۲۰۱

لوامع الانوار فی معرفة ائمة الاطهار

تالیف مولانا الفاضل

علی بن حسن زواره ئی

که بنام شاه طهماسب صفوی تصنیف نموده است — مولف جلیل القدر که از مشاهیر علمای امامیه و صاحب تفسیر معروف و تالیفات عدیده میباشند نیازی بتعریف نداشته و معروفتر از آن میباشند که بشرح حالشان پرداخت ولی نسخه حاضر علاوه بر آنکه بچاپ نرسیده بسیار نادر و عدیم النظیر میباشد و در کتابخانهای معروف و بزرگ که فهرستشان چاپ و در دسترس نگارنده است مانند کتابخانه مجلس شورای ملی و مدرسه سپهسالار و دانشگاه و آستان قدس دیده نشد . اگر بعداً تحصیل کرده باشند اطلاعی در دست ندارم

نسخه حاضر در سنه ۹۵۰ که مطابق با جمله صراط مستقیم یافته تالیف گردیده و در تاریخ ۱۰۶۸ بخط محمد رضا ابن کتیبه آقا اشرف ملقب بتجری نوشته شده است

کتاب ۷۵۰ صفحه و هر صفحه ۲۲ سطر و کلاً در حدود هفده هزار و دویست و پنجاه سطر کتابت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حضرت واجب الوجودی را سزاست که در ذات عالی یگانه و در صفات متعالی
بی‌همتاست و شکر نامعدود آن معبودی را سزاست که از جمله صنایع عجیبه و بدایع غریبه طبقات
سموات و عرصهٔ غبراست آن کارسازی که بوجود باجود سید البشر و ائمهٔ اثنی عشر عالم را از کتم
عدم بفضای وجود رسانید و آن بنده نوازی که نبی مطلبی را از تشریف نبوت و ائمهٔ هاشمی را بزیور
امامت مشرف و مزین ساخته اشرف و اکمل نوع بنی آدم گردانید و بخلعت فضل و افضال ذریت
طاهره را خلعت آل پوشانید و بر سریر ملک و ملت ممکن ساخته جوهر محبت خاصان
خود نوشانید و دوستان آن دودمان را در جنات عدن بانواع مکرمات بنواخت
و دشمنان ایشان را هدف تیر طعن و لعن گردانیده با آتش سوزان واصل ساخت و بعد و نظر
و ورق تحریر صلهٔ صلوات نامیات و تحفهٔ تحیات زاکیات بر سید کاینات و خلاصهٔ موجودات
صدر ایوان رسالت و بدر آسمان جلالت سرور محترم مهر محتشم ماه عرب و عجم شاه عرب
و عجم مقصود خلقت عالم سبب ایجاد نوع بنی آدم شمع جمع انبیا خواجهٔ هر دو سرا محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و بر آل نامدار و عترت عالی مقدار و علی الخصوص بر آن گوهر سپهر خلافت اختر
برج امامت گوهر درج کرامت در بحر سخاوت شهسوار معرکهٔ شجاعت کرار غیر فرار جدا کنندهٔ
فقار هر دو [illegible] بذو الفقار [illegible] حیدر [illegible] خطیب منبر سلونی وارث
مرتبهٔ هارونی مظهر علوم نامتناهی [illegible] اسرار الهی [illegible] مقربان درگاه آسمان
صاحب سر مقام [illegible] امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و صفوة الهاشمیین
غالب کل غالب الامام ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام اسدالله [illegible] و صلوات و سلام

بی‌پایان بر بهترین زنان عالمیان نوباوهٔ ریاض جنان ام ائمهٔ هدی بتول عذرا فاطمه زهرا و بر آن
دو شمس فلک امامت و دو قمر آسمان خلافت دو نیر اوج ولایت دو گوهر بحر علم دو نقطهٔ کان
حلم دو مظلوم معصوم دو مقتول مسموم دو سر مکتوم دو گوشوارهٔ عرش اعظم دو سبط سید
ولد آدم دو نور خافقین الامامین ابی محمد الحسن و ابی عبدالله الحسین و بر آن سید ساجدین
و قبلهٔ عارفین ابی الحسن علی بن الحسین زین العابدین و بر آن سید اخیار و سر دفتر ابرار الامام
العالم الطاهر ابی جعفر محمد بن علی الباقر و بر آن آفتاب مغارب و مشارق و بر کل خلایق فایق
و بحر جواب ناطق الامام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق و بر آن نور انوار و روشنی دیدهٔ
اهل بصر و دین پیشوا و رهبر الامام المطهر ابی ابراهیم موسی بن جعفر و بر آن شکوفهٔ روضهٔ مصطفوی
و غنچهٔ گلشن باغ مرتضوی جامع علوم الهی [illegible] هادی و راهنمای عالمیان [illegible] و زمان امام
الانس و الجان الراضی بالقضاء ابی الحسن علی بن موسی الرضا و بر آن ثمرهٔ شجرهٔ نبی و ولی [illegible]
نسب و حسب [illegible] الامام ابی جعفر محمد بن علی و بر آن سید [illegible] و سند [illegible] الامام [illegible]
ابی الحسن علی بن محمد و بر آن نور حدیقهٔ عسکری و نور حدقهٔ حیدری الامام ابی محمد الحسن العسکری
و بر آن خاتم ائمهٔ اثنی عشر [illegible] خلیفة الرحمن و قاطع البرهان ابی القاسم محمد بن الحسن
المهدی صاحب هذا العصر و الزمان صلوات باقیة الی یوم الدین و اوان اما بعد
و سپاس الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی [illegible]
بر کل [illegible] دعای [illegible] برای ثبات سلطنت و خلود حشمت حضرت شاه دین پناه [illegible]
سایهٔ ظل اله پادشاه کشورستان سلیمان مکان جم جاه فریدون حشمت آسمان رفعت
بانی مبانی عدل و احسان ماحی ظلم و طغیان حامی اشرف بلاد ادیان مظهر آثار [illegible]
و امان خلاصهٔ اولاد سید رسولان نقاوهٔ اصفیا [illegible] فرمان فرمای زمین
و زمان سید اعاظم السلاطین و سند اکابر الخواقین حافظ بلاد الله ناصر عباد الله الغازی
فی سبیل الله نظم آن شه شه نشان عالیجاه شاه دین پادشاه دین پرور سایه
لطف حضرت ایزد قرة العین پیشوای بشر مصطفی خلق مرتضی سیرت آن رضا [illegible]
همایون فر حامی دین و ماحی بدعت [illegible] مذهب حق جعفر [illegible] شاه اسمعیل

سلطان عصر

کلک اسیر ملکت حیدر شاه طهماسب نایب مهدی بروجه جانشین پدر در دری برج موسی کاظم
در درج ساقی کوثر برافرازنده لوای ظفر شهسوار سپاه نصرت و فتح شهریار جهان فضل و هنر مشتری
طلعت حمیده خصال ماه رخسار آفتاب سیر آفتاب سپهر اوج کمال بلکه از آفتاب بالاتر اختر
برج آسمان جلال کوهر درج آل پیغمبر خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الدین و قرن دولته
بالبقاء والنصر والتمکین وجعل ثواب هذا الکتاب واصلا الیه و بارکت وسلمت بوسیلته
علیه محمد و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین آنکه جمعی خاصان درگاه
و مقربان عالیجاه که سالهای بسیار لوای سلطنت و رفعت حضرت شاه گردون
اقتدار بر مفارق استان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار گستران و دولت و نصرت
این پادشاه صاحبقران بظهور مهدی صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن مقارن و متصل گردان
و دشمنان آنحضرت را از زودی زهر نکال و هلاک بچشان و در ساعت از اوج جاه بقعر
چاه ویل و وبال برسان آمین یا رب العالمین و چون نواب عالم آرا بابات اکثر اوقات
خجسته غایات را معطوف و مصروف میفرمایند در تحقیق اخبار و تفتیش آثار حضرت
ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک الغفار بنابرین اشارت علیه اعلی عز اصدار یافت

مؤلف

که بنده کمترین این درگاه علی بن حسن زواری بلغه الله الی ما یتمناه کتاب احسن الکبار
که در مناقب و احوال ائمه اخیار است علیهم صلوات الله تبدیل ترتیب و تغییر عبارت
آن نموده بعبارت پاکیزه و بنیز ترتیب دهد امتثالا لامره الاعلی آنرا از ترتیب او و حشو
و بقدر وسع و توانائی از زواید و نقول غیر معتبره پاک ساخت و با قوال صحیحه و نقول صریحه بر مقدمه و چهارده

نام کتاب

باب و خاتمه ترتیب داد و لوامع الانوار فی معرفة ائمة الاطهار نام نهاد و الله یهدی الی طریق
الهدایه **مقدمه** در بیان توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و کلمه چند در طعن و لعن
دشمنان و خارجیان بر نهاد و هر یک از مقدمه و ابواب مشتمل بر فصول بر قانون قواعد اصول
باب اول در شمه از احوال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از ولادت تا رحلت
باب دوم در ذکر امام اول حضرت شاه اولیا آدم آل عبا امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب صلوات الله وسلامه علیه و بعضی از مناقب و فضایل آنحضرت و دیگر واقعات از ولادت

تا شهادت

تا شهادت **باب سیم** در شمه از احوال حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها از ولادت
تا هنگام وفات **باب چهارم** در ذکر امام دوم حضرت ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام والصلوة و حالات آنحضرت از ولادت تا شهادت **باب پنجم**
در ذکر امام سیم حضرت ابی عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهما و شمه
از حالات و واقعات آنحضرت از حین ولادت تا هنگام شهادت **باب ششم**
در ذکر امام چهارم حضرت زین العابدین ابی الحسن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
والصلوة و بعضی از احوال آنحضرت از ولادت تا وفات **باب هفتم** در ذکر امام
پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن ابی طالب صلوات الله علیهم از ولادت تا وفات
باب هشتم در ذکر امام ششم حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و احوال آنحضرت از ولادت تا وفات **باب نهم**
در ذکر امام هفتم حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی
طالب صلوات الله وسلامه علیهم و احوال آنحضرت از ولادت تا رحلت **باب دهم**
در ذکر امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن
ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و شمه از حالات آنحضرت از زمان ولادت تا آوان
شهادت **باب یازدهم** در ذکر امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم از ولادت
تا وفات **باب دوازدهم** در ذکر امام دهم حضرت ابی الحسن علی بن محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام از ولادت
تا وفات **باب سیزدهم** در ذکر امام یازدهم حضرت ابی محمد حسن بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات
الله علیهم از ولادت تا وفات **باب چهاردهم** در ذکر امام دوازدهم
حضرت ابی القاسم محمد المهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و شمه از حالات

و واقعات **خاتمه** در ذکر حالات و ایمان ابی طالب رحمة الله علیه و قتل محمد بن ابی بکر و فوت عایشه
و بعضی دیگر از وقایع اکنون شروع میکند در مقصود بعون حضرت معبود و مامول و ملتمس آنکه اگر بر زلل و خللی
که در وی وقوع یافته باشد مطلع شوند در اصلاح آن کوشند و بذیل عفو بپوشند حسبنا الله
ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر **مقدمه** در پنج فصل است **فصل اول**
در بیان توحید باید دانست که توحید عبارتست از اثبات واجب الوجود که صانع عالم است
بطریق استدلال و آنچه صحیح است بر او از صفات ثبوتیه کدامست و آنچه ممتنع است
از و از صفات سلبیه کدام صفت است و بیان آن بر وجه اختصار آنست که اگر در سلسلهٔ وجود
واجب الوجودی نبودی هیچ شیئی از ممکنات اصلا موجود نگشت زیرا که ممکن نظر بذات
خود پس وجود ندارد و وجود او از غیر است و هرچه خود وجود نداشته باشد دیگری را موجود
نتواند گردانید زیرا که محال است تاثیر معدوم در موجود پس ناچار باشد از ایجاد کننده
که آن واجب الوجود است تا ممکنات از فیض جود او بوجود آیند و مطلوب بحصول رسد
و واجب الوجود قادر مختار است یعنی توانایی که آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند و عالم از اثر قدرت
اوست که بقدرت کامله و حکمت شامله از صحرای عدم بفضای وجود آورد و گر آن یکی از
صفات بشمار است **دوم** صفت علم است چه واجب الوجود داناست بجمیع موجودات
و معلومات از کلیات و جزئیات از دو وجه یکی آنکه فعل مختار است و هر مختار عالم است بالضرورت
زیرا که فعل مختار تابع قصد و ارادت اوست و محالست قصد بچیزی بی علم وجه دوم آنکه افعال
محکمه و متقنه از و بظهور رسیده مثل آفریدن آسمان و زمین و انسان و غیر آن و بی دانایی علم
صورت نبندد **سیم** صفت حیاتست و باری تعالی حی است یعنی زنده پاینده زیرا که
حق جل و علا متصف است بصفت قدرت و علم و این دو صفت مشروطند بحیات
و ممتنع است مشروط بدون شرط **چهارم** صفت ارادتست و کراهت و حق سبحانه
و تعالی مرید و کاره است زیرا که ایجاد افعال در بعضی وقت نه در وقت دیگر بتخصیص ملی نتوان
بود و آن مخصص ارادتست و صرف کننده او گرداننده از ایجاد فعلی که محتمل است
بر فساد این صفت از کراهت است و بکرامر فرموده و از نهی نموده و امر بچیزی مستلزم ارادت

ونهی از

ونهی از چیزی مستلزم کراهت **پنجم** صفت ادراک است و باری تعالی جلت عظمته مدرک است
یعنی داناست بمدرکات زیرا که حی است پس صحیح است که مدرک باشد و قرآن بر این
ناطق است که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار **ششم** صفت قدم است
وقدیم آنست که هیچ چیز بر و سابق نباشد و باری تعالی قدیم ازلی باقی ابدی است زیرا که او واجب
الوجود است پس محال است که عدم بر و طاری شود نه در سابق و نه در لاحق **هفتم**
صفت تکلم است و باری تعالی جل جلاله متکلم است باین معنی که ایجاد میفرماید کلام را در اجسام
همچنانکه آفریده در شجره موسی نبی علیه السلام و حضرت موسی آنرا شنید از و در جهت
هشتم صفت صدق است و حق سبحانه صادق است و آنچه خبر داده راست و درست است
زیرا که صدق چیزی است که مطابق واقع باشد و کذب چیزیست که مطابق واقع نباشد
پس اگر صادق نباشد کاذب بود و کذب بر او باطل است زیرا که دروغ قبیح است و آن
بر خدای تعالی روا نبود زیرا که او منزه است از قبح و نقصان و دیگر دروغ کسی گوید که بآن
محتاج باشد یا نادان جاهل بود و آن هر دو محال است بر خدای تعالی و اما صفات سلبیه پس
یکی از انجمله آنست که باری تعالی جلت قدرته مرکب نیست چه مرکب آنست که ویرا اجزا
باشد خواه آن مرکب ترکیب یافته باشد از اجزای خارجیه همچو ترکیب اجسام از جواهر افراد
و خواه از اجزای ذهنیه مثل ترکیب ماهیات و حدود از اجناس و فصول و مرکب بهر دو معنی
محتاج است باجزا و جزو غیر اوست زیرا که میتوان گفت که جزو کل نیست و هرچه محتاج بغیر است
پس آن ممکنست پس اگر مرکب بود حضرت معبود ممکن بود و این بر وی محال است زیرا که
واجب الوجود است جلت عظمته **دوم** آنکه باری تعالی جسم و عرض نیست و جسم آنکه نیست
که مر او را طول و عرض و عمق باشد و عرض آنکه حال باشد در جسم و او را وجودی نیست
بدون محل و دلیل بر آنکه باری تعالی جسم و عرض نیست از دو وجه است یکی آنکه اگر جسم بود
ممکن بود زیرا که هر جسم محتاج است بمکان و هر عرض محتاج بمحل پس هر دو محتاج اند بغیر
و هر محتاج ممکن پس اگر حق جل و علا جسم یا عرض بودی ممکن بودی و امکان بر وی محال است
لی قال و وجه دیگر آنست که اگر جسم بود حادث بود زیرا که جسم از حوادث

خالی نیست و هرچه از حوادث خالی نیست حادثست پس اگر باری تعالی جسم بود حادث
بود و حدوث بروی محال است زیرا که او جل جلاله قدیم است و میان قدم و حدوث تناقض است
سیم از صفات سلبیه آنست که باری تعالی محل حوادث نیست زیرا که اگر صفات باری
تعالی ذاتیه اند پس تجدد صفات مستلزم تغیر ذات باشد و متاثر شدن از او و این بر خدای
تعالی محال است زیرا که تغیر از لوازم حادثست و حدوث بر او روا نیست دیگر جمیع صفات
باری تعالی صفات کمال اند پس اگر حادث متجدد باشد لازم می آید خالی بودن از کمال در خلو
و از کمال نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست چهارم از صفات سلبیه آنکه خدای
تعالی دیدنی نیست نه در دنیا و نه در آخرت زیرا که هرچه دیدنی است مقابل است یا در حکم
مقابل است چون صورت در آینه و هرچه در مقابل یا در حکم مقابل است البته در جهت است و هرچه
در جهت است جسم است پس اگر دیدنی بود جسم بود و آن بر خدای تعالی محال است
و در قرآن وارد شده که لَن تَرَانِی و لن از برای تابید نفی است یعنی هرگز نه بینی مرا این در جواب
موسی علیه السلام است پنجم از صفات سلبیه آنکه باری تعالی شریک ندارد و از چند وجه
وجه اول دلائل سمعیه است مثل قُل هُوَ اللهُ اَحَدٌ و اِلٰهُکُم اِلٰهٌ وَاحِدٌ و اَعلَم
اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ و غیر آن و تفسیر این آیات کریمه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و اجماع جمیع انبیا علیهم السلام بر آن حجت است وجه دوم دلیل متکلمین است و آن را دلیل
تمانع میگویند و این را از آیه کریمه لَو کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلّا اللهُ لَفَسَدَتَا اخذ کرده اند
و تقریر آن برین وجه است که اگر با او جلت عظمته شریکی بود هر آینه لازم می آمد فساد نظام
در وجود و این باطل است زیرا که اگر میخواست یکی ازین دو تا فرض جسمی که متحرک
باشد خالی نیست که آن دیگر ممکن است که اراده سکون او کند یا نه پس اگر مراد هر دو
حاصل شد اجتماع متنافیین و اگر حاصل نشد لازم می آید خالی بودن جسم از حرکت
و سکون یا مراد یکی بحصول رسید پس در وجود فساد است یکی ترجیح بلا مرجح و یکی دیگر عجز
آن دیگر و اگر اراده سکون ممکن نیست پس آن عجز است زیرا که مانع غیر از تعلق اراده
نیست لیکن عجز او و ترجیح بلا مرجح محال است و فساد نظام وجود نیز محال است پس واجب

الوجود

الوجود بی شریک و بی مانند باشد وجه سیم دلیل حکماست و تقریر آن برین وجه است
که اگر در سلسله وجود دو واجب الوجود باشد امکان هر دو لازم می آید و بیان آن چنانست
که درین هنگام که هر دو شریک باشند در وجوب وجود پس خالی نیست که هر دو از یکدیگر
امتیاز دارند یا نه اگر ندارند پس در میان ایشان دوئی نباشد و اگر امتیاز دارند لازم می آید
ترکب هر یک از آنچه مشارکت با آنست و ممایزت با آن و هر مرکب ممکن است پس لازم می آید
که هر دو ممکن باشند و هر دو ممکن نمیتوانند بود پس واجب الوجود یکی باشد ششم از صفات
سلبیه نفی معانی و احوال است از حضرت ذی الجلال جل جلاله یعنی حق جل و علا قادر بقدرت
نیست و عالم بعلم نیست و حی بحیات نیست و غیر آن از صفات چه معانی عبارتست از آنکه
او متصف باین صفاتست برین وجه نزد بعضی از مخالف و احوال عبارت از آنکه باری تعالی
قادر است بقادریت و عالم است بعالمیت و حی است بحییت نزد بعضی دیگر از مخالف
و حال نزد این طایفه صفتی است موجود که وصف میکنند آن را نه بوجود و نه بعدم و این حالات را
برای حضرت عزت اثبات میکنند و امامیه رضوان الله علیهم و حکما نفی این معانی
و احوال از حضرت ذی الجلال عز شانه میکنند و میگویند که او جل جلاله قادر است لذاته و عالم است
لذاته و غیر آن از صفات که اگر قادر بقدرت باشد و غیر آن از صفات لازم می آید
احتیاج واجب تعالی در صفات خود بغیر زیرا که این معانی و احوال مغایر ذات ذی الجلال اند
و زاید بر آن و هر محتاج بغیر ممکن است پس اگر صفات او جلت عظمته مغایر ذات و زاید بر او
باشند هر آینه امکان او لازم می آید و این محال است هفتم از صفات سلبیه آنکه باری تعالی
محتاج بغیر نیست مطلقا نه در ذات و نه در صفات چه او غنی مطلق است و مستغنی از غیر خود زیرا که
وجوب وجود او را ثابت است و این مقتضی آنست که مستغنی باشد از ما عدا و محتاج نباشد
مطلقا تا امکان لازم نیاید چه همه ممکنات رشحه ای از رشحات وجود او اند و ذره ای از ذرات
جود او و حضرت ملک علام در کلام خود از وحدانیت خود خبر داده از آنجمله سوره شریفه
قل هو الله احد است ارباب تفسیر آورده اند در سبب نزول این سوره شریفه که جمعی از قریش
گفتند ای محمد وصف کن از برای ما آن خدا را که به پرستش او دعوت میکنی این سوره نازل شد

که تسمیه یافته باخلاص و اساس اما اخلاص بسبب آنکه وصف وحدانیت اوست و نفی شرکا از و اساس
بواسطه آنکه مشتمل است بر اصول دین چه توحید اصل است و امامت و معاد فروع توحید اند
و اصول اند نظر باحکام فقهیه و محل این سوره عظیم است و مکان او جسیم و با وجود قصر و ایجازش
معادل ثلث قرآن است و تقارب طرفین او دلالت واضحه دارد بر آنکه علم توحید را
منزلت تام و مرتبت لا کلام است نزد ملک علام زیرا که علم تابع معلوم است و شرف [illegible]
او و هرگاه که معلوم این علم حق جل و علا باشد و صفات جلال او و کمال نعوت و آنچه بر وجه [illegible]
پس از این مقدمات علو شان و رفعت مکان او معلوم توان کرد چنانچه میفرماید که بسم الله
الرحمن الرحیم قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ
کُفُوًا اَحَدٌ یعنی ای محمد بگو که اوست خدای تعالی یگانه متوحد بذات و متفرد بصفات
و منفرد بافعال در جمیع حالات و جهات یعنی یکتاست هم در ذات که او را شریکی نیست
و هم در صفات که او را شبیهی نیست و هم در افعال که او را نظیری نیست خدائی
که بی نیاز است از همه و اوست پناه نیازمندان که روز و شب بدو پناهند و [illegible] که غنی
نشود او محتاج الیه است و مستغنی از خلق و همه مخلوق بوی محتاج اند من جمیع الوجوه نزد این سوره را
رد یهودی است که گفته عزیر پسر خداست و زاده شد از کسی و رد نصاری است که گویند مسیح
خداست تعالی الله عن ذلک و نیست و نبوده مر او را همتا هیچ کس و رد مجوس و مشرکان
عرب است که گفته او را کفو هست نعوذ بالله و این سوره رفیعه مشتمل است بر جمیع صفات
کمال حضرت ذو الجلال چه الله اشارتست بآنکه خالق جمیع اشیاست و مبدع و منشی آن
و در ضمن این وصف اوست بآنکه او قادر و عالم است زیرا که خلق و انشا صحیح نیست
مگر از قادر و عالم که از وی بوقوع آمده بر غایت احکام و اتساق و انتظام و در آن وصف
اوست بآنکه حی و موجود و سمیع و بصیر است و احد وصف بوحدانیت اوست و نفی شرکا
از وی و صمد بآنکه محتاج الیه جمیع خلق است پس غنی مطلق باشد و بآنکه غنی است باید که
عالم بود و عالم باید که عادل بود و عادل قبیح نکند چه عالم است بقبح و الا جهل لازم آید یا عجز و هر دو
محال است لم یلد نفی شبه است و مجانست و لم یولد وصف بازلیت و قدم است و لم یکن

لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ تقریر نفی تشبیه است و قطع آن خداوندی که معبود است و واحد
نگوید کسی که مولود است و والد کسی را کفو باشد کفو مانند بدو نسبت نتوان کرد فرزند
و دیگر این آیت شریفه است که دلالت دارد بر وحدانیت حضرت عزت که وَاِلٰهُکُمْ
اِلٰهٌ وَاحِدٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ یعنی و خدای شما معبودیست یکتا که نیست هیچ
معبودی مستحق عبادت مگر او که احد است در ذات و واحد است در صفات [illegible]
در ربیت اشیا و مهربانست بر ترتیب ارواح و واحد گاه بر سبیل تسمیه گفته میشود
و آن در عدد می باشد مثل احد و اثنان و ثلث و گاه بطریق حقیقت می آید چنانچه گویند احد
و معنی آن از آنجهت که واحد است منقسم نگردد و وحدت حق سبحانه و تعالی بآنکه او را
بدو اعتبار است یکی آنکه ذات او مرکب نیست نه از دو امر و نه از امور کثیره و بتجزی [illegible]
نشود و حضرت عزت در کلام لازم الکریم خود که وَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ و خطاب نظر
بجمیع ممکنات است و ضمیر او بجهت تغلیب ذوی العقول مذکور است و دیگر آنکه در وجوب
وجود با کسی حق جل و علا شرکت ندارد و وجود او مبدا جمیع ممکناتست و این معنی
مراد است از قول حق جل ذکره لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ که اثبات وحدت و الوهیت اوست
و نفی شریک از و که این شان واجب الوجود که در غایت کمال و نهایت جمال است
جلت عظمته هیچ ذاتی سزاوار نیست عقل کل در صفات او حیران شد و چون عارف
ربانی بتحقیق وجوب وجود دریابد بنور باطن و صفای ضمیر او را که در شک و شبهه
بر اهل است یقین او میتوانند گشت و او بنور آن یقین هدایت یافته میداند که حق سبحانه و تعالی
واجب الوجود است از جمیع جهات و در جمیع صفات و واحد است بجمیع اعتبارات
و این نور یقین او را بر خلاص میسازد از شبهات اشرار و خاطر [illegible]
ابرار و حاصل میشود او را استغراق در بحار عالم انوار رجوع ملک غفار و شروق اشراق
واحد قهار و باز حضرت معبود بتخصیص میشود تذکر الرحمن الرحیم را که دو صفت رحمت
زیرا که ذکر الهیت و فردانیت مفید قهر و شدت است پس تعقیب بشرح نمود آنرا بذکر این
دو صفت تا روح و راحت حاصل شود مر قلوب را از هیبت الهیت و عزت فردانیت

و تا اشعار باشد که خلق مخلوقات و احسان نیست مگر از جهت رحمت و احسان و آیه
دیگر اینست که إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ
الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ
الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ
الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ارباب تفسیر آورده اند در
سبب نزول این آیت عالی رایت که چون در طیبه مدینه علی مشرفها الصلوة والتحیه
آیت رفیع رتبت وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ نازل شد کفار قریش گفتند که ما سیصد و شصت
بت داریم و می پرستیم و این همه معبودان کار یک شهر ما را نمی توانند ساخت
و محمد میگوید که من یک خدای دارم و کار همه عالم را میسازد و اگر برین حجتی بیاورد و علامتی
بما بنماید ما پرستی او اقرار کنیم این آیت وافی هدایت سمت نزول یافت مشتمل بر هشت
علامت از آیات قدرت الهی و بهذا در حدیث نبوی ورود یافته که وَيْلٌ لِمَنْ لَاكَهَا
بَيْنَ لَحْيَيْهِ ثُمَّ لَمْ يَتَدَبَّرْهَا یعنی وای بر کسی که بحرکت آرد دو جانب دهان خود را
باین آیت یعنی این آیت را بخواند و در وی تفکر نفرماید و ترجمه آن برین وجه است
که بدرستی که در آفریدن آسمانها که خیمه ایست بی ستون برافراشته و بی علاقه
در هوا معلق داشته و آفرینش زمین که بساطی است مبسوط و مهادیست مضبوط
و از پی در آمدن شب و روز مر یکدیگر را بر سبیل تعاقب یا اختلاف ایشان در درازی
و کوتاهی و سفیدی و سیاهی و کشتیهای گران که می روند در دریای مواج زخار بچیزی
نفع رساننده مردمان از تجار بسبب تجارات و مکاسب در اقطار و در آنچه خدای تعالی
فرو فرستاده از آسمان یا از ابر از آب باران پس زنده ساخت و تازه گردانید
زمین را بآن آب باران پس مردگی و پژمردگی و پراکنده کرده در زمین از هر جنبنده چون
بهایم و سباع و وحوش و غیر آن و در گردانیدن بادها از هر جهتی و در ابر فرو داشته و رام
شده مر امر خدای را میان آسمان و زمین تا بهر طرف که حکم شود برود در جمله که گفتیم
هر آینه نشانهاست از علم حکمت و بدایع فطرت مر گروهی را که خود دارنده نظر تامل

[illegible]

بر موجودات کارنده تتمه و در بیان فواید آسمان و در هیات و کیفیات آن که در بعضی
از علامات دالّه است که آنست حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله و حکمت شامله تزیین
فرموده آسمان را از زینت ستارگان و بروشنی آفتاب عالمتاب و بنور ماه تابان
و بعرش عظیم و بکرسی جسیم و بلوح و قلم و تسمیه یافته در قرآن بسقف بلند محکم و آورش
او مشتمل بر حکم بلیغه و غایات صحیحه است و مصعد اعمال و مهبط انوار و قبله دعا و محل تجلیات
و صفات و لون او انفع الوانست که مستنیر است و شکل او احسن اشکالست که مستدیر است
و نجوم او رجوم شیاطین اند و علامات راه یافتن اهل زمین و فایده طلوع شمس از جهت
آسانی آمد شد مردم است در اطراف برای حاجات و دیگر اشتغالات و غروب
او از برای صلاح ایشانست از آرام و قرار در اکناف بواسطه تحصیل راحات
و استراحات و انبعاث و برانگیختن قوه هاضمه و نفوذ کردن غذا با عضا و غیر ذلک
از ضروریات و بقدرت کامله نه فلک را بی ستون بر زبر یکدیگر بر هوا برافراشته
و بحکمت بالغه در میان آن هفت طبقه زمین را نموده داشته و افلاک را برای
مصالح عالمیان گردان ساخته بحرکات مختلفه بمقدار معین از سرعت و بطوء و هر یکی را
محل کوکبی گرداننده از سیارات اول را فلک ماه گرداننده و دوم را عطارد
و سیم را زهره و چهارم را آفتاب و پنجم را مریخ و ششم را مشتری و هفتم را مکان زحل
ساخته و باقی کواکب را بر فلک ثوابت که هشتم است قرار داده و فلک نهم را
بی ستارگان ساخته و پرداخته و مدار حرکات شبانروزی برو نهاده و بواسطه
حرکت آفتاب در بروج چهار فصل پیدا کرده تا از این آثار استدلال جویند بر وجود
قادر مختار و دیگر نزد ارباب هیات مقرر شده که جرم آفتاب صد و شصت مثل و ربع
و ثمن زمین است و ما مشاهده میکنیم که از طلوع تا تمام طالع شدنش اندک زمانی است
پس در زمان اندک جسمی باین عظمت که چندین برابر تمام زمین است چه مقدار حرکت
کرده است و از این مقدمات غایت سرعت فلک معلوم میشود و لهذا در اخبار وارد است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که آفتاب بزوال رسید گفت نه

بلی آن حضرت فرمودند بلی یعنی چه جبرئیل گفت از آن وقت که گفتم نه تا آن زمان که گفتم بلی آفتاب
پانصد ساله راه را حرکت کرد و چون مرد کامل عاقل در عظمت و بزرگی اجرام نیر آن تامل کند
و در سرعت حرکات ایشان تفکر نماید هر آینه عقل سلیم او گواهی دهد که این نظم غریب
و ترتیب عجیب نیست مگر بتدبیر علیم حکیم تعالی شانه و اوضح برهانه و یکی دیگر از علامات قدرت
کامله دلالت کردن زمین است و فواید او بر وجود حضرت رب العالمین ارباب هیات
دوایر صغار موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه بآن متعین
ساخته و ابتدای اقلیم اول آنجاست که درازترین روز آنجا دوازده ساعت و چهل و پنج
دقیقه باشد و در ابتدای اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام افزوده میشود و آخر اقلیم هفتم آنجاست
که درازترین روز آنجا شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند که ابتدای اقلیم
اول خط استواست و آخر اقلیم معمور که عرض آن شصت و شش درجه است و اطول
ایام آنجا بیست و سه ساعت است و در اقلیم اول بیست کوه است و سی نهر و در اقلیم
دوم بیست و هفت کوه است و بیست و هفت نهر و در اقلیم سیم سی و سه کوه است
و بیست و دو نهر و در اقلیم چهارم بیست و پنج کوه است و بیست و دو نهر و در اقلیم پنجم
سی کوه است و پنج نهر و در هر یک از اقلیم ششم و هفتم یازده کوه است و چهل نهر و زمین
با آب یک کره است چه آب بر حیات کره ایست مجوف که بعضی از آن قطع شده
و از خاک برگشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره شده و این را ربع مسکون
خوانند و حق سبحانه و تعالی بسیط زمین را بر مثال بساط گسترانیده جهت عالمیان
و بسطیت و کرویت او با هم منافات ندارند بواسطه بزرگی جرمش چه محیط زمین
هشت هزار فرسنگ است و هر فرسنگ سه میل و قطر زمین دو هزار و چهارصد و چهل و پنج
فرسنگ است و مساحت تمام روی زمین بیست هزار بار هزار و سیصد و شصت و سه
هزار و ششصد و سی و شش فرسنگ است و مقدار معموره روی زمین چهار هزار بار هزار و
ششصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ است و دلالت زمین بر وجود حضرت
معبود بر چند نوع است نوع اول انکه حق سبحانه و تعالی بمحض رحمت و حکمت خود زمین را

ساکن

ساکن کردانید که اگر متحرک میبود حرکت او یا بر سبیل استقامت بودی یا بطریق استدارت
بر استقامت نمیتواند بود که اگر چنین می بود چون شخصی پای از زمین بر گرفتی آنگاه خواستی
که بر زمین نهد نبایستی که پای او هرگز بزمین رسیدی زیرا که زمین از پای او گرانتر است
و هرگاه که دو جسم فرود آیند که یکی از دیگری گرانتر باشد حرکت ثقیل تر البته سریعتر خواهد
بود پس هرگاه که چنین بودی منفعت رفتن و حرکت انسان و حیوان بر وی باطل شدی و اگر
حرکت او بر نهج استدارت بودی که بدور حرکت کردی پس هرگاه که آن جسم گران بدور
آمدی هر که بر وی بودی با خود بگردش آوردی پس اگر خواستی که بقصد آن حرکت کند آن
بر وی متعذر بودی پس حرکت جمله انسان و حیوان بر وی مشکل شدی و این نیست مگر بتدبیر
حضرت پروردگار نوع دوم آنکه اگر زمین در محکمی چون سنگ بودی رفتن بر وی دشوار
شدی و در تابستان بغایت گرم گشتی و در زمستان بغایت سرد و زراعت در وی
ممکن نبودی و منفعت مطعومات زایل شدی و ترکیب بناها و ترتیب خانها بر وی متعذر
بودی پس منفعت خلق از وی زایل شدی و زیست ممکن نبودی و اگر در نرمی چون آب
بودی قرار و سکون و زراعت و حراثت و بنا و غیر آن باطل شدی و موجب هلاک
انسان و حیوان گشتی پس خالق انس و جان او را در محکمی و سستی معتدل آفرید از برای
مصلحت عالمیان نوع سیم انکه حضرت حق جل و علا زمین را کثیف و غبرا کرد زیرا که زمین
در غایت دوری است از خورشید و این موجب نهایت برودت و آنگاه صلاحیت
نمیداشت که مسکن و مقر حیوانات شود پس بحکمت بالغه انوار کواکب را بر روی زمین جای
داده تا حرارت آن کواکب در وی بوقوع رسد و بحد اعتدال باز آید و اگر شفاف میبود
انوار سیاره در وی نفوذ نمیکرد و حرارت بدانجا نرسیدی بود و این نیست مگر بتدبیر حضرت معبود
نوع چهارم انکه حضرت منان آبها بر روی زمین روان کرده است از برای صلاح عالمیان
و در کوهها پیدا کرد برای زیادتی آب و چشمها زیرا که در اندرون زمین اجزای آب
بسیار است بواسطه آنکه که بجاورت برودت آب شده و چون حرارت بر زمین
مستولی شد آن اجزای آبی همچون بخار و دیگ متصاعد شود و میل ببالا کند اگر آن زمین

کوه نباشد آن اجزا پراکنده گردند و اگر کوه باشد آن قطرها در زیر زمین مجتمع شوند و پراکنده نگردند
دیگر باران و برف در کوه بیشتر میباشد بسبب ارتفاع بخارات و کثرة باران سبب معموری
روی زمین است و دیگر اجساد سبعه در کوه حاصل میشود مثل طلا و نقره و مس و سرب و ارزیز
و آهن و سیماب و منافع این اجساد برای صلاح بلاد و عباد بغایت ظاهر است و دیگر احجار
نفیسه چون لعل و زبرجد و یاقوت و مثل آن جز در کوه متولد نشود ذلک تقدیر العزیز العلیم
نوع پنجم آنکه اجزای زمین مختلفند در طبع و طعم و لون و رایحه و بعضی نرم و بعضی صلب
و بعضی خوش و بعضی ناخوش و بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی زرد و دیگر رنگها
و تاثیرات اینها در فواکه و حبوبات از واضحات است و حق سبحانه و تعالی جلت قدرته
برای روزی و خورش و پوشش بندگان از آب و زمین این نوع چیزهای مختلف پیدا کرد
تا او را بشناسند و شکر نعمت او را بجای آورند نوعی دیگر از نه هشتگانه که دلالت
میکند بر وجود واجد ستار اختلاف لیل و نهار است و آن بر چند وجه آمده اول آنکه
شب و روز ضدان و متنافیانند چون شب در آید روز را باطل و ناچیز کند و برو مستولی گردد
و اگر روز در آید عکس این بظهور آرد و پس هر یک از شب و روز گاهی صفت قاهری دارند
و گاهی سمت مقهوری و اگر این قهر و غلبه بطبع و خاصیت ایشان بودی آن حالت همیشه
باقی بودی چه قاهر بالطبع مقهور نمیشود و مقهور قاهر نمیگردد و چون معاینه می بینم که قاهر مقهور
میگردد و بعکس پس این هر دو در تحت تصرف قادر عالم حکیم اند دویم آنکه از اول زمستان
تا اول تابستان روز دراز میشود و شب کوتاه و از اول تابستان تا اول زمستان روز
کوتاه میگردد و شب دراز و هر چه از روز نقصان میشود در شب زیاده میگردد و همچنین
و هر چه از شب کم میشود در روز می افزاید و این اختلاف بواسطه حصول فصول چهارگانه است
که هر کدام از آنها بحد افراط نرسد و باعتدال باز آید تا سبب اختلاف عالم نشود و این بتقدیر
علیم قدیر است سیم آنکه همچنانکه احوال شب و روز در فصول اربعه مختلف است همچنان نیز
احوال ایشان در بلاد و مواضع عالم مختلف است پس اختلاف شب و روز هم در ارض
موجود باشد و هم در امکنه و بیان این آنست که زمین گرد است پس این لحظه در بعضی شهرها وقت

و در شهر

و در شهر دوم وقت پیشین است و در شهر سیم پسین و در چهارم شام و در پنجم خفتن
و در ششم نیم شب و اگر خواهند که این معنی بر ایشان ظاهر شود بپایند تا وقت گرفتن ماه شود
اگر جماعتی از اهل چین پرسند که اول خسوف نزد شما چه وقت بود گویند مثلا وقت خفتن بود و اگر
از اهل خراسان سوال کنند که چه محل بود گویند که نیم شب و اگر از اهل اندلس حسب وجهی که نمایند
گویند که بامداد پس بدین معیار معلوم شد که آن ساعت که در اقصای زمین چین خفتن بوده عین
آن ساعت در خراسان نیم شب بوده و در مغرب بامداد و این معنی دلیل ظاهر است بر حکمت
و قدرت الهی که مصلحت جمله عالم بکمال قدرت و حکمت نگاه دارد جای شب و جای روز
و جای بیداری و جای خواب چنانچه خلل در هیچ موضعی راه نمی یابد الا له الخلق و الامر تبارک
الله رب العالمین چهارم در تعاقب شب و روز چند فایده است اول
آنکه چون روز در آید روشنائی ظاهر شود و مردم بکسب و کار مشغول شوند و چون شب
در آید باستراحت و آسایش و فراغت اشتغال نمایند تا کوفت روز را بگذارند چه اگر همیشه
در حرکت باشند قوی منجر بضعف شوند و بیطاقت گردند و اگر همه وقت سکون اختیار کنند
برودت و رطوبت غالب شود و سبب هلاکت گردد اما چون روز در حرکت باشند
و شب در سکون اعتدال مزاج حاصل شود و مصلحت حیات منتظم گردد دویم آنکه اگر دایم روز
باشد پس باید که فلک آفتاب واقف باشد و حرکت نکند پس آن مواضعی که آفتاب
دایم بروی نور تابد محترق گردند از تبش آفتاب و آن جایگاه که آفتاب بروی نتابد برودت
بافراط رسد و صلاحیت آن ندارد که مقر حیوانات توانند شد سیم آنکه خواب بر مثال
مرگست و بیداری بر مثال زندگانی چون می بینیم که شب خواب میکنیم و تمام قوی و حواس از
عمل باز میمانند و بامداد بیدار میشویم و جمیع قوی و حواس بعمل و کار در می آیند پس چه عجب که
بمیریم و دیگر باره زنده شویم پس تعاقب لیل و نهار هم دلیل توحید است و هم حجت است بر صحت
حشر و نشر در قیامت چهارم آنکه هر گاه دو چیز ضد یکدیگر شدند پس باید که هر یک از ایشان
سبب بطلان و فساد آن دیگر باشند و شب و روز با آنکه ضد اند آوند کار عالم چنان تدبیر
نمودند که هر یک ازین دو ضد کمال حال آن دیگر باشد زیرا که متیقن شد که اگر دایم روز باشد

آن موجب ضعف و بیخوابی و هلاک است و اگر دایم شب بودی آن نیز سبب افسردگی و بطلان حیات است
پس فایده روز آنست که با شب باشد و فایده شب آنکه با روز بود پس زهی قادر بر کمال که هر دو را
چنان تقدیر کرده که هر یک از ایشان سبب کمال حال آن دیگر باشد ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ وجه دیگر از علامات نشانگانه که دلالت دارد بر وجود صانع بی همتا کشتیهاست
که خدای تعالی جاری گردانیده جهت صلاح حال و حاجات عالمیان بعضی از خواص کشتی
آنکه اگر جمله عالم خواهند که اندک سنگی که بقدر حبه باشد بر روی آب بدارند نتوانند و فرو رود
عالم کشتی که در وی هزار خروار باشد بر روی آب بداشته بقدرت کامله و حکمت شامله
و حکمت حضرت واهب در جریان کشتی بر روی آب آنکه جهات حاجات خلایق بسیار است
که حق جل و علا هر نوع از انواع حاجات از برای ایشان آفریده و بطرفی از اطراف عالم مخصوص
گردانیده و از جهت انتظام عالم با یکدیگر مشرقی را محتاج ساخته بامتعه که در بلاد مغرب می باشد و عکس
و از جهت نقل آن متاع از یکطرف عالم بآن طرف دیگر کشتی را بر روی آب روان گردانیده
و عار از نقل برنهاده و بدین سبب ابواب رزق و روزی را بر روی اهل عالم گشاده و منافع سفر
بکار بسیار است و عجایب و غرایب بحر بیشمار وجه دیگر از نشانهای نشانگانه که دلالت دارد
بر وجود حضرت منان انزال باران است از جانب آسمان و زنده شدن زمین از آن مراد
از سما اینجا سحابست یا بتقدیر جانب آسمان و شکی نیست که در نزول باران از جانب
آسمان دلالات واضحه است بر وجود صانع و وحدانیت او چه اگر جمله عقلاء عالم خواهند
که یکقطره آب در هوا معلق بدارند نتوانند و آفریدگار تعالی ابر را در هوا معلق بداشته
و آب بقدر احتیاج در و بودیعت نهاده و باد را بر وی مسلط گردانیده تا بامر و فرمان او ابر را
براند و بسوی زمین محتاج ببرد و آنگاه ابر را در هوا در محاذی آن دیار و متراکم گرداند
تا بطریق اعصار آب از و ریزان گردد تا آن زمین سیراب شود و بهجت و نضرت و خضرت
او بیفزاید و انواع ازهار و اصناف انوار و اثمار بظهور رسد تا منافع و مصالح آدمیان بحصول
موصول گردد وجه دیگر از علامات ثمانیه که دلالت دارد بر وجود حضرت رب العالمین
جنبندگان زمین اند از انواع حیوانات بیحد و اندازه در زمین متفرق و منتشر اند

بعض

بعضی پرنده و دیگر چرنده و بعضی بر روی زمین جای گرفته اند و بعضی دیگر در زیر زمین مسکن
ساخته اند و بعضی در آب میباشند و هر یک را طبع و صفت دیگر و لون و خلقت دیگر است
با آنکه در عناصر و طبایع و افلاک و انجم همه باهم مساویست پس اگر کسی بنظر تحقیق و تدقیق
ملاحظه نماید و اندیشه تمام کار فرماید بر وی ظاهر گردد که هر جزئی از جزئیات عالم صانع بقدرت
بلاغایت و بدایع حکمت بینهایت در و مندرج است مثلا وجه انسانی را که از روی مساحت
مسافت شبری باشد در شبری انواع صنایع و اصناف بدایع در و منطوی است از گوش و چشم
و بینی و لب و دهان و دندان و زبان و قوی که در و سریان دارد از سامعه و باصره و شامه
و ذایقه و لامسه از حواس ظاهره و حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه از حواس
باطنه و با آنکه نوع انسان یکیست دو شخص در صورت بهم مشتبه نمیشوند و دو صورت بیکدیگر
مانند نمیگردند و حق جل و علا بقدرت کامله درین رقعه صغیره اینمقدار از اختلافات ظاهر
ساخته تا از اختلاف بعضی ببعضی نشود و سر رشته معاش و حوایج منقطع نگردد و ذٰلِكَ
هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ وجه دیگر از نشانهای ثمانیه که دلالت دارد بر وجود صانع مختار
احوال بادهاست که بغایت دلیل ظاهر و برهان باهر است بر وجود قدرت خداوندگار
ارجمند وجه اول آنکه اگر طبع هوا اقتضای حرکت کند پس باید که هرگز ساکن نشود و اگر مقتضی
سکون است پس باید که هرگز متحرک نشود و چون گاهی متحرک میشود و گاهی ساکن میباشد پس
حرکت و سکون او بطبع او نیست بلکه بتقدیر و تدبیر صانع حکیم است که اسباب حرکت
و سکون او تدبیر نموده بمحض حکمت برای صلاح اهل عالم وجه دوم آنکه هوا جسمی است بغایت
لطیف و در لطافت بحدی است که او را حس بهیچ وجه ادراک نمیتواند کرد و وقتی که در
جنبش و حرکت آمد نزدیکست که کوهها را از جا بردارد پس چندین قوت و شدت در جسم
چنان لطیف نیست مگر بایجاد موجد حکیم وجه سیم آنکه بادها چند نوع است بعضی سبب منفعت
آمده مثل باد بهاری که وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ و بعضی دیگر موجب مضرت که وَأَرْسَلْنَا
عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ و حال آنکه طبیعت هوا مساوی است پس بعضی موجب منفعت
می باشند و بعضی سبب مضرت نیست این مگر باختیار فاعل مختار که فرمان دهد بهر طرفی

که ارادهٔ او باشد از منفعت و مضرت مثوبت که نبودی و قبعت از حق جل شانه وق
کی بودی میان قوم عاد وجه دیگر از علامات ثابته که دلالت میکند بر وجوب حضرت
رب العالمین تسخیر ابر است در میان آسمان و زمین و معنی تسخیر ثقیل او است و این
بواسطهٔ آنست که طبع آب ثقیل است و مقتضی نزول است پس بودن بقای او در جوف
هوا بر خلاف طبع او باشد و این نیست مگر به تدبیر تسخیر حکیم کبیر زیرا که دایم بر هوا باقی ماند
ضرر عظیم بظهور آید بسبب پوشیدن او نور آفتاب را و کثرت نم و بارندگی و تعذر
تردد در حوایج و اگر منقطع شود ضرر او بر همه است زیرا که آن مستلزم تنگی و جدب و قحط گردد
پس فرود آوردن بقدر مصالح عالمیان میفرستد بی زیاده و نقصان و دیگر از عظم و تراکم و ارتفاع
و انخفاض و انبساط و تخلخل او و پوشیدن آفاق در لحظه و گشودن او در لحظهٔ دیگر در اوقات
معینه و اشتمال او بر رعد و برق و صاعقه و غیر ذلک دلالات واضح است بر کمال حکمت
موجد مقدر مدبر إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ که آخر این آیهٔ شریفه است احتمال
دارد که این راجع بمجموع آیات گذشته باشد و احتمال دارد که راجع بهر یک از آنها
باشد یعنی هر یک ازین امور دلایل واضح و حجج لایحه اند بر وجود مبدع عظیم الشان که غنی است
از زمان و مکان و مبرا و منزه است از سمات حدوث و امکان مر صاحبان عقل را
و تخصیص اینها بذکر بواسطهٔ آنست که آنها متمکن اند از نظر و استدلال ازین امور بوجود
قدرت بر کمال ذو الجلال و آیهٔ کریمه مفید آنست که تقلید مذموم است در اموری که
تحقق او بطریق استدلال ممکن باشد و دیگر آنکه جمیع معارف ضروری نیست و الا احتیاج
نظر نمی بود در شیئی ازین اشیاء و تخصیص آیات ثمانیه بذکر با آنکه سایر اجسام و اعراض
مساوی اند در استدلال آن بر وجود صانع ممکنات بلکه در هر ذره از ذرات موجودات
زیرا که اینها امور جامعه اند میان دلایل و میان نعمتها بر اهل تکلیف و تاثیر این در قلوب
انجع می باشد و در خواطر اسرع یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ فصل دویم
در بیان عدل و مراد بعدل تنزه و منزه داشتن باری تعالی است از فعل قبیح و اخلال
بواجب که حق سبحانه و تعالی فعل قبیح نمیکند و اخلال بواجب نمی نماید و فعل حسن آنست

کرده

که واقع شود بر وجهی که تقاضا کنند که فاعل او را مذمت کنند و فعل قبیح بخلاف این است یعنی فاعل
او مذموم باشد و فعل حسن اگر تقاضای مدح فاعلش کنند و ذم تارکش آن را واجب است و اگر مقتضی مدح
فاعل است نه ذم تارکش آن مندوب است و اگر تقاضای مدح تارکش میکند نه ذم فاعلش آن مکروه است
و اگر فعل و ترکش مقتضی مدح است و نه ذم پس آن مباح است و حسن و قبح هر دو عقلی اند
نه شرعی که اگر شرع نمی بود جماعتی که به شرع قائل نیستند مثل ملاحده حکم بحسن و قبح آن نمیکردند و حال آنکه
میکنند چه قطع نظر از شرع کرده عقل حاکم است که بعضی از افعال هست که حسن است مثل دادن
بصاحب حق حق او و نیکویی و احسان بمحتاجان نمودن و راستی که فایده داشته باشد
در دین و دنیا و بعضی دیگر از آن افعال قبیح است همچو ظلم و ستم که آن وضع شیئ است
در غیر موضع اش و دروغی که ضرر دارد و ما فاعل فعل خودیم باختیار زیرا که ما فرق می یابیم
میان فعل اختیاری و اضطراری بضرورت مثل افتادن آدمی از بام بی اختیار و از
نردبان بزیر آمدن باختیار و فرق میکنیم میان حرکت دست و حرکت نبض و اگر بنده
فاعل فعل خود نباشد تکلیف باطل گردد و الا تکلیف مالایطاق لازم آید زیرا که درین هنگام
توانایی نخواهد داشت بر آنچه بآن مکلف شده چون عنان اختیار بدست او نباشد
و هرگاه که تکلیف ممتنع باشد پس نه عصیان باشد و نه عقاب و نه دوزخ و نه عذاب
و نه غفران باشد و نه رحمت و نه جنان باشد و نه راحت و حال آنکه اینها همه بودنی و ثابت است
و دیگر ما می یابیم که افعال ما تابع قصود و دواعی ما اند و هر که چنین باشد فعل او اختیاری
بود پس فعل ما اختیاری باشد و دیگر اگر ما مجبور باشیم در افعال نه مختار و جمیع افعال
باری تعالی در ما خلق کرده باشد لازم آید که ممتنع باشد که بواسطهٔ فعلی از افعال کسی را
از ما عذاب کند مانند شتر و اشکال چه اینها معذب نیستند زیرا که قابلیت تکلیف
ندارند و این بغایت قبیح است که فعلی در ما خلق کند و ما را بر آن عذاب فرماید جل او منزه است
از قبیح و نقصان و نه ظلم بر او روا است و نه طغیان و قرآن که فاروق است میان حق
و باطل مملو است از اضافهٔ فعل به بنده و ثواب و عقاب بر آن مذکور در حاصل مثل
فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هَٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ یعنی

کلمهٔ عذاب مر آنان راست که ایشان می نویسند نوشته بخود از فراستهای خود یعنی مبارک ننهند و میگویند که این نوشته از نزد خداست و جای دیگر میگوید که وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ یعنی چیزی که خود کرده اند میگویند آن از نزدیک خدای تعالی است و نیست آن از نزد خدای تعالی و میگویند بر خدای تعالی و ایشان میدانند که دروغ میگویند و دیگر میفرماید که إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی پیروی نمیکنند این کفار مگر آن گمانی بدرستی که گمان سود نمیدارد از حق هیچ چیزی و دیگر إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ یعنی بدرستی که خدای تعالی نبود تغیر دهنده نعمتی را که انعام کرده است بر گروهی تا وقتی که آن گروه تغیر و تبدیل دهند آن حال را که در نفسهای ایشان است کما قال دیگر الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ یعنی امروز جزا داده خواهید شد عذاب خواری و رسوائی را بسبب آنچه بودید که تکبر میکردید در زمین بنا استحقاق و بسبب آنچه بودید که فسق میکردید و دیگر اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ یعنی بکنید هرچه خواهید امر است بر سبیل تهدید و دیگر فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ یعنی پس هر که خواهد که بگرود و گو بگرود و هر که خواهد که بگردد گو بگردد و این امر توعید و تهویل است و مثال این در قرآن بسیار است و چون مطلقا بر حق سبحانه و تعالی قبح روا نیست پس اخلال بواجب هم روا نباشد بر او زیرا که او قبیح خاص است و دلیل بر آنکه قبیح بر او روا نیست از دو وجه است یکی آنکه صرف کننده از وجود قبیح آن قبیح است و خدای تعالی دانا است بقبح و داعی بآن معدوم است که حاجت بسوی او و باری تعالی غنی مطلق است و مطلقا احتیاج بر او راه ندارد و داعی حکمت نیز روا نیست زیرا که حکمت در قبح نمی باشد دوم اگر جایز باشد بر او قبیح ممتنع باشد اثبات نبوت زیرا که قبیح نماید بر و تصدیق کذاب و با این ممکن نباشد جزم بصحت نبوت پس و بر این هم محال باشد بر او اراده قبیح و امر بآن و ترک اراده حسن و نهی از آن پس اخلال بواجب بر او روا نبود و دیگر آنکه خدای تعالی میکند از برای غرضی و حکمتی است و هم از روی عقل اما نقل هم از روی نقل هم

کقوله تعالی وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ یعنی و نیافریدیم پریان و آدمیان از جمیع ایشان مگر تا مرا پرستند چه غرض از خلق ایشان تعریض ایشانست از برای ثواب و این حاصل نمیشود مگر باداء عبادات و دیگر أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا یعنی آیا می پنداشتید شما از فرط غفلت آنکه ما آفریدیم شما را بعبث و بازی یا از برای او و دیگر میفرماید که وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا یعنی و نیافریدیم ما آسمان و زمین را و آنچه میان هر دو است آفریدن باطل بی غرض صحیح و حکمت صحیح بلکه برای منافع عظیمه و فواید جسیمه است برای عالمیان آنکه آفریدن ایشان بی غرضی باشد گمان آنهاست که کافر شدند و بستر آفرینش پی نبردند و غیر از این نیز از آیات و اما عقل اگر فعل بی غرض صحیح لازم می آید که در آن فعل عابث باشد و این روا نیست بر خدای تعالی زیرا که عبث قبیح است و حکیم دانا بقبیح اختیار نمیکند چه این غرض نه احراز است که قبیح باشد بلکه تمام فایده برای انام و چون چنین است پس ناچار باشد از تکلیف و آن در لغت کلفت که بمعنی مشقت است و در اصطلاح حمل کسی است که واجب است طاعت او بر چیزی که در و مشقتی باشد بر جهت ابتدا بشرط اعلام تکلیف کننده چیزی که تکلیف بآن فرموده و آن چه طاعت نبی و امام و سید و منعم واجب است اما ابتدا نیست چه طاعت ایشان متفرع بر طاعت الهی است و این از شرایط حسن تکلیف است و شرایط حسن او هجده است اول آنچه راجع بنفس تکلیف میشود و آن چهار است اول انتفای مفسده است در و یعنی در و فسادی نباشد زیرا که آن قبیح است دوم تقدم اوست بر وقت فعل سیم امکان متعلق اوست زیرا که قبیح نیست تکلیف مستحیل چهارم ثبوت صفت زاید بر حسن او زیرا که تکلیف بمباح روا نیست دوم آنکه عاید میشود به تکلیف کننده و آن چهار است اول علم او بصفات فعل است از آنکه حسن است یا قبیح دوم علم اوست بقدر آنچه مستحق میگردد هریک از اهل تکلیف از ثواب و عقاب سیم قدرت اوست بر رسانیدن حق بمستحق چهارم قبیح ناکردن اوست سیم آنچه عاید میشود بمکلف که محل تکلیف است و آن سه است اول توانائی اوست بر فعل زیرا که محال است تکلیف ما لا یطاق همچو تکلیف کردن نابینا

بازی هم

که نظر کند در مصحف دوم علم او است بآنچه مکلف است بآن یا امکان علم او بآن زیرا که جاهل متمکن از علم معذور نیست سیوم امکان آلت فعل با و متعلق تکلیف یا علم است یا ظن یا عمل اما علم پس یا عقلی است همچو علم بوجود حق سبحانه و تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او و عدل او و علم به نبوت و امامت و حالات قیامت و یا سمعی است همچو شرعیات و اما ظن همچنانکه از جهت قبله مقرر است و اما عمل مثل عبادات و تکلیف واجب است زیرا که در بنده شهوات و میل بقبیح مخلوق شده و نفرت از نیکی پس اگر تکلیف نکند او را به فعل حسن و نا کردن قبیح و به بهشت امیدوار نگرداند و بدوزخ نترساند لازم آید برانگیختن و تحریص نمودن بر قبیح و این بر وی محال است و جهت حسن تکلیف تعریض ثوابست یعنی نفع مستحق که مقارن تعظیم و اجلال باشد و محال باشد ابتدا باولی واسطه تکلیف زیرا که آن مشتمل است بر تعظیم و تعظیم کردن کسی که مستحق تعظیم نباشد قبیح است از روی عقل و دیگر آنکه واجب است بر حق سبحانه و تعالی لطف و لطف آنست که نزدیک میگرداند بنده را بطاعت و دور میگرداند از معصیت زیرا که موقوفست غرض تکلیف کننده بر و و گفتیم که لطف بر خدای تعالی واجبست که اگر چنین نباشد نقض غرض خود کرده باشد و نقض غرض قبیح است از روی عقل و باری تعالی اراده فرموده ایقاع طاعت را از بندگان و ارتفاع معصیت را از ایشان والله اعلم

فصل سیم

در نبوت بدانکه نبی آدمی را گویند که خبر دهنده باشد از جانب حق سبحانه و تعالی بلا واسطه بشر و نبوت واجبست در حکمت و دلیل برین آنست که غرض از آفریدن خلق از برای فایده و مصلحتی است که باز گردد بسوی ایشان و آن فایده حاصل نمیشود مگر بامر کردن ایشان بچیزی که فایده ایشان در آن باشد و نهی نمودن از چیزی که فساد ایشان در آن بود و در آن یا در احوال معاش ایشان است یا در حالات معاد ایشان اما احوال معاش پس ایشان پس از آنست که ضرورت داعی است در حفظ نوع انسان و این مستلزم اجتماع است و احتیاج هر یک از افراد انسان بدیگری و اجتماع موجب تجاذب و تنازع است که حاصل میشود از محبت هر یک نوعی منفعت را از برای خود نه از برای آن یکی و این منجر میشود بافساد نوع

بنی آدم

بنی آدم پس حکمت مقتضی وجود عدل است در میان ایشان تا طریق جاری گردانند در میان بنی نوع بجنسی که فساد کرده نشود هر یک از انها بسوی امر او و باز ایستند نزد نهی او تا هر یک مقتضای عقل و طبع خود کاری نکنند پس ناچار میگردد در این هنگام از وجود شارعی از جانب حق تعالی که بیاید بآیات بینات که دلالت بر صدق او کنند که مطیع را امیدوار سازد و عاصی را بترساند تا ایشان منقاد امر و نهی او شوند و اما حال معاد ایشان چون سعادت اخرویه حاصل نمیشود مگر بکمال النفس بمعارف حقه و اعمال صالحه و تعلق بامور دنیویه و اشتغال افعال در ملابس بدنیه مانع است از دریافتن این بر وجه اتم و نهج صواب و مع ذلک فی لطف شک و معارضه و هم بسیار است پس ناچار است از وجود شخصی که او را این تعلقات مانعه حاصل نباشد که دلالات و صحبات از برای سعادات دنیوی و اخروی ایشان قایم سازد و شبهات ایشان را زایل گرداند و مقرر سازد از برای ایشان عبادات و اعمال صالحات و راه نماید ایشان را به سبیل خیرات تا این موجب صلاح و نجات ایشان گردد و این شخصی که محتاج الیه است در احوال معاش و معاد نبی است پس نبی واجب باشد در حکمت و بنابرین حق سبحانه و تعالی انبیا را مبعوث گردانید تا ختم نبوت را نامزد پیغمبر ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله فرمود و دلیل بر صحت نبوت آنحضرت آنست که دعوی نبوت فرمود و بر طبق آن معجزه نمود اما نبوت آنحضرت باجماع همه مردمان ثابت است و محقق که هیچ احدی از اهل اسلام منکر آن نیست و اما معجزه که آن خرق عادتست بر طبق دعوی نبوت که بر خلق متعذر است اتیان بمثل آن از حد و حصر بیرونست از آنجمله قرآن مجید است که جمیع فصحا و بلغاء عرب از معارضه آن عاجز آمدند و این بتواتر معلوم شده و دیگر شق قمر است و تسبیح گفتن سنگریزه در کف مبارک آنحضرت و غیر آن که مجموع در باب اول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما از صفاتی که شرطست در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آنست که معصوم باشد چه عصمت لطف است که حق تعالی در حق پیغمبر خود از راندر فرموده که با آن اختیار نمیکند ترک طاعت را و نه فعل معصیت را با قدرت بر آن و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله روا نیست صغیره و نه کبیره از گناهان و نه سهو و نسیان تا اعتماد و وثوق باشد بر صحت قول او و حاصل گردد انقیاد امر و نهی او که اگر چنین

نباشد فایده بعثت منتفی گردد و این محال است و دیگر واجب است که پیغمبر از اول عمر تا آخر عمر معصوم
باشد پیش از وحی و بعد از وحی تا مردمان مطیع اوامر و نواهی او باشند و متنفر نشوند
و دیگر واجب است که پیغمبر افضل اهل زمان خود باشد زیرا که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل هم از روی
عقل و هم از روی نقل اما از روی عقل ظاهر است که قبیح است مثلا در فقه تقدیم مبتدی بر ابن عباس
و در منطق تقدیم او بر ارسطو و در نحو تقدیم او بر سیبویه و اما از نقل فرموده حضرت حق است
که أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ
تَحْكُمُونَ یعنی آیا هر که راه نماید بسوی حق سزاوارتر است با آنکه متابعت کرده شود
یا آنکس که راه نیابد بخود مگر آنکه راه نمایند او را پس چیست وجه بوده است شما را
چگونه حکم میکنید و برابری میدهید قادر را با عاجز و معصوم را با نامعصوم شعر عجز و قدرت
که هر دو ضد اند عقل کی گوید که یک شد و دیگر واجب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم متصف باشد بصفات حمیده و افعال پسندیده از کمال عقل و زیرکی و ذکا و فطنت
و عدم سهو و نسیان و او را باشد قوت رای و شجاعت و شدت و عفت و سخاوت و
وکرم و سخا و جود و ایثار و رافت و رحمت و تواضع و رفق و مدارا و غیر این از صفات
و آنکه منزه و مبرا باشد از هرچه موجب تنفر است از آن از دنائت آبا همچون کفر و بدعت
و خباثت امهات مثل عدم عفت و هم دون طبعی و جمال است از رذایل و فجور
بودن از صنایع دنیه مثل جولاهی و حجامی و زبالی و خالی بودن از حقد و جهل و حسد
و درشتی و غلظت و بد دلی و جنون و حرص بر دنیا و اقبال بر و غیر آن از رذایل
و بری بودن از عیوب مثل برص و بهق و جذام و گنگی و کری و ابلهی و غیر آن که موجب
نقص است تا محل او از قلوب ساقط نگردد و انقیاد تام و اقبال قلوب بر و بحصول
رسد فصل چهارم در امامت و آن ریاست عامست در امور دین و دنیا
از برای شخصی انسانی و آن واجب است بر خدای تعالی بیان این بر آن وجه است که کسی که
تجربه کرده حالات دنیا را و دانسته قواعد سیاست و امور منتظمه آن را میداند بضرورت
که هرگاه مردم را پیشوای مطاعی باشد که ظالم را از ظلم باز دارد و باغی را از بغی منع کند

و داد مظلوم از ظالم بستاند و مردمان را بر قواعد عقلیه و وظایف دینیه خواند و دور گرداند از مفسدی
که موجب اختلال انتظام امور معاش انسان است و زجر نماید از قبایح که سبب وبال معاد انسانست
بر وجهی که مردمان از مواخذه آن ترسان باشند مقرر است که با این آمر بصلاح نزدیکتر
و از فساد دورتر و از لطف همین مراد است پس امامت لطف باشد و باید دانست که هر چه دلالت
میکند بر وجوب نبوت دلالت دارد بر وجوب امامت زیرا که امامت خلافت
و نیابت از قبل نبوت مگر در تلقی وحی الهی بی واسطه که آن خاص است بمنصب نبوت
پس همچنانکه بر خدای تعالی آن واجب است پس این نیز واجب است و آن صفات که
شرطست در صحت نبوت همچنان مشروطست در صحت امامت از آنجمله عصمت است
که معنی او از پیش مذکور شد و دلیل بر آنکه امام معصوم می باید از چند وجه است اول آنکه اگر
معصوم نباشد لازم می آید که ائمه غیر متناهی باشند زیرا که علتی که باعث است بر آن که
امام می باید تا دفع ظلم از ظالم کند و ترغیب نماید بچیزی که صلاح ایشان در آن باشد و باز دارد
از چیزی بایشان که فساد در ضمن آن بود چنانکه مذکور شد پس اگر نامعصوم باشد محتاج
گردد بامامی که آن صفت در وی موجود باشد همچنین نقل کلام در وی کرده برین وجه و این منجر
میشود بعدم تناهی ایشان و آن ظاهر البطلان است دوم آنکه اگر معصوم نباشد هر آینه جایز
باشد بر وی معصیت و بر تقدیر وقوع یکی از دو چیز لازم می آید یا فایده نصب او بر طرف میشود
یا سقوط امر معروف و نهی از منکر بحصول میرسد و این هر دو قسم باطل است زیرا که هرگاه
معصیتی از وی بوجود آید پس یا واجب گردد انکار بر وی یا واجب نگردد پس اگر واجب گردد
محل او از قلوب ساقط شود و بعد از آنکه آمر بوده مامور گردد و پس از آنکه ناهی بوده منهی شود
چنین
و چون چنین باشد فایده نصب او زایل گردد و نیز وجوب انکار بر و منافی امر است بطاعت
او که این مستفاد است از فرموده حق جل و علا که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس چون امر بطاعت اولوا الامر شده وجوب
انکار با آن جمع نشود و اگر واجب نباشد انکار بر وی صادق می آید سقوط امر معروف
و نهی منکر و سقوط ایشان محال است و هر چه مستلزم محال است پس آن محال است پس عدم

عصمت امام محال باشد پس واجب است که امام معصوم باشد سیم انکه امام حافظ و نگاهدارنده
شرع الله است و هر که چنین است واجب است که جایز نباشد برو معصیت زیرا که شرع
شریف را ناچار است از نگاه دارنده و آن نگاه دارنده کتاب و سنت نمی تواند بود
زیرا که آنها مشتمل نیستند بر جمیع احکام تفصیلیه و اجماع نیز ازین قبیل است زیرا که هر یک از
اهل اجماع که در میان ایشان معصومی نباشد جایز است بر ایشان خطا و سهو و نسیان
و قیاس نیز فایده ندارد که آن نیز باطل است چنانچه در محلش مبرهن شده پس باقی نماند
بجز امام متین که حاکم و حافظ شرع متین باشد پس اگر برو معصیت جایز باشد با امکان وقوعش
پس جایز است که زیاده کند در شرع چیزی که ازو نباشد یا نقصان کند چیزی که ازو
باشد پس او ناقض شرع بود نه حافظ او چهارم انکه نامعصوم ظالم است و ظالم لایق
امامت ندارد چه ظلم وضع شیء است در غیر موضعش و در قرآن مجید وارد یافته که
قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي
الظَّالِمِينَ یعنی گفت خدای تعالی مر ابراهیم پیغمبر علیه السلام را که چون متابعت فرمان
من کردی درستی که من گردانیده توام برای مردمان پیشوای در دین که بعد از تو
بتو اقتدا کنند همگنان گفت ابراهیم علیه السلام با حق تعالی که از فرزندان و اولاد
من نیز امامان پیدا کن خدای تعالی در جواب او گفت که نرسد عهد من یعنی امامت
من ستمکاران را یعنی عاصیان و کافران را از ذریت تو پس آن جماعت از ذریت
آنحضرت که کافر و مشرک و عاصی بوده باشند ایشان را منصب نبوت و امامت
و خلافت نرسد چه هر شرکی ظلم است بدلیل إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ و ظالم ثبت
له الظلم است را یعنی صادق است برو در ایام و از جهت نایم را مومن می نامند چه او را
ایمان ثابت است در حال نوم و اگر چه در آن حال او را التصدیق حاصل نیست پس امامت
و خلافت از بنی اسمعیل حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام باشد بموجب نص الهی که از
اول تا آخر معصوم بوده اند و دیگران که برین صفت نبوده اند حق ایشان را بغصب
و ناحق گرفته باشند مثل ابوبکر بی دین و عمر لعین و عثمان بر کین که سالها در شرک

وکفر

وکفر بسر برده اند و دیگر ملاعین از معاویه غاویه شوم و یزید پلید و بنی مروان و بنی عباس که
بناحق خلافت کردند و بر منبر حضرت رسول الله بالا رفتند آن جایگاه و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله ملول شده بودند در وقتی که بعد از وی بوزینگان بر منبر آنحضرت بالا
میرفتند و بزیر می آمدند بر آنحضرت بسیار شاق آمده است که این آیینه وفاق را
بزنگ نفاق تیره خواهند ساخت و دین و سرمایه خود را بواسطه ای لفت خواهند
باخت پس در معنی این طایفه بی سعادت از منوفاتند که در دنیا هدف تیر طعن و لعن
گشته اند و در آخرت در معرض غضب الهی خواهند بود و بلاشک مقریان ایشان سزاست
و بنابرین ابوبکر و عمر و عثمان بی دین درین کتاب بعنوان مسوخ ثلثه مذکور خواهند شد
ودیگر می باید که امام منصوب و منصوص باشد از قبل خدای تعالی یا از جانب رسول یا از
قبل امامی که برو سابق است زیرا که عصمت شرط است در امامت و عصمت امر خفی است
که اطلاع ندارد هیچکس بر دیگری جز سبحانه و تعالی و این حاصل نشود مگر باعلام الهی و حصول
او بدو امر صورت میگیرد یکی انکه معصوم با آن اعلام کند مثل نبی صلی الله علیه و آله که نص فرماید
بعصمت امام و تعیین نماید او را و دوم اظهار معجزه بر دست او که دلالت بر صدق
او کند در ادعای امامت ودیگر آنکه می باید که امام افضل اهل زمان خود باشد تا لازم
نیاید تقدیم مفضول بر فاضل چه آن قبیح است بحسب عقل و نقل و این از پیش مبین شده
در مبحث نبوت و کسی که جامع این صفات مذکوره بوده بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام که نص متواتر
وارد یافته از قبل خدای تعالی و رسول او بر امامت او بحیثیتی که مفید علم الیقینی است مثل آنکه
بنقل صحیح وارد یافته که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مردمان را که بروید و سلام کنید او را
و بامیر المؤمنین بخوانید و دیگر فرمود تو خلیفه منی بعد از من و تو ولی هر مومن و مومنه
بعد از من و دیگر آنکه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت افضل اهل زمان خود
بود از دو وجه اول آنکه نفس وی پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و افضل و بهترین مردمان بود و مساوی
افضل افضل است و انکه امیر المؤمنین علیه السلام مساوی آنحضرت است از جهت

وجه است اوّل در اصل بدلیل اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ دوم نسب که صریح است
درمیان ایشان درین باب مثل ظهور آفتاب بلاشک وارتیاب سیم نظر اوست
در عصمت بدلیل اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ چهارم نظر اوست در ولایت ببرهان اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ
اللّٰهُ پنجم نظر اوست در تبلیغ احکام بدلیل وحی که در رو یافت در رسانیدن سورهٔ برائة
بلکه ششم نظر اوست بآنکه مولای امتست بدلیل مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ
هفتم نظر اوست در مماثلت نفس برهان آیت مباهله که وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ
هشتم نظر اوست در فتح باب مسجد که تفاصیل اینها مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی پس ثابت شد مناظرت وشباهت ومشاکلت آنحضرت بحضرت رسالت
پناه صلوات الله علیهما مگر آنچه استثنا فرموده که لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ و باین مماثلت
مشارکت دارد باوی در منازل و درجات جنت بنابرین که فرموده که یا عَلِیُّ
اَنْتَ اَخِیْ وَوَلِیِّیْ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وجه دویم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه
وآله در دعای مباهله احتیاج داشت بآنحضرت بغیر او از صحابه و محتاج الیه افضلست
از غیر خود ودیگر آنکه امام واجبست که معصوم باشد و بغیر از آنحضرت از صحابه
که ادعای امامت کرده باشند با آنکه او معصوم باشد پس غیر او امام نباشد از صحابه
پس او امام باشد ودیگر آنکه بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله اعلم و افضل و اشجع
مردمان بود زیرا که از صحابه و تابعین رجوع بآنحضرت مینمودند در وقایع و مسایل
مشکله و حل آن میفرمود و فرا میگرفتند قول او را و عمل باجتهاد او میکردند و در جمیع
علوم رجوع بآنحضرت مینمودند چه اصحاب تفسیر اکثر نقل از ابن عباس میکنند و او یکی
از شاگردان آنحضرت بود چنانچه نقل میکنند او در شرح و تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
که تفسیر فرموده بود از اول شب تا آخر آن و میفرمود در تفسیر فاتحه که لَوْ کُنْتُ فِیْ مَعَانِی
الْفَاتِحَةِ لَاَوْقَرْتُ سَبْعِیْنَ بَعِیْرًا یعنی اگر آنچه در خاطر خطور میکند از معانی
و حقایق سبع مثانی واضح و لایح گشته بقید کتابت در آورم هفتاد شتر از آن بار توانم
کرد و علم اعراب آنحضرت وضع فرموده چنانچه در نقل وارد است که ابوالاسود دوئلی

طلبید

طلبید و عوامل و قواعد و ذوالطه کلام عرب و حصر حرکات اعرابیه و بنائیه بوی تلقین
نموده او بران قواعد جزوی چند ترتیب داده و بآنحضرت عرض کرده مستحسن افتاد و علم تعبیر
از آنحضرت بابن سیرین آمده و ازو باهل عالم رسیده و علم کلام از آنحضرت بمحمد حنفیه
انتقال یافته و ازو بابوعلی جبائی و ابوهاشم و از ایشان بعالمیان منجر شده و ابن عباس چهل
سال در خدمت آنحضرت علم تفسیر تعلیم میگرفت و علم فقه از وی بجمیع اهل عالم رسید بحکم
اَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ و حال آنکه قضا محتاج است بجمیع علوم خاصه بعلم فقه و مسائل قضایای آن
حضرت را شیخ مفید رحمه الله جمع فرموده و آن از جمله عجایبات است و صورت معجزه
دارد و در نقل آمده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از قتل عثمان بن عفان بر منبر
بالا رفت و انگشتان مبارک هر دو دست را شبکه کرده و در هم انداخت و فرمود
که اَیُّهَا النَّاس بحضور جمله مهاجر و انصار که بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و آنچه
میتوانید از طرق آسمانی از من سؤال کنید که من داناترم بطرق آسمانها از طرق
زمین بخدا اگر کرسی بنهند و من بر آن نشینم هرآینه حکم میکنم میان اهل توریة
بمضمون توریة ایشان و میان اهل انجیل بمضمون انجیل ایشان و میان اهل زبور
بزبور ایشان و میان اهل فرقان بآنچه در و ثبت است بخدا سوگند که هیچ آیتی
نیست که نازل شده باشد در بحر یا در بر یا در سهل یا در جبل یا در آسمان یا در
زمین مگر نزد من چون روز معلوم است که در شان که نازل شده و در چه قضیه
وارد گشته و سر لو کشف از ین معجزات و دیگر فرمود که عَلَّمَنِیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَانْفَتَحَ لِیْ مِنْ کُلِّ بَابٍ اَلْفُ بَابٍ
و درین معنی گفته اند نظم نبی در گوش او [illegible] در داد وز آن اندر یکی
صد علم بگشاد چو شهر دین حق پیغمبر آمد در آن شهر [illegible] حیدر آمد از آن آب
حیاتی را که جان خورد ز دست ساقی کوثر توان خورد و اهل عالم علم توحید و عدل
و علم فصاحت و بلاغت از آنحضرت اقتباس کردند و قانون و قواعد آن از و
گرفته و مقتدای جمله اوست و اولاد کرام او در علم رجال و طریق او بوده [illegible] جعفر

جامعه وغیر آن خاصهٔ آنحضرتست وباقی ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که
هرچه حادث شود وخواهد شد درو مندرج است القصه شعر او بعلم حق هرانچه هست
کشف کرد وپیش او سر الست بی تعلم حق دهد او را علوم علمهای برتر از درک انجم
هست از تعلیم استاد او غنی علی نور است به حاجت روشنی نیست او امام باشد نه غیر
او و دیگر بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله زاهدترین مردمان بود پس او بامامت اولی
در شیخ باشد چه آنحضرت دیدهٔ همت از متاع دنیی فانی بسته بود و بر مرصد ریاضت
تجوع ترانی نشسته بود بمرتبه که سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود
حَسْبِي مِنَ الطَّعَامِ مَا يُقِيمُ ظَهْرِي فِي الْعِبَادَةِ یعنی بس است مرا آن مقدار طعام
که پشت مرا نگاه دارد از جهت عبادت و باز گرداند و رجوع کننده بود بجانب
حق تعالی که هرگز یکطرفة العین از یاد حق غافل نبود تا عمر عزیز بپایان رسانید و ذات
عالی او از ان برتر است که در ضمیر وصف و بیان در آید شعر گر گویم تا قیامت وصف
او وصف او نباید بسر شنو کنو صد وصف او ندانند بگیل وصف او هم حق تواند کرد و بس
او در دریای علم و مخزن رحمت الهیست و آینه جمال رحمت الهیست در
عدة الداعی آورده که ضرار بن ضمرهٔ لیثی یکباری داخل شد بر معاویه لعین آن بی
دین گفت مرا وصف کن مرا از مقامات سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام
گفت از من بگذران گفت نگذرانم گفت بخدا بود او دور اندیشه بغایت
داشت و قوتی بی نهایت آنچه میفرمود قطع و فصل بود و حکم بعدل مینمود و علم منفجر بود
از جوانب او و حکمت منطق میکرد از نواحی او مستوحش بود از دنیا و زینت آن
و مستانس بود از جوانب شب و وحشت آن و بود بخدا که گریهٔ او بسیار بود و فکرت
او بیشمار میگردانید کف مبارک خود را و می طلبید سخت نفس خود را
و خوش می آمد او را از لباس آنچه درشت تر بود و از طعام آنچه غلیظ تر می بود بخدا که بود
در میان ما گویا که یکی از ماست نزدیک می نشست ما را آنگاهی که می آمدیم او را و اجابت
میفرمود ما را آنگاهی که سوال میکردیم او را و با وجود آن نزدیکی و تقرب که ما را بود بوی تکلم

نمی توانستیم

نمی توانستیم که از جهت هیبت او و نمی توانستیم که چشم کشود بسوی او بجهت عظمت او پس
اگر تبسم می فرمود دندانش مثل لؤلؤ منظوم می نمود تعظیم میفرمود اهل دین را و دوست
میداشت مساکین را و طمع نمیکرد قوی که بر کسی ستم تواند کرد و بخیال باطلی که آن ویرا
بود و نومید نمیشدند ضعیف از عدل او که کسی بر وجفا تواند کرد و بخدا که گواهی میآرم
که دیدم او را در بعضی مواقع و معارک وقتی که فرو گذاشته بود شب پردهٔ خود را که تمام
از تاریکی اوست و فرو رفته بود ستارگان آسمان و او در محراب عبادت ایستاده
و گرفته بود ریش مبارک خود را و جنبش میکرد مثل جنبش بیماران و میگریست گریه پر سوز
حزین و بود با آه و ناله و چنین میگفت که گویا این زمان آن در گوشش میشنیدم و میفرمود
یا دنیا یا دنیا آیا خود را بر من عرض میکنی که طمع در آوری یا بسوی من آرزومندی
هیهات هیهات که هنگام هنگام تو نیست در فریفتن من فریب ده غیر مرا
که حاجتی نیست مرا در باب تو من ترا سه طلاق بائن گفته ام که رجعت در و نیست
پس عمر تو کوتاهست و قدر تو اندکست و بهای یکباره و آرزوی تو حقیر است و جایگاه
آه آه از قلت زاد و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مورد و قرارگاه پس از
دیده بی شرم معاویه لعین اشک روان شد و بر ریش خود میچکید و از آستین خود
و دیگر از گریه در حلق گرفت پس گفت والله که ابوالحسن چنین بود گفت پس چگونه است
صبر تو از وی ضرار گفت صبر من مثل صبر کسی است که فرزند او را بر سینهٔ او بکشند
پس هرگز گریهٔ او ننشیند و حرارت او تسکین نیابد پس ضرار برخواست و بیرون آمد
گریه کنان پس معاویه لعین گفت باهل مجلس که آیا اگر شما بمیرید مرا کسی باشد در میان
شما که ثنا گوید بر من مثل این ثنا یکی از حاضران گفت که ثنای کسی بقدر صاحب
اوست یعنی بقدر رتبهٔ او ثنا میگویند و دلالت امامت آنحضرت از حد و حصر بیرون است
و از هرچه گوئیم افزون و آنچه معلوم میشود از کتابها از جمله در کتاب الفین دو هزار
دلیل است درین باب و دیگر آنکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دعوی امامت
نمود و معجزات بسیار بر طبق آن نموده و آن در کتب تواریخ و سیر بیشمار است

واگر بدیدهٔ انصاف نظر کند خطبهٔ شقشقیه کافی است در دعوی امامت و شکایات که از
قوم فرموده و در آن باب حیث انچه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی درین کتاب
و اما معجزات آنحضرت بیشمار است چنانچه بعضی از آن در باب دوم مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی از کندن در خیبر و برداشتن صخرهٔ عظیمه که مثابه کوهی بود و از چاه
و اخبار از غیب دادن و در سخن و مخاطبه ثعبان و غیر آن و هر که دعوی امامت
کند و موافق آن معجزه بنماید پس او امام باشد و نص غدیر خم و دیگر دلالات در آن
باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از و امام ولد بزرگوار او ابی محمد حسن بن
علی است و بعد از و لد عالیمقدار دیگرش ابی عبدالله حسین بن علی و دیگر علی بن حسین
زین العابدین و دیگر محمد بن علی الباقر و دیگر جعفر بن محمد الصادق و دیگر موسی بن جعفر
الکاظم و دیگر علی بن موسی الرضا و دیگر محمد بن علی التقی و دیگر علی بن محمد النقی
و دیگر حسن بن علی العسکری و دیگر محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله
علیهم اجمعین و دلایل بر امامت ایشان بسیار است از الجمله نص حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله در بارهٔ امام حسین علیه السلام فرمود که این حسین پسر امام است
که هم پسر امام است و هم برادر امام و هم پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشان است
و جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه روایت کند که چون آیهٔ کریمهٔ یا ایها
الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل
شد گفتم یا رسول الله ما میدانیم خدای تعالی را و اطاعت او را گردن نهاده ایم و شناختیم
ترا و فرمان برداری ترا انقیاد نموده ایم پس اولوالامر چه مردمانند که حق سبحانه و تعالی
امر فرموده ما را باطاعت ایشان فرمود که ایشان خلفای منند ای جابر و متولی امور
امت اند بعد از من اول ایشان برادر من علی بن ابی طالب است علیه الصلوة و السلام
باز پسر او حسن باز پسر دیگرش حسین باز علی بن الحسین زین العابدین باز محمد بن
علی که در توریة بباقر مذکور است و زود باشد که دریابی او را ای جابر پس چون دریابی
او را از من سلام برسان باز جعفر بن محمد باز موسی بن جعفر باز علی بن موسی الرضا

باز محمد بن

باز محمد بن علی باز علی بن محمد باز حسن بن علی باز محمد بن الحسن که صاحب امر است پر کرداند
زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم و دیگر مرویست از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرموده که حق سبحانه و تعالی اختیار فرموده از روزها روز جمعه را
و از ماهها ماه رمضان را و از شبها شب قدر را و برگزید از میان مردمان انبیا را
و از میان پیغمبران پیغمبران مرسل را اختیار کرد و مرا از رسل و همچنین اختیار نموده از من علی را
و اختیار کرد از علی حسن را و اختیار نمود از حسین نه نفر از اولاد او را که از امام زین
العابدین است تا صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر نقل نموده هر یک
از سابق ایشان لاحق خود را و نقول معتبره درین باب بسیار است که امامیه نقل کرده اند
در اختلاف طبقات ایشان و دیگر واجب است که امام معصوم باشد چنانچه مذکور شد
و دیگری غیر از ایشان معصوم نبوده چه ادعا نکرده عصمت را دیگری غیر از ایشان پس
ائمه دین ایشان باشند و دیگر هر یک از ایشان افضل و اکمل اهل زمان خود بوده اند
و این در کتب تواریخ و سیر بتفاصیل مذکور است پس ایشان ائمه هدی باشند زیرا که
قبیح است تفضیل مفضول بر فاضل و دیگر هر یک از ایشان ادعای امامت فرموده اند و معجزات
بسیار بر دست ایشان بظهور آمده بر وجهی که در ابواب بعد ازین مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و امام دوازدهم ایشان که صاحب امر است او حی موجود است تا آخر دوران
تکلیف زیرا که زمان ناچار است در دار از امام معصوم بجهت علوم او و که درین
باب مذکور است و غیر از آن حضرت معصوم نیست درین زمان و کسی ادعای
آن نکرده و استبعاد نباید کرد در بقا و درازی عمر آنحضرت زیرا که در امم سابقه
بوده اند از سعدا و اشقیا که عمر ایشان از عمر آنحضرت زیاده بوده و اما سبب غیبتش
پس آن مصلحتی است که نزد حق سبحانه و تعالی است یا بجهت کثرت اعدا و قلت رجال
والله تعالی اعلم اللهم عجل فرجه و اجعلنا من اعوانه و انصاره و ارزقنا
طاعته و اوصلنا الی لقائه و وصاله بحق محمد و آله امید که
شاه دین پناه از جملهٔ اعوان و انصار آنحضرت باشد و دولتش بدولت او قرین

کرده و دیگر اخبار بسیار وارد است در تعیین عدد دوازده امام از ائمه دین صلوات الله علیهم
اجمعین از انجمله آنست که نقل کرده جامع صحیحین حافظ ابو عبد الله محمد بن ابی نصر بن عبد
الله حمیدی از جابر بن عبد الله انصاری و دیگر از جابر بن سمره که ایشان گفتند ما از پیغمبر صلی الله
علیه و آله شنیدیم که میفرمود که خواهد بود بعد از من دوازده امیر جابر بن سمره گفت که پس از آن
کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از آن پدر من گفت که آنحضرت فرمود که همه از قریش باشند
و در حدیث شیعه نیز همچنین وارد است و در حدیث ابی عیینه آمده که آنحضرت فرمود که لا
یزال امر مردم گذران باشد تا والی ایشان باشند دوازده امیر که از مردان باشند
بعد از آن کلمه فرمود که بر من مخفی ماند از پدرم پرسیدم که چه فرمود گفت فرمود که آنها
همه قریش باشند و دیگر جابر بن سمره گفت که من از آنحضرت شنیدم در عشیه روز جمعه
که اسلمی را رجم فرمود که میفرمود که لا یزال دین قایم باشد تا وقت قیامت در آید یا
بپای بر شما دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و ابن مسعود نیز روایت کرده که
آنحضرت فرمود که عدد ایشان همان عدد نقبای بنی اسرائیل است صاحب کشف الغمه
میفرماید که ما طلب کنیم از خصما بعد از نقل این اخبار که تعیین کنند این دوازده را
پس لابد است ایشان را یکی از دو امر یا تعیین این عدد شان می باید کردن و این خود
ممکن نیست ایشان را زیرا که ولات این امر از صحابه و بنی امیه و بنی عباس زیاده از بیست
نفر بودند یا مقرر و مسلم شان می باید داشت که اخبار وارده که در کتب خود شان
مذکور است همه واهی و ضعیف و غیر صحیح است و اعتماد را نمی شاید و ما از ایشان این قول
را ضمیمه شکر ایشان میگوییم که فواید بسیار برین مترتب است یا الزام خصم ثالث
نماند که آن ائمه اثنا عشر است علیهم السلام از جهت انحصار آن درین اقسام ثلثه
و این الزام هست زیدیه را نیز و این الزام را مخلص و منفذی نیست الا انصاف تا ازآن خلاص
و طریق حق را از دست نگذارند و از مکابره و عناد بگذرند که حق از باطل امتیاز
یافته و پرتو نور حقیقت بر دل هر منصف تافته چه امامت و خلافت ائمه اثنی عشر علیهم
السلام نزد ما مقرر و معین شده بنصوص واضح قبلیه بی شائبه ریب و شک و ما را در

احتجاج

و در احتجاج بامامت ایشان احتیاج نیست که از کتب ایشان استنباط کنیم و ابرا دایم
از کتب ایشان بواسطه آنست تا بر ایشان حجت باشد و قدح و منع نمیکنند در مراد
و مقصود ما که ایشان ممنوع بودند از خلافت و معزول بودند از منصبی که حق سبحانه و تعالی
از برای ایشان اختیار فرموده بود و با آنکه جماعتی بغیر حق و تعدی آنرا از ایشان اخذ کرده بودند
زیرا که تکذیب اینها کردن و ایشان را اهل نداشتن در اموری که بآن ممنوع شدند قدح در نبوت
ایشان نمیکنند پس بواسطه عناد بعضی با انکار بر شرف ایشان نشوند بلکه وبال و بدی عاقبت
بر آن جماعت خواهد بود که کمر عداوت بسته اند و منصوب شده قبل الله را اهل نمیدانند و شیخ
کمال الدین بن طلحه علامات و قراین چند آورده در عدد دوازده که ائمه انام علیهم السلام
منحصرند در ان و آن بر چند وجه است تعلق اول آنکه حروف و عدد است و این آنست که
اسلام بر دو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است که هر یک از این دو اصل دوازده
حرف است و امامت فرع ایمانست پس واجب است که قایم بامامت دوازده امام باشند
دوم آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید عددی که تعیین فرموده جهت نقبای بنی اسرائیل
دوازده است پس آنکه این امر قایم بایشان باشد باید که دوازده باشند و در لیلة
العقبه که انصار بیعت کردند بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود که اخراج
کنید دوازده نقیب را در میان خود از برای من بعدد نقبای بنی اسرائیل پس این طریق
گشت متبع و مرغوب و عدد مترفع مطلوب سیم آنکه حق سبحانه و تعالی اسباط را که هادیان
جانب حق اند باین عدد گردانید پس ائمه نیز که هداة طریق دین اند باید که باین عدد باشند
چهارم آنکه مصالح متفرقه عالم حصول آن محتاج بزمان است و زمان عبارت از شب
و روز است و هر یک از آنها در حال اعتدال مشتمل بر دوازده ساعتند و قیام مصالح عالم
محتاج بائمه است که هدایت کنند و ارشاد نمایند پس عدد ایشان را موافق آن گردانید
پنجم آنکه صباح این وجه واضح است و شرح آن اظهار او لایح و تقریر آن برین وجه است
که نور امامت هادی قلوب و عقول است بسلوک طریق حق چنانکه نور شمس و قمر دلیل
ابصار خلایق اند بسلوک طرق و چون محل این دو نور از برای ابصار بروج اثنی عشر است پس

همچنین کل نورهای که هادی ابصار است نور ائمه اثنی عشر است تنبیه وارد شده در حدیث
نبوی که زبان و آنچه با اوست محمول است بر صوت و درین اشارت لطیفه و حکمت
شریفه مندرج است و این آنست که آخر کل این نور صوتست که آن بروح است و او حامل
انتقال وجود است از انسان و حیوان و غیر آن پس آخر کمال نور ثانی عشر که نور امامت
ششم او حامل انتقال مصالح ادیانست که مهدی صاحب الزمان است صلوات الله علیهم
آنکه این وجه از جمیع وجوه اولی و اجلی است و تقریر آن آنست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده که ائمه از قریش اند و در ایشان حصر فرموده پس در غیر ایشان وجود
نگیرد و فرموده است که مقدم دارید قریش را و بر ایشان تقدیم مجوئید و ثبت به آورده اند
که هر که ولد نضر بن کنانه است او قرشی است و میانه نضر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله دوازده پدر است پس هرگاه که ما آنحضرت را مرکز دایره شرف سازیم آنچه بالا رود
در درجه آبا بنضر منتهی میگردد و آنچه بپائین رود در مرتبه اولاد بمهدی علیه السلام منتهی
میشود پس چون بثبوت رسیده که خطوط خارجه از مرکز بمحیط مساوی اند پس نظر کن
بعین اعتبار در راه و از ذائقه ادراک اظهار این اسرار از جهت استتار روا مدار
منکر انکار که چگونه جریان یافت و این مقدار کفایت است از برای اولوا الابصار
در بیان مذمت اهل نفاق و طغیان که تبرا از آن ملعونان از ایمان و خلاف آن نفاق
بعضی دونان که از شرف مردمان بظهور آورده اند و حق ایشان را غصب و ناحق
متصرف شده اند و آن بر عالمیان چون روز روشن است لیکن بعضی از عناد بسبب
عنادی که دارند آنرا پوشانیده اند و در کتب مؤالف و مخالف این احوال مذکور است
و شکایتی که درین باب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نموده در کتاب
نهج البلاغه مسطور است و مقدمه آن برین وجه است که اولا اظهار بزرگی آل نبی صلوات
الله علیهم اجمعین نماید و بعد از آن از مخالفان دین شکایت مینماید چنانچه فرموده که آل
النبی هم موضع سرّه و لجاء امره و عیبة علمه و موئل حکمه و کهوف
کتبه و جبال دینه بهم اقام انحناء ظهره و اذهب ارتعاد فرائصه

یعنی آن

یعنی آل رسول الله صلوات الله علیهم ایشان موضع سرّ الهی اند که موصوف‌اند بعلوم نامتناهی
و پناه اوامر او نیند چه ایشان بروجه فرموده حق قیام مینمایند باوامر او و صندوق علم
او نیند و موضع حکم او چه ایشان حفظ دین الهی اند که آنرا از تغییر و تبدیل نگاه دارند
و آنچنانچه هست بمردم رسانند و مرجع حکمهای او نیند چه حکمهای او نزد ایشانست
و از ایشان طلب میدارند و کهفهای کتابهای او نیند از قرآن و سایر کتابهای الهی که
بانبیا علیهم السلام منزل گشته چه تفسیر و تاویل کتب ایشان میدانند و کوههای دین او نیند
که نگاهدارنده دین او اند از وسوسه شیطان و از تبدیل و تحریف چنانچه رستنده متحصن بکوه محفوظ
میماند از خطر و خلل و بسبب ایشان راست کرده است و درست داشته کجی پشت دین
نبی که ضعیف بود در بدایت اسلام که بقوت بازوی امیر المؤمنین صلوات الله
علیه دین قوت یافت و عظمای دشمنان دین را دفع کرد و بواسطه ایشان برده است
لرزیدن گوشت پاره که میان پهلو و پشت است شانه آنحضرت بود در ترس او بر نقصان
دین و ملت اکنون بیان میفرماید حال منافقان و دشمنان را مشتمل بر فصاحت
که زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور یعنی کاشته اند خوارج
و منافقان یا هر که عداوت ایشان داشته تخم فجور را در دلهای برگشته پر شر و در آب
داده اند آنرا آب فتنه انگیز باغرور و درو دیده اند حاصل آن فجور و غرور را که هلاکی و لعن
لا یغالست در دنیا و دیگر شمشیر غازیان هم در آنجا و در آخرت بعذاب نیران دوزخ
سوزان چه که امیر المؤمنین علیه السلام در دنیا و چه که صاحب الامر علیه السلام
بقتل خواهد آورد و بمرتبه که دنیا را از اعدا پاک کرده اند لا یقاس بآل محمد صلوات
الله علیه من هذه الامة احد و لا یسوی من جرت نعمتهم علیه ابدا
هم اساس الدین و عماد الیقین الیهم یفیء الغالی و بهم یلحق التالی
و لهم خصائص حق الولایة و فیهم الوصیة و الوراثة
الآن اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله یعنی قیاس کرده نمیشود با آل
محمد صلوات الله علیهم ازین امت هیچ یکی در وفور علم و کمال استحقاق از طهارت

و عصمت و درجه و منزلت چه ایشان معادن و مواضع اسرار حقند و برابر کرده نمیشود با ایشان
کسی که بر وی نعمت ایشان جاری و روانست تا ابد که آن نعمت دین و یقین است
پس دیگر با چه رسد که خود را بر ایشان تفضیل کند و اولی بخلافت ایشان شود لهذا
آن جماعت که این اعتقاد کردند مردود حق گشتند و هدف تیر طعن و لعن شدند و در وبال
ابد ماندند چه یارا کسی را که با ایشان برابری تواند کرد چه کمال عصمت و طهارت
و ارشاد دین و ملت و فنون علم و حکمت و اسرار معرفت و غایت بلاغت
و براعت و وفور سخاوت و شجاعت و قربت منزلت بحضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و انقطاع از ماسوی بالکلیت در ایشان حاصل است چه ایشان اساس
دین اند و ستون یقین بسوی ایشان باز گردند غلو کنندگان در اعتقاد و با ایشان
ملحق میشوند و اپس افتادگان از عقب ایشان بجهت عدلند و مر ایشان راست
خصایص و اختصاص حق ولایت و شرایط خلافت و امامت و در میان ایشان
وارث است وصیت و وراثت چه ایشان من جمیع الوجوه بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله اقربند و بهم نوع انسب الکنون وقت بازگشتن گشت حق
امامت باهلش و زمان منتقل شدن خلافت بمحلش و از این خبر معتبر دین امان
بظهور آمده چه آفتاب جهان آرای از افق ولایت طالع گشته و ماه نور افزای از مشرق
هدایت لامع شده که از فروغ نور احمدی و حیدری چراغ دین جعفری افروخته و بارقه
تهور خرمن مذاهب باطله سنیان بد اعتقاد را سوخته و بر طعن و لعن دشمنان دین
مبین را بر هم دوخته و بعون و توفیق الهی لوای فتح و نصرت شاهی را برافراخته
و عالم را از تیرگی ظلمت و ظلم مخالفان پاک ساخته بار خدایا دولت و سلطنت این خسرو
را تا زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه قرین ساز و دشمنان نفس او را
از روی زمین بر انداز بحق الحق و اهله و از خطبه بلیغه آنحضرت که معروف است بشقشقیه
و مقمصه که مشتمل است بر شکایت مسوخ ثلثه که در دین رسوخ نداشتند و بناحق خلافت
کردند اما والله لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل

القطب

القطب من الرحی ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر فسدلت دونها
ثوبا و طویت عنها کشحا و طفقت ارتئی بین ان اصول بید جذاء او
اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر و یکدح فیها
مؤمن حتی یلقی ربه یعنی آگاه باش بخدا که پوشید فلان خلافت را چون پوشیدن
پیراهن و مراد بفلان ابوبکر لعین است یعنی خلافت را بمنزله قمیص در بر کرد و حال آنکه بتحقیق
میدانست محل مرا که ناظم امور مسلمانانم از خلافت همچو محل قطب است از سنگ آسیا که چون
آسیا بدوست چه مدار اوست که بر می آید از من چون کوهی سیل علوم و حکم و سیل بر
نمی آید مگر از ما که عبارت تشبیه نموده اند نفس نفیس خود را باسمان بجهت آنکه آسمان سبب
رزق و حیات خلایق است همچنان وجود باجود او سبب حیات قلوب مردمان و زندگانی
ایشان است و سبب علوم بی پایان و تدبیرات وافیه و تصرفات کافیه و علو رفعت
من در فیضان حکم بمرتبه ایست که بالا نمی آید بسوی من جنس پرنده و نمیرسد بدامان کمالات
من و سبب هیچ زیرکی پرنده های کلام رفیع ارجام دلالت تمام دارد بر جهل ابوبکر لعین و عدم
لیاقت او بامر دین و آنانکه تابعش در راضی بوده اند با آنکه با وجود اعلم افضل مفضول اجهل را خلیفه
دانسته در جریان حکم الهی و روان ساختن فرمان پادشاهی پس فرو گذاشتم نزد آن
خلافت جامه صبر را و مجتنب شدم از طلب آن و در نوردیدم از و تهی گاه را یعنی روی گردانیدم
از و دور ایستادم که جولان دهم فکر را میان آنکه حمله آرم بدست بریده که کنایه از عدم معاون
و ناصر است یا صبر نمایم بر ظلمت آباد کوری و التباس و اختلاط امور ضروری که پیر میشود در آن
بزرگسال و شیب میکند در آن خردسال بسبب عدم انتظام امور معاش و معاد
و جد و سعی مینماید در آن مؤمن مجتهد از برای ملازمت حق و دفع فساد تا بپروردگار برسد
فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی و فی العین قذی و فی الحلق شجی اری
تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله پس دیدم که صبر کردن بر آن اولی است
بنظام اسلام از آن و قسم دوم را اختیار کردم اگرچه موجب عدم انتظام
دین است بر وجه اتم و اکمل پس صبر کردم و حال آنکه بود در چشم چیزی که مانعست از آن

رنج وایذاء او در حلق بود و غصه و غمی که گلوگیر بود و با عنا گلاو یدم میراث خود را که بغصب
رخلافت غارت یافته با میراث فدک که بغصب برده اند و مال حضرت فاطمه را
حکم مال خود داده تا آنکه بگذشت اول براه خود یعنی تا آنکه ابوبکر بجهنم پیوست فادلی
بها الی فلان ثم تمثل بقول الاعشی نظم شتان ما یومی علی کورها
و یوم حیان اخی جابر فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها
لآخر بعد وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء
یغلظ کلمها و یخشن مسها و یکثر العثار فیها و الاعتذار منها
فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها
تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و اعتراض یعنی زیر دیگر
شد بخلافت و اندرخت او را بفلان که کنایتست از عمر بی دین لعین تا دانی که اقدام کرد
بسوی نص ابی بکر بر خلافت عمر بعد از در زمی لقان در حال مرض ابی بکر نصب کردن او بر
خلافت عمر را او ثواب است و نصب کردن حضرت پیغمبر خلافت مر امامیر المومنین علیه
السلام را او ناصواب است نعوذ بالله چنانچه در آن باب حضرت رسول صلی الله علیه
و آله میخواست که بنویسد دوات و قلم طلب فرمود عمر لعین منع کرد و گفت ان الرجل
لیهجر یعنی بدرستی که این مرد وقت رفتن او است هذیان میگوید چنانچه اهل خلاف در کتب
خودشان آورده اند و حال آنکه علت مشرک بود که مرض است و او بهترین مخلوقات را
تحقیر کرده که رجل گفته و آن بیهوده را بر زبان رانده و در این باب صاحب کشف الغمة
از یکی دو بیتی نقل کرده که نظم اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر
و اری ابا بکر اصاب و لم یهجر فقد اوصی الی عمر یعنی وصیت فرمود پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله خلافت را با امیر المومنین علی علیه السلام پس گفت گوینده یعنی عمر لعین
که بحقیقت خطا کرد باین وصیت با آنکه هذیان میگوید در وقت رحلت بهترین آدمیان
و می بینم ابابکر را چنانچه در آن وصیت صواب کرده و هذیان نگفته بحقیقت در آن حال که
وصیت میکرد خلافت را بسوی عمر پس ای منصف تامل تمام در این امر کار فرمای تا حق

برتو

برتو ظاهر شود و بعد از آن امیر المومنین علیه السلام تمثل زد بقول اعشی باین بیت که
قصیده ایست که در مدح عامر و هجو علقمه گفته و حیان و جابر دو برادر بوده اند و حیان صاحب
حصن و حصار بوده بیمامه و نعمت فراوان داشت و رفاهیت تمام و مشقت سفر نمی
کشید و رعایت اعشی را از جانب کسری میدید و اعشی ندیم وی بود و خواسته از این بیت
که چه بعد و دوریست میان دو روز من روزی که بر پشت ناقه رنج و تعب میکشم در
هواهای گرم و روزی که در نعمت فرو رفته ام که آن ندیم حیان است که او برادر جابر را
غرض بیان تباعدت و دوریست میان خودش علیه السلام که گرفتار محنت است و مشاغبت
و غارت مناصب و میان حال قومی که در سعت عیش و رفاهیت اند و محظوظ از نعمت
و جمعیت و می شاید که روز حیان مستعار باشد از برای زمان آنحضرت با حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله با آنکه او را در صحبت وی از فواید بهیه و کمالات عظیمه
بحصول میرسید و روز بودن او بر پشت مرکب از زمان خودش خبر داده باشد
بعد از رسول صلی الله علیه و آله آنچه کشیده اند از متاعب و محن و مشقت صبر در رفتن فتنه
و عداوت اشرار تا بکار و سیر کردن در اسفار رباعی دی روز چنان وصال افروز
افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را روزی
نویسد این را روزی پس چه جای تعجب است میان طلب اقاله کردن ابی بکر عقد خلافت
را در استحکام حیات خود و گفتن او که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم
از جهت گرانی این امر و سختی مراعات که خود میدانست که بموقع است وصی امیر
المومنین است علیه السلام و میان عقد کردن او این امر را از برای دیگری همچنانکه
که بعد از مردن او وی خلیفه باشد محل تعجب است هر آینه صعب و سخت شده گرفتن
ایشان هر یک جانب دو پستان خلافت را که مشابه ناقه است در انتفاع خود که گوشت
دوشنده پستانهای ناقه را پس گردانید خلافت را در طبیعت خشن و درشت
که غلیظ است جراحت آن بزبان و مجروح کننده چنان ملمس آن و صعوبت اختلاط
طبایع با عمر لعین و غلظت و درشتی او مشهور است و بسیار بود لغزش در آمدن او

و بی تامل و بدینه و عذر گفتن از امور بقینیه و بارها گفته که لولا علی لهلک عمر پس صاحب
آن طبیعت درشت چون سوار ناقه سرکش است در سختی که اگر بکشد مهار آن ناقه را
تا سر بالا دارد و از شدت حرکت باز ایستد یعنی او دشکافته یا مجروح بسازد و اگر
و نکشد بقوت او را در مهلکهای می انداز و همچنانست صاحب طبیعت غلیظه که اگر
انکار آنچه بر ان مسارعت نموده بسیار بکشد در مشقت می افتد و اگر مسامحه می نماید در
اخلال و اجب که موجب هلاک ابدیست متحیر میماند پس مبتلا شده مردمان هر آینه سوگند
ببقای خدای تعالی که ایشان بحرکت بی استقامت سلوک می نمایند و مختلف الاحوال
در عرض راه میروند چه طریق مستقیم پوشیده شده فصبرت علی طول المدة وشدة
المحنة حتی اذا مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم
فیا لله وللشوری متی اعترض الریب فیّ مع الاول منهم حتی صرت
اقرن الی هذه النظائر لکنی اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا
فصغی رجل منهم لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن الی ان قام
ثالث القوم نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه وقام معه بنو ابیه
یخضمون مال الله تعالی خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه
فتله واجهز علیه عمله وکبت به بطنته فما راعنی الا والناس الیّ
کعرف الضبع ینثالون علیّ من کل جانب حتی لقد وطئ الحسنان
وشق عطفای مجتمعین حولی کربیضة الغنم پس صبر کردم بر درازی مدت
و شدت محنت تا آنکه گذشت براه خود یعنی عمر لعین بمقر سقر واصل شد در محلی
گردانید خلافت را در جماعتی که گمان برد مرا یکی از ایشان و آن جماعت اشارتست
باهل شوری و ملخص سخن آنست که ابولولو فیروز بعمر بد روز زخم زد و او دید است
که بمیرد با وجود این حالت عار را از دست نگذاشت و دشمنی امیر المؤمنین
علیه السلام در دل نامبارک داشت بزرگان صحابه را جمع کرد تا امر خلافت را قرار
دهد گفت خلافان این مراعت کس دیدیکی سعید بن زاید است و چون او از اهل

بیعت نیست او را بیرون میکنم این کار را گر تا مردم گویند بی غرض و حق نیست و بیش دیگر یکی
امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و سعید بن وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه
و زبیر و عثمان اما امیر المؤمنین علیه السلام با و گفت دارد مرا بسبب حرص او بر دین در عبث
بسیار حال آنکه آنحضرت بفرموده خدا و رسول حق خود را که بغصب از وی گرفته بودند
طلب میفرمود و آن بد بختان آن را حرص حمل کردند و اما سعد بسیار غلیظ و درشت است
مکه عمر خبر از غلظت و درشتی خود نداشت و عبد الرحمن خود قارون این امتست و طلحه کبر
دارد و نخوت و زبیر بخل و عدم سخاوت و عثمان محبت قوم خود و عصبیت دارد آنگاه
گفت که جمعت با مردم سه روز مهلت گذارد و این شش نفر را در آن مدت در خانه
باز دارند تا بر یکی از آنها اتفاق نمایند اگر مستقیم شد امر پنج کس و یکی ابا کند او را بقتل
آرند و چون میدانست که امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان اتفاق نخواهد نمود
غرض او ازین آن بود که آنحضرت را بقتل آرند و اگر قرار گیرد امر بر سه کس و ابا کند
سه کس آن سه کس که عبد الرحمن عوف با ایشانست گروه دیگر را بکشند عبد الرحمن
گفت و ثلث این امر از آن منست و سعد گفت این ثلث من است ما خود را اخراج کردیم
تا مردی را که بهتر شما باشد اختیار کنیم پس گفتند قوم ما رضا داریم در بین اختیار بغیر
علی علیه السلام که رضا نداریم که او متهم است و چون از رضا دادن ایشان نسبت با امیر المؤمنین
علیه السلام نومید شد آن مرد بسعد رجوع کرد و گفت بیا تا علی را تعیین کنیم و با او بیعت
نمائیم و ما هر گاه با او بیعت کردیم مردم نیز بیعت می نمایند با او سعد گفت اگر عثمان با وی
بیعت میکند من ثالث شوم در آن و اگر عثمان را متولی این امر میگردانی محبوب تر است
نزد من از علی علیه السلام و چون از مطاوعت سعد نومید شد از ایشان باز ایستاد
ابو طلحه با پنجاه کس از انصار آمده رو بایشان نهاد پس اقبال کرد عبد الرحمن بر امیر المؤمنین
علیه السلام و دست مبارک وی را بگرفت و گفت بیعت میکنم با تو بر آنکه عمل کنی بکتاب
خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و بسیرت خلیفتین ابو بکر و عمر آنحضرت فرمود
که بیعت کن با من بر آنکه عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد نمایم برای

خود پس و بهت مبارک ویرا اگر بمنزله دست رسول بود در ما کردو بعثمان روی آوردند و بیعت
او را گرفتند و گفت آنچه با امیر المومنین علیه السلام گفته بود عثمان لعین گفت بلی پس
مکرر کرد این گفتار را سه بار و هر یک از ایشان ایشان گفتند با آنچه جواب داده بودند
اول بار انگه عبد الرحمن بن عوف گفت خلافت تراست ای عثمان و با او بیعت کرد و همه
قوم بیعت او روی نهادند و این مقدمه نامه شد از برای شهادت امیر المومنین علیه السلام
و امام حسن و امام حسین و باقی اهل بیت علیهم السلام پس گو بنیاد قتل ایشان بیعت کردند
اجماعت مجمل شوری این حالات بود و در بعضی نسخ واقع است که زعم انی تاسع تسعهما
انکه در عقب این کلام استغاثه نمود و بملک علام یعنی ای خداوند بفریاد ما برس از برای
شوری که عارض شد شک در اول مان در باره من با اول از ایشان که آیا برابرست در رتبه
با من یا نه تا قیاس کرده شد با ایشان مرا این امر یعنی آنست که با بعض خدا میگفتند اهل ضلال
که ما انت الا بشر مثلنا اگرچه صورت شیر و شیر یکیست اما فرق بسیار است نظم
حال پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر لیکن من نزدیک
شدم در طیران چون نزدیک شدند ایشان و طیران کردم وقتی که طیران کردند ایشان
پس میل کرد مردی از جهت حقد و حسد خود و اشارت بسعد وقاص است که منحرف بود از آن
حضرت و بعد از قتل عثمان نیز تخلف نمود از بیعت و میل کرد دیگری از برای صهر و خویشی
زن با چیزی و چیزی یعنی بسبب میل کردن و نمود و بعلت مصاهرة بلکه بچیزهای دیگر که شاید حقد
و حسد و دشمنی باشد بر آن حضرت این اشارت بعبد الرحمن عوف است که شوهر ام کلثوم
دختر عقبه ابن ابی معیط است و او دختر را در مادری عثمان بود تا آنکه برخواست سیم قوم
همراه در حالتی که باد کرده بود دو جانب او که میان بغل و نهنگاه است چون باد دو جانب
شتر از کثرت اکل و شرب یا مثل متکبری که ورم کرده باشد از کبر و نخوت برخواست از میان
سرگین و آنچه خورده میشود یا جای اعتلاف این کنایه است از بسیاری فراخ روی در بیت
المال و افراط در خوردن و آشامیدن و اکثر احوال و این اشارت بعثمان لعین است
و برخواستند با او بنی امیه بن عبد الشمس که خویشان نزدیک او بودند بمخزن رفتند جمیع دمان اموال خدای تعالی را

رحا

برضا و طیب نفس چون خوردن شتر علف بهاری را بهمه دمان آورده اند که عثمان ملعون داد
ازین مال بچهار نفر از دامادان خود چهار هزار مثقال طلا منقولست که ابو مخنف بن عبد الله بن
خالد بن اسید با چند کس از مکه روی بعثمان نهاد از برای عبد الله سیصد هزار درم و بستاند
و برای هر یک از ایشان صد برات نوشت بعلی بن عبد الله بن ارقم که خازن بیت
المال بود چون برات بسیار شد نزد وی آنها را بر داشته نزد عثمان علیه اللعنه و السخط
و النیران آورد عثمان گفت تو خازنی چرا برات را رد کردی گفت من خود را خازن
بیت المال مسلمانان می پنداشتم خازن غلام تست کلیدها آورد و در منبر آویخت عثمان بغلام
خود داد و در مال مسلمانان این فراخ رویها میکرد و بسر در آورد او را این شدت امتلا
و فراخ روی در بیت المال منجر شد بقتل او و جهد کردند بر آن و کشتند بعد از جراحت بسیار
پس نترسانید مرا مگر که مردم روی آورده بودند بطرف من در بیعت و از دحام کرده بمن در مبالغت
چون عرف گفتار و عرف گفتار را عرف میگویند چه او را عرف بسیار است یعنی موی یال
او واقع شدند بیاپی تا آنکه پایمال شدند حسن و حسین علیهما السلام و شکافته شد
ردای من نزد خطاب کشیدن مردم و بروایت دیگر مراد از ردا الصدر و منکبین است
یا شکافتن بر اهم از جانبین مراد جانبین پیراهن است از عطفین و عادت عرب آنست
که امیران ایشان هیچ دیگر اند در قلت تعظیم و تکریم در مخاطبات و کمی احترام در آن
حالت که مجتمع بودند نزد من چون گله گوسفند با شبانان در رهبات و غفلت از وضع
اشیا در مواضع لایقه و قلت فطانت ذائقه چه غنم نزد عرب متصف است بغباوت
و قلت فطانت فلما نهضت بالامر نكثت طائفة ومرقت اخرى
وقسط آخرون كانهم لم يسمعوا الله سبحانه تلك الدار
الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقين بلى والله لقد سمعوها ووعوها ولكنهم حليت الدنيا
في اعينهم وراقهم زبرجها پس چون برخواستم من بامر خلافت نقض کردند
طائفه عهد بیعت را و در گذشتند جماعت دیگر از امر شریعت چون در گذشتن

تیرو راند اهستن یعنی حسنین از دین در گذشتند و فاسق شدند دیگران و خارج گشتند
از حق بجانب بطلان بناکثین طلحه و زبیر که عهد شکستند و عایشه که بر آنحضرت بیرون
آمدند و در بصره محاربه نمودند با آنحضرت و مارقین خوارج اند که در نهروان با آن
حضرت جنگ کردند و قاسطین معاویه لعین است و اصحاب شوم او از اهل شام
که با آنحضرت مقاتله کردند و ایشان بجهت میل لعنت و خروج از طاعت آنحضرت چنین
بوده اند که گویا نشنیده بودند از حق تعالی که میفرماید که آن سرای آخرت کردانیده ایم
از برای کسی که نخواهند بلندی در زمین و نه فساد و آن که بقانون شریعت عمل کنند
و عاقبت و خاتمت کار از برای متقیانست بلی قسم بخدای تعالی هر آینه بتحقیق شنیده اند
این آیت را و حفظ کرده اند آنرا ولیکن زینت داده شده است دنیا و متاع وی در نظر
چشمهای ایشان که دیده بصیرت ایشان بی نور گشته و بعجب آورده است ایشان را زیب
و زینت اینجهان پس چگونه عذر آورند در قیامت که ما غافل بودیم ازین آیت اما والذی
فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ
وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُّوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَغَبِ
مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا
وَلَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ آگاه باش
بحق آن خدای که شکافته است دانه را بکمال حکمت و آفریده است او را بابداع قدرت
و بحق آن خداوندی که آفریده است انسان را با وجود کوچکی جثه و بنیه و لطف خلقت مشتمل
بر اسرار صنعت بی نهایت و بدایع حکمت بی غایت که اگر نه بودی حضور حاضران از برای بیعت
و قیام حجت بر من بسبب یافت شدن یاری کننده در طلب حق و آنچه فرا گرفته است حق سبحانه
و تعالی از عهد بر علما که قرار نه دهند با یکدیگر بر امتلاء شکم ستمکار و قوت ظلم و ستم او و بر گرسنگی
مظلوم و قوت انظلام و ماتم او هر آینه می انداختم ریسمان خلافت را یا حبل این امت را
بر گردن بعیر است که رها کردن او یعنی ترک میکردم و اهمال مینمودم درین وقت بر نهج
زمان پیش از بیعت و هر آینه آب میدادم آخر این امت را بجام اول او و بدستور

ایام گذشته در میکذاشتم ازین عمل چنانکه گذاشتم ایشان را در حیرت و خلل و هر آینه یافته اید
این دنیای شما را که بآن می نازید و دین را می بازید خوارتر در پیش خود از چیزی که هیچ قیمت
ندارد و چون عطسه گوسفند پس حرص من برین کار نیست از برای حصول مطالب دنیای
ناپایدار بلکه برای رضای خالق است و انتظام امور خلایق بر قانون شریعت و قواعد معدلت
که فرا گرفته است بر علما حضرت عزت قالوا وقام اليه رجل من اهل السواد عند
بلوغه الى هذا الموضع من خطبته فناوله كتابا فاقبل ينظر فيه فلما
فرغ من قراءته قال له ابن عباس رحمه الله يا امير المؤمنين لو اطردت
مقالتك من حيث افضيت فقال هيهات يا ابن عباس تلك
شقشقة هدرت ثم قرت قال ابن عباس والله ما اسفت
على كلام قط كاسفي على ذلك الكلام ان لا يكون امير
المؤمنين بلغ حيث اراد منه گویند راویان که برخواست مردی از شهرهای
عراق نزد رسیدن آنحضرت باین موضع ازین خطبه که میفرمود پس داد او را نوشته
پس روی آورد و نظر کرد در او پس چون وا پرداخت از خواندن آن گفت مر آنحضرت را
ابن عباس رحمه الله یا امیر المؤمنین کاشکی روان می شد مقالهٔ تو از جائیکه گذاشتی
گفت هیهات ای ابن عباس این شقشقه ایست که بآواز شتاف انگه بسر رسید و قرار
یافت ابن عباس گفت والله اند و هگین نگشته ام بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چون
اندوهگین شدن من و تاسف خوردن درین مقام که چرا امیر المؤمنین علیه السلام نرسید
از آن سخن بهرجا که خواهد و شقشقه چیزی را گویند که شتر از دهان بیرون آرد که شش
گوسفند می ماند ازین خطبه فضیله علوم شد حال آن طایفه نابکار که چه جفا کرده اند بر آن
خلاصهٔ ابرار و حضرت عزت عزشانه بر حسب حکمت و مصلحت دنیا را دار بلا و ابتلا
گردانیده و اختیار فرموده از برای بندگان درین جهان کشیدن بار تکلیف گران تا بسبب
قیام بوظایف آن احسن جزا یابند در آن جهان بنابرین مقربان بارگاه و خاصان درگاه
متحمل این زحمت و بار گران شده اند با آنکه بر وجه اتم و اکمل مرتکب اوامر گشته اند

و مجتنب از نواهی و یکطرفة العین غافل نبوده اند از ذکر و فکر الهی و بموجب تضاد و تقابل
ارباب ضلال و اضلال با این بزرگان صاحب کمال در مقام جفا و عناد و جدال بوده اند
و چون تباین تام میان مؤمن و کافر است در اعتقاد پس حاصل شد میان ایشان غایت
تباعد و تضاد که وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ و اهل شرک و طغیان زیاده می باشند
از اهل توحید و ایمان و فرقه هالکه افزون می باشند از فرقه ناجیه بشهادت الهی که إِلَّا
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ و دیگر وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ
الشَّكُورُ و دیگر وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و دیگر اخبار
و بیان نموده حضرت رسالت پناهی که سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَثٍ وَسَبْعِينَ
فِرْقَةً النَّاجِي مِنْهُمْ وَاحِدَةٌ وَالْبَاقِي هَالِكٌ و اکثر اوقات این کافران مطلق
با دوستان حق در مقام مجادله و محاربه بوده اند و اگرچه در معنی و غایت اهل حق غالب
مطلق اند که أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ اما بحسب صورت جفا از ایشان
میکشیده اند و زهر غدار زشت آن دونان می چشیده اند و عادت بر این جاری
گشته و کسی که نظر با حوال انبیا و اولیا علیهم السلام میکند این مصداق را می یابد هر پیغمبر
که بوده دشمن قوی سرکشی در مقابل داشته که انواع ایذا و آزار از و می یافته اند
اول ابتدا را بنوح نجی که شیخ المرسلین بوده علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم را دعوت
کرد با یمان و درین مدت دور و دراز چندان ایذا و آزار از ایشان یافت که زبان
قاصر است از بیان آن چنانچه در تفاسیر مذکور است و در تواریخ مسطور است تا آنکه حق
سبحانه و تعالی ایشان را بطوفان هلاک ساخت و اندکی که ایمان آورده بودند بعطای
نجات بنواخت و ابراهیم خلیل علیه السلام را در دست نمرود مردود چها دید
و تعب آتش کشید تا آنکه نجات یافت و روی از آن دونان بتافت و موسی کلیم علیه
السلام چه محنتها دید در دست فرعون لئیم که قرآن پر است از شرح آن و حال عیسی
نبی علیه السلام با زهاد او در دنیا از یهود چه کشید تا قصد کشتن او کردند و حضرت حق جل و علا
او را باسمان برد و شبیه او را بردار کردند که او است چنانچه حق سبحانه و تعالی از ان خبر
میدهد که

میدهد که وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ تا آنجا که فرمود بَلْ رَفَعَهُ
اللَّهُ إِلَيْهِ و حال حضرت سید ابرار و خاتم انبیا مقرب بارگاه اله محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله که پیغمبر ما است از شرح و بسط بیرون است در بیست و سه سال از بنی مروان
و ابی سفیان و دیگر ملعونان چها کشید بر وجهی که در سیر مذکور است و زبان معجز بیان آن
حضرت باین معنی اشارت کرده که مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ نظم
کانچه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید وانچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد و بحکم الحق یعلو
بعد از غلبه بر اهل کفر و طغیان علی گشته گردن نهادند از ترس شمشیر غازیان مثل این زمان
لیکن آنرا در سینه پر کینه پنهان ساختند و بعد از رحلت آنحضرت با اهل بیت و عترت
طاهره کینه دیرینه ظاهر کردند و در مقام انتقام در آمده دین خود را باختند و خدای تعالی و پیغمبر
او را از خود ناخشنود ساختند اولا فرموده خدا و رسول پس پشت نهاده با امیر المؤمنین
علیه السلام بنیاد نزاع کردند در باب خلافت و اصناف آزار و جفا بآنحضرت رسانیدند
و در اخذ فدک ستم بر حضرت فاطمه صلوات الله علیها روا داشتند و از آتش آوردن
و اراده سوختن در خانه طیبین و طاهرین کردن که برای بیعت ایشان را بیرون آرند و تفصیل
آن درین کتاب مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی در مجالس و کتب سنیه ازین احوال مالا
مال است مثل کتاب واقدی و ابن عبد ربه و ابن حجران و غیر ایشان و کتب شیعه
احتجاج بشرح مذکور و سوم ثلثه علیهم اللعنة این شیوه را با امیر المؤمنین علیه السلام
بکار بردند و طرح ناحق و فتنه انداختند و معاویه لعین که بعد از ان ملاعین بر
روی کار آمد آن قانون بی قاعده را منظور ساخته آتش عداوت و محاربت برافروخت
بمرتبه که ناسزای امیر المؤمنین علیه السلام بر منابر رواج کرد و شیعیان بسیار را بکشت
آن لعین از برای خود انداخت و خود را سوخت تا آنکه پسر پلیدش یزید علیه اللعنه بر آن
مزید کرد و امام حسین بن علی را علیهم الصلوة والسلام که جبرئیل امین در مقام خادمیش
بود بقتل رسانید با هفتاد و دو کس از اهل بیت و انصار که در صفحه روزگار هرگز کسی
چنین روی ننموده و ظلمی بدین مرتبه چهره نگشوده و این امر بعد از ان بود که بعو نموده معاویه

لعین بجهت دین امام حسن بن علی علیهما السلام را که فرشتگان هفت آسمان زبان
بآفرین و ثنای او گشاده بودند بزهرها اهل آن معدن طهارت و خصائل را شربت شهادت
نوشانیدند و باین قاعده باطله بنی امیه و بنی عباس با باقی ائمه معصومین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین سلوک نمودند و دلهای جهنم برو بهای نامبارک خود گشودند
و فرموده حق جل و علا که وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ یعنی و همچنین
تسمیه کردیم و نام نهادیم هر پیغمبر را دشمنی از کافران و حال با تبیان ایشان ازین قبیل است
و در حدیث وارد شده که مَا اخْتَلَفَتْ اُمَّةٌ بَعْدَ نَبِيِّهَا اِلَّا غَلَبَ اَهْلُ بَاطِلِهَا
عَلىٰ اَهْلِ حَقِّهَا یعنی اختلاف است هیچ پیغمبر بحصول الحق رسد بعد از ان پیغمبر مگر که غلبه کنند
اهل باطل آن امت و دیگر وارد شده که اِنَّ هٰذِهِ الْاَبَاطِيلَ تَنْفَعُ عَلىٰ يَدِ قَائِمِ
بر اهل حق آن امت م
اَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلَامُ یعنی این باطلها همه برطرف خواهد شد بر دست
قائم اهل البیت علیهم السلام که حضرت مهدی است صلوات الله علیه غرض که حال انبیا
عظام و ائمه انام علیهم السلام بر همین منوال بوده با اهل کفر و ضلال پس برین قاعده مقرره
اهل تکلیف دو قسم شدند یک قسم از ایشان و جماعت ایشان آنست که معرفت
که ایشان اولیا و انبیا و ائمه هدی اند دوستان و پیروان ایشانند و قسمی دیگر منظور
نظر ایشان دنیای محض است که اهل کفر و نفاق و خلاف و شقاق اند و بفحوای مَنْ
اَحَبَّ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ یعنی کسی که دوست دارد قومی را پس او از ایشان است
کسی که دوست قوم اول است از ایشان و با ایشان محشور شود و کسی که دوست
قوم دوم است از ایشان است و با ایشان حشر کرده شود شعر حشر غلامان علی با علی
حشر غلامان عمر با عمر و چون عنایت حق سبحانه و تعالی معروف است بارشاد عباد
بطریق رشد و هدایت ایشان بچیزی که موجب نجات ایشان است در روز معاد
و کشش بسوی چیزی که در وی باشد پاک ساختن نفوس و تطهیر قلوب و اتصال المبدأ
اعلی حضرت تبارک و تعالی واجب گردانید دوستی دوستان خود را و دشمنی دشمنان
خود را و دوری و بیزاری از دشمنان و در اخبار صحیحه وارد و یافته که دوستی برای خدا
و دشمن

و دشمنی برای او معتبر است در ایمان و مروی است بطریق اهل البیت علیهم السلام در تفسیر آیه
رفیعه شریفه مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ یعنی خدای تعالی دو دل را در اندرون
کسی ننهاده است که دوست دارد بآن دو دل یکی را و دوست دارد با آن دیگر دشمن
او را و دیگر فرموده که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ
حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتَهُمْ
یعنی نیابی و نشاید که بیابی گروهی را که میگروند بخدای تعالی و بروز بازپسین که ایشان
مودت ورزند و دوست دارند هر کرا خلاف کند با خدای تعالی و رسول او یعنی
باید که مومنان کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و اگر چه باشند آن
مخالفان پدران ایشان یا برادران ایشان یا خواهران ایشان پس دوستی ایشان
با دوستی مخالفان ایشان جمع نشود پس هر کرا حاصل نباشد بیزاری از دشمنان خدا
و رسول متصف بوصف ایمان نباشد و متحقق نگردد و اسلام و اقرار بالوهیت حق سبحانه
و تعالی تا نفی آلهیت از غیر او نکنند و شهادت برسالت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وقتی متحقق است که کسی را از رعیت با او شریک نکرده شد در رسالت
کرا اگر تصریح کنند در شهادت برسالت بکسی که معترف بر آن باشد از این اعتقاد
حکم باسلام او نمیکنند و همچنین است شهادت بامامت نیز تا مادامی که تصریح نکنند
ببرائت از امامت کسی که نسبت امامت باو دهند از ائمه جور و رؤسای باطل که
اگر چنین نبودی حکم بایمان او نمیکنند و اکثر این امت عدول کردند از امامت سید و سند
و خداوند و مولای ما امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و اولاد
و امجاد آنحضرت که یازده امام طیب و طاهرند و اثبات کردند آن امر جلیل را با فترا
و بغی برای و اعدای آن است و در تشهیر و استحکام آن کوشیدند تا اکثر مردمان
روی زمین اعتقاد کردند که دین قویم و طریق مستقیم همین است و حقی شد ای جنبه و مشتبه
بر عقول مردم گشت تا مدت دور و دراز گذشته قریب بهفتصد سال و چیزی و این امر
همچنان در پرده حجاب مستور ماند تا ستاره نور انور بر آسمان سیادت و سلطنت

بدر خورشید و از فتح و ظفر او بمهر و ماه رسید و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار برآورده و این
امر نهانرا ظاهر و آشکارا ساخت و طرح تولا و تبرا انداخت و آن شهسوار عالیمقدار — مخالفان اشرار نابکار
از خانوادهٔ ولایت و صفوت بود سمی ذبیح الله خلیل یعنی حضرت شاه اسمعیل اسکنه
الله تعالی روحه الاقدس فی حظیرة القدس مع النبیین والصدیقین والائمة المعصومین
صلوات علیهم اجمعین و پیش از ظهور آنحضرت بیکسال و نیم تقریبا واقعهٔ غریبه روی
نمود و آنچنان بود که این بندهٔ ضعیف بیمقدار را استادی بود که او را سید غیاث
الدین جمشید میگفتند و از سادات زواره بود و بسیار فاضل و کامل بود و در کورهٔ
درویشی سلوک مینمود و شیعه مذهب و کم تقیه میکرد و بعضی از مخالفان بوی بد شدند
و آزار بسیار بوی رسانیدند یکشبی آزرده خاطر خواب کرد و چنین گفت که آن شب
در خواب دیدم که در صحرای واقعم جوانی زیبا صورتی دیدم که بر سر تاجی داشت و اسب
خود را جهت میکشید ناگاه برجانب راستش شخصی از غیب پیدا شد گوئیا که یکی از ائمه
معصومین بود صلوات الله علیهم اجمعین و مرا اشارت کرد که بیا تا این جوان را
سوار کنیم من پیش رفتم و او را باتفاق سوار کردم فی الحال بر زبان من این آیه جاری
شد که الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل یعنی سپاس آنخدایرا که بخشید
بر کبر سن من اسمعیل را و بنده این راز او شنیدم و در صباح آنشب فرمود
که مجدد این مذهب پیدا شد و که مخالفان را زایل و ناچیز سازد و آن تعبیر بظهور رسید
والحمد لله رب العالمین و آن واقعه که فقیر خود دیده آنست که پیش از آنکه اعلی حضرت
شاه اسمعیل اسکنه الله تعالی فی جنانه فتح خراسان کند دو سال و نیم گفته که او
بعراق میرود و بنده از این خبر بسی ملالت داشت و در آن مدت در هرات بود
شب در واقعه می بینم که بر در دروازهٔ مدرسه سلطان حسین میرزا رمالی نشسته
بود و رمل میکشید و آیینه پیش خود نهاده و چون رمل میزند میگوید که مدعای خود در
آیینه ببینید بنده تعجب کرده پیش رفتم رملی برای خود کشید و مقصد من آن بود که آیا حضرت
شاه دستخط خراسان میفرماید یا نه رمل زد و گفت به بنده که در آیینه نظر کن فرمودن

نظر کردم

نظر کردم موازی صد هزار تاج سرخ در آیینه میشود و صباح آنرا بجناب میر عبدالوهاب
عرض کردم فرمود که آیینه عرصهٔ عالم است ایشان عرصهٔ عالم را تسخیر خواهند نمود و بعد
از آن فتح خراسان شد بحمد الله والمنة و امیدواریم که تتمهٔ تعبیر آن در این زمان بظهور
رسد و فی الواقع بعد از آن حضرت خلف صدق وی اعنی شاه دین پناه سایهٔ لطف اله تخت
اوج سلطنت را شاه برج درج خلافت را ماه گلدستهٔ چمن خلیل الله ثمرهٔ باغ اسمعیل شاه
شاه طهماسب خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه آنچه کمال دین داری بود در مذهب
حق جعفری بتقدیم رسانیدند و در تنسیق و ترویج کوشیدند بر وجه کمال و مخالفان دین اثنی
عشر را مخذول و منکوب ساخت و علم لعن دشمنان اهل البیت بر منابر برافراخت
بارخدایا دولت و نصرتش را زیاده گردان تا آخر روزگار بمحمد و آله و عترته الاطهار بحمد الله والمنة
که بیمن این دولت پایدار حق در مرکز خود قرار یافت چه پیش از این دولت اکثر مردم بر آن
اطلاع نداشتند و بعد از آن متنبه شد بعضی بمذهب حق جعفری و اکنون آن در مملکت
حضرت شاه دین پناه قرار یافت و پرتو حقیقتش بر اهل عالم تافت و امیدوار از
لطف نامتناهی الهی آنست که اثر نور این مذهب حق بشرق و غرب عالم برسد
ببرکت این دولت و مردم روم و سمرقند و غیر ذلک را از ظلمت مخالفت
خلاص سازد و اثر واقعه تمام بظهور آید و آن خلاصی وقتی بحصول میرسد که اعتقاد
باطل بگذارند و شهادت گویند بصدق نیت و خلوص طویت با امامت حضرت
امیر المؤمنین بی فاصله و بعد از و یازده امام معصوم دیگر از اولاد امجاد آن حضرت
یکی بعد از یکی و کمر محبت ایشان بر میان جان ببندند و این وقتی صورت میگیرد که تبرا کنند
از امامت غیر ایشان از آنکه این امر را از ایشان بغصب نموده بناحق متصرف شده اند
والا فایده ندهد مثل اهل شرک که پرستش اصنام و کواکب و بشر و غیر آن با پرستش معبود
بحق و خداوند مطلق جمع میکردند تا شهادت بنفی ماسوی واجب الوجود کنند او را توحید
معبود بحق وجود نمیگیرد چه کلمهٔ توحید مفید این معنی است که اشهد ان لا اله الا الله
پس نفی امامت این طواغیت از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی عباس پس اقرار بامامت

ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و برائت از دشمنان دین که ائمه کفر و جورند
داخل باشند در ایمان مرد و مراد از برائت ایشان که دشمنان دین سید المرسلین
و اعداء ائمه معصومین اند آنست که از ایشان دوری جویند و قطع علاقه و وصلت
از ایشان نمایند و اگر چه اقرب مردمان و الصق ایشان باشند از روی نسب
مثل محمد بن ابی بکر که از پدر بیزاری جست و طعن و لعن بر وی میکرد و مخالف او بود چنانچه
پیداست از آنکه کتب تواریخ و معاویه پسر یزید پلید از پدر خویش بیزاری جست و چند
بیتی گفته مضمون آنکه کاشکی مرا یزید پلید نسبت پسری نمیبود که این نسبت مرا عیب
و عار است و من بیزارم از فعل شنیع او و گواه برین حضرت پروردگار است و از سلسله
خلافت خود را بیرون کرد و بلا شک لعن این طایفه طاغی عاصی و تبرا از ایشان افضل
اعمال است و دلایل برین در کتب معتبره مالا مال است پس هر مؤمنی که بثواب آخرت
امیدوار است و بنعیم جنت باید آرزومند و در دین ثابت قدم و استوار زبان
بلعن این اشرار بگشاید و بدل یاری نماید تا مستحق ریاض رضوان گردد و مستوجب
رضای خالق و رضوان شود و دیگر اقتدا است بکتاب عزیز و ذکر و خیر و تاسی است
بائمه هدی و مصابیح دجی علیهم صلوات الله الملک العلی و معنی لعن دوریست از
رحمت رحمان و حرمان از خیر و احسان و نزدیکی بعذاب و عقاب و چه بسیار در
قرآن ذکر لعن مکرر وقوع یافته اُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللاعِنُونَ و دیگر اُولٰئِکَ
عَلَیْهِمْ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلائِکَةِ وَالنّاسِ اَجْمَعِیْنَ این روایت اگر چه در صورت
خبرند اما در معنی امرند که مصداق آن امر مردمانست و فرشتگان بلعن ایشان و دیگر
آیت مباهله که فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْکاذِبِیْنَ و دیگر اَلا لَعْنَةُ
اللهِ عَلَی الظّالِمِیْنَ و دیگر اُولٰئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدّارِ و دیگر اُولٰئِکَ
لَعَنَهُمُ اللهُ فَاَصَمَّهُمْ وَاَعْمیٰ اَبْصارَهُمْ اما سنت مطهره مرویست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که جَهِّزُوا جَیْشَ اُسامَةَ لَعَنَ اللهُ الْمُتَخَلِّفَ
عَنْ جَیْشِ اُسامَةَ یعنی کار سازی لشکر اسامه کنید که دور کرداند خدای تعالی

از رحمت

از رحمت خود تخلف کننده را از لشکر اسامه و ابوبکر و عمر از تخلف کنندگان بودند [illegible]
و مرویست که ابوسفیان بی دین هزار بیت در هجو سید المرسلین صلی الله علیه و آله گفته
بود آن حضرت فرمود که بار خدایا چون شعر گفتن لایق بحال من نیست لیکن تو بهر حرفی از آن
شعر او را هزار لعنت فرست و دیگر روایتست که ابوسفیان ملعون بر شتری سوار
بود و معاویه لعین مهارش میکشید و برادر او یزید از پیش میراند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنرا دید فرمود که بار خدایا لعنت فرست بر هر سه از سوار و کشنده و راننده و آنچه
مرویست از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین درین باب پس از حد و حصر بیرونست
و از قیاس و شمار افزون پس ظاهر شد که لعن از برای مستحقش از طاعات و عبادات محبوبهاست
شرعا که اگر چنین نمی بود ترغیب بر آن نمیفرمود در کلام حضرت پیغمبر و ائمه نیز برین سبیل است
و در کتب امامیه و سنیه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه قنوت
فرموده در نماز پنجگانه و لعنت میکرد بر معاویه و عمرو عاص و ابوموسی اشعری و ابو اعور سلمی
و آنچه آنحضرت فرموده در خطبه شقشقیه و غیر آن در حق ابوبکر و عمر و عثمان اعظم است از لعن
زیرا که کلام آنحضرت مقتضی کفر ایشان است و همچنانکه کافر مستحق لعن است فاسق نیز مستوجب
لعن می باشد و عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که بعضی از علمای حنابله
آورده اند که اول کسی که دلیر ساخت مردمان را بر لعن ابی بکر و عمر امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب بود صلوات الله علیه و اشتهار تمام دارد که آن حضرت در قنوت
نماز وتر دعای صنمی قریش میخوانده و مراد بصنمی قریش ابوبکر و عمر است و دو دختر بد اختر ایشان
که عایشه و حفصه است در لعن داخل میکرده و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
آورده در حدیث طولانی که اکثر قریش فرا میگرفتند نام پیغمبر را صلی الله علیه و آله برای
وسیله ملک خود بعد از دیگ خدا پرستی بود و این صریح است در کفر ایشان و اینکه
بعد از آن حضرت متولی امور ملک شدند و نام پیغمبر را برای حفظ میبردند نه برای دین
داری و دیگر ابن اعثم صاحب کتاب فتوح با وجود که از علمای اهل سنت بود خطبه روایت
کرده از حضرت فاطمه علیها السلام و چیزی چند در آن مذکور ساخته که دلالت دارد

برکفر این طایفه و اتباع ایشان از احوال فدک و غیر آن و در کشف الغمه این خطبه مذکور است
و این امر مشهور تر است از صباح و روشن تر از مصباح و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن الطوسی
قدس سره ذکر نموده در کتاب تهذیب بسند خود که مجملش آنست که شخصی که
او را نجیه می گفتند و از شیعه اهل بیت علیهم السلام بود روزی بخدمت امام محمد باقر علیه
السلام آمد و سلام داده زانوی امام را ببوسید و گفت یا ابن رسول الله میخواهم که
از تو مسئله سوال کنم از پرسیدن نمیخواهم مگر که رقبه خود را از آتش دوزخ خلاص سازم
پس چون آنحضرت کلام او را بشنید راست نشست و فرمود که بپرس یا نجیه بخدا که
هرچه بپرسی امروز من جواب تو بگویم گفت چه میگوئی در باب ابی بکر و عمر آنحضرت
فرمود که ایشان اول آن جماعت بودند که بر ما ظلم کردند و حق ما را بناحق ربودند و مردمان را
بر ما دلیر ساختند و اینچنین ستمی بر ما رفت و خونهای ما در گردن ایشانست نجیه
گفت انا لله و انا الیه راجعون بخدای کعبه که ما هلاک شدیم و تا سه بار این
را بگفت بعد از آن حضرت امام علیه السلام متوجه قبله شده و تکلم کرد بکلامی بعد از آن
در آخر آن فرمود که بارخدایا این را بر شیعیان خود حلال گردانیدیم اما راوی نمیداند
که در اول کلام چه فرمود بعد از آن نظر کرد بجانب نجیه و فرمود که ای نجیه غیر از ما و شیعه
ما کسی بر فطرت ابراهیم صلوات الرحمن علیه نیست و هم شیخ طوسی روح الله روحه
در تهذیب بسند خود نقل میکند که امام جعفر صادق علیه السلام از نماز بلعن هشت
کس منصرف میشد چهار از زنان و چهار از مردان اما از مردان ابی بکر و عمر و عثمان
و معاویه و از زنان عایشه دختر ابوبکر و حفصه دختر عمر که با عایشه در دشمنی اهل البیت
یکی بودند و هند مادر معاویه غاویه که شکافت شکم حمزه شهید را علیه السلام و جگر
مبارکش را بیرون آورد و بمکید و ام جمیل زن ابی لهب که حمالة الحطب بود و دختر خواهر
حرب بن امیه عمه معاویه غاویه و کلینی رحمه الله در کتاب روضه از جمله کتاب کافی
نقل میکند از حنان بن سدیر و او از پدر خود سدیر که من از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم
از ابی بکر و عمر فرمود که یا ابا الفضل چه می پرسی بخدا سوگند که هیچکس از ما رحلت نکرد از دنیا

جهان

جهان مگر که خشمگین بود بر ایشان و هیچکس نیست امروز از ما موجود که هست بر ایشان غضب
ناک و خشمناک و وصیت میکنند بزرگان ما کوچکان ما را که به بینند که ابوبکر و عمر بر ما ستم
کردند و ما را از حق خود منع کردند و اول کسانی که برگردنهای ما سوار شدند و ستم و بغی
بر ما روا داشتند در اسلام بودند ایشان و این فتنه ساکن نمیشود هرگز تا قائم ما ظهور کند
و فتنه از مردم دور کند و تکلم نماید متکلم ما و ظاهر گرداند آنچه ایشان بپرده خفا بر آن می پوشیدند
یعنی کفر و ضلالت و پنهان کنند آنچه در ظهور آن میکوشیدند یعنی ستم و بدعت بخدا که
هیچ بلیه و قضیه بر ما اهل البیت جاری نشده مگر که ایشان طرح آن انداختند و بنای
آن بنا ساختند بعد از آن فرمود آن سلاله طیبین و طاهرین که فعلیهما لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین و اگر مصحح سازند لعن را بنامهای ایشان
یکان یکان آن افضل است در صحت اعتقاد و ایقان و اثبت از برای دین و ایمان
و اقرب برضوان ملک منان و انسب باوامر قرآن و اوثق بسنت سید عمران
و الیق بطریق حق امامان و آنچه بصحت رسیده بنقول متواتره از سید و سند ما امیر
المؤمنین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین آنست که اولی ایشان
بلعن و اولی ایشان بطعن عمر بن خطاب است چه او صلب تر و سخت تر بوده در
عداوت اهل البیت علیهم السلام شعر ازین صلب پلیدی برد آنی ازین نا کشته
روئی بد لقائی که جده او صهاک حبشیه بود که او جاریه زبیر بن عبد المطلب بوده
و نقل کرده اند بعضی از مورخان اهل سنت و محدثان ایشان که نفیل بن عبد العزی که
جد عمر بود در صحرای بصهاک رسیده و خود را از نا بر وی کشید و بار دار شد بخطاب که پدر
عمر بود و آثار درین باب بسیار است و نقل میکند محمد بن شهرآشوب المازندرانی که از
بزرگان امامیه است رضوان الله علیهم در کتاب مثالب که خطاب مواقعه کرد با صهاک
که مادر او بود و دختری از وی متولد شد و او را انداخت در کوههای مکه بعضی از اهل
مکه او را برداشتند و تربیت کردند چون بزرگ شد خطاب او را خواست و عمر
از و پیدا شد پس خطاب هم پدر عمر باشد و هم جد مادری و هم خالوی او و آن زن

مطلب

هم مادرش باشد و هم خواهر پدری و هم عمه زیرا که او خواهر مادری پدر اوست و مضمون
این دو بیت در نسب عمر نسبت میدهند بحضرت امام ناطق جعفر بن محمد صادق علیه الصلوة
والسلام و بنده این عبارت از زین المجتهدین حضرت شیخ علی بن عبد العالی
قدس الله روحه العزیز شنیده و آن دو بیت اینست نظم من جده خاله
و والده وامه اخته وعمته احذر ان یبغض الوصی وان یجحد
یوم الغدیر بیعته یعنی کسی که جد او خالوی او باشد و مادرش خواهر و عمه
او سزاوار تر است این چنین کسی که دشمن دارد وصی پیغمبر را علیه السلام و انکار کند
در روز غدیر بیعت او را و دیگر ابو بکر بن ابی قحافه تیمی قرشی است که اول این امر را
قبول کرد و طرح ظلم افکند و دیگر عثمان بن عفان ابی العاص اموی قرشی است که تمام
دین محمدی را برطرف کرد و ابهار و بنای ائمه جور نهادند و ضلال که با حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در مقام جدل و جدال بودند و بعضی از فی لعین روایت کرده اند از
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون قیامت شود جمعی از اصحاب را بستند در
جانب شمال من گویم یاربی اصحابی اصحابی ندائی آید از جانب حق سبحانه و تعالی در ستی
تو واقف نشدی که ایشان چها کردند بعد از تو ایشان همیشه باز می گشتند به پاشنه های
خود از آن روز باز که مفارقت کرده بودند یعنی بهمان کفر اصلی خود بازگشت نموده
و بعد از آن ملاعین معاویه بن ابی سفیان لعین است که هجده ماه محاربه کرد با امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در صفین و وضع لعن نمود و رسید از بام آن
لعین نافرجام بر منابر بلاد اسلام در خطبه جمعه که است سید ایام و او از سلطان و بزرگ
اهل نفاق و شقاق بود و آن ملعون در نسب مطعون بود نزد بسیاری از ... به
... و پدر او ابی سفیان ابی دین رئیس و رئیس اهل شرک و کفر و نفاق بود
و شیخ جمال الدین قدس سره در کتاب نهج الحق نقل کرده از حافظ ابو سعید اسمعیل
بن علی السمان الحنفی که او در کتاب مثالب بنی امیه آورده و شیخ ابو الفتوح محمد بن
جعفر بن محمد همدانی نیز در کتاب ... المستفید ذکر نموده که مجلس اینست که مسافر بن

عمرو بن امیه بن عبد الشمس جوان صاحب جمال با سخا بود و عاشق شده بر هند دختر عتبه و بزنا با وی
نزدیکی کرده او بوی باردار شده و حمل او فاش گشت در میان قریش پس و گریخته از ترس
آن بموضع حیره رفت و عتبه مال بسیار با بوسفیان وعده داده دختر خود هند را
بوی بست بزنی و بعد از سه ماه معاویه لعین از هند پلید متولد شده و چون پسرش
این بود در ایام با امیر المؤمنین علیه السلام بر سر کین بود و بعد از این لعین عایشه
ملعونه بود دختر ابو بکر پلید که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
بصره قتال کرد و مردم را بر قتل آن حضرت بر می انگیخت و خاک خاری و بی اعتباری
بر سر خود میریخت و روایتست از اهل سنت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و فرمود او را که زود باشد که تو مقاتله کنی با امیر المؤمنین معصوم صلوات الله
علیه و او مظلوم و تو ظالمه باشی و خبر داد بشتری که سوار بود که نام او عسکر باشد
و حال او پریشان باشد و او بگذرد بآب جواب در شب و سگان آنجا باواز آیند
و این را معاینه دید و باز نگردید و او چه نوع زاده بوده یارب و بعد از و حفصه دختر
عمر لعین که آن ملعونه با این ظاهر حب ... عداوت اهل بیت امیر المؤمنین را
صلوات الله علیهم اجمعین و حالات ایشان مذکور است در سوره تحریم
با کافران و اصحاب جحیم و حال آنکه اهل خلاف روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که یا علی هر که
برنجاند یکموی ترا پس مرا رنجانیده و هر که مرا برنجانیده باشد و در قرآن مجید آمده که
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ
لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا و دیگر فرمود یا علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد
ترا مگر منافق و دیگر فرمود یا علی جنگ با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح با من و دیگر
فرمود که هر که ترا سب کند مرا سب کرده و احادیث درین باب بی پایانست
و دیگر از ملاعین طلحه بن عبد الله تیمی است که پسر عم ابو بکر بود و دیگر زبیر بن عوام
اسدی که خواهر عایشه را داشت اسما نام که دختر ابو بکر باشد که شمشیر کشیدند در روی

آنحضرت و در جمل باتفاق عایشه محاربه کردند و مردم را بر غضب و تحریص میکردند در آن
و دیگر زبیر را اسیری بود عبد الله نام از اسما که ملعون ترین مردمان بود و سخت
ترین بعداوت اهل البیت علیهم السلام چهل جمعه در مکه خطبه خواند که صلوات بر پیغمبر صلی
الله علیه و آله نفرستاد تا مردم باو منکر شدند و باتفاق همه مردمان است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خبر فرموده امیر المؤمنین را علیه السلام که ای علی زود باشد
که باید تو مقاتله با ناکثین و قاسطین و مارقین که اول اشارت بجنگ جمل است
دوم جنگ صفین سیم جنگ نهروان و دیگر از دشمنان امیر المؤمنین صلوات
الله علیه سعد بن ابی وقاص قرشی است که از اهل شوری بود و بواسطه آنکه آن
حضرت پدر او را بقتل آورده بود در جنگ کفار دشمن شد و میل بر بیعت و خلافت
عثمان کرد و دیگر ابو عبیده جراح قرشی است که از دشمنان بود و با عثمان و جلت
خویشی داشت و دیگر عبد الرحمن بن عوف قرشی بود که کینه با آنحضرت اظهار میکرد
و دیگر سعد بن عاص عاصی از دشمنان آنحضرت بود و دیگر خالد بن ولید مخزومی
قرشی است که آن لعین سخت ترین دشمنان امیر المؤمنین بود علیه السلام
و جمعی از محدثین آورده اند که ابو بکر و عمر با او اقرار داده بودند که در حال نماز امیر
المؤمنین را صلوات الله علیه بقتل آرند و بجانب مصلی آبو بکر او را باز داشت و گویند
که ابو بکر نیز در نماز بود و گفت لا تفعل یا خالد آنچه ترا گفته ام مکن در اثنای نماز آن
حضرت و اگر نه او مضایقه نداشت و هر که دوست امیر المؤمنین بود او با وی در
نهایت دشمنی بود و مالک بن نویره را کشت و همان شب با زن او وطی کرد
و بدین سبب زن او را خواست آن لعین پیدیس او و دیگر حکم بن ابی العاص اموی عم
عثمان از روسای منافقان بود و دیگر ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان
بود که زبان درازی کرد با امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آن حضرت فرمود که
خاموش شو ای فاسق و حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که اَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا
كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ که حکم بفسق او و ایمان آنحضرت فرمود و دیگر مغیره بن

شعبه

شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل البیت بود و دیگر ابی موسی اشعری از مشاهیر منافقان
بود و بشومی او فتنه خوارج برپای شد و امر معاویه غاویه استقرار یافت و دیگر از رؤسای
اهل نفاق و ضلال عمرو بن عاص سهمی قرشی بی اخلاص بود که با حیله و مکر و تزویر گریز
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر میان جان بسته از دین متزلزل تر ازنگان مجبت
و او از مشاهیر اولاد زنا بود چه مادر آن پلید جاریه بود که او را نابغه میگفتند و آن فاجره
از مشهوره بین زانیات بود در مکه منقول است که یکروز چهل کس بروی در آمدند
و چون عمرو لیکن ... چهار کس درباره پسری او نزاع داشتند از الجمله ابو سفیان
بود و عاص فخر آورد و عاص قرشی بود و او بود که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بابتر
نسبت داد تا حضرت حق جل و علا آیت فرستاد که اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ
بدرستی که دشمن تو یعنی عاص بی اخلاص او است و بناله بریده و ابتر بود عمر
و ولد از نامیش از همه بدان بتر نسبت پاک پیغمبر علیهم السلام و صلوات الملک الاکبر
و بعضی از مردمان ملامت نابغه میکردند که چرا او را بعاص منسوب ساختی نه با بو سفیان
گفت بسبب آنکه ابو سفیان مردی بخیل است و عاص او را نان و جامه میداد و دیگر عادت
بو احجبی پیشه بود و دیگر از مبالغه کنندگان در عداوت اهل البیت علیهم السلام لعین
ابن اللعین زیاد بن ابیه است که چون پدرش معلوم نبود او را زیاد بن ابیه
میگفتند و مادر او جاریه بود مشهوره بزنا که نامش سمیه بود و زن عبید نامی بود که
او غلام یکی بود از بنی ثقیف و مورخان و محدثان او آورده اند که ابی سفیان را اتفاق آورده اند
واقع شد ببلاد و دیار ثقیف و خمر خورد و در آن حالت در آمد بسمیه شوهردار
و زیاد از و پیدا شد و بدین سبب معاویه لعین آن پلید را برادر خواند و الحاق
برادری با او راست داشت و این یکی از اسبابی است بر کفر معاویه
چه اجماع اهل اسلام است که بزنا نسب ثابت نمیشود و الحاق ولد الزنا نتوان کرد چه
حدیث است که ولد از آن صاحب فراش است نه از آن زانی فرزند ... و معاویه
شوم آن مشئوم را حاکم کوفه کرد و بند و آن ملعون خرابی بسیار کرد از نهب و غارت

وقتل شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام از آنجمله هفت نفر را کشت از بزرگان
اصحاب حضرت پیغمبر و یاران حیدر صفدر که آنها ایشان بوده اند حجر بن عدی و قبیصه و صیفی
و شریک و محرز و همام و کرام و دیگر از ملاعین پسر پلیدش یعنی عبید الله زیاد ولد الزنا
بود که بحضرت امام حسین علی علیهما السلام که قرة العین سید البشر بود و سرور سینه
زهرا و حیدر لشکر کشید و آب فرات را از ایشان باز داشت و آنچه توانست از
ستم بظهور رسانید تا آخر آن امام معصوم مظلوم را شربت شهادت چشانید و مصیبتی
در هیچ زمان از آن اعظم نبوده بر وجهی که مشهور است و دیگر انس بن مالک الانصاری است
چه که در ایام حیات حضرت پیغمبر علیه السلام بظهور آورد و چه در حال ممات از آنجمله امیر
المؤمنین علی علیه السلام از و طلب شهادت کرد در حدیث غدیر کنت مولاه فعلی
مولاه انس انکار آن حضرت نمود که در آن مجمع حاضر بودی چه مانع آمد ترا که شهادت
نکردی گفت پیر شده ام و فراموش کرده ام فرمود که ای انس اگر دروغ گوئی در این
امر حق سبحانه و تعالی سفیدی پیدا کند در تو که بعمامه نتوانی آنرا پوشید و او نمرد تا در
پیشانی او علامت برص ظاهر شد که بعمامه نمی پوشید و این عداوت بمیراث رسید
بمالک بن انس که از فرزند زادهای اوست و یکی از فقهای اربعه است و اهل سنت
و دیگر از معاندان و مخالفان دین عمر بن سعد لعین است که امیر لشکر عبید الله زیاد
بی بنیاد بود در حرب سبط رسول الثقلین ابا عبد الله الحسین علیه الصلوة والسلام
و قصه آن شقی مشهور است و دیگر از ملاعین شمر ذی الجوشن لعین و سنان بن انس
نخعی است لعنهما الله که سر مبارک امام معصوم مظلوم را از تن اطهرش جدا کردند که از آن
حرکت شنیع آسمان خون گریست و فرشتگان هفت آسمان بافغان آمدند و لعنت
بر وی کردند و گفتند که این فتنه و ستم از چیست و عمر سعد نحس علیه اللعنه حکم کرده
تا کس را از آن لشکر تا بینا که اسب ها رانند بر آن بدنهای پاکیزه شهدا یا رب این چه
عداوتست که این ملاعین با اهل بیت طیبین و طاهرین کرده اند و میکنند خداوند مکافات
ایشان حواله بقهر و غضب تست و بلا شک ایشان همه ناپاک و ولد الزنا بوده اند که این

وکات

حرکات شنیعه کرده اند از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی عباس و دیگر از ملاعین قاتلان نبی
و ائمه طیبین و طاهرین اند بر وجهی که شیخ ابو جعفر محمد بن علی بابویه القمی قدس الله روحه در
رساله اعتقادیه آورده در باب شهادت هر یک از سید المرسلین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین که مرویست که هر یک از ملاعین شهید شده اند اول حضرت باید
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در غزوه خیبر یهودیه زهر چشانیدند در لقمه و آن
در بدن آنحضرت کارگر شد تا بعالم بقا رحلت نمود و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را بضرب شمشیر عبد الرحمن بن ملجم لعین شربت شهادت چشید و حضرت امام حسن را
علیه السلام جعده ملعونه بنت اشعث زهر داد بگفته معاویه غاویه و بآن روح اطهرش بحظیره
قدس شتافت و حضرت امام حسین را صلوات الله علیه در کربلا سنان بن انس ناپاک
ملعون با شمر ذی الجوشن شقی دون شهید ساختند چنانچه مذکور شد و بآن مرغ روح اقدس
با علی علیین پرواز نمود و حضرت علی بن حسین صلوات علیهما را زهر ولید بن عبد الملک ملعون
از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و حضرت محمد باقر را علیه السلام ابراهیم بن ولید پلید زهر
چشانید و بآن شهید شد و حضرت امام جعفر صادق را علیه السلام منصور دوانقی بدین
بشهادت رسانید و حضرت امام موسی کاظم را علیه السلام هرون الرشید ملعون
زهر داد و بآن قدم مبارک از عالم فنا بعالم بقا نهاد و حضرت امام علی بن موسی الرضا
صلوات الله علیه بزهر مامون الرشید ملعون شهادت یافت و بآب بهشت
عنبر سرشت شتافت و حضرت امام محمد تقی را بزهر معتصم پدید با علی علیین فرمود و حضرت
امام علی نقی صلوات الله علیه بزهر معتضد سعادت شهادت یافت و حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام را متوکل ملعون زهر داد و بآن بعالم آخرت شتافت
و هر زمان صد هزار لعن از آسمان بر قاتلان ایشان ریزانست فلعنة الله
عَلَيْهِمْ وَعَلَى اَتْبَاعِهِمْ وَاَعْوَانِهِمْ وَمَنْ دَانَ بِدِيْنِهِمْ وَقَالَ بِمَقَالَتِهِمْ
و اضعاف این لعن بر آنانکه اساس فی الغفت نهادند و از جاده مستقیم اهل البیت گشتند
و بنای بدعت بنیاد کردند از فقهای اربعه باطله ایشان چون ابو حنیفه بن نعمان کوفی و مالک

بن انس و احمد بن حنبل و محمد بن ادریس شافعی که مدار دین سنیان نهاده‌اند بروایت ابی هریرهٔ
کذاب و عایشهٔ جاریه و عبد الله بن عمرو و عمرو عاص بد اخلاص و معاویهٔ غاویه و مغیرة بن
شعبه و غیر ایشان از خوارج که همه دشمن و مخالف طریق امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بودند و آنان نیز که مدت دور و دراز پیروی مذاهب باطله ایشان کرده‌اند و از مذهب
حق اهل البیت علیهم السلام منحرف بودند اگر چه مدت آن دونان دراز کشید لیکن
نوبت دولت رسید بذریت طاهرهٔ کاظمیه علیهم اصناف الثناء والتحیة والله یؤید
هذه الدولة الثابتة من عنده و بنصر عزیز و بکتیبة مکینة و بجمل انصار له من سماء و ملائکة و ارواح
نبیه و ائمه صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و این دولت قاهره بظهور انوار صبح
روز موعود است که در میان خلایق مقرر و معهود است که حضرت صادق علیه السلام
اشارتی بدین بشارت نموده شعر لکل اناس دولة یرقبونها ودولتنا فی آخر الدهر تظهر
یعنی هر جماعتی را از مردمان دولتیست که انتظار آن دارند و دولت ما در آخر زمانه
بظهور خواهد آمد بحمد الله والمنة که ببرکت این دولت قاهره بر منابر ثنا و مدح ائمه اطهار و طعن
و لعن اعداء ایشان بکار بکوشش هوش مؤمنان دین دار می‌رسد و انچه مقدار که ذکر کردیم درین
کتاب مستطاب کافیست کسی را که موالی ایشان باشد بطریق رشد و رغبت بود بنجات
روز معاد و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین فصل پنجم
در بیان معاد و مراد بمعاد اعاده جسمانیست بعد از موت و تفرق آن و آن حق است
و بودنی و دلیل برین از چند وجه است اول اجماع جمیع اهل ایمان و اسلام است بر آن
انکاری ندارد هیچ یک از ایشان و اجماع ایشان حجت است دوم اگر معاد حق نبودی
تکلیف قبیح بودی زیرا که تکلیف مشقتیست که مستلزم تعویض است از آن مشقت
و الزام مشقت بی عوض کردن ظلم است و عوض در زمان تکلیف بهم نمی‌رسد پس ناچار است
از سرای دیگر تا حاصل شود و جزا و پاداش اعمال و اگر نه تکلیف ظلم باشد و آن بر حق تعالی
محال است سیم حشر اجساد ممکن است و مخبر صادق خبر داده بوقوع آن پس آن حق باشد
و بودنی و اما امکان آن بسبب آنکه اجزای میت قابل جمع است و افاضهٔ حیات بدانها

واگر نه

واگر نه بلیتی که پیش از آن متصف بصفت حیات نشدی و چون حق سبحانه و تعالی دانا است
باحوال همه معلومات از کلیات و جزئیات و قادر است و توانا بر جمیع آن زیرا که
خدای تعالی قادر است بر جمیع ممکنات پس زنده کردن اجسام ممکن باشد و اما انکه مخبر صادق
خبر داده باشد ثابت شده بتواتر که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اثبات معاد بدنی فرموده
و احادیث در آن وارد و یافته از آن جمله فرموده و ابن بابویه رحمه الله در اعتقادات آورده که
یا بنی عبد المطلب ان الرائد لا یکذب اهله والذی بعثنی بالحق لتموتن
کما تنامون و لتبعثن کما تستیقظون و ما بعد الموت دار الا
جنة او نار و خلق جمیع الخلق و بعثهم علی الله کخلق نفس واحدة
و قال الله تبارک و تعالی ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
یعنی ای پسران عبد المطلب براستی که خادمی که برای حوائج بجائی فرستند او تکذیب
اهل خود نمیکند بحق آن خدائی که مرا براستی فرستاده که بمیرید شما چنانکه خواب میکنید
و هر آینه برانگیخته شوید چنانکه بیدار میشوید و بعد از مردن خانه نیست در دار قرار مگر جنت
یا نار و آفریدن همه خلق و برانگیختن ایشان بر خدای تعالی حکم آفریدن یک تن دارد چنانکه در
قرآن مجید فرموده که نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما بعد از مرگ مگر مانند آفریدن
و برانگیختن یک تن چهارم آیات قرآنی بر حشر جسمانی دلالت دارد و انکار بر جاحدش
پس آن حق باشد از آنجمله این آیت که و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من
یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل
خلق علیم و زد برای ما مثلی یعنی امر عجیب آورد آدمی و فراموش کرد آفریدن ما او را
گفت کیست که زنده گرداند استخوانها را و حال آنکه فرسوده و تباه گشته بگو ای محمد زنده
گرداند آنرا کسی که بقدرت کامله بیافرید آنرا نخست بار و از عدم بوجود آورد و او همه
آفریدها را دانا است ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی
یعنی براستی که ساعت رستخیز آینده است نزدیک شد که ظاهر گردانم آنرا تا پاداش
داده شود هر تنی بانچه می شتابد از نیک و بد و دیگر آیات درین باب بسیار است و آنچه

اعادهٔ آن واجب است و دو قسم است یکی آنکه واجب است بطریق عقل و نقل و این آنست
که هر کرا حقی باشد از حق ثواب یا عوض آنرا باو رسانند یا هر که بر وی حقی از عقاب باشد
یا عوض آن حق را از وی باز یافت نمایند و دیگر آنکه او را حقی نباشد خواه لعوض نشاید
باشد یا غیر آن از حیوانات انسیه و وحشیه و واجب است اعادهٔ آن زیرا که قرآن
دلالت دارد بران و اخبار متواتره اخبار می نماید از آن و چون ثابت شد نبوت نبی
ما صلی الله علیه و آله و عصمتش محقق گشت لیس ثبوت نبوت که او صادق است در هر چه
اخبار نموده بوقوع آن خواه آن سابق باشد بر زمان آن حضرت مانند خبر دادن
از انبیاء ما تقدم علیهم السلام و همان ایشان و احوال قرون ماضیه و غیر آن یا در زمان
خودش بوده باشد مثل اخبار بوجوب واجبات و تحریم محرمات و ندب مندوبات
و نص بر امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین و غیر ذلک من الاخبارات یا بعد
از زمان آنحضرت و آن یا در دار تکلیف است همچو خبر نمودن آن حضرت امیر المؤمنین
علی را علیه السلام که یا علی زود باشد که مقاتله کنند ترا بعد از من گروه ناکثین و مارقین
و قاسطین یا بعد از تکلیف خبر داده باشد مثل احوال موت و آنچه بعد از آن بوقوع
می آید از عذاب قبر و صراط و میزان و حساب و سخن آمدن جوارح و اعضا و بر بدن
نامهای اعمال از یمین و شمال و احوال قیامت و کیفیت حشر اجساد و غیر ذلک از احوال
و واجب است اقرار بهمه و تصدیق بآن زیرا که آن ممکن است و استحاله در آن نیست
و حال آنکه مخبر صادق خبر داده بوقوع آن و از الجمله ثواب و عقاب است و تفاصیل آن
منقول است از شرع اقدس که مستحق آن خواهد رسید و واجب است اقرار و تصدیق
بجمیع احوال قیامت و اوضاع او و کیفیت حساب و بیرون آمدن از قبور و بر پای داشتن
نشور و احوال بهشت و دوزخ که بهشتیان در بهشت با نواع حضور و سرور و راحت
گذرانند و دوزخیان در دوزخ با صناف عقاب و آلام بسر کنند چه وارد شده بر آن
اخبار صحیحه از قرآن و حدیث و اجماع جمیع اهل اسلام بر آن با عدم استحالهٔ آن در عقل
پس آن حق باشد و بودنی و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا

محمد

محمد و آله اجمعین **باب اول** در شمهٔ از احوال حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله از ولادت تا رحلت و آن مشتمل بر ده فصل است **فصل اول**
در ذکر حمل و ولادت و اسامی و القاب آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت میکند
ابو علی فضل بن حسن الطبرسی رحمه الله از شیوخ خود که آن حضرت در مکه معظمه شرفها الله
تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل
با آنکه مدت سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت کسری انوشیروان بن
قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود و آن
حضرت پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و بعد از
سیزده سال که از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینهٔ مبارکه و در ایام حمل
و شب ولادت وی بسیاری از غرائب و عجائب بظهور رسید از الجمله روایت کنند
که از دلائل حمل حضرت رسول الله آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن
آمدند و گفتند مادر محمد صلی الله علیه و آله بوی حامله شده و او امام اهل دنیا و امان
اهل جهان خواهد بود و هیچ قبیلهٔ عرب نبود مگر که بر حمل آن حضرت واقف شدند و تختهای
ملوک جبابره در آن وقت سرنگون شده و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور با یکدیگر
بشارت میدادند و حیوانات دریا بزبان فصیح بشارت بوی می نمودند و میگفتند
وقت آن در آمد که دنیا بنور وجود حضرت ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم
مادر بود و در آن مدت از آن حمل هیچ نوع ضعف و المی بمادرش نرسید و رنج
و تعبی نکشید و در شعب ابی طالب نزدیک جمرة الوسطی آمنه بوی حامله شد و در زمان
حمل میگفت که من هیچ بار گران و ثقل در خود نمی یابم چنانکه زنان حامله در خود می یابند
شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو آبستنی گفتم نمیدانم گفت بلی تو آبستنی
بسید کائنات و این در شب دوشنبه بود که دیده بودم و الهام رسید بمن که این
فرزند را نام احمد بخوان و در روایت دیگر آمده که در خواب دید که هر گاه متولد شود
او را محمد نام کن که اسم شریف او در توراة حامد است و در انجیل احمد و این القول مذکور است

او پاو برگفت من درین اثنا بیدار شدم دیدم که بر بالین من صحیفهٔ از طلا افتاده و بر آنجا
این تعویذ نوشته که اُعِیذُہُ بالواحِدِ مِن کُلِّ شَرِّ حاسِدٍ وَ کُلِّ خَلْقٍ
مارِدٍ و علامت او آن بود که با وی نوری بیرون آید که قصور شهر بصری از شام
در مکه ملحوظ شود و از جمله فضل و شرف و کرم و یمن و برکت آنحضرت یکی آنست که در زمان
حمل آن حضرت حق جل و علا اصحاب فیل را هلاک کرد که قصد خانهٔ کعبه داشتند و قصهٔ
اصحاب فیل بر سبیل اجمال آنست که چون ابرهه بن اشرم ابو یکسوم از قبل نجاشی
که پادشاه حبشه بود بر یمن غالب شد چون دید که خلایق همه در ایام موسم بمکه معظمه میرفتند
و حج میگذارند و تعظیم آنجا نه بجای می آورند پرسید که سبب احترام کعبه از چیست و بانی
آن کیست و از چه بنا کرده اند گفتند حضرت ابراهیم پیغمبر بنا کرده است و از سنگ ساخته
و چون آبا و اجداد عرب تعظیم آن میکرده اند ایشان نیز آن قاعده را مرعی میدارند گفت
بحق عیسی سوگند که من کعبهٔ از آن بهتر از برای شما بنا کنم و عنقریب باین وعده وفا
کنم آنگاه فرمود که خانهٔ از رخام سفید بنا کردند و زرکار ساختند و مرصع گردانیدند
و قلیس نام کردند و بعد از آن خلایق را امر فرمود تا آن خانه را طواف کنند و زیارت
نمایند که زینت آن بیشتر است و در جای خوش هوا واقع است و بسیاری از خلایق
میل کردند به زیارت آن خانه و در موسم بآنجا میرفتند تا این خبر بکنانیان حرم
محترم رسید مردی از بنی النفر و بعضی گویند نفیل خثعمی بود که روزی بکلیس کرد و شب
هنگامی آنجا را خالی یافت محراب آن خانه را بنجاست آلوده کرد و بیرون آمد چون
مردم آن حال را مشاهده کردند ابرهه را اخبار نمودند از آن حرکت او بغضب شده
گفت البته این فعل عرب است که در مقابلهٔ کعبه ایشان این خانه را بنا کرده ام من بروم
و کعبهٔ ایشان را خراب کنم و منهدم سازم چنانچه از آن اثری نماند و این پیغام باعلام
نجاشی کرد و فیل محمودی را طلب نمود و آن فیلی بود بغایت عظیم و جسیم و با قوت که کس
مثل آن ندیده بود و او آن فیل را فرستاد و با هشت فیل دیگر و متوجه مکه شد پادشاهی
از ملوک یمن بود که او را ذو نفر میگفتند با او محاربه پیوست و ابرهه غالب آمده او را

بگرفت

بگرفت خواست بکشد او گفت از قتل من چه خیزد و نیز از عذاب عاجل و آجل او را بگذاشت
و بگذشت و چون ببلاد خثعم رسید گویند نفیل بن حبیب خثعمی بر وی خروج کرد با بسیاری
از قبایل یمن و محاربه و مقاتله در میان ایشان واقع شد و نفیل را اسیر بدست آورد پس
نفیل گفت که ای ملک مرا مکش که من ترا دلالت کنم بزمین عرب که من بلد آن زمینم و چون
آنکار را نیکو میدانم او را گذاشت و با خود میداشت تا نزدیک مکه رسیدند مردی بود در حبشه
که او را اسود بن مقصود گفتندی و مقدمهٔ لشکر او بود او را امر کرد که برود و مکه را غارت کند
و بگوید بقریش که ابرهه میگوید که من بخراب خانهٔ کعبه آمده ام نه بقتال اسود آمد و اموال اهل مکه را
غارت کرد و اکثر مردم گریخته بکوه رفتند و خبر ابرهه را ببعضی رسانیدند و پیغام گذاردند و اموال
و مواشی که غارت کرده بود برگرفته بنزد ابرهه آورد و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب را بغارت
برده بودند عبد المطلب بطلب شتران برخواست و پیش ابرهه آمد ابرهه را از آمدن او خبر کردند
گفت بیاید و ابرهه بر تخت نشسته بود چون عبد المطلب در آمد و او بغایت مردی با وجاهت
و با فر بود ابرهه برپای خواست و او را بسیار تعظیم کرد و از تخت بزیر آمد و بر بساط نشست و با وی
صحبت داشت ابرهه بعد از آن پرسید که ای سید قریش حاجت تو چیست گفت امر من
که شتران مرا باز پس دهند گفت من پنداشتم که شفاعت کعبه خواهی کرد عبد المطلب گفت
مرا حد آن نیست چرا که آن خانه را خداوندی هست و او می نگاهدارد خانهٔ خود را کند من صاحب
شترانم نه خداوند خانه ابرهه را خوش آمد از و شتران او را باز پس داد و او شتران را برداشته
آمد تا بر کوه حرا و از روی تضرع چند بیتی بخواند باین مضمون نظم خدایا لشکری رحم خونخوار
بقصد کعبه می سازند بیکار همه با فیل جنگی عزم دارند که گرد از خانهٔ کعبه برآرند دلیری
کردن این زجهل است زتو بر دفع ایشان سخت سهل است تو دفع شر این لشکر توانی
از آن پست این خانه تو دانی بری خانه تو وحشت کی دهی شان وگر وحشت دهی سر تو نیست
پنهان بعد از آن ابرهه با لشکر تمام روی به بیت الحرام نهاد و با فیل محمودی و فیلان دیگر نفیل
آمد نزد فیل اعظم و سر در گوش او نهاد که ابرهه ترا می برد که خانهٔ خدا را خراب کند این کار
خواهی کرد فیل در آن حال بنشست و هر چند میزدند نمیرفت گفت که روی او را بجانب دیگر کنید

بهچیند گرمی رو دبانه بهر طرف غیر کعبه که او را می بردند میدوید و بجانب کعبه می خسپید و طرفت
ونفیل بر نت ناحور را انبوه کشید ناگاه مرغان ابابیل در هوا از جانب دریا پیدا شدند
و با هر یکی سه پاره سنگ بود یکی در منقار داشتند و دو سنگ دیگر در پنجها سنگی مقدار
باقلای یا عدسی بود چون بر بالای سر آن لشکر رسیدند یکبار گذاشتند بر ایشان
سنگ باراینده هر کس که میخورد فی الحال جان سپرد و گویند که بر فرق هر کس که می آمد از مقعد
او بیرون میرفت و از پشت اسب میگذشت بدان شدت و حدت همه هلاک شدند
در ساعت و گویند نام هر یک از ایشان بر آن سنگ نوشته بود که بدان کشته
شدند و هلاک گشتند آورده اند که ابرهه تنها نجات یافت و دیگران پیش نجاشی رفت
واحوال باز گفت ناگاه بر بالای سر او مرغکی پیدا شد گفت ازین مرغ بود سنگی در
منقار داشت فی الفور بر سروی انداخت در حضور نجاشی در اثنای گفتن ابرهه
بیفتاد و جان بداد و فیل محمودی چون دیری نکرد و گرد حرم نگشت نجات یافت و دیگر
فیلان هلاک شدند و سوره کریمه اَلَمْ تَرَ كَيْفَ بِاَصْحَابِ الْفِيلِ ازین احوال خبر میدهد
یعنی آیا ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو بخداوندان پیل یعنی ابرهه و لشکر او اَلَمْ يَجْعَلْ
كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ آیا نساخت و نگردانید مکر ایشانرا که در تخریب کعبه داشتند در تباهی
و بطلان یعنی تباه و باطل ساخت و املاک ایشان بر دوخت وَاَرْسَلَ عَلَيْهِمْ
طَيْرًا اَبَابِيلَ و فرستاد بر ایشان از طرف ساحل دریای هند مرغان گروه گروه منقارهای
ایشان چون منقارهای مرغ و پنجهای ایشان چون پنجهای سگ و سرهای ایشان چون
سر سبع و گویند مرغان سبز بودند و منقارهای زرد داشتند تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ
می افکندند آن لشکر را سنگی از سنگ گل یعنی گل سنگ شده فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ
مَأْكُولٍ پس ساخت خدای تعالی ایشانرا بدان سنگها چون برگ کاه خورده شده
یعنی خورده و روی افتاده و نابود کرده کنایت است از استیصال ایشان آنگاه عبدالمطلب
و زان واقعه خبردار شده میان اموات آمد و مجموع زر و جواهر و اموال ایشان را جمع کرد
و گوی در زمین فرو برد و آن پنهان کرد و بعد از آن اهل مکه را اعلام کرد تا رفتند و دیگر

چرها

چرها را بردند و غنی گشتند و حق تعالی سیل عظیمی فرستاد و جثها و جیفهای ایشانرا بدریاب
دریا انداخت و بعد از آن عرب را برای تعظیم کعبه عزت زیادت میکردند و اهل حرم را
حرمت بیش میکردند و عبدالمطلب از آن مال بسیار غنی گشت و حاکم همه عرب و قریش شد
و از زمان آدم تا خاتم علما را اختلاف است واقدی گوید که چهار هزار و ششصد سال بوده
و دیگری گوید که شش هزار و صد و سیزده سال است ابن عباس آورده که پنج هزار و پانصد و
سه سال است و بعضی از مفسران گفته اند که از آدم تا نوح هزار سال بوده و قولی دیگر
آنست که دو هزار سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و ششصد و چهل سال و از ابراهیم تا
موسی هزار سال و از موسی تا عیسی دو هزار سال و از عیسی تا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله یا نهصد و شصت سال یا ششصد سال والله اعلم بجمیع الاحوال از امینه منقولست
که گفت در روز چهارم چون مرا وضع حمل شد آوازی با هیبت و عظمت می شنیدم که ترسان
گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من مالیده شد و آن ترس از من زایل
گشت چون نگاه کردم قدحی شربت سفید دیدم تصور کردم که شیر است و من تشنه بودم
آشامیدم بهتر بار از عسل شیرین تر بود و از یخ خنک تر بود و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعتی
زنان دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و من تعجب میکردم که ایشان از کی اند
و آن حال بر من مشکل میشد و در هر ساعتی از زنان طلق آواز غریب میشنیدم ناگاه
دیبای سفید طولانی آوردند و در رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارید و جماعتی
مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق
از من می چکید و از آن بوی مشک میدمید و عبدالمطلب غایب بود میگفتم ای دریغا چه
بودی اگر او حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه نور دیدم و جمعی مرغان دیدم که آمدند منقارهای
ایشان از زمرد بود و بالهای از یاقوت و حق تعالی رفع حجاب فرمود تا شرق و غرب عالم
بدیدم و بر ظهر کعبه علمها از نور دیدم که افراشته بودند و در زمان وضع حمل تکیه بر آن زنان
کردم و در خانه آواز بسیار میشنیدم اما کسی را نمی دیدم و چون حضرت محمد صلی الله
علیه و آله بوجود آمد بسجده رفت و چون کسی که تضرع کند دست بر آسمان برداشت

وعلم بیار منذی و دعا بر او نشت ابر پاره سفید دیدم که فرود آمد و او را بر داشت و از چشم من
غایب شد ندا رسید که او را در هوا الیدا پنها بازوار بد تا برکت یابد و در انجا تربیت
چیز رو تشریف کرامت بروی بوشانید و بر ابراهیم عرض کنید و بدریا برید تا او را شناسند
و نام وی در آنجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل شود پس او را باز یافتم در صوف سفید پیچیده
و در زیر حریر پاره سبز کسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده و شخصی میکفت که این
محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی بود پس ابر پاره دیگر فرود آمد که او را سب
و حناح طایر ان می شنیدم و او را از نظر من غایب کردند و چون زمانی در راز کشید شنیدم
که در مشرق و مغرب ندا کردند که او را بر حاجیان انس و جن کنید و او را بصورت آدم و قوت عرض جن؟
نوح و خلت ابراهیم و فطرت اسحق و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف
و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و معجز موسی بپوشید و در اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و او را
باز یافتم در حریر پاره سفید تو ما هیمیی از و میچکید و شخصی میکفت که محمد مجموع دنیا را القبض بچیده؟
آورده و هیچ خانه نماند که مطیع و منقاد وی کردند پس سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن
و جمال چون آفتاب و یکی ابریق نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز
و آنرا چهار کوشه بود و هر کوشه از آن دری تابان مرکوز بود و کفتند این کوشهای
عالم است هر جانب را که خواهی فرا کیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست در میان
طشت نهاد ندا رسید که او کعبه را فرا کرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم پس صاحب
طشت او را بر داشت و در طشت نشاندند و از آن ابریق آب بروی میریختند تا او را هفت
نوبت شستند و سر و پای او را بوسه دادند و حریر دارکه رضوان بود دیکر بار او را
در حریر پیچیده و مشک از فرطیب کردانید و لحظه او را در زیر بال خود کرفت چون برون
آورد بروی تعویذ خواندند بروی دست مالید و کفت یا محمد بشارت باد ترا که همه علوم
پیغمبران در دل مبارک تو نهاده شد و تو اعلم و اشجع و ایقن ایشانی و مفاتیح بهشت در دست
تست و شخصی دیکر دیدم که دهان در دهان وی نهاد و او را چیزی میداد چون مرغ که بچه
جوز را دانه و هوا و طلب زیادتی میکرد و روغن بسر وی مالید و موی او را شانه میکرد
و سره

و سر و او چشم وی میکشید و از نظر من غایب شد و من متحیر بودم و یکی را از قوم خود میخواستم
و نمی یافتم دیکر باره او را از پیش من بردند و آوردند چون ماهی تابنده و بوی عبیر و مشک
از وی می آمد کفتند او را در جمیع بقاع زمین کردانیدیم و بر آدم عرض کردیم او را در بر
کرفت و دعای برکت بروی خواند کفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین
فرزندان من خواهی بود پس او را بازمن سپردند و برفت و باز میکردید و میکفت هر کس
که در دست در دامن تو زند و فرمان تو برد سعادت دنیا و آخرت یابد پس عبد المطلب
در آمد او را ازین حالات خبر دادم کفت امشب در کعبه بودم و نیازی داشتم ناکاه
کعبه را دیدم بسجده در آمد بر مقام ابراهیم و باز بحال خود رفت و تکبیری عجیب میشنیدم
که میکفت الله اکبر خدای محمد این زمان مرا از پلید اصنام پاک کردانید و هبل را دیدم
که در حجره افتاده بود و ندا رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحاب رحمت بروی
نازل شد و ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت کفر و جهالت برهاند
و بروشنای شریعت و هدایت رساند ای ملائکه کواه باشید که او را مفتاح خزاین دادیم
و سید خلایق ساختیم عبد المطلب کفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم و کویای زبانم
بر طرف شد و تصور کردم که خواب می بینم و دست بر چشم مالیدم خود بیدار بودم بسی متوجه
باب بنی شیبه شدم و بسطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع می شد و منعقد میکشت و مروه مضطرب
بود و اکنون چون بخانه آمدم ترا چنین دیدم و هیچ از نفاسی در تو نیست عبد المطلب
کفت کجا است تا او را ببینم کفت در اندرون خانه است و کفته اند که او را تا سه روز
هیچ آفریده نباید نمود عبد المطلب کفت من تاب ندارم و باندرون خانه رفت شخصی
کفت یا عبد المطلب آدمی را دیدن محمد راه نیست تا از زمان که ملائکه جمله زیارت
وی کنند عبد المطلب برون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وی کرفته شد تا هفت روز
عباس رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ختنه کرده و ناف
بریده بوجود آمد و عبد المطلب از آن تعجب مینمود و کفت این فرزند را شان عظیم است
حسان بن ثابت کفت هفت ساله بودم شبی بر سر تلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که

آتش را فروخته بود وآوازی میداد که ای جماعت یهود خاموش شوید چون حاضر شدند گفت
ستارهٔ احمد امشب طالع شده وآن کوکب خاتم انبیاست واو امشب بوجود آمده است
خلایق تعجب کردند وآن یهودی زنده ماند تا حضرت رسالت پیغمبر گشت ویهودی بشرف
اسلام مشرف شد ودر مدینه زاهدی بود واو را ابوقیس میگفتند او را پرسیدند که ای شیخ
یهودی را هست گفت بلی ومن منتظر ومترصد ظهور اویم تا ایمان آرم چون حضرت رسالت
نبوت را ظاهر ساخت وهجرت بمدینه کرد ابوقیس پیر شده بود بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه وآله آمد ومسلمان شد نقلست که در مدینه یهودی با عبد المطلب گفت که
اگر دوش پسری آمده مرا اعلام کن گفت بلی پسری بوجود آمده ونام او را محمد کردم یهودی
گفت سه علامت می یابم که دلیل است بر نبوت محمد یکی آنکه نجم او طالع شده است
دوم آنکه نام او محمد است سیم آنکه از بهترین اهل عالم بوجود آمده است وامروز عبد
المطلب بزرگترین خلایق است وچون حضرت رسالت بوجود آمد عبد المطلب شترانرا
ذبح کرد وخلایق را طعام داد وگفتند که نام چیست گفت محمد گفتند نامی غریبست
وهیچ از پدران تو این نام نداشتند گفت میخواهم که اهل آسمان وزمین مدح وی
کنند ومحمد را معنی آنست که مردمان متواتر او را مدح گویند وتعظیم وتکریم وی نمایند نقلست
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در خانهٔ که از آن عقیل بن ابی طالب بود بوجود
آمد وبعد از عقیل آن خانه را اولاد او بمحمد بن یوسف فروختند واو آن خانه را معمور ساخت
وبعد از وی آنرا مسجد کردند مخرمه گوید که من وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله هر دو در
سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری شکسته شد وچهارده
شرفه از آن افتاد وآتش فارس فرونشست که هزار سال بود که منطفی نشده بود
ودریاچهٔ ساوه روی بخشکی نهاد آورده اند بعضی از اهل سیر که ابو معشر بلخی که در فن
نجوم سر آمد بود طالع آن حضرت را بیست درجهٔ جدی استخراج کرده در حالتی که زحل
ومشتری در عقرب بوده اند ومریخ در خانهٔ خود حمل وآفتاب نیز در حمل بود ودر درجهٔ
شرف وزهره در حوت در درجهٔ شرف وعطارد نیز در حوت وقمر در اول میزان

ودر اس

ودر اسد ودر جوزا الشرف وذنب در قوس بشرف در خانهٔ اعدا بوده والله اعلم اما ذکر
اسامی والقاب وکنیت آنحضرت صلی الله علیه وآله بروایت حذیفه وغیره احمد واحد وحاشر
وخاتم وعاقب ونبی الرحمة ونبی التوبة ونبی الملاحم وشاهد ومبشر ونذیر وضحوک وقتال ومتوکل وفاتح
وامین ومصطفی ورسول ونبی امی وقثم ومفضل وافضل ومحمود وطه ویس ومدثر ومزمل وعبد الله
واحید ورحمة للعالمین ونعمة الله وعروة الوثقی والصراط المستقیم والنجم الثاقب وکریم وداعی
الی الله ومجتبی وابو القاسم وحبیب الله وشفیع ومشفع ومتقی ومصلح وطاهر ومهیمن وصادق
ومصدق وهادی وسید ولد آدم وسید المرسلین وقائد الغر المحجلین وخلیل الرحمن وصاحب
الحوض المورود والشفاعة والمقام المحمود وصاحب الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة وصاحب
التاج والمعراج واللواء وراکب البراق والناقة والنجیب وصاحب الحجة والسلطان وخاتم
العلامه والبرهان ومقیم ومقدس وروح القدس وروح الحق ودر انجیل فارقلیط یعنی
جدا کننده حق از باطل ودر توریة ماذ ماذ یعنی طیب والقاب آنحضرت بسیار است
ومناقبش بشمار نیاید بمقدار اکتفا کرد والله اعلم بالاسرار

فصل دویم

در ذکر آبا واجداد رسول الله صلی الله علیه وآله از آدم صفی تا عبد الله علیهم السلام واسامی
ایشان روایتست از سعید انصاری که او گفت پدرم بمن روایت کرد از کعب الاحبار
که او برای من تمام احوال رسول الله را صلی الله علیه وآله بیان کرد واو اوصاف واخلاق
آن حضرت را نیک میدانست ومن با او چند مدت رفاقت میکردم تا یک روزی
بنابر حکایتی که نسبت با او میگفتند گفتم با من بگو بید که از اوصاف رسول الله صلی الله
علیه وآله چیزی پیش من هست آنگاه صندوقچهٔ کوچکی بیرون آورد که از در سفید بود
وبر وقفلی بود از زر سرخ ومهری نیز بر آن بود مهر را برداشت وقفل را بگشود وحریر
سبز از آنجا بیرون آورد که بمثابهٔ طومار پیچیده بود گفت اوصاف واخلاق وحالات
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در پنجا ثبت است حاضران گفتند که ما را از اوصاف
آنحضرت خبردار کن که چه کیفیت موجود گشت کعب الاحبار گفت درین طومار چنین
مرقوم است که چون حق سبحانه وتعالی خواست که آدم صفی را بیافریند بعد از آنکه نور

محمدی را صلی الله علیه و آله خلق کرده بود به ده هزار سال قبل از آن و بعضی بیشتر گفته اند که اول
ما خلق الله نوری جبرئیل علیه السلام را فرستاد با ملائکه بسیار از فرشتگان رحمت
بارگاه ربوبیت از ملاء اعلی به عرصه غبرا امر شد تا قبضه خاک پاک سفید از موضعی که اکنون
مرقد منور مقدس آنحضرت صلی الله علیه و آله بود برداشتند و به آب تسنیم بسرشتند و با نهار
جنت فرو بردند و آن نور را بوی آمیزش دادند و آن طینت به دری شد بیضا و آن نور در و
بود بعد از آن از خاک آدم بودیعت نهادند تا حضرت معبود آدم صفی را موجود کردانید
و رقم بشریت برو کشید آن نور در پیشانی او پدید رخشید و آواز خفی از آن نور
می شنید گفت بار خدایا این چه آواز است وحی شد که این نور خاتم انبیاست صلی الله
علیه و آله که مشغول به تسبیح و تهلیل حضرت معبود بی نیاز بنده نواز است ای آدم آن خاتم از فرزندان
تو خواهد بود در آخر الزمان و بعد از آن حق سبحانه و تعالی جلت قدرته عهد و پیمان گرفت از
آدم که نهد این امانت را مگر در اصلاب و ارحام پاکان از مردان و زنان و بعد از آن
آن نور در جبین آدم علیه السلام پدید رخشید چون آفتاب درخشان و ماه تابان تا آن زمان
که مواصلت با حوا داشت و او در حالتی که رحمت بهشت بر ایشان ریزان بود و این
بعد از قتل هابیل بود که به دست برادرش قابیل کشته شده بود چهل سال تا شیث نبی
علیه السلام که پدر همه انبیا علیهم السلام بود به وجود آمد آن نور به وی انتقال یافت و در
پیشانی وی می تافت و آورده اند که در زمان حمل حوا به شیث این نور در بشره حوا
نیز تابان بود و روز بروز در حسن او در حسن می افزود و فرشتگان هر روز نزد حوا آمدندی
و درود و تحیت حضرت عزت رسانیدندی و آب چشمه تسنیم آوردندی تا حوا
آشامیدی و هر زمان مژده فرح و سرور و شادی و حضور در جمع وجود شیث می رسیدی
و او همچنین پرورش می یافت تا شیث نبی علیه السلام از تنگنای شکم حوا به فضای
عالم شتافت و پیش از آن هر بار که حوا باردار شدی دو بچه آوردی یکی نر و یکی ماده بغیر
از این بار که شیث فرید و وحید آمد و در عیون الاضامد مذکور است که حوا از آدم علیه السلام
پانصد نوبت حامله شد و این کیفیت و او را ابتدا الله یکی فقط به او عطیه بود و خلیل بدل

ازهابیل

از هابیل و چون او عالم را به [illegible] ساخت حضرت حق سبحانه و تعالی در میان او و ابلیس لعین
حجابی ساخت که غلظ او پانصد ساله راه بود به سبب آن نور که بر چهره او می بود و همچنین با او بود
و از و مفارقت نمیکرد تا آدم را علیه السلام اجل نزدیک رسید و کار او به کمال و بزرگی کشید
آدم گفت ای فرزند دلبند همچنانکه حق سبحانه و تعالی از من پیمان ستاند و عهد بست که این
نور را به پاکیزه ترین موضع بودیعت نهم اکنون من ترا وصیت میکنم و عهد می ستانم که به فرموده
من عمل کنی و این نور را جز به پاکی قرار ندهی و او فرموده را به جان قبول نمود و ملتمس فرمود آدم علیه
السلام فرمود یا الهی و سیدی به فرموده تو از شیث پیمان استدم و عهد بستم التماس
دارم که فرشته چند بفرستی که تا بر این امر گواه باشند آدم علیه السلام هنوز سخن
با تمام نرسانیده بود که جبرئیل امین از نزد رب العالمین نازل شد با هفتاد هزار فرشته
و حریر سفید آورد با قلمی از قلمهای بهشت و گفت السلام علیک ای آدم حق جل و علا
ترا سلام میرساند و میفرماید که وقت آن شد که نقل کند نور محمدی از تو به اصلاب
طاهره و ارحام پاکیزه بگذرد بنویس ای آدم بر این حریر این عهد نامه را گواهی این فرشتگان
هفت آسمان آدم نوشت بر آن و به و پیچید و مهر کرد به خاتم جبرئیل علیه السلام دو حله
بهشت آوردند و در شیث پوشانیدند که از اطراف آن نور می پاشید و بر تو آن
به همه رسید و حق سبحانه و تعالی جلت عظمته پیش از نزول فرشتگان از آسمان حوالمه
بیضا را بزنی بوی داده بود و او در حسن و شمایل مثل حوا جلوه می نمود و این منعقد بخطبه
جبرئیل علیه السلام بود با شهادت فرشتگان و در آن وقت قبه از زمرد و زر زدند
و محفوله را در آنجا با شیث علیه السلام سپردند و او با نوشش باردار شد و چون حامله شد
از هر موضعی آوازی می شنید که خنک باد ترا ای بیضا و بشارت باد ترا به نور خاتم انبیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در تو بودیعت نهاده اند آنگاه حجابی از نور در پیش او
فرو گذاشتند تا خلق او را نه بینند و از کید ابلیس ایمن باشد چون انوش به وجود
آمد نور رسول الله صلی الله علیه و آله در میان هر دو ابروی وی پدید شد تا او به کمال
رسید پدرش گفت ای فرزند پدر من مرا فرموده که از تو عهد و پیمان بستانم که

زن نخواهی مگر پاکترین زنان عالم و انوش وصیت شیث را قبول کرد و در دم و انوش
وصیت فرمود و بر آن وجه بقینان و قینان بمهلائیل و مهلائیل بیرد و او زنی خواست بره نام
داد و حامله شد باخنوخ و او ادریس پیغمبر است علیه السلام چون ادریس بوجود آمد ای فلک
بسجود آمد و چون پدرش نظر کرد نوری دید هویدا در میان دو ابروی وی پیدا گفت
ای فرزند ترا وصیت میکنم بآن نور که داری آنرا مستور دار تا آنکه محل ظهور
و بموجب فرموده پدر زنی خواست نام او بروخا نیکو سرانجام و متوشلخ ازو موجود گشت
و از متوشلخ لمک و او مردی باقوت و تنومند بود و زنی خواست قینوش نام او و او دختر
برکایل بن محوائیل بود و نوح علیه السلام که شیخ المرسلین و از پیغمبران اولوا العزم است
ازو متولد شد و چون بنوح رسید بشره صبح جبین او مشاهده کرد و گفت ای پسر این آن
نوریست که انبیاء کرام علیهم السلام آنرا بمیراث میگیرند و این نور محمدیست صلی الله
علیه و آله که بعهود و مواثیق انتقال خواهد کرد و از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وقت
ظهور روی در آید و از همه عالم بسر آید و من وصیت میکنم ترا بزنی پاکیزه و دوشیزه
و او بموجب فرموده زنی بعقد نکاح در آورد عمره نام و او از مومنات صالحات
بود و سام ازو متولد شد و چون نوح علیه السلام نور موفور السرور حضرت مصطفی را صلی
الله علیه و آله در بشره او دید تابوت آدم علیه السلام که بوی رسیده بود بدو بار سپارند
و آن از دری بیضا بود که دو در درشت و زنجیری از طلا آویخته بودند و گوشهای آن
از زمرد بود و عهود و مواثیق انبیا علیهم السلام تمام در آن تابوت مستور بود و او زنی
از زنان ملوک جهان خواست که در عالم نظیر نداشت بحسن و جمال و خوید او بود بهر وجه
کمال ارفخشد ازو بوجود آمد چون پدر نور نبی در پیشانی پسر دید وصیت بآن کرد و بوی
و آن تابوت را بوی سپرد و ارفخشد زنی خواست مرجانه نام و عابر ازو موجود
گردید و او هود نبی بود علیه السلام و چون هود موجود گردید گوش هر کس از هر گوشه
از هر گوشه آوازی می شنید که این نور پیغمبر آخر الزمانست که بتان را بشکند و بتخانه ها را زیر و زبر
کند و طاغیان را بجان سازد و هود علیه السلام پاکیزه ترین اهل زمان خود بود و بهمت پیغمبری داشت

زنی باحر

زنی با حسن سیرت و صورت خواست نام او میشا خا فالغ ازو متولد شد و از فالغ شالخ
و از شالخ ارغو و از ارغو سروع و از سروع ناخور تارخ و از ناخور تارخ و از زنان ایشان
همه از قبایل پاکان بودند و تارخ زنی خواست اذنا نام دختر نمرفا که او از بزرگان عظام کرام
بود و حضرت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه که پیغمبر مرسل اولوا العزم بود ازو موجود
گشت و چون او بوجود آمد نور او شعله کشید و پرتو او بمشرق و مغرب عالم رسید و عمودی
از آن نور از مرکز زمین تا چرخ برین پیوسته و بهر جائی از آن زبانی رسته که بتسبیح
و تهلیل حضرت ذی الجلال جل جلاله اشتغال داشتند که فرشتگان هفت آسمان
از آواز و طنین پرحنین آن بناله و انین در آمدند و گفتند بار خدایا این چه آوازیست
که بصوت خوشش بذکر و فکر حضرت بی نیاز است فرمود که این نور محمدیست که بتسبیح
و تمجید دمساز است و منکه خداوندم هیچ خلقی را نیافریدم که بهتر از محمد و آل او باشند
صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر امتان نیکو سیرتان وی که بهترین امتان انبیا باشند
و او حبیب و دوست منست و هنوز آدم علیه السلام میان آب و گل بود که نام پیغمبری
بروی نهادم و من او را بصلب تو در آوردم و از صلب تو بیرون آرم بصلب پسر تو
اسمعیل بشارت باد ترا از این پسر که با وی تمام برگشت و چون ابراهیم علیه السلام
ازین خبر مسرت از ساره را خبردار کرده بود که زن وی بود حق سبحانه و تعالی ویرا
فرزندی خواهد داد که نور محمدی در جبین او هویدا باشد و ساره متوقع آن نوری بود
تا آن وقت که هاجر بار دار شد باسمعیل ساره اندوهگین شد و بسیار اظهار حزن
میکرد که چرا چنین شد چون اسمعیل بوجود آمد غیرت در ساره کار کرد و بگریست
و گفت ای ابراهیم بنده ام که حال چیست که در میان خلائق محروم ماندم از فرزند
حضرت ابراهیم گفت که نومید مباش از رحمت الهی که شاید این غم ترا فرجی
بظهور آید و این قفل بسته ترا از غیب مفتاحی روی نماید پس ساره منتظر بود تا
آن وقت که اسحق علیه السلام بوجود آمد و پیشتر اسمعیل از هاجر متولد شده بود و چون
ابراهیم علیه السلام را وفات نزدیک رسید فرزندان را جمع کرد و ایشان نشر نم

بودند چون حاضر شدند تابوت آدم علیه السلام را آوردند و سر آنرا گشودند هر چه در آنجا
بود بایشان نمودند و از جمله درو خانها بود بعدد انبیا، اولین و آخرین و در آخرین خانه او خانه
بود از یاقوت سرخ که نام سید المرسلین و خاتم النبیین بود و در آن خانه نشسته بوده
کردند که آنحضرت در آنجا بنماز مشغول است و امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیش وی ایستاده
و شمشیر کشیده بر گردن نهاده و بر پیشانی وی نوشته دیدند که برادر و جان برابر رسول الله
است و پسر عم او و امام و پشت دین او بقوت بازوی او استوار گردد و بر گرد ایشان
جماعتی را دیدند و چنان یافتند که اینها انصار و اعوان رسول و ائمه هدی علیهم السلام
بودند و شنیدند که این نوری باشد درخشنده تر از نور آفتاب در دنیا ابراهیم
علیه السلام گفت که نظر کنید ای فرزندان من و بنگرید و ببینید که انوار انبیا چگونه نقل
میکند لطلب اسمعیل علیه السلام آنگاه نظر فرمود ابراهیم علیه السلام در روی
اسمعیل و آن نور را بر پیشانی وی فرمود که بشارت باد ترا ای پسر که حق سبحانه
و تعالی خاص گردانید ترا بنور محمد و از وعهد و پیمان بستاد مثل دیگران پس آن نور همیشه
بر جبین اسمعیل علیه السلام تابان بود تا آنکه ماله دختر حارث را بزنی خواست که او در
صورت و سیرت بیبدل بود و قیدار ازو بوجود آمد و چون اسمعیل آن نور در جبین
قیدار دید تابوت آدم را بوی تسلیم کرد و او را وصیت کرد بحفظ دین خدای جلت
قدرته و سنت انبیا علیه السلام و فرمود که آن نور را بودیعت ننهند جای مگر
در پاکیزه ترین زنان این دنیا بعد از آن قیدار با خود اندیشید که اطهر زنان عالم
از ولد اسحق خواهند بود از ایشان زنی را بعقد نکاح در آورد و او جوان پاکیزه
نیکونهاد بود و سید قوم و پادشاه بود و خصلتهای نیکو داشت و صید نیکو کردی و تیر
خوب انداختی و در سواری بی بدل بود و در قوت و جرأت در آن زمان
نظیر نداشت و راوی گوید که هر چند زن از قبیله اسحق خواست او را از ایشان تا عالم
نشدند تا یکروزی از صید بازگشته بود و بسیاری از وحوش و طیور و سباع با
او بود و در راه او مردم از هر طرفی ایستاده بودند تا آن میان آوازی شنید
که

که ای قیدار عمرت با خر رسید آیا وقت نیامد که نور محمدی را بودیعت بدیگری بسپاری
و آن دُر را از صدف برون آری قیدار با خانه آمد اندوه زده و غمناک و سوگند
یاد کرد که طعام و شراب نخورد و با هیچ یک از زنان مباشرت ننماید تا آنچه از میان
وحوش و طیور و مردمان شنیده بود بعمل نیاورد تا یکشبی در صحرای نشسته بود حق
سبحانه و تعالی ملکی بصورت مردی از آدمیان نیکو روی بوی فرستاد او آمد و بر قیدار
سلام کرد و او جواب داد و گفت ای قیدار تو مالک بلاد گشتی و آنرا بنور عدل
آراستی و جور و ستم را تمام کاستی و این نور که منتقل بتو شده لابد است ترا از فرزندی
تا بوی انتقال کند اما نه از نسل اسحق اگر تو خود زنی بکنی و از برای خدای تعالی قربان کنی
و از خدای تعالی درخواهی شاید که ببرکت آن این در بسته را از کلید غیبی گشادی
پیدا شود و قیدار چون این سخن از آن شخص شنید برخواست و آمد بر سر رمه و هفت
صد قوچ را قربان کرد و هر یکی را که آن قربان میکرد آتش سرخ از آسمان می آمدی و او
را می برد و قیدار آنچنان میکشت تا آنگاه که ندای آمد از بارگاه الٰهی که ای قیدار
بس است ترا که خدای تعالی دعای ترا استجاب کرد و قربانی ترا قبول فرمود اکنون
برو نزد فلان درخت و در زیر آن خواب کن و آنچه در خواب بتو نمایند بدان
عمل فرما قیدار در حال متوجه آن درخت موعود شد و در زیر آن بخفت شخصی را در خواب
دید که گفت ای قیدار این نور که در صلب تو بودیعت نهاده اند که خدای تعالی جمله عالم را
بطفیل این نور آفریده الا که محل این نور نیست مگر پاک مادری که هست او از قبایل
عرب که نام وی غاضره باشد قیدار از خواب در آمده برخواست و شادمان بخانه
رفت و رسول فرستاد بطلب زنی از عرب که نام وی غاضره باشد و بدان اکتفا
نکرد و خود نیز از عقب او روان شد و در قبایل عرب میگردید تا از بنی قوم بیان جرهم
تا بملک جرهم رسید و او از فرزندان ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان بود
و او دختری داشت نامش غاضره و او نیکوترین زنان عالم بود و او را بعقد نکاح در آورد
و بمحل خود آورد و غاضره ازو حامله گشت و نور از قیدار منتقل شد بوی و چون این نور را

فرزند صورت نبست گویند که دویست
زن از ایشان خواسته بود و هیچ یک
از ایشان

برچین او میدید شادی میشود و بدان مباهات میکرد منازعت شد میان فرزندان اسحق
و قیدار در باب تابوت که میخواستند از وی بستانند و او نمیداد و ایشان میگفتند
که نبوت در خانوادهٔ ماست جای باید داد و قیدار میگفت که پدر با من وصیت کرده
که بکسی ندهم روزی قیدار خواست که آن تابوت را بگشاید نتوانست و در آن حال
منادی ندا کرد از هوا که ای قیدار تو این تابوت را نتوانی گشودن بجز تو وصی پیغمبری
و این گشودن کار پیغمبر است این را بپسر زاده عمت یعقوب که اسرائیل الله است
او تابوت را برداشته و بکنعان نهاد چون بنزدیک کنعان رسید از تابوت
آوازی آمد که یعقوب شنید و فرزندان خود را گفت که بخدا که قیدار آمده است
برخیزید تا باستقبال وی رویم چون باستقبال وی رفتند و چشم یعقوب
بروی افتاد بگریست و فرمود ای قیدار چرا لونت متغیر شده گفت زیرا که نور
محمدی صلی الله علیه و آله از صلب من انتقال کرد و تغیر من بسبب آنست یعقوب
گفت بفرزندان اسحق نقل کرده گفت نه ولیکن در عرب جرهیه دختری بود غاضره
نام بوی منتقل شده یعقوب گفت مبارک باشد که او از عربیات طاهر است
گفت ای قیدار من ترا بشارتی میدهم گفت آن چیست گفت ترا پسری بوجود
آمد از غاضره گفت چون دانستی یعقوب گفت در آسمانها دیدم گشوده و نوری
دیدم مثل آفتاب عالمتاب بمیان آسمان رسیده و فرشتگان از آسمان
فرود می آمدند با برکت و رحمت دانستم که از برای نور آنحضرتست قیدار تابوت را
بیعقوب سپرده بخانه مراجعت کرد و غاضره را وضع حمل شده بود و حمل نام مولود و نور
محمدی صلی الله علیه و آله در پیشانی وی تابان بود و چون حمل بحد بلوغ رسید پدر
او را برداشت بمکه معظمه و مقام ابراهیم بوی نمود و چون بکوه ثبیر رسیدند قیدار را
وفات رسید حمل بر بالین پدر نشست و میگریست خدای تعالی از فرزندان
اسحق را بفرستاد و با آن مقام تا قیدار را تجهیز و تغسیل و تکفین و تحنیط کردند و در
کوه ثبیر دفن نمودند حمل وحید و تنها ماند حق سبحانه و تعالی او را نگاه داشت تا جای ی

خود آمد

خود آمد و زنی خواست از قوم خویش حریره نام و نبت از وی بوجود آمد و بطریق پدر بزرگوار
خود سلوک مینمود تا که خدای اختیار کرد و سلامان از وی بوجود آمد و از سلامان همیسع
بوجود آمد و از همیسع و از وی اُدد بوجود آمد و او مردی بود بغایت با عز و شرف
و تمکین و او اول کسی بود از فرزندان اسمعیل که علم آموخت و خیر و نیکی اندوخت
در جوانی فاضلترین اهل زمان خود بود و از وی عدنان بوجود آمد و او صورتی داشت
که چشمهای جن و انس باو نگران بودند و گفتند اگر او را بگذاریم تا بحد مردی رسد
از صلب وی کسی بیرون آید که سید و حاکم جمله خلایق باشد و خواستند که ویرا
هلاک کنند خدای تعالی فرشته بروی گماشت تا حافظ وی باشد ایشان چاره نتوانستند
کرد بخوبی و خلق بهتر اهل زمان خود بود و از وی معد بوجود آمد و او مردی شجاع و بهادر
بود و از وی نزار وجود گرفت و از وی مضر بوجود آمد و دها بود وی گشت و هیچکس را
نظر بروی نمیافتاد الا که او را دوست داشتی و هر یک از ایشان عهد و پیمان بسته
بودند با پدران که زن نخواهند مگر پاکیزه ترین زنان عالم و آن خطوط را که در آن
عهد بود بر در کعبه آویخته از زمان اسمعیل تا ایام فیل و اول کسی که تغیر آن کرد
عمر بن وحیل بن وحی بود و مضر زنی خواست از قوم خود نام او کریمه و او را ام حکیم
خواندندی الیاس از وی بوجود آمد و او بزرگ و سید قوم بود و ایشان هیچ کار
بی مشورت وی نکردندی و زمانی چند از پشت وی آواز تلبیهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله شنیدند آنگاه زنی خواست از قوم خویش خندف که از وی بوجود آمد
تامره را که دختر و بن طابخه بود و خواست و کنانه از وی بوجود گشت و او زنی
مانی را خواست که او را ام طیب خواندندی نضر از وی بوجود آمد و او را قریش میخواندند
و هر که او از فرزندان نضر باشد پس او قرشی است و او گفت من در خواب خفته
بودم نوری از پشتم بیرون آمد چون درخت سبز تا نهایت آسمان برسید
و شاخهای آن از نور بود و چون بیدار شدم پیش کاهنان رفتم و با ایشان باز گفتم
گفتند اگر خواب تو راستست عز و شرف روی بتو آورده و تو معروف میشوی [illegible]

و سیادت که کس بدان معروف نباشد از خلایق و از و مالک بوجود آمد و او ملک
تمام عرب شد و از و فهر بوجود کرفت و از و لوی و از و غالب و از و کعب و از و مره و مره
وصیت کرد بکلاب و از کلاب قصی بوجود آمد و او از ناجل دور بود و لیکن نزدیک و او
حکومت عرب داشت تا عبد مناف از و موجود کشت و او شریف و بلند مرتبه و عالی
بود و خلایق اطراف نزد وی آمدندی و تحفها پیش وی بردندی چنانکه پیش ملوک
میبردند و لوای نزار و کمان اسمعیل و سقایه حاج و مفاتیح کعبه بدست وی بود و او را
پنج پسر بود و نه دختر مانده او دایم بر مردم کشیده بود و خبر او بخاص و عام رسیده
و در قحطی عظیم مردمان از و دستگیری بسیار کرده بود و غربا از امی نو ز خت و بتهاز
می ستانیده و هیچ دکان پناه بوی می بردند و بینوایان از نو اختی و از پا در افتادکان زاد
کرفتی و قریش بوی مباهات و فخر کردندی چون آن نور مشتعل بهاشم شد حق تعالی
او را برکزید بر جمله قریش و ملایکه را گفت بر من گواه باشید که من بنده خود را
پاک ساختم از ذلتی جمله روی زمین و نور محمدی را صلی الله علیه و آله بر آمیختم بر آدم و
او و مردمان در روی نوری دیدندی همچو شعاع شمس تابان و چون بر منبر با چون کوکب درخشنده
یا ستاره نورانی شده بر هیچ چیز گذر نکردی الا که سجده وی کردندی و هیچ
آدمی ویرا ندیدی الا که روی با روی وی آوردی و حیران ماندی در حسن
صورت و خلق سیرت قبایل عرب بوی آمدندی و از خوان احسان
و مایده انعام او فایده گرفتندی و دختران زیبا صورت نزد وی آوردندی
و بروی عرضه کردندی تا باشد که یکی از آنها مرغوب طبع کرده و بپسندیدی
و رد کردی تا قیصر روم رسولی بوی فرستاد و دختر خود بروی عرض کرد که در روی
زمین مثل نداشت در عوض قبول نیفتاد و همه را غرض از ین نور رسول الله بود
صلی الله علیه و آله که در انجیل یافته بودند تا در خواب بوی نموده که سلمه دختر عمرو
بن لبید بن خداش بن عدی را بالعقد نکاح خود در آورد و هاشم او را از زنی
خواست و او مثل خدیجه بود در مال و جمال و کمال و او را خدم و حشم بسیار بود و جمال لیکن

بشمار

بشمارد او بعبد المطلب حامله شد و نام او شیبه بود و چون بوجود آمد جمله مکارم اخلاق
و محاسن اشفاق و حسن و جمال و لطف و کمال در وی حاصل بود و چون ببلوغ رسید روزی
در حجر کعبه خفته بود و چون بیدار شد دید که سرمه در چشم وی کشیده بودند و روغن
و عطر در و مالیده و حلهای زیبا در وی پوشانیده متحیر بماند ندانست که این از کیست
هاشم او را نزد کاهن برد و حال با وی بگفت کاهن گفت بخدای آسمان و زمین که
از برای زنی می باید خواست که دستوریست از برای آن او از قبیله خود و قبیله نام دختر
عمرو بن عامر را بزنی بعبد المطلب داد و حارث از و بوجود آمد و چون هاشم را وفات
نزدیک رسید عبد المطلب را گفت همه بنی نضر را حاضر کردان از عبد الشمس و مخزوم و نهر
و لوای و غالب و عبد المطلب در آن وقت بیست و پنج ساله بود و در قوت و دانکی
از جمله قریش زیاده بود و همیشه بوی مشک و عنبر از وی دمیدی و قطرات نور
از وی چکیدی و در جبین مبینش چون کوکب درخشیدی هاشم گفت ای قریش شما از
اولاد و اعمام اسمعیلید و خدای تعالی شما را بر کزیده است و کنان حرم کردانیده و من امروز
رئیس و سید شمایم و این لوای نزار است و کمان اسمعیل و سقایه حاج و کلید خانه
تسلیم پسر خود عبد المطلب کنم شما مطیع و فرمان بردار او باشید قریش برخواستند
و سر عبد المطلب را بوسه دادند و زر و سیم بروی نثار کردند و گفتند سمعنا و اطعنا
بعد از آن آنها را تسلیم عبد المطلب کرد و هر کرا عبد المطلب امان دادی هیچکس بتعرض
او نرفتی و تمام ملوک عالم بفضل و بزرکی وی معترف بودند و در موسم حج هدیها و تحفها
که لایق ملوک باشد برای وی آوردندی و بخدمت وی شتافتندی مگر کسری بن هرمز
ملک مداین که او معاند عبد المطلب بود و هر وقت که در دیار حجاز قحط و تنگی بودی عبد المطلب را
در پیش داشتندی و بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی و خدای تعالی بوسیله عبد المطلب و برکت
نور محمدی که در جبین او تابان بود باران فرستادی و در بلاد مطعومات دادی و کشتی
و عجایب بسیار و غرایب بیشمار در آن وقت از و بظهور رسید از انجمله قصه اصحاب
فیل بود که سمت ذکر یافت و بعد از ین قصه عبد المطلب چون بمکه مراجعت نمود با له

نام که دختر حارث نامی بود و زنی خوب است و ابولهب از و بوجود آمد و او را نام عبدالعزی
بود و او کافر بدین مرد و ماله نثر و نحات گرد و بعد از آن سعدیه دختر غیاث نامی عقد کرد و عباس
از و متولد شد و بعد از و صفیه را خواست و دیگر حمیده و حمزه سید الشهدا از و بوجود
آمد و حجل و عاتکه نیز از و موجود گشت و عبدالمطلب گوید که یکروزی در حجر کعبه خفته بودم چنان
دیدم که سلسلهٔ سفیدی از پشت من بیرون آمد و بچهار طرف عالم برسید و من در آن
می‌نگریستم در حال درختی شد بغایت سبز و خرم که مثل آن کس ندیده بود و آنگاه دو شیخ
نورانی دیدم که در پیش من ایستاده بودند پرسیدم که شما چه کسانید یکی گفت که من نوح
پیغمبرم و دیگری گفت من ابراهیم خلیلم آنگاه بیدار شده آن خواب را بکاهنی تقریر
کردم او گفت اگر این خواب تو راست است از صلب تو یکی بیرون آید که اهل آسمان
و زمین بوی ایمان آرند و زمام اختیار همه کس در دست وی باشد و صاحب دین
و شریعت بود و عبدالمطلب شاد شد و مدتی درین اندیشه بود تا او را در خواب گفتند
که فاطمه نام نیکو سرانجام دختر عمرو بن عامر بن عمران بن مخزوم را بزنی خواه او را بزنی خواست
بهفتصد ناقهٔ سرخ موی و صد رطل زر سرخ ابوطالب و المنه از و بوجود آمدند و بعد
از آن فاطمه بعبدالله حامله شد چون او بوجود آمد بغایت شاد و خرم گشت و او از جملهٔ نیکو
ترین فرزندان عبدالمطلب بود و هیچکس در زمین شام نماند مگر آنکه آگاه شد از ولادت
عبدالله زیرا که نزد ایشان جبه از پشم سفید که در خون یحیی بن زکریا علیهما السلام
آغشته بود و ایشان در کتب یافته بودند که این جبه را چون ببینند که سفید گشته
و با وجود سفیدی خون از و می‌چکیده باشد که عبدالله بن عبدالمطلب بوجود آمده پس
برین صفت مولود او را معلوم کردند و ماه و سال می‌شمردند تا عبدالله بحد بلوغ
رسید احبار شام بمکه آمدند بقصد قتل وی حق سبحانه و تعالی شر ایشان را از وی دفع کرد و ایشان
منکوب و مخذول بشام بازگشتند و در آن زمان تجارت قریش جانب شام بود و کسی
و هیچ از اهل قوم محترم بشام نرسیدی مگر که احبار شام تفحص حال عبدالله از وی نمودندی
و ایشان گفتندی که ما نوری از وی مشاهده می‌کنیم که چون جرم آفتاب تابان و چون

قرص قمر تابان و آن نور محمدیست صلی الله علیه و آله که ظاهر کرده و بتان را بشکند و پرستش لات
و عزی را باطل کند و عبدالله جوانی بود پاکیزهٔ خوب صورت که جملهٔ زنان قریش شیفتهٔ
جمال وی بودند و آرزومند وصال او مثل زنان مصر که فریفتهٔ جمال یوسفی بودند آنگاه
عبدالله آمنه بنت وهب بن عبد مناف را بخواست و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از و عالم را بوجود باجود خود بیاراست بر وجهی که سابقا مذکور شد و تتمه بعد
ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هو العزیز **فصل سیم** در ذکر ایمان
آبا و اجداد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و ایمان و طهارت آبا و امهات
آن حضرت ثابت گشته بدلایل داله بر آن **دلیل اول** آنکه اتفاق علما از ارباب تواریخ
و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل علیه السلام آمد و از آدم صفی علیه السلام عهد فرا گرفت
و آدم از شیث بحضور ملائکه مقربین همچنین تا عبدالله بر آن وجه که مذکور شد که آن نور را
ننهند بودیعت مگر در اطهر زنان عالمیان چه اگر یکی از پدران آن حضرت کافر بودی
طلب پاکترین زنان را هیچ فایده نبودی چه میان مؤمنه و کافره هیچ طلب نیست و چون
پدر کافر باشد شاید که مادر نیز همچنین باشد پس طلب عهد و میثاق را فایده نباشد
و نیز میفرماید حضرت عزت که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و حکیم علیم روا ندارد که نوری را که
خود آفریده باشد پیش از خلق عالم چندین هزار سال و عالم را بطفیل آن از کتم عدم بفضای
وجود آورده باشد و نظر رحمت بر وی گماشته و چندین سال در مقام قرب بداشته
و با این تعظیم و تکریم مقر او و انجا باشد نجس این از حکیم علیم جایز نبود **دلیل دویم** آنکه
حضرت رب عباد بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله منت نهاد که وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ
یعنی آمد و شد تو در ساجدینست بعد از ساجدی می باید که از آدم تا عبدالله همه
خدا پرست باشند که اگر بعضی باشند و بعضی نه آیت فایده ندهد و موجب مدح نگردد
و جملهٔ عرب با وی شریک باشند درین امر پس تخصیص را درین فایده نباشد و باید
که کلام حق جلت عظمته بی فایده باشد مع ذلک که او حکیم و داناست و بر چیزها تواناست
دلیل سیم آنکه حضرت رسول الله علیه و آله سوگند یاد کرد که [illegible]

پاک مرا میدون ساخت بنجاست شرک لیس اگر پدران و مادران آنحضرت یکی ازینها بوده
باشد این سوگند راست نباشد و هر که سوگند بدروغ خورد رسالت را نشاید و اگر
گویند که آنحضرت این را اراده فرموده ازین کلام که من مشرک نبودم گوییم پس تخصیص را
هیچ فایده نبوده باشد مثل اینکه ابوجهل کافر بود و عکرمه پسرش مسلمان لیس چه شرف
باشد آن حضرت را که دیگران با وی شریک باشند دلیل چهارم آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سوگند یاد کرد که عبد المطلب بت نپرستید و عمل اهل شرک
نکرد و بر دین ابراهیم علیه السلام بود و باقی پدران ایشان نیز مشرک نبودند چنانچه
نقول معتبره درین باب وارد است و اصبغ بن نباته از امیر المومنین صلوات
الله علیه و آله روایت میکند که آن حضرت فرمود که سوگند بنام حضرت معبود که
هرگز پدرم ابوطالب و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف سجده بت نکردند و ازوی
پرسیدند که چه میکردند فرمود که نماز بکعبه میگذاردند و بر دین ابراهیم علیه السلام
بودند دلیل پنجم آنکه روایت کرده اند ثقات عدول که جبرئیل علیه السلام بر حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که آتش دوزخ
حرام است بر صلبی که تو در آن فرود آمدی و بطنی که تو را در آن جا بودی و کناری که ترا
پرورد یعنی عبد الله و آمنه و ابوطالب علیهم السلام دلیل ششم آنکه اتفاق جمیع
هست که اگر کسی کافری را قذف کند یعنی او را بزنا نسبت دهد حد لازم نشود و نزد
مخالفان نیز پدر و مادر حضرت رسول جلیل و ابراهیم خلیل صلوات الله علیهما
مشرک بودند پس اگر قذف کنند ایشان را حد لازم نیاید و اعجبا که حق سبحانه و تعالی
نوری که باین پاکی و زیبائی خلق کند و در کلام لازم الاکرام خود قسم یاد فرماید بذات
شریف وی بواسطه تعظیم که لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ و در حدیث
سماوی میفرماید که لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و با چنین شرف و منزلت و قربت و
رتبت در شان کسی باشد که اگر آن نور را بفجور نسبت دهند نعوذ بالله هیچ چیز
از حد لازم نیاید و گوهر آن پاک را ناپاک زاده دانند اَسْتَغْفِرُ اللهَ مِنْ مِثْلِ

هذا

هَذَا الْمَقَالِ وَمِنْ مَقَالَةِ اَهْلِ الْبِدْعَةِ وَالضَّلَالِ دلیل هفتم آنکه نزد اهل
سنت و جماعت آنست که پدر و مادر حضرت رسول و حضرت ابراهیم صلوات
الله علیهما مشرک بودند و نزد مالک که عداوت از انس بن مالک میراث دارد آنست
که نکاح مشرکان منعقد نمیشود و طلاق ایشان واقع نمیگردد پس نزد او مثل حضرت رسول جلیل
و ابراهیم خلیل علیهما السلام بی نکاح بوجود آمده باشند نعوذ بالله من الاهواء الباطلة
و الآراء المدخولة که در باره دو پیغمبر چنین بزرگ که صاحب شریعت و اولو العزم باشند
این نوع اعتقاد کنند زهی مسلمانی و دینداری و ازین امام و پیشوا عجب تر ازین آنست
که هر که گوید که پدران و مادران رسل و انبیا علیهم السلام همه پاک و مومن بوده اند نزد مالک
آنکس رافضی است و هر کس که خلاف این گوید از اهل سنت و جماعت باشد یا رب خدایا
تو داور باش قومی را که در حق انبیا و رسل صلوات الله علیهم السلام این مزخرفات
گویند که لایق بحال بزرگی و شرف ایشان نباشد و در باره آبا و امهات انبیا چیزی گویند
که موجب نقص ایشان باشد دلیل هشتم آنکه اهل خلاف در کتب باطله خود آورده اند
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در شب معراج پدر و مادر خود را دید که در دوزخ
بانواع عذاب معذب بودند و هر که انکار این کار کند گویند رافضی است سبحان الله
این چه کیش و ملت است که احادیث را درین باب وضع کنند و از خدا و رسول شرم
نکنند برای جانب داری ماسوخ نطفه را از شرمساری شرک آبا بیرون آرند و آبا
انبیا را در مقام ایشان بدارند نقص بر مرسلین روا دارند برای ناقصان بیدین
و آیات قرآنی که وا المنه که کفار در نار جهنم خواهند بود در قیامت و ایشان از فرط
تعسف و تعصب آبای کرام پیغمبران را بیش از عذاب دوزخیان در آتش دوزخ معذب
دانند و اگر کسی برخلاف اینست میگوید که این رافضی است ای بدبختان بر کیش
این چه رسم و آیین است ای جماعت اهل سنت و ذخیره روز قیامت نماید که فردای
روز جزا خود عقیده و مذاهب باطله جزا و سزا خواهید یافت و بعذاب الیم
خواهید بود بلا شک و ریب دلیل نهم آنکه حق سبحانه و تعالی در کلام خود آیات نکاح

اهل شرک میفرماید که وَقَالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِینَةِ امْرَأَةُ الْعَزِیزِ و دیگر قَالَتِ امْرَأَةُ
الْعَزِیزِ الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ و دیگر وَقَالَتِ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَیْنٍ لِی وَلَكَ
و دیگر احْشُرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ و دیگر وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و دیگر
از آیات که حق جل و علا زنان کافران را بایشان نسبت داده اگر نکاح در میان
ایشان منعقد نمیبود چون نسبت میفرمود غرض که این طائفه نا انصاف بیهوده الهی
عمل میکنند و عقل را درین امور کار نمیفرمایند نظم بر تخمی مکن که آتش خشم و منی
نیکنامیت سوزد دست در دامن عقل زن تا او شمع انصاف را بر افروزد

فصل چهارم در مجملی از احوال آنحضرت از ولادت تا زمان بعثت از روات
از نقله اخبار و حمله آثار که قریش چند مدت در قحط و تنگی بسر میکردند چون آمنه حامله شد
برسول الله صلی الله علیه و آله روی زمین از باران رحمت سبز و خرم شد و درختان
بار آور شدند و از هر جانب کاروانها با نعمت فراوان روی بمکه معظمه نهادند و مطعومات
و ملبوسات ارزان شد و آن سال را سال الفتح و نوی نام کردند و آنچه در سال اول
ولادت تا سال سیم وقوع یافته آنست که ابن عباس روایت کرده که مرغان هوا
و جانوران صحرا و ابر و باد بر بالا مناز نعمت میکردند در رضاع آن حضرت و در بقاع
زمین ارض ندا ایشان از طبقات سما ندای آمد که ای خلایق بدانید که این مولود محمد
بن عبدالله است خوشا آن پستانها که او را شیر دهد و خنک آن دستی که او را کفیل
باشد و خوشا آن کنیزکی که او را ساکن گرداند مرغان گفتند ما سزاوار تریم برضاع و جانوران
و جنیان و ابر و باد و هر یک میگفتند که ما بدین امر اولائیم و خادمان این مولائیم و مدتی
این غوغا و شنیدند ندای شنیدند که خاموش باشید که حق سبحانه و تعالی رضاع
ویرا با دایه رجوع فرموده و آن حلیمه دختر ابی ذویب سعدیه است و حال او بواسطه
قحط آن سال پریشان بود و از گرسنگی گیاه صحرا میخورد و حمد و شکر الهی بجای می آورد
او گوید که در آن وقت هیچ گیاه و نبات نرسیدیم مگر که بلندی شد و من از آن میخوردم
و چند روزی که بر آن گذشت مرا فرزندی شد و بسبب گرسنگی شیر در پستان من نمی

بود

بود تا شبی در خواب دیدم که شخصی مرا برگرفت و در حوضی آب انداخت و آن آب مانند
شیر سفید بود و در شیرینی مثل عسل بود و طعم و بویش از زعفران خوشتر گفت ازین
آب بسیار بخور تا شیرت زیادت شود من بسیار خوردم گفت زیادت کن زیاده
کردم تا سیر شدم آن شخص گفت که مرا میشناسی گفتم نه گفت من آن حمد و ثنای
توام که بر زبان میراندی آنگاه دست بر سینه من زد و گفت برو که خدای تعالی
در روزی بر تو گشاده کرد و شیرت را افزون ساخت حلیمه گفت چون از خواب بیدار
شدم من نیکوتر و با قوت تر از زنان بنی سعد بودم و نمیتوانستم که پستانها بر گیرم از
کثرت شیر و همه بنی سعد در سختی و قحط درمانده بودند و شکمها از گرسنگی بر پشتها
چسبیده آن زنان تعجب کردند از حال و قوت من گفتند ای دختر ابی ذویب
ترا حالتی است که ما بران اطلاع نداریم من هیچ نگفتم و حال خود را پنهان داشتم
پس من با ایشان روی بمکه آوردیم و من بر قولاغی سوار بودم ناگاه آوازی
شنیدم که خوشا بر تو ای حلیمه ناگاه از میان کوه مردی برون آمد مانند نخلی
و حربه در دست داشت و روشنی میدرخشید مانند نور پس آن مرد دست راست
بر دست در شکم دراز گوش من کشید و گفت برو ای حلیمه بسلامت که ترا آن نسبت
و حضرت حق تعالی امر فرموده تا شیاطین را از تو دور کنم حلیمه گفت شوهر را می
بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من میشنوم گفت بلی اما ترا از آن واز ان
می بینم و همچنین میرفتیم با زنان بنی سعد تا بمکه رسیدیم و ایشان برای شیر دادن
بمکه آمده بودند چون بر عبدالمطلب ظاهر شد که ایشان از برای شیر دادن آمده اند
یک یک را برده و بر آن حضرت عرض میکرد و پستان هیچ یک را آن فرزند نخورد
و آنحضرت هر گاه پستان چپ مرا میمکید ابن عباس رضی الله عنه گوید از برای آنکه
حق تعالی بوی الهام کرده بود که بعدل سلوک فرماید و دانست که او را شریکی هست
در رضاع پستان چپ از برای وی گذاشت حلیمه گوید پستان راست را از ان
محمد بود صلی الله علیه و آله و چپ از پسرم و تا آنحضرت شیر نخوردی پسرم میل نکردی

چو گرفت مکر پستان حلیمه او گفت پستان
در دهان آنحضرت مینهادم و پستان چپ
در دهان هم

ومن آن حضرت را چون نزد شوهر بردم سجده کرد و گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که
هیچکس از ما غنی‌تر بخانه مراجعت نخواهد کرد او گفت چون روز سیم شد مردم مراجعت
و وداع یکدیگر کردند و من نیز وداع آمنه خاتون کردم و بر دراز گوش نشستم و آنحضرت را
پیش خود گرفتم و دراز گوش چون برابر کعبه رسید بسجده در افتاد و برخواست و از دیگر
چهارپایان تندتر میرفت مردم از قوت او تعجب مانده میگفتند که این نه آن دراز
گوش است گفتم بلی گفتند ایشان غریب و عجیب است حلیمه گوید شنیدم که دراز گوش میگفت
مرا حالی عجیب و شانی غریب است حق سبحانه و تعالی مرا زنده کرد اینه بعد از مردگی
و فربه کرد اینه بعد از لاغری ای زنان بنی سعد شما غافل اید که بر من سوار است سید انبیا که
بهترین خلق خلایق است حلیمه گوید در هیچ منزل فرود نیامدیم مگر که آن منزل سبز شدی
و چهارپایان سیر شدندی و ببرکت قدم آنحضرت حق تعالی گوسفندان مرا بسیار گردانید
و جمعیت بسیار بمن روی آورد بمرتبه که قومی بنی سعد از پرتو ما زندگانی میکردندی
در رضاع وی در عیش و خرمی بودم چون وقت آن در آمد که سخن گوید شنیدم که
میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و من هرگز از وی بول
و غایط ندیدم و هر روز یک نوبت وضو ساختی و در عین طهارت بودی و قضاء حاجات
او کس ندیدی و هرگز جسد و عورت او منکشف نشدی چشمش در خواب بودی و دلش
بیدار و تلقینه بودی بذکر پروردگار و حال رضاع بر این منوال گذشت که دو سال
بود و در سال سیم و چهارم از ولادت آن حضرت صورتهای غریب و عجیب از آن
حضرت بظهور می آمد و مشهود میشد بعضی را که ندیده بودند که نزد وی آمد و شد میکردند
و در روایتی آنست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از شیر باز گرفتن
دو سال دیگر در بنی سعد بود که چهار سال باشد و در چهار سالگی او را پیش مادرش
بردند حلیمه گوید که هرگاه در آفتاب رفتی ابر بروی سایه انداختی و در سال پنجم کاهنی
بمکه رفت چشم وی بر آنحضرت افتاد و گفت ای جماعت قریش این پسر را بقتل آرید
که اگر او بحد کمال رسد شما را متفرق گرداند و همه را بقتل آرد عبد المطلب آنحضرت را

پنهان

پنهان کرد و قریش همیشه از وی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم از ولادت
ابن عباس روایت میکند که آمنه بنت وهب که مادر آنحضرت بود در آن سال بمدینه
منوره تا خویشان خود را زیارت کند آن حضرت را با خود برد دیگر زنی آن حضرت
بر سر تلی بالای گاه ایستاده بودند ناگاه جماعتی از یهود در گذر آمدند و در آن حضرت
نگاه تند میکردند ام ایمن گفت شنیدم که میگفتند که این پسر آنست که پیغمبر است خواهد
بود و این بلده هجرتگاه او خواهد بود و بعد از آن آمنه باز بمکه مراجعت کرد و چون بابوا
رسید اجل لباس حیات او را از بر او کشید و او را در آنجا دفن کردند و آنحضرت
بسیار ملول و محزون شد و چون آنحضرت فتح مکه کرد بر سر قبر مادر رفت و نشست و عاجز شد
و گویا با آن قبر سخن میگفت پس برخواست و بگریست و اما در سال هشتم بعد از وفات
آمنه عبد المطلب متکفل مهم آن حضرت شد و اشفاق بیکران در شان وی بتقدیم
میرسانید و او را عزیز و مکرم میداشت و در آن سال عبد المطلب آن حضرت را
بدعای باران برد و باران آمد و فیضها قوم گشت چنانکه سیل در وادیها روان شد
و در آن سال عبد المطلب پیش سیف ذی یزن رفت تا او را تهنیت سلطنت
گوید و سیف بر سر قصر غمدان بود و خود را بانواع لباس ملوکانه آراسته بود و مشک
و عنبر مطیب ساخته و از یمین و یسار ملوک حاضر بودند و پسران ملوک حاضر بودند
دستها بر هم نهاده حاجب رفت و اعلام کرد که آمدن عبد المطلب شیخ القوم در خدمت و اذن داد
تا عبد المطلب با جماعت خود در آمد و او نزد وی رفت تا سخن گوید
گفت اگر پیش ملوک سخن گفته بگو عبد المطلب گفت ای ملک حق تعالی منزل بزرگ
عالی از برای تو مقرر کرده و شجره طیبه ترا ثابت و محکم گردانیده و شعبهای آنرا و معادن
کرام و قبایل نام گسترانیده که ملک و سلطان عرب شدی و پدران تو بهترین سلاطین
بوده‌اند و تو بهترین حکام زمانی و دارای جهانی پریشانی از تو دور باد و هر قوم که
تو حاکم ایشان باشی هلاک نشوند و هر سلف که خلف تو وی باشی نام او بر صفحه روزگار
بماند و ما اهل حرم خدای و خدام کعبه ایم و از آنجا برای تهنیت سلطنت تو آمده ایم و بجهت

تو تقدیم آورده ملک گفت تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم گفت تو از خویشان
مایی نزدیک شو بعد از آن گفت اهلا و سهلا و مرحبا حق تعالی شما را امینت و دوام عزت
و کار و بار و منزل خوشگوار و ماه و بر شما ملک عادل فرستاد تا اعطای تمام و انعام
ما لا کلام بر شما ارزانی دارد و من خویشی شما را معلوم کرده ام پس ایشان را بدار
الضیافه فرستاد و یکماه ایشان را نگاه داشت و خدمت بواجبی کرد و در رخصت معاودت
عبد الله تا یکروزی او را طلبید و با وی خلوت کرد و گفت ای عبد المطلب من سری از علوم
فهم کرده ام و با تو در میان خواهم نهاد و اگر غیری بودی نگفتمی اما چون معدن آن تویی
ترا بدان مطلع کردانم و پنهان دار تا آن زمان که حق تعالی ظاهر سازد و ما در کتاب
مکنون و علم مخزون یافته ایم و از بهر خود ذخیره نهاده ایم خبر عظیم و خطر جسیم دانیم
و شرف حیات و فضیلت ممات مجموع خلایق عموما و ترا خصوصا در آن خبر است
عبد المطلب گفت که حق تعالی خیر بغایت و برکت بی نهایت بر تو کرامت کند یعنی
هیچ قومی چنین دولتی از تو باز نگشته اگر نه هیبت و شوکت و عظمت ملک بودی هر آینه
گستاخی کردمی و استکشاف این سر نمود آوردمی لیکن اگر درین امر چیزی یافته
بیان کن ملک گفت بیان این آنست که وقت آمده که فرزندی بوجود آید و اسم او
محمد باشد صلی الله علیه و آله و پدر و مادر او وفات کنند و جد و عم او را کفالت
نمایند حق تعالی او را به نبوت مبعوث کرداند و خدای تعالی پرست ما را انصار و اعوان او
کردانند تا آتش را فرو نشانند و شیطان گریزان شود و شرک و باطل ویران کرد و عبد
المطلب گفت ای ملک ملک تو دایم باد و مقام تو رفیع و قایم ازین روشن تر بیان
نمای که بعضی معلوم گشت و بعضی مبهم ماند ابن ذی یزن گفت سوگند بخدای کعبه
و ارکان یاد میکنم که تو جد او باشی و در باره او جد کنی و سعی نمایی عبد المطلب فی الحال
بسجده ذی الجلال رفت پس گفت سر بردار که دولت خوش باد و مقامت عالی
اگر ترا از نو اثروت نه هست بیان کن عبد المطلب گفت مرا فرزندی بود که بر وی مشفق
بودم و او را دوست میداشتم و آمنه بنت وهب بن عبد مناف خوبترین دختری بود باوی

طالع

نکاح کردم و پسری از وی بوجود آمده و نام وی محمد است و پدر و مادر وی وفات کرده اند من و عم
او را نگهبانی میکنیم ابن ذی یزن گفت همو رست همین است فرزند خود را نگاه دار و از یهود
حذر کن که ایشان دشمن او باشند و حق تعالی او را از شر ایشان نگاه دارد و این حکایت
نگاه دار و با رفقای خود مگوی که اعتماد بر ایشان نیست اگر یقین میدانستم که پیش از بعثت
او وفات میکنم لشکر خود را بیثرب بردمی از بهر معاونت وی و معد و مهیا داشتمی که کتاب
ناطق و علم سابق آنست که امر او در یثرب مستحکم و مستقر گردد و در آنجا نصرت وی کنند و هم در آنجا
وفات یابد و اگر حذر از آفات و عاهات نمیکردم این سخن را فاش میکردم و اکابر و اعیان
جهان را میگفتم تا منقاد وی میشدند لیکن حواله این امر بتو میکنم پس فرمود تا هر یک که با عبد المطلب
بودند بیست کنیزک و غلام خوب روی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک انبان عنبر و صد
شتر بدادند و عبد المطلب را برابر همه ایشان بداد و گفت چون سال بگردد احوال باز نمای
و سیف ذی یزن پیش از گردیدن سال وفات یافت و عبد المطلب با قریش میگفت ای جماعت
شما حسد برین عطای وافر که عاقبت آن خواهد شد مبرید و از آن خبر دارید که مرا و عقب
مرا فخر و لقب و حسب تا قیامت خواهد بود و این شاه دین پناه که از ذریت آن بزرگان
عظام است امیدوار عنایت الهی و از روح پاک حضرت رسالت پناهی و آن هدایت انتساب
آنست که تا قیام قیامت او را بر سریر سلطنت پاینده و مستدام دارد و لطف الهی با آن
آنحضرت را از شر خلایق عموما و از مؤمنان خصوصا نگاه داشته و جود او در سال هشتم از
ولادت آنحضرت عبد المطلب رخت حیات از سرای فانی بعالم باقی برد و در حالت
مرض وصیت حضرت رسالت را با ابو طالب کرد و ابو طالب و عبد الله و زبیر هر سه
برادران مادری بودند و عبد المطلب در زمان وفات هشتاد و دو ساله بود و بقولی
صد و بیست ساله والله اعلم و در زمان دولت هرمز بن انوشیروان بود و بعد از آن ابو اعلم
طالب کفیل حضرت رسالت شد و دقیقه در امر کفالت وی فرو نگذاشت و آنحضرت را
دوست داشتی و نظر شفقت و مرحمت برو گماشتی و از خود جدا نساختی و همه شب در پهلوی
خود خوابانیدی و طعامهای لذیذ خورانیدی و او را مبارک میدانست و از گنجه زنان

خورشش عزیز و گرامی میداشت و در سال نهم از ولادت ابوطالب او را با خود به بصری برد
و بقولی در سال دهم حرب فجار اول در عکاظ واقع شد و سه شبانه روز کشید و در سال
یازدهم و دوازدهم و بعضی گویند که یکی ازین دو سال بود که ابوطالب رحمه الله آنحضرت را
با خود به بصری نزول اجلال واقع شد راهبی بود بحیرا نام که اعلم آن طایفه بود و در صومعه بعلم
و عمل مشغول گردیدی و برعایت اوقات کم زاییدی و هرگز طلعت قافله شدی چون ایشان

برد و در سال سیزدهم ابوطالب قصد سفر شام کرد و آنحضرت را با خود ببرد و چون در بصره [illegible]

بقرب صومعه وی رسیدند در آن میان دید که قطعه ابری بر سر آنحضرت سایه گسترانیده
و با وی حرکت میکرد و وجود مبارکش را از آفتاب نگاه میداشت تا گاه در پای درختی
برآسود ابر سایه بران درخت انداخت و شاخ آن درخت را سبز و تازه ساخت
بحیرا آن را مشاهده کرده طرح مهمانی انداخته ایشان را بضیافت طلبید همه اهل قافله رفتند
بجز آنحضرت که در میان بار گذاشته بودند و در مهمانی او تعجب داشتند چه آن خلاف
عادت بود و با دیگران هرگز این لطف نمیشود بحیرا چون آن ابر را آنجا دید در مبالغه
افزود و بحضور هرکه از اهل قافله است تا آن حضرت نیز حاضر شد بحیرا بعد ازین که بحرکت
آن ابر را اینجا ندید بلکه اینجا دید بواسطه آنکه سایه بر سر آنحضرت افکنده همراه آمد چون آن
حضرت قرار یافت بحیرا بروی نظر میکرد و بر صفات او مطلع میشد تا آن زمان که اهل
قافله برخواستند بحیرا آن حضرت را با ابوطالب نگاه داشت و از حالات و نعات
وصفات وی پرسید و جوابهای موافق شنید و بر مهر نبوت اطلاع یافته جامه از پشتش

مطابق م

برکشید و در میان دو شانه مبارک آنحضرت آن را دیده بوسید و بوئید آنگاه از ابوطالب
پرسید که این پسر از کیست گفت از آن منست راهب گفتا و را پدر زنده نباشد ابوطالب
فرمود بلی برادرزاده منست و در شکم مادر بود که پدرش وفات یافت
و مادرش نیز نماند راهب گفت باز او را بمکه برگرد و با خود بشام مبر که اگر یهود بدانند
البته قصد وی کنند و آن آن پیغمبر موعود است که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای
خود شنیده ایم از آنجا باز گردیدند و ابوطالب بعد از آن او را هیچ سفر همراه نبرد و در
سال چهاردهم حرب فجار ثانی در میان هوازن و قریش واقع شد و آن حضرت در آن سال

عرب

عرب بود و در سال پانزدهم و شانزدهم حادثه روی نمود و در سال هفدهم اکابر و اشراف فرس
هرمز بن انوشیروان را از سلطنت عزل کردند و هر دو چشم او را میل کشیدند و در هجدهم
نیز واقعه روی نمود و در سال نوزدهم هرمز را بقتل آوردند و مدت سلطنت او یازده سال
و هفت ماه و ده روز بود و پسر او را پرویز بسلطنت نشاندند و در سال بیستم معاهده واقع
شد میان قریش که بر یکدیگر ظلم و تعدی نکنند و عبدالله بن جدعان و زبیر بن عبدالمطلب باعث
این معاهده شدند و آن حضرت در آن مجلس بود و این همان اشتهار یافت بحلف
الفضول نزد ارباب فضول و در سال بیست و یکم و بیست و دوم چیزی روی نمود و در بیست
و سیم کعبه خراب شد روایت کنند که سیل آمد و در خانه داخل گردید و هر زیوری که در میان آن خانه
بود ظاهر شد و آن را دزدیدند و خانه را خراب کردند و در سال بیست و چهارم چیزی بوقوع نیامد و در
سال بیست و پنجم از مولد آن حضرت تزویج خدیجه کبری واقع شد و درین سال آن حضرت بشام
رفته بود و چون مراجعت نمود خدیجه را بعقد نکاح در آورد و خدیجه عقلی کامل داشت و صاحب
مال و جمال بود حق سبحانه و تعالی را هست بسیار در حق وی ارزانی فرموده بود و در میان
قریش هیچکس نعمت و حسب وی نبود و این عنایت دیگر بود که مثل آن حضرت را شوهر کرد و در آن
وقت خدیجه چهل ساله بود و بعضی گویند بیست و هشت و آنحضرت بعد از وفات خدیجه او را
ستایش کردی و فرمودی که والله که ایمان آورد و تصدیق کرد مرا وقتی که مردم قول مرا دروغ می پنداشتند
و جای داد وقتی که مرا بگذاشتند و مرا از و فرزندان شد در هنگامی که دیگران از ولد
محروم بودند و از بیست و هفتم تا سی و پنجم چیزی از وقایع بظهور نیامد و درین سال قریش خانه
کعبه را ساختند و آن حضرت حجر الاسود را در ارکان نهاد و در موضع خود قرار داد و در آن
سال بقولی حضرت فاطمه از خدیجه علیهما السلام بوجود آمد و دیگر چیزی وقوع نیافت تا سال
چهلم آن حضرت که سال نبوتست تتمه در خلق حمیده و خلق پسندیده آنحضرت صلی الله
علیه و آله نقل است از امام حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهما که می
فرمود که آن حضرت در حسن و جمال بی مثل بود و بی خلاف در صفات کمال بی نظیر و بی بدل
از همه عیوب مبرا بود و جمیع منقبت مقبول بود و [illegible] گشته بود و از چیزهای نالایق دور

شسته روی او منور بود چون شب بدر درخشان و همچون مهر تابان بعضی از ازواج آن حضرت
گفته اند که از نور روی مبارکش سوزن گم شده را یافته ایم زیباترین و بلندترین میانه قد آن
بود و سر مبارکش تمام و مدور و رویش بغایت نیکو و منور و مویش نرم و لطیف که اگر متفرق
شدی از هم رفتی و الا بر هم بودی و از نرمه گوشش تجاوز نکردی و لون بدن مبارکش سفید
و صافی و درخشنده نور ابرویش پهن و وافی و ابروانش گشاده و کشیده که به بناگوش چشمهایش
رسیده و در میان ابرویان رگی بود که در غضب ممتلی شدی و بینی انورش بلند
و باریک و باندام و محاسن مبارکش تمام و موی او در غایت نرمی و با برکار رو و محاسن
گشاده و دندانها سفید و آبدار و موی سینه اش دراز و باریک راست کشیده
بمثابه نهال و گردنش گویا از نقره بود در کمال اعتدال و چشمان مبارکش پر و مالامال و سینه
مبارکش مسطح و با شکم یکسان و دوشهایش از هم دور و استخوانهایش قوی و بدنش
در برهنگی منور و تابان و موی شکم و سینه اش چون خطی مستقیم بهم متصل و پستانها
و اطراف سنگی موی و مقابل بر دوشش و عضدش موی تمام و پشت دستش دراز
و کف فیاضش گشاده و دایم بازو استخوان دست و پای مبارکش کشیده و قوی و زیر
پای بر داشته و پشت پای مبارکش مربع چنانچه آب بر آن نمیرفت مستوی و در حالت
خرام گام را تمام برمیداشت خوش گفتار و خوب رفتار بود چنان رفتی که از بالا
بنشیب روند و چون التفات نمودی بهمه بدن متوجه شدی و چشم را فرو داشته
که نظر بر زمین بیشتر داشتی و در گوشه چشم نگریستی و در رفتن اصحاب را مقدم داشتی
تا درشتگان از عقب روان باشند و هر کس که رسیدی اول سلام کردی و دایم
الفکر متواصل الاحزان بود اکثر ساکت و خاموش بود و بغیر حاجت سخن نمیفرمود و فتح
و اختتام کلام بگوشه چشم میکرد و سخنش اندک بود اما معانیش بسیار و خوش خلق و آهسته
بود و کس را حقیر نداشتی و شکر نعمت بسیار کردی اگرچه آن اندک بودی و عیب آن
نگفتی و راحت از و بهمه کس دیدی و از نایافت رنج و بنا سفر و طول نکشتی و التفات بچیزی نکردی
و در حق گزاری و وفاداری دقیقه فرو نگذاشتی و از برای نفس خود بغضب نرفتی

وانعام

وانعام بخشی و اگر اشارت نمودی بهمه کف کردی و اگر تعجب نمودی دست باز کردی و اینها و در
حالت سخن گفتن کف را متصل ساختی و اگر با کسی در سخن بودی بدیگری نپرداختی تا سخن
تمام کردی و در حالت غضب روی مبارک در هم کشیدی و در حین فرحی چشم مبارک
فرو خوابانیدی و معظم خنده اش تبسم بودی و دندانهایش چون مروارید نمودی و اوقات
را به سه قسم ساخته بود قسمی از برای حضرت ذی الجلال و قسمی از برای عیال و قسمی
از برای نفس علیه المثال و این قسم در میان مردمان مشترک بود که خواص و عوام می نمود خاص م
و همه کس رفتندی و استفاده علوم نمودندی و از ایشان هیچ دریغ نداشتی و تخم
علم شریعت در زمین دلهای مردم کاشتی و حاجتها روا کردی و در حاجت گذاردن
گشاده روی بودی و با همه کس نشستی و سخن کردی و تنفیر خلایق از خود نکردی و بزرگ
هر قوم را اکرام تمام می نمودی و در قعود و قیام لب بیاد ملک علام نمودی و در نشستن جای خاص
برای خود تعیین ننمودی و هر جای که خالی بودی نشستی و اهل مجلس را هر یک نصیبی از فیض
فضل خود دادی چنانچه تصور هر یک آن بودی که او را از همه گرامیتر و بهره مندتر داشته
و از بدخوئی و فتنه جوئی بر کناره بود و از فحش و عیب گوئی بر او معرا بودی و مدح با خود
نفرمودی و اگر کسی در روی مبارکش سخنی ناملایمی بگفتی بر آن صبر و تحمل نمودی و او را ایذا
نکردی و برفق و مدارا زبان او را کوتاه کردی و اندیشه در اصلاح کار امت میکرد و بدان
قیام مینمود و خود را یکی از ایشان میشمرد و بغایت با حیا و وقار بودی و بنهایت وفا
و اصلاح کار و سلوک نمودی و دایم آه اندوهناک از دل کشیدی و شربت جفای دشمنان
بی چشیدی و بخود بر کسی منت ننهادی و احب اشیاء را بر مردم ایثار کردی و عالی همت
و بلند نهمت و امین و ساتر بود و عفو کننده و کم آزار با وجود آنکه بر آن قادر بود و مقصار را
پنهان داشتی و شهوات را قطع کردی و دایم در خضوع و خشوع بسر بردی و بیشتر ایام را
روزه دار بودی و اکثر اوقات شب بیدار و بر عبادت و طاعت پایدار و از بسیاری
ایستادن در نماز قدمهای مبارکش ورم داشت و مصحف بود و هر آیات در عقب حضرت
و هر چه از پیش رسیدی از عقب همان مشاهده کردی و در میان دو شانه مبارکش مهر نبوت

بود و بعد از بیضه کبوتری بر آمده و چون در درخشنده و همیشه بوی خوش از آن حضرت رسیدی
که خوشبوی تر از مشک و عنبر بودی و در هر کوچه که بگذشتی بعد از وی هر که گذشتی دانستی که
آن حضرت گذشته از جهت باقی بودن بوی خوش وی و هرگاه که تقاضای حاجت نمودی
زمین شق شدی و آنچه از او بر آمدی فرو بردی و از آن زمین بوی خوش رسیدی و اگر کسی را با آن
حضرت حاجتی بودی البته حاجت او را روا کردی و وعده نفرمودی که زمان دیگر
باز آی مانعی و اگر کسی دست مبارک وی را بدست گرفتی تا او نگذاشتی آن حضرت
نگذاشتی و خدمت خانه کردی و گوسفند دوشیدی و رقعه بر جامه دوختی و بر کفش
پینه زدی و خدمت نفس خود کردی و جای که رفتی خود شتر را زانو بستی و علف دادی و با خادم
طعام خوردی و متاع از خانه ببازار بردی و از بازار بخانه آوردی و اطفال را در کنار گرفتی
و دلداری نمودی و اگر بیچاره او را بدعوت خواندی اجابت فرمودی و بعیادت رنجور
رفتی اگرچه دور بودی و هرگز پیش مردم پای مبارک دراز نکردی و جای بر کسی تنگ نساختی
و اگر کسی بخدمت وی رفتی و بر زمین نشسته بودی جامه مبارک خود [illegible] او را بر آن
نشاندی و اکرام فرمودی و مردم را بهترین نامها خواندی و اگر پیش وی سخن گفتی در میان
کلام وی سخن نگفتی تا تمام نکردی و اگر کسی بحاجت نزد وی رفتی و آن حضرت در نماز بودی
نماز را کوتاه کردی تا حاجت وی روا کند و در سخاوت بمرتبه بود که شخصی نزد آن حضرت
آمد و احتیاج داشت او را چندان گوسفند داد که میان دو کوه پر شد و آن مرد گوسفند
میراند و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر خدا چندان عطا میدهد که خوف فقر نمی‌ماند و حیای
آن حضرت از دختران بکر بیشتر بودی چنانچه از غایت حیا در کسی تیز نمی‌نگریست و در معارک
حرب شجاعت‌ترین کسی بودی که در پهلوی وی جنگ کردی و هرگز از مجادله نترسیدی و در
[illegible] و تا قیامت اگر نوشته شود از صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن حضرت
از صد هزار یکی گفته نیاید و در تحریر نپذیرد و لیس [illegible] اختصار است صلی الله علیه و آله
كلا [illegible] للاخرين [illegible] فصل چهارم
در بیان سال نبوت آنحضرت که سال چهلم بود تا آخر سال بیست و سیم و صدر نزول

وحی

وحی و غیر آن چون آن حضرت را چهل سال تمام گشت و در سال چهل و یکم و آن
سال بیستم بود از ملک پرویز که حق تعالی خلعت نبوت در وی پوشانید و شربت
وحی بوی نوشانید اول خلوت دوست میداشت و بکوه حرا میرفت و بر عبادت
مداومت مینمود و در آن سال در شنبه و یکشنبه جبرئیل بوی نازل شد در حرا در صباح
بیست و هفتم ماه رجب برسالت و امام ابی جعفر محمد التقی علیه السلام فرموده که در رجب
شبی هست که بهتر است از هر چیزی که طالع شود بر او آفتاب و آن شب بیست و هفتم این
این ماه است که در صباح آن روز حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث شد بنبوت
و اول منزل که مهبط وحی شد حرا بود و اول اقرأ باسم ربک فرود آمد جبرئیل گفت اقرأ
یعنی بخوان بالمد آن حضرت در جواب فرمود ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم تا سه
نوبت بعد از آن تا آخر سوره برخواند و آن حضرت فرا گرفت و جبرئیل پر باز بر زمین
مالید آنجا چشمه آب ظاهر شد و آن حضرت وضو ساخت و با جبرئیل علیه السلام نماز گذاردند
دو رکعت ح — و پیش از فرض گشتن نماز باین کیفیت دو رکعت میگذاردند و روایت کنند که از زمان
اول نبوت تا آن هنگام که آن حضرت باظهار آن مکلف گشت شش سال در میان
گذشت و اظهار نمی‌کرد مگر بر دوستان بعد از آن بر ملا دعوت فرمود و اول کسی از
مردان که تصدیق نبوت وی فرمود امیر المؤمنین بود صلوات الله علیه و در [illegible]
و از زنان خدیجه کبری علیها السلام و در سال چهل و یکم و دوم بر همان حال دعوت میفرمود تا
آیت فاصدع بما تؤمر نازل گشت و دعوت را آشکارا نمود و چون دعوت ظاهر شد
مشرکان در مقام ایذا و جفا در آمدند و در سال چهارم و پنجم جفای بسیار از ایشان
کشید و در آن سال آنحضرت بعضی مسلمانان را بواسطه جفای مشرکان بحبشه فرستاد و بعضی
دیگر که بودند اسلام را پنهان میداشتند و غرض مشرکان از جفا و ایذا آن بود که
شاید آنحضرت دست از دعوت بدارد و ترک کند و آن حضرت روز بروز امر
نبوت در رسوخ بیشتر میفرمود و اثر زاید دعوت مینمود و در سال ششم حمزة بن عبد
المطلب اظهار اسلام کرد و در سال هفتم حرب بعاث میان اوس و خزرج واقع

شد و روز بروز مسلمانان زیاده میشدند تا سال ششم نبوت و دران سال لشکر فارس
بر روم غلبه کردند و کفار قریش بران شادمان شدند که فارسیان بت پرست بودند و لشکر روم
بعث وی مینمودند و در میان اهل کتاب بودند و مسلمانان ازان غمگین گشتند و سوره کریمه
الم غلبت الروم دران حال نازل شد و دیگر روز بدر لشکر روم بر فارسیان غالب شدند
و دران سال قریش با بنی هاشم عهدنامه نوشتند که در میان ایشان مناکحت و مبایعت
و مخالطت و مجالست و مصالحت نباشد و آن عهدنامه را در میان کعبه آویختند و ابو طالب
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مسلمانان را احتیاط کرده همه را بالشعب بردند تا
از فتنه ایمن باشند و در سال دهم از نبوت در نیمه شهر رجب آن سال ابو طالب بجوار
رحمت حق پیوست و بعد از سه روز خدیجه کبری در دار القرار قرار یافت و آورده اند
که دران وقت که احتضار ابو طالب نزدیک شد بنو مطلب را حاضر کرده وصیت
فرمود و گفت ما را ام که شما معاونت و متابعت محمد کنید فلاح و رشاد یابید و اگر
مخالفت ورزید عذاب و نکال او بچشید پس باید که امر او را تخلف نکنید و با او بجان
بکوشید و بعد از لحظه جان او وداع کرد و بعد از وی چون خدیجه وفات کرد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در خانه رفت و بنشست و در بروی خود فرو بست و تر و اندک
میکرد و بواسطه این دو مصیبت آن سال را عام الحزن میگفتند و یکبارگی قریش تغلب
آغاز کردند و زبان طعن دراز کردند تا در شوال آن سال آن حضرت بطائف رفت و
ایشان او را دعوت نمود اجابت نکردند و سال یازدهم بربع شوال گذشت و در سال
دوازدهم قضیه معراج واقع شد و نماز پنجگانه فرض گشت و بیعت اصحاب عقبه اولی
بوقوع آمد و واقدی آورده که معراج در شب شنبه هفدهم ماه رمضان این سال
واقع شد هجده ماه قبل از هجرت و قول آنست که هفدهم ربیع الاول بود یکسال
پیش از هجرت و قولی آنست که شب بیست و هفتم رجب بوده و اشهر این قول است
و در سال سیزدهم بیعت عقبه ثانیه واقع شد و در سال چهاردهم از نبوت آنحضرت
از مکه بمدینه هجرت فرمود و اول سال محرم بود و اول بغار ثور رفت و از آنجا نقل

بمدینه

بمدینه مبارکه نمود و اهل مدینه استقبال کردند و در بالای حره با آنحضرت رسیدند و رسوم
خدمت بجای آوردند و آنحضرت بطرف راست گردید و بقبا نزول اجلال فرمود که بیرون مدینه است
و اساس مسجد قبا انداختند و بعد از ان آن مسجد را ساختند و در روز جمعه بدرون
مدینه فرمود و نماز جمعه گزارد و این اول جمعه که در اسلام گزاردند آن بود و آن حضرت
در قبا آنقدار توقف کرد تا امیر المؤمنین صلوات الله علیه تشریف آورد و آنگاه نقل
بمدینه فرمودند و گویند روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول بود که آنحضرت مدینه را از وجود
باجود خود و اهل بیت صلوات الله علیهم مشرف فرمود و دران سال در بیرون مدینه
گرگ بسخن در آمد و خلایق را بآنحضرت هم کرد و تفصیل آن در نقل معجزات مذکور
شود ان شاء الله تعالی و دران سال در شوال بهفت ماه بعد از هجرت عایشه را
بآنحضرت زفاف کردند و او بعد از رحلت آنحضرت از حق یکسو نهاد و با اهل بیت
کرد آنچه کرد و دران سال عبد الله بن سلام باسلام رسید و او اعلم یهود بود و دران
سال سلمان فارسی رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و فضل سلمان بسیار است
و آنچه شرائط خدمتکاری بود بتقدیم رسانید که هرگز سر موی آزار و خلاف آنحضرت و اهل
بیت نکرد و طهارت و تقوی و زهد و در راه حق مشقت بسیار کشید تا آخر بمطلوب رسید
و همین نکته او را کافیست که آنحضرت در باره او فرمود سلمان منا اهل البیت و گویند
دویست و پنجاه سال عمر وی بود و زیاده نیز گفته اند والله اعلم و در سال پانزدهم از نبوت
که دوم از هجرت باشد روایت است که دران سال در اواخر صفر تزویج حضرت امیر المؤمنین
فاطمه صلوات الله علیهما واقع شد و گویند در اواخر همین ماه عقد فرمود و در ذی الحجه همان سال
زفاف فرمود و بعضی گویند در ماه رجب بعد از هجرت به پنج ماه نکاح کرد و چون از بدر
مراجعت نمود زفاف فرمود و اول اصح است و دران سال قبله محول شد بکعبه از بیت
المقدس و دران سال فریضه ماه رمضان در شعبان نزول اجلال یافت و دران
سال در بامداد جمعه هفدهم ماه رمضان غزای بدر واقع شد و قولی آنست که نوزدهم
بود و دران غزا هفتاد کس از مشرکان کشته شدند واقدی آورده که چهل و نه نفر از ایشان

بدست امیر المؤمنین صلوات الله علیه السلام بقتل آمدند بعضی تنهائی و اندکی از کثرت
و در بعضی روایات نصف تنهائی از ایشان را بقتل آورده و باقی را او فرشتگان و مسلمانان
چه ضرب حربی که رسول الله صلی الله علیه و آله امیران لشکر باشد و مبارز روز و انگیز آن
میدان اسد الله الغالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله بود و جهاد آن طاقت
حضرت منان و مجد و معاون آن فرشتگان و ثواب آن رضوان و در آن سال
غزای بنی قینقاع واقع شد و ایشان طائفه از یهود بودند که عهد شکستند و در سال شانزدهم
غزای سویق واقع شد و آن سال در چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف بقتل آمد
و در ان سال غزای احد واقع شد و لَا فَتیٰ اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَارِ و در ان
جنگ نازل شد و حمزه بن عبد المطلب بدرجه شهادت رسید و در سال هفدهم
از نبوت که چهارم هجرت باشد قضای بنی النضیر واقع شد در ربیع الاول و ایشان جمعی
از یهود بودند و در ان سال آن حضرت در شوال ام سلمه را نکاح کرد و او بغایت
جمیله بود و دوستدار اهل البیت علیهم السلام و او دختر امیه بن مغیره بن عبد الله
بن عمرو مخزومی بود و در ان سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف که مادر امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بود رحلت کرد از دنیا و او بمنزله مادر رسول الله صلی الله
علیه و آله بود و آنحضرت را در کنار خود تربیت نموده بود و از مؤمنات مهاجرات
بود و چون وفات یافت آنحضرت پیراهن مبارک خود را کفن وی کرد و خود بلحد درون
فرو رفت و او را تلقین نمود بربوبیت حق سبحانه و تعالی و به نبوت خود و بولایت پسرش
امیر المؤمنین صلوات الله علیهم و از جهت وی استغفار کرد و در سال هجدهم از نبوت
که سال پنجم از هجرت باشد در محرم آن سال غزوه ذات الرقاع واقع شد و آن
کوهیست الوان از آن جهت او را ذات الرقاع گفتند و ایشان جمعی بودند از بنی انمار
و در آن سال در ماه شعبان غزای مریسیع واقع شد و آن چاهیست و ایشان جمعی از
بنی مصطلق بودند که بر سر آن چاه منزل داشتند و در آن سال غزای خندق در
ذی القعده واقع شد و غزای احزاب نیز واقع شد و ایشان جمعی از قریش و یهود بودند

که باهم

که باهم اتفاق کرده بودند و هم در ذی القعده غزای قریظه که از یهود بودند بوقوع رسید و در ان
سال فریضه حج نازل شد و در سال نوزدهم از نبوت که سال ششم از هجرت باشد غزای
حدیبیه واقع شد و آن چاهیست قریب بمکه و ایشان جماعتی بودند از قریش که مانع حج و عمره
آنحضرت شدند و آخر مصالحه قرار دادند و در سال بیستم از نبوت که سال هفتم از هجرت
باشد در جمادی الاول غزای خیبر واقع شد از آنجا تا مدینه هشت برید است و ایشان جمعی
از یهود بودند که امیر المؤمنین در قلعه قموص کنده فتح فرمود و در ان سال آنحضرت
عمره قضا بجای آورد و در سال بیست و یکم از نبوت که سال هشتم از هجرت باشد غزای
تبوک واقع شد و آنحضرت متوجه شد و اما جنگ بوقوع نرسید و در سال بیست و
دوم از نبوت که سال نهم از هجرت باشد در جمادی الاولی آن سال لشکری بموته فرستاد
که نزدیک شهر دمشق است و جعفر طیار علیه السلام با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه
در ان جنگ شهید شدند و در رمضان آن سال فتح مکه میسر شد و در ان سال
غزای حنین نیز بوقوع پیوست و آن وادی است میان مکه و طائف و ایشان جماعتی
بودند از هوازن و ثقیف و در ان سال در ماه شوال غزای طائف واقع شد
و در سال بیست و سیم از نبوت که سال دهم از هجرت باشد حجة الوداع واقع شد
چون آنحضرت عزم حج جزم فرمود باطراف و جوانب آن حدود فرستاد که همه مردمان
متوجه حج شوند و آنحضرت در بیست و پنجم ذی القعده از مدینه بیرون آمد و متوجه مکه شد
و بعد از اتمام مناسک حج باز بمدینه مراجعت فرمود و در هجدهم ذی الحجه در راه بمنزل
رسیده بودند که آنرا غدیر خم میگفتند و در نواحی جحفه واقع است و در ان منزل آیه کریمه
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ
دِیْناً نازل شد و این آخر حکمی است که از جانب حق تعالی آمد و ابو هرون عبدی از ابی
سعید خدری روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نزول این آیه فرمود
که الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت من و ولایت علی بن
ابی طالب بعد از من بعد از ان فرمود تا از جهاز شتران منبری ساختند و این با خود گ

زمانی قبل از نشستن بود آنگاه دست امیر المؤمنین را صلوات الله علیه بگرفت و بر منبر
رفت و این آیه را خواند که يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ
لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ [الناس] إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْكَافِرِينَ عیاشی در تفسیر خود از ابن عباس و جابر بن عبد الله انصاری رضوان
الله علیهم نقل میکند که ایشان گفتند که حق سبحانه و تعالی امر فرمود پیغمبر خود را صلی الله
علیه و آله که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را بامامت و خلافت نصب کند و اخبار
نماید مردم را بامامت آنحضرت در خاطر خطیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
خطور کرد که مردم زبان طعن خواهند گشود که ملاحظه پسر عم خود میکند و میخواهد که حب
همه نزد ایشان بیفکند حق سبحانه و تعالی این آیت وافی هدایت را فرستاد و این را
بعینه سید ابو محمد باسناد از ابن عمیر در شواهد التنزیل آورده و اجله اصحاب امامیه
نیز نقل فرموده اند این را از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر و امام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام که ایشان فرموده اند که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین را علیه السلام نصب فرماید بخلافت بعد از خود
آنحضرت خوف فرمود که این امر شاق خواهد بود بر جماعتی از اصحاب و غیر
ایشان پس حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد تا آنحضرت دلیر شود در قیام بامر
و خوف از کسی نکند حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود ای فرستاده من برسان
بکافه خلایق تمام آنچه فرو می آید بتو بتمام از ولایت و امامت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و اگر چنین نکردی و آنرا نرسانیدی پس تبلیغ نکرده رسالت او را زیرا که
کتمان بعضی ضایع میکند آنرا که رسانیده چنانچه ترک بعضی از ارکان نماز مبطل نماز است
و این مبالغه است درین امر که مردم گمان نبرند چه معلوم است که آنحضرت کتمان وحی
نخواهد کرد و خدای تعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان و از آن باک مدار که کسی را
بر تو دست نخواهد بود و بدرستی که خدای تعالی راه ننماید کافر را و نه نافرمان بردار را
بتسلط بر تو آنگاه آنحضرت فرمود بر منبر که آیا نیستم من سزاوارتر بمؤمنان از نفسهای

ایشان

ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ
فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ هر کرا من مولای اویم پس علی مولای اوست بعد از آن دعا در شان
امیر المؤمنین علیه السلام بتقدیم رسانید بدین عبارت پر ملاحت که اللَّهُمَّ وَالِ
مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ
أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ كَانَ یعنی بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست
دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری ده هر که او را یاری دهد و فرو گذار
هر که او را فرو گذارد و حق را با او دار هر جا که باشد پس عمر برکین برخواست و دست
حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام بگرفت و گفت بَخٍ بَخٍ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي
طَالِبٍ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ یعنی خرمی و نیکوئی
باد ترا ای پسر ابی طالب بامداد کردی مولای من و مولای همه مؤمنین و مؤمنات
و آخر کار آنچه کرد و محقق طوسی رحمه الله این رباعی را درین باب فرموده رباعی در حب
علی هر که کمر عدل ببست از نار جحیم عاد من عاداه رست از چاه ضلالت نرهی
تا نزنی در حبل متین وال من والاه دست بعد از آن آنحضرت فرمود که در میان
شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من پس نیک
و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید کرد و در رعایت
حقوق آن بچه کیفیت بجای خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد
تا در لب حوض کوثر بمن رسند و اصحاب را ازین کلمات بابرکات چنان
مفهوم شد که سید سادات ما را وداع میفرمود و این همه مبالغه بواسطه
قرب سفر آخرت مینماید گریان گشتند آنگاه آنحضرت فرود آمد و حسان
بن ثابت برخواست و گفت یا رسول الله اگر توقف میفرمائی در رخصت
باشد چند بیتی درین باب گفته ام بخوانم او خواند و یکی از آن ابیات اینست
فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا یعنی پس
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که برخیز ای علی بدرستی که خشنودم ترا که بعد از

من امام و رهنما باشی و نقل است که آنحضرت بعد از این فرمود تا خیمه زدند و امیر المؤمنین
را بخیمه فرستاد و بفرموده آنحضرت منادی ندا کرد که جمله خلایق که حاضر بودند بروند
و بیعت کنند با علی بامامت و خلافت و چون مردان رفتند و بیعت کردند و فارغ
گشتند طشتی آب آوردند و امیر المؤمنین صلوات الله علیه دست مبارک در آب
نهاد و بیرون خیمه گذاشت زنان می آمدند و بزبان بیعت میکردند و دست در آن طشت
می نهادند بجایی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست نهاده بود و همه را امر کرد
که آنحضرت را با امیر المؤمنین بخوانند و با وجود اینقدر مبالغه از جانب خدای تعالی
و رسول او بعضی از امت آن وصیت را بیکسو نهادند و رعایت حقوق آنحضرت را
گذاشتند و جفا برداشتند و قول او را نابود انگاشتند و تخم حقد و حسد در سینه
پرکینه خود کاشتند و خاک طعن و خواری در دیده انباشتند و قضیه حجة الوداع
بروایت دیگر نقل کرده اند از حضرت امام محمد بن علی الباقر صلوات الله علیه که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بعد از آنکه دین مبین و شریعت متین را باتمام رسانید جبرئیل
از نزد رب جلیل آمد و پیغام آورد که حضرت سلام میرساند و میگوید که من هیچ پیغمبر را
از دار فنا بدار بقا نبردم مگر بعد از اتمام نعمت دین و کمال شریعت و بر تو دو فریضه باقیست
که تبلیغ آن می باید کرد بامت یکی فریضه حج است و آن دیگر فریضه ولایت و نصب
کردن تو خلیفه که متصف باشد بصفت عصمت و طهارت چه هرگز زمین از حجتی خالی
نمیتواند بود تا تکلیف باقیست پس امر فرما تا مردمان اطراف و اکناف این حدود از
اهل حضر و بادیه در حج نزد تو جمع شوند و مناسک حج از تو تعلیم گیرند چنانچه باقی عبادات
تعلیم میگرفتند از نماز و روزه و زکوة پس رسول الله صلی الله علیه و آله بفرموده حضرت
الله تعالی منادیان ندا کردند و مردم را بحج خواندند تا آنکه اهل مدینه و آنها که در اطراف
و جوانب آنجا بودند قریب بهفتاد هزار کس شدند و تمام در خدمت آنحضرت متوجه
حج گشتند و ایشان بعدد قوم موسی بودند که موسی علیه السلام ایشان را بهرون
علیه السلام گذاشت و خود بطور بمناجات رفت آن قوم بیعت او شکستند و گوساله

پرست

پرست شدند و گشتند از دین و در این قضیه نظیر آن قضیه است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله رحلت فرمودند بعد از آن عهد و پیمان منسوخ گشته با اتباعشان آن
عهد بشکستند و بکیش اصلی خود باز گشتند القصه چون رسول الله بحج فرمود و در موقف
عرفات بایستاد جبرئیل نازل شد و آیتی از رب عباد و گفت یا محمد خدایت سلام
میرساند و میفرماید که من باین نزدیکی ترا بجوار رحمت خود برم و آدمی را از مرگ
گزیر نیست امیر المؤمنین را برای خلافت نصب کن و وصی خود گردان
و از علوم و میراث انبیا علیهم السلام از سلاح و تابوت و آیات و آثار
و غیر آن همه را تفویض خلیفه خود گردان که او حجت منست بر خلق که من طاعت
او را با طاعت تو و خود مقرون گردانیدم بحکم أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ هر که اطاعت او کند اطاعت من کرده و هر که عصیان او کند
عصیان من کرده و هر که او را شناخته مرا شناخته و هر که انکار او کند انکار مرا
کرده و هر که انکار من کند کافر بوده در بیعت و امامت وی هر که شک آورد مشرک
بوده و هر که با دوستی او بقیامت آید او را بانواع تکریمات بهشت برم و هر که بدشمنی
او بعرصات قیامت در آید او را بانواع تعذیبات به دوزخ داخل گردانم و من
از امامت وی از امت سؤال خواهم کرد در موقف قیامت که کدام قبول کرده
و کدام نه بفحوای کریمه هدایت آرای وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و دیگر اینکه
ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ زهی بی سعادتی که نعیم بگذارد و جحیم اختیار
کند و آیات چنانت در این باب بسیار است بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت
یا رسول الله از امت بیعت امیر المؤمنین بستان و عهد و پیمان آن درست
کن چون جبرئیل امین از نزد رب العالمین این پیغام گذارد آنحضرت دانست
که این امر مقبول طبع اهل نفاق و شقاق نیست و دشمنی امیر المؤمنین و حسد
که بوی می بردند در اندرونهای ناپاک اهل خلاف مرکوز است و از این امر هنوز
خوف کرد از افشای این امر و درخواست از جبرئیل که از حضرت عزت استدعا

کند از آیتی که دلالت صریح داشته باشد برین امر و حفظ او از شر دشمنان دین و انتظار میبرد
برین و جبرئیل دیگر بار در مسجد خیف این پیغام رسانید و بمسجد کراع غمیم که میان مکه و مدینه است
تجدید این امر کرد و آیتی درین باب نیاورد آن حضرت فرمود ای جبرئیل من ازین قوم خوفناکم
که این آیت از من قبول نکنند چه می یابم که ایشان کین امیر المؤمنین دارند و از اینجا بعد از
مراجعت جبرئیل علیه السلام روان شد تا بغدیر خم رسید و آن موضعیست که بیک فرسخی
جحفه واقع است و انتظار وحی میکشید تا جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و این آیت وافی
هدایت آورد که یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ
فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و در بعضی قراءات اِلَیْکَ
مِنْ رَبِّکَ فِی عَلِیٍّ آمده و در قراءت دیگر بِاَنَّ عَلِیًّا مَوْلَی الْمُؤْمِنِیْنَ و ترجمه این
آیه شریفه نازل شد و اول قافله بجحفه نزدیک شده بود آنحضرت بفرمود تا ایشان را باز
گردانیدند و هر که در عقب بود باوی رسیدند آنگاه فرمود تا ندای صلوة جامعه در
دادند و مردمان همه حاضر گشتند و خار و خاشاک بسیار در آن موضع بود همه را
پاک ساختند و منبر بالا بردند از سنگ یا از پالانهای شتر چنانکه مذکور شد و بالا فرمود
و امیر المؤمنین را با خود ببالا برد و خطبه بلیغ آغاز کرد و بعد از آن فرمود ای مردمان
از جانب حق تعالی آمده است بمن وحی که اگر بشما نرسانم تبلیغ رسالت نکرده باشم

میترسانم که بمن سختی و رنجی برسد و دفع آن نتوانم
بخدا شکوه کنم بمن فرموده که اگر آن بشما نرسانم

و او متکفل امن من شده از شر دشمنان و او مرا کافیست بعد از آن آیت را بر ایشان
خواند و فرمود که ای قوم بدانید که من تقصیر نکردم در تبلیغ رسالت و شما را دلالت
کردم بطریق هدایت دیگر باره بدانید که جبرئیل امین سه بار فرود آمد از نزد رب
العالمین و مرا فرمود که درین موضع اقامت کنم و اعلام نمایم شما را که امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه برادر و خلیفه منست و بعد از من امام
اوست و او وجه الله ازهر و رمح الله اطول و باب الله اوسع و سیف الله اکبر است
و او از من بمنزله هرون از موسی است مگر آنکه بعد از من هیچ پیغمبری نخواهد بود و او ولی
شماست بعد از خدای تعالی و رسول او و برهان الهی که اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُوْلُهُ

و من از جبرئیل چند بار خواستم که مرا معاف دارد از تبلیغ این رسالت و جبر
برین طلبیدم از برای آنکه احوال این مردم میدانم و نفاق و مکر و حیله ایشان برین طعنه
کننده حق سبحانه و تعالی وصف ایشان فرموده در قرآن مجید که یَقُوْلُوْنَ بِاَفْوَاهِهِمْ
مَا لَیْسَ فِی قُلُوْبِهِمْ و می پندارند که این امریست سهل و آن نزد خدای تعالی عظیم است
تا بکرات و مرا رنجانیدند تا مرا نام اذن کردند از برای آنکه امیر المؤمنین صلوات
الله علیه با منست و اکثر اوقات و میل من بدوست و در بیشتر آیات تا درین باب
حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که وَمِنْهُمُ الَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ النَّبِیَّ وَیَقُوْلُوْنَ
هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَیُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَرَحْمَةٌ
لِلَّذِیْنَ آمَنُوْا مِنْکُمْ وَالَّذِیْنَ یُؤْذُوْنَ رَسُوْلَ اللهِ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ
و از منافقان آنانند که آزارند پیغمبر را و میگویند که او مردی خوش شنو است هرچه
با او میگویند استماع میکند بگو ایشان را که شنونده خیر است مر شما را یعنی او
اذن نیست نه بر وجهی که شما از روی مذمت میگوئید بلکه شنونده و قبول کننده
نیکی است تصدیق میکند خدا را و هرچه گفته و میگوید و تصدیق میکند مؤمنان را و سخن
ایشان را بعز قبول میرساند بسبب خلوص نیات ایشان و او رحمت است مر آن کسانرا
که اظهار ایمان میکردند از شما نه آنکه بقول شما و اذن نیست و صدق و کذب شما
میداند اما پرده از روی کار شما برنمیدارد و از روی رحمت با شما مدارا
می نماید و آنانکه می آزارند و بقول و فعل فرستاده خدا را مر ایشانراست عذاب
دردناک در آخرت پس بمنطوق این آیت من اگر خواهم یکیک را نام برم و ایشانرا
بشما بنمایم یا شما را بنوعی وصف کنم که دلیل باشد بر شخص ایشان و من کرم
کار میفرمایم و اغماض میکنم درین حالت مسموح و اتباع ایشان رنگ برنگ گردیدند
تا مؤمنان صحابه را معلوم شد که خطاب با ایشان است و دیگر فرمود ای مسلمانان
بدانید که حق سبحانه و تعالی او را نصب فرموده تا ولی و امام شما باشد و طاعت
او را واجب گردانیده بر مهاجر و انصار و تابعین و بر حاضر و بدوی و عرب و عجم

وآزاد و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و سفید که بر همه کس جاری باشد امر او و نافذ باشد
حکم او و ملعون بود هر که مخالفت او کند و مرحوم بود هر که متابعت او نماید ای مردمان
این آخر مقامیست مرا با شما پس سخن من بشنوید درین موضع و فرمان برید و منقاد
امر خدای باشید که حق سبحانه و تعالی مولی و خداوند شماست و بعد از او محمد رسول
الله ولی و قایم باین امر که با شما سخن میگوید و بعد از و امیر المؤمنین ولی و امام
شماست بفرمان خدای عز و جل و بعد از و امامت در ذریت من باشد از فرمان
حضرت رب العالمین تا روز قیامت که هر کس بملاقات خدای خدا شود حلال نیست
الا آنچه او حلال کرد و حرام نیست الا آنچه او حرام کرد ایشان مرا حلال و حرام آموزانید
از کتاب خود و هر چه من از جانب خدای تعالی فرا گرفتم با امام شما امیر المؤمنین
آموزانیدم و او امام مبین است و پیشوای متین که تبیین احکام دین کند و مشکلات
و معضلات خلایق را روشن گرداند ای قوم از و مگردید و از و مرمید و ننگ مدارید از
امامت او و آنچه فرماید بدان عمل کنید و چیزی مکنید که مستحق عقوبت و ملامت
گردید او اول کسی است که ایمان بخدای آورد و تصدیق او کرد و نفس خود را فدای
رسول کرد و با رسول خدای تعالی عبادت نمود در آن وقت که هیچکس از شما
خدای پرست نبود ای مردمان فرمان او را گردن نهید و تفضیل غیر او مکنید
که خدای تعالی تفضیل نهاده او را بر همه شما او را لقب و منصوب بر شما او امام
شماست از قبل خدا او انکار آنکه او کند انکار خدای کرده و بخدای که جمله انبیای
اولین و رسل مرا بشارت داده اند و من خاتم انبیا و رسلم و حجت بر جمله مخلوقات
روی زمین و هر که درین شک کند کافر گردد و شک در قول من شک در قول جمیع
انبیاست و شک در ایشان موجب دخول در دوزخ است جبرئیل علیه السلام
مرا خبر داده که دشمن او در لعنت و غضب خدای تعالی گرفتار خواهد بود ابد الآبدین
و بدانید ای قوم که ~~دشمنی او در دوزخ~~ که امیر المؤمنین و پاکان از فرزندان
او ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر و هر یک از صاحب خود جدا نخواهند شد تا بکنار حوض

کوثر

کوثر بمن رسند به راستی که من پیغام حق رسانیدم و شما را شنوانیدم و خدای تعالی را بدین گواه
گرفتم بعد از آن فرمود که اللّهم وال من والاه چنانچه پیش از این معلوم شد بعد از آن
فرمود که دین را بر شما کامل ساختم و نعمت اسلام را بر شما تمام گردانیدم بعد از آن
خواند که وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ
یعنی هر که طلب کند غیر از اسلام دینی را پس قبول کرده نشود از وی و او در آخرت از زیانکاران ن
باشد خدایا ترا گواه میگیرم که رسانیدم آنچه تو مرا فرموده بودی و نمودم آنچه بمن نمودی و بدانید
ای قوم که امیر المؤمنین علیه السلام ناصر دین خداست و معاون نبی شماست و بعد از پیغمبر
بهتر انبیاست و وصی او بهتر اوصیاست و فرزندان او بهترین خلقان خدا ای قوم ذریت
هر پیغمبر از صلب او بوده الا ذریت من که از صلب علی بن ابی طالب است ای قوم ابلیس
آدم را از بهشت بیرون آورد بحسد شما بر و حسد مبرید که عملتان باطل شود و شیطان
زایل گردد این همه خطاب با منافقان بود و حجت بر ایشان زیرا که بر رسول الله
صلی الله علیه و آله ظاهر بود که ایشان بعد از وی مرتد خواهند شد و از دین برگردند زیرا که
مؤمنان دیگر یگان بدل و جان که محبت اهل بیت رسول را در سویدای دل خود
جای داده بودند با ایشان احتیاج باین همه مبالغه نخواهد بود و بدانید که امیر المؤمنین را
دشمن ندارد مگر شقی بدبخت و دوست ندارد الا تقی نیکبخت و بامامت وی ایمان
ندارد مگر مؤمن مخلص بخدا سوگند که سوره کریمه وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ
تمام در شان او فرود آمده ای قوم نوعی نمایید که فردا در قیامت از نور آل عبا محروم
نباشید و در تاریکی کفر نمانید ای قوم من انذار شما کردم تا معلوم شما باشد که پیش از
من پیغمبران بوده اند اگر من که پیغمبر شماام رحلت کنم یا بقتل در آیم نباید که از دین برگردید
و هر که برگردد از دین از خدای تعالی بر و لعن باشد و نفرین او باد و در جهان عذاب
الیم گرفتار باشد و در قیامت این زاری و هواداری باشد غیر از بیزاری خدای
و رسول او و ائمه او علیهم السلام ای قوم من این امر را بیان کردم برای شما که دیگر
شما را جای حجت نیست و بهیچ نگه مروید بر او باشید که او و فرزندان او و دوستان

ترسان

خدایند بر ایشان خوف و اندوه و غم نباشد روزی که مردم از آن و اندوه و هیچ نباشند که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ای زنهار که پیمان شکن مباشید که هر که عهد و بیعت بشکند زیان و وبال و نقض خود و شر عاید کرده و هر که وفا کند بآن عهد بروی ثواب و اجر آن باید کما قال الله تبارک وتعالی فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دیگر فرمود که ای قوم بدانید که حج و عمره از شعائر الهی هر که حج خانه خدا کند غنی گردد و هر که ترک آن کند فقیر شود ای قوم هیچ مومن در موقف نایستد الا که خدای تعالی او را بیامرزد و هر چه در آن راه نفقه کند اضعاف مضاعفه مزد آن یابد و حق تعالی مزد نیکوکاران را ضایع نگردانیده نماز کنید و زکوة بدهید و روزه ماه رمضان بدارید و جهاد نمایید در راه خدای تعالی و امامت امیر المومنین را بدل و جان قبول کنید چه من مامورم باین امر عالی که فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب و بر تقدیر قرآءة فانصب بکسر صاد که اهل بیت خوانده اند یعنی چون فارغ شدی از تبلیغ رسالت علی را نصب کن از برای امامت و بر قرآءة انصب یعنی چون از آن فارغ گشتی تحت امامت او را بر خود نصب که او را نصب فرمائی و قبول نا کردن بعضی و برا موجب رنج تو گردد و در رغبت کن بسوی پروردگار خود و هر چه خواهی از و خواه کاو هست ارخال تو آگاه من هم حکم پروردگار رسانیدم در باب امیر المومنین پس ای قوم شما بگوئید که امامت وی را او و فرزندان که از صلب وی باشند و بعضی وی قبول کردیم و بیعت با تو میکنیم بدل و زبان و نفس و جان که تا زنده باشیم بر آن و تغییر و تبدیل نکنیم و شک و ریب نیاریم و عهد نشکنیم و از آن باز نگردیم و عهد میکنیم با خدا و با تو و با امیر المومنین و یازده فرزند او که اول از فرزندان امام حسن و امام حسین اند علیهما السلام که بهترین جوانان اهل جنت اند و خدا برین گواه گرفتیم و او کفایت ما را ای قوم بگوئید آنچه شما میگوئیم و سلام کنید بر علی امیر المومنین و بگوئید سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر و دیگر گوئید

محمد

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله همه این را بر زبان راندند و برین عهد و پیمان ببستند و بیمین استوار کردند و بعد از آن فرمود که الحمد لله رب العالمین و از منبر زیر آمد بعد از آن یک یک می‌رفتند و دست در دست آن حضرت می نهادند و بیعت میکردند و اول کسی که بیعت کرد ابوبکر بود و دوم عمر و سیم عثمان و دیگر باقی مهاجر و انصار و دیگران بر قدر منازل و طبقات ایشان تا بدان انجامید که نماز شام و خفتن جمع گذاردند و بر تر از سه روز هر که بیعت میکرد آنحضرت میفرمود که الحمد لله الذی فضلنا علی العالمین و از ثقات روایت کرده اند که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از خطبه فارغ شد شخصی با جمال مهیب خوشبوی دیدند که میگفت بخدا که مثل این روز ندیده ام عجب تاکیدی فرمود رسول الله برای پسر عمش و هو علی بن ابی طالب صلوات الله علیه عقدی بست که نشکند مگر آنکه کافر گردد بخدای تعالی و رسول او و لعنت بر آنکس باد که این عقد بگشاید و این عهد بشکند عمر چون این سخن شنید روی بوی آورد و مردی با جمال و ابهت دید عجب آمد او را از شمایل او و سخن او را بار رسول الله باز گفت و آنحضرت فرمود که ای عمر هیچ میدانی که این مرد کیست نه گفت که روح الامین است و فرستاده رب العالمین که جبرئیل علیه السلام است جهد کن که این بیعت نشکنی که اگر بشکنی حق سبحانه و تعالی و فرشتگان ملاء اعلی و مومنان عرصه غبرا از تو بیزاری جویند و خصم تو باشند و اگر احیانا شیعه را هیچ دلیل دیگر نباشد بجای این خطب ایشان را کفایت است و حال آنکه دلایل ما بر اثبات آن از معقول و منقول و کتاب و سنت از حیز تحریر و تقریر بیرون است و از هر چه گوئیم افزون است ما درین کتاب بسیار مذکور ساختیم و خواهیم ساخت و مخالف بعضی را انکار میکنند و بعضی دیگر را تاویل فاسد می نمایند و در نظر جهال می آرایند و این از زوایند و خارج معاد ایشان است والله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه یختلفون والله المستعان علی ما تصفون

فصل ششم در بیان بعضی از معجزات حضرت سید کائنات

علیه وعلی آله افضل الصلوات واکمل التحیات و آن چهل و سه است باید دانست که معجزات
آنحضرت از شمار زیاده است اما درین کتاب اندکی از آن مذکور میگردد معجزه
اول امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله
در غزائی بود و آب با آخر رسیده بود فرمود بمن که ای علی برخیز و نزد آن کوه
شو و بگو که من فرستاده فرستادهٔ خدایم ای کوه گشوده شو آب بحکم رب الارباب
بدان خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاد بعد از پیغام چون پستان شتران
چندان آب از آن کوه روان شد که اصحاب همه سیراب شدند و دواب را آب دادند
و ما نیز آب خوردیم و وضو ساختیم و شکر باری تعالی بتقدیم رسانیدیم که رسول خدا را
چنین برهان داد و کان بالعباد رؤف معجزه دوم هم از آن حضرت روایت است
که رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرمود در بعضی از غزوات که آب نبود تا بگیر
رکوه را بیار آوردم دست راست در آن نهاد و دست مرا نیز در آنجا گذاشت چندان
آب از میان انگشتان آنحضرت بیرون آمد که همه اصحاب سیراب شدند معجزه
سیم ابان بن عثمان روایت کند از حضرت صادق علیه السلام که چون حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بجهت غزوه آمد اصحاب شکایت کردند از تشنگی و کمی آب
آنحضرت اندکی از آب طلب فرمود چون آوردند اندکی از آن آشامید و از باقی
روی مبارک را شست و آنرا در چاهی که در آنجا بود ریخت آب بر جوشید تا بر
سر چاه رسید چنانکه دست میکردند و برمیداشتند تا همه کس از اصحاب و دواب
سیراب شدند معجزه چهارم امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند
که در بعضی غزوات بر سر چاهی رفتم تا آب بردارم در آن چاه آب نبود حضرت
رسول را صلی الله علیه و آله خبر کردم از نبودن آب در چاه فرمود که در آن چاه
هیچ گل یافت شود گفتم بلی فرمود که اندکی از آن گل بیار چون آوردم چیزی بر آن
گل خواند و بمن داد که ببر و در آن چاه بینداز بردم و انداختم چندان آب ظاهر شد
که بر کنار چاه رسید و از آنجا برخی و ذکر دو معجزه اتفاق بعضی از اهل نفاق که همراه

بودند گفتند که سحر بنی هاشم مور و ثبت نعوذ بالله معجزه پنجم ابو جعفر ابراهیم بن
هدبه روایت کند از انس بن مالک که در بعضی غزوات بواسطهٔ بی آبی تشنگی بر مردم
غلبه کرده بود ناگاه کنیزکی سیاه می آمد و مشکی از آب بر شتری داشت که بر آن سوار
بود اصحاب گفتند یا رسول الله اینک آب آنحضرت فرمود که او را بیارید او از آن
ترسید چون آوردند آنحضرت گفت مترس من رسول خدایم بر تو زوری نخواهم کرد پاره
نان و خرما بوی دادند و آن مشک را از او گرفتند و آشامیدند و ظرفها را پر آب
کردند آنگاه مشکها و خالی شد آنحضرت او را طلبید و دست مبارک بر سر و روی او کشید
در حال سفید شد بر وجهی که اثر سیاهی بر روی نماند و بسم الله گفت و بر مشک او دمید
فی الحال پر آب گردید که گویا هیچ نقصان نیافته کنیزک با روی سفید و با مشک روانه
خانه گردید چون خواجه او را دید با روی سفید گفت راویه و شتر از منست اما کنیزک
از من نیست تا احوال معلوم کرد آمد با کنیزک بخدمت آنحضرت و التماس نمود که آنحضرت
بقدوم ایشان تشریف برد و چاه خشک شده ایشان دعای برکت خواند ببرکت آن
دعا چاه ایشان پر آب شد و مردم آنجا از آب تنگی خلاص شدند معجزه ششم حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکند که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در غزائی
بودیم و در آن موضع که فرود آمده بودیم چاهی بود اما آب نداشت آنحضرت تیری براء
بن عازب داد که ببر و در بن آن چاه فرو بر چون چنین کرد ببرکت آن ده چشمه از آن
چاه روان شد و همه اصحاب سیراب شدند و دواب را نیز آب دادند و برداشتند
معجزه هفتم هم از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که در روز معرکه
اندک آبی با اصحاب بود آنمقدار که با آن وضوئی توان ساخت آنحضرت فرستاد
و آن آب را آوردند دست مبارک در آن نهاد آب ما لا کفه روان شد تا هشت
هزار کس از آن وضو ساختند و خوردند و سیراب شدند و دواب را آب دادند
و ظرفها را پر کردند معجزه هشتم عروة بن زبیر روایت کند که رسول الله صلی الله
علیه و آله در بعضی غزوات بر آبی گذشت پرسید از اصحاب که این آب را چه نام است

گفتند یا رسول الله این ابر اما تیما خوانند اینست بغایت شور آن حضرت فرمود که
این نعمان است خوش آبیست چون آن حضرت نام او را گردانید او شیرین گردید
و طعم خوش پیدا کردانید برکت این نام که سید انام علیه السلام بر و نهاد معجزه
نهم عمر بن اسحق گوید که از ابو طالب شنیدم که گفت با برادر زاده ام حضرت پیغمبر بسوق
ذی المجاز رفتیم که ما بغایت شد و تشنگی غلبه کرد و شکایت کردم از آن نزد آن
حضرت و دانستم که او آب ندارد فرمود که ای عم تشنه شده گفتم بلی پای مبارک
بگردانید و از شتر فرود آمد و پاشنه بر زمین زد و بر داشت و گفت ای عم آب
پاشام من از آن آب آشامیدم تا سیراب شدم معجزه دهم امیر المؤمنین علیه
السلام فرماید که رسول الله صلی الله علیه و آله نوزائی حنین میرفت رود خانه
پیش آمد که چهار ده قامت مرد عمق داشت اصحاب گفتند یا رسول الله دشمن در
پس است و رود خانه در پیش چنانچه بر قوم موسی علیه السلام واقع شده بود و ایشان
میگفتند که اِنّا لَمُدرَکُونَ آنحضرت فرود آمد و فرمود که اَللّهُمَّ اِنَّکَ جَعَلتَ
لِکُلِّ مُرسَلٍ دَلالَةً فَاَرِنی قُدرَتَکَ یعنی بار خدایا پرستی که تو پیدا کردی از
برای هر پیغمبری معجزه و نشانه پس بنمای قدرت خود را بعد از آن آنحضرت سوار
شد و از رود خانه بگذشت و در عقب او اصحاب تمام بگذشتند چنانچه کف پای
هیچ شتر تر نشد و فتح کرده از آن غزا باز گشتیم معجزه یازدهم ابو صالح روایت
کند از ابن عباس رضوان الله علیه که سبب تزویج حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با خدیجه آن بود که میسره غلام خدیجه با آنحضرت بود در سفر شام در پای درختی فرود آمد
راهبی که آنجا بود این را دیده پرسید که این کیست میسره گفت این مردیست از اهل
مکه راهب گفت والله این پیغمبر است بعد از عیسی علیه السلام هیچکس در این موضع
ننشست که او نشسته است و میسره نزد خدیجه آمد و این حال را گفت و دیگر گفت
من با محمد صلی الله علیه و آله بارها طعام میخوردیم تا هر دو سیر میشدیم و آن طعام همچنان بحال
خود باقی میبود و یکباری خدیجه یک طبق رطب طلبیده و با آنحضرت خورد و دیگری هم باقی

در خوردن

در خوردن شریک بود و از آن رطب هیچ کم نشد معجزه دوازدهم امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کند که یک روزی رسول الله چهل مرد از خویشان خود را بمهمانی طلب فرمود و از آن
چهل مرد که هر یک از ایشان گوسفندی خوردندی و مشک از شیر آشامیدندی آنحضرت
یک ران از گوسفندی جهت ایشان طعامی ساخت و قدحی از شیر و ایشان همه از طعام
سیر شدند و آن هر دو بحال خود باقی بود معجزه سیزدهم ابو عثمان روایت کند از ابی
کرامه که او گفت سعد بن حارث هر بامداد و شبانگاه کاسه از ترید و گوشت بر بالای
آن از برای رسول الله صلی الله علیه و آله فرستادی و هر که نزد آن حضرت بودی از آن
طعام سیر خوردندی و آن طعام بحال خود باقی بود معجزه چهاردهم عمر بن زر روایت
کند از مجاهد که ابو هریره گفت روزی از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بودم و بر سر راه
رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم و نشستم ابو بکر بر من بگذشت آیتی از قرآن از وی
پرسیدم و غرض من آن بود که مرا با خود ببرد او رفت و مرا نگذاشت پس عمر را گذار بر ما
افتاد و آیتی از وی نیز پرسیدم همین طمع داشتم و او نیز نشنود بار دیگر ناگاه
ماه محمدی صلی الله علیه و آله بر من طالع گشت چون مرا دید تبسمی فرمود و دانست خیال
مرا و تغییر لون من شاهد حال بود گفت یا ابا هریره با من بیا آنحضرت میرفت و من از
دنبالش میرفتم تا بخانه در رفتیم قدحی از شیر دیدیم آنجا نهاده آن حضرت پرسید که این
از کجا است گفتند فلان کس آورده گفت ای ابا هریره برو و اهل صفه را بخوان و اهل
صفه مهمانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهلی و مالی و منزلی نبود و چون هدیه نزد
آنحضرت آوردندی پیشتر از آن برای ایشان فرستادی و هیچ از آن بر نگرفتی و گاهی
بعضی از آن بر داشتی ابو هریره گفت من با خود گفتم که این قدر شیر با ما و اهل صفه چکند
رفتم و ایشان را آوردم چون نشستند در خدمت آنحضرت فرمود که این قدح شیر را بگیر
و با ایشان ده من بایشان دادم و گرد ایشان گردانیدم یکیک میخوردند تا همه سیر شدند
و باز قدح را نزد آنحضرت آوردم همان پر شیر بود آنحضرت فرمود که یا ابا هریره من و تو
مانده ایم تو نیز بخور او پاشام گفت من نیز آشامیدم تا از آن شیر سیر شدم آنحضرت

فرمود که تاجای آن داری بیا شام گفتم یا رسول الله گنجایش آن نمانده فرمود که بس طبق ده
دادم بسم الله گفت و آشامید آنچه مانده بود و آنحضرت بر شیر سیر شد معجزه
پانزدهم ابن سیرین روایت میکند از ابی هریره که او گفت که حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله از گوسفند هیچ جز از شانه دوست نداشتی یکروزی مهمان قومی شد و ایشان
گوسفندی کشتند و آنرا بریان کردند آنحضرت فرمود که شانه آنرا بیارید آوردند دیگر
بار شانه طلبید آوردند سیم بار هم طلبید آوردند دیگر بار طلب فرمود گفتند یا رسول الله
گوسفندی را دو شانه بیشتر نمیباشد و ما سه شانه آوردیم آنحضرت گفت اگر خاموش
میبودید چنانکه میخواستم می آوردید معجزه شانزدهم حضرت صادق علیه السلام روایت
کند که در روز خندق که به مصلحت سلمان گرد مدینه خندق میکندند در آن اوقات
صحابه گرسنگی میکشیدند جابر بن عبدالله انصاری گوید که من یکروزی گرسنگی از آن
حضرت دریافتم بمرتبه‌ای که من دست آنحضرت گرفتم تا از جای برخواست و هیچکس
آنحضرت دست از کار خندق نمیتوانست داشت من چون این حال را مشاهده کردم
رخصت طلبیده رفتم و یکصاع آرد نان پختم و گوسفندی کشتم و آمدم نزد آنحضرت گفتم یا رسول
الله میخواهم که تو و یکدو کس دیگر که مصلحت داری بخانه من تشریف آرید آنحضرت تمام خلق را
گفت که دعوت جابر را اجابت کنید و در آن وقت که ایشان هزار مرد بودند در کندن
خندق جابر گفت من در آن متحیر شدم اما چاره نداشتم چون از کار فارغ شدند
آنحضرت با اصحاب تمام تشریف آوردند بخانه من من با زن گفتم که امروز رسوا میشویم که
دست خواهد داد از کمی طعام و بسیاری مردم زن گفت در مصلحت رسول الله صلی
الله علیه و آله هر چه شد که خواهد بود آنحضرت هر صد مرد را می نشاند و میگفت تا از آن
طعام برای ایشان میفرستاد و ایشان سیر میشدند هر یک و طعام بحال خود باقی
میبود تا همه اهل خندق از آن طعام سیر شدند و عیال جابر نیز سیر شدند و بقیه را
بهمسایگان و کودکان محله دادند معجزه هفدهم سیف روایت کند از ابان
بن تغلب و او از انس بن مالک که او گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه

وآله

وآله بغزائی رفتیم و در آن غزا لشکریان از گرسنگی پراکنده شدند آنحضرت فرمود که
با شما هیچ چیز از خوردنی هست شخصی آمد و کفی گندم آورد آنحضرت چیزی انداخت و آن
گندم را بر آن ریخت و روی آنرا پوشانید و دعای برکت بر او خواند پس سر آنرا برداشت
و لشکر با زاد جمع کرد جمله از آن برداشتند و سیر شدند و از آن گندم چیزی نقصان نیافت
معجزه هجدهم روایت از ثقات و عدول که در غزای تبوک صحابه از گرسنگی شکا
یت کردند چه پیش هیچکس از زاد چیزی نمانده بود مگر ده دوازده خرما آنحضرت
آنها را طلبیده دست مبارکش بر آن نهاده دعا فرمود پس مردم را طلبید که بیایند
و از این بخورید قوم دفعه دفعه می آمدند و از آن میخوردند تا سیر شدند و از آن توشه
برداشتند و از آن خرما چیزی نقصان نیافت معجزه نوزدهم صادق صلوات
الله علیه روایت کند که شبی باران عظیمی در مدینه بارید و آن حضرت با امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهما بیرون آمدند و بکوه رفتند با بعضی دیگر از اصحاب چون بر آنجا رسیدند
گرفت بعضی از آن خوردند و بعضی بکف امیرالمؤمنین داد تا تناول فرمود ابو بکر طمع آن
داشت که بوی نیز دهد آنحضرت فرمود که این انار بهشت است و از آن نخورند در دنیا الا پیغمبر
یا وصی پیغمبر ای ابو بکر این طعمه معصومان است نه طعمه تو معجزه بیستم حضرت امام علی بن
الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کند از پدر خود که آنحضرت فرمود که برادرم
امام حسن علیه السلام کوچک بود چون بهتر شد یکروزی بمسجد درآمد و بر کنار رسول
الله صلی الله علیه و آله نشست و هر دو دست در گردن وی کرد آنحضرت فرمود جد
تو فدای تو باد چه میخواهی گفت دلم میوه میخواهد آنحضرت او را بالا برداشت و جنبانید
و فرود آورد و چون باز آمد و نشست نزد آنحضرت دو خربزه و دو انار و دو سیب و دو به
با وی بود آنحضرت تبسمی فرمود و گفت حمد آن خدای را که شما را مشابه عمران بنی
اسرائیل گردانید و از جنات نعیم از برای شما روزی از بهشت فرستاد بر دار و تناول نما
و دو برادر و جد را این میوه را بخورید و اندکی از برای جد بگذار پدر امام حسن بخانه خود
و تمامی از آن میوه خوردند و آن همچنان بحال خود بود تا آن وقت که حضرت رسول

گرفتند آنحضرت سر بسوی آسمان کرد
اناری دید که معلق ایستاده از انارهای
بهشت آن را گرفت صح

صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و خربزه متغیر شده خورده شد و کال اول نیامد چون حضرت
فاطمه علیها السلام وفات یافت انار زیر آن رنگ پیدا کرد و باقی کال خود بود و تناول
میکردند تا آنوقت که امیر المؤمنین صلوات الله علیه عالم را رحلت فرمود به نیز متغیر شده
کال اول نیامد و بهر دو سیب مانده و ایشان از آن میخوردند تا وقتی که حسن بن علی علیهما
السلام شربت فنا را نوش کرد و یک سیب تمام شد و یکی ماند با امام حسین علیه السلام
و در کربلا با آنحضرت بود چون تشنگی بروی غالب شدی آنرا بیرون آوردی و بوییدی
چون آنحضرت شربت شهادت چشید آن سیب نیز ناپدید گشت و از تربت آن
حضرت اکنون بوی سیب می آید معجزه بیست و یکم امیر المؤمنین علیه السلام
فرماید که یکروزی گرسنگی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله غالب شده بود ناگاه جبرئیل
از هوا در آمد و جامی آورد از بهشت و در آن تحفها بود از بهشت و همه آن تسبیح و تهلیل
و تکبیر گویان بودند و آنحضرت بعضی را از آن خوردند و بعضی دیگر با اهل بیت داد و بعضی که
حاضر بودند از آن تحفها طلب کردند آنحضرت فرمود که حکم نیست که بغیر از اهل بیت
جهنم آن تحفهای بهشت کسی او را نخورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که من از آن تحفها خوردم هنوز مزه لذت و حلاوت آن در
خود می یابم معجزه بیست و دوم روایت کند عبد الرحمن بن ابی لیلای کرملی
که یکروزی رسول الله صلی الله علیه و آله در پیش فاطمه علیها السلام بود و شوهر و
او را بفضل یاد میفرمود تا قصه دراز کشید آنگاه گفت یا رسول الله ایشان
گرسنه خوابیده اند آنحضرت طبقی طلبید فاطمه علیها السلام برخواست طبقی سرپوشیده
دید که ندیده بود پیش از آن آورد نزد آنحضرت نهاد فرمود آنحضرت که امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین را علیهم السلام طلب کنید چون آمدند آن سرپوش برداشت
در آنجا نان نهاده دید سفید و میوه و سوهانی لطیف چیده شل مویز طایفی و فرمود
شود که بخورید و شکر حق بتقدیم رسانید معجزه بیست و سیم روایت کند دیلمی از
حضرت صادق علیه السلام که او فرمود که در مدینه یکروزی بارانی با عظمت بارید چون ابر

بکشود

بکشود و آفتاب چهره نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از صحابه بیرون رفت
و چون امیر المؤمنین علیه السلام با وی نبود انتظار کشیدند تا آنحضرت رسید
دست مبارک بر سر و رویش مالید و بر سر و روی خود کشید و فرمود که اَنَا الْمُنْذِرُ وَ اَنْتَ
الْهَادِی یعنی من بیم کننده ام و تو راه نماینده و بعد از این جبرئیل علیه السلام آمد و آورد که
اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ آنگاه جبرئیل دستی دید سفیدتر از برف که اناری از
بالا فرو گذاشت سبزتر از زمرد و آن انار می آمد و داد تا نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسید آنحضرت اندکی از آن گرفت و با امیر المؤمنین داد و فرمود که باقی را
خود بخور و بقیه را برای حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بگذار پس
از آن متوجه اصحاب شد و گفت مرا معذور دارید که دستور نیست که من از آن بشما
بخورانم سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله این آواز داودی از چه بود فرمود
که تسبیح میکرد و درخت نیز با او تسبیح دارد سلمان گفت تسبیح درخت چیست
فرمود که سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ الشَّجَرَةُ النَّاضِرَةُ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْجَلِیلِ سُبْحَانَ
مَنْ قَدَحَ مِنْ قَضْبِهَا النَّارَ الْمُضِيئَةَ سُبْحَانَ ذِي الْكَرِيمِ و گویند
که این تسبیح مریم است علیها السلام معجزه بیست و چهارم امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت شده که رسول صلی الله علیه و آله بخانه من تشریف آورد
و سه روز بود که اهل بیت طعامی نخورده بودند آنحضرت پرسید که در خانه هیچ طعام
داری گفتم سه روز شد که طعام نیافته ایم فرمود که باین خانه داخل شو و ببین که چیزی
هست یا نه بفرموده داخل شدم طبقی دیدم پر رطب و کاسه پر طعام بیرون آوردم
و نزد آنحضرت بنهادم فرمود که ای علی این را دیدی که این طعام را آورد گفتم نه
می نمود که زرد و سرخ و سبز فرمود که آن پر جبرئیل بود که مرصع بدر و یاقوت بود
پس همه از آن طعام خوردیم و سیر شدیم و انگشتان ما از آن آلوده نشد معجزه
بیست و پنجم عبد الرزاق روایت کند و او از معمری و او از زهری و او از سعید بن مسیب
که یکروزی حضرت پیغمبر با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از مدینه بجانب

عقیق رفتند که تماشای آب کنند چون رسیدند آب صافی دیدند و در آن کوه‌ها امیر
المؤمنین فرمود کاشکی چیزی از خوردنی ترتیب میدادیم و همراه می آوردیم آنحضرت فرمود
که شاید از غیب برسد ناگاه ابری پدید آمد بارعد و برق و نزدیک شد بالای ما شکافت
و از آن میان خوانی بیرون آمد پر انار که من مثل آن ندیده بودم که پوست آنها از لؤلؤ
و زر و سیم بود و آنحضرت فرمودند که بسم الله بگو و از این انارها بخور و بخش اهل بیت
بر من سه انار از آن برداشتم برای ایشان چون بازگشتم در راه بعمر رسیدم گفت
بوی خوشی از تو می آید آیا هیچ چیز میخوری گفتم بلی دست کردم تا اناری بوی دهم در بغل
من هیچ انار نمانده بود و چون بخانه آمدم همان انارها را در بغل یافتم پس بیرون آمدم
و بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که ای علی در راه خواستی که اناری بعمر دهی نیافتی
و باز در خانه یافتی چنین بود گفتم بلی یا رسول الله فرمود که این نوع میوه‌ها الغیب آنها
نیست و باز بخانه آمدم و بر اهل بیت قسمت کردم معجزه بیست و ششم ابان بن
تغلب روایت کند از انس که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون فرمود تا به
بقیع و مرا فرستاد که امیر المؤمنین را بطلب من رفتم و آنحضرت را آوردم ناگاه
ابری بر سر ایشان سایه انداخت و ابر جائی دیگر نبود چیزی دیدم که مثل اترج بود آن
حضرت آن را فرا گرفت خودی خورد و بامیر المؤمنین علیه السلام میداد که ای انس این
اکل نبی و وصی است نه از دیگری معجزه بیست و هفتم روایت کند ثمامة بن عبد الله
از انس که او گفت روزی حجاج مرا گفت که چگونی در حق ابی تراب گفتم که چیزی بگویم
که غمناک کردی گفتم روزی من با حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین
از مدینه بیرون رفتیم ایشان میرفتند و من از دنبال ایشان میرفتم تا بتلی رسیدند هم
دو بر آن تل نشستند و حکایت میگفتند و ابری بر ایشان سایه افکنده بود و آنحضرت
چیزی از ابر فرا گرفت و تناول میفرمود و بامیر المؤمنین علیه السلام میداد و بعد از آن
ابر رفت و ایشان فرود آمدند رسیدم که یا رسول الله این چه بود فرمود که یا انس
صد پیغمبر و صد وصی پیغمبر بر این تل نشسته‌اند و این ابر بر ایشان سایه افکنده چنانکه بر ما و تو

المؤمنین

المؤمنین ای انس پیغمبر گرامی تر از من نزد خدای تعالی نیست و هیچ وصی گرامی تر از وصی
من که امیر المؤمنین است حجاج که این شنید بیم بود که از غصه هلاک شود معجزه
بیست و هشتم سالم بن ابی جعده روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری رضوان
الله علیه که او گفت میوه چند از بهشت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آوردند و در آن
میان اترجی بود جبرئیل علیه السلام گفت این را بامیر المؤمنین صلوات الله علیه ده
آنحضرت بوی داد امیر المؤمنین اترج را بویید ناگاه شکافته شد و از میان آن
ورقی نوشته بیرون آمد و در آن نوشته بود که من الطالب الغالب الی علی بن ابی
طالب علیه السلام معجزه بیست و نهم ابی زبیر روایت کند از جابر بن عبد الله رحمه
الله که او گفت اترجی برسول الله صلی الله علیه و آله آوردند بوی آن در مدینه منتشر شد
زیاده بر بوی مشک و عنبر چون بامداد شد آنحضرت بمنزل ام سلمه فرمود و آن اترج را
طلبید و به پنج پاره کرد پاره خود خورد و پاره بامیر المؤمنین داد و سه پاره دیگر بفاطمه
و امام حسن و امام حسین فرستاد و ام سلمه گفت یا رسول الله آیا من از زنان تو
نیستم فرمود بلی اما این تحفه از تحفهای بهشت است و رخصت نیست که غیر از عترت
دیگری خورد معجزه سی ام امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله روایت کند
که طعن نیزه بچشم عبد الله بن انس رسیده مجروح شد چنانچه ملتجی بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله دست مبارک بر آن کشید درست شد و آن از آن چشم دیگر بهتر شد
معجزه سی و یکم عبد الله بن کعب بن مالک روایت کند که رسول الله صلی الله علیه
و آله محمد بن مسلمه را با قومی از انصار پی کعب بن اشرف فرستاد و ایشان شخصی را
از مسلمانان مجروح کردند او را گرفته نزد آنحضرت آوردند آب دهان مبارک
بران انداخت و دست مبارک بر آن کشید آن جراحت بالکلیه زایل شد
معجزه سی و دوم معاویة بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السلام که در
روز احد جراحت بسیار بامیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله بود رسول الله دست مبارک
بر آن جراحتها کشید ببرکت دست رسول کس اثری از آن جراحتها ندید معجزه

سی و سیم حماد بن ابی طلحه روایت کند از ابی عوف که او گفت روزی رفتم بخدمت صادق
علیه السلام میفرمود که نابینای بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و گفت یا رسول
الله دعا کن تا خدای تعالی بینای مرا باز دهد آنحضرت فرمود که ثواب بهشت دوست
تر داری یا بینای گفت یا رسول الله نه فتح چشمها ثوابش بهشت باشد فرمود که حق
سبحانه و تعالی از آن کریمتر است که یکی بکوری مبتلا بود او را بهشت ندهد اما هر علتی که در آدمی
موجود بود از حکمتی خالی نیست معجزه سی و چهارم شرحبیل بن حسنه گوید که
بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم و در دست من گوشت زایدی بر آمده
بود چنانچه قبضه شمشیر نمیتوانستم گرفت گفتم یا رسول الله چاره این چگونه فرمود که نزدیک
بیا و کف بگشا رفتم و گشودم آب دهان بر آن انداخت و کف مبارک بر آن گوشت
زایده نهاد و می مالید تا اثر از آن نماند و هیچ علامتی از آن نرسید معجزه سی و پنجم حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله روزی از حال
صحابه پرسید گفتم بیلال مبتلا گشته و مشغول خود شده که از اصلاح و موی خانه کسی ضعیف
و نحیف است آنحضرت بدیدن وی فرمود گفت که در حال صحت دعائی توجه بود گفت
میگفتم که بار خدایا هر عقوبت که در آخرت با من خواهی در دنیا برمن نه آنحضرت فرمود که
چنین بگو که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
آن مرد این بگفت گویا او را از بند دیگر برآورده شد و صحت کلی یافت معجزه
سی و ششم امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید که مردی از جهینه بخدمت
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمد که بعلت جذام گرفتار بود و از آن شکایت
کرد آنحضرت آب دهان مبارک را بر دست وی انداخت و فرمود که بر تن
خود بمال مالید جذام از و رفت و هیچ اثر از آن نماند معجزه سی و هفتم امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که قتاده ربیع مردی پاکیزه نهاد بود روز احد
زخمی خورد که حدقه چشمش بیرون آمد آنرا برداشته بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد حضرت آنرا از و گرفته و بجای خود نهاد و آب دهان مبارک برا

مالید درست شد چنانچه از دیگر چشم نشناختند و نورش زیاده گشت معجزه
سی و هشتم عبد الله بن بریده روایت کند از پدر خود که او گفت حضرت نبوی صلی الله علیه
و آله پای بریده عمرو بن معاذ را با آب دهان مبارک خود پیوند کرد و درست شد معجزه
سی و نهم ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کند از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
که روزی نابینای در رسول بگذشت آنحضرت فرمود ای فلان میخواهی که خدای تعالی چشم ترا
روشن کرداند گفت از آن بهتر چیزی نمیخواهم فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز
بگذار آنگاه بگو که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُكَ وَ اَدْعُوكَ وَ اَرْغَبُ اِلَیْكَ وَ اَتَوَجَّهُ
اِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ یَا مُحَمَّدُ اِنِّی اَتَوَجَّهُ بِكَ اِلَی اللهِ لِیَرُدَّ بِكَ
عَلَیَّ بَصَرِی آن شخص برفت و بنمود عمل کرد و هنوز آن حضرات از آن موضع برنخواسته
بود که آن شخص آمد بینا شده معجزه چهلم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
روایتست که فرمود که با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم در جای مکه میشنیدم
که سنگ و درختان بروی سلام میکردند ابو هریره روایت کند از ابی بکر که گفت با رسول
الله بودم آوازی شنیدم از نخلی آن حضرت فرمود که میدانید که این نخل چه میگوید
گفت خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که میگوید این محمد رسول خداست و علی وصی
اوست و در آن روز آنحضرت آن نخل را نام صیحانی کرد معجزه چهل و یکم امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرمود که مردی از ملوک فارس
کریب نام گفت یا محمد مرا خبر ده که خلق را بچه میخوانی فرمود که ایشانرا بدان میخوانم که
بگویند که خدا یکیست و شریک ندارد و محمد رسول و بنده اوست گفت خدای تو چگونه است
و کجاست فرمود که کیف و این و بر او نتوان گفت او خالق این و کیف است گفت
از کجا آمد فرمود که مکان برو روا نیست گفت یا محمد توصیف امر عظیمی میکنی که ازا
کیفیتی نیست آنرا چگونه بدانم که ترا برسالت فرستاده امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که هیچ سنگ و سنگریزه و درخت و کوه و هامون نماند در آن موضع
مگر که گفتند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ

ان محمدا عبده و رسوله بعد از ان آن ملک گفت یا محمد این جوان سرخ روی
کیست که از و بوی وفای آید فرمود که این بهترین اهل من و بهترین ثقلین است
بعد از من و نزدیکترین خلق است بمن گوشت منست و خون او خون منست و روح (وگوشت او م)
او روح من و وزیر منست در حیات و بعد از موت من چنانکه هارون از موسی
ای ملک مطیع و منقاد او باش تا بر حق باشی و دین تو درست نباشد مگر بمحبت
وی و اولادش علیهم السلام و آن حضرت نام وی را عبد الله کرد معجزه چهل و دوم
ابو جعفر محمد بن علی الباقر صلوات الله علیه گوید که جبرئیل بر حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله نازل شد بر بالای وادی و بر وی جبه بود از سندس و بالشی از بهشت بیاورد و رسول
الله را بر سر آن نشاند و خبر داد که او رسول خدای تعالی است و بو شده او از جانب
حق مامور بود و چون جبرئیل خواست که باز گردد آنحضرت فرمود که نام تو چیست گفت
جبرئیل آنحضرت باز گشت و نزد گوسفند رفت و هیچ درخت و کلوخ نبود الا که بر وی سلام
کردند که تو پیغمبر آخر الزمانی معجزه چهل و سیم حبیب بن عمرو روایت کند از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که رسول الله مرا طلب فرمود تا صلح کنم میان جماعتی
گفتم یا رسول الله ایشان مردم بسیارند و من اسال خوردم فرمود که یا امیر المؤمنین
چون بر بالای عقبه برسی آواز بلند بردار و بگوی ای درختان و ای سنگریزه
و ای خاک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله شما را سلام میرساند امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که چون بر سر عقبه رسیدم که آنرا افیق خوانند اهل یمن چون مرا
دیدند جمله بشتاب با نیزها و سنانها راست کرده و شمشیرها کشیده قصد من کردند من
آواز بر داشتم و گفتم ای درختان و ای سنگریزه و ای خاک پاک حضرت رسول الله
شما را سلام میرساند هیچ درخت و سنگریزه و خاک نماند الا که بجنبش آمدند و یکبار گفتند
سلام بر محمد رسول الله باد و بر تو یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و رسول رب
العالمین آن قوم باضطراب آمدند و لرزه بر اعضای ایشان افتاد و سلاحها از دست
گذاشتند و بشتاب پیش من آمدند و میان ایشان صلح انداختم و بهوا و بایای بسیار باز

کردیم

گردیدم معجزه چهل و چهارم روایت کند امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در روز حنین
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سنگی بر گرفت از ان سنگ تسبیح و تقدیس شنیدند
پس آن سنگ پنج پاره شد و از هر پاره آواز تسبیحی آمد غیر از تسبیح اول معجزه
چهل و پنجم ابراهیم بن عبد الاکرام الغفاری روایت کند و بغاری نیز از وی که آنحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله با سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری بباغی از باغهای
بنی النجار رفتند چون بدرون باغ رسیدند سنگی بر سر چاه بود آنحضرت با او از
آمد پس ریگ با وی سخن کرد چون نزدیک نخل رسید شاخهای او بآواز آمدند و از
هر جانب میگفتند السلام علیک یا رسول الله و هر خوشه خرمای میگفتند از من بگیر و بخور
از ان بار چند چید و خورد و بایشان داد و چون آنحضرت بنزدیک عجوه رسید سجده (یعنی عجوه م)
در آمد و آنحضرت بر و دعای برکت خواند و فرمود که اللهم بارک علینا و او را نافع امده به از زمین
جاریست که گویند عجوه از بهشت است و آن نوعی از خرماست معجزه چهل و ششم
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
چون خطبه فرمودی تکیه کردی بر ستون مسجد که از چوب خرما بود و بعد از چندگاه فرمود
که سه پایه منبری ساختند وقتی که بر آن بالا رفت ستون بناله در آمد چنانکه اهل مسجد
آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد و او را مسح کرد و تسلی داد تا ساکن شد گرا آنحضرت
مسح او نکردی تا قیامت ناله جو هستی که ستون آنرا حنانه میگفتند شعر ملستی گو مثل حنانه است
از هوای او بیا بیگانه است معجزه چهل و هفتم ابن عباس رضوان الله علیه
روایت کند که مشرکان مکه بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند اگر تو
راست میگوئی که رسول خدای اشارت کن تا ماه شکافته آنحضرت فرمود اگر شما آنرا ببینید ایمان (حشود م)
بیارید گفتند بلی و در شبی که ماه بدر بود دعا فرمود تا ماه شکافته شد بدو نیم چنانکه کوه حرا در
میان افتاد و هر کس در آن نواحی آنرا دیدند حتی کاروانیان که در راه بودند و قریش و بعد
آنرا بسحر حمل کردند معجزه چهل و هشتم روایتست که شخصی در میان گوسفندان
خود بود ناگاه گرگی در آمد و گوسفندی از آن میان ربود و صاحب گوسفند در پی آن روان

شد گرگ بزبان آمد وگفت سبحان الله این مرد مانع روزی من شد او گفت واعجباه گرگ کسی دیده که گرگ سخن کند گرگ گفت عجب تر آنست که اینک در میان مکه نشسته وخلایق را بحق دعوت میکند وانواع عجایب وغرایب ازو بظهور می آید وشما ازان غافلند مرد چون این سخن شنید دیده دل او باز شد وهدایت یافت وبخدمت آنحضرت شتافت وعقده کفر گشوده گوئی سعادت او بود واین شرف در عقب ایشان ماند و بنی مکلم الذیب مشهور شدند

معجزه چهل ونهم روایت کند امام حسن عسکری علیه السلام که از امیر المومنین صلوات الله علیه پرسیدند که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وآله معجزات بود مثل معجزات پیشین از نوح وابرهیم وموسی وعیسی علیه السلام آنحضرت فرمود که بخدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده که از آدم تا خاتم هیچ معجزه نبوده از انبیا که مثل آن نبوده باشد آن سرور را بلکه زیاده ومشرکان عرب درین باب چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند آیت نوح علیه السلام را بر ما ظاهر کن فرقه دوم گفتند معجزات ابرهیم علیه السلام را بما بنمای فرقه سیم گفتند معجزه موسی را علیه السلام از برای ما پیدا کن فرقه چهارم گفتند آیه عیسی را علیه السلام برای ما بمحل ظهور رسان آنحضرت فرمود که من معجزه از برای شما آوردم که همه شما را که فصحای عربند از معارضه آن عاجز ساخت که آن قرآن مجید است وانواع معجزات درو مندرج است که من از آن خبر میدهم وآن حجتی است روشن وآنچه شما طلب میکنید اقتراح است که بتحکم چیزی از خدای تعالی خواستن است وروا نبود که اقتراح کنند بر خدای تعالی بعد از قیام حجت که بدانند مقترحان که از بهر ایشان آن صلاح است یا فساد ودرین امر پس جبرئیل علیه السلام نازل شد از جانب رب جلیل وگفت ای محمد خدا ترا سلام میرساند ومیفرماید که من از برای تو این آیتها را ظاهر میسازم بر ایشان که اگر ایمان نیارند در معرض غضب من در آیند وموجب زیادهٔ حجت تو گردد واین قوم که طلب آیت نوح کردند بگو تا بکوه ابوقبیس روند چون بدامن کوه رسند آیت نوح علیه السلام مشاهده خواهند کرد وچون نزدیک بآن رسد که هلاک گردند پناه برند بآن دو راه که در پیش ایشانست.

وآنانکه

وآنانکه آیت ابراهیم علیه السلام طلبیدند بگوی تا به بیرون مکه روند که آیت ابراهیم علیه السلام را آنجا ظاهر خواهند کرد وچون بلاء آتش گرد ایشان در آید در هوا نظر کنند که زنی فرو گذاشته خواهد شد در آویزند تا نجات یابند وآنانکه طلب آیت موسی علیه السلام میکردند بکعبه روند تا مشاهده آن آیت کنند ودر ظل کعبه پناه برند که از هلاک نجات یابند وآنانکه طلب آیت عیسی علیه السلام از تو می نمودند بحوا روند تا آیت عیسی را علیه السلام مشاهده کنند مردی که آنجا پیدا شود پناه باو برند تا خلاصی یابند با وجود مشاهده این آیات ابوجهل ومتابعانش ایمان نیاوردند وتصدیق این نکردند تا آنکه در روز بدر ببلای قتل مبتلا شدند ودر آخرت بعذاب دوزخ مخلد خواهند بود وسخن درین باب بسیار است وباین قدر اکتفا رفت والله اعلم

فصل پنجم

در ذکر احتجاج حضرت رسول صلی الله علیه وآله با جماعتی بنی اسرائیل بامر نمودن حضرت رب جلیل روایت کند ابو محمد حسن بن علی العسکری صلوات الله علیهما که حضرت نبوی در مکه سیزده سال روی به بیت المقدس نماز گزاردی وکعبه را در میان خود وبیت المقدس حایل گردانیدی چون بمدینه تشریف برد بعد از شانزده ماه یا هفده ماه حکم باستقبال کعبه معظمه شد چون جهال یهود این را ملاحظه کردند زبان بطعن گشودند که این مرد راه بقبله ما برد وهر زمان بطریقی نماز میگذارد وتا نماز ما را ندید قبله را نیافت پس این وخاطر خطیر آنحضرت ملول گشت تا فرمان الهی در رسید که روی از بیت المقدس بکعبه آرد وآنحضرت میل بجانب کعبه میداشت ومنتظر وحی می بود چنانکه حق تعالی از احوال خبر میدهد که قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ یعنی بدرستی که ما می بینیم گردانیدن روی تو در جهت آسمان برای انتظار وحی در تحویل قبله وبسبب طعن [illegible] پس ما چون توجه ترا باسمان دیدیم پس متوجه ساختیم ترا باین قبله که تو میخواهی ومی پسندی پس بگردان روی خود را مراهم بدرستی بسوی مسجد حرام که محیط است بخانه کعبه وهر جا که باشید در بر

وبجز وسهل وجبل ومشرق ومغرب چون خواهید که نماز کنید پس بگردانید رویهای
خود را بسوی مسجد مذکور آورده اند که روز دوشنبه منتصف رجب در سال دوم
از هجرت پیش از قتال بدر بده ماه بود که آنحضرت در مسجد بنی سلمه دو رکعت از
نماز ظهر گذارده بود که این حکم نازل شد هم در نماز با امیر المؤمنین علی علیه السلام
و دیگر مؤمنان و مؤمنات روی از بیت المقدس گردانیده بکعبه توجه کردند و در آن
حال زنان بجای مردان آمدند و مردان بجای زنان قرار گرفتند و بعضی که شیمه
نفاق داشتند به تبعیت ایشان نگشتند و آن مسجد بذی القبلتین اشتهار
یافت بعد از این حکم جمعی از یهود بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد مدت چهارده
سال و زیاده بر قبله‌ها نماز کردی و این زمان ترک آن کردی آن حق بود یا باطل اگر
حق بود چرا ترک کردی و اگر باطل بود پس درین مدت بر باطل نماز گذارده باشی
آنحضرت فرمود که آن هم حق بود و هم این حق است اینکه خدای تعالی میفرماید که
سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا
عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی زود باشد که گویند کم خردان از جهودان و منافقان مدینه که چه چیز باز
گردانید مسلمانان را از قبله ایشان آن قبله که بودند بر آن یعنی بیت المقدس بگو ای
محمد مر خدای راست همه جهات هم مشرق و مغرب و یمین و شمال هر چه مقتضای وقت
چنان میکند پس مرجح امر است نه خصوصیت جهت راه می‌نماید هر که را خواهد هر آنکه مستحق
آن شده بسوی راه راست که دین اسلام و قبله ابراهیم است علیه السلام پس
انکار امر الهی نتوان کرد که او صلاح کار بندگان خود بهتر میداند بعد از آن آنحضرت
فرمود که ایشان که شما ترک عمل شنبه کردید پیش از آن عمل آن میکردید پس آن
ترک از حق بود یا از باطل بباطل یا از باطل بحق گفتند در جواب که ترک عمل شنبه
حق است و عمل کان نیز پیش از آن حق بود آنحضرت فرمود که امر قبله نیز چنین است
توجه بیت المقدس در وقت خودش حق بود و روی بکعبه آوردن نیز در وقت خودش

حق تر

حق است گفتند ای محمد آیا حق سبحانه و تعالی را رای و اندیشه حاصل میشود و درین تغیرات
آنحضرت فرمود که او را رای و اندیشه نباشد چه او عالم است بعلم ازلی بعواقب
امور و قادر بر مصالح خلق و آنچه می‌باید از وی صادر و غلط بر وی روا نیست تا پشیمان
گردد و رای حادث شود و او را مانعی نباشد که از مراد خویش منع کند رای کسی را باشد
که این صفت دارد و خدای تعالی منزه است از صفات مخلوقات پس از آن آن
حضرت فرمود که ای یهود خبر دهید مرا که حق سبحانه و تعالی بیمار میکند تن درست را
و تن درست می‌سازد بیمار را آیا آنکه زنده میکند پس می‌میراند این بواسطه رای و اندیشه
که در وی پیدا میشود هر یک از آن گفتند نه فرمود پس همچنین رسول خود را میفرماید به
حسب مقتضای وقت که روی به بیت المقدس آر بعد از آن میفرماید که استقبال
کعبه معظمه کن نه به سبب اندیشه و فکر است بلکه بحسب مقتضای وقت است و دیگر فرمود که خدای
تعالی زمستان را می‌آورد بر اثر تابستان و تابستان را می‌آورد بر اثر زمستان این برای رای و اندیشه است
گفتند نه فرمود که پس همچنین تعبد در اوقات صالحه در استقبال جانبی است و در اوقات
دیگر باستقبال جانب دیگر فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ یعنی پس هر جا که روی
گردید بوی خود شود پس آن جهت طاعت او است آنگاه آنحضرت فرمود که ای بندگان
خدا شما همچو بیماران هستید و علاج دهنده شما خدا است و حضرت رب العالمین چون
حکیم حاذق است که هر چه صلاح بیمار در آن باشد معالجه فرماید نه در آنکه اشتهای بیمار
در آن بود ای قوم فرمان خدا را گردن نهید تا نجات یابید و از عقوبت برهید
گفتند چرا امر کرد بقبله اول چون تغیر خواستی کرد فرمود که جواب این را حق سبحانه
و تعالی فرموده که وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ
مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ
هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ
لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ یعنی و نساختیم قبله را عبادت تو آن قبله که حالا هست
تو بر آن یعنی کعبه مگر برای آنکه متمیز سازیم و جدا کنیم آنکس را که پیروی رسول کند

ودر امر قبله از آنکس که باز گردد و بپاشنهای خود یعنی رجوع کند بکفر خود درستی که
هست تحویل قبله بزرگ و گران مگر بر آنها که خدای تعالی راه نمود ایشان را بقبله حق
که مستحق آن گشته بودند و نیست خدای تعالی بافضل و کرم انکه ضایع کرداند نمازهای شما را
بهر طرف که گذارده اید این جواب آنست که یهود گفتند که آنانکه بجانب بیت
المقدس نماز گذارده اند و پیش از تحویل قبله وفات یافته اند این را فرمود بدرستی که
خدای تعالی بمردمان مهربانست صلاح ایشان فرو نگذارد و بخشاینده است مؤمنان
را ضایع نگرداند پس این امتحان و آزمایشی بود مر ایشان را و امام حسن بن علی العسکری
علیهما السلام روایت کنند از آبای عظام خود و ایشان از جابر بن عبد الله انصاری
رضوان الله علیه که او گفت که عبد الله بن صوریا جوانی بود یکچشم از احبار یهود
و ایشان همه قبول داشتند که عبد الله اعلم ایشانست بکتاب خدا و علم انبیا
و او از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مسئله چند پرسید آنحضرت جواب
بنوعی فرمود که او انکار نتوانست کرد عبد الله گفت ای محمد این وحی از جانب
خدای تعالی بتو که میرساند آنحضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام عبد الله گفت اگر
غیر جبرئیل فرشته دیگر بتو وحی می آورد من بتو ایمان می آوردم اما جبرئیل در میان
ملائکه دشمن ما است اگر بجای جبرئیل میکائیل می بود من مؤمن میشدم آنحضرت
فرمود که چرا جبرئیل دشمن شما است و شما او را دشمن میدارید گفت بجهت آنکه
او بلاها و مضرتها ببنی اسرائیل رسانیده و بخت النصر بابلی که قصد کشتن دانیال کرد
او قتل او را از وی دفع کرد تا کار او قوت گرفت و بنی اسرائیل اهلاک کرد و میکائیل
بر ما رحیم است آنحضرت فرمود که جبرئیل مأمور بامر خدای تعالی است و هرچه میکند
بفرموده او میکند او را چه گناه که شما او را دشمن میدارید پس ملک الموت
که بفرمان الهی قبض ارواح شما میکند پس باید که او را نیز دشمن باشید و پدران
و مادران که زجر فرزندان میکنند و برای دوا دواهای تلخ و ناخوش میدهند پس
باید که ایشانرا دشمن دارند و مثل شما همچنین است که شما بر آیند و هر که یکی را از فرشتگان

دشمن

دشمن دارد همه را دشمن داشته و هر که گوید که مرا یکی از ایشان دوست و آن دیگر دشمن دارد
دروغ میگوید و همچنین محمد و علی صلوات الله علیهما برادرانند چنانکه جبرئیل و میکائیل که هر کس ایشانرا
دوست دارد خدای را دوست داشته است و آنکه ایشانرا دشمن دارد دشمن خدا است و ملائکه
برگزیدگان خدا اند و بعد از آن خواند که مَن كَانَ عَدُوًّا لِّلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ
وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ یعنی هر که
باشد دشمن مر خدای را و فرشتگان او را و فرستادگان او را و جبرئیل و میکائیل را
پس بتحقیق که خدای تعالی دشمن است مر کافرانرا که دشمن ملائکه و رسل اند و حق سبحانه
و تعالی دشمنی خود را مثل دشمنی فرشتگان کرده است که هر که دشمن ملائکه است دشمن
خدا است چنانکه هر که دشمن امیر المؤمنین است دشمن حق جل و علا است و هر
فضیلتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرمود و میگفت که جبرئیل مرا ازین خبر داد
و او از خدای تعالی و در بعضی حالات فرمودی که جبرئیل بر راست او باشد و میکائیل بر چپ
او و هر یک ازین دو فخر کردندی که رعایت و یاری امیر المؤمنین صلوات الله
علیه می بودند پس دشمنان آن حضرت نیز هم جبرئیل را دشمن دارند چه او دوست
بوده و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام می آورده و خدمت میرسانیده و منافقان
ازین معنی پریشان حال می بودند مثل بوشنه یهود و هر کیدی که مسوخ گشته و تابعانش
کردندی جبرئیل آمدی و اخبار کردی و ایشان خجل شدندی و لهذا گفتند یهود جبرئیل را
دشمن داشتندی القصه چون حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بمدینه فرمود عبد الله
با بعضی از یهود آمدند بخدمت آن حضرت ابن صوریا گفت که خواب تو چگونه است
که ما را خبر داده اند از خواب پیغمبر آخر الزمان فرمود که چشمش بخواب میرود اما دلش
بیدار می باشد گفت راست فرمودی دیگر گفت که خبر ده مرا که هر فرزندی که متولد
میشود کدام عضو او از مرد است و کدام از زن فرمود که استخوان و عروق و عصب
از مرد می باشد و گوشت و موی و خون از زن گفت راست فرمودی دیگر گفت
که چون است که فرزند گاهی بود که بپدر و اعمام ماند و بمادر و اخوال نماند و وقتی بمادر

واحوال شبیه باشد و با عمام مانند شود که هرگاه آب مرد غالب باشد بر آب زن شبیه
بپدر و اعمام ماند و اگر بالعکس باشد بمادر و اخوال و دیگر پرسیدند که چونست بعضی را
فرزند میشود و بعضی را نمیشود فرمود که هرگاه نطفه گنده و تیره بود فرزند نشود و چون صاف
و بیدرد و غش بود فرزند بوجود آید و دیگر گفت که خدای تو چگونه است پس صفت است
قل هو الله احد تا آخر سورت نزول یافت و دیگر سوالات کردند و جوابهای شافی شنیدند
و ایشان پیش نمی آمدند و گفتند آنحضرت در ایشان تاثیر نمیکرد تا آیه ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ
مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً نازل شد یعنی پس سخت
گشت دلهای شما ای یهود از پس آیات و حجتهای الهی پس آن دلها که شما راست
همچو سنگ است در سختی و درشتی بلکه سختر است در قساوت و غلیظ تر از سنگ
و حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه فرموده که اینحال یهود و شیوخ ثلثه
و تابعان ایشان است و مصداق این آیات ایشانند و بعد از این گفت و شنید آن
حضرت توبیخ و سرزنش کرد ایشان را ای یهود از آنچه ایشان را توبیخ فرمود خشم گرفتند
و بعضی از علما و روسای یهود گفتند یا محمد تو ما را بچیزها نسبت میدهی که خدای تعالی
میداند که خلاف آنست در دلهای ما است آنحضرت فرمود که خیر و عمل آنگاه فایده
دهد که برای خدای باشد با عقیده صحیحه نه برای ریا و با عداوت رسول خدا یا عقیده
فاسده هیچ خیر در این نیست بلکه شر محض است و اعمال ایشان همه باطل است و اعمال
منافقان نیز مثل کردار جهود است زیرا که صحت اعمال مشروط است بدوستی اهل
بیت رسول صلی الله علیه و آله و تبرا از دشمنان ایشان و اگر نه عمل هیچ فایده نکند
آنگاه یهود گفتند ای محمد تو این میگوئی و ما میگوئیم هر چه ما میگوئیم و میکنیم حق است
و درست و آنچه میکنیم تو آنرا باطل میدانی ما از آن ثواب عظیم امید داریم
از خدای تعالی آنحضرت فرمود که ای یهود محق و مبطل در دعوی یکسان می باشند
احتیاج بدلایل فارق می باشند میان حق و باطل و رسول خدا از جهل و عناد شما
غمگین نگردد و حجت و دلیل تکلیف شمائی نماید اما بعد از اقامت حجت که شما

ما چه نماز میگذاریم و روزه میداریم و صدقه
میدهیم و با فقرا مواسات میکنیم و خیر
بسیار در دلهای ما ح

بر دفع آن

بر روی آن عاجز باشید عناد و مکابره است و ار شما تسلیم نیست و هر چه شما میگوئید
از آیات بینات بمن بر شما هویدا شده است تا عذر منقطع گردد و موجب زیادتی هدایت مؤمنان
گردد گفتند خوب میفرمائی و بانصاف میگوئی اگر آنچه میگوئی و ما گفتیم و دیگر گفتند که تو
و فرمودی که دلهای شما سخت تر از سنگ است و سنگ نرم تر از آن در این هنگام ما
میخواهیم که در خدمت شما برویم و یکی از این کوهها که نزدیک است از و درخواهیم تا گواهی
دهد بر صدق نبوت تو و دروغ ما آنحضرت فرمود برخیزید تا برویم و از هر کدام که میخواهید
این را درخواهیم برخواستند و نزد کوهی که درشت تر و کثیف تر بود رفتند و گفتند
که ازین کوه درخواه با آنچه ما گفتیم آنحضرت فرمود که ای کوه از تو درمیخواهیم بجاه محمد و آل
محمد که برکت نامهای ایشان حق سبحانه و تعالی توبه آدم را قبول کرد و او را بمرتبه نبوت
رسانید که گواهی دهی بر صدق نبوت من و کذب ایشان کوه در حرکت و اضطراب
آمد و زلزله در وی افتاد و شکافت آب از او روان شد و آواز داد و بزبان فصیح
گفت یا محمد گواهی میدهم که تو رسول رب العالمینی و بهترین جمله خلقی و گواهی
میدهم که دلهای این یهود چنانکه تو وصف فرمودی سخت تر از سنگ خاره است
و خیر در وی نیست چه از سنگ آب روان میشود و در دلهای اینها فیض و خیر نیست
یهود که این آیت دیدند گفتند ای محمد تو بر ما تلبیس کردی جماعتی را از اصحاب خود
در پس سنگهای این کوه پنهان کرده تا از پی سخنان میگویند و ما چه دانیم که این
نوع سخنان کوه میگوید یا این مردمان و این کسی باور کند که در عقل او نقصانی
باشد مثل ضعفای اصحاب تو بلی ما را آنگاهی باور آید که فلان کوه را بگوئی که از بیخ
برکنده شود و از اصل و پیش تو بیاید و چون نزدیک شود بگوئی تا دو نیم شود و زیر بالا
گردد بلی ما ظاهر گردد که این از پیش خدای تعالی است و ساخته تو نیست آنحضرت
اشارت کرد بسنگی از آن کوه که مقدار پنج رطل بوده باشد که جدا شو و بیا جدا
شده آمد فرمود که این سنگ را برگیرید و بگوشه کنید که چه میگوید برداشتند و نزدیک
گوش بردند شنودند آنچه از کوه شنوده بودند از تصدیق نبوت آنحضرت و وقت

قلب یهود و اما نکه نفقات و صدقات ایشان بر باطل است و وبال آن بایشان عاید خواهد شد
فرمود که شنوید که چه گفت کسی خود در پیش او نشسته که این سنگ سخن بگوید گفتند
آنچه ما خواسته ایم بیار تا ایمان آوریم آنحضرت از پیش کوه در شد و در فضای کوه
بایستاد و ندا کرد که ای کوه بحرمت محمد و آل محمد و بجاه و اخلاص ایشان بنوعی که باد
صرصر فرستادی و عادیان را از بیخ بر کندی که از زمین برکنده شو و پیش من بیا
بفرمان خدای تعالی کوه در شد و جنبیده روان شد و نزد آنحضرت قرار یافت و گفت
اینک من مطیع و فرمان بردارم بفرمای تا چه بفرمای فرمود که این قوم از من درمیخواهند
که ترا بفرمایم که از اصل برکنده شوی و دو پاره گردی کوه بفرمان رسول خدا دو پاره
گردید و زیر بالا شد و قرار گرفت فرمود که این معجزه هست یا نه پس چرا ایمان نمی
آرید گفتند که این مرد بواسطه ریاضت کار باینجا رسانیده بدان معجزه نتوان
بود از کوه آواز آمد که ای قوم با آنکه گفتید شک بنبوت موسی علیه السلام بر شدید
و معجزات او را هم باطل ساختید شما توبه کنید که بر کفر خود اصرار دارید و اگر نه این
کوه بر ایشان سنگ باراند و حجت خدای تعالی و رسول او بر ایشان ثابت
شد معمر بن راشد روایت کند که شنیدیم از حضرت صادق صلوات الله
علیه و علی آبائه که میفرمود که یهودی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و در
برابر آنحضرت بایستاد و در روی نظر می کرد آنحضرت فرمود که چه حاجت داری
گفت چیزی میخواهم که بپرسم فرمود که بپرس گفت تو فاضلتری یا موسی بن عمران
علیه السلام که خدای تعالی با وی سخن کرد و توریه در یکدفعه بر وی فرستاد و عصا
و ید بیضا و شکافتن دریا و سایه افکندن ابر و دیگر چیزها بوی داد فرمود که بزرگ خود
کردن مناسب نیست ولیکن در وقت حاجت ضرورتست بدان در وقتی
که نسیان از آدم صفی صادر شد گفت بار خدایا بحق محمد و آل محمد که نسیان مرا درگذار
خدای تعالی عز و جل از وی درگذرانید و نوح نبی علیه السلام که در کشتی نشست گفت
متوسل میشوم بمحمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی او را و اتباعش را از غرق نجات

داد

داد و ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن علیه که در آتش انداختند فرمود که بار خدایا بحرمت
و جاه محمد و آل محمد که آتش سوزان را بر من سرد گردان حق سبحانه و تعالی بر وی سرد و سالم
گردانید و موسی کلیم علیه السلام چون عصا بینداخت اژدر شد از آن ترسید گفت
بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردان خطاب فرمود که لا تخف انک من الآمنین
ای یهود اگر موسی مرا دریافت ایمان بمن می آورد و از ذریت من مهدی علیه السلام
چون ظهور کند عیسی بن مریم علیهما السلام از آسمان از بهر نصرت وی فرود آید و در
عقب او نماز گزارد و نقل است که آدم علیه السلام دویست سال بر سر کوه سراندیب
میگریست تا جبرئیل نازل شد و گفت نامهائی که بر عرش نوشته دیده بودی آنها را
شفیع گردان تا به برکت آن اسما توبه تو قبول کرد آدم روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد
و گفت یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه
بنت رسول الله و یا محسن بحق حسن و یا ذا المن و الاحسان بحق حسین
علیهم الصلوة و السلام که نسیان مرا بیامرزی حق سبحانه و تعالی که این مناجات
از وی شنید او را عفو فرمود و در گذرانید و در قرآن مجید وارد یافته که فتلقی
آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی پس فرا گرفت آدم علیه السلام از پر
وردگار خویش سخنی چند که نزد محققان اهل تفسیر آن نامهای بزرگوار بود که گذشت
پس حق جل و علا قبول فرمود و پذیرفت توبه او را و ابن عباس رضی الله عنه روایت
کند که چهل تن از یهود مدینه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و با هم
گفتند که ببینیم که چه نوع پیغمبریست و او را بدروغ بدر آریم آمدند و گفتند که ای محمد
تو پیغمبری فرمود که بلی گفتند چون بدانیم صدق قول ترا فرمود که از توریه بدانید گفتند
کجاست در توریه فرمود که عبد الله بن سلام را قبول دارید گفتند بلی او اعلم و بزرگ
ماست فرمود که از وی بپرسید از وی پرسیدند گفت این آن پیغمبرست که وصف
که وصف او در توریه مذکور است گفتند اگر انجیل است که تو پیغمبری همچنانکه او میگوید
اما همچو پیغمبران پیشین نیستی فرمود که چرا گفتند از برای آنکه او را حق سبحانه و تعالی

آدم را بید قدرت خود آفرید و روح در وی دمید آنحضرت فرمود که آدم علیه السلام
چه منت اما حق سبحانه و تعالی بهتر از ان بمن کرامت فرمود گفتند آن چه چیز است
فرمود که در بانگ پنج وقت نماز نام مرا با نام بزرگوار خود قرین کرده که اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و لواء حمد در روز قیامت بدست
من باشد یهود چون دانستند که در توریة هست گفتند راست گفتی دیگر گفتند چه گفتی
در قوم موسی پیغمبر علیه السلام که خدای تعالی بی واسطه با وی سخن کرد و با تو نکرد فرمود
که او در زمین سخن کرد و مرا از تمام آسمانها گذرانیدند و با من سخن کرد و با وی چهار
هزار کلمه سخن کرد و با من نود هزار این کجا و آن کجا که سبحان الذی اسری از ان
خبر میدهد گفتند راست فرمودی در کتاب ما مذکور هست گفتند نوح را علیه السلام
در سفینه نجات نشاند و ترا نه فرمود که بهتر از ان بمن داد گفتند آن کدام است
فرمود که در کشتی فلک مرا هفتاد هزار زانو فرموده که هزار کنگره بر آن نهر است که یک
خشت آن از زر است و دیگری از سیم گیاه آن از زعفرانست و سنگریزه اش
در و یاقوت و مرجان و زمینش از مشک از دو اطرافش غالیه و عنبر و آن مرا است
و اهل بیت و امت مرا که انا اعطیناک الکوثر گفتند راست فرمودی که در توریة
مسطور است دیگر گفتند حضرت خلیل ابراهیم را خلیل خود خواند و ترا نه فرمود
که امام را حبیب خود خواند گفتند از برای چه ترا محمد خواند فرمود که چون او محمود است
نام مرا از نام خود اشتقاق کرد گفتند عیسی را علیه السلام چه گفتی فرمود که در عقبه
بیت المقدس شیاطین آمدند که بوی آسیبی رسانند حق سبحانه و تعالی جبرئیل را
فرستاد تا بجناح راست خود ایشان را از وی دور کرد و در آتش انداخت و در غزای
بدر یا خیبر زنی یهودیه بزغاله زهرآلوده بریان کرد و برسم هدیه پیش من آورد
تا من بخورم حق تعالی او را با واز آورده گفت یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر
آلوده کرده اند گفتند راست گفتی این بهتر است از ان دیگر گفتند یکی دیگر مانده
و بس چه میگوئی درباره سلیمان پیغمبر علیه السلام که حق سبحانه و تعالی جلت عظمته شیاطین

وجن

وجن و انس و مرغ و سباع و باد را مسخر وی کرد فرمود که لیکن براق را مسخر من کرد که
از دواب بهشت است که بهتر است از دنیا و آنچه در وی است که روی بروی آدمی ماند
و سمش بسم اسب و دمش بدم گاو و بزرگتر از خار و خورد تر از استر است و زینش از یاقوت
سرخ و رکابش از در سفید است هفتاد هزار زمام در سر وی است از زر و مالهای او
مرصع است از در و یاقوت و زبرجد و در میان هر دو چشم او نوشته که لا اله الا
الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله یهود گفتند راست فرمودی
ای محمد این همه در توریة نوشته اکنون ما گواهی میدهیم بصدق نبوت و صفای طویت
که خدا یکیست و تو رسول اوی بحق آنگاه آنحضرت فرمود که بدانید نوح علیه السلام
هزار کم پنجاه سال مردمان را دعوت کرد و اندکی بوی ایمان آوردند که و ما آمن
معه الا قلیل و در مدت اندک مردم بسیار دین من در آمدند و در بهشت
صد و بیست صف باشند از بهشتیان هشتاد صف از آن امت من باشند و چهل
صف جمله امت انبیائی دیگر و کتاب من ناسخ کتب ایشانست و دین من ناسخ
ادیان ایشان و حق تعالی در شنبه صید ماهی را بر قوم موسی حرام کرده بود و بعد
از ان که تعدی کردند همه بوزینه شدند که کونوا قردة خاسئین و مسخ در امت
من نیست و صید حلال است در دین من که احل لکم صید البحر و طعامه
تا آخر آیت و صید بر نیز حلال مگر در حالت احرام که و حرم علیکم صید البر ما دمتم
حرما و شحوم نیز حلال است و اگرچه بر یهود حرام بود و دیگر خدای تعالی در کتاب
بر من صلوات فرستاده و فرشتگان او نیز که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و مرا برافت
و رحمت وصف نموده حضرت معبود در کتاب خود که لقد جاءکم رسول
من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
و دیگر فرمود که با من سخن نگویند تا صدقه ندهند که اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة و کسی دیگر بجز امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ما

سکودم

آیه عمل نکردند بعد از آن حق سبحانه و تعالی برحمت خود این حکم از ایشان رفع کرد ثوبان
مولای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گوید که یهودی نزد آنحضرت آمد و گفت
ای محمد سوالی دارم مرا از آن خبر ده ثوبان گوید من پای بر وی زدم گفتم بگو یا رسول الله
گفت نخواهم گفت مگر بآن نامی که اهل او بر او نهاده اند بعد از آن گفت چه میگوئی در آیت
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ روزی که آسمان و زمین متبدل و متغیر
گردد خلایق آسمان و زمین کجا باشند فرمود که در ظلمتی پیش از محشر دیگر گفت اول
طعامی که اهل بهشت خورند چه چیز باشد فرمود که جگر ماهی گفت پس از آن چه خورند
گفت جگر گاو گفت بر اثر آن چه خورند فرمود که شراب سلسبیل گفت راست فرمودی
گفت چیزی دیگر می پرسم که ندانند آنرا مگر پیغمبر فرمود که آن چیست گفت تولد ولد از
پدر و مادر گاهی ذکر است و گاهی انثی سبب چیست فرمود که آب مرد سفید و غلیظ
باشد و آب زن زرد و رقیق چون آب مرد بر آب زن غلبه کند فرزند ذکر
باشد و اگر برعکس آن بود فرزند انثی بود و احتجاج حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله با بنی اسرائیل بیش از آنست که در حصر در آید اما بدین قدر اختصار رفت
والله اعلم **فصل ششم** در ذکر مناظره کردن حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله با جماعتی از مشرکان قریش و یهود نقل است از امام حسن عسکری
صلوات الله علیه که گفت پدر بزرگوارم فرمود که مشرکان قریش و یهود با آن
حضرت مناظره بسیار کردند چنانچه قرآن از آن خبر میدهد که وَقَالُوا مَالِ هَٰذَا
الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ
فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا أَوْ يُلْقَىٰ إِلَيْهِ كَنزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ
مِنْهَا وَقَالَ الظَّالِمُونَ إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَّسْحُورًا یعنی صنادید کفار
گفتند که این پیغمبر را چه بوده است و آن بر سبیل استهزا می گفتند که دعوی رسالت
میکند و مثل مردم دیگر چیز میخورد و می میرد و برای طلب معیشت چون دیگران در
بازارها اگر دعوی او درست باید که حال او مخالف حال دیگران باشد ایشان

سبب

سبب وقوف در مرتبه محسوسات از حال آن حضرت غافل شده پنداشتند که تمیز رسل از غیر
ایشان بسبب امور جسمانی باشد و ندانستند که نبوت منافی بشریت نیست بلکه مقتضی
آنست تا تناسب و تجانس که سبب افاده و استفاده است حصول پذیرد القصه مشرکان
گفتند بایستی که او ملک بودی و اگر ملک نیست چرا نفرستادند بسوی او فرشته
تا باشد با وی بیم کننده و یاری دهنده در انذار یا افکنده شود بر وی گنجی از آسمان
تا بدان مستظهر گشته از تردد در تحصیل معاش مستغنی شود یا باشد مر او را بوستانی
که بخورد از میوه و محصول آن و بدان معاش وی بگذرد و گفتند ستمکاران مر
مؤمنان را که پیروی نمیکنید شما مگر جادو کرده شده را یعنی کسی را که او را سحر کرده باشند
و عقلش پوشیده شده و دیگر میگفتند لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ
يَنبُوعًا یعنی گرویدن نمیکنیم ترا تا وقتی که روان سازی برای ما از زمین مکه چشمه
آب که هرگز کمی نشود و دیگر گفتند که لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ
الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ یعنی چرا فرو فرستاده نشد این قرآن که از پیش خدا است بر مردی
از این دو ده که مکه و طائف است مرد بزرگ که صاحب مال و جاه بود از مکه ولید بن مغیره
یا عتبة بن ربیعه یا اخنس بن شریق و از طائف عروه ثقفی یا حبیب بن عمرو مدعای کفار
آن بود که رسالت منصب بزرگ است بایستی که بمردی بزرگ داده شدی و بزرگی ایشان
منحصر بود بر جمع زخارف دنیویه و نفاذ امر و کثرت خیل و حشم و ندانستند که رسالت
رتبه عالیه است و استحقاق آن کسی را باشد که بفضایل روحانیه و کمالات قدسیه و با
این غرر اختصاص یابد بفضل خاص از فضل واهب العطیات و آنان که در مقام مناظره
و معارضه در آمدند از آن جمله ولید بن مغیره بود و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وائل
سهمی و عبدالله بن ابی امیه و تابعان ایشان اتفاق کرده آمدند نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و در آن میان عبدالله بن ابی امیه پیش نشست و گفت ای محمد تو دعوی
عظیمی پیش گرفته که میگوئی رسول رب العالمینم و شریفترین اهل روی زمینم حال آنکه
خالق جمله خلایق را نشاید که رسول او بشری باشد همچو تو که طعام میخوری همچنانکه

ما میخوریم و ببازار میروی برای حاجت چنانچه ما میرویم اینک پادشاه روم و ملک فارس
اگر رسولی بجایی میفرستند کسی را میفرستند که صاحب مال و منال و یراق و اسب
و شتر و زینت و خدم و حشم باشد و خدای تعالی خود فوق ایشان است و خزانه او کم
نیست پس چرا مردی فرستد فقیری بیکسی بی اسباب این نه از شان رب
الارباب است پس بایستی که ملکی فرستادی نه بشری مانند تو که او را اسحر کرده باشند
و عقل او مختل گشته و اگر بشر فرستادی بایستی کسی میبود که مال او وافر و در بزرگی بیشتر
میبود مثل ولید بن مغیره در مکه و یا عروه ثقفی در طایف و با وجود تو نیز اگر تو سنگلاخ
زمین مکه را از برای ما چشمه سار میساختی و بوستانها پیدا میکردی که در وی انواع
میوها از خرما و انگور و غیر آن می بود بتو ایمان می آوردیم چنانچه منطوق آیات قرآنی
است و دیگر ازین مقوله چیزها گفتند آنحضرت فرمود که معبودا تو شنونده هر آوازی و داننده
هر رازی پس میدانی که ایشان چه گفتند پس حق سبحانه و تعالی بر طبق آن آیات فرستاد
آنگاه آنحضرت در مقام جواب در آمده فرمود که ای عبد الله آنچه گفتی که تو طعام
میخوری و ببازار میروی و این از شان پیغمبر نیست بدانکه فرمان فرمان حق جل و علا است
و او همه چیز دانا است می داند که چه می باید داد و بکه می باید داد که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ
يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ پس کسی را بحکیم دانا اعتراض نرسد که چرا چنین کرد و چنین
نکرد و چه حکیم آنچه برای بیمار فایده دارد و علاج کند نه آنچه دل بیمار خواهد و گاه باشد
که مال بسیار و تجمل بسیار و جاه و بزرگی دل او را تیره میگرداند و او را از دین بیرون
میبرد و طغیان و عصیان میکند و فقر این شیوه ندارد و مرآة دل او صافیست و بطاعت
حق مایل می باشد نه بمعصیت پس او مصلحت بنده از و بهتر میداند و او را غنی سازد
که غنی مطلق است نه بنده محتاج را که وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ و بنابر مصلحت
خود بعضی فقیر ند و بعضی غنی و بعضی بیمار ند و بعضی تندرست و بعضی وضیع ند و بعضی
شریف تا بهم محتاج باشند و قدر هر یک معلوم گردد و هیچکس را چون و چرا نرسد
و اگر بحکم او راضی نباشند و برو رد کنند و منازعت نمایند کافر شوند و بعقوبت

او کفار

او کفار گردند و آنچه گفتی در تجمل رسول ملک روم و فارس در رسالت حق سبحانه و تعالی آن
در کار نیست بلکه آن مانع این کار است چه رسول از جانب حق برای آنست که مردمان را دین
یاد دهد و از ضلالت برهاند و بهدایت برساند و خود اهل عصمت و طهارت و اخلاق پسندیده
باشد و آنچه تو میگوئی مد و علت است نه موجب صحت و من بقدرت و قوت او از شما
انتقام خواهم کشید تا بدانید که عاجز کیست و ذلیل چیست و این هم معلوم کنید که او مقوی این
خود و معاون رسول خویش است و لطف او بر رسولش بیش از بیش است و دیگر آنچه گفتی
که رسول می باید که ملک باشد نه بشر و حال آنکه حواس شما ملک را نتوانند دریافت چه او
از عالم روحانی و جسم لطیف است مثل هوا و اگر بصورت بشر بر آید گویند بشر است
نه ملک همچنانکه میگویند برای من که مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا و اگر چنین نباشد افاده
و استفاده صورت نه بندد و پیغمبران پیشین علیهم السلام هم بشر بودند مثل آدم صفی
و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و غیر ایشان علیهم السلام و حق سبحانه و تعالی ایشان
را فرستاد برسالت و معجزات بر دست ایشان ظاهر گردانید که در طبایع بشر
مرکوز نیست و خرق عادت از ایشان بظهور رسانید تا خلایق عجز خود را دانسته
بدانند که آن معجزه است و دلیل است بر صدق نبوت ایشان پس اگر ملک را بفرستادی
و معجزه بر دست وی ظاهر گردانیدی این دلیل وافی نبودی شما را زیرا که مثل این
امر از ایشان مستبعد نیست و در طبایع بشریه مستبعد است و در اعجاز این از آن
اتم است پس حق سبحانه و تعالی بحکمت بالغه در نوع بشری رسالت را جای داد
تا این نوع چیزها حجت باشد اما آنچه گفتید که مرا اسحر کرده اند و اختلاف عقل دارم
و حال آنکه شما مشاهده میکنید که عقل من از عقول جمله خلایق زیاده است از آن زمان
که کودک بودم تا این زمان که بچهل سالگی رسیدم هرگز از من چیزی که اختلاف عقل
باشد از قبایح و اعمال زشت از گناه و دروغ و خطا و سفاهت و بدی رای و اندیشه
بفعل نیامده پس کسی که خود را ازین نگاه نتواند داشت و اما آنچه گفتی که چرا این قرآن
بولید بن مغیره یا عروه بن مسعود ثقفی نفرستاد که ایشان مال و تجمل دارند و آن نزد ما مقدار

وقیمتی نزد او که اگر مال جمله دنیا نزد خدای تعالی قدر پر کاهی میداشت هیچ کافر در دنیا شربتی
آب نمی یافت و قسمت خدای پیش شما نیست و شما تفویض نفس نموده چه قاسم همه
نعمتها اوست که فاعل اشیاست و او حال همه را میداند نبوت را کسبی و هر که مستحق
آن باشد و کاری که او میکند نه بخواهش و اراده شما میکند بلکه بر وجهی میکند که حکمت
بالغه او تقاضای آن کند و راه حق را اینست که هر که اخذ حق او در طاعت بیشتر است
قدرتش بیشتر پس مال و تجمل را مطلقا درین مدخلی نیست چنانچه فرموده که نَحْنُ قَسَمْنَا
بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ
و هر که مخالفت امر من میکند عنقریب بشمشیر من گرفتار خواهد شد و مخلد در عذاب نار
خواهد بود و آنچه میگفتید که می بایست که مکه باغستان و گلستان داشتی با وجود آنکه شما
وارید با این هیچ پیغمبر شدید و ازین مقوله حجت بر ایشان بسیار لازم گردانید چون
عبدالله بن ابی امیه بن خلف ازین کلمات بابرکات شنید عاجز شد و یارای سخنش
نماند ابوجهل لعین گفت ای محمد چونکه اینچنین است و ما منکر توئیم پس همچنانکه میفرمائی حق تعالی
عذاب استیصال بفرستاد اینجا چرا نفرستاد و فرمود که آن باعث شاید که مؤمنین
و مؤمنات در اصلاب این قوم باشند چون بیرون آیند و قوم بر آن کفر خود باقی باشند
استیصال خواهد شد و حق تعالی شما را مهلت برای این داده راوی گوید که در آن
حالت آنحضرت گفت با بوجهل که نظر کن بسوی آسمان ابوجهل که نظر کرد دید که درهای
آسمان گشوده و آتشی فرو می آمد بر سمت سر آن قوم و نزدیک بایشان شد
چنانچه حرارت آن را دریافتند و در میان هر دو شانه ایشان رسیده بلرزه در آمدند
آنحضرت فرمود که مترسید که حق سبحانه و تعالی شما را بدین هلاک نخواهد کرد این را
از برای آن فرستاد تا شاید که شما عبرت گیرید پس نگاه کردند دیدند که از پشت
قومی انوار بیرون می آید و آن انوار بمرتبه اشتعال یافت که آن آتش را دفع کرد
آنحضرت فرمود بعضی را که می بینید این انوار را این انوار ایشان است که خدای تعالی
میداند که ایشان سعادت خواهند یافت و بایمان خواهند آمد چنانکه بیشتر گذشت

وبا وجود

وبا وجود این حجتها قفل کفر و شرک در دل خود زده از حسد و نفاق نتوانستند که
و با ایشان این مواعظ و براهین فایده نکرد والسلام علی من اتبع الهدی **فصل**
نهم در ذکر مناظره کردن سید عالمیان صلی الله علیه و آله با جماعتی از یهود
و نصاری و ثنویان و مشرکان والله المستعان بدانکه جماعتی از جهال حشویه مشبهه گویند
مناظره کردن در کلام حرام است و این باطل است زیرا که رسول الله و ائمه صلوات الله
علیهم اجمعین با مخالفان مناظره کرده اند و روایتست از امام حسن عسکری علیه السلام
که نزد صادق صلوات الله علیه ذکر جدال میکردند در دین قومی گفتند رسول و ائمه
علیهم السلام از آن نهی فرموده اند آنحضرت فرمود که مطلقا نه اما آنچه نهی فرموده اند از
جدالیست که نه احسن باشد چنانچه حق تعالی فرموده که وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ
إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و دیگر فرموده که اُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ
الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ و علمای دین ما جنس جدال کرده اند نه بر وجه
غیر احسن چگونه مطلقا حرام باشد و حال آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وَقَالُوا
لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا
بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ یعنی و گفتند جهودان که هرگز در نیاید در بهشت
مگر آنکه باشد یهودی یا نصرانی این دعوی ایشان را آرزوهای بیحاصل است مر ایشان را
بگو بیارید حجتهای خود را درین دعوی اگر راستید و راست گویان در قول خود پس صدق
و ایمان را معلق گردانید ببرهان و اثبات آن را نمی توانید مگر بجدال و مناظره احسن که قول
ناحق خصم را باطل کنی و اثبات قول حق نمائی همچنانچه حق سبحانه و تعالی فرمود رسول
خود را که مناظره کن با منکران بعث و نشور چنانچه حکایت فرموده از ایشان که وَضَرَبَ
لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي
أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ یعنی و بزد برای ما مثلی عجیبی کافری
و فراموش کرد آفریدن ما را او و گفت کیست که زنده گرداند استخوانهای پوسیده
را و حال آنکه تباه گشته و بی پوست و گوشت مانده بگو ای محمد که زنده گرداند آن کسی

بقدرت کامله پیدا فرید اول بار و از عدم بوجود آورد و او بهمه آفریدها دانا است و رجیع
وانضمام آن قادر و توانا پس چون انکار آنها نمیکنی پس چرا انکار بعث و نشر مینمائی
امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود که این نوع کلام از جدال و مناظره باحسن
وجه است زیرا که قطع عذر کافر است و زایل کردن شبهات ایشان و جدال
غیر احسن آن باشد که انکار حق کنند بجهت آنکه عاجز باشند از فرق کردن میان
حق و باطل و این نوع جدال حرام است و فاعل این عاصی حضرت صادق علیه السلام
فرموده که پدر بزرگوارم خبر داد مرا از جد بزرگوارم امام زین العابدین و او از پدر
بزرگوارش امام حسین و او از پدر عالیشانش امیر المؤمنین علیه السلام که او فرمود
که روزی اهل پنج دین حاضر شدند نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنان
یهود و نصاری و دهریان و ثنویان و مشرکان عرب بودند اول یهود گفتند
که ما میگوئیم که عزیر پسر خدا است آمده ایم پیش تو تا به بینیم چه میگوئی اگر تابع ما شوی سابق
باشیم بر تو بحق و صواب و فاضلتر و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم دویم نصاری گفتند ما میگوئیم
که عیسی پسر خدا است آمده ایم تا بنگریم که تو چه میگوئی و همان قول یهود را اعاده کردند سیم
دهریان گفتند که ما میگوئیم که عالم را اول نیست و قدیم است آمده ایم تا بدانیم که تو چه
میگوئی و همان قول ایشان را باز گفتند سیم ثنویان گفتند که نور و ظلمت مدبران
عالمند آمده ایم که معلوم کنیم تا تو چه میگوئی و همان قول را اعاده کردند چهارم
مشرکان عرب گفتند ما میگوئیم که عبادت اصنام تقرب بخدا است و از مقوله ایشان
گفتند آنحضرت در مقابل یهود فرمود که آمَنْتُ بِاللهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
ایمان آوردم بخدا که یکیست و او را شریک نیست و منکرم هر معبودی که نه خدای تعالی
باشد پس حق تعالی مرا فرستاده بجمله خلایق تا بشارت دهم و انذار کنم و منم حجتم
بر عالمیان و هر که با من کید کند جزای آن کید بدو باز گردد و شما چه دلیل میگوئید
که عزیر پسر خدا است گفتند از برای آنکه او احیای توریة کرد از برای بنی اسرائیل بعد از آنکه
در میان ایشان برطرف شده بود و خدای تعالی این کرامت باوی کرد بجهت آنکه

برانکس

پیغمبر بود آنحضرت فرمود که اگر علت پسری این است پس موسی کلیم سزاوارتر باشد به پسری
نه عزیر زیرا که توریة آورد و از نزدیک حق تعالی با حق سخن میکرد و حق با وی تکلم مینمود
ولی بواسطه جبرئیل بوی وحی می آورد و دیگر معجزات بوی از زر انده داشته بود مثل عصا و ید بیضا
پس کرامت این از وی بیشتر باشد پس چرا عزیر را پسر میگوئید او را و هر که تو آنکه وتمثیل
باری تعالی نسبت دهد و تشبیه کند او را به مخلوقات و محدثات کافر شود زیرا که اگر او محدث
باشد و مخلوق پس او را خالق و صانعی باشد و این کفر است گفتند ما این را نمیخواهیم
که از او بوجود آمده بطریق ولادت بلکه پیشتر میگوئیم بر سبیل کرامت چه میدانیم که انجا
ولادت نیست این مثل آنست که اگر بزرگی یکی را خواهد که اکرام کند گوید که این فرزند منست
آنحضرت فرمود پس انجا انکه پیشتر گفتم بسبب زیادتی اکرام است موسی باید که بابن اسم
سزاوارتر باشد از عزیر و دیگر آنکه اگر کسی بر سبیل اکرام گوید که فلان برادر یا پدر یا عم
یا سید منست پس موسی را بواسطه زیادتی اکرام حق مر او را توان گفت که او برادر
یا پدر یا عم و سید خدا است و حال آنکه این نوع چیزها بوی نسبت داون روا نباشد تعالی
الله عن ذلک ایشان مبهوت و متحیر ماندند گفتند ما را مهلت ده که بر ردیم و در این سخن
اندیشه نمائیم آنحضرت فرمود بدل اندیشه نمائید که تا شاید هدایت یابید آنگاه آنحضرت
روی بنصاری کرد و فرمود که شما چه دلیل میگوئید که خدای تعالی با عیسی متحد شد و پسر
اوست و از این چه میخواهید اگر آن می خواهید که قدیم بواسطه اتحاد او با حادث محدث
شد یا محدث قدیم شد این روا نیست بهیچ وجه و محال است زیرا که بعد از اتحاد هر دو اگر
باقی اند بدو وجود پس او باشند نه یکی پس اتحاد نباشد و اگر هر دو معدوم اند آن نیز
اتحاد نیست زیرا که معدوم بموجود متحد نمیتوانند شد پس یکی شدن دو مطلقا صورت
ندارد و اگر این میخواهید که او را برگزید و گرامی کرد پس اقرار بحدوث او کردید و اگر میگوئید
که اتحاد معنی اینست که در وی آفرید که بسبب آن گرامی تر مردمان زمان خود شد پس
پس این معنی نیز حادث باشد پس عیسی و این معنی هر دو محدث شدند و این خلاف
دعوی شما است چه شما آنرا قدیم میگوئید و معلوم گردید که آن نمی تواند بود نصاری

کفتند چون خدای تعالی چیزهای عجیب بر دست عیسی علیه السلام ظاهر کردانید که بر دست
دیکری ظاهر نکرد پس با او متحد شد جهت کرامت آنحضرت فرمود که من جواب این را
بهبود تقریر کردم و دیکر باره اعاده فرمود و یکی در آن میانه کفت ای محمد نه شما میکویید
که خدای تعالی ابراهیم را دوست کرفت پس او دوست خدا باشد پس شاید که عیسی
نیز پسر خدا باشد آنحضرت فرمود که فرقست میان این و آن زیرا که خلیل مشتق است
از خلت و آن بمعنی فقر و احتیاج است یعنی حضرت ابراهیم علیه السلام محتاج بود
بحضرت حق و منقطع از خلق چه در آن وقت که او را در منجنیق نهادند که در آتش
اندازند جبرئیل آمد که من بنصرت تو آمده ام حاجتی که داری بکو کفت حاجت دارم
اما نه بتو کفت پس از او بخواه فرمود که علمه بحالی حسبی من سوالی یعنی دانستن
او حال مرا بس است از سوال کردن من و اکر معنی خلت آن باشد که اسرار خود را بدو نمود
و او را بر آن واقف کردانید بر وجهی که بدیکری ننموده بود از این لازم نمی آید که خلق
بخالق مانند چنانچه در مباحثه یهود معلوم شد و با خوارق عادات نیز خاموش شدند و ایشان
کفتند بخود اندیشه کنیم بعد از آن روی بدهریان آورد و فرمود که چه چیز شما را
برین داشت که کفتید که عالم قدیم است و او را اولی نیست و او همیشه بوده و باشد
کفتند ما حکم میکنیم بآنچه مشاهده میکنیم که هست و ندیدیم که نبوده و پیدا شده و زوال و فنا نمی
یابیم پس حکم میکنیم برین حال که همیشه برین منوال است آنحضرت فرمود که شما ازل
الآزال و ابد الآباد دیده اید که اینچنین بوده اگر کویید که اینچنین بوده که دیدیم لازم آید
که شما همیشه بوده باشید برین هیئات و کیفیت با عقل و نهایت و این خود انکار
محسوس است و فسادش بر عقلا پوشیده نیست کفتند ما قدم و بقا ابد الآباد ندیدیم
آنحضرت فرمود پس چه دلیل شما حکم بر قدم او میکنید دیکر فرمود که روز و شب را می بینید
که یکی از پس دیکری کفتند بلی کفت می پندارید که این همیشه چنین بوده و اینچنین خواهد
بود و آیا ممکن است که باهم جمع شوند کفتند نه آنحضرت فرمود که چون از یکدیگر منقطع اند
پس لازم آید که یکی سابق باشد و آن دیکری مسبوق کفتند بلی چنین است آنحضرت

فرمود که

فرمود که شما حکم کردید بحدوث لیل و نهار که نکذشته و شما آنرا ندیده اید پس انکار قدرت
خدای تعالی مکنید و از آنجا اعتقاد کرده اید که شما چون بوجود آمدید عالم بوده و وقتی که عالم
را بدرود کردید جهان بوده از این قدم لازم نمی آید و این قول شما باطل است درین امر با وجود
تغیرات که مشاهده میکنید پس شک دارند که این بایع از کیست کو بیاران زاده
مرکش در رویت ایشان چون جواب نداشتند کفتند اندیشه دیکر درین بکنیم
آنگاه آنحضرت متوجه ثنویان شد و فرمود که چه سبب شما میکویید که نور و ظلمت هر دو
مدبران عالمند کفتند از برای آنکه می بینیم که عالم دو وصف دارد خیر و شر و خیر ضد شر است
پس کفتیم که یک فاعل دو چیز ضد را بفعل نیارد بلکه هر یک را فاعلی باشد نه می بینی که برف
هرکز گرمی نکند همچنانکه آتش سردی نکند پس بنابرین دو صانع نور را اثبات کردیم یکی نور
و دیکری ظلمت آنحضرت فرمود الوان مختلف مشاهده میکنید از سفیدی و سیاهی
و سرخی و زردی و کبودی و هر یک از اینها ضد آن دیکرست و می لست که دو لون
از آن در یک محل جمع کردند همچنانکه سرما و کرما در یک محل جمع نشوند کفتند بلی چنین است
فرمود که پس باید که بعدد هر یک از این الوان صانعی قدیمی اثبات کنید تا فاعل هر یک
از این اضداد بوده باشد پس متحیر شدند و چه است ایشان خاموش شدند و دیکر فرمود
که چون مختلط کردند نور با ظلمت که طبع نور میل بالا دارد و طبع ظلمت میل بزیر چه اکر مردی براه
مشرق رود و دیکری براه مغرب هرکز بهم توانند رسید کفتند نه فرمود که لازم شد
که نور با ظلمت هرکز نیامیزد چه ایشان تقابل جهتی دارند پس چگونه عالم از امتزاج
ایشان محدث کرده و این از جمله محالاتست پس راست شد که نور و ظلمت هر دو
مخلوق و محدث اند ایشان منقطع شده کفتند اندیشه کنیم پس از آن متوجه مشرکان عرب
شد و فرمود که ای مشرکان عرب برای چه شما بتها می پرستید کفتند از برای تقرب
بخدا فرمود که ایشان مطیع و سامعند مر امر خدا را و او را می پرستید تا شما تقرب بایشان
میکنید و تعظیم ایشان را بانواع میداینید کفتند نه فرمود که شما بدست خود ایشان را تراشیده اید
پس اکر ایشان را عبادت جایز بودی سزاوار آن بود که ایشان شما را پرستیدندی

و اکر خالق شماست که عالم است بمصالح و عواقب شما را بتعظیم ایشان امر نمود و بآن تکلیف
نمود چون آنحضرت این سخن را فرمود ایشان مختلف شدند بعضی کفتند که خدای تعالی
در هیاکل چند مرد آمد که هیکل ایشان بدین مانند بود و ما تعظیم این صورتها میکنیم که مشابهند بآن
صورتی که حلول حق در وی بوده و بعضی دیکر کفتند که این صورتهای جماعتی است از بشر و ایشان
که مطیعان خدای تعالی بوده اند ما مثال آن صورتها ساختیم و می پرستیم جهت تعظیم و قربت حضرت
عزت و بعضی دیکر کفتند که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و ملائکه را فرمود تا سجده وی کنند
کفتیم ما سزاوارتریم بسجود آدم از ملائکه و آن از ما فوت شد صورت او را تراشیدیم و سجده
میکنیم تقرب بخدای عز و جل همچنانکه ملائکه تقرب جستند بخدا بسبب سجود آدم و مثل آنکه شما
دعوی میکنید که ما را فرموده اند که سجود فراکیریم پس به است خود محرابها اکرده اید
در آن سجده میکنید و قصد شما کعبه است نه آن محراب آنحضرت فرمود که شما طریق خطا
پیش کرفته اید و کمراه کشته اید اما آنچه شما کفتید که خدای تعالی در هیکلی چند از آن مردمان
فرود آمده و ایشان بدین صورت بودند پس ما بدین این صورتها را تراشیدیم و تعظیم میکنیم
که حق تعالی در وی حلول کرده پس بنابرین شما حق تعالی را وصف کرده اید بصفت مخلوقات
و او را محل حوادث ساخته باشید و هر که چنین باشد زوال پذیر بود و این جمله تعود است
که حق تعالی الله عن ذلک چه او تغیر پذیر نیست پس این طریق شما کفر و ضلالت باشد
پس ایشان خاموش شدند و کفتند اندیشه در کار خود بکنیم آنگاه روی بفرقه
دوم آورد و فرمود که شما صورت کسانی می پرستید که میکویید ایشان مطیع
خدا بوده اند و رو بها برای تعظیم ایشان بر خاک می نهید پس چه چیز از برای خدای تعالی
که اشتید از برای تعظیم نه تعظیم مطیع اولی است از تعظیم مطیع و نه اشته اید که حق آنکس
که تعظیم بعبادتش واجب بود آنست که عبد را با معبود برابر نکنی که اکر پادشاه را بنده
باشد یکی تعظیم هر دو برابر کند در خضوع و خشوع اهانت و حقارت آن پادشاه بود
و اکر تعظیم خدا چنان کنید که تعظیم این صورتها که مطیع او بوده اید پس استخفاف کرده باشید
حق را زیرا که خالق را با مخلوق برابر داشته اید پس استخفاف حق کفر است ایشان نیز خاموش

شدند

شدند پس آنحضرت روی آورد بفرقه سیم و فرمود که شما تمثیلی آورده اید برای ما و مارا بخود
برابر کردید و این تمثیل درست نیست و شما با ما برابر نیستید زیرا که ما بندکان خدائیم مخلوق
و مربوب او آنچه بفرماید بکنیم و از آنچه نهی کند باز ایستیم و خدا را عبادت کنیم بر وجهی که
او فرموده او فرموده که روی بکعبه آرید فرمان برداریم و در هیچ حال از فرمان او بیرون
نشویم و چون خدای تعالی ملائکه را بسجود آدم فرموده سجود صورت وی و صورت
وی او نیست پس روا نباشد که قیاس او برین وجه کنید چه حق تعالی این نفرموده
که شما میکنید دیکر فرمود ایشان را که مردی از شما دستوری دهد که بخانه وی روید
در روز معین نشاید که بعد از آن بی دستوری روید یا جامه از جامهای وی یا بنده از
بندکان خود بشما بخشد روا بود که آنرا بستانید و آنچه نه بخشیده بستانید کفتند نی
حضرت فرمود پس خدای تعالی سزاوارتر است که تصرف در او بلا دستوری او نکنید
و نمود اینچنین است کفتند بلی فرمود که پس چرا سجده بت میکنید این تصرفات
خدا است خاموش شدند و کفتند ما نیز درین باب اندیشه کنیم و ایشان بیست
و پنج تن بودند هر فرقه پنج تن کفتند و اشهد ای محمد ما از هیچکس مثل این حجت نشنیده ایم کواهی
میدهیم که خدای عز و جل یکیست و تو رسول اوئی بحق و دین ترا اختیار کردیم و از طریق
مخالفت بیزاری جستیم و تا زنده باشیم جان نثار کنیم و اهدنا و هدیتنا الی الحق و الی طریق مستقیم

فصل دهم در سال بیست و چهارم از نبوت که سال یازدهم از
هجرت باشد در ذکر مرض و وفات حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روایت است که در نیمه
محرم امسال دویست مرد از کرده نخع از یمن رسیدند و اقرار باسلام کردند و قبل از آن
بیمن بیعت کرده بودند بمعاذ بن جبل و آن آخرین کروهی بودند که بخدمت آنحضرت آمدند
و در آن سال آن حضرت استغفار از برای اهل بقیع کرد و کویند که روز شنبه بود
یا یکشنبه که آن حضرت دست امیر المؤمنین علیه السلام را کرفته با بعضی از اصحاب
ببقیع فرمود و چون ببقیع رسید کفت السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ إِنَّ الَّذِينَ
لِمَا بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا كَمَا بَدَأَ فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ و آنکاه با حضرت حق

مناجات کرد و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و آمرزش طلبید و از جهت
اهل آن مقبره و از برای عموم اهل ایمان استغفار نمود و درین اوقات گویا وداع
حیات از اموات میفرمود و بعد از ان فرمود که اجلم نزدیک شده زیرا که جبرئیل هر سال
یکبار قرآن بر من عرضه کردی و درین سال دو بار عرض کرد و این معنی خبر از مرگ من میدهد
وحق سبحانه و تعالی مرا مخیر ساخته میان سرای فانی و دار باقی و من باقی را بر فانی اختیار
کردم و در همان روز آنحضرت را صداع طاری شد و در روزی پیش ازین روز مقرر فرموده بود
که اسامة بن زید با لشکری بنواحی روم رود و در آن وقت اسامه هجده ساله بود و آن
حضرت او را طلبید و دلداری داد و فرمود که متوجه غزو روم شو و لشکری بر سر ایشان
برکه ترا امیر لشکر گردانیدم و در روز پنجشنبه علم از برای اسامه بدست مبارک خود بست و
فرمود و امر کرد که هیچ کس تخلف نکند و با اسامه بیرون رود و غیر از اهل بیت و بنی هاشم
در رفتن بوی مبالغه تمام میفرمود و موکد بلعن گردانید و او با لشکر از مدینه بیرون رفته
در جرف نزول آمد و همه مهاجر و انصار در ان لشکر بودند و بعضی گفتند چه معنی دارد که پسر
کودکی را بر مهاجرین اولین امیر گردانید و این سخن را بآن حضرت رسانیدند از استماع
سخن بسیار رنجیده خاطر گشت و بیرون فرمود و عصابه بر سر مبارک بسته بود و قطیفه
بر دوش افکنده بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی بتقدیم رسانید و بعد از ان فرمود
که ای مردمان این چه سخنانست که از بعضی شما در باب امارت اسامة بن
زید بمن رسیده اگر طعن در امارت او میکنید بدرستی که پیش ازین در امارت
پدرش طعن کردید و الله که زید سزاوار بود و بعد از و پسر او نیز لایق این امر است
و چون آنحضرت نفاق مخالفان معلوم داشت او را امیر لشکر گردانید و همه را
مبالغه کرد که همراه او بیرون روند بجز بنی هاشم مثل امیر المؤمنین علیه السلام و عباس
و امثال ایشان تا امر امامت را با حضور ایشان بر امیر المؤمنین علیه السلام قرار
دهد و منافقان این امر را دریافته بودند رفتن بر ایشان دشوار بود تا آخر لعن المتخلف
کرده تخلف نمودند و باز گشتند و سخن حضرت بیکسو نهادند و همه بدین آن بهبودها

گفت

گفت که در خطبه شقشقیه شمه مذکور شده و بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر امامت
را بناحق را به بکر لعین وا گذاردند القصه آنحضرت بعد از ان سخنان از منبر بزیر آمده بخانه رفت
و وصیتها فرمود و با امیر المؤمنین صلوات الله علیه این کلمات که یا ابن عم چون من ازین
عالم رحلت کنم مرتکب تغسیل و تکفین من تو شوی و عم من عباس و فضل بن عباس مدد
تو کنند آب و نشستگان الغسل و باید که چشم کسی بر عورت من نیفتد مگر تو
با امیر المؤمنین فرمود که عباس و فضل را که در آن حالت چشمها ببندید که اگر چشم کسی بجز
علی بر آن افتد کور شود و گویند که در روز چهارشنبه رنج بر رسول الله صلی الله علیه و آله
زیادت شد تکیه بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و فضل بن عباس کرده
بمسجد در آمد و بر منبر نشسته فرمود و خطبه در نهایت بلاغت ادا نمود و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را
با یکدیگر سفارش فرمود و در باب قریش سخنان گفت و بعد از ان فرمود که ای مردمان
اجل من نزدیک شده گویا می بینم که از من جدا شده اید و من از شما و چون از من جدا
شوید باید که جزع بسیار نکنید چه هیچ پیغمبری جاوید نبوده و در دنیا تا من نیز باشم و مرا اشتیاق
قرب الهی دریافته است و حق تعالی سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس هر که
در نزد من امانتی یا قصاصی دارد باید که بیاید و مطالبت کند که فردای قیامت طاقت عتاب
آن ندارم و غرض تعلیم امت بود که با وجود پیغمبر معصوم این میفرمود و درین وقت شخصی
بر پای خواست و گفت یا رسول الله من زنی خواسته ام و تو مرا وعده فرمودی که عطیه
روی مبارک بفضل بن عباس کرد و فرمود که سه اوقیه نقره بوی ده و بعد از و عکاشه
محسن اسدی برخواست و گفت یا رسول الله من کودک بودم و با کودکان بازی
میکردم تا نو تازیانه بر من زدی اکنون قصاص میخواهم آنحضرت فرمود که ای
بلال بخانه فاطمه علیها السلام رو و در بعضی روایات بجای بلال سلمان گفت برو و تا
زیانه ممشوق را بستان و بیار تا عکاشه قصاص کند چون حضرت فاطمه این بشنید بگریه
در آمد و فرمود که پدرم بیمار است و تاب این ندارد اما چون تازیانه آورد عباس برخواست
و گفت یا عکاشه بجای یکی ده تازیانه بر من بزن گفت من قصاص از وی خواهم نه از دیگری

عکاشه تازیانه بستد و بر منبر بالا رفت و زنوار صحابه برآمد و شفاعتها می‌نمودند و او قبول
نمی‌کرد و آن حضرت خاموش می‌بود و چون عکاشه بر منبر بالا رفت و گفت یا رسول الله
از آنرو که تو تازیانه بر من زدی دوش من برهنه بود آنحضرت ردا از دوش مبارک برکشید
و میان هر دو دوش را برهنه گردانید عکاشه که چنان دید تازیانه از دست بینداخت
و آنحضرت را در بر گرفت و مهر نبوت را ببوسید و گفت یا رسول الله مهر از جان من فدای
تو باد من از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بر وی حرام گردد غرض
من آن بود که این شرف را دریابم نه آنکه قصاص کنم و مرا بر تو قصاص نبود و ابوبکر برخواست
و همین اراده کرد آن حضرت فرمود که سَبَقَکَ عکاشه یعنی که فوت ترا عکاشه
درین فضیلت پس ترا رسد این دعوی و بوسیدن آن موضع ایشان فرمود و از منبر
بزیر آمد و چون روز آدینه شد بمسجد فرمود و نماز جمعه گذارد و مواعظ بسیار فرمود
و بازبخانه مراجعت نمود آورده‌اند که بیماری حضرت نبوی صلی الله علیه و آله بعد از
نزول سورهٔ اذا جاء نصر الله بود و بار دیگر بمسجد تشریف فرمود و بر منبر بالا رفت و سر مبارک را
بعصابه بسته بود و رخسارش بزردی مایل بود و آب از دیده میریخت بلال را طلب
فرمود و گفت منادی کن که در مدینه همه کس بوصیت رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر
شوند که این آخر وصیت است همه مردمان حاضر شدند مسجد از خلق پر گشت آنحضرت
فرمود که پیشتر آیید تا مردمان عقب را جای باشد آنگاه گریه کنان آغاز سخن کرد
و فرمود که اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ حمد و ثنای الهی بالفصیح بیان بتقدیم رسانید
و صلوات بر انبیا فرمود و [illegible] و بعد از آن فرمود که منم محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم عربی که بعد از من پیغمبری نخواهد بود ای مردمان بدانید و آگاه
باشید که نفس من خبر [illegible] رسانید و درین اوقات از دنیا مفارقت خواهم کرد
و از شما جدا خواهم شد و شوق الهی بر من غلبه کرده پس اندوه و غم که مرا دست
داده از مفارقت امت است نه بعد از من چه گویند و چه کشند خاصان ملت بار خدایا تو ناظر
و حاکمی ای مردمان وصیت مرا بپذیرید و در دل گیرید و باید که حاضر بغایب برساند

این

این آخر وصیت منست مر شما را ای مردمان حق سبحانه و تعالی منت فرموده بر شما
در حکم کتاب خود در حلال و حرام و انفاق و جمیع اخلاق و آداب پس آن را در عمل
آرید و حلال او را حلال دانید و حرام او را حرام و محکم و متشابه او را دریابید و عبارت
گیرید آنگاه سر سوی آسمان کرده فرمود که بار خدایا تبلیغ رسالت تو کردم ای مردمان
بپرهیزید از هواهای باطله و آرزوهای فاسده که شما را دور اندازد و از قرب و جنت
او و نزدیک گرداند به دوزخ و عقوبت او ای مردمان بر شما باد که بدین در آویزید و امانت را
رعایت کنید زنهار زنهار که زیردستان خود را از غلام و کنیز خوار مدارید و رعایت جانب
ایشان نمائید و آنچه میخورید بایشان بخورانید و آنچه می‌پوشید بایشان بپوشانید و بار
بر گردن ایشان منهید چه ایشان گوشت و خون‌اند و مخلوق‌اند مثل شما پس هر که بر ایشان
ستم کند پس من خصم او باشم در روز قیامت وقتی که حضرت حق حاکم باشد و دیگر
و بترسید از خدا در مهرهای زنان پس باید که حقوق ایشان را ادا کنید و بر ایشان
جفا مکنید تا از ثواب آخرت محروم نمانید بار خدایا آیا تبلیغ رسانیدم ای مردمان
نگاه دارید نفسهای خود را و اهل خود را از آتش دوزخ و بیاموزانید ایشان را آداب
دینیه و آداب شرعیه ای مردمان اطاعت والیان و حاکمان خود نمائید که شما را
بامر دین فرماید که اگرچه آن حاکم بنده حبشی لب‌شکافته بود که هر که ایشان را اطاعت ۲ کنند اطاعت من
کرده و هر که اطاعت من کند خدای را اطاعت کرده و هر که نافرمانی ایشان کند نافرمانی
من کرده و هر که نافرمانی من کند نافرمانی حضرت حق کرده بر شما است که بر ایشان
خروج مکنید و عهدهای ایشان را مشکنید ای مردمان بر شما است بدوست
داشتن اهل بیت من چه دوستی ایشان اجر رسالت است و دیگر بر شما است
بدوستی حاملان قرآن و بدوستی اهل علم پس باید که بتعظیم ایشان بکوشید
و بر ایشان حسد نبرید و بر ایشان تعدی مکنید بدانید که هر که ایشان را دوست
دارد مرا دوست داشته ای مردمان بر شما است بالتزام نمودن نماز پنجگانه
و شرایط و ارکان او را بجای آوردن در رکوع و سجود و تمام کردن و وضو

باکیفیات شکایی آورده ای مردمان بدهید زکوة مالهای خود را که هر که زکوة مال نه دهد
او عبادت او را نه نماز است و نه دین و نه روزه و نه حج و نه جهاد ای مردمان حق تعالی بر شما
حج واجب گردانیده بشرط استطاعت پس هر که برو واجب باشد و بجای نیارد پس
باید که بمیرد بهر حال که خواهد بر دین یهودی یا نصرانی یا مجوسی مگر او را مرضی باشد که هیچ
وجه نتواند رفت یا مانعی باشد در راه پس اگر بی مانعی تقصیر کند از شفاعت من بی نصیب
باشد و بر حوض کوثر بمن نرسد ای مردمان رحمت الهی با شما است در روز قیامت
و در موقف او در مقام بزرگ و هول سخت در آن روز که نه مال فایده دهد و نه فرزند
مگر کسی که بیاید بخدای خود با دلی که سالم باشد از آفات گناه و فرمانبردار ای مردمان
نگاه دارید زبانهای خود را از بدی و دیگر باید چشمهای خود را از خوف الهی فرود
تر گردانید و نرم سازید دلهای خود را در ذکر و فکر پادشاهی و جهاد کنید با دشمنان
دین و عمارت در مساجد روی زمین و خالص و پاک گردانید ایمان خود را و نصیحت
کنید برادران خود را و پیش در شنید نیکها را از برای نفسها خود و نگاه دارید جهانی
خود را از حرام و تصدق کنید مالهای خود را بخود خود و بر یکدیگر حسد مبرید تا در حسابگاه
آسان بگذرید و غیبت یکدیگر مکنید و نفس خود را در خبر داشت بدارید برای مردمان
سعی نمایید در رهانیدن گردنهای خود را از حقوق مردمان و عمل نیک کنید از برای
روز معاد خود و عمل شایسته کنید از برای روز فاقه و احتیاج ای مردمان ستم مکنید
که حق سبحانه و تعالی طلب آن خواهد کرد و نخواهد درگذرانید و بر دست حساب کننده شما
و بسوی اوست بازگشت شما و بدرستی که خدای عز و جل راضی نیست بمعصیت
شما ای مردمان هر که بکند کار ستوده و پسندیده منفعت آن بدو راجع شود و هر که
بکند عمل بد ناپسندیده مضرت آن بدو باز گردد و آزید کار شما نیست ستم کننده
که جزا خود عمل مکافات نفرماید و بعد از آن این آیت را خواند که وَاتَّقُوا يَوْمًا
تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ و طبری
رحمه الله گوید که این آخر آیتست که بمن نزول یافته یعنی و بترسید از عذاب روزی

که پیغ

که پیش شما باز گردانیده شوید و در آن روز بجزای خدای تعالی که مقرر کرده از ثواب و عقاب بسر
تمام داده شود و هر نفسی را پاداش آنچه عمل کرده از نیک و بد و ایشان ستم کرده نشوند
و من بجوار حق میروم این وصایا را نزد شما بودیعت و امانت گذاشتم وَالسَّلَامُ
عَلَيْكُمْ يَا مَعْشَرَ أَصْحَابِي وَعَلَى جَمِيعِ أُمَّتِي السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ
ای قوم بکوشید که در دین اسلام در اصل باشید باقی شما دانید ای قوم شما از
مال بی نصیب بودید ببرکت من توانگر شدید و بودید بر کنار بی اعتبار دوزخ پس رهانیدم
شما را از آن و تبلیغ رسالت کردم و در آن هیچ تقصیری نکردم و یتیمان را پدر مهربان بودم
و غریبان را بودم مونس و غمخوار و ضعیفان احمد و یار اکنون آفتاب عمرم بکنار دیوار
رسیده زنهار که کتاب خدا و عترت مرا نگاه دارید و چنگ در ایشان زنید تا گمراه نشوید
این جمله بگفت و از منبر بزیر آمد و بخانه خود در فراش مرض بینداخت در خانه ام سلمه
دو روز در آن جا بماند و خود مرض شدت یافت و در روز اشتداد یافت عایشه خبر یافته التماس
کرد آنحضرت را بخانه خود برد چون وقت نماز در آمد موذن بانگ گفت عایشه به
پدرش که برو بمسجد برای امامت جماعت و حفصه نیز با پدرش همچنین گفت اما
ابوبکر سبقت کرده بمسجد رفت آنحضرت آواز ابوبکر شنید فرمود که گفته است که او
امامت کند عایشه گفت من گفتم یا رسول الله گفت شما دشمنان خدا و رسول خدایید
هر چه گوئی باید که صواب نباشد و رسول صلی الله علیه و آله یک دست بر دوش امیر المومنین
علیه السلام نهاده و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس پا کشان بمسجد شد و دست
مبارک اشارت نمود که ابوبکر از محراب دور شد و ملتفت بنماز ابوبکر نشده نماز را
استیناف فرمود و چون نماز را اتمام کرد باز بخانه فرمود و ابوبکر و عمر هر دو حاضر شدند
آنحضرت فرمود که نه من شما را گفته بودم که با لشکر اسامه بروید ابوبکر گفت یا رسول
الله من نخواستم که بغیر تو کسی را ببینم باز آمدم آن حضرت فرمود که اسامه را بخوانید
چون آمد فرمود که بیرون رو با اصحابی که مقرر کرده بودم و غرض اصلی آن بود که ابوبکر
و عمر بروند و فرمود که زود بروید و در آن اثنا آنحضرت را غشی طاری شد از آن

غصه عزیز او از خلق برآمد باز بخود آمده دوات وقلم طلب فرمود تا چیزی بنویسد که بعد از و
خلافی در میان امت نباشد نزدیکان قصد آن کردند که دوات وقلم را حاضر کردند
عمر لعین گفت این مرد بیخود شده بیهوده میگوید گفتند یا رسول الله دوات وقلم بیاریم
آنحضرت فرمود که گفتید آنچه گفتید ومن آنرا شنیدم یعنی سخن بیهوده عمر را و بعد ازان
میفرمود بمتابعت اهل البیت علیهم السلام و بعد ازان گفت که الصَّلوةَ وَمَا مَلَكَتْ
اَيْمَانُكُمْ تا سه نوبت فرمود که اَللّٰهَ اَللّٰهَ وَالتَّعْظِيمَ لِاَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةَ
عَلٰى خَلْقِ اللّٰهِ و هر زمان باز بگفت اَنْفِذُوا جَيْشَ اُسَامَةَ و آخر فرمود که لَعَنَ
اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ جَيْشَ اُسَامَةَ و روی مبارک از خلق بگردانید مردم که این را
دیدند بیرون رفتند مگر امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس
و اهل بیت علیهم السلام عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما اهل بیت چگونه خواهد
بود آن حضرت فرمود که مظلوم و مغلوب و درمانده بدست دشمنان فغان از
اهل بیت برآمد بعد ازان امیر المؤمنین را علیه السلام نزد خود طلبید و هرچه او را بود
بوی داد از انگشتری و سلاح و استر و دراعه و دستار و تازیانه و مانند آن و فرمود که هم
خود در آر واین جمله دلیل امامت و لیست وامیر المؤمنین صلوات الله علیه یک لحظه از آنحضرت
غافل نمی شد و درین وقت بنابر ضرورتی اندک زمانی غایب شد آنحضرت چشم گشود امیر المؤمنین
را ندید گفت برادرم علی کجاست برای من طلب کنید عایشه و حفصه هر دو پدران خود را طلبیدند
چون ایشان را دید فرمود که من ایشان را طلب نکرده بودم ام سلمه گفت وی امیر المؤمنین را
می طلبد درین اثنا امیر المؤمنین علیه السلام از در درآمد پیش خودش نشانید و راز
بسیار با وی گفت و زبان مبارک در دهانش کرد از ینجا بود که امیر المؤمنین
علیه السلام میفرمود که عَلَّمَنِي رَسُولُ اللّٰهِ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَتَحَ اللّٰهُ
لِي اَلْفَ بَابٍ مِنْ كُلِّ بَابٍ و وصیتها در هر باب با وی بگفت گفت یا رسول الله
ان شاء الله بجمله آن قیام نمایم آنحضرت فرمود یا علی کار باخر افتاده سر من بر زانوی
خود بنه چون روحم از بدن مفارقت کند برگیر و بروی خود فرود آر که علم اولین و آخرین

برنور

بر نور روشن سوره ایشان درین بودند که اعرابی دست بر در زد فاطمه فرمود که یا اعرابی پیغمبر
بخود نیست وقت نوبت نیست اعرابی دوم نوبت در برزد سیم نوبت بهیبت هرچه تمامتر در را
زد و در میان ارزونی توقفی میکرد و هر بار اذن میطلبید تا درآید آن حضرت فرمود که
ای فاطمه در باز کن که شکننده لذاتست قطع کننده آرزو و شهواتست جدا کننده
پدرانست یتیم کننده فرزندانست بیوه کننده زنانست حریفیست که بی کلید
در بگشاید و بی حجت جان رباید اگر در بر وی نبندی در بند تا از دیوار در آید و هر خانه که رود
دود ازان دودمان برآرد این ملک الموتست که بقبض روح پدرت آمده حرمت
آستانه ما نگاه میدارد که بی اجازت خواستن در حضرت طلبیدن دست و عادت
وی نیست در پیش یک بار فاطمه که این سخن بشنید گفت وا مصیبتاه و حضرت نبوی
صلی الله علیه وآله دست فاطمه بر سینه بی کینه خود فرو کرده زمانی چشم برهم نهاد چنانچه
گفتند مگر روح مقدسش از بدن مفارقت کرد فاطمه سر در پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ
جواب نشنید گریان گفت ای پدر بزرگوار جانم فدای تو باد لحظه نگاه کن و یک گریان م
سخن با من بگوی آنحضرت دیده گشود و فرمود که چه دیدی گفت چگونه که ترا درین حال می
بینم گفت صبر کن و از جزع و فزع حذر کن و خود را در غم آنها و چون روح مرا قبض کنند
بگو اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ بعد ازان فرمود که آنکس که بر در خانه بود بگوی
تا درآید چون درآمد گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله خدا یت سلام میرساند
و مرا فرموده که قبض روح تو کنم باذن تو آنحضرت فرمود که زمانی بساز تا برادرم جبرئیل
علیه السلام بیاید گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود که مالک دوزخ را که روح
مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش دوزخ را مهر و نشان بر زند و حور
را بر رضوان که برای روح مقدس صفهای بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید
بحور العین که خود را بیارایند که روح دوست من میرسد جبرئیل را فرمان آمد که برو بنزد
حبیب من محمد و مندیلی از سندس بهشت برای او ببر و او را از من سلام برسان
و بگو حبیب اشتیاق لقای حبیب دارد جبرئیل گریان بنزد حضرت پیغمبر آمد آن سرور

فرمود که ای دوست من در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول
بودم و اکنون بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام است
گفت آتش دوزخ را فرو نشانده اند و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند و حور و عینا
محلی شده اند و فرشتگان صفها برکشیده اند برای روح مقدس تو آنحضرت فرمود که این
بشارتها نیکست ولیکن مرا خبری ده که چشم من بدان روشن گردد و دل من بدان
شاد شود جبرئیل علیه السلام از این مقوله گفت و حضرت نبوی مترصد بود تا آن زمان که
گفت ای سید وای سرور خوشدل باش که امروز خدای تعالی امتان ترا در پناه
خود نگاه داشت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی
اما وقتی که امت باشند آنحضرت فرمود که این زمان چشم من روشن شد و جبرئیل
آنحضرت را وداع کرده باز گردید آنگاه آنحضرت فرمود که ای ملک الموت بنزد من آی
و با من بانچه مامور شده قیام و اقدام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول
شد آنحضرت در این حالت در سقف خانه مینگریست و دست مبارک خود را بر سینه داشت
و میگفت رَبِّ اغْفِرْ لِی وَأَلْحِقْنِی بِالرَّفِیقِ الْأَعْلَی که ناگاه دست مبارک آنحضرت
مایل و جان عالم وصال زمان [illegible] ای جبرئیل آمده روح مطهرش با علی علیین برد
و میگفت واامحمداه وارسول رب العالمیناه و از امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه منقول است که میفرمود که در آن زمان از آسمان واامحمداه میشنیدم و فاطمه
زهرا علیها السلام بنیاد ندبه کرده میگریست و میگفت یا ابتاه من جنة الفردوس
ماواه ای پدر مهربان من خبر تعزیت تو با جبرئیل گویم و اجر صبر بر مصیبت تو از ملک جلیل
جویم و بعد از پیغمبر کسی دیگر فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت و بعد از آن
امیرالمؤمنین علیه السلام مباشر غسل آنحضرت شد و عباس و فضل مدد کردند روایت
کرده اند که ابلیس آواز داد که یا علی او را مشوی که او طاهرست و مطهرست و آن
لعین خواست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ناشسته پیش خدای تعالی رود امیرالمؤمنین
یا عدو الله اگر چه آنحضرت پاکست لیکن مرا فرموده که غسل وی بکنم آنگاه امیرالمؤمنین

کافوری

کافوری که جبرئیل آورده بود طلبید و آن چهل درهم بود و آنحضرت ثلثی این را از برای خود معین
فرمود و ثلثی از برای فاطمه و ثلثی از برای امیرالمؤمنین پس اول باب سدر شستن غسل فرمود
دوم باب کافور و سیم باب قراح و بعد از آن مساجد سبعه اش بکافور تحنیط فرمود
و کفن کرد و از حلهای بهشت که جبرئیل آورده بود در وی پوشانیدند روایتی آنست که
آنحضرت را در المقام گذاشتند و بیرون آمدند و فرشتگان گروه گروه آمدند و بر آن
حضرت نماز گذاردند و دیگر مردان غیبی از انبیا و اولیا و بعد از آن امیرالمؤمنین
علیه السلام و دیگر عباس و بنوهاشم نماز گذاردند و امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود که آنحضرت امامست حال حیات و در حال ممات پس هیچکس نباید که
در پیش رود و با امامت ایستد و گویند سه شنبه و چهارشنبه نهاده و هیچ تغییر در وی
ظاهر نشده بلکه هر دم خوشبوی تر و معطرتر می شد و بعد از آن گروه گروه از مهاجر و انصار
می آمدند و بر آنحضرت نماز میکردند و در موضع دفن او خلاف میکردند امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که شریفترین موضع آنست که قبض روح وی شده همانجا باید
مدفون گردانیدن همه بدین راضی شدند و آنجا دفن فرمودند و گویند قبر اطهر آن
حضرت را مکیان کندند و بعضی گویند که ابو طلحه کند چون قبر تمام شد امیرالمؤمنین
و عباس و اسامه بن زید بدفن آنحضرت مشغول شدند [illegible] انصار از پس پرده
آواز دادند و گفتند یا امیرالمؤمنین التماس داریم که رعایت جانب ما بکنی
و از ما یکی را با خود شریک سازی تا ما را نیز از این شرف باشد تا روز قیامت آن
حضرت فرمود اوس بن خولی را بیش من آرید چه او مردی بود صالح و از جمله
بدریان بود امیرالمؤمنین او را باندرون قبر فرستاد و رسول را صلی الله علیه
و آله بدست وی داد و بدست عباس و فضل که آنحضرت را بخاک بسپارند چون تن
مبارکش بخاک رسید اوس را گفت که بیرون آی که مقصود حاصل شد و خود بقبر
فرو شد و روی آنحضرت بر خاک نهاد و بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر
بگشود و خشتی زیر سر آنحضرت نهاد مثل بالشی و روی مبارکش فرا قبله کرد و خشت خام چید

واز قبر اطهرش بیرون آمد و قبر را پر خاک کرد و عباس و فضل و اسامه مدد میکردند در ان
انباشتن و چون قبر انور راست شد گفتند انا لله و انا الیه راجعون و مردم می آمدند و زیارت
میکردند و وفات آنحضرت بقول اصح در بیست و هشتم ماه صفر بود و در روز دوشنبه در سال
یازدهم از هجرت اللهم اجعل صلواتک و رحمتک و برکاتک علی سید المرسلین
و خاتم النبیین محمد عبدک و رسولک امام الخیر و قائد الخیر و قائد
الخیر و رسول الرحمة اللهم ابعثه مقاما محمودا یغبطه به
الاولون و الآخرون اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و آل ابراهیم انک حمید مجید تمت

در ذکر اجماع کردن اهل خلاف بر ابی بکر برای خلافت و بیعت کردن بعضی از صحابه و قبول نکردن ابوبکر موعظه ایشان

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را دفن
کردند خبر رحلت آنحضرت در دیار عرب منتشر شد امرا و رؤسا و فقرای عرب روی
بتعزیت آنحضرت آوردند و هر روز جماعتی می آمدند و تعزیت می دادند سوم روز
چون دیدند که اهل البیت و بنی هاشم بتعزیت آنحضرت اشتغال دارند فرصت داشته
در مقام جدال در آمدند و با مر خلافت قیام نمودند و گفتند چه اگر بگذاریم تا ایشان
از ان فارغ شوند متعذر گردد و این کار بر ما تمام نشود و اول خلافی که در اسلام ظاهر
شد از مخالفانی که در قرآن کردند آن بود که عمر خطاب لعین گفت که حضرت رسول
نمرده است بلکه از ما غایب شده چنانکه موسی علیه السلام بکوه طور رفت و باز آمد این
حضرت نیز چند روزی غایب شده از ما باز خواهد آمد و هر که گوید که او مرده من او را حد
بزنم ابوبکر که این شنید بغایت متزلزل شد و با خود اندیشید که اگر این راست باشد
مهم خلافت ما ضایع گردد و فی الفور برخواست و رفت تا جائی که آن حضرت را خوابانیده
بودند و چادر شب را از روی مبارک وی برداشت یقین شد او را که آنحضرت
متوفی شده و اعلام کرد مردم را از فوت وی صلی الله علیه و آله بعضی از قبول افتاد و بعضی را
بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله این اختلاف را شنیده مردم را حاضر

کردایند

کردانید و گفت ای قوم از حق سبحانه و تعالی در حال حیات وی فرمود که انک میت
و انهم میتون مات رسول الله چون فوت آنحضرت یقین شد
اضطراب در خلق افتاد و در آن حال سوخ بن رسوخ با عبدالله بن عوف (الرحمن م)
و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص قرشی و ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه
روی بسقیفه بنی ساعده نهادند و با یکدیگر مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان
پیش سعد بن عباده رفتند و وی بیمار بود و گفتند امام و خلیفه ما توئی هر که
از حکم تو بیرون رود ما با وی حرب کنیم قیس بن سعد بن عباده خزرجی بنیابت پدر
خطبه خواند و گفت بدانید که قریش که قرابت قریبه داشتند بحضرت رسول
وی را رنجانیدند و از شهر راندند و ما که انصاریم آنحضرت را خواندیم و قبول کردیم
و بجان و مال وی را نصرت نمودیم امروز که رسول صلی الله علیه و آله متوفی شده ما
بخلافت سزاوارتریم از قریش و گویند که اول کسی که درین باب سخن گفت
و انصار را بخلافت داشت خزیمه بود او گفت که امیر المؤمنین در خانه ساکن شده
و بتعزیت مشغول است و دیگری از قریش لایق این امر نیست انصاریان نزد این کلام تمام
روی بسعد بن عباده آورده اند محققان علما بر آنند که در روز وفات آن حضرت
اول عمر با بوبکر بیعت کرد و بعد از ان خالد بن ولید و بعد از ایشان جماعتی که دشمنان اهل
بیت بودند پس از ان دیگران بیعت بستند و بعضی که اباء داشتند بهدایا و تحفهای
لایقه و حکومت ولایات و وعده احسان و غیر ذلک ایشان را بجبر و ببیعت در
آوردند روایتست از ثقات که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام
پرسید که یابن رسول الله هیچکس از مدعیان انکار خلافت ابوبکر نمود در زمان آنحضرت
فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند و سر بخلافت او فرو نیاوردند مثل سعد بن عاص
و مقداد بن اسود و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری
و سلمان فارسی و بریده اسلمی اینها از مهاجر بودند و از انصار خزیمه بن ثابت
ذوالشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم بن تیهان

رضوان الله علیهم که ایشان اتفاق کرده خواستند که ابوبکر را از منبر زیر کشند بعضی گفتند
که اگر چنین کنیم بر جان خود نبخشوده باشیم و خود را در معرض خطر انداخته باشیم چه حق سبحانه و تعالی
فرموده که وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ پس مصلحت در آنست که ما این صورت
را به پیش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بریم و ببینیم که آنحضرت چه میفرماید درین باب
بعد از آن بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین چرا حق خود را ضایع گذاشتی
و حقی که تو بدان اولی بودی ترک آن کردی و خود را از حق خود محروم ساختی و ما خواستیم
که برویم و ابوبکر را از منبر زیر کشیم که او بر ناحق است و شما بر حق بقول خدا و رسول لیکن این
داشتیم که بی مشورت شما این کار کنیم آنحضرت فرمود که کار از آن گذشته که اگر شما
چنین می کردید عمال شما را بغارت میبردند و شما را با جنگ میکردند چه ایشان باصل
جاهلیت خود راجع گشته اند و عداوت خدا و رسول اظهار نموده و کینهای دیرینه
ظاهر ساخته اند و قول پیغمبر خود را پس پشت نهاده اند و با پروردگار خود دروغ میگویند و حضرت
رسول مرا باین احوال خبر کرده و مرا بغیر از صبر و خاموشی چاره نیست و الا ایشان
در مقام انتقام در آمده اند از اهل بیت من یکی را نگذارند و من با اهل بیت خود صبر
کردم ایشان نیز صواب در سکوت دیدند و حال با جمع این قوم در مقام عداوتند لیکن
شما از برای حجت پیش وی روید و وی را نصیحت کنید از آنچه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله شنیده اید در حق من بگوئید اگرچه او نخواهد شنید اما سبب زیادتی عقوبت
وی خواهد شد عند الله این دوازده تن بر سر روضه منوره مبارکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمدند و زیارت کردند و در روز جمعه اول خالد بن سعید عاص که از مهاجر
بود برخواست و نزد ابوبکر آمد و گفت یا ابابکر از خدای تعالی بترس چه ترا معلوم است
که روز بنی قریظه ما جمله در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودیم که روی مبارک
بالا آورد و گفت که ای معشر مهاجر و انصار من شما را وصیتی میکنم باید که از آن آگاه دارید
وامری که بشما میرسانم باید که آنرا قبول کنید و محمد را از دل ببرید بدرستی که امیرالمؤمنین علی
علیه السلام امیر و خلیفه شماست از قبل من پس از من او فرموده است پروردگار من

عزشانه

عزشانه اگر شما وصیت من در حق وی نگاه دارید و وی را امام دانید و نصرت وی کنید سعادت
دو جهان یابید و اگر خلاف آن کنید کار دین شما بر شما مختل گردد و بدترین شما بر شما
والی شود و کار بعقوبت کشد و بدرستی که اهل بیت من جماعتی اند که امر من بدیشان
بمیراث رسیده و باید که ایشان را با امت من قیام نمایند بار خدایا هر که وصیت من در باره
ایشان نگاه دارد و تو او را در زمره من حشر کن و او را حظی و بهره از صحبت من روزی
کن و هر که بعد از من با اهل بیت من بدی کند و وصیت مرا ضایع گذارد در حق ایشان
وی را محروم گردان از بهشت و شفاعت من عمر لعین گفت یا خالد خاموش باش که
تو از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نیست خالد گفت یا ابن الخطاب ساکت
که تو این سخن را نه بزبان و قوت خویشتن میگوئی و تو دانی که ترا در میان قریش هرگز
حسب و نسبی نبوده و در اسلام نیز در کارزاری پیش نبردی از خدا و رسول شرم نداری
و در حرب نیز همیشه ترسان و لرزان بودی و در میان قریش هیچ فخر نبود ترا و دائم
لئیم الاصل بودی پس خاموشی ترا سزد نه مرا عمر را از فه سخن با او نبود خاموش نشست
بعد از وی ابوذر برخواست و بعد از حمد و ثنای حضرت حق جل و علا و صلوات بر سید
انبیا و درود بر آل عبا گفت ای معاشر مهاجر و انصار بدرستی که شما دانسته اید و یقین
دارید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله زمام اختیار این کار را با امیرالمؤمنین علیه السلام
داده و بعد از وی بامام حسن و امام حسین داده و بعد از ایشان تا بقایم آل محمد پس شما
بقول پیغمبر خود عمل نکردید و آنچه شما را فرموده بود در فراموشی کردید متاع دنیی فانی را
بر نعیم آخرت باقی برگزیدید و حال آنکه بنای عالم بهشت خراب نگردد و اهل آن با اندوه
و غم مبتلا نشوند و ساکنان آنجا را مرگ نباشد پس آنرا گذاشتید و این را برداشتید
پس پس مانند شدید شما بقومی که بعد از پیغمبر خود کافر شدند و زود باشد که با آن حال
خود برسید و زهر و بال کار و بار خود را بچشید و خدای تعالی بر بندگان خود ظلم روا
ندارد و بعد از آن سلمان فارسی رضی الله عنه برخواست و وعظ و نصیحت بسیار
نمود که ابوبکر و عمر را سرزنش بسیار کرد در آن کار و بعد از آن گفت ای ابوبکر

خود را بکه استناد میکنی و چون بوقت گفتار رسی پناه بکه میدهی و چون ترا پرسند از آنچه
نمیدانی چه جواب میدهی و حال آنکه در میان قوم از تو داناتر هستند و بیشتر و بمناقب و مفاخر
علیه و مواهب و مآثر رفیعه سرافرازتر و رسول خدا از دیگر و حضرت رسول الله علیه
و آله شما را بمتابعت وی فرمود پس قول او را که از شنیده و وصیت او را ناکرده انگاشتید
و چون بقهر و زور شوید بالله العلی العظیم که عقوبت این را بخشید و بالله الغالب که تو بخشت
خود را از بار ظلم گران گردانیدی و چون بمحکمه قیامت حاضر کردی آنچه از پیش فرستاده
ببینی اگر بحق بکردی و با حق باشی در آن روز حق یار و یاور تو باشد و از وزر طهارت یابد
ای ابوبکر از رسول خدا شرم بدار تو هم شنوده از رسول آنچه ما شنوده ایم و دیده آنچه
ما دیده ایم پس از خدای تعالی بیندیش و رحم کن بر خویشتن تا کار تو آید در پیش و الا در پی
مانی و بانواع عقوبت برای این حکومت بحال خود درمانی و بسی انذار و تخویف
نمود و در او تاثیر نکرده قبول ننمود و بعد از وی مقداد بن اسود کندی برخواست و نصیحتهای
مرغوب فرمود و سرزنشهای نمود و گفت فردا عذر تو چه خواهد بود و حال آنکه تو میدانی
که این امر علی بن ابی طالب است علیه السلام بفرموده خدای تعالی و رسول او و من ترا
گفتم اگر قبول کنی فارغ کردی و الا در وبال ابد مانی ای ابوبکر مقام خود را بشناس
و حد خود را نگاه دار و بدست خود آتش بگور خود منه از مکر نشنیده قول الهی را
که وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ و برو در خانه بنشین و عافیت و سلامتی
برای خود بگزین و این امر باز گردان بجای اش و بدنیا مغرور مشو و بدین جماعت او بار
مباش و این کار را از گردن خود بینداز و دین را مبارزه بوشید لذا که این امر حق
کیست پس این بار محکم گران کشیدنت برای چیست و من ترا نصیحت کردم
اگر قبول کنی رستگار شوی و اگر قبول نکنی نگونسار شوی بعد از و بریده اسلمی برخواست
و وعظ گفت آنگاه گفت ای ابوبکر فراموش کردی که رسول صلی الله علیه و آله
ما را فرمود که سلام کنیم بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و او را باین اسم بخوانیم
اکنون خود را در یاب پیش از آنکه هلاک ترا دریابد و سعادت از تو روی بتابد

وحق را

وحق را بصاحب حق برسان و در طریق ضلالت و مخالفت ممان و دست ازین کار بدار
و بکسی بگذار که منصوب است بامر پروردگار که آن حق امیر المؤمنین است بی گفتار
و آنچه ویرا معلوم بود از مناقب آنحضرت و اخبار رسول الله صلی الله علیه و آله درین
باب بگفت و دیگر گفت ای ابابکر تو مستحق این امر نیستی که اگر از تو مسئله پرسند از
دین و تو جواب آن ندانی و از آن عاجز شوی آنرا چگونه و شماتت اهل کتاب چگونه
کشیم و زهر این محنت بچه نوع بچشیم و حلال جمیع مشکلات امیر المؤمنین است صلوات
الله علیه که باب مدینه علم رسول الله است و بهمه چیزها آگاه است ای ابوبکر اگر نزدیک
حق میخواهی درین امر خود را دور دار و بصاحبش گذار که من از رسول خدا شنیدم
و الا کر باد گوش من که می فرمود که روز قیامت که موقف سیاست و ندامت
من بر حوض ایستاده باشم و دست خود را آب دهم که ناگاه قومی از اصحاب را
ببینم که بدست چپ میبرند گویم اُصَيْحابي اُصَيْحابي بتصغیر یعنی اصحابکان من جبرئیل
علیه السلام گوید مرا که یا رسول الله مگر معلوم نکرده که ایشان بعد از تو چها کردند با اولاد
و امجاد تو و ایشان امت ترا و رفته اند و از هستند و دین را باختند و بناحق
ساختند و بر اهل تو جفا کردند و من گویم دور باد دور ای ابوبکر اکنون گریستند
که اینچنین زیستند و آن توی و تابعان تو این نصیحت قبول کن تا در قیامت رسوا
نشوی و بعد از وی عبد الله بن مسعود برخواست و موعظه بسیار گفت و زبان
بنصیحت گشود و در آن باب مبالغها نمود و گفت ای ابابکر اگر دعوی قرابت
رسول الله داری یا سبق اسلام یا غیر آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
از همه پیش است و در وصف او آنچه گوئی از آن بیش است و این امر از آن اوست
تو بناحق گرفته آنگاه روی بانصار آورد و گفت شما میدانید و خیار شما نیز میدانند
که اهل البیت علیهم السلام بامر خلافت اولی اند من جمیع الوجوه و حق با ایشان است
و شما تابع ناحق شده اید و خود میدانید که اینچنین است و این دو سه روزه دنیا می گذرد
پس جواب روز باز پسین را آماده باشید و فکر عذاب آن روز کنید بعد از وی

عمار یاسر رضی الله عنه بر پا برخواست و گفت ای ابوبکر تو میدانی و تابعانت که امامت
حق تو نیست و حق امیر المؤمنین است بفرموده خدا و رسول پس تو در معرض ایشان
در میا و خود را بغضب الهی و سخط حضرت رسالت پناه گرفتار مکن و فی الفت اهل بیت
رسول الله منمای و ایشان را میازار تا باشی نیکوکار و الا خواهی بود بدکار و سرشنده
نزد آفریدگار و پیش احمد مختار و گردی بعذاب باقی گرفتار و بعد از وی خزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین برخواست و گفت ای ابوبکر تو میگوئی که رسول خدا صلی الله علیه واله
گواهی من تنها قبول کرد و گواهی دیگری قبول نفرمود و گفت بلی پس خزیمه گفت بخدا که
من از رسول صلی الله علیه واله شنیدم که فرمود که اهل بیت من میان حق و باطل
را جدا کننده و ایشانند امامان که بدیشان اقتدا کنند گواهی میدهم که رسول الله
صلی الله علیه واله فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه امام شما است بعد از
من و خلیفه منست در میان شما پس ویرا مقدم دارید و بروی تقدم مجوئید
که او شما را براه راست می آرد و اگر متابعت او نکنید در ضلالت می افتید چه ایشان
کشتی نوحند هر که در آن نشست نجات یافت و هر که تخلف کرد بهلاکت شتافت
و بعد از وی سهل بن حنیف برخواست و گفت از حضرت رسول الله صلی الله
علیه واله شنیدم که می فرمود که منبر امام شما علی بن ابی طالب است و او نیک
خواه ترین مردمان است با امت من و وصی منست و گذارنده وام منست و وفا کننده
وعده من و اول کسی که بر کنار حوض بمن رسد او باشد پس خنک آنکس که نصرت
وی کند و وای بر آنکس که او را فرو گذارد و بعد از وی ابو الهیثم بن تیهان برخواست
و گفت من گواهی میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه واله امیر المؤمنین را صلوات
الله علیه واله برای خلافت نصب کرد و فرمود که او امام و مقتدای شما است و او مولی
کسی است که من مولای اویم و بدانید که اهل بیت من نجوم اهل زمینند پس مقدم دارید
ایشان را و تقدم مجوئید بر ایشان و بسیاری از مناقب و مراتب امیر المؤمنین علیه
السلام برشمرد و پند داد اما قبول نیفتاد و بعد از وی زید بن وهب برخواست و سخن

گفت

گفت و داد مبالغه بداد و در روایت صفوان جانست که بعد از سهل بن حنیف ابی
بن کعب برخواست و خدا را حمد و ثنا فرمود و بر رسول صلی الله علیه واله درود و صلوات
فرستاد و انگه گفت ای معاشر قریش من شما را پند میدهم بیشتر از انکه رسول خدا داده
و وعظ میکنم اکثر از انکه وی کرده الا انکه من پیغمبر را صلی الله علیه واله دیدم که نصب فرموده
بود امیر المؤمنین را و میگفت ای مردمان هر که من مولای اویم پس علی مولی اوست
پس جماعتی گفتند که ویرا امام علم و دین گردانید و قومی گفتند که این برای آن فرمود
که هر که از بندگان که مولی او رسول الله است بعد از وی امیر المؤمنین نیز مولای ویست
و در حیات آنحضرت این کلمات بوی رسانیدند و غضب بر آنحضرت مستولی شد
دست امیر المؤمنین را گرفته بیرون فرمود و گفت ای مردمان هر که من مولای
اویم امیر المؤمنین بعد از من مولای اوست و او حجت خداست و براستی که خدای
تعالی آسمان را بیافرید و بر وی ساکنان پدید کرد و از برای ایشان پاسبانان
پیدا کرد و پاسبانان آسمان ستارگانند چون ستارگان برطرف شوند اهل آسمان
نیز هلاک شوند و براستی که خدای تعالی زمین را بیافرید و در انجا ساکنان و حارسان
پدید کرد و براستی که حارسان اهل بیت منند و چون اهل بیت من از زمین رحلت
کنند هر که در زمین بود هلاک گردد این بگفت و بنشست و از حمیت چون بید
میلرزید و در وی هیچ اثر نکرد زیرا که ایشان در آن کار مستحکم بودند و نواصب جمله
بمعاونت ایشان برخواسته بودند و منافقان و مرتدان با ایشان یار شده
و از دین بیرون رفته از برای حکومت دنیا بهشت باقی را گذاشته و دنیا را برداشته
و بعد از وی ابو ایوب انصاری برخواست و خدا را حمد و ثنا گفت و گفت ای مهاجر
و انصار آیا شما نشنیدید که حق سبحانه و تعالی در کلام لازم الاکرام خود فرموده که مال
یتیمان را بظلم مخورید که زود بود که با آتش دوزخ در آیند و دیگر می فرماید که ما از برای
ظالمان افروخته ایم و سرا پرده از آتش پرداخته که بگرد ایشان در آید پس کدام
یتیم میخواهید که نزدیکتر از یتیمان رسول الله باشد و وی روز بعد ایشان رحلت

کرده وامروز شما یتیمان او را آزرده و میراث ایشان غصب کردید و گمراه گشتید
قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ
فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا پس اشک را بوایوب غلبه کرد و گریه
در حلقش گرفت چنانچه سخن نتوانست گفتن و چون تمام احتجاج و بیانات
خود کردند راوی گوید ابوبکر خجل گشته از آن پشیمان شد و از منبر زیر آمد و سه
روز در خانه نشست و بیرون نیامد و روز سیم بیرون آمده بر در خانها می گشت
و بیعت را اقاله میکرد تا روز سیم طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن
ابی وقاص و ابوعبیده جراح هر یکی از ایشان ده مرد از خویشان خود با شمشیرهای کشیده
از خانه بیرون آوردند و ابوبکر را بر منبر کردند و منادی کردند که هر که برخیزد و چنان
سخنان گوید که درین چند روز گفته اند هم درین مسجد بدین شمشیر او را پاره پاره
کنیم همه مردم خاموش شدند و هیچکس ما بعد از آن یارا و قوت نبود که برخیزد
و سخن گوید و روایات درین باب بسیار است اما بدین قدر اکتفا کردیم والسلام
علی من اتبع الهدی **باب دویم** در ذکر امام اول حضرت شاه اولیا
آدم آل عبا غالب کل غالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیه و بعضی از مناقب و فضایل و حالات آن حضرت و دیگر واقعات از
ولادت تا شهادت و این باب مشتمل است بر دوازده فصل **فصل اول**
در ذکر میلاد آن حضرت و بعضی از احوال وی مهلبی روایت کند از عبدالله
مولی بنی هاشم و او از علی بن صالح بن مقاتل و او از احمد بن محمد بن ابراهیم و او
از ابو یوسف یعقوب بن منصور هزیر و او از حسن بن منصور رسانید و او از شاذان
بن علاء النفر و او روایت کند از احمد بن محمد بن ابراهیم و او از یحیی بن احمد و او
از عبدالعزیز بن عبدالصمد و او از مسلم بن خالد مکی و او از ابو زید و او از جابر بن
عبدالله انصاری رضوان الله علیه که او گفت من از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم
از میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام آنحضرت فرمود آه آه ای جابر پرسیدی از

بهترین

بهترین مولودی که بوجود آمد مانند مسیح علیه السلام بدانکه خدای تعالی جلت عظمته نور
او را از نور من آفرید و نور مرا از نور خود پدید گردانید و ما هر دو از یک نوریم ای جابر
نور ما را آفرید پیش از آنکه آسمان و زمین و نور و ظلمت و هوا را آفرید به پنجاه هزار
سال پس حق تعالی از شکرانه تسبیح ما آسمان و زمین و لوح و قلم و عرش و کرسی
و دریا و غیر آنرا خلق کرد و بعد از تسبیح امیرالمؤمنین ملائکه مقربین را موجود گردانید
پس هر ملک مقرب که تسبیح کند از آن روز باز که او را آفریده تا روز قیامت ثواب
آن از برای امیرالمؤمنین و شیعه وی باشد ای جابر نور ما که نقل کرد از صلب
آدم علیه السلام من در جانب راست وی قرار گرفتم و برادرم علی بن ابی طالب در
جانب چپ وی بعد از آن حق سبحانه و تعالی نور ما را نقل کرد از صلب آدم بصلبهای
طیبه و رحمهای طاهره و هر جا که نور من نقل میکرد نور امیرالمؤمنین بادی می بود تا آن
زمان که مرا از صلب عبدالله و رحم آمنه بیرون آوردند و چون موجود گشتم ملائکه فغان
بر آوردند و فریاد کردند و گفتند الهنا و سیدنا چه بوده است ما را که نور ولی ترا
با نور نبی تو نمی بینیم و این نور از آن نور جدا شده حضرت عزت جلت عظمته
ندا فرمود که قرار گیرید که من بوده خود دانا ترم از شما او را از صلب پاک ابوطالب
و رحم طاهره فاطمه بنت اسد بیرون می آورم بعد از سی سال و چون امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه در رحم مادرش بود در آن زمان مردی بود بغایت عابد
و زاهد نام او مرثم بن رغیب بن شقبان و او از بزرگان زهاد آن زمانه
بود و دویست و هفتاد سال از عمر وی گذشته بود و درین مدت اوقات را
بعبادت گذرانیده و او هیچ چیز از خدای تعالی نخواسته مگر که بوی داد و چه ینابیع حکمت
در دل او گشوده بود و از و ارادات خود بسیار چیزی بوی نموده روزی از
خدای تعالی درخواست که ولی از اولیای خود بوی بنماید حق تعالی ابوطالب را
برای وی فرستاد و چون مرثم رضی الله عنه او را بدید برخواست و بوسه بر سر
و روی وی داد و پیش خودش نشاند و گفت تو چه کسی رحمت خدای بر تو باد فرمود

من مردی ام از اهل تهامه گفت از کدام تهامه گفت از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم
گفت از هاشم بن عبد مناف زاهد دوم بار برخواست و بوسه بر سر ابوطالب داد
و گفت شکر مر خدای را که مرا نمیرانید تا ولی از اولیای خود بمن نمود گفت ای ابوطالب
بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی مرا الهامی فرموده که در آن شرف و بزرگی
نشست ابوطالب فرمود که آن کدام است گفت فرزندی از صلب تو بیرون
آید که ولی خدا و امام متقیان و وصی دو جهان و پیشوای عالمیان باشد اگر تو او را
دریابی از من سلام برسان و بگو که مثرم بتو سلام میرساند و میگوید که أَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ و بمحمد نبوت
تمام شود و بعلی وصیت کامل گردد ابوطالب بگریست و گفت نام این فرزند
چه باشد گفت نامش علی بن ابی طالب است گفت من حقیقت آنکه تو گوئی
ندانم مگر برهان ظاهر هویدا و دلالت روشن پیدا مثرم گفت بلی چه میخواهی از
طعامهای خوب تا از خدای تعالی درخواهم که برای تو بفرستد ابوطالب فرمود که
طعامی میخواهم از طعامهای بهشت راهب دعا کرد جابر گفت که حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله فرمود که هنوز مثرم دعا تمام نکرده بود که طبقی میوه بهشت از برای او آوردند
که خرما و انگور و انار در بود مثرم آن را نزد ابوطالب نهاد و ابوطالب از آن انار و چیزی
دیگر از میوه بهشتی تناول نمود و آن در نطفه سرایت کرده فاطمه بنت اسد از او
حامله بامیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله چون آن نور پاک بر سبیل ودیعت
در رحم فاطمه قرار گرفت زمین بلرزه در آمد و هفت شبانه روز میلرزید و آن زلزله
قراری نیافت تا همه قریش از آن ترسیدند و هول بر ایشان کار کرده بتان را بر سر
کوه ابو قبیس بردند که شاید که از ایشان درخواهیم و ایشان این زلزله را تسکین
بدهند و این محنت را از ما بردارند چون تمام بتان را آنجا جمع کردند از تاب جنبش
کوه همه بتان برو در افتادند چون این حال را مشاهده کردند بی طاقت شدند و پناه
با ابوطالب بردند ابوطالب بکوه بر آمد و از برای آن غمناک بود که نزدیک بود که

آن زمین

آن زمین از هم بریزد ملهم شد بآنکه گفت مر قوم را که ای قوم حق سبحانه و تعالی درین ایام
حادثه پیدا کرده و حلی ظاهر ساخته که اگر شما مطیع او گردید و اقرار بامامت او بکنید حق تعالی حرکت
آن این را تسکین دهد و الا ساکن نخواهد شد قریش گفتند ای ابوطالب ما آن اقرار
میکنیم که تو میگوئی اما تو دعائی بکن درین باب ابوطالب بگریه در آمده دست بدعا برداشت
و گفت الٰهی أَسْأَلُكَ بِالْمُحَمَّدِيَّةِ الْمَحْمُودِيَّةِ وَالْعَلَوِيَّةِ الْعَالِيَةِ
وَالْفَاطِمِيَّةِ الْبَيْضَاءِ که تفضل فرما بر اهل تهامه برأفت و رحمت هنوز ابوطالب در دعا
بود که زلزله تسکین یافت و قریش از آن محنت خلاص شدند و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که بآن خدای که دانه را بشکافت و خلق را بیافرید که عرب این کلمات
را نوشتند و توسل بآن جسته دعا میکردند در گذاردن مهمات خود و روا می شد
و حقیقت این را نمیدانستند در زمان جاهلیت تا آن زمان که امیر المؤمنین صلوات
الله علیه عالم را بنور وجود خود بیاراست و در آن شب که در وجود آمد تمام زمین روشن
گشت و ستارگان آسمان دو چندان شدند و قریش بجا بجا دویدند و در حیرت افتادند
و میگفتند که امشب در آسمان حادثه عظیم شده و روشنائی ستارگان دو چندان
گشته ابوطالب بیرون فرمود و در کوچهای مکه و بازارها میرفت و ندا میکرد که ای
قوم حجت حق جل و علا ظاهر شد در زمین و این نوع عجایبات بظهور آمدند رجوع بر ما
و قوم نزد وی می آمدند و از سبب عجایب می پرسیدند و از آن روشنی که در آسمان
پیدا شده در جواب ایشان میگفت بشارت باد شما را که امشب ولی از اولیای
خدای تعالی بوجود آمده که جمله خیرات بدو ختم گشته و او امیر المؤمنین و امام متقیان
باشد و ناصر دین مبین و وصی رسول حضرت رب العالمین بود و زین عابدان و دافع
باشد و هلاک مشرکان و منافقان بود و او امام هدی و ستاره علا و کوه بلند و شکوه
ارجمند و چراغ ظلمت و برگزیده حضرت عزت باشد و از تقیه بری بود و از شبهات
خالی باشد آینه ذات ذو الجلال و دین اسلام از و قوت گیرد و شریعت از و عزت
پذیرد و همه شب در کوچه و بازار مکه میگشت و این مناقب میگفت تا وقت صبح چون

طالع شد از مکه بیرون رفت و چهل شبانه روز غایب شد جابر گوید که من از رسول صلی
الله علیه و آله ازان پرسیدم فرمود که بطلب مترم رفته بود که بشارت دهد او را بولادت
امیر المومنین علیه السلام اتفاقا چون بانجا رفت مترم وفات کرده بود در کوه
لکام و سابقا ابوطالب با وی عهدی کرده بود که او را بشارت دهد بولادت امیر
المومنین علیه السلام اگر در حیات باشد والا اعلام کند او را در حالت ممات جابر
گوید که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ازین حال پرسیدم فرمود که ای جابر آنچه
میشنوی پوشیده دار که این سریست از اسرار الهی چه آنکه مترم ابوطالب را بعلامتی
در کوه لکام وصف کرده بود که در انجا او را طلب کند ابوطالب چون در آن غار رفت
مترم را مرده یافت در کفن پیچیده و جامه بروی افکنده و دو مار دید در آنجا یکی بغایت
سفیدی و دیگری در نهایت سیاهی ابوطالب چون در آن غار در آمد سلام کرد مترم
بقدرت الهی و بمعجزه حضرت رسالت پناهی و کرامت حضرت ولایت انتباهی زنده
گشته راست نشست و جواب سلام گفت و دست بروی خود فرو آورد و گفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ عَلِیًّا هُوَ الْاِمَامُ
بَعْدَهُ آنگاه گفت یا ابا طالب بشارت ده مرا البرّی که میان من و تو معهود بود
که خاطر من با آن بسیار متعلق است ابوطالب گفت بشارت باد ترا از ولادت
علی عالی گفت ای ابوطالب خبر ده مرا از کیفیت شب ولادت از انچه دیده
ابوطالب گفت در آن شب من آنجا حاضر بودم چون دو دانگ از شب گذشت
بر فاطمه بنت اسد علامت زادن ظاهر شد من آنچه یاد داشتم از نامهای الهی بر او
این امر خاید دشت برخواندم او را ازین تسکینی حاصل شد و زنانی چند از قبیله او فرا هم
ساختیم از برای مدد او دمن با فاطمه که رسم می باشد در بیغال از فارغ خانه تغنی
آواز داد که این زنان را از فاطمه مکذارید که دستهای پاک ولی خدا را مس خواهند
کرد ای فاطمه سیده زنان است و پسرش ولی حق و وصی رسول رب العالمینست
هنوز تمامت این سخن را تمام نکرده بود که برادرزاده ام محمد بن عبد الله صلی الله

علیه و آله تشریف آورد و آن زنان را بیرون فرستاد ناگاه چهار زن در آمدند بازو بهای
نورانی و جامهای حریر سفید چنانکه از بوی خوشش آن تمام آن خانه معطر گردید گفتند
سلام بر تو ای ولیه خدا ای فاطمه جواب سلام ایشان را گفت بانواع تعظیم و تکریم پیش
وی نشستند و با ایشان ظرفی بود از نسیم بعد از لحظه امیر المومنین صلوات الله
علیه بوجود آمده در پیش حق بسجود آمد چون ماه تابان و خورشید درخشان و بزبان
فصیح و بیان ملیح و صریح فرمود که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ
لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَا وَصِیُّ نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ باو ختم نبوت شود و بمن و فرزندان من ختم وصایت و امامت آنگاه از ان
چهار زن یکی او را در کنار خود گرفت چون نظر بروی مولود کرد بروی سلام کرد
باین عبارت که السلام علیک یا والدتی و او جواب داد باین عبارت که و علیک
السلام یا ولدی بعد ازان گفت ای مادر چه خبر داری از پدرم گفت در نعمت
و خیر خدای تعالی است ابوطالب که این سخن شنید گفت ای پسر من پدر تو ام فرمود
که بلی ولیکن من و تو هر دو از صلب آدم صفی ام علیه السلام و این مادر بزرگوار منست
حوا ابوطالب گفت چنین این سخن شنیدم بردا سر خود را بپوشانیدم و از شرم حوا در کنجی
خزیدم بعد از زنی دیگر پیش آمد با ظرفی از مشک او فرا او را برداشت و در کنار نهاد
و نوازش کرد و آنحضرت برویز سلام کرد و جواب شنید و همچنین زنی دیگر را گرفت
و نواخت و سلام داد و جواب شنید و پرسش کرد و همچنین آن زن دیگر
بر گرفت و بدستور ایشان عمل نمود و زن آخرین گفت او پاک و مطهر از مادر شده آما
او را دشمن بسیار باشد آخر ملعونی که ابن ملجمش گویند او را تیغ زند و بآن ضرب
شهید شود و خدا و رسول و ملائکه و آسمان و زمین لعنت کنند بر کشنده امیر المومنین
علیه السلام و آن در سال سی ام از رحلت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله واقع شود
بعد ازان حضرت رسول آمد و امیر المومنین را از ایشان استند و دست در دست
وی نهاد و با وی لبی سخن و اسرار گفت از توریة و انجیل و زبور و فرقان

آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن که او علی عالیست و من علی اعلی و من او را
آفریدم از قدرت و عز و جلال و عظمت ربوبیت خود و نام او را از نام خود مشتق
گردانیدم و او را واقف ساختم بر غوامض اسرار خود و در خانه من بوجود آمد شعر
بجود خانه کعبه ازان شد برهم واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب او برام
خانه من بانگ نماز گوید و بتان را بشکند و بیرون اندازد و تعظیم و تقدیس و تمجید
و تحمید من بجای آورد و امام زمان باشد بعد از حبیب من و برگزیده من محمد که او رسول
و صفی منست و علی وصی و وارث اوست و او اول کسی باشد که تصدیق نبی کند
خوشحال کسی که او مطیع او باشد و بد حال کسی که نافرمانی او کند ابن عباس روایت
کند که ابوطالب لوحی دید از زمرد سبز بهوا معلق و بر آن لوح چهار سطر بنور نوشته
بود و آن اینست شعر خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتخب الرضی
واسمه من قاهر العلی علی اشتق من العلی و آن لوح را ابوطالب فرا گرفت
و بر در کعبه آویخت و بنی هاشم بدان مفاخرت کردندی و آن بود تا زمان عبد
الملک مروان که بحرب عبد الله زبیر آمد و آنرا برگرفت تا هوم مناقب او را بر بند
و بند اسند ولادت با طهارتش روز آدینه سیزدهم رجب المرجب و بروایتی
روز یکشنبه یازدهم رجب بعد از عام الفیل سی سال و در روز هفتم ولادت
ابوطالب ده شتر عقیقه کرد و اهل مکه را اطعام نمود و ابوطالب و فاطمه بان مولود شادیها
کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را بایشان میگذاشت و بسیار او را
دوست میداشت گهواره اش را از نزدیک فراش خود نهادی و جنبانیدی و شیر و شربت
بوی خورانیدی و او را طهارت دادی و انواع نوازش فرمودی که طفلان را خوش
آید و بر سینه و دوش خود نشاندی و بیشتر بر پشت خود سوار نمودی و اکثر اوقات او را
بر کوه و کوههای مکه گردانیدی و میفرمودی که این برادر من است برابر ملت
و ولی و ناصر و داماد و خلیفه منست صلی الله علی الکامل والمحمول و علی اولادهم المعصومین
فصل دویم در ذکر نسب و عدد اولاد و ازواج و کنیت و القاب

وحلیه و بعضی از مناقب امیر المومنین بدانکه حضرت امیر المومنین صلوات الله
علیه امام اولست از ائمه اثنی عشر علیهم السلام و پدر بزرگوارش ابوطالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف است و ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی
و هر یک ازایشان بزرگتر است از آن دیگر بترتیب و طالب را عقب نبود و یک دختر
که ام هانی است که نام او فاخته بوده و مادر همه فاطمه بنت اسد است و ابو المؤید رحمه
الله این ابیات را در نسب آن حضرت آورده شعر لنسب المطهر بین انساب
الوری کالشمس بین کواکب الانساب والشمس ان طلعت فما
من کوکب الا تغیب فی نقاب حجاب یعنی این نسب پاکیزه که در میان
نسبهای خلایق ظهور یافته در شهرت مثل آفتاب عالمتاب است و میان
کواکب انساب و آفتاب هرگاه طالع شد پس نمی ماند از ستاره مگر که غایب
شود و متواری گردد در نقاب حجاب و عدد اولاد آنحضرت بیست و هفت است
و بروایتی بیست و هشت است و بقولی سی و سه چهارده پسر و نوزده دختر
اما پسران امام حسن و امام حسین و محمد اکبر و عبد الله و ابو بکر و عباس و عثمان و جعفر
کلثوم و عبد الله و محمد اصغر و یحیی و عون و عمر و محمد اوسط و اما دختران زینب کبری و ام
کلثوم کبری و ام الحسن و رمله الکبری و ام هانی و میمونه و زینب صغری و رمله الصغری و ام
صغری و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه و یکی
دیگر و بروایتی سی و پنج فرزند بوده و یکی دیگر که حضرت پیغمبر او را محسن نام نهاده
و پیش از ولادت از شکم رفته و دختر کوچک دیگر بوده و آنحضرت را هفت
زن بوده که بنکاح دایم خواسته بوده و هیجده سریه بوده یعنی کنیز اما زنانش
اول فاطمه زهرا علیها السلام و تا او در حیات بود هیچ زنی دیگر نخواست و بعد از
وفات او امامه بنت ابی العاص را که دختر زاده حضرت رسول الله بود صلی
الله علیه و آله و بعد ازان اسما بنت عمیس و دیگر لیلای بنت مسعود و دیگر
خوله حنفیه و دیگر ام البنین بنت حزام و دیگر ام سعید بنت عروه را در نکاح آورده

باوجود قبل از نزول قرآن حق سبحانه وتعالی آنحضرت را بر جمیع کتب سماوی اطلاع داده
بود و امیر المؤمنین از آنحضرت روایت کرده که چون زنان غایب شدند من
با خود اندیشیدم که کاشکی من میشناختم این زنان را آواز آمد از وی که ای پدر اول
حوا بود که او را نشناخته بودی و دیگر مریم بنت عمران و دیگر آسیه بنت مزاحم و دیگر
موسی علیه السلام پس گفت مرا که چون بلغزم برسی سلام من برسان بوی و خبر ده
آنچه دیدی و تو او را در کوه لکام در غار خواهی یافت و تمام احوال شهادت امام
حسین را صلوات الله علیه باز گفت و چون این گفت و شنود تمام فارغ شد
با حال طفولیت بازگشت و ابو طالب گفت بلرزم که شرح این بود که با تو گفتم چون
بلرزم این را از وی بشنید زار زار بگریست و ساعتی سر در پیش افکند پس پای دراز
کرده جامه بر خود افکند و در پشت بخفت و دیگر باره متوفی شد و ابو طالب گفتی سه
روز آنجا اقامت کردم و هر چند سخن گفتم جواب نشنیدم بوحشت افتادم آنگاه دو مار
با آواز آمدند با مراتبی و گفتند برخیز ای ولی خدا و وصی مصطفی رو که تو سزاوار تری
بکفالت و نگاه داشت وی گفتم شما کیستید گفتند ما عمل صالح این مرد هستیم که حق تعالی ما را
بصورت دو مار آفریده که می بینی و او را نگاه داشت میکنیم تا روز قیامت و چون
قیامت شود یکی در پیش او باشیم و یکی در پس او و دلیل او باشیم تا بهشت پس
ابو طالب بعد از بیان این بازگشت جابر گوید که پس از آن حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله گفت مرا که ای جابر اینست شرح آنچه از من پرسیدی نگاه دار که امیر المؤمنین
را علیه السلام نزد حق تعالی منزلتی و حالتی هست که دیگری را نیست نه از ملک مقرب
و نه از پیغمبر مرسل جابر گفت که آنچه کردم هست یا رسول الله و نمود که دوستی او بر واجب
گردانیده بر همه مسلمانان و قسمت بهشت و دوزخ بدست وی کند اشتر و هیچ کس
بر پل صراط نگذرد مگر جواز امیر المؤمنین علیه السلام و ولادت آنحضرت را بطرق دیگر نیز
روایت کرده اند و آن این است که حسن بن محمد نوفلی روایت کرده از ابو الحسن
محمد بن احمد اربلی و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محبوب و او از ابو اسحق

بن

بن خالد و او از امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و آنحضرت از آبای کرام خود صلوات
الله علیهم که یزید بن قعنب ریاحی گفت که من و عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم
در میان قومی از بنی عبد العزی و قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف بیامد و حامله بود با امیر المؤمنین و نه ماه از حمل وی گذشته بود
در وقت بیم و زی بود که اثر زادن بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد در برابر کعبه بایستاد
و نظر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا مرا یقین است بتو و هر چه پیغمبران آورده اند
و هر کتابی که تو فرستاده باشی ایمان دارم بکلام جد خود ابراهیم علیه السلام
بحق بانی این خانه و بحق این بنده و بحق مولودی که در شکم منست و با من سخن میگوید
و مناجات میکند با تو که آفریدگار من و او و مرا یقین است که او نشانی است از
نشانهای تو و آیتیست از آیتهای تو و دلیلیست از دلایل تو و حجتیست از حجتهای
تو که این امر را بر من سهل و آسان گردانی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب
گفتند که در خانه بی کلید گشوده شد و فاطمه علیها السلام باندرون رفت و از
چشم ما ناپدید گشت پس در بسته شد همچنانکه اول بود و قصد کردیم که نزد وی دیم
نتوانستیم و هر چند جهد کردیم در گشوده نشد نه بکلید و نه بی کلید آنگاه گفتیم که این
شده هر که ایمان آورد و فاطمه سه شبانه روز و آنجا نه با قیماند و کسی بر حال وی
اطلاع نداشت روز چهارم در گشوده شد و بیرون آمد و امیر المؤمنین را بر سر
دست نشانده مرواریدی پاک و پاکیزه و چون او بیرون آمد دیگر در بسته شد و بعضی
از راویان معتبر گویند دیوار خانه شق شده و فاطمه باندرون رفت و چون بیرون
آمد باز بهم بر آمد آنگاه گفت که حق سبحانه و تعالی مرا تفضیل نهاد بر زنانی که پیش از من
بوده اند زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت کرد خدای را نهانی در موضعی که حق
تعالی دوست نمیداشت او را که آنجا عبادت کنند بر سبیل اضطرار و مریم بنت عمران
درخت خشک را جنبانید در وقت ولادت تا از آن خرمای تر و تازه خورد و من
در حرم محترم او رفتم و از طعامهای بهشت میخوردم و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی

اما کنیت آنحضرت بسیار است از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسنین و ابو تراب و وجه تسمیه او
باین در اخبار صحیح وارد و یافته که یکروزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه
تشریف برد و وقت قیلوله بود یعنی خواب نیمروز آنحضرت امیر المؤمنین را آنجا
نیافت پس پرسید مر فاطمه را که پسر عم من کجاست گفت که میان من و میان او اندکی
سخنی گذشت دلتنگ شده بیرون رفت و در خانه قیلوله نفرمود آنحضرت یکی را
بفرستاد تا بنگرد که حضرت امیر المؤمنین صلوات علیه کجاست آمد و گفت
که در مسجد خواب کرده آنحضرت خود تشریف برد بمسجد حضرت امیر المؤمنین را
خفته یافت که ردا از دوش مبارکش افتاده و خاک بسر و روی نشسته آنحضرت
بدست مبارک خود خاک از روی پاک میکرد و میگفت قم یا ابا تراب یعنی برخیز
ای پر خاک و امیر المؤمنین هیچ کنیت را از این دوستر نداشت زیرا که آنحضرت
او را باین کنیت خوانده بود و هر جماعتی برای این کنیت چیزی گفته اند بعضی گویند
اصل آدم از خاک است و علی علیه السلام بهترین آدمیان است بعد از پیغمبر آخر الزمان
از این جهت او را آنحضرت باین کنیت خواند زیرا که خاک اصل آدمیان است و امیر
المؤمنین بهترین ایشانست و دلیل بر صحت این قول آنست که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده که هر پیغمبری که بوده ذریت او از صلب او بوده مگر ذریت
من که از صلب امیر المؤمنین است و بعضی دیگر گویند که خاک مستقر حیوانست
و ذریت علی علیه السلام قرارگاه او میان بنا بر این او را ابو تراب گفتند بعضی دیگر
گویند که ابتدای آدم از خاک بود و بازگشت او نیز بخاک خواهد بود و او بهترین خاکیان
آمد از این جهت او را ابو تراب گفتند و غیر از این برگفته اند یعسوب المسلمین و غرة المهاجرین
و صفوة الهاشمیین و قاتل الکافرین و الناکثین و القاسطین و المارقین و دیگر از
غیر وزیر جدا سازنده فقار هر ذی عذر را به ذو الفقار صنو جعفر طیار قسیم جنت و نار
مرگ چشاننده چشمی جواز زننده وجوه زر سرخ و سفید را باید احتقار ابو تراب
که مالنده رویهای ملامت بر خاک مذلت و جوانمردی که رساننده طعن سنانست

احتقار خار شمردن کنیز

بر پشت

بر پشت و پهلوی دشمن بی مکنت جوادی که جود او از حد حساب بیرون است و مطعمی که اطعام
او از هر چه گویی افزون حلال جمیع مشکلات بجواب صواب و جواب ده تمام معضلات
بقانون آداب بر اندازنده نشانهای خوف انام شکننده اصنام و بیت الله الحرام گشاینده
باب شرف در محراب نزد سفر ابواب جمیع اصحاب مشغوف بجمیع طاعات
موصوف بجمیع صفات بحر غام و زجل دار دشمن از برای اجلال و نیز وطفل شجاع
سهل و جبل زوج بتول عذرا فاطمه زهرا اذنی الله امرا و اخطب خطبا فرد و اهل کسای آدم
آل عبا امام ائمه اتقیا شهید ابو الشهدا اشهر اهل بطحا رکیمین سازنده موکب رای آن
اعدا خالی سازنده ید همت را از صفرا و حمرا و بیضا پدر نشاننده امهات کفره شکافنده
فرقهای فجره معوق اعضا در بر ره بالا از ست بیعت شجره بیرون کشنده عیون مسجده ارش
کشنده زمین و زمان کستراننده امن و امان و اسطه قلاده نبوت ملتقای شرف
ابوت نقطه دایره مروت محیط بحر سخاوت سر آمد مو که نبی عت و وارث علم رسالت
حصن حصین خلیفه اهل زمین رسول خدا را انصبین شیر پیشه مردی کان همت و جوانمردی
مفتاح خزاین رحمت مصباح لیالی ظلمت اشجع هر سوار ارفع هر روزه دار روغار که ذات او
الکمنی است که حقایق نقش در جبین بیان او هویداست و هر چه در مدایح و مناقب او گویی
از آن ارفع و اعلی است پس درین مقام اعتراف بعجز اولی است اللهم صل و سلم علیه
و اما اسمای عظام‌ش آورده اند که آن حضرت را هفصد و نود و نه نام است
از انجمله نود و نه مذکور میگردد و یکی از آن علیست و دیگر ولی و وصی و زکی و رضی
و مرضی و وصی و خلیفه و تقی و نقی و غازی و حجازی و مجتبی و مرتضی و اخ المصطفی و سیف
المنتضی و عالم و سالم و قایم و هاشم و غانم و اعظم و اقدم و اکرم و حید رو اشجع و اکمل و مکرم
و مسلم و منعم و محترم و معلم و صابر و شاکر و صفدر و مظفر و منصور و طاهر و مطهر و نور و منور
و جاهد و مجتهد و زاهد و عابد و مسعود و محمود و عادل و باذل و اسد و سرمد و مصلی و جلیل
و فرد بل و ذو العلم و ذو الفضل و ذو الشرف و ذو الفتح و ذو السعادة و ذو الکرامة و ذو العدل
و ذو العطاء و حجة الله و قدرة الله و سیف الله و اسد الله و صاحب ذو الفقار و امام

اکرار رو را قد الحجب وکشاف المشکلات ومفتاح المغلقات وهارس وفارس وشجاع
ومبارز وحافظ وقاری وضابط وشریف وسیح وفاتح وموالید وابو الغالب وابو الحسن وابو
العلا وابو الوفا وابو تراب واول وآخر وظاهر وباطن ولیا واولیا ویویا وطیبا وحیدر
السریعا وابن عم المصطفی وعلی المرتضی وزوج البتول وابو الامامین صلوات الله علیه
وعلی اولاده المعصومین و در حلیه وصف آنحضرت چنین آورده‌اند که در قامت
میانه بالا بود در میان مردمان و چشمهای مبارکش سیاه بود وباکشاد که وکشیده کابرو بان
وروی داشت در صورت مثل قرص قمر در شب چهارده وشکم دار و عریض شانه بود
وکفهای مبارکش درشتی مایل بود وگردن کشیده داشت مانند ابریق نقره در بلندی
وسفیدی و دو طرف پیش سر مبارکش موی نداشت و محاسن شریفش پرموی بود و در
نرمی مثل حریر وبازوی پرزورش از ساعد متمیز نمیگشت واگر کیف باجودش میدست
کسی بگرفتی او را توانائی نبودی که از وجدا سازد وصل و سلم علیه اما صفات حمیده
و کمالات سدیده آنحضرت علیه السلام از قیاس وهم افزون است واز حیز وهم واد راک
بیرون از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر علی منی وانا منه معلوم است
وحسب والفس از کلام میمنت انجام انت منی بمنزلة هرون من موسی محقق
ومفهوم اما علمش بر همه عالم روشن شده وکیفیت دانش او از نکته کلام انا
مدینة العلم وعلی بابها معین گشته والفا بر منبر میفرمود سلونی قبل ان
تفقدونی بر سید از انچه خواهید و از اعرش می بستی که میان دو پهلوی
علمهای بسیار است و طاقت وریاضت آنحضرت بمرتبه بود که شبی از خلوت
وی هزار تکبیر احرام میشنود نه غیر تکبیرات وفوقی وسنن و اما حلمش بمرتبه بود که غلام
وی در پس دیواری ایستاده بود آنحضرت او را هفتاد بار آواز داد او جواب
او نداد تا در آخر آنحضرت از عقب نگاه کرد او را دید فرمود که ای غلام جواب
چرا ندادی چون آواز من نشنودی گفت میخواستم که ترا بخشم آرم فرمود که من
انکس را بخشم آرم که ترا براین داشت یعنی شیطان را ابلیس فرمود که برو ترا

آزاد کردم

آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم مؤنث تو بر منست واین غایت بردباری
ونهایت نیکوکاری است در زمان خلافت از زمین مغرب تا حد ودیم قند
در تحت تصرف وی بود پیاده در بازار میگشت و مردم بمعاملت خود مشغول
بودند وراه بروی خالی میکردند روزی بعضی از حوایج خانه خریده بود وخود برداشته
خادم وی عقبش پیش آمد وگفت یا امیر المؤمنین این بار بمن ده تا بردارم فرمود
که ابو العیال احق ان یحمل یعنی عیال سزاوارتر است از برداشتن بار خادم
گفت تو خلیفه زمانی و امیر مؤمنان این صورت حال با تو نسبتی ندارد جواب
داد که لا ینقص الرجل من کماله ما یحمل الی عیاله از کمال مرد هیچ کم نشود باری
که برای عیال ببکشد اما سخاوتش بمرتبه اشتهار دارد که بر مجموع صغار وکبار
مخفی نیست و بر همه چون روز روشن است و آیه وافی هدایت ویطعمون الطعام
علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا ودیگر الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا وعلانیة از آن خبر میدهد اما زهادت و ترک دنیای او در حد
تقوی است و توجه بجانب عقبی بمرتبه اعلی چنانچه طلقا دیده و همت از متاع دنیی فانی
فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت بجوع ترا انگشته تا غایتی که مدتهای مدید سه روز
متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود که حسبی من الطعام ما اقیم ظهری
بس است از طعام المقدار که راست دارد پشت مرا از جهت عبادت ابن عباس
روایت کرده که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در روز جمعه بر منبر بود وخطبه می
فرمود وجامه کهنه پر پیوند پوشیده وشمشیر از لیف خرما در دست گرفته و میفرمود که لقد
رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی وزینة الدنیا
کیف افرح بلذة تفنی ونعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول
الحجاز بطون غرثی وکیف انعی بان اسمی امیر المؤمنین
ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الفقر والبلوی
یعنی درستی که چندین رقعه بر جامه دوزانیدم و وصله بر وصله پوشانیدم که از دوزنده

آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار که کل او خار است و نوش او نیش ما د
چگونه شاد باشم بالذتی که باندک زمانی بسر آید وبجوش فنا در آید یا بنعیمی که اصلا باقی
وچگونه سیر خورم و در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشند واز غایت جوع در اضطراب
مخمصه یا چگونه راضی باشم بانکه مؤمنان مرا امیر خود دانند ومقتدای خود خوانند
ومن در دشواریهای صعب وسختیهای با ایشان شریک نباشم و در تنگی
وتنگی معیشت با ایشان موافقت نکنم و مردم از این گفتار بسیار گریستند اما حراستش
بر هیچ بینائی مخفی نیست و سطوت شجاعتش از هیچ دانائی پوشیده نه چنانکه در غزای
بدر واحد ودیگر غزوات بظهور آمده فصل سیم در ذکر
بعضی دیگر از دلایل امامت وافضلیت آنحضرت صلوات الله علیه و ابطال مذهب آن که با حق
کردند خلاف بدانکه جمله امت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله متفقند بر انکه امیر
المؤمنین علیه السلام خلیفه رسول خداست اما اهل سنت وجماعت آنحضرت را خلیفه
چهارم دانند اما شیعیان اثنی عشریه رضوان الله علیهم اتفاق دارند بر انکه خلیفه اول است
وصاحب الزمان علیه السلام خلیفه دوازدهم ومنحصر است خلافت وامامت بنی صلی الله
علیه وآله در ایشان و امیر المؤمنین علیه السلام امام و وصی رسول است بی فاصله واول
معاویه لعین را خلیفه چهارم میدانند اما عقوبت این اعتقاد در روز شاد باین شاه
عاید خواهد گشت اما امامت وخلافت امیر المؤمنین صلوات الله بقول خدای
تعالی و رسول ثابت شده بر وجهی که در بحث امامت مذکور شد وبعضی دیگر از دلائل
اینجا مذکور میکرد دلیل دیگر آنست که اهل سنت و نواصب گویند که خلافت ابوبکر
باجماع بود حال آنکه باجماع نیز نبود زیرا که تمام بنی هاشم وافضل اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وآله مثل سلمان فارسی ومقداد اسود کندی وعمار یاسر وحذیفه بن الیمان
وابی بن کعب وابو الهیثم بن تیهان وسهل بن حنیف ومحمد بن ابی بکر وخالد بن سعید
عاص وعبد الله مسعود وعبد الله عباس و سعد بن عبادة خزرجی وجابر عبد الله
انصاری وابوذر غفاری وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین وابو بریده اسلمی وقیس بن

سعد بن

سعد بن عباده خزرجی رضوان الله علیهم اجمعین تخلف کردند وبا ابوبکر بیعت نکردند
مع ذلک اجماعی که خلاف نص باشد باتفاق باطل است ولو اجب انکار نص کرد ند ...
بر باطل بودند دلیل دیگر آنکه جمله امت رسول الله در امامت وخلافت حضرت
مرتضوی متفق اند و در خلافت ابوبکر مختلف و بهمه حال اتفاق از اختلاف بهتر است
دلیل دیگر آنکه امام باید که معصوم باشد چنانکه سابقا معلوم شد و ابوبکر باتفاق معصوم
نبود زیرا چندین سال بت می پرستیدند و انواع فجور از ایشان بظهور آمده چنانچه مذکور شد
دلیل دیگر آنکه روایت است عبد الله مسعود رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وآله
که حق تعالی لوائی آفریده است پیش از آسمانها و زمین بنهاده و هزار سال پیش از آن از
زبرجد است و بر روای آن نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد
خیر البریة ومضمون این است که آل محمد بهتر خلق باشند و بهتر امامت را شاید نه بدتر
و دوانیقی عباسی لعنه الله از حضرت صادق علیه السلام سوال کرد که با کی چیز از خلق
بهتر بد فرمود که از جمله آنکه جمله است خواهند که از ما باشند وما نخواهیم که از ایشان باشیم
روزی از عبد الله عباس پرسیدند از فضیلت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه گفت ذکر ثم قال انه احد الثقلین سبق بالشهادتین وصلی القبلتین
وبایع البیعتین واعطی السبطین وهو ابو الحسن والحسین وردت
له الشمس مرتین بعد ما غاب عن الثقلین وجرد السیف
تارتین وهو صاحب الکرتین فمثله فی الامة مثل ذی القرنین
ذاک مولای علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی بدانکه نام می برید یکی را
از دو عدل که قرآن و عترت که انی تارک فیکم الثقلین که او پیشی
گرفته بتوحید ونبوت ودو قبله با پیغمبر نماز کرده به بیت المقدس وکعبه و دو بیعت با پیغمبر
بسته بیعت شجره وعقبه واو را دو سبط داده‌اند و او پدر حسن است وحسین و دو بار
راست کرده یکی بسط علم است و دیگر بسط جسم و دو بار آفتاب از برای او باز
گشته بعد از آن که فرو رفته بود بجانب دو قبله و دو بار تیغ از غلاف کشیده یکی از برای

تنزیل و دیگری از برای تاویل او صاحب دو کرامت که آن آدوست و نسل او در میان امت
متابعان ذوالقرنین است در اسباب جمعیت در سد و بس مسیح او در دیگر امور مثل
این و او مولای منست که علی بن ابی طالب است علیه السلام پس تا آنکه بر خلاف آن باشند
ایشان را خلافت نرسد و دلیل دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که والسابقون
السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم در معنی این آیت چند وجه
گفته اند یکی آنکه سابق بوده اند در متابعت انبیا علیهم السلام پس ایشان سابقان شدند و تابعان را
بر لاحق فضل باشد که خیر و طاعت از و گیرند و بر سیرت آورند که فله اجرها و اجر
من عمل بها الی یوم القیامة ابن سیرین گوید که سابقان آنانند که بدو قبله با رسول
خدا نماز کردند کعب الاحبار گوید که سابقان اهل قرآن باشند که در روز قیامت تاجها
بر سر در شسته باشند و ابن ابی سوده گفته که سابقان آنانند که پیشی گرفته باشند
بمسجد رفتن و جهاد روا آوردن و عیدبن شمیط گوید که مردمان سه گروه اند یکی آنکه
افتتاح عمر بخیر و طاعت کنند و بر آن باشند و ایشان از جمله سابقان و مقربان
باشند دوم آن بود که ابتدای عمر بگناه و معصیت کنند آنگاه بیوته توبه در آیند
و بازگشت بحق نمایند و ایشان از اصحاب یمین و اهل بهشت اند و لبوی دست
راست روند و سیم کسانی باشند که آغاز عمر معصیت کنند و بر آن اصرار ورزند
تا بوقت مردن و ایشان از اهل دوزخ باشند و ایشان بجانب دست چپ
روند و این حال منسوخ نشده و تابعان ایشانست و ابن عباس گوید که ایشان سابقان
در هر چند سابقان بعمار ربع کانها سابقان باسلام با اجابت رسول صلی الله
علیه و آله پیشی گیرندگان بهر خیر و کسی که پیشی گیرنده کل خیر است و سابق
ح بر آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه است اما سبقت اسلام اتفاقی است نزد
جمهور که اول از مردان امیر المؤمنین بود و از زنان خدیجه آنان بود که حضرت
فرمود و کلا سبقتکم الی الاسلام طفلا کا حیثما و ابوذر غفاری رحمه الله گفت
که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که ای علی اول کسی که دست تو

کرد تو بودی و اول کسی که مصافحه کند با من در قیامت تو باشی و توئی صدیق اکبر و فاروق
اعظم و توئی که فرق کنی میان حق و باطل و نباشی هرگز از حق غافل و توئی پیشوای دین
و مقتدای یقینی و مال پیشوای ظلمت و وبال است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که درود میفرستادند فرشتگان بر من و بر امیر المؤمنین هفت سال زیرا که
بالا نمی بردند نماز را باسمان مگر از جانب من و جانب علی و احادیث در باب
سبق بسیار است پس چگونه مسبوق بر سابق پیشی گیرد آورده اند که روزی جماعتی
از صحابه با یکدیگر گفت و شنید میکردند در باب امیر المؤمنین و در باب سه
تن دیگر افضلیت میکردند بعضی از ایشان میگفتند که در کل امور امیر المؤمنین
پیشی دارد و اهل شرع با و مفاخرت میکنند که در مدینه علم رسول الله اوست
این خبر که بحسان بن ثابت رسید چند بیتی درین باب انشا کرد و آن ابیات اینست
شعر قیل لی قل فی علی مدحا ذکره یخمد نارا موصدة قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل
ذوالکب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله
بظهری یده و احس القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده
یعنی گفتند مرا که بگوی در شان امیر المؤمنین علیه السلام مدحی و منقبتی که یادکرد
او فرو نشاند آتش سوزان را گفتم در جواب که اقدام نمیتوانم نمود در مدح کفتن
مردی که گم شده است صاحب عقل تا که پرستش کند او را و لیکن پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود ما را که در شب معراج که عروج کردن بود بعالم بالا که در آن محل نهاد حق سبحانه
و تعالی به پشت من دست قدرت خود را و حال آنکه دریافت دل بتحقیق خنکی آن
دست را و علی علیه السلام نهنده بود قدمهای خود را در وقت انداختن بتان
از سطح خانه در موضعی که حق سبحانه و تعالی نهاده بود دست قدرت خود را از این حدیث
نمی از رتبه امیر المؤمنین معلوم میتوان کرد اما منسوخ و تابعان خواستند که نور
آفتاب آل محمد را صلوات الله علیهم بظلمت جهالت و عداوت فرو نشانند سوا
کما قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره

ولو کره الکافرون و حال آنکه حق تعالی در آیه و اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم امیر المؤمنین را با رسول الله برابر کردانیده و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الاسلام عریان فلباسه الحیاء و زینته
الوفاء و مروته العمل الصالح و عمارته الورع و لکل شیء اساس
و اساس الاسلام حب اهل البیت علیهم السلام یعنی اسلام برهنه است
پس پوشش او حیا است و آرایش او مهر و وفا و مروت او کردار شایسته و عمارت
او پرهیزکاری بایسته و هر چیزی را اساسی است و اساس اسلام دوستی اهل بیت
علیهم السلام پس هرگاه دوستی ایشان اساس اسلام باشد پس واجب باشد دوستی
ایشان تا بنای دین و اسلام خراب نگردد و ظهور دوستی در متابعت ایشانست
نه در مخالفت ایشان و حال آنکه منسوخ و لعنه بجای دلی و فائی وعده عملی که کرده
آنچه خواستند از جور و جفا و عدم وفا با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله کردند و حق
ایشان را بناحق گرفتند لاجرم حق سبحانه و تعالی ظلمه آل محمد را لعنت کرده که الا لعنة
الله علی الظالمین و جای دیگر فرموده که ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و اعد لهم عذابا مهینا لعنت
خدا و رسول بر دشمنان اهل البیت چون رگ درختان ریزان است وای بر حال
کسی که روز قیامت شفعا خصمای ایشان باشند که ویل لمن شفعاؤه خصماؤه
نکته در خبر معتبر وارد یافته که روز قیامت که موقف سیاست و عرصات خلایق
دوان و روان باشند از برای شفاعت روان بپای علم آدم صفی آیند و گویند تو
پدر مائی و ما فرزندان توایم و امروز روز درماندگیست مرا رخصت شفاعت نیست آنکه بریه
با ایشان موافقت کنند از آنجا بپای علم نوح نجی علیه السلام آیند و گویند یا شیخ الاکبر
میدانیم که بواسطه دعای تو نجات یافتند جماعتی و قومی هلاک شدند می باید که
امروز از برای ما شفاعت کنی او گوید که مرا رخصت شفاعت نیست از آنجا بپای
علم ابراهیم علیه السلام آیند و گویند که چون نام دوستی بر تست برای ما در [illegible]

[illegible]

شفاعت کن خلیل گوید که اگرچه من دوستم و لیکن از من دوست تری هست شما را دلالت کنم
بشفاعت او گویند که او کدام است فرماید که بپای علم رسول الله صلی الله علیه و آله روید که او خلاصه
کونین است و رخصت شفاعت او راست و آل او را که برگزیدگان خداست جلت عظمته
شعر
ای نام تو کشایش هر بلای ما وی یاد تو سعادت هر دو سرای ما با با لطف
کارکشای واحد احد هر چیز بکذرد زعدو ما جفای ما یارب بکمال نظری کن بکار ما
مانده ایم و تو دستگیر فدای ما نبی الحبیب شد از پیش رو بود گفتار ما چو حسب شوای ما
آید رسول روز قیامت بزیر عرش بس بیشرق سر برهنه کند از برای ما از حرمت
محمد و آل ستوده اش سازی بهشت باغ نعمت عطای ما حضرت نبوی صلی الله علیه
و آله ایشان را چنین فرماید که باید که من ذخیره کرده ام شفاعت خود را از برای اهل کبایر
از امت خود امروز دوستان و شیعیان ما از شفاعت ما محروم نخواهند بود و دشمنان
و منافقان از شفاعت ما محروم باشند فما لنا من شافعین و لا صدیق
حمیم مؤمن که محبت محمد و آل محمد در دل داشته باشد و تبرا از دشمنان ایشان
کرده بود و حرمت محبت رسول و آل گناه او را بخشیده در دیوان اعمال او نویسند و حضرت
سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مگر شفاعت در بند و خلق
کرم و ذوالجلال دست مرحمت بگشاید و از برای موالیان خود شفاعت کنند که منافقان
و دشمنان آل محمد را از شفاعت محروم گذارند آیا منافقان ندانستند که جفا بر پیغمبر
و آل او کردن و خون ایشان ریختن آن بدبختان که چنین کنند ایشان را نبخشند
و توبه ایشان قبول نکنند و بعذاب جاوید گرفتار باشند در اقوال محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله فرماید که این دوستان که مهر مهر من برگزین دل نهاده اند ربنا
آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول امیر المؤمنین علیه السلام فرماید که این موالیان
در این روز چشم بر شفاعت من دارند که و لا یشفعون الا لمن ارتضی امام حسن
بن علی علیه السلام گوید که گوشواره احسان من در گوش جان کرده اند للذین
احسنوا الحسنی و زیادة و در تفسیر اهل بیت آمده که احسن حسنت و حسنی حسین

وزیاده ترین فرزندکه از اولاد حسین اند علیهم السلام امام حسین علیه السلام گوید که از خوان محبت
من شهد شهادت چشیده اند و بر موافقت آل و اولاد من تعزیه داشته اند که والشهدا
وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا و امام زین العابدین علیه السلام گوید که
ایمان را به دوستی من مزین کرده اند چنانچه گفت که وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ
وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ امام محمد باقر علیه السلام گوید که شربت ولای من با محبت شیرین ساخته اند
که وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ و امام جعفر صادق علیه السلام گوید که در میدان محبت
بقدم صدق دویده اند که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ امام موسی کاظم
علیه السلام گوید که بروزگار من بسیار غصه خورده اند که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ
امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گوید که همواره رضای مصطفی و مرتضی و آل او علیهم
السلام طلبیده اند که رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ امام محمد تقی علیه السلام گوید که
راه تقوی ما پوشیده اند که وَكَانَ تَقِيًّا امام علی نقی علیه السلام گوید که ذکر اوصاف
ما بسیار کرده اند که لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا امام حسن عسکری علیه السلام گوید که پی
بر پای احسان من نهاده اند که وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امام محمد مهدی
صلوات الله علیه فرماید که فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ پس حضرت واهب
العطیات بشفاعات این منابع سعادات سیئات مؤمنین و مؤمنات را
بحسنات مبدل کرده اند که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ و امام حسن بن
علی فرموده که حسنه مودت ماست و در خبر معتبر سید البشر علیه صلوات الله الملک
الاکبر روایت که دوستی امیر المؤمنین حسنه ایست که ضرر ندارد با آن گناه
و دشمنی او سیئه ایست که فایده نکند با آن حسنه و بالجمله هر که این طایفه عالی
مقدار شفعای او باشند از اهل بهشت بود و هر که این عظام خصمای او باشند از
اصحاب دوزخ باشد و دیگر در حدیث وارد شده که حُرِّمَتِ الْجَنَّةُ عَلَى مَنْ
ظَلَمَ أَهْلَ بَيْتِي وَقَاتَلَهُمْ وَالْمُعِينَ عَلَيْهِ أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ
وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ

ولهم

وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی حرام کرده شده بهشت بر کسی که ستم کرده اهل بیت مرا و مقاتله
کرده ایشان را و یاری وعده نموده بر آن ایشان را فی الجمله بهشت در آخرت از ثواب
غیر عقوبت و حق نگوید خدای تعالی ایشان را که با آن و نخوش کرده نظر نکند بسوی ایشان
بنظر رحمت در روز قیامت و پاک نکرده این طایفه روسیاه را از لوث گناه و مر ایشان را
باشد عذابی دردناک که هرگز منقطع نگردد و حال دوستان آن است و مآل دشمنان
این پس شعر درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج
بی شمار آرد و دیگر در امام صفت می باید از صفات حمیده اول نسب عالی پاک که
در آن طعن نزد و پس سزاوار آن نباشد پسر مطعون با پدر دوم شجاع ترین مردمان
باشد سیم سخی ترین ایشان باشد چهارم زاهدترین خلایق بود پنجم فاضل ترین مردمان
باشد که در مجالس و مسائل عاجز نشود ششم عابدترین مردمان بود هفتم معصوم باشد
از اول عمر تا آخر عمر آن هشتم منصوص بوده از قبل الله تعالی و رسول او نهم صاحب معجزه بود
دهم ثواب از همه بیش بود و بدین نبود الا امیر المؤمنین و یازده فرزند نامدار او
و خلفا این صفات در هیچ یک خلافت بوده از شیوخ ثلثه و بنی امیه
طاغیه باغیه و بنی عباس غاویه عاصیه و بر همه کس این امور روشن است اگر دیده انصاف
باز کنند از طریق تقلید پدران بگذرانند و از شفاعت این بزرگان محروم باشند و با دشمنان
ایشان در آتش سوزان مقیم روز بیست از امام معصوم مظلوم شهید حسین بن علی
علیهما السلام که یکروزی با حضرت جدم پیغمبر و پدرم امیر المؤمنین از مدینه بیرون
آمدیم و نخلستانی از نخلستانهای آنجا بگذشتیم با اول نخله که رسیدیم این نخله آواز
برداشت و گفت بنخله دوم که این پیغمبر خداست و آن دیگر علی بن ابی طالب است ولی
و نخله دوم که رسیدیم گفت بنخله سیم که این نوح پیغمبر است و آن دیگر ابراهیم یعنی
همچو ایشانند و نخله چهارم که رسیدیم آواز داد پنجم را که این رب باد ترا که اینک
موسی و هارون علیهما السلام یعنی با هم یار و برادر و نسل ایشان و نخله پنجم آواز
داد ششم را که این محمد است که سید انبیاست و آن علی است که بهتر اوصیاست

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و گفت ای علی گوش کن که نخلهای مدینه
در باب فضل من و تو سخن میگویند بلکه درختان و کوهها و زمین و آسمان بفضل
و کمالات ایشان گواهی میدهند و این ناصبیان سنگدل اصل مفضول را
بر اعلم افضل ترجیح میدهند امید که بغضب الهی و سیاست شاهی گرفتار گردند
بلکه وجوده از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که یا بن رسول الله چون که عالمیان
بر ابی بکر و عمر مایل تر بوده که بعثمان فرمود که ایشان صورت عدل امی ورزیدند بر عالمیان
مکر بر ماکه روا داشتند ظلم و طغیان بخلاف عثمان که ظلم او عام بود بر جهانیان
و سبب اتفاق بر قتل او این بود اگر بزعم خصم اجماع بود بر خلافت ایشان پس چون است
که آن اجماع روا است و این نارواست القصه تولا بخاندان می باید کرد و تبرا از دشمنان
تا نجات یابند و با اهل بیت محشور شوند و اگر نه با دشمنان ایشان محشور شوند و منطوق
کریمه يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ مصدق آن گشت دست و الا دامن
آل عبا از دست مده شعر دست در دامن ایشان زن و اندیشه مکن هر که با نوح نشیند
چه غم از طوفانش و در روایت معتبره آمده که مردی آمد بخدمت حضرت صادق علیه
السلام و گفت یا بن رسول الله چه میفرمائی در حق ابی بکر و عمر آن حضرت که ایشان
دو امام قاسط عادل بودند که بهترین استند بزرگان بر حق اند و رحمت خدا بر ایشان کافیست
بر ایشان و او انست مرد برخواست و شادان از پیش امام علیه السلام بیرون رفت
آنگاه جابر جعفی بر پای خواست و گفت یا بن رسول الله دیروز مرا از ایشان بیزار
میفرمودی و امروز این میفرمائی بخلاف دیروز آنحضرت فرمود که معاذ الله که در
قول این خلاف آنکه گفتم ایشان نزاد دو امام قول حق جل و علا است که وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً
يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ یعنی گردانیدیم ایشان را در این
جهان امامان و پیشوایان کفر و ضلالت که میخوانند مردمان را بسوی آتش یعنی
بعملی که مستحق دوزخ میشوند و در روز قیامت یاری داده نخواهند شد یعنی هیچ
یاری عذاب از ایشان باز نخواهند گرفت پس ایشان نزاد دو امام گفتم یعنی دو پیشوای باشد

اهل ضلالت

اهل ضلالت و دیگر دو عادل گفتم آن نیز قول حق تعالی است که ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ
يَعْدِلُونَ یعنی پس آنانکه کافر شدند با پروردگار خود برابری میدهند ایشان را یعنی دیگر را
با پروردگار خود و صنم کرده اند یا عدول میکنند از آفریدگار خود بعبادت غیر او پس بابن معنی
که دیگری را با خدای تعالی شریک ساخته اند یا از حق عدول کرده اند پس این دلیل است
که بخدای تعالی ایمان نداشته اند و اما آنچه گفتم که ایشان دو قاسط اند فرموده حق است که
وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا و اما ستمکاران پس باشند مر آتش
دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود پس از قاسط ظالم خواستم چه ظلمی که ایشان
بر ما کردند و اما آنچه گفتم که سادات این امت و بزرگان ایشانند قول حق تعالی است
که وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا
یعنی گویند اتباع و اراذل اهل کفر که ای پروردگار ما به راستی که ما فرمان بردیم مهتران
قبیله خود را و بزرگان و پیشوایان را پس گم کردند راه ما را یعنی ما را از راه پس من
ایشان را از بزرگان گمراه کننده گفتم و چه مقدار مردمان بشومی ایشان گمراه شدند
و اما آنچه گفتم که ایشان بر حق اند حق امیر المؤمنین است علیه السلام چه حق با علی است
و علی با حق و ایشان مستولی بر حق شدند بظلم پس ایشان را باطل ظالم گفتم و اما آنکه
گفتم که رحمت و برکات بر ایشان است رحمت حضرت رسالت است صلی الله علیه
و آله بحکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و آنحضرت با ایشان در قیامت
خصمی کند و برکات حضرت فاطمه است علیها السلام که فردا بر ایشان خصم باشد بسبب
آن جفاها که از آن ظالمان دیده و محنتها که از ایشان کشیده و جام زهر غصه که
از دست آن دو نادان چشیده جابر چون این کلمات با برکات از امام علیه
السلام شنیده شادان برخواست و روان گردید و در زمان تقیه آنحضرت
این فرموده پس قومی که اینچنین باشند چگونه امامت را شایند که دشمن اهل
بیت باشند و حال آنکه حق سبحانه و تعالی دشمن ایشان فرموده جابر عبد الله
انصاری روایت کند که شخصی در مدینه وفات کرد و حضرت رسول الله بجنازه

او حاضر نشد و بر وی نماز نکذارد من از سبب آن پرسیدم فرمود بجهت آنکه او امیر
المؤمنین را علیه السلام دشمن میداشت و هر که دشمن اوست حق تعالی او را دشمنست
بدین سبب نماز نکردم و هر که با آل محمد صلوات الله علیهم دوستی بکند حق تعالی نه
ونعت ضایع نکرداند درین دنیا و آخرت چنانچه در خبرست که منافقی با مؤمنی موافقی
بود که با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دشمنی می‌نمود و او را زنی بود مؤمنه که
دوستدار اهل بیت بود و ذکر ایشان بسیار کردی و شوهر ناکسش را این معنی خوش
نیفتادی و با او بر سر کین بودی و بسبب قبیله عشیره وی بسیار که زن را بود با او آزاری
نمیتوانست رسانیدن تا روزی یکی دیگر از دشمنان خاندان مشورت کرد در هلاک
آن مؤمنه او گفت بی بهانه این امر میسر نکردد و طریق این کار آنست که انگشتری نفیسی
بوی بسپاری و بعد از آن از او بدزدی و بحضور ماهی در دریا اندازی و آنرا از او باز
یافت نمائی و او را زار و عاجز کردد و بدین بهانه او را هلاک میتوانی کردن آن بدبخت
بگفته آن شقی دیگر عمل کرد و آن انگشتری بوی سپرد و از او بدزدید و در دریا انداخت
بحضور آن ناکس چون دو سه روزی بر این بگذشت این منافق با آن منافق دیگر
گفت که اکنون بیا تا بخانه رویم و انگشتری از او طلب کنیم و بدین بهانه او را بکشیم
باهم بخانه آمدند و فرستادند ببازار تا ماهی چند آورند و بزن دادند تا بریان کند
و بعد از خوردن آن از زن طلب انگشتری نمایند زن چون شکم یکی ماهی را بشکافت
آن انگشتری از شکم او بیرون آمد این زن از آن تعجب کرد برخواست و بر سر صندوقچه
رفت که در آن انگشتری که نهشته بود نیافت با خود اندیشید که چون می‌باید گفت
تا به بینم که حال چون شود القصه ماهیان را بریان کرده آورد و آن منافقان خوردند
بعد از آن از زن انگشتری طلب کردند زن رفت و انگشتری را آورد هر دو منافق
در آن امر حیرت کردند و از روی تعجب باهم نگاه میکردند و خجلت زده از خانه بیرون
رفتند تا بدانی که در راه دوستی ایشان چه مقدار فواید دینی و اخروی هست
و در دشمنی ایشان چه مضرت و عقوبت و ننگ است و ما و اهل دشمن حضرت

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دوزخ است چو لا آنکه بکفتی بلا فتی بکرو وگرنه
مالکت از شاخ لا در آویزد بذات پاک خدا و بجان پاک رسول که دشمن علی از کاف
دوزخی خیزد امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه با جمله انبیا مناسبات تمام بوده
و علم او زیاده بوده بر کل خلایق و بود و بر همه فایق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله کر سلیمان
علیه السلام امیر سور بود علی علیه السلام قاضی مار بود و چون آدم زبان دان و چون
شیث علیه السلام وصیت فرمان و چون صالح صالح مؤمنان و چون نوح بحقیقت
دان کشتی بان و چون ابراهیم منجنیق نشین و چون یعقوب همیشه اندوهناک و چون
و چون یوسف با حسد حاسدان همنشین و چون موسی با معجزه ثعبان و چون هارون
با حدیث انت منی بمعنان و چون خضر در عالم لدنی همزبان و چون زکریا فرق شکافته
بضرب تیغ بکوهران و چون یحیی در شهادت خون از سر روان و چون عیسی
ترک دنیا کرده و گذشته از لذات این جهان و ساخته بقرص جوین نان و چون محمد
صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها تشریف داشت فرمود که یا ام سلمه هر که
میخواهد که آدم را نظر کند بعلم و معرفتش و نوح را با شکر کشش و ابراهیم با خلتش و اسمعیل
فدیتش و داود را با خلافتش و سلیمان را با مملکتش و ایوب را با صبرش و موسی
با مناجاتش و عیسی را علیه السلام با زهدش و مرا که محمدم با خلق عظیم این همه در حق مرد
بر بیند که بر در خانه است ناگاه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورد
ام سلمه گفت این همه در حق وی فرمودی فرمود که من قول حق سبحانه و تعالی میگویم
آدم را گفت إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ و علی را گفت ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ
اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا نوح را گفت إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا و در حق امیر
المؤمنین فرمود که لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا ابراهیم را گفت که وَإِبْرَاهِيمَ
الَّذِي وَفَّىٰ و در حق وی فرمود که يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ
مُسْتَطِيرًا اسمعیل را گفت که فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ و در حق وی فرمود که
مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ داود علیه السلام را گفت يَا دَاوُودُ إِنَّا

بهتر و سرور علیا ان صلوات الله علیه
الملک المنان و دیگر در خبر معتبر آمده که
روزی رسول صلی الله علیه و آله ...

جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و در حق وی فرمود لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا
اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ سلیمان را گفت وَآتَيْنَاهُ مُلْكًا عَظِيمًا
و در حق وی گفت وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ایوب را گفت
إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ و ورا گفت که وَجَزَاهُمْ
بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا موسی را گفت وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا
و جای دیگر فرمود که إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا و در حق وی
فرمود که وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا عیسی را گفت وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ
وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا و در حق وی فرمود که الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ و مرا که محمدم فرمود إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ
الْكَوْثَرَ و ورا فرمود عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا او ذات
بزرگوار خود را جل جلاله ستایش فرمود که وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ و در حق وی فرمود که
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا او راوی این حدیث
ام سلمه بود اما ابو امامه بطریق دیگر روایت میکند از جابر بن عبدالله انصاری که از رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَىٰ إِسْرَافِيلَ فِي هَيْبَتِهِ
وَإِلَىٰ مِيكَائِيلَ فِي رُتْبَتِهِ وَإِلَىٰ جَبْرَئِيلَ فِي جَلَالَتِهِ وَإِلَىٰ آدَمَ
فِي صَفْوَتِهِ وَإِلَىٰ نُوحٍ فِي خَشْيَتِهِ وَإِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ فِي خُلَّتِهِ وَإِلَىٰ يَعْقُوبَ
فِي حُزْنِهِ وَإِلَىٰ أَيُّوبَ فِي صَبْرِهِ وَإِلَىٰ يَحْيَىٰ فِي زُهْدِهِ وَإِلَىٰ عِيسَىٰ
فِي سُنَّتِهِ وَإِلَىٰ يُونُسَ فِي وَرَعِهِ وَإِلَىٰ مُحَمَّدٍ فِي حُسْنِ خُلُقِهِ
فَلْيَنْظُرْ إِلَىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ و دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود که حق تعالی نود خصلت را از خصال حمیده انبیا علیهم السلام در امیرالمؤمنین
جمع فرموده که در غیر او جمع نفرموده که آن شجاعتست و سخاوت و علم و ورع و تسلی
و خاموشی و غیرت و عقل و کیاست و جمال و عفت و صبر و حجت و سلامت و امنیت
و باز داشت اذیت و مواعده و انس و حفظ و فقر و تاویل و تنزیل و مفارقت بلاد و غربت

و وفا

و وفا بعهد و زوجه طاهره و فرزندان کرام و ضمیر پاک و نماز و روزه و تسبیح و تحمید و امر
بمعروف و نهی از منکر و قیام شب و کثرت ذکر و فرو خوردن خشم و پوشانیدن عیوب و نگاه
داشتن فرج از ناشایست و امانت و وصیت و عترت طیبه و تربیت اهل هدی و فخر و عمل پسندیده
و نماز گذاردن به دو قبله و حاضر شدن به دو بیعت و فتح و رضوان و دور بودن از نفاق
و خلوص صدر و صدق لسان و حسن ذکر و کثرت ثنا و محبت الهی و مودت حضرت رسالت
پناهی و دوستی ملائکه مقربین و برادر بودن نبی و مقدم بودن در طاعت و قتل پهلوانان
و فتوح بسیار در بلدان و ترک ظلم و ستم و طریق واضح و محبت برضا و نصیب از جنت و ذکر
با عزان و زهد با زاهدان و فتوت با قاصدان و مقدم بودن در ایمان و طهارت بدن
و شرف پسران و اکمال دین و یقین و غیظ بر فاسقین و وقاه از آتش سوزان و خط بسیار
در احسان و فصاحت و درایت و حسن چهره و کف و کم جنبیدن و مباهات فرشتگان
مخصوص بحمایل ذوالفقار و تسبیح سنگریزه در دست آن خلاصه اخیار و کلام موریجه از برای
اظهار معجزه و مراو رهست درجات عالیه و قصور رشیده و هر چند رسول الله صلی الله علیه مدح وی
میفرمود منافقان را عداوت بیشتری افزود و صلی الله علی ذلک النبی محمد و آله الطیبین الطاهرین

فصل چهارم

در ذکر بعضی دیگر از مناقب و فضایل و منازل امیرالمؤمنین
علیه السلام و در بیان بعضی دیگر از احادیث نبوی که در شان وی نزول یافته روایت کند
ابوبکر مفسر شیرازی که آیت عالیات وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ
مَنَافِعُ لِلنَّاسِ در شان شمشیر و زبان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بحث
نزول یافته که تسمیه آن به ذوالفقار شده دیگر روایت است که حق تعالی آنرا با دم سنان
در بهشت و او را از برگهای بهشت آفریده بود و روایت دیگر آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که بمعراج فرمود وقتی که در بهشت میخرامید بدرخت سیبی رسید دست
مبارک فراز کرد و یک سیب از آن درخت چید چون خواست که تناول فرماید آن سیب با
دیگر انگاه بر آن خود دو آنرا دو نیمه ساخت یکنیمه آن حضرت تناول فرمود و نیمه دیگر غایب
شد حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود از آن یک نیمه سیب ذوالفقار را آفرید و از آن

بکنیم که تناول فرموده بود و نطفه سرایت کرده حضرت فاطمه از آن بوجود آمد اکنون ذو الفقار
و حضرت فاطمه خواهر و برادر باشند روایت است که چون امیر المؤمنین علیه السلام از خانه
بیرون فرمودی ذو الفقار از نیام بیرون آمده با فاطمه در حدیث آمدی روزی امیر المؤمنین
علیه السلام بحجره در آمد حضرت فاطمه را در سخن یافت فرمود که ای فاطمه با که سخن میگفتی
جواب داد که با برادرم فرمود که برادرت کیست گفت ذو الفقار و این روایت را نظم
کرده اند شعر سید پیغمبران رفت تا ساکنان دید نعیم جنان جمله در آن یکسفر دید
درخت عظیم سیب بر و بعدد سرخ و سفید و سترگ پاک چو لعل و گهر دست فرا کرد و دو
سیب و سیبی ربود زانکه عجب خوب بود نازک و شیرین و تر دزد کرا شایه را بر سر آن
سیب ز سیب دو نیمه شد طرفه کنون در نگر آنکه نبی خورد از آن چون بحجره رسید
آمد از و در وجود فاطمه نامور و انکه برفت از کفش خالق هفت آسمان و انکه از آن
از آن تیغ و لیکن دو سر هر دو بگو تا که دشت جو دلاور دکار تیک ببین تا که دشت
خوبی الله بدر و بر ذو الفقار مادر نوشته بود که لَا اِنَّ الْحَارِبَ بِهِ نَبِيٌّ بَعْدَ
نَبِيٍّ وَوَصِيٌّ بَعْدَ وَصِيٍّ حَتَّى يَنْتَهُ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
بعد از آن حق جل جلاله فرموده که وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ
اِنَّ اللّٰهَ قَوِيٌّ عَزِيْزٌ این نام امیر المؤمنین است علیه السلام که بذو الفقار آتش
بار اهل کفر را ذلیل ساخت و عزت اسلام و حرمت این بنفرو مهاد امیر المؤمنین
شد نه بنفره مسوخ پر سوخ چه ایشان تباهی در دین کردند و هرگز هیچ وقتی از اوقات
طوفی باز ایشان بظهور نیامد بلکه در آن گوشه نشینی که لشکر اسلام منهزم و شکسته گردد
که سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّوْنَ الدُّبُرَ چه ایشان اکثر در میان کفر و ترک فتنه انگیخته
و حال مکر و نفاق بر سرهای شوم خود می بختند و در آن سعی بمبالغه مینمودند که
احیای مذهب یهود کنند و قصوری و فتوری در دین محمدی پیدا شود حال ایشان
این بوده و احوال حضرت امیر المؤمنین آنکه در نصرت دین ملکوت شهید سر
و جان فدا میکرد که تا دین اسلام قوت گیرد و اهل اسلام مطمئن شوند و دیگر آتش

مرفه الحال باشند و حق تعالی فرموده که فَرِيْقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيْقٌ فِي السَّعِيْرِ اگر بهشت و حور و قصور
میخواهی پیروی محمد و آل وی کن و اگر دوزخ و نار و جحیم مطلبی پیروی اتباع بدفعال کن چه سینه
دلی می باید که پیروی محمد و آل را که از دو متابعت منافقان بدسگال کند مگر خبر از آیه
اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ فِي الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ ندارد و در خبر است که حق سبحانه و تعالی
در قیامت قومی را بدست راست بر در بهشت عنبر سرشت که ایشان را اصحاب یمین
گویند و جماعت دیگر را بدست چپ بدوزخ کشند که ایشان را اصحاب شمال نامند اما
آنان که بدست راست برند مقدمه ایشان نور توحید باشد و ساقه ایشان معرفت
و دل ایشان پر بود از اخلاص و بنور ایمان یافته باشد اختصاص و علمدار ایشان امیر
المؤمنین بود و سپهسالار ایشان سید المرسلین و دلیل ایشان جبرئیل علیه السلام و توشه
ایشان سخاوت و راه ایشان دست راست بود و در نگین مهر آئین که بر دوش نقش
کرده باشند محبت امیر المؤمنین در انگشتان ایشان باشد و نوشته بر نگین
ایشان اول اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ هَدَانَا لِهٰذَا و بر دوم نوشته باشد اُدْخُلُوْهَا
بِسَلَامٍ آمِنِيْنَ و بر سیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُوْرٌ
شَكُوْرٌ و بر چهارم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ صَدَقَنَا وَعْدَهُ و بر پنجم وَزَوَّجْنَاهُمْ
بِحُوْرٍ عِيْنٍ و بر ششم كُلُوْا وَاشْرَبُوْا هَنِيْئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ
و بر هفتم سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوْهَا خَالِدِيْنَ و بر هشتم فِيْ مَقْعَدِ
صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ و بر نهم فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيْمٍ
و بر دهم هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و قومی که دشمن امیر المؤمنین
و اولاد و امجاد وی باشند ایشان را کشان کشان بدست چپ برند مقدمه ایشان
ظلمت کفر باشد و ساقه ایشان نفاق بود و دل سیاه ایشان پر از شرک باشد
و علمدار ایشان جهل و علمدار ایشان سوخ پر سوخ باشند که دجال این امت و سپهسالار
ایشان ابلیس باشد و دلیل ایشان معصیت بود و توشه ایشان بخل و منزل ایشان
دوزخ و مهماندار ایشان مالک دوزخ و خورش ایشان زقوم و نوشش ایشان

قطران الکبری عداوت آل محمد علیهم السلام در انگشتان شوم ایشان بر اول نوشته
باشد که اُدْخُلُوْا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ و دوم لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ سیم مَا اَمْثَالُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ
چهارم وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِيْنَ پنجم لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَاِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ
جَزَاءً مَوْفُوْرًا ششم لَهُمْ فِيْهَا زَفِيْرٌ وَهُمْ فِيْهَا لَا يَسْمَعُوْنَ و هفتم اِنَّا
اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِيْنَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا هشتم خُذُوْهُ فَغُلُّوْهُ ثُمَّ الْجَحِيْمَ
صَلُّوْهُ و نهم فَذُوْقُوْا فَمَا لِلظَّالِمِيْنَ مِنْ نَصِيْرٍ و دهم اخْسَئُوْا فِيْهَا
وَلَا تُكَلِّمُوْنِ اکنون عاقل باید که چشم بگشاید و در احوال هر دو نظر کند
که متابعت کدام ازین دو فریق اختیار میتوان کرد عاقل چگونه بهشت را گذارد
و دوزخ اختیار کند جابر عبد الله انصاری رحمه الله روایت کند که رسول صلی الله
علیه و آله که در حق امیر المؤمنین فرموده که ای علی توئی باب هدی و آیت کبری و حجت
عظمی و خلیفه الله بر اهل دنیا ای علی تو امام امتی بعد از من مر ایشان را است
آنچه اختلاف کردند بعد تو آنکسی که مخالفت تو کند مخالفت خدای تعالی کرده و آنکه
موافقت تو کرده موافقت با حق تعالی نموده ای علی تو امیر مؤمنانی و برگزیده پروردگار
عالمیانی ای علی تو سید اوصیائی و وصی سید انبیائی و ولد تو حسن و حسین
که بهترین اولاد اهل عالمند ای علی تو مداوای مرض قوم منی همچنانکه عیسی علیه السلام
معالج بیماری جماعت بنی اسرائیل بود ای علی دوستی تو شفاست در سینه های
مؤمنان و هدایت و رحمتست برای عالمیان ای علی تو بهترین شهدائی
و دوست خاتم پیغمبران خنک آنکسی که ترا دوست دارد و وای بر کسی که ترا دشمن دارد
در خبر است که پیشتر ازین جوانی بود در بربر زمین در خواب دید که قیامت آشکارا
شده و سید المرسلین و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله
علیهم اجمعین مردمان را آب میدادند این جوان تشنه بود و آمد بکنار حوض تا ایشان
او را آب دهند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که او را آب مدهید گفت
یا رسول الله سبب آب ندادن من چیست آیا من ایمان بخدا و رسالت تو ندارم

و دوستدار اهل بیت تو نیستم فرمود بلی هستی و ایمان داری اما در همسایگی تو منافقی
ناموافق است که دشمن علی و اولاد وی است و تو و برا منکری گفت یا رسول الله او قوم
و قبیله بسیار دارد و توقف من بسبب آنست فرمود که ای جوان این کار و لیستان
و سر آن ملعون را بردار که او دشمن و آنچه تست جوان کار و لیستند و سر او جدا کرد
بفرمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله او گوید که چون از خواب بیدار شدم لرزه
بر اعضای من افتاده بود و کار دخون آلود در دست داشتم که او از فغان و ناله
از محله بر آمد و حاکم شهر و بزرگ محله را مجبوس کرده بواسطه آن خون او همه را
در شکنجه کشیدند با خود گفتم که این کاریست که من کرده ام بفرموده حضرت رسول
خدا چرا اینمقدار بیگناه را عقوبت کنند بواسطه تو روان پیش حاکم رفتم و احوال را
تمام گفتم که این کار از دست من بفعل آمده و ایشان بیگناهند اما بفرموده حضرت
رسول در خواب حاکم چون این حکایت بشنید باور او نکرد و جواب خود مصلحت
دید که درین قضیه چه می باید کرد جمله گفتند که چون بفرموده حضرت پیغمبر بوده چیزی
لازم نشود و جرمی نباشد بلکه بیگناهان را عذر باید خواست و این جوان را خلعت
فاخر داد و گفت که کار نیکو کرده و فرمود که مردمانرا که بسته بودند او را خلعت زیبا دادند تا
دانی که دوستی محمد و آل هم در حال و هم در مآل فرمایند درست و دوا بی فی الفان ا
که اگر این حدیث را در باب شیخی که همکیش ایشانست بشنوند تصدیق کنند
و این را از کرامات او شمارند و چون در حق امیر المؤمنین و اهل بیت صلوات الله
علیهم بشنوند گویند که این بربافته روافض است چنانچه کفار میگفتند که قرآن بر ساخته
حضرت رسول است نعوذ بالله و دیگر خواجه هر دو سرا صلی الله علیه و آله در حق شاه اولیا
صلوات الله علیه فرموده که ای علی تو از منی و من از تو گوشت تو گوشت منست
و رگ تو رگ منست و خون تو خون منست پس هر که فرمان ترا گردن نهاده مرا فرمان
برده و هر که فرمان برده مرا فرمان برده خدا را جلت عظمته و هر که فرمان خدا برد ببینا
جای او بهشت بود و کسی که نافرمانی کند ترا نافرمانی کرده مرا و هر که نافرمانی کند مرا نافرمانی

کرده خدا را و هر که نافرمانی کند خدا را پس مأوای او جهنم است و بد بازگشتی است جهنم
روایت کند جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله که حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک روزی
بعد از آنکه نماز صبح گذارده بود روی مبارک بجانب ما آورده فرمود که کیست این غم
و بهشت و پناه من از زوج و دختر بنگ اختر من پس امیر المؤمنین علیه السلام این شنوده
برجست از میان قوم و فرمود که یا رسول الله عنان جست فرمود که ای ابا الحسن برو بصوب
مسجد و سلام کن بر آفتاب که او با تو سخن خواهد گفت در وقت طلوع شمس پس آن
حضرت مبادرت نموده بصحن مسجد و مهاجر و انصار در عقبش روان شدند تا آنجا رسیدند
از افق آفتاب سر بر زد امیر المؤمنین صلوات الله علیه متوجه او شده و گفت السلام
علیک ای آفریده خدای عز و جل پس گفت آفتاب بزبان عرب فصیح و بلیغ بلیغ صریح
که و علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن و تو بهمه چیزی دانا اصحاب از این سخن
گرفت از این خطاب و گفتند که ما شنیده‌ایم که حق سبحانه و تعالی است که اول و آخر و ظاهر
و باطن است و اوست که بهمه چیزی دانا و توانا است و ما دیدیم آفتاب را که مخاطبه کرد
علی را بابین خطاب و باین نامها خوانده او را در جواب یا علی رو در کار است که باین
اوصاف آفتاب و برا ستوده حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که خاموش شوید
ای اصحاب که هر سخنی را معنیست و هر کلامی را جواب و اما گفتن آفتاب که یا اول
گفت یعنی اول کسی که ایمان آورد بخدا و رسول او او بوده و اول کسی که قدم ببهشت
نهد و اول کسی که بعد از من خلیفه و وصی من باشد و اول کسی که از حوض کوثر آب
خورد او باشد عمر بر جست که ما شنیده‌ایم که اول کسی که ببهشت رود تو باشی فرمود
که علی اما لوای حمد بدست او بوده و در پیش رو دوا اما او را یا ظاهر خواند یعنی دین محمد
بقوت بازوی او و بضرب ذو الفقار در سر او ظاهر گردید و اما آنکه گفت یا باطن
او بباطن زمین دانا تر است از دفاین و غیر آن و اما آنکه گفت بهمه چیزی داناست
از کتاب الهی چه بعضون وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ نزد اوست علم کتاب چه هیچ آیتی
نیست از آیات الهی الا آنکه او میداند ناسخ و منسوخ او را خاص و عام آن او در محکم او

وقت

وقت و در شان که نازل شده و او امام مبین است و بالهام الهی و بعلم حضرت رسالت
پناهی حقایق اشیا بر وی یقین است و ابتدا او مینموده که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا
ازْدَدْتُ يَقِينًا و بر آن حضرت فرموده که اگر خوف نبودی از آنکه نشنیدم یا ستم گوید سینه
میگفتم در باره تو چیزی که خاک قدمت را بدیده بر میداشتند اما اگر بگویم میترسم
که بگویند در باب تو آنچه گفتند در باب مسیح النصاری شعر که بودی خلقها تنگ
و ضعیف در نبودی خلق مجوب و کثیف غرازین منطق لبی بکشادمی در بیخشش داد
معنی دادمی و دیگر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرموده که هر که دوست دارد علی
علیه السلام بدل پس او را باشد ثواب دو دانگ این امت و هر که دوست دارد
علی را بدل و زبان پس او را باشد ثواب چهار دانگ این امت و هر که دارد
دوستی علی را بدل و زبان و بدن پس او را باشد ثواب جمیع این امت
و دیگر فرمود که ای علی نشناختند خدا را آنکه حق شناخت او است مگر من و تو و نشناخت
یکی آنچه حق شناخت من او است مگر حق سبحانه و تعالی در کتاب عیون الاخبار
نقل کرده از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا و آنحضرت از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نقل میکند که آنحضرت فرمود که چون حق سبحانه و تعالی اکرام آدم علیه السلام
فرمود بسجود فرشتگان او را آورد در او بگمان آدم با خود گفت که آیا حق تعالی
آفریده است بشری را که از من افضل باشد پس حق تعالی عالم بود دانست که آنچه
واقع بود در نفس او پس ندا فرمود او را که ای آدم سر بالا کن و بنگر بساق عرش
پس چون نظر کرده دید که بر او نوشته که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَزَوْجَتُهُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَالْحَسَنُ
وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ پس آدم علیه السلام فرمود که ای
پروردگار من اینها چه طایفه‌اند حق تعالی فرمود که ایشان از ذریت تو باشند
و ایشان بهتر از تو بوده و بهتر از همه آفریدگان من اگر ایشان نمی بودند نمی آفریدم
ترا و نه بهشت و نه آسمان و نه زمین را پس بپرهیز از آنکه نظر کنی بسوی ایشان

بطریقی که بیرون روی از قرب من پس آدم نظر کرد بچشم حسد و آرزوی منزلت ایشان
نمود پس مسلط شد بر وی شیطان تا خورد از شجره منهیه و دیگر بر حوا مسلط شد بجهت
نظر کردن او بفاطمه بچشم حسد تا او نیز از آن شجره خورد چنانکه آدم علیه السلام پس حق تعالی
بیرون کرد ایشان را از بهشت و فرود آورد از قرب خود بزمین و دیگر آنحضرت
فرمود که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بسوی من که در علی علیه السلام سه خصلت است
از خصال حمیده و آن اینست که او سید اوصیا است و امام اتقیا و پیشرو رجال است
پس باید که بکوشید در دوستی علی بن ابی طالب روایت کند عبد الله بن عمر که من
شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می فرمود که حق سبحانه و تعالی که مرا
در شب معراج بلغت علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم ای پروردگار من تو خطاب
میکنی مرا یا علی فرمود جلت قدرته که ای احمد من شیئی ام امانه چون اشیا و قیاس
کرده نمیشوم بمردمان و وصف کرده نمی شوم بایشان من ترا آفریدم از نور خود و علی را
از نور تو و من اطلاع دارم بر اسرار دل تو پس نیافتم هیچکس را که دوست تر باشد
بتو از علی بن ابی طالب پس خطاب کردم بزبان او تا آرام گیرد دل تو و روایت
کند از عمر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی آدم را آفرید و روح
در او دمید آدم علیه السلام عطسه کرد پس فرمود که بگو الحمد لله ای آدم اگر نه آن بودی
دو بنده که من میخواهم که ایشان را بیافرینم نمی آفریدم ترا جمیع ملایکه را و جمیع آفریده که پیش
از تو و بعد از تو باشند گفت ای پروردگار من ایشان از فرزندان من باشند
حق جل و علا فرمود که بلی گفت ای پروردگار من نامهای ایشان چه باشد فرمود
که ای آدم سر خود را بالا کن چون سر بالا کرد دید که نوشته است بر عرش که لَا إِلٰهَ إِلَّا
اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَعَلِيٌّ وَلِيُّ اللّٰهِ مُقِيمُ الْحُجَّةِ
قسم بعزت و جلال خودم که عذاب نکنم کسی را که دوست دارد ایشان را
و اگر چه نافرمانی بردارد من کند و نیامرزم کسی را که دشمن دارد ایشان را
و اگر چه فرمان برداری من کند ای عزیز نظر کن در شان اینچنین شخصی که حق جل و علا

دوست

دوست او را در دوزخ نکند و اگر چه همه عمر معصیت او کرده باشد و دشمن او را در بیاورد
بهشت اگر چه همه عمر صرف طاعت او کرده که چگونه است روایت کند عبد الله بن مسکان و او
از ابی بصیر و او از امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر و او از امیر المؤمنین علیه السلام نقل
فرموده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اهل تقوی را علامتهاست که ایشان را بدان
می شناسند که آن راستی گفتار است و ادای امانت و وفا بعهد و پیمان و کمی فخر
و بخل و رعایت صله ارحام و رحم بضعیفان و بیچارگان و نگاه ناکردن در زنان و بذل
معروف و حسن خلق و سعت حلم و پیروی علم در آنچه تقرب جویند بآن از خدای تعالی
خوشا جایگاه نیکو که ایشان راست بجنات نعیم پس اهل تقوی جماعتی باشند که متصف
باشند باین اوصاف پس نظر کن که اطایفه‌ای انصاف که این اوصاف در ایشان
نباشد و مع ذلک چیزی که حق ایشان نباشد بدست فرو گیرند بظلم و جور و حق را
ناحق کنند و حرام را حلال و حلال را حرام دانند و مانع خمس شوند که حلال بود
بر اهل البیت علیهم السلام و زکوة مال را بمستحقان ندهند و بیت المال را که بر دیگران
حرام بود بر خود حلال سازند چنانکه مخالفان در کتب تواریخ آورده‌اند که عثمان
لعین از بیت المال دویست هزار دینار طلا بمروان داد و مال افریقیه که هر سال
هفتصد هزار دینار بود بر مروان حر مقرر کرد فی الواقع حق راستی و امانت و حق
گذاری همین باشد که رسول صلی الله علیه و آله کتاب و اهل بیت را در میان ایشان
گذاشت و آن را سوختند و عترت را کشتند و وفا بعهد آن می باشد که مصحف
پر سوخته بجای آوردند که در روز غدیر با امیر المؤمنین صلوات الله علیه نموده
رسول بیعت کردند بعد از رحلت آنحضرت شکستند و کم جستن فخر آن بود که
مصحف بجمل آوردند که امامت و خلافت که حق ایشان نبود بدست ظلم فرو گرفتند
و ذلیلان بودند فخر آور شدند بر بزرگان روی زمین و با آل مصطفی بخل ورزیدند
و فدک را که حق فاطمه بود از دست ستم بستدند تا غایتی که بیت المال را آنچنان تعلق
کردند و زندان رسول از گرسنگی می طپیدند و بغیر رعایت صله رحم فرموده ایشان

از قطع کردند و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله
راه کرکشیده بودند و دیگر رحم بر ضعیفان بود و آن منافقان بر سلمان فارسی و ابوذر
غفاری و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهم که افضل اصحاب بودند چه جفاها کردند
سلمان را المقداد بر گردن زدند که گردن وی کج ماند و بدشواری توانستی نگریستن
و ابوذر غفاری را از شام بمدینه آوردند بر شتر برهنه چنانکه گوشت بر رانهای وی
نمانده بود و استخوان وی نمایان شده و عبد الله بن مسعود را چندان زدند که
پهلوی وی بشکست و خون از گلوی وی می آمد تا رحلت کرد و نبی اسلام و مسلمین
در خبر است که عثمان لعین چهار هزار غلام زرین کمر از بیت المال مسلمانان خریده
و در پس و پیش خود بداشتی چنانچه احتیاج زنان خود نداشت و فرزند زادگان رسول
صلی الله علیه و آله از گرسنگی برپای نمیتوانستند برخواست و رنگ در روی مبارک ایشان
نمانده بود و از خطیئات عثمان علیه اللعنه از جمله آن بود که بجای بانگ نماز طبل زدن را
بنیاد نهاد و تا کسی بانگ نماز را تمیز نکنند از بانگ طبل و آنچه مقصود بود ایشان را
در سر و کار اسلام بدعتها نهادند و از انجمله شمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و آنچه نتوانستند در هلاک اهل بیت کوشیدند و در خلافت موخر بی ارسوخ
نتوانستند که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه شهید کنند تا بوقت خلافت
معاویه بی دین تا بعد از آن همچنان به نوعی از حیله آنحضرت را شهید کردند و امام
حسن را زهر داده شد و در زمان یزید پلید پسرش امام حسین را علیه السلام
با اولاد و اتباع شهید ساختند و حال بنی امیه و شیوخ بنی امیه برین
نمط بوده و فخر بنی عباس آن بود که هر یکی می گفتند از ایشان که از اولاد رسول
الله من بیزار برگشته ام و امر معروف الکه چون والیان بشهرهای میفرستادند
در حالت مستی امامت در مردم میکردند چنانکه نماز و رکعتی را چهار می گذاردند
و در محراب قی میکردند مثل عبد الله بن مطیع و ولید بن عقبه و خالد بن ولید که بار زن
مالک بن نویره تصرف کرده بود و خدا ورا سیف الله نام نهاده بودند و مسکان

فی هذه

فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا هر که کور باشد درین سرا
که حق از باطل تمیز نتواند کردن پس او در آن سرا نیز کور برانگیخته شود که راه بهشت
نبرد و راه گم کند تا سرنگون بچاه ویل افتد تتمه در ذکر اخبار و احادیثی دیگر
که در حق امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام وارد و یافته و روایت کند اخطب خطبا ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی
در فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که
اگر بیشه ها قلم گردد و دریا ها مداد شود و پریان حساب کنند گان باشند و آدمیان
نویسندگان نتوانند شمار آورد فضایل علی بن ابی طالب را علیه السلام و جابر بن
عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند از رسول الله صلی الله علیه و آله که آن
حضرت فرمود که جبرئیل از نزد رب جلیل جل جلاله آمد و ورقی از نور سبز آورد سفیدی
بر آن نوشته که فرض گردانیدم دوستی علی بن ابی طالب را بر خلایق پس حق
تعالی میفرماید که بسایند این خبر را بخلایق از من فرض علی الحاضر و الغایب
حب علی بن ابی طالب یعیشنی الناس علی حبه فلعنة علی الغایب و روایت
کرده عبد الله عباس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر جمله عالمیان اتفاق
میکردند بر دوستی علی بن ابی طالب حق سبحانه و تعالی دوزخ نمی آفرید پس معلوم شد
که بی دوستی او عمل فایده ندارد و روایت کند زید بن حسین از آبای عظام خود
علیهم السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر المؤمنین را علیه السلام که
اگر بنده باشد که عبادت کرده باشد مثل آن مدت که نوح اقامت نموده در میان
قوم خود و مانند کوه احد زر طلا در راه خدای تعالی نفقه کرده باشد و در مدت عمر خود
دو هزار سال بر قدمهای خود ایستاده باشد بعد از آن کشته شده باشد میان صفا
و مروه بظلم پس اگر دوست نداشته باشد ترا بهشت نرود و رایحه جنت بشام
او نرسد و روایت کند انس بن مالک که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که
حق تعالی از نور روی علی بن ابی طالب علیه السلام هفتاد هزار فرشته بیافرید که استغفار

میکنند از برای دوستان او تا روز قیامت امتحان آلهی خلق را در دوستی علی است علیه
السلام چنانچه ابن مسعود روایت کند که شنیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که هر که زعم او این باشد که ایمان بمن دارد و بآنچه فرستاده شده بمن از کتاب
و حال آنکه دوست ندارد امیر المؤمنین را صلوات الله علیه او دروغ میگوید و بمن
ایمان ندارد و دیگر انس بن مالک روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که ضرر نمیکند با آن سیئه و دشمنی او سیئه است
که فایده نمیدهد با آن حسنه چنانچه مذکور شد از پیش و دیگر فرمود که نظر کردن بروی
علی بن ابی طالب طاعتست و ذکر او عبادت و قبول نمیکند حق سبحانه و تعالی ایمان
بنده مگر بدوستی علی بن ابی طالب و بیزاری از دشمنان او و دیگر فرمود که سبقت گرفتگان
در روز قیامت سه طایفه اند که هرگز بیک چشم برهم زدن شرک بخدای تعالی
نیاوردند یکی حزقیل بن صابوت که مؤمن آل فرعون بود و دیگر حبیب بن نجار
که مؤمن آل عیسی بود و دیگر علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که مؤمن امت
منست و او افضل و اعرف ایشانست در همه امور دینیه آنحضرت سابق است
در اصل خلقت و در نسب و قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در ایمان و غیر
آن پس علی باید که در خلافت و امامت نیز سابق باشد مع ذلک خود میگویند
که عمر لعین میگفت بر بنی هاشم تقدم میکنید و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود آورده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر یعنی
امیر المؤمنین علی علیه السلام بهترین بشر است و هر که قبول ندارد پس او کافر است و علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله روایت کند از رسول الله
صلی الله علیه و آله که فرمود در روز خیبر که ای علی اگر نه آن بودی که بگفتندی طایفه
از امت من در باره تو آنچه نصاری گفتند در باره عیسی علیه السلام هر آینه بگفتمی
در باب تو مقاله که بگذشتی بهیچ ملای بر تو مگر که فرا گرفتی از خاک زیر پای تو و بقیه
آب وضوی تو که بآن وضو کرده بودی آشامیدندی بتبرک و لیکن کافیست ترا

الکه

الکه باشی از من بمنزله هرون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و توئی
که ادای دین من میکنی و مقاتله میکنی بر سنت من و تو در آخرت باشی نزدیکترین
و تو فردا با من باشی بر حوض و منافقان را از آن برانی و اول کسی که وارد شود
بمن بر کنار حوض کوثر تو باشی و اول کسی که از امت من در بهشت رود تو باشی
و شیعیان تو بر منبرها باشند از نور و رویهای ایشان سفید باشد و در گرد من باشند
و من از برای ایشان شفاعت کنم فردا و در حال تشنگی سیراب کردانم تو ودید
رویهای ایشان همچنانکه خوشحال و علامیفرماید که تبیض وجوه و تسود وجوه ای علی دوم
جنگ با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح با منست و پنهان تو پنهان منست و آشکار تو
آشکار من و سر سینه تو سر سینه من و تو باب علم و دانش منی و فرزند تو فرزند
منست و گوشت و خون تو گوشت و خون منست و حق با تست
و جاری بر زبان تو و در دل تو و در میان هر دو چشمان تو و ایمان آمیخته با گوشت
و خون تو همچنانکه آمیخته با گوشت و خون من و حق سبحانه و تعالی امر کرده مرا که آگهی
امر کنم ترا و شیعیان ترا بهشت و دشمنان ترا بدوزخ در رانده شود از حوض مغفرت
تو و غایب نشود از وی حب تو امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد ازین کلام
افتادم بسجده ملک علام و شکر گفتم بر نعمت اسلام و در کلام آلهی هر جا ذکر ایمان
میرود راس و رئیس ایمان اوست و مؤمنان و شیعیان او یند و هر جا که کفر و نفاق
مذکور میگردد و سرور و سردار آنها سیوخ بر سوختند و کافران و منافقان و اتباع ایشان
اگر چه اهل کفر و نفاق در منتهای بیشتر نیز بوده اند اما درین رسوائی نه که با پیغمبری که
بهترین پیغمبرانست و با عترت او که بعد از او بهترین خلقانند که این عمل کنند
و دیگر جابر بن انصاری رضی الله عنه روایت کرده از رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود که
خدای تعالی چون آفرید آسمانها و زمین را خواند ایشان را پس اجابت نمودند و پس
از ان عرض فرمود بر ایشان نبوت من و ولایت علی بن ابی طالب را پس قبول
نمودند بعد از ان آفرید خلق را و تفویض فرمود با امر دین را نیکبخت کسی که با نیکبخت

کرد یعنی به دوستی ما و بدبخت کیست که باید بخت شود یعنی به دشمنی ما حلال کننده کان حلال حشیم و حرام کننده کان حرام او نیم و معلوم است که نیکبختان دو جهان و دوستان و پیروان محمد و آل اند صلوات الله علیهم و بدبختان این جهان و آن جهان دشمنان آن بزرگان و شجره طیبه ایشانند که پاک و معصوم اند که محمد است و آل صلوات الله علیهم الملک المتعال که اصل آن ثابتست در بهشت و فروع آن کشیده تا اعلی علیین چنانچه قرآن بآن ناطق شده وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَاءِ تُؤْتِی اُکُلَهَا کُلَّ حِیْنٍ بِاِذْنِ رَبِّهَا یعنی خدای تعالی کرد و اینده کلمه پاکیزه را مانند درخت پاک بیخ او در زمین استوار و شاخ او در آسمان و در بلندی باید ارو فرا رسیده میوه های خود را در آن وقتی که خدای تعالی حکم فرموده بمیوه دادن و این تشبیه بغایت ظاهر است در محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بیان آن نموده اند که مراد از شجره طیبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و آل و عترت او که اصل حقیقت ایشان از شریعت و احکام دینیه و امور یقینیه محکم و استوار و پایدار است تا انقراض عالم و فرع طاهره ایشان از رتبت و منزلت و رفعت سر کشیده تا آسمان و هر وقتی از اوقات مردمان نفع و فایده میگیرند از دین و ملت ایشان که از برای آسایش زیست و معیشت و تعادل میان خلق چنانچه می باید از امور دینی و دنیوی بیان فرموده اند بر وفق حکمت و مصلحت که بدان عمل کنند و نیکبخت دو جهان شوند پس هر که اطاعت طریق ایشان نمود و براه ایشان سلوک فرمود در دنیا حمید است و در آخرت سعید و حدیث نبوی نیز مؤید است که من و علی از یک شجره و یک اصلیم و بار آن درخت فاطمه زهرا علیها السلام و ثمره آن حسن و حسین و باقی امامان صلوات الله علیهم که وسیله نجات اند در دنیا و آخرت و برگ آن درختان محبان و شیعیان خاندان الله الحمد و المنه که در این زمان با امن و امان که سال نهصد و پنجاهم است از هجرت ع شاه شاهان جهان طهماسب خان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه که فرع پاکیزه است از اصل آن شجره

طیبه که اصل پاکیش در زمین دل پاکان محبان و دوستان سید المرسلین و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم محکم و استوار گشته و فرع پاکیزه اش در رفعت و بلندی از ایوان کیوان گذشته و از ثمره آن درخت بر و شد که اظهار دین جعفریست همه مؤمنان فایده مند اند امید که این ثمره شجره صاحب ظهور صاحب الزمان علیه السلام که اصل هر دو کمیت متصل گردد و چنانچه و قاعده مقرره که هر نور را در مقابل ظلمتی می باشد پس شجره طیبه خبیثه در مقابل او در شت چنانکه در قرآن مجید در و ویافته وَمَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیْثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیْثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ یعنی و مثل کلمه ناپاک که کلمه کفرست و نفاق مانند درخت ناپاک است چون حنظل که تلخ است و ناخوش بوی و مکروه در طباع سلیم و با وجود خباثت و کراهت چنان شده و پراکنده گشته از روی زمین نیست او را ثبات و استحکامی یعنی نه بیخی دارد در زمین و نه شاخی بر هوا و این حال معاندان و دشمنان اهل بیت است که حق سبحانه و تعالی تشبیه نموده بشجره خبیثه و مراد بآن مسوخ بر سوخ و بنی امیه و بنی عباس ست که آن را اصلی و بیخی نبود که قرار و استحکامی داشته باشد چند روزی علم مخالفت بر افراشتند و خاک بطلان در دیده اهل حسرت انباشتند و تخم ظلم و لعن در دل مؤمنان پاک طینت کاشتند و آنان مثل درختی بودند بی بیخی که او را اقراری باشد و نه ثمره که او را اعتباری بود بلکه آنانکه بایشان آمیزش کردند در دینی بر خوردند و در عقبی در تلخی عذاب ابد ماندند و تهمت بد بختی و شقاوت بر صحایف رویهای شوم خود کشیدند و سلاطینی که در زمان سابق بوده اند هر کدام که با خاندان طیبین و طاهرین اعتقادی داشته اند آثار و نسل ایشان مانده مثل سلطان محمود سبکتگین که او و فرزندان او محب و معتقد این خانواده بوده اند و سادات عالی درجات را صلات و زر بخشیده اند و در کتب تواریخ احوال ایشان مذکورست و او فردوسی را که تا شصت هزار بیت بگفت و نام مسوخ را اصلا ذکر نکرد و استغفاری کرده در استغفاری که فرموده این که شعر نبی و علی دختر و هر دو پور گزیدم و زان دیگرانم نفور ابا دیگران مر مرا کار نیست بجز در مرا هیچ گردار نیست بر این زادم و هم بر این بگذرم

چنان دان که خاک کف حیدرم و هر کدام که محب این خاندان بوده اند از ایشان اثری مانده مثل سلطان ملکشاه که از اعادی اهل البیت بود اولاد او بکلی مستاصل شدند و از جمله غرایب آن بود که در اوایل سلطنت اعلی حضرت فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل بهادر خان اسکنه الله تعالی فرادیس الجنان غازیان ظفر فرجام بواسطه امری مدرسه و مقبره او را در اصفهان که نزدیک قلعه بود از بیخ و بن کندند و این زمان اثر از آن عمارت نمانده و کامل عدل که در پادشاه می باید دوستی اهل البیت است و دشمنی دشمنان ایشان نمازه و ماینده توان گرفت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پادشاهی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نباشد و عالمی که پرهیزکار نباشد مانند چراغیست که او را روشنایی نباشد و توانگری که سخاوت ندارد همچو زمینیست که در وی گیاه نروید و فقیری که او را صبر نباشد همچو شجره ایست که او را ثمره نبود و جوانی که در بوته توبه در نیامده همچو شهریست که او را امان نبود و زنانی که در پرده حیا نباشند مثل طعامیست که او را نمک نباشد و اگر فی الجمله را عدل و انصاف و کرم و حیایی بود بهتران و دختران ما امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن چنانکه گفته شد و روایت کند امام جعفر صادق علیه السلام از پدران خود و ایشان از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که حق تعالی گرداننده است از برای برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام و بیدا کرده فضیلتی چند که بعدد و شمار در نمی آید هر که ذکر کند فضیلتی از فضایل او در حالتی که اقرار بآن داشته باشد حق سبحانه و تعالی بیامرزد گناهان او را اگر چه بسیار کسی که ده باشد و عبد الله عباس روایت کند که امیر المؤمنین را صلوات الله علیه چهار خصلت بود که دیگران را میسر نشد اول آنکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز گذارده در زمانی که عالم کفر و شرک گرفته بود و دیگر در هر معرکه از معارک غزوات رایت بدست وی بود و دیگر در هر مقام بمثل احد و غیر آن که لشکر منهزم میگشتند آنحضرت در آن معرکه صابر و ثابت قدم بود و غسل آنحضرت را او نمود و در قبرش در آمد و زید بن ارقم روایت کند

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که میخواهد که چنگ در زند بشاخ احمر که حق تعالی نشانده در بهشت عدن بید قدرت خود پس باید که متمسک شود بدوستی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و ابو برده روایت کند از رسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که بدان خدای که نفس من بقبضه قدرت اوست که همیشه قدم بنده لغزان باشد در روز قیامت و سوال کند او را حق تعالی از چهار چیز از عمر او که در چه صرف کرده و از جسد او که در چه کار فرموده و از مال او که از چه چیز اندوخته و در چه چیز نفقه کرده و از دوستی ما که اهل البیتیم و دیگر روایتست که پرسیدند از آنحضرت که یا رسول الله نشانه دوستی شما بعد از شما چه چیز است دست مبارک بنهاد بر سر امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت بر یک جانبش بود و فرمود که دوستی من بعد از من دوستی این شخص است و دشمنی من بعد از من دشمنی او و هر که این احادیث را تکذیب میکند که در شان ایشانست البته که از اهل دوزخ است چه اهل بیت آیه کبری اند چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده که ما لله آیة اکبر منی یعنی خدا را هیچ آیتی و نشانه نیست که بزرگتر از ما باشد و حضرت علیم حکیم در کلام لازم الکرام خود میفرماید وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَکَذَّبُوْا بِاٰیٰتِنَا اُولٰٓئِکَ اَصْحٰبُ النَّارِ هُمْ فِیْهَا خٰلِدُوْنَ ابی لیلی روایت کند که رسول صلی الله علیه فرمود که زود باشد که بعد از من فتنه بر خیزد و در عالم منتشر گردد پس هر گاه چنین دیدید که لازم دارید علی بن ابی طالب را صلوات الله علیه که او جدا کننده است میان حق و باطل و ابن عمر روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مفارقت از علی علیه السلام کند مفارقت کرده از من و هر که مفارقت کند از من از خدای تعالی مفارقت کرده و عبد الله مسعود روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که روزی آن حضرت فرمود کریم و الستی که حق سبحانه و تعالی پیغمبران را پیش از ما بچه مبعوث ساخته امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بر چه چیز فرمود که بر نبوت من و امامت تو هر گاه که انبیای عظام برین مبعوث باشند اگر تو صاحب متابعت کنند چه نقص در دنیا

لازم آید و وبال عقوبت ایشان بر من معبوث باشند بر ایشان باز کرده و چه ایشان بنای کار
بر زمین بسیار است و به اعتبار نهاده اند و این بر نباید زد و خواب شود **شعر** گر اعتقاد
داری هلاک کردی از آن بنای سست کند خانهای عنقریب خراب ور اعتقاد قوی
داری از هلاک مترس که کوه را نرسد هیچ آفت از سیلاب می باید کوشید و اعتقاد را
قوی ساخت تا پشیمانی بار نیاورد و آنگاه فایده ندهد **در خبر است** که چون اسکندر
بظلمات رسید و جماعتی که با وی بودند مراد هیچکدام حاصل نشد گفتند اکر بروشنائی رسیم
با ملک و مار انبری نباشد که برسم سوغات بیاران و دوستان دهیم موجب شرمندگی
اتفاقا دست بردند بعضی که بآن راه میرفتند در آن تاریکی هر چه بدست ایشان
می آمد بر می داشتند و بعضی دیگر ملتفت نشدند چون بروشنائی رسیدند آنانکه
چیزی برداشته بودند گفتند ببینیم که چه چیز است چون ملاحظه کردند دیدند که لعلهای
قیمتی است مذمت و رشتند که چرا بیشتر برنداشتیم و آنانکه برنداشتند خود حال
چه باشد حال بندگان نیز در روز قیامت همین حال خواهد بود و آنانکه اهل ایمان حسرت
خورند که چرا بیشتر در عمل نکوشیدیم و غیر ایشان را معلوم است که در چه مرتبه حسرت
باشند معلوم است که حال مسوخ بر ترین احوال خواهد بود چه حسرت بنهایت خورند
که چرا با آل مصطفی صلی الله علیه و آله دشمنی کردیم و حال دوستان ایشان که چرا سر و جان
و مال فدای خاندان نکردیم جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کند
که روزی بودیم در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله که امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه تشریف آورد آن حضرت فرمود که آمد برادر من که امیرالمؤمنین بعد از آن ملتفت
شد بجانب کعبه و دست مبارک زد بر دیوار خانه و فرمود که بخدائی که جان من
در قبضه قدرت اوست که این و شیعه وی رستگارانند در قیامت پس از آن
فرمود که او اول و اسبق شماست از روی ایمان با من و وفا کننده تر بعهد خدای تعالی
از شما و حکم کننده تر از شما براستی و عادل تر شما در امر رعیت و قسمت کننده تر از شما از روی سویت
و بزرگتر شما نزد حضرت عزت بمرتبت و دیگر فرمود که این آیت عالی درشان او فرود

آمد که انَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ و بودند بعضی
از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام را میدیدند
می گفتند که آمد خیر البریه ابو مریم نقل میکند که من شنیدم از عمار یاسر که او گفت من
شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که می فرمود ای علی بدرستی که حق سبحانه و تعالی
زینت داده ترا بزینتی که زینت نداده هیچ یک از بندگان را بزینتی که دوستر باشد
از آن زینت که ترک دنیا رغبتی نیست دنیا را او دشمن داشتن تو او را و دوست
داشتن فقرا از او راضی بودن ایشان بامامت تو ای علی خوشحال کسی که ترا دوست
دارد و تصدیق تو کند و وای بر آنکس که ترا دشمن دارد و دروغ بر تو بندد و اما آنکه دوست
دارد ترا و تصدیق تو کند پس او برادر دینی تست و شریک تست در جنت و اما آنکه بغض
تو داشته باشد و تکذیب تو کند پس سزاوار است بر خدای تعالی که جا دارد او را در مقام
کذابین **ناقلان آثار و نافدان اخبار روایت کنند** از علقمه که یکروزی عندلیب
باغ بلاغت و خطیب منبر بلاغ رسول خدا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله در محراب مسجد
بر تکیه گاه رسالت نشسته بود و پشت سیادت بمسند سعادت باز داده چهره ماه
روی والضحی آراسته و طره سیاه موی واللیل اذا سجی پیراسته مهاجر و انصار منتظر
گفتار شکر باری که سید هر دو سرا از زبان وحی سرا در دهان شیرین بیان بحرکت
در آورد و فرمود که دو شش عم را حمزه و پسر عم را جعفر علیهما السلام در واقعه دیدم
که در بهشت با حور و قصور میوهای بهشت میخوردند آن میوها کنار بود بعد رت
بر ور و گار عنب شد بعد از آن رطب گشت گفتم ای عم و ای پسر عم از عمل کدام بهتر
یافتید و رستکاری شما در کدام عملها بود گفتند ای مقرب بارگاه الله صلوات
فرستادن بر تو و آل تو و درویشان و نوا را طعام دادن و تشنگان را آب
خوراندن و علی بن ابی طالب را دوست داشتن اینها از همه عملها بهتر بود **نکته**
با وجود این مقدار مبالغه و تکریم و دوستی امیرالمؤمنین آنحضرت صلوات الله
علیهما فرموده و آن مخالفان تمام آنها را رسیده و جهان شنیده بودن و اتفاق عذر آرم

دانسته بخلاف رضای قریش را بر رضای خدای تعالی و رسول او اختیار کردند و طرح دشمنی افکندند
با دوستان خدا و گفتند قریش رضا ندارند بخلافت وی رضای ایشان که خلاف حکم و رضای
خدای تعالی باشد آیا هیچ مسلمان قبول کند و در قرآن مجید خوانند که وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ
اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ آورده اند که چون عمر لعین دیوان خلافت را بر پای
کرد دفتر را طلبیده با ول جریده نام مبارک امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه ثبت کرده
و دیگر نام حسن و امام حسین را صلوات الله علیهما نوشت و از برای هر یک پنجهزار
دینار زر طلا مقرر فرمود که هر سال بدهند چون چند روزی بر این بگذشت از آن پشیمان
گشته صحیفه را طلبید و نام نامی ایشان را از آنجا محو کرد و گفت که اگر ایشان این وظیفه را
سال بسال بستانند قوت پیدا کنند و آنگاه در مقام طلب ریاست و خلافت در آیند
پس سزاوار آنست که دست ایشان را از آن کوتاه کنند چون امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه این حال را شنید فرمود که ای عمر تو بدست خود نوشتی نامهای ما را و بعد از آن
نام خود را نوشتی در صحیفه گفت بلی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که الحمد لله
که احسانت را به دست خود محو کردی و ما ممنون احسان تو نگشتیم دیگر باره صحیفه را
آورد و نام ایشان را نوشت اما وظایف را نداد و منع کرد غرض که هر چه میخواستند میکردند
مقید بفرموده خدا و رسول نبودند و هر بدعتی که خواستند وضع کردند و حال آنکه رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده که هر محدث بدعتست و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت باز
او گشت بدوزخ است و ایشان وسعت و فراخ روی میخواستند و بیت المال را
بموقع صرف میکردند اما امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مال حق را بامر حق میداد
و در مملکتش **شعر** ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز بامر حق مده **در خبر است**
که در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام یک شبی طلحة بن عبدالله و زبیر بن عوام
بخدمت آنحضرت آمدند و بعد از آن آمدن ایشان چراغ را نشاندند و فرمود که چراغ
دیگر روشن کردند طلحه گفت که سبب چه بود که آن چراغ را نشاندی و این را روشن
کردی فرمود که حساب بیت المال می نوشتم بروغن بیت المال حلال نبود که با آن

چراغ با شما صحبت دارم آن را نشاندم و چراغ خود را روشن کردم که حلال باشد ایشان
سخنی که در خاطر داشتند عرض کردند و جواب شنیده بیرون رفتند و با هم گفتند که با او بسر
نمیتوان برد آن بود که عهد را شکستند و عایشه را برداشته متوجه بصره شدند
مجاهد از ابن عباس روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه از من مثل سرست از بدن این کمال مدحت و منقبت است
تهذیب در احادیثی که امیرالمؤمنین وصی سید المرسلین است و بعضی دیگر از مناقب
جابر رضی الله عنه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بر در بهشت
نوشته است که محمد رسول الله است چشم او روشن باد تا بحکم الهی است فرموده حق سبحانه
و تعالی برادر و وصی او و امام امت او و بهترین او آنست که حق جل و علا میفرماید که ای
ملائکه من نظر کنید در زمین بحجت من بعد از پیغمبر که علی بن ابی طالب است که برادر پیغمبر
برابر رسول منست و پیش از آفریدن آسمان بوده این نوشته بدو هزار سال پس نظر
باید کرد که کسی که بدو هزار سال پیش از خلق عالم منشور خلافت و امامت و اخوت
رسول بنام نامی او نوشته باشند پس چگونه جماعتی که در شرک و کفر و نفاق بسر کرده
باشند مدتهای مدید این امر جلیل بزرگ را در پیش خود بنام خود کنند که آسمان با همه
رفعت و زمین و کوه با این صلابت کشیدن آن بار را قبول نکردند که امانت در القطاس
رد باید کرد و آن کار هر ظلوم و جهول نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام الملک العلام
خود می فرماید که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا اکنون بار غصب
کشند تبعه تا دیگر گرانتر شود این پیشه هر کار جائی دارد و روایت کند سلمان فارسی رضوان
الله علیه که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که من و علی از یک
نور بودیم در بارگاه ربوبیت و آن نور ناطق بود بتسبیح و تقدیس حضرت عزت
پیش از آنکه آسمان مخلوق شود بچهارده هزار سال پس چون حق تعالی خلقت آدم را
پیدا کرد این نور در صلب او در آمده و همچنین انتقال می یافت تا بصلب عبدالمطلب رسید

هوس ؟

آنجا جدا شد از جو و آن من شدم و از جو دیگر علی صلوات الله علیه و این مذکور شد
در روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که جبرئیل آمد روزی نزد من و بال با اقبال خود گشود دیدم که نوشته بود بر یکی از آنها
که لا اله الا الله محمد النبی و بر دیگری نوشته که لا اله الا الله علی الوصی
روایتست از ابی سعید خدری که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که میخواهد
که ملاقات کند خدای را و حق تعالی از و راضی باشد پس باید که دوست دارد
علی را و او را راضی گرداند هر که دوست ندارد او را و او را راضی نگرداند او را خدای
تعالی از و ناراضی باشد و ابن مردویه اصفهانی در مسند خود آورده که رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که علی از من بمنزله سرست بر جسد من روایت کرده ابن
عباس که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه عمرو بن عبدود را کشت و بحال
بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود و خون از شمشیر وی میچکید پس چون
حضرت رسول آن را دید تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفتند آنحضرت فرمود که بار خدایا بده
علی بن ابی طالب را فضیلتی که بهیچکس نداده باشی نه پیش از و و نه بعد از و و در آن
حال جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت ذی الجلال نازل شد و با وی اترجی بود از بهشت
پس گفت که خدای تعالی بتو سلام رسانید و می فرماید که این اترج را بعلی بن ابی طالب
بده پس داد بوی ناگاه آن در دست آنحضرت بدو نیم شد و بر اندرونش سبز دیده شد
که نوشته بود که بهشت طالب علی بن ابی طالب علیه السلام از خدای عز و جل طلب میکرد
و صحیح چنین باید که بهشت طالب او را و رضوان از خدای تعالی نه آنکه بهشت از و گریزان
باشد مثل مسوخ بر مسوخ که در هیچ موطن فتح نکرد نه بلکه فرار بر قرار داد بهجور راه خدا چنین
و نیز آن روایت شد از ابن عباس رضی الله که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیدم
در شب معراج که بر در بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب
الله الحسن و الحسین صفوة الله الفاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله
و علی مبغضیهم لعنة الله زید بن اسلم روایت شد از پدر خود و او از عمر که رسول

صلی

صلی الله علیه و آله فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرة القدس اند در قبه بیضا
که سقف آن عرش رحمن است منقبت آنست که راوی خصم باشد نه آنکه انبار زنند و بر
بندند روایت کند محمد بن حنفیه از پدر بزرگوار خود امیر المؤمنین صلوات الله
علیه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا باسمان بردند دیدم
در آسمان چهارم و ششم فرشته که نیمه او از آتش بود و نیمه از برف و بر پیشانی
او نوشته بود که حق تعالی مؤید گردانید محمد را بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیهما
پس من متعجب ماندم و فرشته گفت یا نبی که از چه تعجب کردی حق سبحانه و تعالی
نوشته بر پیشانی من که می بینی پیش از خلق دنیا بدو هزار سال منقبت و فضیلت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر ملک و فلک نوشته شده و از مسوخ بر مسوخ
و تابعانش بدرک مقرر گشته ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا روایت
کند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که رسول الله علیه السلام فرمود که حق
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بر این امت مثل حق پدر است بر فرزند و ایشان
حق پدر را بجای آوردند که هزار ماه بر خاندان طیبین و طاهرین بر منابر ناسزا
میگفتند و خود را از امت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله میشمردند و از آن
زمان تا این زمان کسی را زهره نبود که بر دشمنان اهل البیت زبان طعن بکشایند
الحمد و المنة که در زمان این پادشاه عالیشان که حق سبحانه و تعالی دولت
و سلطنت او را پاینده دارد تا آوازه [illegible] تا بید از شریف صاحب الزمان صلوات
الله علیه مشرف گردد که بر منابر خلفه و دشمنان آل محمد را لعن و طعن میکنند و بر طریقه
حقه جعفری عمل مینمایند انس و ابن [illegible] شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که خدای تعالی عهد کرده از من در باب علی بن ابی طالب علیه السلام که او
رایت آیت هدایتست و منار ایمان و سعادت و امام اولیای منست
و نورست بر جمیع آنها که اطاعت من کنند ای انس علی بن ابی طالب امین منست
فردا در قیامت و صاحب رایت منست و بر مفاتیح بود و کلید خزاین امیر المؤمنین

علیه السلام امین خدا و رسول بود و مفتاح جمله اعمال دین بود و دوستی او کلید بهشت
و دوستی او بهای ملک ابد است لهذا اگر کسی دوست وی نباشد بوی بهشت بمشام
او نرسد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که او از آبای عظام
خود روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که مثل تو در میان امت من مثل عیسی بن مریم است که امت
او سه گروه شدند بعضی از آن حواریین بودند که از اهل نجات شدند و فرقه دیگر افراط
کردند و ایشان یهود شدند و فرقه دیگر از حد تجاوز نمودند که نصاری اند پس این دو
فرقه از ایمان بیرون رفتند و بدرستی که امت من در باب تو سه گروه شوند
گروهی شیعه تو اند و ایشان مؤمنانند و گروهی دیگر دشمنان تو اند و ایشان عهد
شکنانند و گروه دیگر غلو دارند در باره تو و ایشان منکرانند و ضالان یا علی
و شیعیان تو یا تو ای علی در بهشت باشند و دشمنان تو و غالیان در دوزخ
روایت کند سعید بن جبیر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من دیدم
در شب معراج که نوشته بود بر ساق عرش که من آراسته ام بهشت عدن را
بمحمد که خلاصه خلق منست و مؤید گردانیدم او را بعلی بن ابی طالب علیه السلام
چون وزیر رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام بود گفته
پس متابعت وی از جمله واجبات باشد نکته حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه هیچ غزائی نرفتی الا که جبرئیل
بر یمین او بود و میکائیل بر یسار و اسرافیل در عقب وی و جبرئیل فخر کردی که کیست
برین رتبه کسی که این منزلت داشته باشد که فرشتگان مقرب بوی فخر کنند
و حافظ و معین و ناصر وی باشند با شخصی که سالها در شرک و کفر بوده باشد
و در حال اسلام گوید که شیطان بمن می آید این مرتبه با آن مرتبه چه نوع مناسبتی
دارد فصل پنجم در ذکر افضلیت امیر المؤمنین علیه السلام بعد
از رسول صلی الله علیه و آله بر کل خلایق بدانکه حق سبحانه و تعالی جل جلاله از همه مخلوقات

بنی آدم را

بنی آدم را برگزید که و لقد کرمنا بنی آدم و از میان بنی آدم انبیا را خلاصه عالم گردانید که
رسلا مبشرین و منذرین و از پیغمبران رسل و اولوا العزم را برگزید که فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل و از اولوا العزم حضرت محمد را صفت
اصطفا داد و خاتم پیغمبران گردانید که و لکن رسول الله و خاتم النبیین
و منشور کرامتش که لولاک لما خلقت الافلاک بود بگوش خاص و عام رسانید
و از همه امم امت او را صفت خیریت داد که کنتم خیر امة و از میان
امت مؤمنان را برگزید که فرقة منها ناجیة و از میان ایشان عترت طاهره را
مقتدای اهل عالم گردانید و دوستی ایشان را سبب نجات خلایق ساخت و علم
مودت ایشان را بر مفارقت امت بر افراخت که قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی و ایشان را بسفینه نوح مانند کرد که مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح که هر که بسفینه نجات ایشان در آمد از تلاطم طوفان شقاوت
خلاص یافت و هر که تخلف کرد در گرداب مخالفت افتاده سر بیرون نیاورد و چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت میکرد می فرمود که من در میان
شما دو امر بزرگ میگذارم یکی کتاب الهی و دیگر عترت من که اگر تمسک نمائید بایشان
هرگز گمراه نگردید و ایشان از هم جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بمن رسند
با وجود این مبالغه امت بیوفا جفاکار قرآن را بر پشت انداختند و عترت
رسول را که نور چشم عالمیان بود [illegible] هلاک ساختند چون این پا بند و در میان
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر پیش از پیغمبر ما اصحاب شرایع بودند و پنج از ایشان اولوا
العزم بودند و باقی حافظان شرایع این پیغمبران بودند اول صاحب شریعت آدم بود و
دوم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی و پنجم عیسی و ششم محمد مصطفی صلی
الله علیه و علیهم اجمعین و از آدم تا بنوح هر پیغمبری که بود حافظ شرع آدم می بود
و از نوح تا با براهیم همچنین و از ابراهیم تا بموسی و از موسی تا بعیسی و از عیسی
تا بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله همچنین و حافظان شرع محمدی امیر المؤمنین و باقی

ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بوده اند و اولوا العزم نوح بود و دیگر ابراهیم
و دیگر موسی و دیگر عیسی و دیگر محمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین و آدم اولوا العزم
نبود زیرا که معنی اولوا العزم آنست که شرع از نو باو باید و عزم کند بامر الهی بر رفع شرع
که پیش از او بوده باشد و پیش از آدم شرعی نبود که او ناسخ آن باشد و غیر از اصحاب
شرایع کسانی که انبیا بودند اوصیا اند و منافقان که ادعای خلافت کردند آن نبود که لعنت
را از خود دور کنند و افعال خود را باز پوشانند نتوانستند مگر چند روزی که احوال
ایشان بر جهال پوشیده بود و اما علمای ربانی را حال افتاد که قبایح ایشان را ظاهر
ساختند و فاش گردانیدند و معنی سوخ آن بود که سدی که از جهل حکم الستیه تو بود
و نو مهب در پس آن نشسته دایم خواهد بود و نداند که مهدی دستی بوجه عالم تازد
و بیخ و ریشه و اثر ایشان را براندازد   انکه بر منبر لسان گرگ دجال نمود
مهدی بقدرت سرش بر خاک و خاکستر نهاد   دختر باد رشو در خیم خود حالی
عوام دست شهوت خصم اگر باد ر دختر نهاد و چند روزی آن دو نان بعوض
مصاحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آتش ریاستی را افروختند اما بی نصیب
شده از آخرت بآن آتش خود را سوختند و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه
مساوی افضل است پس افضل انبیای سابق باشد و منافقان نتوانستند که این
افضلیت را از آنحضرت رفع کنند و اولوا العزم که انبیا بر اوصیا اند بقدر علم
و عمل رفعت و منزلت و افضلیت حاصل دارند و اجماع امت است که رسول ما صلی
الله علیه و آله افضل مخلوقاتست و مبعوثست بر کل کاینات و رحمت عالمیانست
و سبب خلق جهانست که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ و دیگر لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و آنحضرت فرمود که من سید ولد آدم و بآن فخر نمیکنم
و دیگر فرمود که آدم و غیر او همه در تحت لوای من خواهند بود و دیگر فرمود که اگر پسر
عمران زنده میبود بغیر از متابعت من او را چاره نمی بود پس بکتاب و سنت
و اجماع امت معلوم شد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهترین مخلوقات است

و هر

و هر نبی و رسول که بودند قبل از وی هر یکی بر قومی مبعوث بودند چنانکه حق تعالی میفرماید که
وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ پس او مقتدای آن قوم می بوده باشد
حاکم آن قوم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من مبعوثم بر ابیض و اسود و
احمر و دیگر میفرماید که من میدانم آنچه بوده و آنچه باشد بر زین معاویه تجلی را اینست
از امام محمد باقر علیه السلام و او از پدران بزرگوارش که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند بعد از سخنان که حق تعالی با من تکلم کرد
فرمود که علی اول و آخر و ظاهر و باطن است و او بهمه چیزی داناست گفتم ای پروردگار
من نیستی تو اینچنین فرمود که ای محمد منم آن خدائی که نیست بجز من معبود و لیکن از منم اول
و منم آفریننده و صورت دهنده و مرا اسماء حسنی بسیار است تسبیح میکنند مرا هر که
در آسمانها و زمین است و منم غالب محکم کار ای محمد منم خدائی که بجز از من خدائی
نیست و منم اول که هیچ چیز پیش از من نبوده و منم آخر که هیچ چیز از پس من نباشد
و منم خدائی که بجز من معبودی سزاوار نباشد و منم بهمه چیز دانا و توانا ام ای محمد علی
اول است اول آنکس که از او گرفته شد از روی پیمان از ائمه و اوصیا و علی آخر است از آنکه
قبض روح او کرده اند از اوصیائی محمد علی ظاهر است تو اظهار کردی او را بر جمیع
آنچه من بتو وحی فرستاده ام و تو بنودی که بپوشانند از وی چیزی را ای محمد علی باطن است
ابطان کردی سری را که اشارت کردم بسوی تو با آن پس نیست در آنچه میان
من و تست سری غیر آن ای محمد علی داناست بهر چه فرود آمده بتو از حلال و حرام
و فرایض و احکام و تاویل و تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و بدانکه حق تعالی
میفرماید که وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
که من دانسته ام آنچه بوده و باید و بالاتر از علم الهی و علم حضرت رسالتپناهی
علم دیگر ممکن نبوده و او را فرمود که هیچ پوشیده نماند و آنچه مذکور شد تمام دلایل
افضلیت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه دیگر ابن عباس روایت کرده که
رسول الله فرمود که امیر المؤمنین بهتر است از هر که طالع شود بر وی آفتاب و از هر که

غروب میکند و ذریت و اهل بیت من اینچنین پس هر که شک کند درین قول کافر است
و ابن عباس روایت کرده از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که من ترازوی
علمم و امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام ریسمان هر دو طرف
او و فاطمه علاقه او و امامانی که بعد از ایشان شده اند عمود او که وزن میکنند اعمال دوستان
و دشمنان ما را و ایشان معیار و میزان خلایقند پس هر که بولایت و بیعت
ایشان قیام نموده از اهل بهشت است و هر که مخالفت کرده از اهل دوزخ و در جزو اول
از صحاح مسلم روایت کرده از زر و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا که او فرمود
که بحق آن خدائی که شکافت دانه را و آفرید خلق را که عهد فرا گرفته شده بسوی نبی امیه
که دوست ندارد علی را علیه السلام مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر منافق روایت کرده
حذیفة الیمان رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستند
مردمان که از چه زمان باز علی را امیر المؤمنین نام کرده اند منکر فضیلت وی نمیشدند
و او را امیر المؤمنین نام کردند در وقتی که هنوز آدم میان روح و جسد بود در روایت است
جابر رحمه الله که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دیدم بر در بهشت نوشته
بود لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ روایت کرده ابن عباس
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی فرض گردانیده طاعت
مرا و طاعت اهلبیت مرا بر مردمان خاصه و بر خلق عامه گفتند یا رسول الله مردمان
کدام اند و خلق کدام فرمود که مردمان اهل مکه اند و خلق آنچه آفریده شده از ذی
روح رو حجت که عبد الله بن عمر گفت که بودیم که تعداد صحابه میکردیم و میگفتیم
فلان و فلان و فلان مردی گفت که چرا علی را علیه السلام تعداد و ذکر نمیکنید گفتیم
آن حضرت از اهل بیت است قیاس بایشان نمیتوان کرد هیچ کس را امیر المؤمنین
را صلوات الله علیه در درجه سید المرسلین است و حق سبحانه و تعالی فرموده که
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ پس فاطمه علیها
السلام با رسول الله در یک درجه باشد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشانست

علقمه

علقمه گوید که من نزد ابن عبد الله عباس بودم پس یکی سؤال کرد از او در باب امیر
المؤمنین علیه السلام او گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حکمت
ده جزو دارد نه جزو آنرا بامیر المؤمنین داده اند و یک جزو دیگر میان مردمان تقسیم یافته
و ابن عباس گوید که رسول الله فرموده که علم بر ده جزو است نه جزو آن نزد امیر
المؤمنین است صلوات الله علیه و بر جزو دهم نیز او اعلم مردمانست روایت کرده
شرجیل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده در قول الهی که وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ
يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ که بلد طیب امیر المؤمنین است و فاطمه و فرزندان ایشان
از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا
و مراد از بلد خبیث بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی العاص و ابی سفیان اند علیهم
اللعنه چه از بلد پاک نبات پاک حاصل شود و همه خیر و برکت باشد و مردم از آن فایده
گیرند چنانچه مؤمنان از آثار ائمه اطهار صلوات الله علیهم منتفع می شوند و بمتابعت ایشان
در دنیا حمید اند و در آخرت سعید بخلاف زمین ناپاک مثل شوره زار که در و خیر
و برکت نباشد و چیزی نروید که از آن فایده توان گرفت و رنج بردن در آنجا
عبث باشد چنانچه منافقان و مخالفان که به پیروی آن ناپاکان از منسوخ بر سوخ
چیزی نیندوختند بلکه در دنیا مطعون و ملعون گشتند و در عقبی از شوره زار
شوره زار آن ناپاکان آتش دوزخ افروختند و خود را سوختند پس عاقل
باید که در دین و دوام اندیشه کند و ناپاک را بر پاک اختیار نکند و بر خود رحم کند
در خبر است که امام حسن صلوات الله علیه اتفاقا در مجلسی حاضر شد که
معاویه لعین آنجا بود و طعامی آوردند آنحضرت بمیز ری در پیش گرفت و طعام
بروجهی تناول میفرمود که حاضران مجلس از تمیز و آداب آنحضرت متعجب بودند
چنان خوردی که ناخن وی بطعام نرسیدی در اثنای طعام معاویه بسیدین گفت که
گفت نسبت مجلس شریف آنحضرت چه فیس آنحضرت ابنوه بود اما در غایت
صفا و زیبائی و ریش معاویه بدکیش چون شوره زار هیچ موی جای رسته که هیچ

بود امام حسن علیه السلام در مقابل کنایه وی این آیه را خواند که والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و او
او سکوت اختیار کرد آری روباه بی راه باشیر صولت انتباه چه تواند کرد و روایت کند
ابو جعفر جریر طبری و او از دعاء بن علی لیثی دمشقی و او از عبد الله بن اسحق و او از
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا که
ای جابر از برادران که ام افضل اند گفتم برادرانی که از یک مادر و پدر باشند پس
آنحضرت فرمود که بسبب من و پیغمبران چنانست که من افضل ایشانم و دوستر
برادری بسوی من علی بن ابی طالب است علیه السلام و او نزد من افضل است از
پیغمبران پس هر که گوید که ایشان از وی بهتر اند مرا کمتر از ایشان گردانیده در رتبه از آنکه
من برادری نگرفتم علی را مگر بعد از آنکه دانستم از فضل و رتبه او که امر کرده بود مرا پروردگار
من بآن و دیگر آنحضرت فرمود که مبارزت علی بن ابی طالب در روز خندق افضل است
از عبادت امت من تا روز قیامت و هیچ پیغمبری را بانفراد این رتبه حاصل نبود
و دیگر روایت کند ابن عباس رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود عبد
الرحمن بن عوف را که شما از اصحاب من اید و علی بن ابی طالب از منست و من از وی پس
هر که جفا کند او را بحقیقت بمن جفا کرده و هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا
بیازارد پس بروی باشد لعنت کردگار من ای عبد الرحمن بدرستی که خدای تعالی
فرو فرستاده بر من کتاب مبین و مرا فرموده که بیان کنم از برای مردمان آنچه
نازل شده بر من از برای ایشان اما آنچه در باره علی بن ابی طالب است احتیاج
بیان ندارد زیرا که حق تعالی فضاحت او را بهیچ فصاحتی گردانیده و درایت او را
مثل درایت من و اگر علم مردی می بود هر آینه علی علیه السلام می بود و اگر عقل مردی
می بود هر آینه امام حسن علیه السلام می بود و اگر سخاوت کسی می بود هر آینه امام حسین
علیه السلام می بود و اگر حسن شخصی می بود فاطمه علیها السلام می بود بلکه ایشان از آن
بزرگتر اند زیرا که فاطمه دختر من بهتر اهل زمین است از روی عنصر و شرف و کرم
و اگر مخالفان امیر المؤمنین را صلوات الله علیه در سلک صحابه کشند بجهت آنکه این

حضرت

حضرت رسالت را دیده مجرد این موجب شرف نیست چه جمله منافقان آنحضرت را
دیده بودند و ماهها صحبت داشتند و آن طایفه این را شرف دانسته از قول جهل و عباده
مثل مروان و پدرش حکم و برادرش ابو سفیان و معاویه و عمرو عاص ابی خلاص علیهم اللعنة
والعذاب و امثال ایشان از مرتدان تمام بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رسیدند و با آن حضرت صحبت داشتند اما در دل منافق بودند پس آن چه فایده
کند پس شرف بایمان و علم و عمل است نه بصحبت و حق تعالی در قرآن فرموده که وما صاحبکم
بمجنون یعنی صاحب شما مجنون نیست و مراد حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و کافر را
صاحب مسلمان گفت آنجا که قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت
بالذی خلقک من تراب لیکن چون ایمان محقق و علم شامل و یقین کامل و عمل صالح
در مرد باشد و با آن شرف صحبت رسول علیه السلام دست دهد آن شرف عظیم است
و آن امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که موصوف باین اوصاف است
بلکه زیاده پس چگونه آن حضرت را در سلک اینجماعت توان داشت و رتبه کسی را
که اگر مردم بر دوستی او اتفاق میکردند خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید چون بر دیگران
قیاس توان کرد لیکن در دل مخالفان و منافقان بواسطه حسد و عناد دشمنی آن
حضرت متخلید و در اقبول المنکر دندیهیم و چنانکه نزد ارباب سیر و اصحاب تواریخ
اینخبر معتبر است که چون آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک در غدیر خم نازل
شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر فرموده خدای تعالی آنحضرت را وصی کرد و این
ندا کرد من کنت مولاه فعلی مولاه در دادچنانچه از پیش گذشت چون اینخبر بحارث
بن نعمان فهری رسید بر خواست و بر ناقه سوار شد و خود را بخدمت حضرت رسول رسانید
و آنحضرت در میان جماعت از بزرگان صحابه نشسته بود پس گفت یا محمد فرمودید که بگویید
خدای تعالی یکیست و تو رسول اوی قبول کردیم و بعبادات شرع فرمودی از نماز و روزه
و زکوة و حج گردن نهادیم و بدین همه راضی گشتی که بازوی پسر عمت را گرفتی و وی را
برداشتی و تفضیل نهادی بر ما و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه این از تست

یا از نزد خدای تعالی آنحضرت فرمود که بحق آنخدایی که او یکتاست و این امر از نزد اوست
که من از خود این امر را بشما چیزی نگفته ام و این امر از جانب حق تعالی است و من امین
و حکیم اگر در سانم خیانت کرده باشم بعد از آن حارث گفت اگر این از نزد خدای تعالی است
پس امر کن که تا از آسمان سنگ بیارد آنحضرت فرمود که ای حارث برخیز و از
میان اصحاب من بیرون رو او برخواست و تند بدوری بناقه نهاد که ناگاه سنگی
از آسمان فرود آمد بر سر او و او را هلاک کرد آنگاه این سوره نازل شد که
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج
غرض که معاندان با امیر المؤمنین صلوات الله علیه درین مقام بودند و بنابر حدیثی
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که از پیش گذشت که اگر موسی علیه السلام
زنده می بودی او را اقتدا کردن بمن واجب بودی و چون طاعت رسول بر وی واجب
باشد و همچنین اگر بعد از وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موسی زنده بودی
اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام بر وی واجب میبود بعد فرموده من کنت مولاه فعلی
مولاه و دیگر فرموده آنحضرت که هر که من پیغمبر اویم امیر المؤمنین امیر اوست و روایت
کند حضرت امام ناطق جعفر بن محمد بن صادق از آبای عظام خود که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود امیر المؤمنین را که ای علی پاسبانان آسمان فرشتگانند
و حارثان زمین شیعیان تو و تو امام ایشانی و روایت کند زید بن علی از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود مر علی بن ابی طالب را که هر که بیازارد موی ترا
از تو بحقیقت مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده و هر که خدا را بیازارد
بروی آسمان بر و لعنت ریزان گردد و روایت کند ابن عباس که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر المؤمنین را علیه السلام که حق سبحانه و تعالی تزویج فرمود
فاطمه را بتو و زمین را مهر او گردانید پس هر که برود بر زمین و دشمن بود ترا رفتن
او بر زمین حرام بود و دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی
آفرید ملائکه را از نور روی علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر فرمود که نظر در روی

علی بن

علی بن ابی طالب عبادتست ابن مسعود روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ذکر علی بن ابی طالب عبادتست راویان روایت کنند از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
که آنحضرت فرمود که شناخته شده این امت بهفتاد و سه فرقه هفتاد و دو از ایشان
در دوزخ اند و یکی از ایشان در بهشت و ایشان آنانند که حق جل و علا در شان ایشان
فرموده که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی و از انهایی
که آفریده ایم گروهی اند که بسبب عمل شایسته با اعتقاد پاکیزه مستوجب بهشت گشته اند
و ایشان آنانند که راه می نمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرموده که آنانکه این وصف دارند منم و شیعه من و دیگر در افضلیت
آنحضرت این آیت علما رایت را ذکر کرده اند که والذین اوتوا العلم درجات
حضرت عزت درین آیت وافی هدایت درجات عالیات و مراتب سامیات
یا مر دعلما کرده چه درجات لفظ جمع است و این مقام مقام مدح است و تنکیر او از
برای تعظیم و تکثیر است زیرا که حد معینی ندارد و این مفید استغراق است پس باید که
جمیع درجات بر سم عظمت در تحت این لفظ داخل باشند پس لازم آمد که درجات
اهل عالم از همه درجات کاملتر باشد و دیگر آیه قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون که حق تعالی نفی مساوات میان عالم و غیر عالم کرده یعنی پس بقدر مرتبه
هر علمی هر که اعلم باشد افضل خواهد بود و آیات درین باب بسیار است و در حدیث آمده
که من طلب العلم لیحدث به الناس ابتغاء لوجه الله اعطاه الله اجر سبعین
نبیا یعنی هر که طلب علم کند تا بمردمان رساند و ایشان را از علم خود محظوظ گرداند
از برای رضای خدای تعالی بخشد او را حق جل و علا ثواب هفتاد پیغمبر و این امر مشکل است
که در حیز حصر در آید و بلا شک بر حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله معلوم بود اعلام
امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرده بود و جمله در رو بود و بعد از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله زیرا که در نقل معتبر آمده که در وقت نزع آنحضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را طلب فرمود و در جنب خود خوابانید و لبان مبارک در گوش وی نهاد

زمانی دور و دراز سخن کرد بوی چون فارغ شد عباس پرسید که چه میفرمود گفت
هزار باب از علم بمن آموخت که از هر بابی از آن مرا هزار باب دیگر معلوم شد برین
لفظ که عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ لِی مِنْ کُلِّ
بَابٍ اَلْفَ بَابٍ و اجماع جمیع امّت است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله افضل و اعلم
کل خلایق بود و امیر المؤمنین علیه السلام مساوی آنحضرت بود و مساوی افضل
افضل است مع ذلک فرموده که هر صفات کمال که در جمله انبیا علیهم السلام متفرق بود
در و مجتمع است چنانچه سمت ذکر یافت با احادیث دیگر در افضلیت و ابن مردویه در کتاب
فضایل این حدیث را با اسانید خود آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ وَمَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ و این عموم دارد پس باین دلایل ثابت
شد که بعد از حضرت رسول امیر المؤمنین صلوات الله علیهما افضل کل خلایق است
خواه نبی و خواه غیر نبی و صاحب کتاب کنوز الجواهر در صفت آنحضرت آورده که امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بعد از رسول صلی الله علیه وآله اعلم و اشجع و ازهد و اسبق است
در اسلام و معصوم از کبایر و صغایر و منصوص علیه در امامت و مطاع و مقتدی و وصی
و نایب رسول و زوج بتول و امام حق و حجت خدای بر خلق و ابن عم وی در نسب و خیر
الخلق اجمعین بعد رسول رب العالمین و علمدار سید البشر و ساقی حوض کوثر و صاحب
خطاوفره و وارث علم رسل و انبیا و خاتم اوصیا یعنی اوصیای پیغمبران سابق علیهم السلام
و صاحب امر خاتم اوصیای این پیغمبر است و امیر المؤمنین وصی بی واسطه است و باقیان
بواسطه تا خاتم ائمه صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

فصل ششم

در ذکر آیاتی که در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و دلایل اند بر امامت
آنحضرت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که ما این آیت را چنان بر حضرت پیغمبر صلی
الله علیه وآله خوانده ایم که یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ اَنَّ
عَلِیًّا مَوْلَی الْمُؤْمِنِینَ فَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ
و ترجمه این آیه در فصل از پیش گذشت و در قرآت ابن مسعود این بوده که علی مولی

مؤمنان است و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این آیت در حق امیر المؤمنین علیه السلام
نازل شد و ابن عباس و عبد الله بن علی گفته اند خواند رسول الله صلی الله علیه وآله این
آیت را که اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و بعد از آن فرمود که من منذرم
و علی هادی اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ لِعِبَادِهِ وَعَلِیٌّ لِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و ابن عباس گوید نازل نشد
از قرآن یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مگر که امیر المؤمنین صلوات الله علیه امیر و شریف آن است
و امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله فرمود که قرآن نازل شده بر چهار ربع پس ربعی
از آن در شان ما است و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در قصص و امثال و ربعی
در فرایض و احکام و از برای ماست کرایم قرآن آنحضرت فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله گفت مرا که ای علی بگو بار خدایا بگردان در نزد خود مودت عهدی و
کن در سینهای مؤمنان دوستی مرا این آیت نازل شد که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا یعنی بدرستی که آنانکه بگرویده و کردند عملهای
پسندیده زود باشد که پدید کند برای ایشان خدای تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی
محبت ایشان را در دلها افکند بی اسباب و وسایط آن روایت کنند ابن عباس که
ولید بن عقبه گفت مر امیر المؤمنین را علیه السلام که منم که کند دهن تست از تو زبان
من و تیزتر از تو سنان من آنحضرت فرمود که خاموش باش که تو فاسقی همان دم
برای تصدیق قول آنحضرت این آیت سمت نزول یافت که اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا
کَمَنْ کَانَ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ یعنی پس آیا آنکس که باشد مؤمن همچو آنکس است
که بیرون رفته باشد از دایره فرمان یعنی مؤمن که امیر المؤمنین است با فاسق برابر است
که ولید بن عقبه است نه در شرف و رتبت و نه در جزا و مثوبت پس مناسبت نباشد
میان ایشان و حق سبحانه و تعالی سلب مساوات کرد میان ایشان و این عموم دارد
پس هر فاسق را چه یارا که با آنحضرت دم از برابری زند چه او بعد از رسول صلی الله
علیه وآله افضل خلایق است و ابن عباس رضی الله عنه گوید که این آیت در شان علی
بن ابی طالب است و دیگر ائمه انام علیهم السلام که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا

اللهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ دلالت دارد بر آن یعنی ای گروه مؤمنان بترسید
از خدای تعالی در فعلی که منهی است انعام او باشد و باشید با راستگویان در اقوال و افعال
یعنی با علی و اولاد او بجا و از ائمه صلوات الله علیهم و امام محمد باقر علیه السلام فرموده که
اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ
رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ ابن عباس و مجاهد گویند که این آیت در حق
امیر المؤمنین نازل شد و معنی این آیت آنکه آنانکه نفقه میکنند در راه حق تعالی برای مستحق
مالهای خود را شب و روز پنهان و آشکارا پس مر ایشان راست مزد صدقات
ایشان نزد پروردگار ایشان و خوف نباشد ایشان را و نه اندوه خورند و مرویست
از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام نزد همین که امیر المؤمنین علیه السلام چهار درم
داشت یکی بظاهر بصدقه فرمود و یکی بسر و یکی بشب ظلمانی و یکی بروز نورانی و طریق صدقه
بیرون از این چهار نیست تا همه اقسام او را فرا گرفته باشد مخالفان گویند که ابو بکر
چهل هزار درهم یا دینار صدقه کرد و حال آنکه هیچ آیتی در آن باب نازل نشد زیرا که
دروغ را فروغی نمی باشد چه او پیش از هجرت چیزی نداشت و در جاهلیت معلم
کودکان بود و در زمان اسلام خیاطی کردی او آنمقدار مال از کجا داشت و بعد از
هجرت در مدینه در حمایت انصار بود و گاه آمدی نزد حضرت رسول صلی الله علیه
وآله و شکایت کردی که سه روز است که چیزی نخورده ام و دیگر آیه نجوی است
که بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه وآله دیگری بدان عمل نکرد و آیت این است
که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا نَاجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوَاکُمْ صَدَقَةً
ذٰلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَاَطْهَرُ فَاِنْ لَمْ تَجِدُوا فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ
یعنی ای گروه مؤمنان چون خواهید که راز گویید با رسول پس پیش فرستید یعنی بدهید
پیش از راز گفتن صدقه بمستحقان این صدقه دادن پیش از راز گفتن بهتر است مر شما را
زیرا که طاعت میفزاید و پاکیزه تر برای آنکه گناهان محو کند تا درجه را بلند گرداند پس اگر نیابید
چیزی را که صدقه دهید پس خدای تعالی آمرزنده است هر کسی را که این گناه کند یعنی بی صدقه

راز گوید مهربانست بنده را تکلیف ما لا یطاق نمیکند در خبر است که این مرده شبانه
روز یا ده شبانه روز بوده و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دیناری زر
بوده آن را به ده درهم کرده یا ده ده روز هر روزی درمی صدقه دادی و با حضرت رسول
صلی الله علیه وآله راز گفتی و بعد از آن این حکم منسوخ شد و دیگر آیت اِنَّ الَّذِینَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ دلالت دارد که اهل
بیت بهترین خلقانند چنانکه مذکور شد و چون این آیت نازل شد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که ای علی تو و شیعه تو در روز قیامت راضی مرضی خواهید
بود و دیگر آیت قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ
وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ
یعنی هر که خصومت کند با تو در وی و له خاید در باب عیسی علیه السلام از پس آنکه بتو آمد
از دانستن عیسی علیه السلام که بنده و رسول است پس بگو ایشان را که بیایید
تا از برای مباهله بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و نزدیکان
ما و نزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرع و دعا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر پس بگردانیم
لعنت خدا را بر دروغگویان یعنی تعزیب کنیم بر اهل کذب چون این آیت نازل شد
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ایلچیان نجران که عاقب و سید و آنجماعت که با
ایشان بودند طلب فرمود و گفت هر چند من در حجت می افزایم شما در عناد و مجادلت
می افزایید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا صادق از کاذب و محق از مبطل
ممتاز گردد و نصاری بدان راضی شده زمان و مکان را مقرر ساختند ایشان
چون رجوع با اسقف کردند که بزرگ ایشان بود و باین احوال گفت فردا ببینید
که محمد صلی الله علیه وآله بمباهله با اهل خود بیرون می آید از مباهله بترسید و اگر با اصحاب
بیرون می آید مباهله نمایید که بر چیزی نیست روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله دست امیر المؤمنین را گرفته و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را در پیش
انداخته و فاطمه را علیها السلام در عقب روان شدند و آنحضرت فرمود که چون

من دعا کنم شما آمین بگوئید و نصاری نیز بیرون آمدند و مقدم ایشان اسقف بود و چون
چشم او بر پیغمبر علیه السلام افتاد با آن جماعت از کسی پرسید که ایشان کیستند با پیغمبر یکی
گفت فلانه پسر عم و شوهر دختر اوست و دوسترین مردم است بسوی او و آن دو دیگر
دیگر پسران او بند از علی که حسن و حسین اند و آن دیگر دختر نیک اختر اوست فاطمه
زهرا که اعز و اشرف خلق است بسوی او صلوات الله علیهم اجمعین و آنحضرت پیش آمده
بزانو در آمد اسقف گفت یاران خود که پیغمبر بزانو در آمد از برای مباهله مثل پیغمبران
دیگر سید با سقف گفت تو هم پیش برو فرمان بر گشته گرای یاران از مباهله این بزرگواران
بپرهیزید که من رویهائی می بینم که اگر از خدای تعالی درخواست کنند کوهها را از مواضع خود زایل
گردانند و یقین دانم که اگر مباهله کنند یک ترسا بر روی زمین زنده نماند آنگاه از
مباهله پشیمان شده صلاح کار خود در صلح دیدند پس صلح کردند بر آنکه هر سال دو هزار
حله بدو بازدهند و سی زره پسندیده تسلیم مسلمانان نمایند برین منوال صلح نامه
نوشتند و بمواضع خود باز گشتند و طبرسی رحمه الله آورده که سید و عاقب باندک
زمانی باز گشتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و بحله و عصا و قدحی و نعلینی
بر سبیل تحفه و هدیه آوردند و مسلمان شدند آنحضرت فرمود که اگر ایلچیان نجران
با من مباهله میکردند خدای تعالی ایشان را مسخ گردانیده آتش بر ایشان فرو ریختی
و جمله اهل نجران تا گنجشکان در قفسهای منازل ایشان هلاک شدندی و اجماع
اهل تفسیر است که مراد از ابناءنا امام حسن و امام حسین اند علیهما السلام پس این
دلالت کرد که پسر دختر فی الحقیقه پسر بوده و ابن علان که یکی از علمای متأخرین است
میگوید که این دلالت دارد بر آنکه امام حسن و امام حسین در آن حال مکلف بوده
باشند زیرا که مباهله جایز نیست مگر با بلوغ و علمای امامیه رحمهم الله در جواب میگویند
که ایشان تمام العقل با دیگر صفات کمال از علم و حلم و عصمت مخلوق شده اند و حق
سبحانه و تعالی ائمه معصومین را صلوات الله علیهم طرزی چند اختصاص و امتیاز داده
که دیگران با ایشان مشارکت نتوانند کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که این

دو پسر من حسن و حسین امامند خواه ایستاده و خواه نشسته یعنی در جمیع احوال
و مراد از نساءنا فاطمه زهرا است علیها السلام زیرا که غیر از و در مباهله حاضر نبودند و در
تفضیل زهرا است بر جمیع زنان عالم و مؤید این آنکه آنحضرت فرموده که فاطمه پاره از
بدن منست و فوق تست خشم میگیرد بخشم فاطمه و خشنود می شود بخشنودی او و غیر
این از احادیث نبویه و مراد با نفسنا امیر المؤمنین است صلوات الله علیه نه غیر
او زیرا که خوانده شده و پیغمبر نمی تواند بود و الا لازم می آید که داعی نفس خود باشد
پس او می باید که غیر او بود و او بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام نبود و این دلالت میکند
بر غایت تفضل و علو درجه و نهایت مرتبه که دیگری با وی مشارکت ندارد که حق سبحانه
و تعالی او را نفس رسول گفته و باتفاق آن حضرت افضل رسل و اشرف کاینات است
پس لازم می آید که مساوی افضل نیز افضل باشد و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
که من و علی از یک نور مخلوق شده ایم پیش از خلایق بدو هزار سال و چهارده
هزار سال نیز گفته اند و دیگر فرموده که صفاتی که در انبیا متفرق بوده در وی مجتمع است
چنانچه مذکور شد و دیگر آیت وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ
وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا
عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یعنی و در زمین
قطعهاست پیوسته بیکدیگر بعضی شایسته زراعت و بعضی شوره زار و قدری
ریگ آمیز و قطعه سنگستان و دیگر در زمین بوستانهاست از انگور بسیار
و دیگر کشتها و خرمایان چند شاخ از یک اصل و ابسته و چند دیگر بجای خود بلکه متفرق
الاصول یعنی هر یک شاخ از بیخی رسته آب داده می شود این همه اشجار و زرع
بیکی آب و تفضیل میدهیم بعضی را از آن بر بعضی دیگر در میوه بحسب شکل و لون و حجم
و طعم در رستی که در آنچه ذکر کرده شد هر آینه دلالتهای واضح است مر قومی را که تعقل
کنند و تامل نمایند که اختلاف میوهای اشجار با آنکه از یک آب پرورش می یابند
نمیتواند بود مگر بامر قادر مختار چنانکه مذکور شد و امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده

از جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه که او گفت که چون این آیت نازل شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی مردم را آفریده از اشجار متفرقه و من و تو ای
علی از یک درختیم و این آیت را خواند و دیگر صالح المؤمنین که در قرآن واقع است
ابن عباس گفته که علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه و دیگر فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ
که در سوره فتح آمده ابن عباس گوید یعنی اسلام قایم شد بشمشیر علی بن ابی طالب
علیه السلام و دیگر لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ یعنی روزی که خجل نکند خدای تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و آله
یعنی نه نفس او را عذاب کند و نه شفاعت او را در باره عاصیان مردود سازد
و رسوا نسازد و آنها را که ایمان بیاوردند با وی یعنی در صحبت ایشان نیز در باره
یاران ایشان قبول کند نور ایشان یعنی نوری که خدای تعالی بمؤمنان عطا کرده
میشتابد در پیش ایشان علی بن ابراهیم رحمه الله نقل میکند از ابی عبد الله علیه السلام
که نور مؤمنان ائمه هدی اند علیهم السلام که می شتابند و میروند در پیش ایشان و در
جانب راست ایشان و مؤمنان بنور ایشان راه میروند تا وقتی که بر صراط
بگذرند تا فرود آیند در منازل خویش و دیگر وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یعنی و بیم
کن و بترسان از عذاب خدای تعالی خویشان نزدیک خود را یعنی ابتدا بخویشان
خود کن و بعد از آن بدیگران ابن عازب روایت کرده که چون این آیت
نزول یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولاد عبد المطلب را در خانه ابو طالب
حاضر کرد و امیر المؤمنین را علیه السلام فرمود که تا ران از گوسفند با مدی از گندم
طعام ساخت و صاعی از شیر با آن در پیش ایشان آورد و ایشان چهل تن بودند
و غیر از ایشان در آن زمان ایمان نیاورده بودند که اگر یکی از ایشان شتر بچه
ساله بخوردی سیر نشدی با شصت صاع از شیر و در روایت دیگر گوسفندی و مکی
از شیر آمده و الله اعلم ایشان را از آن طعام خنده آمد که آن طعام یک کس را
بس نباشد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بسم الله بگوئید و بخورید ایشان

آن طعام را خوردند و همه را کفایت کرد و از آن شیر نیز سیر شدند و حق سبحانه و تعالی
این را معجزی ساخت بر صدق دعوی رسول چنانکه مذکور شد بعد از آن فرمود که حق
تعالی مرا بر همه خلقان فرستاده بعموم و بر شما بخصوص و فرموده که خویشان خود را
از عذاب بترسان کیست که موافقت من کند بجان و سر و مال هیچکس اجابت آنحضرت نکرد
بغیر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بر پای خواست و گفت یا رسول الله
من اجابت میکنم فرمود ترا فرمود که بنشین آنحضرت دوم بار این کلمه را تکرار
فرمود اجابت نکرد غیر از امیر المؤمنین و سیم بار نیز ... آنگاه فرمود که تو بوعده
من وفا خواهی کرد و قرض مرا ادا خواهی نمود و دیگر آیت الم أَحَسِبَ النَّاسُ
أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ یعنی آیا پنداشتند مردمان
آنکه فرو گذاشته شوند مردمان بآنکه گویند ایمان آوردیم یعنی می پندارند که بمجرد قول
آمنا دست از ایشان باز دارند و حال آنکه ایشان آزموده نشوند و در تفسیر نقل شده که امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که این
چه فتنه است آنحضرت فرمود که مردمان را بتو آزمایش کنند در محل فتنه و حق از باطل
از تو ظاهر باید و هیچ شکی نیست که بسوخ فتنه انگیخته در دین و تفرقه شد میان امت یقین
لاجرم هفتاد و سه گروه شدند و بیشتر ایشان با امیر المؤمنین صلوات الله علیه خصومت
کردند و خود را در فتنه انداختند و دیگر آیه مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
امام محمد باقر صلوات الله علیه فرموده که این آیت در شان امیر المؤمنین و عبیده بن حارث محمد ع
و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب صلوات الله علیهم نازل شده چنانچه می فرماید
که از گروه کان مردانی اند که راست کرده اند آن چیزی که عهد بستند با خدای تعالی بر آن
چیز که ثابت است بر مقاتله و قتال برای رضای ملک متعال پس از ایشان کسی هست
که بگذارد یعنی وفا کرد نذر خود را و کارزار نمود تا شهید شد چون عبیده بن حارث
بن عبد المطلب که در بدر بدرجه شهادت رسید و حمزه که در احد شربت شهادت

چشید و جعفر طیار که در جنگ موته شهادت یافت و دو دست وی که در انجا انداخته شد
حق سبحانه و تعالی دو بال مرصع بوی ارزانی داشت که در فضای بهشت با ملائکه طیران
میکند و از ایشان کسی هست که انتظار میبرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام که گوش
بر شهادت میداشت و منتظر می بود و هرگاه دل مبارکش تنگ شدی این فرمودی
که بدبخت ترین مردمان این امت چه میکند مرا چون فرق من بتیغ کند تا آنکه بر دست بدترین
مردمان عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة والعذاب شهید شد و دیگر ثُمَّ
أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که آن برگزیدگان مائیم و دیگر آیت وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ
مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ
وَسَاءَتْ مَصِيرًا یعنی و هر که مخالفت کند با رسول الله صلی الله علیه و آله از پس
آنکه ظاهر شد مر او را هدایت امام محمد باقر علیه السلام فرموده یعنی در امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و ظهور دلایل واضحات و هر که پیروی کند غیر آن راه که طریق اهل
بیت رسول الله است صلی الله علیه و آله که مؤمنان بر آن طریقند که طریق نجات است
و غیر طریق ایشان طریق ضلال و آن بدوزخ میکشد چنانچه از آیت شریفه مستفاد میشود
پس آن تابع معاقب گردد بعقوبت دوزخ و دیگر وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ
فَضْلَهُ یعنی خداوند فضلی را در دین و ثواب آن و جزای فضل او هم مقرر است
هم در دینی و هم در عقبی و امام محمد باقر علیه السلام فرموده که آن علی بن ابی طالب است
صلوات الله علیه که ثابت است او را خیر دنیا و آخرت و دیگر ابی جعفر علیه السلام
فرموده که أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي که در قرآن واقع است آل محمد اند صلوات الله علیهم و دیگر
آیت أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
أُولُو الْأَلْبَابِ و هم از امام محمد باقر علیه السلام آورند که این آیه رفیعه در شان امیر
المؤمنین صلوات الله علیه است یعنی آیا کسی که میداند که هر چه فرو فرستاده اند بسوی
تو از پروردگار تو درست و راست است که دانا یان امیر المؤمنین صلوات الله علیه است

همچو کسی است که نابینا باشد جاهل و انکار قرآن کند مثل سوخ بر سوخ و منافقان مانند دیگر
نیستند این دو طائفه زیرا که در میان نور و ظلمت تقابل است و دیگر فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ
كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي
جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْكَافِرِينَ یعنی پس کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید
بر خدای تعالی و او را زن و فرزند و شریک نسبت دهد و دروغ شمرد کلمه راست و حق را
امام جعفر صادق صلوات الله علیه و آله فرموده که آن کلمه راست و حق امیر المؤمنین است
علیه السلام چون بیاید بوی تکذیب کند آن منکر آیا نیست یعنی هست در دوزخ منزل و جای
نارویدگان که منکر حق باشند و دیگر وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَٰئِكَ
هُمُ الْمُتَّقُونَ و آنکه آمد بسخن راست یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و آنکه راست شمرد آنرا و تصدیق کرد یعنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه چه او اول کسی از
مردان که تصدیق آنحضرت کرد او بود آن گروه ایشانند پرهیزکاران و دیگر وَكَفَى
اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ و در قرآت ابن عباس و ابن مسعود رضوان الله علیهما
آمده که وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ یعنی و کفایت کرد خدای تعالی مومنان را
جنگ کردن بسبب امیر المؤمنین صلوات الله علیه عمرو بن عبدود را و دیگر فِي بُيُوتٍ
أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ
رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ
الزَّكَاةِ یعنی تسبیح گویند خدا را در خانهائی که دستوری داد خدای تعالی و امر کرد
آنکه بر داشته شود قدر او و تعظیم یا آواز نماز برداشته شود و بخدای سبحانه و تعالی یاد کرده شود در آن نامهای او تسبیح گویند با نماز گذارند در آن خانها بامداد و شبانگاه
مردانی که از غایت استغراق در مقام شهود نه مشغول می سازد و باز میدارد
ایشان را خرید و فروخت از یاد خدای تعالی کردن و از برپای داشتن نماز و دادن
زکوة انس بن مالک و بریده اسلمی روایت کنند که یکروزی حضرت رسالت آیت
آیت را تلاوت میفرمود مردی بپای خواست و گفت یا رسول الله آنخانها کدام است

وفرمود که خانهای پیغمبران دیگری برپای خواست و گفت یا رسول الله خانه امیر المؤمنین
علیه السلام و فاطمه علیها السلام از آن جمله است فرمود که بلی و این خانه فاضلترین خانهاست
و دیگر لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ علا ابن فضیل گوید که من سوال کردم از ابا عبد الله
الحسین بن علی صلوات الله علیهما ازین آیت که حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی
این طلب میفرمود که بگردان از برای من زبان راست یعنی ثنای نیکو در میان
پس آیندگان آن لسان صدق چه چیز است فرمود که آن علی بن ابی طالب است
علیه السلام که عرض کردند ولایت او را بر ابراهیم علیه السلام گفت بار خدایا او را
از ذریت من گردان پس دعای او باجابت مقرون گشته شد و دیگر وَالْعَصْرِ
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا
بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ یعنی سوگند بخدای روزگار یا بروزگار بدرستی که همه آدمیان
از زیانند مگر آنانکه گرویده اند و کردارهای پسندیده کرده اند و وصیت نموده اند یکدیگر
را بعمل راست و درست که آن عبارتست بر طریق مستقیم که توحید و عدل و نبوت و امامت
و معاد است و برپای داشتن نماز و دادن زکوة و روزه و حج و جهاد و زنهار از دنیا و رغبت
در آخرت و اجتناب از معاصی و مناهی و وصیت کرده اند یکدیگر را بصبر از مکروهات و بر طاعات
و بلیات ابن عباس و علی بن ابراهیم گویند که زیانکاران مسوخ و ابا جهل بن هشام
بودند و الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم و تابعان
ایشان و دیگر وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ یعنی و پیشی گرفتگان
بر همه اقوام پیش روان بهشت پیشی گرفتگان یا یا مانند و طاعت بعد از ظهور حق
پا سبقت کرندگان در حیازت فضایل و کمالات و بلا شک ائمه معصومین اند که شان
اهل مانند ایشان گروه نزدیک کرده شدگانند برحمت و کرامت در بوستانهائی
مشتمل بر انواع نعمت و ابن عباس گوید این آیت نازل شده در شان جبرئیل مومن
آل فرعون که در سوره حم مومن ذکر او رفته و حبیب نجار که مذکور گشته در سوره
یس و علی بن ابی طالب علیه السلام و هر مردی از ایشان سابق امت خود است و امیر

المؤمنین صلوات الله علیه افضل ایشانست در سبقت و دیگر قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ
عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا
إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ یعنی بگوای محمد که من بر تبلیغ رسالت از کس مزدی
طمع ندارم ولیکن دوستی میطلبم در خویشان من که خویشان من اند مراد دوست دارند
و در رعایت و مودت عترت من مراکهند است کنید و ایشان را فرو نکذارید ابن عباس
رضی الله عنه فرموده که بعد از نزول این آیت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله
خویشان شما که مودت ایشان باید کرد هستند فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین اند
صلوات الله علیهم اجمعین و هر که کسب نیکی را و طاعت بسبب مودت و محبت آل
رسول علیهم السلام چه با مودت ایشان طاعت پذیرفته نیست هر گاه آن باشد
زیاده کنیم مر او را در آن حسنه یعنی مضاعف سازیم ثواب آن حسنه را و امام
حسن علیه السلام فرموده که حسنه مودت ماست و آن اصلی است که اعمال نیکو
فروع آیند بدرستی که خدای تعالی آمرزنده است گناه مومنان را پذیرنده طاعت فرمان
برداران و دیگر أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ یعنی آیا میدارند
اهل سقایه حاج را و ارباب عمارت مسجد حرام همچو آنکس که ایمان آورده است
بخدای تعالی و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدای تعالی یعنی برابر نیستند این
دو قوم نزدیک خدای تعالی در سبب نزول این آیت آورده اند که روزی ابن عباس
و طلحه بن شیبه با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمقام مفاخرت در آمده عباس گفت
که من صاحب سقایه حاجیانم و آن بمن قایم است و طلحه گفت کلید خانه کعبه بدست منست
آنحضرت فرمود که آنچه شما میگوئید معلوم نیست که چیست اما من شش ماه پیش از همه با پیغمبر
نماز گذارده ام و تصدیق وی کرده ام و من صاحب جهادم حق سبحانه و تعالی این قرآن را
ناطق گردانیده و این آیت را فرستاد و دیگر مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا
وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

یعنی هر که بیارد خصلتی نیکو که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که آن خصلت دوستی
اهل البیت است پس مراو راست نیکوئی از آن بهتر در دنیا و آخرت و هر که بیارد
بدی آنحضرت فرمود یعنی بغض ما پس جزا داده نشوند آنانکه کردند بدیها را مگر مثل آن
چیزی که بوده اند در دنیا عمل میکردند پس حسنه اتحاد دوستی اهل البیت است و سیئه بغض
ایشان و دیگر وَلَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً اِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ یعنی
و چون زده شد به پسر مریم مثل ناگاه قوم تو از آن مثل فزع کنند و آواز بردارند چون
این آیت نازل شد ابن عباس گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
مثل تو ای علی مثل پسر مریم است که بافراط دوستی او و تفریط دشمنی او قوم هلاک
و دیگر وَنادی اَصْحابُ الْاَعْرافِ امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
فرمود که مائیم اصحاب اعراف که مردم را در محشر شناسیم بسیماشان و دیگر اِنَّ
الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ یعنی و بدرستی آنانکه منکر اند
بسرای آخرت از راه راست که طریق اهل البیت است علیه السلام هر آینه کج روندگانند
و دیگر امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که آل یاسین مائیم و دیگر وَمِنَ النّاسِ
مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَاللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ یعنی و از
مردمان کسی هست که می فروشد نفس خود را یعنی جان بدل میکند بطلب خشنودی
خدای تعالی حضرت قبلة الساجدین امام زین العابدین علیه السلام فرموده که این
آیت در شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمد که در شب غار بر فرش
سید مختار بخفت و جان فدای آنحضرت کرد و خدای تعالی مهربان است به بندگان
خود که در طلب رضای او جان فدا میکنند و یک طرفة العین از او عاصی نشوند مثل
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دیگر وَاَذانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ اِلَی النّاسِ
یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ اَنَّ اللهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ وَرَسُولُهُ یعنی و اعلام است
و آگاه ساختن از خدای تعالی و رسول او بسوی عرب روز حج بزرگ را یعنی عید
نحر که تمام اعمال حج و معظم افعال آن در وست و آن موذن امیر المؤمنین است صلوات

الله

الله علیه که باهل مکه رسانید و دیگر مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ بَیْنَهُما بَرْزَخٌ لا یَبْغِیانِ
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که آن دو بحر علی و فاطمه است و لؤلؤ و مرجان
امام حسن و امام حسین که این دو گوهر از آن دو بحر حاصل شده اند و دیگر اِذا دَعاکُمْ
لِما یُحْییکُمْ امام محمد باقر علیه السلام فرموده که ولایت امیر المؤمنین است علیه
السلام که ایشان را زنده میگرداند و دیگر وَهُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً
فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً یعنی و اوست آنکس که پیدا کرد از آب آدم را علیه السلام پس
گردانید او را خداوند نسب و پیوند امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که آن امیر المؤمنین
است و فاطمه علیهما السلام زید بن علی از پدر بزرگوار خود روایت کند که فَاَمّا مَنْ اُوتِیَ
کِتابَهُ بِیَمینِهِ او امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و دیگر هَلْ یَسْتَوی هُوَ
وَمَنْ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ یعنی آیا برابر باشند این گنگ و کسی
که می فرماید براستی یعنی سخن گوی بود که امر میکند بعدل و او در نفس خود بر راه راست
و سیرت درست آورده اند که این آیت در شان امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و معاندان وی یعنی کسی که متصف بصفت قدرت و علم و فصاحت و بلاغت
و شجاعت و عدالت و راستی و عصمت و طهارت و با دیگر از اوصاف حمیده باشد
و کسی که برخلاف این اوصاف بود چگونه برابر باشند نه او را بر مسائل دینی اطلاع
کامل باشد و نه بر امور یقینی وقوف شامل گنگ و کر مادرزاد و گم نام که مسوخ بل مسوخ اند
با کامل الطبع کان علم موصوف مشهور هیچ عاقل بلکه کم خرد نیز برابر نکند و دیگر تَراهُمْ
رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَرِضْواناً فرموده ابا عبد الله علیه السلام
که این در شان امیر المؤمنین است صلوات الله علیه سمت نزول یافته و دیگر
وَبَشِّرِ الَّذینَ آمَنُوا اَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله فرموده که آن علی بن ابی طالب است علیه السلام و دیگر اَطیعُوا
اللهَ وَاَطیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که بخدا سوگند که اولو الامر علی بن ابی طالب است علیه السلام و دیگر

وَالَّذینَ یُؤْذُونَ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ مقاتل بن سلیمان گوید که این آیت
در شان امیر المؤمنین است صلوات الله علیه نازل شد و بعضی از منافقان که بآن
حضرت ایذا میرسانیدند و دیگر وَاُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ
اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُهاجِرینَ زید علی گوید که آن علی بن ابی طالب است علیه
السلام که او مؤمن مهاجر بود و دیگر فَاِمّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَاِنّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ
جابر رضی الله عنه گوید که حق سبحانه و تعالی انتقام کشنده خواهد بود از برای علی بن
ابی طالب علیه السلام و دیگر طُوبی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ ابن عباس و عبد الله
بن مسعود روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که طوبی درختیست که اصل
او در حجرهٔ علی بن ابی طالب است علیه السلام و هیچ مقامی در بهشت نباشد مگر در او
باشد چیزی از شاخهای آن درخت دیگر از جعفر بن محمد صادق صلوات الله
علیه روایتست که از پدران بزرگوار خود نقل کرده که تمام سورهٔ هل اتی در شان
امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد و دیگر ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی
الله علیه و آله چهل صباح بخانهٔ امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما آمدی و گفتی
که اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ اَلصَّلوةَ رَحِمَکُمُ اللهُ اِنَّما
یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ
تَطْهیراً عطیه گوید که من پرسیدم از ابو سعید خدری از اهل البیت علیهم السلام
که حق سبحانه و تعالی از ایشان رجس برده گفت که ایشان پنج نفرند حضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین و ام سلمه
روایت کند که چون این آیت نازل شد در خانهٔ من نبود مگر رسول الله و جبرئیل
و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام پس گفتم یا رسول الله از اهل بیتم تو از
صالحات زنان منی و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که آیت
هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِمْ نازل شد در مبارزت با کفار و دیگر
اَفَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقیهِ کَمَنْ مَتَّعْناهُ مَتاعَ الْحَیوةِ

الدنیا

الدُّنْیا ثُمَّ هُوَ یَوْمَ الْقِیمَةِ مِنَ الْمُحْضَرینَ یعنی آیا کسی را که وعده فرموده بودیم
او را بجنت در آخرت و بنصرت در دنیا وعدهٔ نیکو که در آن خلاف متصور نیست
پس آنکس دریابنده آن موعود است بی شبهه یعنی امیر المؤمنین و حمزه چنین کس باشد
یعنی نباشد مانند کسی که برخورداری دادیم او را از متاع زندگانی دنیوی که محنتش آمیخته
بمحنت و دولتش مودّی بنکبت و مالش در صدد زوال و جاهش بشرف انتقال
پس آنکس روز رستخیز از حاضر کرده شدگان باشد برای عذاب یا حساب مراد
از آنکس ابوجهل است و مخالفان اهل بیت و دیگر ابا عبد الله حسین بن علی بن ابی
طالب صلوات الله علیهما فرموده که یُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِیَغیظَ بِهِمُ الْکُفّارَ
آنکه بخشم آورد کافران را علی بن ابی طالب بود علیه السلام و ابن عباس روایت
کند که وَارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعینَ نازل شد در شان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین که در اوایل اسلام باهم نماز میگذاردند و دیگر
امام رضا علیه السلام نقل میکند از آبای کرام خود که چون سورهٔ اذا زلزلت
نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مؤمنان غمگین شدند بسبب تهدید
و وعیدهای که در او بود پس از آن حضرت فرمود که آیا کسی هست که بگوید آنچه
در روست امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بدیهه این را فرمود عربیه
اذا اقتربت الساعة یا لها وزلزلت الارض زلزالها تسیر الجبال علی سرعة
کمر السحاب تری حالها هنالک تخرج اثقالها ولا بد من سائل قائل من الناس
یومئذ ما لها تحدث یومئذ اخبارها وربک لاشک اوحی لها
ویصدر اشتات الی موقف تشیب الکهول واطفالها تری النفس ما عملت
محضرا ولو ذرة کان مثقالها تری الناس سکری بلا قهوة ولکن تری
العین اهوالها ذنوبی بلائی بلا حیلة اذا کنت فی البعث حمالها
نسیت المعاد فوا ویل لی واعطیت للنفس آمالها پس چون نزدیک
شد قیامت ای بفرما در رس آن ساعت را و جنبیده شود زمین جنبیدن و سیر کنند

کوهها برشتاب همچو سحاب که می بینی حال او را و شکافته شود زمین از یک
باد کردن آنها بیرون آرد زمین بارهای گران خود را و ناچار است از سوال کننده
گوید از مردمان در آن روز که ای فریاد رس در آن وقت که سخن گوید زمین خبرهای
خود را او پروردگار تو نشکی نیست که امر کند مر او را و دستوری دهد که خبر دهد از
عملهای مردمان آن روز بازگردند مردمان از قبور بسوی موقف پرشوند در آن
روز کهلان و طفلان چند نفس آنچه کرده حاضر شده پیش وی و اگر چه آن ذره
مثقال باشد که دیده میشود در شعاع آفتاب یعنی مردمان را ستانیدن های و لکن
چند مالهای خود را به صاحب افتاده گناهان عملهای خبث بی چاره کری هر گاه
که باشم در قیامت بردارنده آن او را خوش کردم دو زبار گشت را پس ای
واویلاه وا دوم هر نفس را آرزوهای او را و این از برای ملقین خلایق گفته
و اگر نه او خود معصوم است از گناه و وبال و دیگر وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ
الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ
الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ یعنی
هر آینه می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم و آن آزمایش بچیزی اندک است
از بیم دشمن در غزا یا از ظالم و گرسنگی بقحط و تنگی و نقصان یعنی مالها و نقصان در
نفسها به بیماری و ضعف و پیری و نقصان میوهای به آفات سماوی و ارضی یا مرگ
فرزندان که ثمره باغ دلند و بشارت ده صابران را بهر کرامت که ممکن است
آنانکه چون برسد ایشان را زحمتی و دشواری و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم
و ما بسوی حق بازگردندگانیم آن گروه که در مصائب رجوع بکلمه استرجاع نمایند ایشان را
است رحمت از پروردگار ایشان بدیشان و آن گروه هم ایشانند نه غیر ایشان راه
یافتگان مرویست از صادق علیه السلام که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب
با میر المؤمنین صلوات الله علیه رسید فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و پیش از آن
حضرت این کلمه را مصیبت کسی نگفته بود حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که این

کلمه را سنتی کردم تا هر مصیبت زده که بوی اقتدا کند و این کلمه بگوید از ما بر وی صلوات
و رحمت باشد این آیت دلالت دارد که بر امیر المؤمنین علیه السلام فرستادن صلوات
واجب باشد زیرا که حق سبحانه و تعالی بدین عمل بروی صلوات فرستاده اگر کسانی
بروی صلوات نفرستند خلاف قول خدای تعالی کرده باشند و عقوبت آن را
بکشند و دیگر أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
یعنی آیا کسی که گشاده کرده است خدای تعالی سینه او را برای قبول اسلام و انقیاد
فرمان ملک علام و فرمان و متابعت سید انام علیه الصلوة و السلام چون کسی بود
که سینه او از قبول حق تنگ است و او را از قول حق تنگ است یعنی برابر نیستند
پس آن گشاده سینه بر روشنی معرفت و عصمت است از پروردگار خود و بر یقین
و بصیرت و آن تنگ سینه بر ظلمت مخالفت بخیر لست پس شدت عذاب
مر سخت دلان راست که دلهای ایشان اعراض کننده است از یاد کردن خدای تعالی
و خالیست از محبت خاندان و برست از کین دوستان آن گروه عاملان و سنگ
دلان در گمراهی آشکارا اند علی بن ابراهیم رحمه الله آورده که مراد از من شرح
الله صدره امیر المؤمنین است علیه السلام و از قاسیه القلوب دشمنان آن
حضرت و دیگر اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا
مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا
يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ
وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی خدای تعالی روشن
کننده آسمانها و زمین است صفت نوری که منسوب به وست مانند روزنی است
در دیواری که نهایت او بخارج راه ندارد و چون طاقی در آن طاق چراغی افروخته
در قندیلی از آبگینه و آن آبگینه یعنی چراغی که در وست افروخته شده است در ابتدا

از روغن با برکت بسیار نفع که آن زیتون است که در زمین مقدس رسته
و هفتاد پیغمبر بر او دعای برکت خوانده نه در جانب شرق است از معموره و نه در طرف
غرب بلکه منبت او اراضی و جبال ولایت شام است نه پیوسته در آفتاب است
تا محترق گردد و نه مدام در سایه تا میوه او خام ماند بلکه هم از رعایت تاب آفتاب
بهره مند است و هم از حمایت وقایه سایه محفوظ نزدیک است روغن آن درخت
روشنی دهد بنفس خود و اگر چه نرسیده باشد بوی آتشی یعنی درخشنده که و برافروی
بمرتبه ایست که بی آتش روشنائی بخشد روشنی افزوده بر روشنی یعنی صفای زیت
بار شده با نور چراغ و لطافت زجاجه بر آن افزوده در مشکوة که آن ضابط اشعه جامع
انوار است راه مینماید خدای تعالی بنور معرفت خود هر که را میخواهد که استحقاق آن
دارد و میزند خدای تعالی مثلها را یعنی معقولات را در صور محسوسات بیان میکند
برای مردمان تا زود دریابند و بمقصود سخن بر ایشان هویدا گردد و خدای تعالی بهمه
چیزها از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات داناست
علما را در باب این تمثیل سخن بسیار است اما آن وجهی که در تفاسیر اهل البیت
آمده مذکور میگردد علی بن ابراهیم رحمه الله آورده و در تفسیر نقل از حضرت
صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح امام
حسن و امام حسین علیهما السلام که از نور امیر المؤمنین صلوات الله علیه و نور
زهره زهرا افروخته شده اند و حضرت فاطمه علیها السلام که از نور امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در میان زنان عالمیان گویا کوکبی است درخشنده و ستاره ایست نور
دهنده که افروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم است صلوات الله علیه که کمال
اعتدال در و استقرار در شت نه مایل است بیهودیت و به نصرانیت نزدیک است
که علوم قمقام که در ینابیع دل مبارک شان جای گرفته منفجر شود و نور آن عالم بخاص و عام برسد
و چون امامی از و بوجود آمده نور علی نور بحصول رسید و حق سبحانه و تعالی راه نماید بسبب
آن امامان هر که را خواهد که واسطه هدایت خلایق ایشان در ساخته هر که بطریق ایشان

سلوک کرد بمطلوب رسید و هر که تخلف کرد در گمراهی ماند کارش به دروغ کشید و دیگر
امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مصباح نور علم است در سینه منشرح پیغمبر صلی الله علیه
و آله و زجاجه سینه پاکیزه امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که علم خود را در صندوق
سینه نورپذیر نهاد و ودیعت نهاد و نزدیک است که عالمی از آل محمد صلوات الله علیهم
تکلم فرماید بنور آن علم پیش از آنکه از وی پرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم
کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد علیهم السلام بود تا قیامت قایم شود و خدای تعالی
هدایت کند بآن نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و حضرت مهدی
علیه السلام در آخر الزمان آن نور است که بواسطه حیات و هدایتست و دیگر
هر یک از ائمه انام علیهم السلام منور بدین دو نورند زیرا که هم نور نبوت و هم نور
ولایت در ایشان سرایت دارد و پس هر یک از ایشان نور علی نور باشند
و دیگر گویند که شجره مبارکه حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله که نه شرقی بود
و نه غربی بلکه از مکه بود که ناف دنیاست یا آنکه آن حضرت در حد وسط است
در جمیع اخلاق خلقی و خلقی و دو نور امیر المؤمنین و زهره زهرا صلوات الله علیهما
که بهم رسیدند و امامان بمثابه قطرات گلاب از ایشان چکیدند که اصل ایشان
آن گلدسته چمن رسالت بوده هم در طرف اول و هم در آخر و ایشان از بیت
نور دهنده اند درخت زیتون مبارک نه و چکیده وی دبوی گل خلاف از گلاب
استشمام توان کرد چنانچه گفته اند شعر چونکه گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوئیم از گلاب پس اثر بوی محمد صلوات الله علیه از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بوان دریافت که خلاصه افلاک و صفاوه عالم
خاکند نه از عصاره خس و خاشاک که موج بی باکند و دیگر هم در آن تفسیر نقل
میکند از عبد الله بن جندب که او گفت من چیزی نوشتم بخدمت امام ابی الحسن
علی بن موسی الرضا علیه و آبائه التحیه و الثنا و از تفسیر این آیت رفیع پرسیدم
جواب نوشت این مضمون را که اما بعد بدانکه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله امین

امنای الهی بودیم در میان خلق چون وی تبلیغ رسالت نمود چنانچه حق آن بود و بجوار رحمت
ایزدی پیوست وما ورثه و اهل بیت اوئیم پس اکنون مائیم امینان روی زمین از جانب
حضرت رب العالمین ونزد ماست علم منایا و بلایا و انساب عرب و مولد اسلام
و ما شناسائیم باحوال انام از خواص وعوام ومومن ومنافق ومخالف وموافق و حقیقت
ایمان وکیفیت نفاق ایشان از ما معلوم میتوان کرد وجه شیعیان ومحبان ما با سماهای
ایشان و پدران ایشان در جریدهٔ ما ثبت است تا روز قیامت که حق تعالی گرفته بر ما
و بر ایشان عهد و میثاق که از هم جدا نباشیم و ایشان در روز ورود بر ما کنند و چون
در محصل ما و جمله اسلام غیر ما نیست و ایشان تا روز قیامت بما تمسک کنند و ما نجی هر که
از ما مفارقت جست هلاک شد و هر که متابعت ما کرد نجات یافت منکر بولایت
ما کافر است و تابع و دوستان ما مومن و دوست ندارد ما را کافر و دشمن ندارد
ما را مومن هر که از گناه توبه کند و محب ما بود واجب است بر خدای تعالی که او را با ما
بر انگیزد و با ما حشر کند ما آن نوریم که هر که پیروی ما کرد راه یافت و هر که نکرد در وادی
ضلالت شتافت و هر که از ما نیست یعنی از متابعان ما او را هیچ بهره از
اسلام حق سبحانه و تعالی با ما فتح دین فرمود و با ما ختم دین خواهد نمود اول آن علی است
و آخر آن مهدی صلوات الله علیهما و حق تعالی بما اطعام میکند اهل روی زمین را
و بسبب ما باران می فرستد از جانب چرخ برین و بما ایمن گردانید شما را از
غرق در بحر و از خسف در بر و فایده میگیرید از ما در ایام حیات و ممات و نزد صراط
و میزان و نزدیک دخول جنان و مثل ما در کتاب الهی مثل مشکات است و مشکاة
در قندیل پس مائیم مشکوة و مصباح که در وی محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله
که نه شرقی و نه غربی که در ظاهر و باطن بر حد وسط و اعتدال است و هم در صورت
و سیرت و آن نور که از وی اقتباس یافته امیر المومنین است صلوات الله علیه
و دیگر حق تعالی هدایت میکند بولایت و محبت ما هر که قابل آنست و برو لازم است
که دوستان و شیعیان ما را بر انگیزد بر وجهی که این نور بر وجوه ایشان درخشان

باشد

باشد و در زمرهٔ متقیان و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور شوند و در جنان با متقیان
ایشان باشند و شهدای ما را افضل است بر دیگر شهیدان به ده درجه و شهدای
شیعهٔ ما را افضل است بر شهدای غیر ما به ده درجه و مائیم برگزیدگان خدا و مائیم وارثان انبیا
و مائیم پسران اوصیا و مائیم مخصوصان فی کتاب الله و مائیم اولی مردمان برسول الله و مائیم
مصداق شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى و مائیم وارث اولوا العلم و اولوا العزم من
النبیین کما قال أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ
بولایت ما راه می یابند و بمحبت ما بازگشت خواهید کرد زهی سعادت و سرور
دوستان ما و شنوا این کتاب را بدیده فکر و بنظر عبرت بخوان و فهم کن که درد
تمام شفاست و نور والله علیم بذات الصدور شعر پدر نور و پسر نور بیت مشهور
از اینجا فهم کن نور علی نور و هر که این نور محبت با او نیست در ظلمت مخالفت گرفتار است
و شیخ ثلثه اول طرح ظلمت ظلم افکنده و هر که آمد از مخالفان بمتابعت ایشان بر آن
افزود تا آن نور را از ظاهر ربود چنانچه حق سبحانه و تعالی در کلام لازم الاکرام خود می
فرماید أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ
سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا
وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ یعنی یا کردار منافقان و مخالفان
باشد چون تاریکیهای بر هم نشسته در دریائی بی پایان که دم بدم می پوشد آن دریا را
موج از بالای موج موج دیگر از زبر موج دوم ابری که انوار نجوم را بپوشاند این
تاریکیهاست بعض آن بر بالای بعض دیگر متراکم گشته یعنی ظلمت دریا و ظلمت موج
اول و ظلمت موج دوم و تاریکی این بمرتبه ایست که چون برون آرد کسی دست خود را
که نزدیکتر اعضای مرئیه است بچشم نزدیک نیست که ببیند آن را تاکید شدت
ظلماتست یعنی دست را نه بیند و نزدیک نیست که نه بیند و هر که نداده مقرر نکرد
خدای تعالی مر او را روشنی بواسطهٔ شقاوت و مخالفت او پس نیست مر او را هیچ
نوری این تمثیلیست که حق سبحانه و تعالی فرموده مر اعمال ایشان را ظلمات

احوال تیرهٔ منافقان و مخالفان است و بحر لجی دلهای تیرهٔ پر کینهٔ ایشان و موج آنچه
دلهای ایشان را می پوشد از جهل و شرک و نفاق و سحاب مهر خذلان است
بر آن پس کردار و گفتار ایشان ظلمت است و مدخل و مخرج ایشان هم ظلمت و مرجع
ایشان هم در روز قیامت بظلمت خواهد بود و عکس این مومنان را که ایشان را
نور بر نور است و سرور بر سرور و علی بن ابراهیم در تفسیر آورده که از حضرت
صادق علیه السلام از تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که ظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ
مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ فلان و فلان یعنی شیخ اول و شیخ ثانی و من فوقه
سَحَابٌ ظلمه و زیرق ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ معاویه غاویه باغیه طاغیه
و یزید پلید پسرش و باقی بنی امیه لعنة الله علیهم اجمعین هرگاه دستهای شوم
خود را در ظلمت ظلم از آستین عداوت بیرون آورند از کوردلی اهل حق
نمی بینند جا بجای آنکه دست خود را که نزدیکتر است نمی بینند و در محاربه و مقاتله
اهل الله میکوشند و نور ایمان در آن نه که حق را مشاهده کنند و هر که او را نوری
مقرری نباشد یعنی امامی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام پس او را نخواهد بود امامی
که در روز قیامت بنور روی رو و تا راه بمقصود برد يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ اشارت باین معنی است چنانچه مذکور شده و در
تفاسیر اهل البیت علیهم السلام وارد شده که در خبر است که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفته من و علی بنوریم که نور من بنور خدای تعالی و نور است
من از علی است و نور علی از من و نور من از خدای تعالی است و هر که با تولا نکند
و از دشمنان ما تبرا نجوید او را آن نور نباشد بعد از آن این آیت را بخواند که
وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ پس هر که در قیامت بی این نور
ماند در ظلمت خانهٔ دوزخش گرفتار باید بود مومنان از تیرگی دور آمده
لاجرم نور علی نور آمده کافر تاریک دل در فکرت است حال کارش ظلمت
اندر ظلمتست وَنُورٌ عَلَى نُورٍ و بجنس نُورٌ عَلَى نُورٍ است یعنی نور علی نور است

پرسید که است تو در روز قیامت
بر پل صراط چگونه گذرند و شود بنور علی ع

که با آن

که بی آن راه بمقصود نبرد و دیگر در نقل وارد شده که حق سبحانه و تعالی نام رسول و اهل بیت
او را بلند گردانیده و در جمله کتب خود که آن صد و چهار کتابست و در هر جا از آن مخصوص
گردانیده رسول را برسالت و اهل بیت او را بامامت و خلافت و امر فرمود رسول را
صلی الله علیه و آله تا مصاهرت کند با امیر المومنین صلوات الله علیه آنجا که فرموده
وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ بان علیا صهرک فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ
مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ چنانچه در مصحف
ابن مسعود رضی الله عنه مسطور بوده و مراد بصهرک تزویج حضرت فاطمه است با امیر المومنین
صلوات الله علیه تا نور بنور پیوست و از ایشان امامان متولد شدند و بدین سبب منافقان را
عسر بود و محبان را یسر و فرمود حضرت حق که ای محمد چون از امر رسالت فارغ شدی این
عم و داماد خود را نصب کن بامامت و خلافت چنانچه مذکور شده و عسر خلافت مشوم است
بر اهل اسلام خلصه بر شیعیان و یسر خلافت امیر المومنین است بر مومنان عسر مصری (?)
بود که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود در مدت بیست و چهار
سال و یسر مدت خلافت امیر المومنین بود بر مومنان و در آن حال عسر حال مشوم و با منافقان
ایشان خواهد بود در روز قیامت و یسر احوال امیر المومنین است صلوات الله علیه
و محبان است و در آن روز با عسرت عسر دین رسول الله است که خراب کردند و یسر
حجة الله است علیه السلام که آنرا با صلاح آورد و عسر بدعتهای مشوم است که در دین
پیدا کردند و یسر حضرت مهدی صاحب الزمان است که آنرا باطل گرداند و عسر شومی مشوم است
که تابعان ایشان بشومی ایشان در دوزخ خواهند بود و یسر محبت محمد و آل است
که بسبب آن محبان ایشان بهشت عنبر سرشت در آیند و عسر سوختن و تابعانش که تا
قیامت در عذاب باشند که قَبْرُ الْمُنَافِقِ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ و یسر
قبور مومنان است که در آنجا بروح و راحت باشند که قَبْرُ الْمُؤْمِنِ رَوْضَةٌ
مِنْ رِيَاضِ الْجِنَانِ عسر الوان عذاب مشوم است و در آخرت یسر انواع نعمت
و الوان مومنان است و رجعت عسر روز سقیفهٔ بنی ساعده است که يَوْمَ نَحْشُرُ

مستمرا بسر رود غدیر خم است که آن روز نعمت است بر آل محمد و محبان که رحمت در دل ایشان مستقر و دیگر وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا یَعْبُدُونَنِی لَا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئًا وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِکَ فَأُولَٰئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
یعنی وعده کرده خدای تعالی آنانرا که گرویده اند از شما و کرده اند کارهای شایسته هر آینه ایشان را خلیفه کرداند در زمین کفار از عرب و عجم چنانچه خلیفه کرداند خدای تعالی آنان را که بودند پیش از ایشان یعنی بنی اسرائیل در زمین مصر و شام و هر آینه با قوت و تمکین ثابت سازد برای ایشان دین ایشان را آن دینی که پسندیده است مر ایشان را یعنی دین اسلام مراد آنست که او را بر همه ادیان غالب کرداند و بدل دهد ایشان را از پس ترس ایشان از اعادی ایمنی از ایشان میپرستند مرا در زمان خلافت شریکی نمی سازند با من چیزی یعنی اختیار دجاد ایشان را از عبادت و توجه باز نمیدارد و هر که کفور رزد درین نعمت بعد از راست شدن وعده پس آن گروه کافر نعمت شدند و کاملانند در فسق در تفسیر اهل البیت علیهم السلام ورود یافته که کفران این نعمت اول طایفه کردند که بنا و بنای مخالفت اهل البیت علیهم السلام نهادند و دیگر آورده اند که مراد باین خلیفه حضرت صاحب الزمان است به جمیع امت و نه آنانی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله خلافت کرده اند از شیوخ ثلثه چنانچه اهل خلاف میگویند که در زمان ایشان ولایت عرب و بعضی از عجم مفتوح شد که حضرت عزت جمیع بلاد مغرب و مشرق را بدست وی خواهد کشود و درین آیت بآن خبر داد و مجملا آنکه در آخر الزمان بیرون آید آن خلیفه که او را مهدی خوانند که خاتم ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین و اجماع امت است بر ظهور او ولیکن در تعیین او خلاف کرده اند اهل خلاف میگویند که متولد خواهد شد از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام و اثنا عشریه میفرمایند که او فرزند خلف امام حسن عسکریست که غایب و حی موجود است و در آخر الزمان بامر الهی ظاهر خواهد

شد

شده و دلایل و ائمه برین بسیار است از انجمله آنکه اجماع و اتفاق اهل بیت است و ایشان نص فرموده اند و دیگر آنکه خدای تعالی وعده فرموده درین آیت شریفه و وعده بچیزی و امری می باشد که در زمان حال نباشد بلکه در زمان آینده بود و آنچه در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله بظهور آمد که حق تعالی ملل و شرایع را منسوخ ساخت و بعضی از زمین را از دیگران انتزاع کرد و بقبضه اقتدار آنحضرت داد حال بود نه وعده پس آن انتزاع وعده است و دیگر آنکه تمکین از دین پسندیده بآن حد نرسیده که حضرت عزت ذکر فرموده و تبدیل خوف بامن نیز در آن مرتبه حاصل نیست که فرموده و این جمله که مذکور شد دلالت دارد بر فساد قول آنانکه آیت را بر خلافت مشایخ حمل کرده اند چه معلوم است که خلافت ایشان بنص نبوده که اگر بنص بودی احتیاج نبودی باختیار کردن ایشان ابوبکر را و تعیین ابوبکر عمر را و از آن او بعثمان بمشورت شوری پس استخلاف ایشان بطریق نباشد مگر امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه که بنص صریح ثابت شده چنانکه مکرر مذکور شد و تمکین در دین چنانچه صفت آن در آیت گذشت که این آیت تمام حاصل شود و شرک و خلاف برطرف شود تا دین پسندیده گردد و کمال آن بظهور رسد و این مضمون بآن غایت در آن زمان بظهور رسد پس این روزی خواهد بود که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر نماند از دنیا الا یک روز هر آینه حق سبحانه و تعالی دراز گرداند آن روز را تا بیرون آید مردی از اولاد من که هم نام و هم کنیت من باشد پر کرداند زمین را از داد و عدل چنانچه پر بوده باشد از ظلم و جور و دیگر احادیث که در آن باب وارد است که در باب چهاردهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس معنی آیت منطبق نیست مگر بر خلافت حضرت مهدی صاحب الزمان که خلف صلبی امام حسن عسکریست علیهما السلام که در زمان دولت او کفر و ملل مختلفه در عالم نماند و مقدمه این دولت عظمی و نعمت کبری از یمن دولت حضرت شاه دین پناه بظهور میرسد اَللّٰهُمَّ خَلِّدْ وَأَبِّدْ ظِلَالَ سَلْطَنَتِهِ وَخِلَافَتِهِ وَارْزُقْهُ دَوْلَةَ وِصَالِهِ وَاجْعَلْنِی مِنَ الْمُتَشَرِّفِینَ بِلِقَائِهِ وَنَوَالِهِ

وَفِی ظِلِّ رَأْفَتِهِ الْمُؤْمِنِینَ أَیْضًا بِحَقِّ سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

فصل هفتم

در بیان اموری که دلالت دارد بر علو شان حضرت امیر المؤمنین و دیگر از اهل البیت علیهم السلام و بر فواید دیگر در کتاب خصایص العلویه روایت کرده باسناد صحیح و نقل صریح از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که او گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند امر الهی شد که بهشت و دوزخ را بر من عرض کنند پس دیدم بهشت را با انواع نعمتش و دیدم دوزخ را با صناف نقمتش پس چون باز گشتم جبرئیل علیه السلام گفت بمن که یا رسول الله هیچ خواندی آنچه بر در دوزخ و بهشت نوشته بود گفتم نه جبرئیل علیه السلام گفت بمن که یا رسول الله بهشت را هشت در است و بر هر دری از آن چهار کلمه نوشته که هر کلمه از آن بهتر است از دنیا و ما فیها از برای کسی که آنرا بیاموزد و بعمل آورد و دوزخ را هفت در است که بر هر دری از آن سه کلمه نوشته که بهتر است از دنیا و ما فیها پس گفتم ای جبرئیل باز گرد با من تا آنرا بخوانم باز گشت با من دیدم که بر در اول نوشته بود که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ هر چیزی را زیوریست و زیور زیست خوب در دنیا چهار خصلت است و آن قناعتست و بیرون کردن کینه از دل خود و ترک کردن حسد و با نیکان نشستن و منافقان زمان امیر المؤمنین بر ضد این عمل کردند قناعت نا کرده حق ایشان را بغصب و ناحق متصرف شدند و کینه آن سرور را در دل گرفته و حسد بردی بردند و با بدان و دشمنان وی نشستند و کینه دیرینه را بظهور آوردند تا بعد از آن کار بمقاتله و محاربه کشید و بر در دوم نوشته بود که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ هر چیزی را زیوریست و زیور سرور در آخرت چهار خصلت است دست مرحمت بر سر یتیمان کشیدن و شفقت و احسان با بیوه زنان نمودن و سعی در حاجتهای مسلمانان کردن و جست و جوی حال فقیران و مسکینان کردن و رعایت نمودن و منافقان خلاف این فعل آوردند با یتیمان اهل بیت علیهم السلام بستمها کردند و دوستان ایشان را

می کشتند

میکشتند و زنان ایشان را بیوه میساختند و بزرگان صحابه را که دوستان خاندان بودند بجای روا کردن حاجت بیرون میکردند و از شهر میراندند و مال محتاجان میخوردند و در بجایگاه کلیات مرتب میشوند و بر در سیم نوشته بود که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ هر چیزی را زیوریست و زیور صحت در دنیا چهار خصلت است کم گفتن و کم خوردن و کم رفتن و کم خفتن منافقان در مذمت خلق زبان دراز بودند و پر میگفتند و پر خوار بودند چه عمر بیدین چندین کاسه طعام الوان در یک کاسه ریختی و خوردی تا آخر کردی و معاویه لعین هرگز سیر نشدی و چندان خوردی که بتنگ آمدی آنگاه گفتی که بردارید که سیر نشدم اما بتنگ آمدم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صفت پر خواری او فرموده و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که سَیَظْهَرُ عَلَیْکُمْ بَعْدِی رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ یَأْکُلُ مَا یَجِدُ وَیَطْلُبُ مَا لَا یَجِدُ فَاقْتُلُوهُ وَلَنْ تَقْتُلُوهُ یعنی زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی گشاده گلوی شکم بر آمده که بخورد آنچه یابد و طلب کند آنچه نیابد پس بکشید او را و نخواهید کشت شما او را و منقول است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یکباری او را طلب کرد او در طعام خوردن بود دوم بار طلبید هنوز طعام میخورد آنحضرت فرمود که اَللّٰهُمَّ لَا تُشْبِعْ بَطْنَهُ یعنی بار خدایا سیر مگردان شکم او را آن بود که بعد از آن هرگز سیر نشد و درین باب گفته یکی از بلغا

عربیه صَاحِبٌ لِی بَطْنُهُ کَالْهَاوِیَةِ کَأَنَّ فِی أَمْعَائِهِ مُعَاوِیَةَ

یعنی یاری بود مرا که شکم او بهاویه بود که هر چه در وی افتد بسوزد و گویا در روده های او معاویه است و منافقان پیوسته بیکار بودند و شبها بسر میکردند و بخوابی می کشیدند و می گفتند که زاد ما گنجم که اهل بیت را پا زاریم وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِمَا یَکْتُمُونَ خدای تعالی بهتر میداند که ایشان در شب چه اگر میکردند و بهوای نفس براه می رفتند و هر چه آرزوی نفس خودشان بود با ایشان بجای آوردند و بر در چهارم نوشته بود که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّٰهِ هر که ایمان بخدای تعالی دارد و بروز قیامت

پس باید که گرامی دارد مهمان را و هر که باور دارد خدا را و روز قیامت را پس باید که عزیز
دارد همسایه را و هر که ایمان دارد به خدای تعالی و به روز بازپسین پس باید که نیکی کند با پدر
و مادر و هر که ایمان دارد به خدای تعالی و به روز بازپسین پس باید که سخن خیر گوید و اگر نه خاموش
باشد اگر سوخ برسوخ ایمان به خدا و به روز قیامت میداشتند مهمانان ما احترام را
اکرام میکردند مثل اهل بیت علیهم السلام و صحابه کبار مثل سلمان و ابوذر و عمار چه جفاها
از ایشان می کشیدند و حق عطایای ایشان آن بود که حق ایشان را با زکات و خمس
از بیت المال منع مینمودند که بایشان دهند و در غیر موضع آن صرف مینمودند و ایشان را
در مقام گرسنگی میداشتند و اهل بیت رسول صلوات الله علیهم اجمعین از طریق شفقت
و مرحمت و هدایت بهتر از صد مادر و پدر بودند چنانکه گفته اند نظم این دو چشم
مردم صاحب نظر بهتر از صد مادرست و صد پدر از جمله نیکیها شان آن بود که امیر
المومنین را صلوات الله علیه از حق خود منع کردند و حال آنکه حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله در شان وی فرمود که حَقُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَى الْمُسْلِمِينَ كَحَقِّ الْوَالِدِ
عَلَى وَلَدِهِ و چون ایشان از اسلام بهره نداشتند حق والد را ناحق انگاشتند
و فاطمه را علیها السلام از فدک منع کردند و سلمان را گردن شکستند و ابوذر را
زدند و عمار را کشتند و ایشان هر که کلمه خیری برای آل رسول نگفتند و بجای خیر
زبان بمذمت ایشان گشودند و بر در پنجم نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله هر که خواهد که خوار نشود پس باید که با مردمان خواری نکند و هر که
خواهد که دشنام نشنود پس باید که دشنام نکند و هر که خواهد که ستم دیده نشود پس
باید که ستم نکند و هر که خواهد که چنگ در زند بگوشه استوار محکم که انقطاع پذیر نباشد
پس باید که در آویزد بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و سوخ برسوخ
خواری کردند با اهل بیت رسول الله و بر منبر و منارها سرای امیر المومنین را صلوات
الله علیه را دادند و آنچه نهایت ستم بود بر ایشان کردند و حرمت و حق ایشان را نگاشتند
و چنگ در ریسمان بداعتبار زنا استوار ابلیس لعین زدند و بر در ششم نوشته بود
که

که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و هر که خواهد که قبر او بزرگ و گشاده
شود باید که مسجدها بنا کند و هر که خواهد که در زیر زمین کرمان بدن او را نخورند
پس باید که رفت و روب مساجد نماید بجاروب اخلاص و هر که خواهد که بدن او در زیر
زمین تازه ماند و نپوسد پس باید که مساجد را فرش بیندازد و هر که خواهد که لحدش
روشن باشد مسجدها را بشمع و چراغ روشن گرداند و ایشان مدارس آیات
و منازل وحی را خراب ساختند و بجای رفتن مساجد حقوق و اموال ایشان را رفتند
و بکشتند ایشان در زیر زمین خفتند و بجای ساجد ماکول و ملبوس از ایشان
دریغ داشتند و بجای چراغ مساجد نور ولایت را فرو نشاندند و آتش فتنه بر در سرای
اهل بیت افروختند و خرمن مروت و انصاف سوختند و بر در هفتم نوشته بود که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پاکی و سینه دل در چهار خصلت
پرسش بیماران کردن و پی جنازه رفتن و مردگان را کفن کردن و دین ادا نمودن
پرسش آن لعینان نسبت با رسول عالمیان آن بود که نعوذ بالله گفتند هذیان میگوید
و بجنازه و نماز آن حضرت حاضر نشدند و خود را بمسند خلافت نشاندند و پی آن
حضرت را امیر المومنین علیه السلام ادا و خود و بر در هشتم نوشته بود که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که اندرین امت در بهشت در رود پس
باید که در آویزد در چهار خصلت صدقه دادن و با مردم بخشش کردن و خلق نیکو ور
زیدن و منع آزار بندگان خدا نمودن فی الواقع ایشان بجای صدقه دادن منع فدک
کردند و منع حقوق اهل بیت نمودند و با ایشان جفا و بدخلقی کردند و آزار بسیار بدیشان
رسانیدند و حال آنکه بهترین عالمیان بودند چون خلاف اینها که بر در بهشت نوشته
بودند همه در ایشان موجود بود پس ایشان را بهره از بهشت غیر حسرت نخواهد بود
و گرفتار عذاب دوزخ خواهند گشت چنانچه میفرماید که بر در اول دوزخ نوشته بود
که لعنت خدا بر دروغگویان و بر بخیلان و بر ستمکاران و در دشمنان اهل البیت
این هر سه موجود بود بی شایبه و بر در دوم دوزخ نوشته بود که هر که امید وارست

بخدا نیکبخت است و هر که از خدای ترسد ایمن است و هر که امید برضای تعالی دارد و از غیر
او نترسد هلاک است اگر ایشان امید برحمت الهی میداشتند و از وی می ترسیدند بر
اهل بیت رسالت پناه این ستمها نمیکردند و بر در سیم دوزخ نوشته بود که هر که نخواهد
برهنه نباشد در قیامت پس باید که برهنگان را بپوشد در دنیا و هر که خواهد گرسنه نباشد
در قیامت پس باید که شکمهای گرسنه را سیر کند در دنیا و هر که میخواهد که در قیامت تشنه
نماند پس باید که سیر کند تشنگان را در دنیا آن ملاعین اهل بیت رسول را گرسنه
گذاشتند و آب فرات را بر امام حسین علیه السلام بستند و ایشان را در صحرای کربلا
شهید کردند و خاتونان حجرات عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده بشام بردند و بر
در چهارم دوزخ نوشته بود که خدای تعالی خوار گرداند کسی را که در مقام اهانت اسلام
باشد و ذلیل گرداند کسی را که اهل بیت رسول را علیهم السلام خوار دارد و ذلیل
گرداند کسی را که یاری دهد ستمکار را از برای ستم ایشان بر خلایق و این بر همه چون
روز روشن است که آن ملاعین این همه را بالفعل آوردند و بر در پنجم دوزخ نوشته
بود که متابعت هوا مکنید که هوا این کس را از ایمان دور میگرداند و بسیار بیهوده
مگویید که از نظر اعتبار ساقط میشوید نزد پروردگار و مدد ستمکاران مباشید که
شما آفریده نشده اید از برای امداد ایشان بلکه از برای عبادت معبود مخلوق شده اید
و این صفات همه در ظالمان و ستمکاران اهل بیت موجود بوده و بر در ششم
دوزخ نوشته بود که حق تعالی حرام گردانیده بر شب زنده داران و نمازگذاران
و بر روزه داران و بر ذاکران و آن ملاعین تغییر نماز و بانگ کردند مثل آنکه حَيَّ عَلَى
خَيْرِ الْعَمَلِ را از بانگ انداختند و نماز تراویح و چاشت را پیدا کردند و ذکر شان
طعن اهل بیت رسول الله بود و بر در هفتم دوزخ نوشته بود که حساب کنید نفسهای
خود را پیش از آنکه حساب طلبند از شما در روز حساب و سرزنش نمایید نفسهای
خود را و خدای را پرستش کنید در حالتی که پاک و خالص ساخته باشید نیت و دین
خود را پیش از آنکه خاور بناشید و آن ملاعین چندین سال بت پرستیدند و در
السلام

اسلام تخم نفاق داشتند و گوش دیگران می کردند و از محاسبه روز حساب
فرو گذاشتند شعر عالم شبیست کوته و علم تو حجاب اندیشه از درازی روز
حساب کن فصل هشتم در ذکر بعضی از معجزات امیر المومنین صلوات
الله علیه و آن شصت معجزه است معجزه اول روایت کند ثقات عدول که صحابی
بود که او را ابو عبد الله انصاری میگفتند و او مردی بزرگ سال و بزرگ قدر
و اصیل بود و هفتاد ختم قرآن در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده
بود و عمر او کشید تا زمان خلافت عمر و آن متوفی شده و کلای او رفتند و مال او را
نوشتند هشتاد هزار دینار طلا از نقد و جنس بقلم آمد و پسر سه ساله و عورت
جوان از و ماندند و این زن در حالت حیات او چون جوان بود و او پیر بود در حسرت
انتظار مرگ وی میکشید تا بعد از عده وفات وی شوهری کرد جوان و مال
پدر و پسر با شوهر میخورد و چون پسر بسر حد تمیز رسید یکروزی دید که زر بسیار در دامن
شوهر میریزد گفت شرم نداری که مال مرا چنین خرج میکنی تو مهر داشت و یک
خود بردار و با دیگر اموال کار مدار مادرش گفت که تو غلام بچه زر خریده مای نه
پسر او پس ترا باین و آن چه کار من همین لحظه ترا ببازار برم و بفروشم پسر این
سخن شنیده ماجرا نزد عمر برد زن در آن ساعت هفتصد درم برداشته برد به
پیش پیری که در آن محله بود و او صوفی بود بی صفا و هفت مرید داشت از گولان بیحیا
گفت ای پیر این زر برای خود صرف کنید و نزد عمر گواهی دهید که این پسر حبشی و حبشی
غلام بچه زر خریده او است و پسر او نیست پیر داشت دست بر سینه نهادند و گفتند
ایستاده ایم که در ایم زن باز گشت بخانه و پسر احوال را نزد عمر باز گفت او فرستاد
و زن را حاضر کرد و گفت این پسر همچنین میگوید ای زن چه میگوی گفت این غلام حبشیست
نه پسر عمر گواه طلبید او پیر و مریدان را بر روی گواهی دادند که این غلام آن زن است
و عمر حکم کرد به بندگی او و غلی بر گردن او نهادند و بزندان بردند و چهار ماه در زندان
ماندند تا آخر چاره کردند بدلالت یکی خود را بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام رسانید

و احوال باز نمود آنحضرت فرمود که غلام خود را او را و فرمود که سر او را تراشند و جامه دادند تا پوشید و فرستاد و مادرش را طلبید و فرمود که این پسر چه میگوید گفت دروغ میگوید و همان گواهان را با هفت کس دیگر چیزی داد و تا آمدند و این شهادت کردند آن حضرت فرمود که ای زن آنچه راست است بگو تا رسوا نشوی زن بر آن مُصر شد و گفت او غلام است تا امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد فرمود و مردمان حاضر شدند و آن حضرت بمنبر برآمد و خطبه بلیغ آغاز کرد و بعد از اتمام آن بزیر آمد و فرمود که ای زنان حقیقت این امر بر شما آشکارا کنم فرستاد و قنبر را و نطعی حاضر کرده و فرمود تا او راست راست پسر و دست چپ مادر را قطعه کردند و خون آزاد در طشتی افتند و آنحضرت ردای حضرت رسول را صلی الله علیه و آله بر سر طشت انداخت و در زیر لب دعائی خواند و برآن دمید زمزمه از طشت برآمد و بآواز فصیح گفت که یا امیر المؤمنین ما مادر و فرزندیم و گوشت و پوست و خون و رگ و سفیدی و سیاهی یکدیگریم و او از برای شهوت و لذت و دنیا از فرزندی خود بیزاری جسته مردم از این حال تعجب کردند و او بعد از آن اعتراف نمود به فرزندی او و کذب خود آنگاه آن گواهان را سر و ریش تراشیده از شهر مدینه بیرون کردند و ایشان در آن حوالی صومعه ساختند و جا ورشدند و هر جا وزد و فوغابود و سر و ریش بتراشیدی و با ایشان بوستی و سرچشمه این امر ایشان شدند و عمر چون این حال دید گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ معجزه دوم روایتست که در زمان خلافت عمر بازرگانی بود و جمعیت بسیار داشت خواهر و زن هر دو متوفی شدند و از ایشان پسری و غلامی ترک ماند و دیگر غلامان سیاه بودند روزی بنابر امری غلام پسر را زد رفت نزد عمر و گفت مرا پدری بود وفات کرد و با مادرم و مال بسیار گذاشته از آن جمله یک غلامی ترک است که مرا الحال بی‌تکلیف و بیداد میکند فرستاد و او را حاضر کرد و گفت تو غلام اوئی چرا اطاعت او نمیکنی گفت حاشا من پسر متوفی ام و او غلام منست امروز این نقش برآب زده و بدین آگاه دروغ میگوید و قیل و قال

زیاده

زیاده شد تا سلمان رضی الله عنه بر آن اطلاع یافته این مشکل ایشان را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام برد و مردم بسیار در آن مجلس حاضر شدند و سلمان قضیه ایشان را عرض کرد آنحضرت قنبر را فرمود که این هر دو را ببر بنزد فلان روزن و هر دو را بگو تا که سرها را از روزن بیرون کنند و هرگاه که من اشارت کنم تو گردن غلام را بزن قنبر موافق فرموده عمل نمود چون هر دو سر از روزن بیرون کردند آن حضرت اشارت فرمود و بقنبر که گردن غلام را بزن غلام فی الحال سر را باز پس کشید و اعتراف به بندگی کرد و حق ظاهر شد و مردمان عجب ماندند معجزه سیم آورده اند که بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قیصر روم کتابی بطلبه مدینه فرستاد مضمون مکتوب آنکه سوره فاتحة الکتاب از نزد شما بسوی ما رسید و بر تفسیر آن اطلاع حاصل شد اما شبهه در تحقیق اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ در خاطر خطور میکند که اگر یقین دین شما بر حق است و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلبان تحصیل حاصل باشد و آن جایز نیست و اگر در حقیقت و حقیقت دین خود شکی دارید پس ایمان که ثمره یقین است هنوز در دل شما تحقق نپذیرفته بر رفع این شبهه نمایند و غبار تردد از آئینه توهم دور نمایند و دیگر آنکه شما اعلام نمایند که مراد از مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه اند و دیگر سوال چند امتحان در ذیل آن مکتوب ثبت ساخته بودند و استکشاف آن از بعضی که داعیه خلافت داشتند نموده و آن سوالها این بود که خبر کنید ما را از چیزی که نفس میزند و حیات ندارد و نه از جمله آدمیانست و نه از باقی حیوانات و دیگر بیان کنید که چهار حیوان که در رحم متعلق ناشده و بشیمه متعلق ناگشته بعالم ظهور آمدند کدام اند و دیگر آن موضع که از ابتداء آفرینش تا انقراض عالم یک نوبت آفتاب بروی زیاده نتافته کدام است و دیگر قبری که صاحب خود را سیر داده چه چیز است و دیگر آن رسولی که نه انس است و نه از جن کدام است و دیگر آنکه نه از جنس آدمی و نه از نوع پریان و نه از صنف فرشته

بوده و بوی وحی نازل گشته کدام است و دیگر عصای موسی از چه بود و نام او چیست و طول او چه مقدار بوده و دیگر چیزها که در دنیا برای دو کس است و در عقبی از آن یکی کس کدام است اگر چنانچه جواب این سوالها بتفصیل معین ساخته از برای ما ارسال نمایند بدین شما در آئیم و قبول دین اسلام نمائیم چون مکتوب رومیان رسید مدعیان خلافت عاجز گشته رجوع بباب مدینه علم رسول و زوج بتول حلال مشکلات اهل رد و قبول سیف الله المسلول غالب کل غالب ابوالحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه شدند آنحضرت زبان خامه سان معجز بیان بتقریر جواب بر ورق آن کتاب بعبر بر تحریر در آورد و اصول مشکلات حضر را با غلط بیان بتفصیل یک یک بیان فرمود اول فرمود که معنی اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ آنست که آن راهی است را که بما کرامت فرموده ما را بران ثابت دار در ایام حیات ما در دنیی و چون رخت بعالم بقا بریم ببرکت این ثبات استقامت ما را در قیامت بطریق موصل بجنت دلالت نمای و اما از مغضوب علیهم مراد یهود اند و از ضالین نصاری یعنی تو قوم توبد لیل وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ که در شان یهود وارد شده وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِیلِ که در باره نصاری صادر گشته و هر که از طریق محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم انحراف جوید حکم ایشان دارد در ضلالت و آن سوالهای دیگر آنچه نفس میزند و حیات ندارد صبح است وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ و آن چهار نطفه که در رحم قرار نگرفته اند یکی آدم و دیگر حوا و دیگر کبش ابراهیم خلیل علیه السلام و دیگر عصای موسی و در بعضی روایات بجای کبش ناقه صالح آورده اند اما آن موضع که بر وی یکنوبت آفتاب تافته و دیگر نتافته آن دریای قلزم است در حین عبور موسی علیه السلام و قوم او اما آن قبری که صاحب خود را سیر داد آن ماهی یونس بود و آن که نه از انس و جن و ملک است زنبور عسل است که بوی وحی نازل گشته که وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ و آن رسولی که نه از آدمیان و نه از ملائکه و نه از پریان است غراب و هدهد است که حق تعالی غراب را فرستاد تا زمین را کاوید و هدهد نامه سلیمان را برد نزد بلقیس

وطعامی

و عصای موسی را نام زایده بود و طول او ده گز بوده مثل طول موسی و از درخت عوسجه بوده و آن چیزی که در دنیی از برای دو کس بوده و در آخرت از برای یکی کس آن رحمتست که در دنیی به نیکان و بدان رسیده و در عقبی خاصه از برای نیکانست بعد از آن در آخر کتاب نوشته بودند که کدام سوره است از سوره قرآن که در وی هفت حرف از حروف هجا نیست آنحضرت در عقب آن سوال نوشت که آن سوره فاتحه است که در وی هفت حرف از حروف هجا نیست تا و جیم و زا و شین و ظا و خا و فا و این مکتوب را سربمهر بقیصر فرستاد و چون قیصر خواند حقیقت دین اسلام بروی مکشوف گشت اما بر قوم خود اظهار نتوانست کرد و دل بقبول اسلام نمود و اسیران اهل اسلام را باز فرستاد ببرکت علم امیر المؤمنین صلوات الله علیه معجزه چهارم روایتست که در زمان خلافت عمر دو برادر بودند در مدینه که هم خانه بودند و زنان ایشان حامله بودند یکی پسر آورد و یکی دختر آنکه دختر آورد بحیله در زیر آن دیگر نهاد و پسر او را در زیر خود گرفت آنگاه نزاع شد میان ایشان زن میگفت پسر از آن من بود و دختر از آن تو دیگر قبول نداشت و این ماجرا را نزد عمر بردند و او کنه این قضیه معلوم کرده عاجز شد و ندانست که چه تدبیر کند تا آنکه این ماجرا را نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد و خود با جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رفتند و هر یک از آن زنان گفتند یا امیر المؤمنین پسر از آن منست و دختر از آن او آنحضرت فرمود که ای قنبر سنگ و ترازو حاضر کن قنبر رفت و آورد و آنحضرت فرمود که آن شیشه را پاره سنگ گرفته و یک زن را گفت که پاره شیر خود را در این شیشه بدوش تا پر شود و چون پر شد شیشه را بر سنجند و دیگری را گفت که همچنین کن چون پر شیر شد آنرا نیز کشیدند بعد از آن فرمود که پسر از آن فلانه زنست و دختر از آن فلانه پرسیدند که یا امیر المؤمنین چگونه معلوم فرمودی گفت از آنکه شیر دختران سبکتر می باشد و از آن پسران گران عمر گفت لولا علی لهلک عمر و زنان بدان راضی و معترف گشتند چه آنچه آن

حضرت فرمود صدق و صواب بود و جمله اصحاب متحیر گشتند معجزه پنجم روایت کرده‌اند
از علمای سلف باسانید درست که در زمان خلافت عمر دو شخص بودند و بسفر رفته
بودند بطلب معاش و ایشان نیز همخانه بودند و دو زن داشتند یکی حامله بود حق سبحانه
و تعالی ویرا پسری داد نیکو صورت تمام خلقت و آن زن دیگر که حامله بود گفت پسر
از آن منست مادر پسر گفت که شرم نداری از خدای تعالی که این را میگوئی و آن عورت
دیگر را پیش از آن فرزندی بوده وفات کرده و شیروی باقی مانده بود و این دعوی
میکرد و منازعت بسیار در میان ایشان واقع شد تا این قضیه را نزد عمر بردند بعد از
تفحص فرو ماند و بعد از آن رجوع با میر المؤمنین صلوات الله علیه نمود مادر فرزند
گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی میداند که او دروغ میگوید و این فرزند منست اکنون
تو تیمه لله آن حضرت فرمود که ای قنبر این کودک را دو نیم کن نیمی باین زن بده و نیمی
بآن زن آنکه مادر بود گفت یا مولی من بدین حکم راضی نیستم چون چنین خواهید
کرد باری کودک را بوی دهید و آن دیگر زن اصلا اضطرابی نداشت آنحضرت فرمود که
فرزند فرزند تست و آن دیگر دروغ میگوید آن زن که مادر نبود گفت راست
فرمودی ای امیر المؤمنین که این فرزند از من نبود عمر گفت یا امیر المؤمنین
چون معلوم فرمودی فرمود که شفقت و مهر مادری نگذاشت که فرزند خود را کشته
بیند معلوم شد که فرزند اوست معجزه ششم در روایت معتبره آمده که در زمان
خلافت ابو بکر زنی عابده بود ام فروه نام که دوستدار اهل بیت علیهم السلام
بوده برخلاف ابو بکر اعتقاد نداشت روزی برخواست و بمسجد آمد در وقتی
که ابو بکر بر منبر بود و بر وی حجتی چند گرفت و سوال چند کرد از الجمله آنکه استحقاق اول از
جیست و نام وی جیست و ناهمتم پرسید و او عاجز شد گفت ای ابو بکر پس چون
تو خلیفه رسول الله ای و این را نمیدانی و دیگر چیزها گفت که بر خاطر او خوش نیامد گفت
این را بزنید و بیرون کشید آن منافقان او را زدند اتفاقا چیزی بر جای وی
آمده بود و آن جان تسلیم کرد شوهر او از این حال خبر دار گشته بمسجد آمد و گفت

روا باشد که تو خلیفه و جانشین رسول هاشمی و بفرمائی تا عورتی را بزنند تا بمیرد منافقان
با او بزور و مقام جدال در آمدند تا نزدیک بود که او را نیز هلاک کنند آنمرد از خوف
بخانه رفت و تغسیل و تجهیز و تکفین وی نموده او را دفن کرد مؤلف اخبار گوید که آن
روز امیر المؤمنین علیه السلام بوادی قری رفته بود چون بمدینه تشریف فرمود
ویرا خبر دادند که ابو بکر گفت تا ام فروه را کشتند بواسطه آن سوالات آنحضرت
رنجیده خاطر گشت برخواست و بر سر قبر ام فروه رفت و دو رکعت نماز گذارد
و چیزی خواند و سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود که اللهم یا محیی النفوس
بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت بعد از آن نگاه
در قبر وی کرد شکافی دید در قبر وی که مرغی بیرون می آمد و اندرون میرفت و دانه اناری
در منقار داشت و آمد و باشارت بر آنحضرت سلام کرد و باندرون رفت و آنحضرت
هنوز دعا با تمام نرسانیده بود که قبر شکافته شد و ام فروه بیرون آمد و چادری از سندس
سبز در سر گرفته و بر امام علیه السلام سلام کرد و این آیت را میخواند که یریدون
لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
و این خبر در مدینه فاش شد که ام فروه که ابو بکر گفته بود تا او را کشته بودند امیر
المؤمنین صلوات الله علیه او را زنده کرده جمله مردم مدینه و حوالی آن می آمدند
فوج فوج او را میدیدند و منافقان غصه میکردند و محبان خوشحالی مینمودند
و ام فروه بعد از آن دو فرزند دیگر آورد و بعد از شهادت امیر المؤمنین
علیه السلام چند سال دیگر زنده بود و روایتست که فرزندان وی در کربلا در
خدمت حضرت امام حسین علیه السلام شهید شدند رحمهم الله معجزه
هفتم روایت کرده جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه که گفت شنیدم
از حضرت امام حسن علیه السلام که یکشب جد بزرگوارم از من آب طلب
فرمود برای وضو و آن شب بغایت تاریک بود برخواستم و رفتم بطلب آب
و آنحضرت انتظار میکشید که ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین سطل آب

و میزر بستان که از بهشت آورده ام آن حضرت آن را فرا گرفت و طهارت کرد
و بنماز مشغول شد چون از نماز فارغ بود او را اشتغال نمود امام حسن علیه السلام فرمود
که چون آب آوردم دیدم که از نماز فارغ شده او را میخواند پرسیدم که آب
از کجا پیدا شد فرمود که ای فرزند آب از برای من حق تعالی فرستاد با سطل و میزر
و آوازی شنیدم که ای پسر ابی طالب مثل تو کیست که جبرئیل از برای او آب
از بهشت آرد تا تو طهارت گیری و نماز گذاری بفرمان باری جلت قدرته معجزه
هشتم روایت کرده ابو الحسن علی بن عبد الله و او از ابو الحسن بن محمد بن مظفر ابی نقط
الاعلی از محمد بن عیص غسانی بدمشق از عبد الله بن همام و او از معمر بن ثابت
و او از انس بن مالک که او گفت بساطی آورده بودند از برای حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از دیهی در جانب مشرق که آن دیه را هندف میگفتند آنحضرت مرا
فرستاد و بطلب ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن
عوف چون بیامدند امیر المؤمنین را علیه السلام دیدند که نزدیک رسول الله
صلی الله علیه و آله نشسته آنحضرت انس را گفت که یا انس این بساط را بگستران
چون بگستردم و جماعت مذکوره را نیز امر کرد که بر آن بنشستند انس گوید که
مرا نیز فرمود که تو هم بنشین تا هر چه بشنوی و ببینی باز گوئی و دیگر از چیزی چند معلوم
شود و تو گواه حال باشی بعد از آن فرمود که ای جماعت بدانید که این چه جاست
گفتند نه یا امیر المؤمنین فرمود که این موضع غار اصحاب کهف است که حق
سبحانه و تعالی در کلام مجید خود فرموده که ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا آنگاه آنحضرت فرمود که برخیزید و بر در غار روید
و یک یک بر ایشان سلام کنید برخواستند و پیش رفتند و سلام کردند جواب
نشنیدند آنحضرت پیش رفت و فرمود تا سلام کنند ایشان بهیئتی گرفتند در سلام و گفتند
السلام علیک یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا امام المتقین
سلام خدای بر تو باد و جواب گفت آنگاه قوم گفتند یا ابا الحسن چون بود که جواب

سلام ما را ندادند سلام کردند و جواب شنیدند آنحضرت از ایشان پرسید که ای اصحاب
کهف چون بود که جواب سلام قوم ندادید و بر من سلام کردید گفتند که ما جواب سلام
نمیدهیم و سلام نکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر چون تو وصی محمد آخر الزمانی بر تو سلام کردیم زیرا که
خدای تعالی بر تو سلام کرده که سلام علی آل یاسین و ما بندگان فرمان برداریم بهر چه او میفرماید
ما میکنیم ایشان بعد از این کلام در باب سلام با هم بطریق رمز و غمز نگاهی کردند بعد از آن هر
یک بجای خود بر بساط نشستند آنحضرت امر فرمود تا باد بساط را برداشته بر هوا رفت و بعد
از اندک زمانی فرمود که تا فرود آورد امیر المؤمنین علیه السلام از بساط بیرون فرمود
و پای مبارک بر زمین مالید چشمه ظاهر گردید و وضو گرفت از آن و فرمود که شما نیز وضو
بسازید تا نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله دریابیم و دیگر فرمود تا باد ایشان را برداشت
و چون اندکی رفت فرمود که فرود آی و بر زمین نهاد ناگاه دیدند که بر در مسجد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاده اند باندرون رفتند آنحضرت یک رکعت از نماز صبح گذارده
بود و دیگر رکعت دیگر را دریافتند با آنحضرت چون از نماز فارغ شدند آنحضرت روی مبارک
بانس کرد و فرمود که من خبر دهم شما را یا شما خبر میدهید مرا انس گفت از شما شنیدن
بهتر است آنحضرت تمام احوال را باز گفت و فرمود که گواه باش بآنچه دیدی و بعد از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام این گواهی و قصه غدیر خم از انس
طلبید گفت فراموش کرده ام بواسطه این کتمان پیسی بر پیشانی او ظاهر شد که بعمامه میپوشانید
چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود و در روایت دیگر است که
کور نیز شد و بنفرین آنحضرت این علتها پیدا کرد و گویند چون نزد راند روان او بیدا
کر نمیتوانست داشت گویند بعضی که انس بعد از این توبه کرد و از گروه ایشان بود و پیوسته
از فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه را روایت کرد و این از آن روایاتست
اما نزد یک شیعه توبه او چندان اعتباری ندارد و در نقل دیگر آمده که چون باد بساط را
بر داشت چندان بالا رفت که آواز ملایک میشنودند که بر مسبح و بر اتباع ایشان لعنت
میکردند و از اصحاب کهف نیز آنچنان شنیدند و هیچ درخت و سنگی نرسیدند

مگر که شنیدند بعض ایشان را و این معجزه برای آن بود تا این حال بر ایشان ظاهر شود
دیده شد که این معجزه است مثل معجزه سلیمان پیغمبر علیه السلام   نهم روایت
طبرسی از ابو جعفر بن محمد بن الحسین ابن جعفر سوکمانا در مشهد مقدس امام رضا علیه
السلام خانه او و او از شیوخ خود تا با ابن عباس رضی الله عنه که او گفت که ابو الصمصام
عبسی به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت که ام است از شما که دعوی
میکند سلمان گفت علی یعنی صاحب روی زمین و صوفی نیکو خداوند معراج و تاج و محراب
و منبر را که در محراب بر مسند رسالت نشسته گفت اگر تو پیغمبری بگو که قیامت کی خواهد
بود و باران کی خواهد آمد و در شکم ناقه من چه چیز است نر است یا ماده و فردا من چه
کسب خواهم کرد و در کدام زمین خواهم مرد فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت
آورد که إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ یعنی بدرستی که خدای تعالی نزدیک اوست قیام قیامت
و فرو میفرستد باران را در زمان و مکانی که مقدر و مقرر کرده و میداند آنچه در رحمها
از پسر و دختر و تمام و ناقص و نمیداند هیچ نفس که چه چیز کسب خواهد کرد از خیر و شر و نمیداند
هیچ نفس که او بکدام زمین بمیرد و در کدام وقت بدرستی که خدای تعالی داناست بعینها
و چون خواهد که آشکارا کند آنچه پنهان است و چون خواهد که پرده کرم بپوشاند توانا ابو الصمصام گفت
که یا رسول الله دست دراز کن تا در دست مبارکت مسلمان شوم که مرا معلوم شد که
جز باری تعالی خدای نیست و او متعالیست و تو ای محمد رسول اوئی و علی بن ابی طالب وصی
کرم اهل و عیال و بنی اعمام خود و تمام مردمان خود را اندوست و یار و آشنا بیارم
و جمله مسلمان شوند آنحضرت فرمود که هشتاد ناقه سرخ پشت شکم سفید سیاه چشم از طرایف
یمن و نقد حجاز بدیهم آنگاه فرمود که یا امیر المؤمنین بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم
مقر و معترف شد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که نزد و بیست
و در ذمت او ثابت شد شتران موصوفه که با ابو الصمصام عبسی تسلیم کند و جمله اصحاب

و احباب بر خود گواه گرفت پس حجت بستند و نزد قبیله خود رفت و چون باز آمد بعد از وفات حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرموده بود جمله بنوعبس ایمان آوردند ابو الصمصام گفت
ای قوم چون آنحضرت رحلت کرده وصی او کیست گفتند ابوبکر ابو الصمصام به مسجد رفت
گفت چون تو خلیفه رسولی اشتران ناقه این وصف آنحضرت بمن داد بفرست و حجت
این حجت بمن تسلیم کن گفت ای اعرابی چیزی میطلبی که در هیچ عقل نگنجد اگر رسول
نه زر گذاشت و نه سیم الا اشتر و زرهی و آن را امیر المؤمنین برگرفت و ما فدک را از ایشان
گرفتیم و رسول را میراثی نمی باشد ابو الصمصام گفت ای ابوبکر پس چرا گذاشتی که امیر المؤمنین
اشتر و درع و عمامه و درع رسول را گرفت ابوبکر فرو مانده هیچ جواب نگفت ابو الصمصام
گفت ای ابوبکر مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت ستم کرده و فدک بناحق از ایشان گرفته
و دیگر سخنان درشت گفت و فریاد برآورد که رسول گفت مرا که وصی من آنست
که دین مرا بگذارد و اگر تو وصی وی میبودی دین او را ادا میکردی پس سلمان را که
اطلاع یافته دست ابو الصمصام گرفت و از مسجد بیرون آورد و به در حجره امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله رفتند سلمان حلقه بر در زد آنحضرت فرمود از اندرون
خانه که ای سلمان توئی و ابو الصمصام عبسی ابو الصمصام گفت که این کیست که مرا بنام
میخواند سلمان گفت این وصی نبی است و اوصاف بسیاری را از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه برشمرد پس دستوری یافته با ابو الصمصام باندرون حجره رفتند
ابو الصمصام گفت یا امیر المؤمنین من هشتاد ناقه سرخ پشت شکم سفید سیاه چشم از طرایف
یمن و نقد حجاز بر آن باشد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله دارم اینک حجت بخط تو
آنحضرت فرمود بلی چنین است و فرمود تا منادی کردند در مدینه که فردا در بیرون مدینه
در فلان موضع مردمان حاضر شوند چون تمام خلق جمع شدند امیر المؤمنین علیه السلام
با فرزندان و احباب و اصحاب بیرون رفتند و سخنی سری با امام حسن علیه السلام
گفت چنانکه هیچکس نشنید که چه گفت آنگاه فرمود که ای ابو الصمصام برو با پسرم حسن ایشان
روان شدند و خلق نظاره میکردند چون بتل ریگی رسیدند امام حسن علیه السلام دو رکعت

نماز گذارد و کلمه چند گفت که کسی نشنید بعد و چوبی در دست داشت بر تل زد شکافته
شد سنگی در آن میان بود از جای خود برداشت دید که بر آن سنگ دو سطر نوشته
از نور در سطر اول اینکه بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و در سطر دوم
لا اله الا الله علی ولی الله و امام حسن علیه السلام چوب را بر آن سنگ زد شکافته
شد مهار ناقه پدید آمد فرمود که ای ابو الصمصام مهار ناقه را بکش ابو الصمصام آن مهار را
گرفت و میکشید تا هشتاد ناقه بدان اوصاف بیرون آورد و آنرا کشیده تا بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آورد و فرمود که اکنون استیفای حق
خود کردی گفت بلی پس حجت را از او بستد و با امام حسن علیه السلام سپرد و وصیت
فرمود که چون مرا وفات رسد آنرا با من در قبر نهی پس فرمود که ای قوم رسول الله
صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که حق تعالی این ناقها را بده هزار سال پیش از ناقه صالح
درین سنگ خلق کرده بود مؤمنان ازین حال خوشحال شدند و منافقان لعین
بر سحر حمل کردند و این قضیه را بطریق دیگر روایت کرده اند اما اینجا بهمین اکتفا رفت
معجزه دهم روایتست از جماعتی که در زمان خلافت ابوبکر بازرگانی بود مبلغ هزار
دینار طلا بطریق امانت بوی سپرد و گفت بحج میروم چون باز گردم بستانم و او این
امانت را قبول کرد و چون از حج مراجعت کرد ابوبکر رخت بدار بقا کشیده بود و عمر بجای
او نشسته بازرگان به مسجد رفت عمر را دید و حال را تقریر کرد که اکنون امانت
خود را میخواهم و او وفات کرده و تو قایم مقام اوئی تحقیق آن بنموده آنرا بمن تسلیم
کن عمر گفت که او بمن این وصیت نکرد اما بفرستم و از دخترش عایشه معلوم کنم
و فرستاد و نزد دخترش عایشه گفت مرا ازین حال خبر نیست و او را شش هزار دینار طلا
قرض بود و تو معلوم داری که از بیت المال داد نخواهد که عایشه چنین گفت عمر
متفکر شد و ندانست که چه تدبیر او را تسلی کند گفت یا بازرگان که امروز توقف
کن تا در این باب اندیشه کنم بازرگان از مسجد بیرون رفت در راه بسلمان
رسید و این احوال را گفت سلمان او را برد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام

و احوال او بعرض آنحضرت رسانیدند فرمود که ای سلمان بیائید به مسجد رویم تا شما را اخبار کنم
که آن امانت کجاست فردا برخواستند و به مسجد آمدند عمر با اصحاب آنجا بود و هنوز احوال
معروض داشت آنحضرت فرمود که بیائید تا من شما را اعلام کنم بدان امانت آمدند تا در حجره
عایشه اجازت خواسته باندرون رفتند آنحضرت اشارت کرد بموضعی که کندند چون
یک ارش فرو رفت کیسه زری پیدا شد با یک بت بزرگ که در آن مینمودند و آن بود
آن کیسه امانت آن بازرگان بود و بسبب آن بت عمر خجالت زده شده و آن
جماعت اینحال را مشاهده کردند و امر پنهان ایشان ظاهر شد معجزه یازدهم
روایتست از زکریا بن محمد مؤمن و او از صالح بن هاشمی و او از عبد الرحمن بن زید و او از حضرت
صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که روزی سلمان رضوان الله علیه بخدمت فاطمه
علیها السلام رفت وقتی که او در بقیع بود فرمود که یا سلمان اهل مدینه را چون یافتی گفت
خرید و فروخت بسیار دارند حضرت فاطمه فرمود که از آن نمی ترسم از آن می ترسم
که با شوهرم امیر المؤمنین علیه السلام در چه معامله اند گفت حالیا بظاهر اظهار رغبت
میکنند فرمود بحق آن خدائی که آدمی را آفریده و دانه را شکافت که هیچ دشمن ما نمیرد مگر در حالت
مرگ ما را ببیند با قبح وجهی و هیچ از محب ما نمیرد مگر که ما را ببیند بنیکوترین صورتی سلمان
گفت ما درین سخن بودیم که شیر بیشه شجاعت حیدر صفدر امام متقیان حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه تشریف آورد و فرمود که چه میگوئید میخواهید
که از آنچه گفتید خبر دهم و همه را بعینه تقریر آورد بعد از آن فرمود که ای سلمان برخیز و با من
روانه شو برخواستم و از عقب وی روانه شدم تا از مدینه بیرون رفتیم پس مرا گفت
که ای سلمان بنشین و ردائی که داشت بر روی من فرو گذاشت و فرمود که چشم بر هم
نه بر هم نهادم و پاره راه برفتیم بعد از زمانی آن ردا را از روی من برگرفت و فرمود که ای
سلمان چشم باز کن چون چشم گشودم صفا و مروه را دیدم متعجب ماندم گفتم روز آمده
بود که از مدینه بیرون آمدیم و کی شب از شب البعثا رسیدیم آنحضرت تبسمی فرمود و گفت این
معجزها است مثل معجزات پیغمبران گفتم یا مولائی این از تو عجیب نیست و آن قطعه را چه نام داده

بود و آنحضرت نزد وی فرمود و بر وی سلام کرد او جواب باز داد و در اندرون خود دیدم بود
نزدیک وی شد و فرمود که ای قطاه از برای چه درین موضع مسکن ساخته و اینجا نه طعام است
و نه شراب قطاه بزبان فصیح گفت که اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّ اللّٰه گفت یا امیر المؤمنین اگر اینجا
مقام من جنیست این است که چون گرسنه میشوم لعنت میکنم بر دشمنان تو سیر میشوم
و چون تشنه می‌شوم همان لعنت بر دشمنان تو میکنم سیراب میگردم و فرمود بخدا که غلبت با شیعه
شیعه و محبان ما سلمان گفت که چنانچه رفته بودیم باز آمدیم معجزه دوازدهم روایت
نقله اخبار و حمله آثار از عبد الله بن عمر و او از پدرش که او گفت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را چند جمعه بود که ندیدیم که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نماز گذارد با خود
گفتم که چون است که ابو الحسن را در مسجد نمی‌بینم مبادا روی کنم که سبب این چه چیز است
چون روز جمعه در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود و چون وقت نماز نزدیک شد امیر
المؤمنین صلوات الله علیه برخواست و از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخواستم و از
عقب وی روانه شدم تا معلوم کنم که بکجا میرود دیدم که میرود و من نیز در عقبش میرفتم
چون زمانی بر آمد نگاه بازگشی کردم مدینه را ندیدم بعد از آن بایستاد و پای مبارک از زمین
زد و سر سوی آسمان کرد و لب می‌جنبانید و چیزی میخواند که آن را فهم نکردم دیدم که چشمه
آبی ظاهر شد و وضو ساخت و رفت من نیز خواستم که وضو سازم چشمه آب ناپدید شد
با وی روان شدم نگاه کردم باروی دیدم بسیار بلند بعد از آن ابو الحسن علیه السلام
باندرون رفت شهری می‌نمود دریچه او داشتم تا باندرون رفتیم دیدم اهل شهر را
از صغیر و کبیر و از وضیع و شریف که بر وی سلام میکردند و دست وی می‌بوسیدند دیدم
که آن حضرت بمسجدی اندرون رفت و در طبقی بنشست و مؤذن بانگ نماز گفت و امیر
المؤمنین صلوات الله علیه خطبه فصیح خواند و خلایق با وی نماز جمعه گذاردند و بعد از فراغ
نماز خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت و من با خود گفتم که امروز این شهر را
تماشا کنم و فردا بروم از وی تماشا کردم روز چون آماده شد برخواستم و از شهر بیرون آمدم

وبک

و یک دو شیخ دیدم از مدینه نه دیدم جوانی را دیدم در آن بیابان از دور پیدا شد چون بمن رسید
من از رسیدن از وی پرسیدم که از اینجا تا مدینه چند فرسخ است گفت کم نیست گفتم بلی گفت این
زمان بکجا میروی گفتم بمدینه بخدمت که زاد و راحله تو چیست گفتم نه زاد دارم و نه راحله لیکن
مدینه را میدانم که نزدیکست زیرا که دیروز از مدینه بیرون آمدم با ابن عم رسول الله علی بن
ابی طالب علیه السلام و نماز پیشین با وی گذاردم و بعد از آن بشهر باز ماندم که امروز بروم
گفت مگر تو مجنونی یا دماغ تو خللی کرده است عمر گفت بخدا این همه از من نیست جوان گفت از این
شهر تا بمدینه رسول یکسال و نیم راه است عمر لعین گفت با خود گفتم که این بزرگتر بیایی محمد است
که چگونه شخصی یکسال و نیم راه را بیک لحظه قطع کند باز گشتم و دیگر باره بآن شهر و تا آدینه
دیگر توقف کردم چون وقت نماز جمعه نزدیک شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
دیدم که بمسجد در آمد و بطریق جمعه پیشین نماز گذارد و بیرون رفت من در عقب وی
روانه شدم و پای در پی وی داشتم و نگاه در قدم وی میکردم چون سر بالا راست کردم
بعد از زمانی باروی مدینه دیدم که پیدا شد و ابو الحسن بمدینه رفت من نیز در مدینه داخل
شدم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنوز نماز دیگر نگذارده بود چون ابو الحسن علیه السلام
را دید تبسمی فرمود و گفت تو نشست باد یا ابن ابی طالب و روی با من کرد و گفت ای پسر
خطاب چند روز است که غایب شده گفتم اندک مرضی داشتم فرمود که دروغ میگویی
نه آن جمعه با امیر المؤمنین نماز گذاردی و این زمان هم از آنجا می‌آیی و آن احوال را تمام
باز گفت که گویا با ما بوده و فرمود که یا ابن الخطاب از وی اینها عجب نیست معجزه
سیزدهم روایت کنند راویان دین احمدی و ناقلان شرع محمدی از عبد
الرحمن بن کثیر هاشمی از مولی ابو جعفر او از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما که
گفت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با لشکر عظیم بیرون فرمود بجانب صفین چون از
فرات عبور فرموده نزدیک کوهی رسید وقت نماز شام در آمد پس وضو ساخت و نماز
شام گذارد چون از نماز فارغ شد جبل شکافته گشت مرد سفیدی با روی نورانی پدید آمد
و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته مرحبا ای وصی خاتم الانبیاء و سید

اوصیا و بسیاری از مناقب برشمرد آنحضرت فرمود که و علیک السلام ای برادرم شمعون
بن حمون بن الصفا وصی عیسی علیه السلام حال تو چگونه است گفت بیداری خوشم
و من انتظار روح الله میکشم تا فرود آید بسبب عزوزند تو حجة الله علی الخلق المهدی بن حسن
علیهما السلام که در آخر الزمان ظاهر شود و دنیا پر عدل کرد و از فرزند ولیتا اوای وصی پیغمبر
من هیچکس را ندیدم در دنیا که بلای او سخت تر باشد از تو و ثواب تو در قیامت بیشتر و جز
رفیع از تو ای برادر صبر کن بر آن ستمها که ابو بکر و عمر و عثمان و اتباعش لعنهم الله علیهم
که با تو کردند و بر تو تقدم جستند و با این طایفه که معاویه غاویه است که با تو حالا در مقام
کارزار است مستوجب عقوبت گشتند و در آخر الزمان مهدی صاحب الزمان صلوات
الله علیه که ظاهر شود انتقام این منافقان خواهد کشید و حق سبحانه و تعالی لعنتها و
اینها را زنده کند تا بر خلق ظاهر کرد افعال شوم ایشان و عیسی که روح الله است
و مکه شمعونم اقامت شهادت کنیم بحضور رسول الله صلی الله علیه و آله و جمله
ائمه اقامت شهادت نمایند و آن ستمی که بر تو کرده اند و بر ایشان تشنیع کنند و آن
دونان مستوجب لعن گشته اند و حق تعالی مرا بچنین وعده فرموده و من منتظر آنم که صاحب
امر بیرون آید یا امیر المؤمنین تو از این محنت صبر کن تا بحبیب خود برسی اگر ایشان
دانند که خدای تعالی برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده گوشت بدن خود را بمقراض
می بریدند بعد از آن گفت شمعون و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس کوه با هم
آمد و آنحضرت متوجه قتال اهل صفین شد ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر
نخعی و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و عباده خزرجی و عمرو بن
حمق و عبادة بن صامت و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف رضوان
الله علیهم از امیر المؤمنین صلوات الله پرسیدند که این شخص که بود فرمود که شمعون
بن حمون وصی عیسی علیه السلام و ایشان شادمان شدند از این خبر
چهاردهم روایت مطهر بن ایراز حنان بن سدیر و او از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
صلوات الله علیه که گفت که چون امیر المؤمنین علیه السلام از نماز فارغ شد بزمین

بل

بیل کله دید که آنجا افتاده بود گفت ای جمجمه تو کیستی گفت فلان بن فلان ملک فلان بلاد امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که من ابن ابی طالبم بازگو آنچه در حیوة دیدی و کردی
کله با وی در سخن آمد و قصه خود و آنچه در حیوة دیده بود در طول عمر از خیر و شر جمله با وی بگفت
و در آن موضع که کله با آنحضرت سخن گفته مسجد ساخته اند و آن مسجد جمجمه معروف و مشهور است
و مردم آنجا روند و نماز گذارند و حاجت خواهند معجزه پانزدهم روایت
عیسی بن سلیمان و او از حضرت صادق علیه السلام که امیر المؤمنین را صلوات الله
علیه خالوان پدری بود از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد و گفت
یا امیر المؤمنین برادر من از دنیا رفته و من از برای وی حزن و اندوه عظیمی دارم
آنحضرت فرمود میخواهی که او را ببینی گفت بلی آنحضرت فرمود که قبر او را بمن بنما آنحضرت
بر سر قبر وی برد پس امیر المؤمنین علیه السلام ردای رسول الله را صلی الله علیه و آله
بر خود گرفته بود و نام آن رد استجاب بود چون بسر قبر وی رسید لبهای مبارک می
جنبانید لبهای مبارک بر قبر او زد پس آوازی از آن قبر بیرون آمد و بزبان کردی چیزی
میگفت آنحضرت فرمود که تو از دنیا بیرون می شدی عرب بودی این ساعت
چرا کردی و زبان کردی میگویی گفت از برای آنکه نه بر سنت شما بودم چون مردم زبانم
بگردید معجزه شانزدهم روایت کند محمد بن عمر واقدی که هارون الرشید
لعین هر روز در غرفه بنشستی و علما را راه دادی تا نزد وی رفتندی روزی از ایام
نشسته بود شافعی را در پهلوی خود نشانده و ابو یوسف و محمد بن حسن پیش وی حاضر
بودند و هر یک را طمع آن بود که امام آن ولایت باشند واقدی گوید من با آخر جمعه
رسیدم هارون گفت چرا دیر آمدی گفتم نه از بی خدمتی بود بلکه از برای مهمی دیر آمدم
و از خدمت باز ماندم گفت پیشتر بنشین رفتم و قوم از هر علمی سخنی میگفتند هارون
با شافعی گفت ای پسر عم چه مقدار حدیث روایت میکنی از فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام
شافعی گفت چهار صد یا زیاده گفت بگو مرتس گفت پانصد یا زیاده محمد بن حسن
گفت تو چند روایت میکنی ای کوفی در فضایل علی عالم صلوات الله علیه گفت هزار

حدیث یا زیاده نظر با بو یوسف کرد و گفت تو چه میگوئی و چند روایت میکنی ای کوفی مرا خبر ده
و مترس گفت اگر نه از ترس بودی روایت ما در فضایل علی عالی ابجد و در بنامدی گفت
از که میترسی گفت از تو و اصحاب تو هارون گفت ترا امان دادم بگو که چند روایت میکنی
گفت پانزده هزار حدیث مسند باسناد و پانزده هزار مرسل و مرسل آن باشد که راوی نام
ذکر کنند واقدی گوید که روی فرا من کرده گفت تو چند روایت میکنی گفتم چندانکه ابو یوسف
گفت گفت هارون من او را فضیلتی میدانم که بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم و آن
از جمله فضیلتهای غریبه است و من بد کردم از آنچه با طالبیان کرده ام و باهل ایشان همه بنده
همه گفتند ترا خدای تعالی موفق دارد در اصلاح لطفی باشد اگر آن را بگوئی هارون گفت
عامل من یوسف بن حجاج که در دمشق است او را بعدل داد فرموده ام و انصاف با رعیت
در جمیع احکام و امور او بمن نامه نوشت که خطیب دمشق ناسزای امیر المؤمنین صلوات
الله علیه میگفت او را حاضر کردم و از وی پرسیدم اقرار کرد و گفتم از برای چه او را ناسزا میگوئی
گفت از برای آنکه برادران مرا کشته و بغض او در دل من جای گرفته و من از آن بر نگردم
او را در بند کرده و قاصدی فرستاد و اعلام من نمود من گفتم که او را با قید نزد من بفرستند
چون او را آوردم پیش من بایستاد او را تهدید کردم و ترسانیدم گفتم تو ناسزای علی
میگوئی گفت بلی گفتم هر که او کشت بفرمان خدای تعالی و رسول او بود گفت من از بغض
بر نگردم و دل من با او خوش نشود جلاد را طلبیدم و گفتم تا صد تازیانه بزدند پس
فریاد میکرد و الغیاث میگفت تا بول بر جامه خود کرد پس بفرمودم که در خانه کردند او را
و در بر بستند و قفلی بر آن زدند روز با خر رسیده بود من از آن موضع بر خاستم
تا آن وقت که نماز خفتن گذاردم آنگاه بخواب رفتم و در آن اندیشه خواب بر من غلبه
کرد در آخر شب درهای آسمان دیدم که گشوده شد و رسول الله صلی الله علیه و آله دیدم
که فرود آمد و پنج حله بر وی بود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرود آمد و سه حله بر وی بود
و امام حسن علیه السلام با دو حله و با امام حسین علیه السلام یک حله و او از نیکوترین خلقان
بود بغایت وصف نیکو و با وی کاسه بود و آب صاف در وی حضرت نبوی صلی الله علیه

وآله

وآله فرمود که کاسه بمن ده و او بآنحضرت برداشت و از شیعه محمد و آل چهل کس را که پیش ایستاده
بودند و در آن خادم زیاده از پانصد نفر آدم بوده اند چهل تن را آب داد و باز گردید گفت
کجاست دمشقی در را بگشودند و او را بیرون آوردند چون امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام او را بدید گریبان او را بگرفت و گفت یا رسول الله این مرا ناسزا میگوید
بهیچ وجهی و سببی آنحضرت فرمود که یا علی او را بگذار پس حضرت رسول بند دست آن
ملعون را گرفت و فرمود که علی را ناسزا میگوئی گفت بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود
که بار خدایا او را مسخ گردان و هلاک کن و انتقام از وی بخواه گفت من نظر کردم در حال
دمشقی با سگی شد و حضرت رسول با امیر المؤمنین و اولاد و امجاد او بآسمان رفتند و من
از ترس بیدار شدم غلام را گفتم تا دمشقی را بیرون آورد سگی شده بود او را گفتم
چون دیدی عقوبت خدای تعالی را ببر اشارت کرد مثل کسی که عذر خواهد فرمودم
که او را بموضع خود برد و در خانه و دیگر آواز داد تا او را بیرون آورند گوشهای وی
چون گوش آدمی بود و او بصورت سگ پیش ما ایستاده بود زبان میخایید و لب
حرکت میکرد و مثل آنکه کسی را عذر خواهد شافعی بهارون الرشید گفت این مسخ
ایمن نتوان بود از آنکه خدای عز و جل بزودی عذاب وی کند بفرمای تا او را از نزد ما ببرند
هارون الرشید گفت تا او را بخانه باز بردند در حال آوازی و فریادی شنیدیم و آن
صاعقه بود که بر بام خانه افتاد و او را سوخت تا خاکستر شد و بعد از خشک بردند واقدی
گوید که گفتم هارون را که این عظیم معجزه ایست که شنیدیم از خدای تعالی بترس و ذریت
علی را مرنجان گفت من توبه کرده ام از آنچه پیش از من بوقوع آمده اما او قصد امام معصوم
مثل امام موسی کاظم علیه السلام نموده این توبه با آن قصد چگونه مقبول باشد والسلام
معجزه هفدهم روایت میکنند محمد بن کثیر و منذر بن علی عزی و جریر بن عبد حمید و ایشان روایت
میکنند از سلیمان اعمش و لفظ ایشان مختلف است اعمش گوید که ابو جعفر دوانیقی در میانه
شب کس فرستاد و بطلب من با خود گفتم در این شب کس بمن فرستاده مگر از برای آنکه از من
فضایل امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بپرسد و نگی داشتم از آنکه من اگر او را

خبر دهم از آن مرا بکشد گفت وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و به پیش وی رفتم گفت
نزدیک من بیا نزدیک رفتم و عمرو بن عبید پیش وی بود چون عمرو را دیدم دلم خوش شد دیگر
باز گفت نزدیکتر شدم تا نزدیک شد که زانوی من بزانوی وی برسد او بوی حنوط از من
استشمام کرده گفت بخدای که با من راست بگوی و اگر نه ترا بیازارم گفتم حاجت بجهت
گفت چه حالتست که حنوط بر خود کرده گفتم رسول تو در میانه شب آمد که فلان ترا میخواند
گفتم باشد که در این ساعت سوال کند از فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم
ممکن بود که اگر من خبر دهم از آن مرا بکشد وصیت نوشتم و کفن پوشیدم گفت تکیه
زده بود راست نشست و گفت لا حول ولا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث روایت
میکنی در فضایل علی علیه السلام گفتم اندک گفت تا چند گفتم ده هزار و زیاده گفت ای سلیمان
والله که با تو گویم در فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چیزی که جمله آن احادیث
را فراموش کنی گفتم خبر ده مرا گفت بدانکه من از بنی امیه میگریختم و در شهرها میگردیدم
تا بعضی از شهرها رسیدم در مسجدی رفتم و پس امام آن مسجد نشستم و خبری از
فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بگفتم گفت تو از کدام جائی گفتم از اهل کوفه
گفت عربی یا مولا گفتم عرب مرا جامه پوشانید و بر شتری نشانید و دلالت کرد و برد
و برادری که یکی امام مسجد جای دیگر بود و یکی مؤذن من چون رفتم مؤذن آن مسجد را
همراه من کرد او دست مرا گرفت و نزد امام آورد و باز گردید آن مرد بیرون آمد گفت
شتر و جامه میشناسم بخدا که او جامه ترا داده و بر شتر نشانده مگر از برای آنکه خدا و رسول را
دوست میداری و من حدیثی از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام گفتم چون از آن فارغ
شدم گفت ای فرزند تو از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولی گفتم عرب پس مرا
جامه و ده هزار درم بخشید و او پس گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی و مرا بتو حاجتی
هست گفتم گذارده شود ان شاء الله تعالی گفت فردا بفلان مسجد بیا تا برادر مرا به
بینی که او مبغض علی بن ابی طالب است علیه السلام گفت آن شب بر من دراز شد چون وقت
صبح نماز برخواستم و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود و در صفی بایستادم که شخص

در پهلوی

در پهلوی من ایستاده بود و دستاری بر روی خود فرو کرده انداخته چون خواست که برکوع
رود و دستار از روی بیفتاد نظر در روی او کردم سر وی چون سر خوک بود و ریش
چون روی خوک والله نمیدانستم که در نماز چه میخواندم چون سلام باز دادم گفتم وای
بر تو این چیست که بر روی تو میبینم بگریست گفت نظر در آن خانه کن چون نظر کردم گفت بانزد
ما چون باندرون رفتم گفت من مؤذن فلان مسجد بودم که هر بامداد هزار بار ناسزا
بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکردم میان بانگ نماز و قامت و روز جمعه
چهار هزار بار اتفاقا از مسجد بیرون آمدم و تکیه بر آن دکان کردم که می بینی بخواب
رفتم دیدم که در بهشتم و رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما آنجا بودند
و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر راست و بر چپ وی نشسته بودند و امام
حسین را علیه السلام کاسه بر دستش بود رسول الله فرمود که یا حسین مرا آب
ده آنحضرت را آب داد و فرمود که جماعت را نیز آب ده ایشان را نیز آب داد
آنگاه فرمود که این را نیز آب بده که بر دکان تکیه زده آب ده گفت چون او را
آب دهم و او هر روز هزار بار پدر بزرگوار مرا ناسزا میگوید میان بانگ نماز و قامت
و امروز چهار هزار بار گفته آنحضرت بر آشفت و گفت مرا آن مؤذن ملعون را
که لعنت خدای بر تو باد ای پلید تو کیستی که او را ناسزا میگوئی که او از منست و من از او
و او وصی و امام و پسندیده منست دیدم که آنحضرت آب دهان را بسوی من انداخت
و پای بر من زد و فرمود که تغییر کنا و خدای تعالی آنچه بتو داده بود از نعمت در آن حال از خواب
بیدار شدم سر و رویم سر و روی خوک بود آنگاه دوانیقی گفت که این حدیث پیش
تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان دوستی علی ایمان است و دشمنی او کفر بخدا که
علی را علیه السلام دوست ندارد الا مومن و دشمن ندارد الا منافق و دوانیقی این
میدانست و میگفت با آل علی علیهم السلام در مقام دشمنی بود و ایشان را می
آزرد و میکشت معجزه هجدهم روایت کند ابو جعفر محمد الله تو رشتی
که ببغداد رسیدم در سال چهار صد و یکم از هجرت علوی آمد نزد من و گفت من

تو تعبیر خواب بسیار دانی گفتم بلی و مرا درین باب تصانیف بسیار است گفت که در بغداد
مردی بود عالم از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت و در وقت وفات
مردی را حاضر کرد و وصی خود ساخت که او را جعفر دقاق میگفتند و گفت بعد از وفات
من کتابهای مرا بفروش و بفلان چیز صرف کن و درین چیزی نوشتند و بعد از وی کتابهای
او را میفروختند علوی گوید که من رفتم و چهار کتاب از کتابهای او که در باب تعبیر
خواب بود بخریدم جعفر دقاق گفت که بنشین که با تو حکایتی بگویم که در نفرت مذهب
تو دخل تمام دارد و آن چنان است که مرا رفیقی بود که بمن چیزی می‌آموخت و در محله
باب البصره محدثی بود که او را ابو عبد الله محدث میگفتند و مردم از و استماع حدیث
کردندی و من با آن رفیق میرفتیم و احادیث از وی می‌نوشتیم اما هرگاه حدیثی از فضایل
اهل البیت علیهم السلام یافتی در راویان او طعن کردی تا بگزوری در فضیلت فاطمه
زهرا علیها السلام حدیثی واقع شد آن خارجی در آن طعن کرد و سخنان بد و ناسزا
گفت و گفت چه فایده دارد این احادیث که در باب او و شوهر او روایت میکنند
او تکذیب خلیفه میکرد و شوهرش شمشیر کشیده مسلمانان را میکشت گفتم رفیق خود که
این دیانتی ندارد و خارجی است بیا تا ترک این کنیم گفت راست گفتی پیش دیگری برویم
که این گمراه و ملعون است آن روز که این گفتیم شبش در خواب می‌بینم که گویا بمسجد
جامع میروم و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دیدم که بر الاغ مصری سوار است
و بمسجد جامع میفرماید نگاه کردم دیدم که ابو عبد الله خارجی می‌آید گفتم همین لحظه امیر
المؤمنین علیه السلام گردن او را میزند چون نزدیک شد آنحضرت چوبی بر چشم راست
او زد و فرمود که ای ملعون چرا مرا و فاطمه را بد میگوئی او دست بر چشم نهاد و گفت
آه مرا کور کردی در آن حال بیدار شدم و با رفیق آمدیم بر در خانه آن ملعون
که ببینیم که حال وی چیست فریادی شنیدیم که از بیخانه می‌آید دستوری خواستیم
و باندرون رفتیم دیدیم که دست بر چشم نهاده و فریاد میدارد گفتیم که این چه حالت است
گفت علی بن ابی طالب علیه السلام مرا کور کرد و گفت آنچنانکه من دیده بودم گفتیم

که بیا و ازین اعتقاد بد برگرد و در زبان درازی مکن گفت که من ازین برنمیگردم و اگر او آن چشم
دیگرم را کور کند برخواستیم و بیرون آمدیم و گفتیم درین ملعون چیزی نیست و بعد از سه روز
دیگر آمدیم آن چشم دیگرش کور شده بود و از آن برنگشت هر چند گفتیم و تا هفت روز
آن فریاد میکرد و در روز هفتم بتیغ و جهی بجهنم پیوست و پسرش آزادیده مرتد شد از دین
که و رفت وارد رشتی امیر المؤمنین علیه السلام بروم رفت ما این آیت را خواندیم
که فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ معجزه
نوزدهم روایت کند عثمان بن عفان سیستانی که بطلب علم از خانه بیرون آمدم
و عزم بصره کردم و در انجا رفتم نزد محمد بن عباد صاحب عابدان گفتم مردی غریبم و از بلاد
دور آمده ام بتحصیل علوم گفت از کجائی گفتم از سیستان گفت از شهر خوارج گفتم
اگر خارجی میبودم بیرون نمی‌آمدم برای کسب علوم و چه گفت خبر دهم ترا از صریحی نیکو
که چون ببلاد خود روی ایشان را از خبر دهی گفت مرا همسایه بود متعبد در خواب
دید که او را وفات رسیده او را دفن کردند و او را حشر کرده از حساب و میزان
و صراط گذرانیدند گفت چون بحوض رسیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کنار
حوض نشسته و امام حسن و امام حسین علیهما السلام مردمان را آب میدهند من پیش
رفتم و آب طلب کردم هیچکدام مرا آب ندادند بگریستم و گفتم یا رسول الله من از امت
توام و از شیعه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که راست میگوئی اما در همسایگی تو شخصی
هست که علی را علیه السلام ناسزا میگوید و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله من مردی
ضعیف و ناتوانم و قدرت آن ندارم و او از ملازمان سلطان است آنحضرت کاردی
بمن داد و فرمود که برو و او را بکش من کارد بستدم و رفتم و او در غرفه خانه خفته بود
او را کشتم و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم یا رسول الله او را
کشتم و اینک کارد خون آلود فرمود که کارد بده دادم آنگاه فرمود با امام حسن علیه السلام
که او را آب ده مرا آب داد و ندانم که آب خوردم یا نه پس بیدار شدم ترسان
و لرزان و بنماز مشغول شدم چون صبح شد فریادی برآمد از آن خانه پرسیدم

از جاریه گفت فلانی را در جامه خواب کشته اند در حال حاجبان و همسایگان را میگرفتند
من نزد امیر رفتم و گفتم که ایشان بیگناه‌اند و این کاریست که من کرده ام گفت چه میگوئی
من واقعه را گفتم امیر گفت ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد و تو و ایشان همه بیگناهید معجزه
بیستم همان راوی روایت کند که اهل خراسان مارا خبر دادند که در جهت نهاد امیر داود پدر
سلطان الب ارسلان بر سید ابو علی عبید الله بن علی بن عبید الله العلوی المعروف
بنو دولت گفت او را میل به سلطان محمود سبکتکین است بدین علت او را
گرفته اند و صد هزار درم و پنجاه هزار دینار از و بستدند و او را حبس اند و شکنجه
و جفای بسیار کردند شبی امیر المؤمنین را علیه الصلوة والسلام در خواب دید که می
فرماید که ای امیر ابو علی را بگذار و مال که از و گرفته باز ده چون از خواب بیدار شد
خواب را فراموش کرد دیگر باره در خواب دید که امیر المؤمنین علیه السلام بر اسب
اشهبی نشسته و شمشیری در دست دارد و می فرماید که ای امیر المؤمنین علیه ای پدر الب
ارسلان نگفتم بتو که فرزند من سید ابو علی را بگذار و آنچه از و گرفته باز ده و گوییا آن تیر چهار
کس که همه کل سید بودند کشته افتاده اند و طپانچه بر روی سلطان زده بود و چنانچه بعضی
از محاسن او ریخته بود و بضرب آن تب کرده و فرموده که ای شقی بگذار او را و او را مالش بده و الا
کشته میشوی چون بیدار شد تب داشت و برنشست و سید را از حبس بیرون آورد
و تعظیم کرد و فرمود تا مال او را باز دادند و هر خرجی که کرده بود بوی باز دادند و برنشاند
که به چند عالم و کلان چیست خبر آوردند که هر چهار کشته افتاده اند خواستند که
همسایگان را بگیرند اظهار خواب کرد و ترک کردند معجزه بیست و یکم روایت کند
عیسی بن عبد الله او از بزرگتری که نام او برد بود و گفت مردی را در شام دیدم
که نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم از سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر که
این را از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بودم و ذکر او را با ناسزا بسیار میکردم یک شبی خفته بودم شخصی نزد من
آمد گفت توئی که در حق مولانا امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا میگوئی طپانچه بر یک جانب

روی من زد چون بیدار شدم دیدم روی من سیاه بود معجزه بیست و دوم جابر جعفی
روایت کند از ابو جعفر محمد بن علی باقر علیهما السلام که او فرمود که در وقتی که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه تهیه اسباب جنگ صفین میفرمود و تحریض میکرد بر قتال معاویه لعین
دو کس نزاع کردند و با هم خصومت نمودند و مخاصمه را پیش آنحضرت آوردند یکی از آنها که
ستمکار بود و ممتنع می‌شد از آنحضرت نظر قهر بروی کاشت و فرمود که تمیز ن ما حال سر او
چون سر سگ شد خلق تعجب نمودند متحیر شدند آن شخص با انگشتان اشارت بسوی امیر
المؤمنین علیه السلام میکرد و تضرع و زاری میکرد و عذر میخواست بعضی که حاضر
بودند گفتند یا مولای او را عفو کن و او روی در کرد زاری امیر المؤمنین علیه السلام
در زیر لب چیزی گفت مرد با حال اول بازگشت قوم گفتند یا مولای چون خدای تعالی
ترا این قدرت داده چرا تهیه اسباب جنگ معاویه میفرمائی اشاره کن که سر مبارک پیش
اندر خلیس سر آورد و گفت اگر خواهم این پای کوچک در از کرده درین بیابان
باشد درازی و کوهها و او را اگر خواهم که بر سینه معاویه زنم توانم تا از برو زبر شود
و اگر بکوه و کمر سوگند دهم که او را دست بر گردن بسته پیش من حاضر کنند درین نیز توانم
اما بندگان شایسته حقیم روشی میکنیم در عقوبت که عِبَادٌ مُكْرَمُونَ
لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ و قیامت برای عقوبت عاصیان است
و رحمت برای صالحان و دیگر فرموده در کلام مجید که تعجیل مکنید در امور که در روز
شمار با شما آن خواهیم کرد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا و من بفرمان
خدای تعالی عمل میکنیم معجزه بیست و سیم روایت کند عمرو بن شمر از جابر و بعضی
از اصحاب محمد بن ابی بکر که وقتی که امام حسن بن علی علیهما السلام رنجور شده بود
و میل انار داشت از امیر المؤمنین صلوات الله علیه انار طلبید آنحضرت پیش ستون
درخت مسجد شد و دست مبارک بدعا برداشت و چیزی گفت که ما فهم نکردیم ناگاه
شاخی سبز از آن ستون بیرون آمد و چهار انار زیبا بر و بود آنحضرت دو انار
بامام حسن و دو دیگر بامام حسین علیهما السلام داد و فرمود که این از ثمره بهشت است

گفتیم یا امیرالمؤمنین تو قدرت برین داری فرمود که زمین قسیم جنت و نارم و خدای تعالی
هر دو را بفرمان من کرده معجزه بیست و چهارم روایت کند عبدالله بن عبدالجبار
و او از پدر خود و او از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که روزی با پدرم
صلوات الله علیه نشسته بودم در پای درخت انار خشک شده قومی از دوستان و قومی
دیگر از دشمنان حاضر شدند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من امروز بشما آیتی
بنمایم که محبان فایده گیرند و دشمنان نه فرمود و آن خلاصه ابرار که نظر کشید باین
درخت انار چون نگاه کردیم دیدیم که آب در عروق او میرود و پس از آن سبز شد
و انار بار آورد و وقت سرما آنحضرت فرمود که بچینید و بخورید محبان که دست دراز
میکردند شاخ پیش می آمد و انار می چیدند و دیگران که از محبان نبودند دست
پیش میکردند شاخ درخت بالا میرفت و دست ایشان نمیرسید پرسیدند که
چون است که چنین است فرمود که چون این از میوه های بهشت بود دوستان
ما از آن خوردند و دشمنان ما از آن بی بهره ماندند معجزه بیست و پنجم روایت
کند ابو الزبیر از جابر بن عبدالله انصاری که او گفت که روزی من و بعضی دیگر در خدمت
آنحضرت میرفتیم فرمود که شما بروید که در زیر این درخت دو رکعت نماز بگذارم
و آن درخت کنار بود و آنحضرت رفت و در زیر آن درخت بنماز مشغول شد
دیدیم که هرگاه آنحضرت رکوع و سجود میفرماید آن درخت نیز بموافقت آن
حضرت رکوع و سجود میکند ما متحیر ماندیم و چون از نماز فارغ شد فرمود که اللهم
صل علی محمد و آل محمد شنیدیم که شاخهای درخت میگفتند آمین آمین و بعد از آن
فرمود که اللهم صل علی شیعة محمد و شیعة آل محمد برگهای درخت گفتند که آمین آمین
پس از آن فرمود که اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد و مبغضی شیعة آل محمد جملة درخت
از ساق و شاخ و برگ گفتند آمین آمین و … از برکت او است که مرده را با آن غسل
میدهند معجزه بیست و ششم روایت کند حارث اعور همدانی که روزی در خدمت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعاقول میرفتیم بدرختی رسیدیم که از خشکی پوست

ازو رفته

ازو رفته بود و چوب خشک مانده دست مبارک بر آن درخت زد و فرمود که سبز شو
بفرمان خدای تعالی و میوه خود بده مثلها که سبز شد و امرود بار آورد و آن درخت امرود است
می چیدند و میل … امرود و آن درخت را چیدم و خوردم و برداشتم روز دیگر آمدم دیدم
همان سبز بود و امرود داشت معجزه بیست و هفتم روایت کند از حارث
اعور که او گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در کوفه بر منبر بود و خطبه میفرمود
ناگاه چیزی افتاد بر زاویه از زوایای مسجد آن حضرت فرمود که ای قنبر برو و ببین که
آن چه بود بر آن سنگ و او را با قنبر چون آمد ماری دید نیکو صورت دست کرد که او را
بردارد از دست او جست و نزد آنحضرت آمد و بر منبر رفت و دهان بر گوش امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه نهاد و سخنان سری چند بگفت و بزیر آمد و از صفها گذشت تا بآن سنگ
بالا رفت و آنحضرت بعد از اندک اندیشه بسیار بگریست و فرمود که عجب سری است این مار
با رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرده بود و بر خلافت و وصایت من عهد و پیمان بسته
و بر همان است و نگسسته و در مقام فرمان است و بعضی از آدمیان در بند عهد شکنی و نا
فرمانی اند معجزه بیست و هشتم حارث اعور روایت کند که امیرالمؤمنین علیه
السلام روز جمعه در کوفه بر منبر بود و خطبه میخواند که ناگاه افعی در آمد از آن در مسجد که این
زمان باب الفیل میگویند و در وقت خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا باب الثعبان
میگفتند و از ملوک بنی امیه فیل بر در آن مسجد می بستند تا باین نام مشهور شد غرض ایشان
آنکه این معجز را بپوشانند و سر آن افعی از سر شتر بزرگتر بود و قصد منبر کرده خلق از او
برمیدند و او میآمد تا بر منبر بالا رفت پس دراز شد و دهان بر گوش آنحضرت نهاد و با وی
سخنی چند گفت آنگه فرود آمد و برفت چون بباب الثعبان رسید از او منقطع گشت
مؤمنان این را بر معجزه حمل کردند و منافقان بر سحر آنگاه فرمود که ای قوم این مار وصی رسول است
بر جن با این صورت آمده بود و همچنانکه من وصی رسولم بر انس و میان جنیان خصومتی
شده بود و خونها ریخته گشته از برای تحقیق آن حکم آمده بود و با این مشکل و فضل و معجزه از ایشان
نمود و او بفضل من از شما داناتر است معجزه بیست و نهم روایت کند سفیان

ثوری از حضرت صادق علیه السلام یا از حضرت باقر صلوات الله علیهما که رسول الله صلی الله
علیه و آله پیش عایشه رفت و ساعتی با او بود و پس بر بلندی رفت و خواب کرد ماری بیامد و بر شکم
آنحضرت نشست عایشه که این دید بترسید و کس فرستاد بطلب ابو بکر چون ابو بکر بیامد و قوت
که ماند رود مار برجست بر روی وی او باز گردید عمر را طلبید بخواند و با او نیز این عمل کرد ام سلمه
حاضر بود گفت کسی بطلب امیرالمؤمنین علیه السلام می باید فرستاد فرستادند و آنحضرت
تشریف آورد و مار باشارت بر وی سلام کرد و پس چند نوبت طواف وی نمود و بزاویه
از زاویه های آن خانه رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد و فرمود که یا علی …
خانه عایشه … و این عجب نمود گفت یا رسول الله مرا طلب کردند مار بآواز آمد
و گفت یا رسول الله من فرشته ام حق سبحانه و تعالی بر من خشم گرفته پیش وصی تو آمده ام
تا از برای من شفاعت کند آنحضرت فرمود که یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین گویم آنحضرت
دعا میفرمود و حضرت رسول آمین میگفت و بهر دعائی یک پر و بال او باز می آمد تا آنوقت
که بالهای وی تمام شد آنگاه بال اقبال یافته پرواز کرد و بانگی برداد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که میدانید که چه میگوید گفتند نه یا رسول الله فرمود که او گفت جزاک
الله یا ابن عم رسول الله و رفت معجزه سی ام حارث اعور همدانی روایت کند
که امیرالمؤمنین علیه السلام در گورستان بنی اسد ایستاده بود و شیری آمد بر روی آن
حضرت ما جمله ترسیدیم آنحضرت فرمود که مترسید شیر آمد سر بر زمین نهاد و بایستاد
آنحضرت دست مبارک بر شانه او نهاد و وی خوار دید و او خود را بپای امام میمالید و تضرع
و زاری مینمود آنحضرت او را نواخت و فرمود که باز گرد و بفرمان جلت عظمته و بعد از
امروز دیگر در دار الهجره میا و این سخن را از من بجمله سباع برسان شیر خدمت کرد و باز گردید
معجزه سی و یکم روایت کند عمرو بن شمر از جابر جعفی و او از امام محمد باقر علیه
السلام که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت بجویریه بن مسهر و او در آن وقت
عزم این کرده بود که بمزرعه خود رود که در راه بشیری برسی با آن مترس بگو که یا ابا
الحارث امیرالمؤمنین علیه السلام مرا امان داده است می باید که مرا بسلامت بگذاری شیر

چون

چون جویریه بشیر رسید و آن کلمات را گفت شیر سر در پیش افکنده برفت و همهمه میکرد
و جویریه بمزرعه رفته باز آمد و بخدمت آنحضرت رفته احوال را باز گفت آنحضرت فرمود که
چون از تو جدا شد همهمه میکرد و تو میشمردی تا پنج بار شد گفت والله که چنین بود و آن
حضرت فرمود که گفت که پنج بار سلام من با وصی پیغمبر رسان معجزه سی و دوم
روایت کند از موسی بن محمد عابد که او گفت که من کودک بودم و پدرم مرا بر پشت
نشانده بروضه مقدسه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میبرد بزیارت در آن
راه که میرفتیم دیدیم که در پیش جانوری میرود که بجز الاغی ماند پدرم گفت که گویا
جنی است ما میرفتیم و او میرفت تا بروضه مشرفه رسیدیم ما شب بزیارت رفتیم و او نیز
با ما آمد و در آن وقت سنگ و عمارت … ساخته بود … که دیدم پدرم را که بنیاز
زیارت و تقرب مشغول بود ناگاه پدرم چیزی را در آنجا بخرقه پاک ساخت و در راه آمد
گفتم ای پدر این چه بود گفت ای پسر آنچه تو دیدی شیر بود و ما پنداشتیم که دراز گوش است
دست او ریش بود و آماس کرده دست بر آن قبر اطهر نهاد و استعانت خواست
دست او کشوده چرک بیرون آمد و صحت روی نمود و آماس رفته دستش درست
شد و شیر باز گشت و ما بخانه باز گشتیم و این حال را بوالده باز گفتیم گفت
ای پسر این چیزی غریب است که بهائم و سباع را این حس هست که در وقت رنج
و سختی خود را بتربت مطهر آنحضرت رسانند و شفا یابند و منافقان و مخالفان
را آن حس نباشد و منکر باشند أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ
هُمُ الْغَافِلُونَ معجزه سی و سیم روایت کند داود بن کثیر الرقی از جویریه
بن مسهر او گفت که چون از نهروان باز گشتیم ببابل که رسیدیم و من در خدمت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بودم آنحضرت فرمود که و با این زمین را در نوردیده اند
و صد هزار و دویست آدمی درین موضع هلاک شده اند هر که خواهد از شما نماز اینجا بگذارد
و خود سوار شد و براند جویریه گوید با خود گفتم که امروز تقلید او میکنم تا ببینم که سر بکجا میکشد
آنحضرت رفت و ما رفتیم تا آفتاب فرو رفت من میگفتم در دل خود که نماز …

نماز را ادا نمایند مصطفی خواندند و بعد از آن از زمین بابل بیرون رفتیم امیر المؤمنین صلوات الله علیه
از دلدل فرود آمد و خاک آن زمین از خود و از دلدل افشاند و مرا ابرام کرد تا افشاندم آن
گاه بانگ نماز گفت چون فارغ شد آوازی شنیدم مثل آواز اره که چیزی با آن
برند پس آفتاب را دیدم که باز گشت و بجای پیشین بایستاد و روز روشن شد و امیر
المؤمنین علیه السلام نماز پیشین گذارد و من نیز گذاردم چون فارغ شد آفتاب غروب
کرد و فی الحال تاریک شد و ستارها ظاهر گشت بعد از آن شام و خفتن گذاردیم گفتم
یا امیر المؤمنین تو وصی و هادی بحقی هر که خلاف این میگوید گمراه است و هلاک معجزه
سی و چهارم جماعتی از ثقات روایت کرده اند از حضرت باقر علیه السلام که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک در کنار آنحضرت نهاده بخواب رفت
و نزدیک بود که آفتاب غروب کند امیر المؤمنین علیه السلام بایما نماز گذارد و بعد از
آنحضرت بیدار شد و فرمود که یا علی نماز پیشین گذارده گفت که بایما گذاردم امام آنحضرت
فرمود که بار خدایا علی در طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان تا او نماز را ادا
کند و امیر المؤمنین را فرمود که اشارت کن بآفتاب تا باز گردد چنان کرد آفتاب
بوقت پیشین آمد تا امیر المؤمنین علیه السلام نماز کرد و بعد از آن غروب کرد معجزه
سی و پنجم روایت کرده عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که من در خدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بودم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیامد و فرمود که یا
امیر المؤمنین میخواهی که کرامت تو نزد باری تعالی بنمایم فرمود که بلی یا رسول الله مادر و پدرم
فدای تو باد آنحضرت فرمود که فردا پیش آفتاب شو تا با تو سخن گوید بفرمان خدای تعالی
روز دیگر چون حضرت رسول نماز صبح گذارد دست امیر المؤمنین علیه السلام گرفته بیرون
رفتند و انتظار کشیدند تا آفتاب طالع شد آنحضرت با امیر المؤمنین فرمود
که برخیز و با آفتاب تکلم کن که او مامور است که با تو سخن گوید پس امیر المؤمنین
صلوات الله علیه برخواست فرمود که السلام علیک و رحمة الله و برکاته ای آفریده
خدای و ای مطیع و فرمان بردار امر او آفتاب باواز در آمد و گفت علیک السلام

ورحمه الله و برکاته ای بهترین اوصیا و ای خیر اولیا و وصی چندی گفت که هیچ گوش نشنیده
بود و روایت کرده اند که آفتاب هفت بار با امیر المؤمنین سخن گفته و این در کتب
تواریخ و سیر مذکور و مشهور است معجزه سی و ششم روایت است که امیر
المؤمنین صلوات الله علیه با رسول الله صلی الله علیه و آله در بدر فرود آمدند و ایشان
سیصد و سیزده کس بودند و کفار قریش نیز فرود آمده بودند بر سر آب در مقابل
ایشان و آن شب نزد اصحاب رسول آب نبود و حضرت رسول الله فرمود
که کیست از شما که برود و آب بیارد و دو بار این را فرمود و هیچکس جواب نگفت سیم
بار که فرمود امیر المؤمنین علیه السلام برپای خواست و گفت که اینک من و مشک
برگرفته بر سر چاه رفت و آن شب بغایت تاریک بود پایان رفت و چون چاه فرمود مشک را
پر آب کرده بیرون آورد و چون بالا آمد بادی سخت وزید و مشک گشوده شد و آب
ریخت دیگر باره رفت و بیرون آورد تا سه نوبت و سه بار آب میریخت و آن
حضرت نا امید نشده چهارم بار نیز رفت و این بار آب نریخت و قصه را با حضرت
رسول باز گفت آنحضرت فرمود که باد اول جبرئیل علیه السلام بود با هزار فرشته و ترا
سلام کردند و باد دوم میکائیل بود علیه السلام و همچنین باد سیم اسرافیل همچنین با سلام
تو آمده بودند و ترا آزمایش کردند تا شجاعت و دلیری تو بر مردمان ظاهر کردند و این
قصه را سفیان ثوری با مانند خود ذکر کرده معجزه سی و هفتم روایت کرده احمد
بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم بن ابی عبد الله کلیبی ازرقی و او از پدر اینه و او
از قیس بن مسلم و او از عبد الله بن ابی لیلی که او گفت جنیان بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا رسول الله کسی با ما بفرست که قرآن ما را بیاموزاند
آنحضرت امیر المؤمنین را تعیین فرمود تا برود و ابو ذر غفاری و ابو بکر و عمر و عثمان
و عثمان را در خدمت آنحضرت فرستاد و فرمود که باید که از شما دو کس با هم
باشید که حرز دارد و آنچه بشنوید با یکدیگر بگوئید تا آن وقت که پیش من باز رسید
او گفت که چون بوادی حره رسیدند از بسیار خار و خاشاک که در آن وادی

بود نتوانستند قدم نهاد و آن وادی تا حدی بوده است که گنجشک نتوانسته است
پرید ابو بکر پیش رفت و سلام کرد جواب نداد و نبود گفتند نسب خود را بگو چون نسب
خود را گفت چیزی چند گفتند چنانچه از آن رنجیده گشت و گفتند که باز گرد که تو صاحب ما نیستی
عمر پیش رفت و سلام کرد جواب نشنید و از آن بر ایشان تاثر شنید گفتند تو نیز باز گرد
که صاحب ما نیستی عثمان نیز برخواست با او همین شیوه بکار برد ابو ذر برخواست
و سلام کرد جواب نشنید گفتند نسب خود را بگو چون گفت او را دعای خیر گفتند
اما گفتند تو نیز باز گرد که صاحب ما نیستی بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام برخواست
و سلام کرد گفتند و علیک السلام لقب و نسب خود را بگو آنحضرت گفت خار و خاشاک
از هم جدا شد و راه پاک در آن پدید آمد و جماعتی آمدند با گلیمی و آنحضرت را بر آن نشانده
بردند در میان خود و عمر لعین با ابو بکر گفت که ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشتند
و ما را از و فارغ گردانیدند امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را بر ایشان خواند و تعلیم نمود
و ایشان تعظیم کرده آنحضرت را بیرون فرستادند چون به پیش حضرت رسول صلی
الله علیه و آله آمدند آنحضرت فرمود که نه شما را گفته بودم که دو کس با هم باشید و آنچه
شنوید با یکدیگر گوئید و آنچه عمر با ابو بکر گفته بود و بعد را باز گفت گفتند یا رسول الله ما بر
علی رسیدیم معجزه سی و هشتم روایت کرده مفضل و او از حضرت
صادق علیه السلام که مالک اشتر رضی الله عنه گفت نفس من طلوع و غدغه میداد که
آیا قوت من بیشتر باشد یا از آن امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه این
بر خاطر من خطور کرد در آن حال حضرت امیر دلدل را برانگیخت تا نزدیک کلاه
حمیری رسید و او را از زین برگرفته بر هوا انداخت چون فرود آمد او را از شمشیر
گذرانید و بعد از آن فرمود که ای مالک در دل تو چه آمده بود و او را از آن حال مطلع
گردانید من گفتم یا امیر المؤمنین صلوات و سلام خدای بر تو باد که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی
معجزه سی و نهم عبد الله بن احمد بن حنبل روایت کرده از جابر بن عبد الله انصاری
رضوان الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر رایت را با امیر المؤمنین

علیه السلام داد و برای او دعا کرد امیر المؤمنین بشتاب رفت قوم گفتند که آهسته
رو یا امیر المؤمنین چون به حصار رسید دست مبارک پیش برد و بقوت حمله
کشید و بالای سر برد و با شصت گام پیش انداخت و هفتاد مرد شجاع حاضر شدند نتوانستند
او را از زمین جنبانید معجزه چهلم عبد الله بن احمد روایت کرده که امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که در خیبر را کندم و سپر خود ساختم با خیبریان جنگ کردم چون
خدای تعالی ما را نصرت داد آن در را بر روی دست گرفتم و بر آب بایستادم و رهگذر
ساختیم تا علم بر آن بگذشتند شخصی گفت مرا یا امیر المؤمنین هیچ گرانی کرد در دست
تو گفتم چندان سپری و رفت در دست من که در معرکهای دیگر مینمایند معجزه چهل و یکم سفیان
ثوری روایت کرده از زراره بن اعین و او از یحیی بن کثیر و او از جنبه بن الحنفیه که او
گفت که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه کجا در صفین رسید در بیابانی فرود آمد که از
صد و پنجاه تن در آنجا هیچ نبود و نه از آب و نه از خوردنی مالک اشتر گفت یا مولی
بجای فرود آمده ایم که نه آب است و نه آبادانی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که خدای
عز و جل ما را آب دهد در این موضع که شیرین تر از عسل باشد و نرم تر از مشک و سردتر از
برف و صافی تر از یاقوت گفت مرا عجب آمد از قول آنحضرت پس گشیر رداء است
مبارک در گشت و برداشت و در زمین میکشید تا بزمین رسید سخت بایستاد و فرمود
که ای مالک تو و یارانت اینجا را بکنید چون بکندیم بسنگی رسیدیم بسیار بزرگ و هیچ
و برق میداد که پیچ نقره فرمود که سنگ را برگیرید که در زیر آن آبست هر چند قوت
کردیم نتوانستیم که آن سنگ را برگیریم آنحضرت نزدیک آن سنگ رفت و دست ها
بر آسمان برداشت فرمود طاب طاب موتا علم طیبوتا ثوبه سمیا کوتا حاجا بوتا نیوتا
برموتا آمین آمین یا رب العالمین رب موسی و هارون این اسماء را السریانیه خواند
پس دست مبارک دراز کرد و آن سنگ را بر روی دست آورد و چهل گز دور انداخت
مالک گفت آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل و سرد تر از برف چنانکه مذکور شد
از آن خوردیم و برداشتیم و بعد سنگ بر سر چشمه نهاد و فرمود تا بر گرد نه و از آنجا کوچ

کرده بار نه راه رفتیم فرمود که آیا از شما کسی باشد که برود و آن چشمه را پیدا کند
رفتیم چندانکه جستیم نیافتیم و گمان ما آن بود که آنحضرت تشنه است و آب میخواهد نظر کردیم
در بیابان صومعه‌ای بود و راهبی در آنجا منزل داشت نزدیک وی رفتیم راهب را دیدیم
که ابروهایش افتاده بود از پیری گفتیم ای راهب نزدیک تو هیچ آب هست که بما دهی گفت
نزد ما هست اما از راه دوری آریم و خورش میکنیم گفتیم که اندکی از آن بما دهی که به
پیش صاحب خود بریم اندکی آب داد و با او گفت مرا که مرا به پیش صاحب خود ببرید بردیم
چون نظر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بروی افتاد فرمود که ای شمعون
گفت بلی اینست که مادر مرا نهاده و کس نداشت بجز خدای تعالی تو این از کجا دانستی
که مرا این نام است فرمود که از پیش حضرت حق گفت نام کن تا ما تمام کنم از برای تو آن
حضرت فرمود که چه میخواهی ای شمعون گفت نام آن چشمه که آب خوردی چه بود فرمود
که نام آن حوما است و آن از بهشت است و سیصد و سیزده وصی از آن آب خورده اند
و من آخر اوصیا ام از آن آب خوردم راهب گفت در جمله کتاب انجیل این چنین یافتم و من
گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی صلوات الله
علیهما و از آنجا کوچ کردند و راهب در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت تا صفین
و بعد بدین موضع آمد و چون آغاز جنگ شد اول کسی که از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام
شهید شد آن راهب بود و آنحضرت گریست و فرمود که المرء مع من احبه مرد با
آنکس باشد در قیامت که او را دوست دارد و راهب با ما باشد در روز رستخیز و رفیق
من باشد در بهشت و بطریق دیگر این معجزه را روایت کرده اند و در اکثر کتب است
معجزه چهل و دوم ابن عباس رضوان الله علیه گوید که چون امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه بجنگ بصره میرفت گفتیم لشکر ما اندک است خبری باید کرد تا لشکر برسد فرمود که فردا
از این راه سه فوج لشکر از کوفه برسند هر فوجی چهار هزار و ششصد و شصت و پنج مرد چون
صباح شد برنشستیم ناگاه غباری ظاهر شد چون نزدیک شدند من پیش رفتم و گفتم این
علم از آن کیست گفتند علم فلانکس گفتم شما چند مردید گفت بشمردیم چهار هزار و

ششصد و شصت

ششصد و شصت و پنج مرد بودند چون ایشان رفتند غباری دیگر پیدا شد رفتیم و پرسیدیم
که این علم کیست گفتند علم فلانست از بنی ربیعه ابن عباس گوید از عدد ایشان پرسیدیم همان
عدد را گفتند بی زیاده و نقصان گفتیم رئیس ایشان گفتند زید بن صوحان عبدی چون ایشان
رفتند غباری دیگر ظاهر شد گفتیم این علم کیست گفتند از آن مالک بن اشتر بن حارث
نخعی رحمه الله از عدد پرسیدیم همان را گفتند آمدیم نزد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
و گفتیم من تفحص کردم همان بود عدد لشکر که فرموده بودی دیروز فرمود که ظفر از آن ماست
و ان شاء الله تعالی چنین شد و چون صفوف راست شد فرمود که تا ایشان ابتدا
نکنند شما جنگ مکنید ایشان ابتدا کردند و تیر انداختن بلشکرگاه آنحضرت لشکریان آمدند
و رخصت جنگ خواستند فرمود که اندکی صبر کنید تا فرشتگان فرود آیند آنگاه بطلب رخصت
بیرون روید چون زوال نزدیک شد درع رسول الله صلی الله علیه و آله را در پوشید
و رخصت جنگ فرمود تا فتح شد بعون الله تعالی معجزه چهل و سیم علی بن نعمان و محمد بن
سفیان روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که عایشه گفت بقوم خود
که شخصی پیدا کنید که بغایت دشمن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود تا او را پیش
وی فرستیم کسی را پیدا کردند و آوردند و او معلوم کرد دشمنی او را گفت بتو نامه میدهیم
و می بری بمردی که برابر رسول الله سوار است و سلاح با سلاح آنحضرت است و اصحابش بر
گرد وی مثل مرغان صف زده اند آن مرد نامه را گرفته آمد که بدست امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه او را یافت بر دلدل سوار و درع و ذوالفقار نامه از نامه او را بدست
آنحضرت داد آنحضرت از او گرفت و مهر برداشت و خواند و از مرکب فرود آمد و اصحاب
گرد وی نشستند فرمود که آنچه از تو می پرسم راست بگوی گفت بلی اگر راست بگویم فرمود
که عایشه گفت که شخصی پیدا کنید که دشمن علی باشد و از تو پرسید و دیگر آنچه گفته بود همه را
تقریر نمود که بگوی بی زیاده و نقصان گفت بلی همچنین گفت که فرمودی جواب نامه نوشت و بوی
داد و فرمود که بوی بگو که چرا فرمان الهی را بیکسو نهاده و از خانه بیرون آمده و حال آنکه
حق سبحانه و تعالی فرموده که در خانه قرار گیرید و بیرون نیایید که و قرن فی بیوتکن و حضرت

رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که جنگ با علی جنگ با منست که یا علی حربک حربی
اکنون از خانه بیرون آمده بجنگ من و لشکر کشی میکنی و در میان ایشان تردد مینمائی
این نه مناسبست و طلحه و زبیر را بگوی که ای ناانصافان عهد شکنان زنان خود را در خانه
نشانده اید و زن رسول الله را بیرون آورده موضع بموضع و منزل بمنزل میگردانید این زن
نه نیکست آن مرد نامه را گرفته بازگشت و نامه را رسانید و بی توقف دیگر باره بخدمت
مراجعت نمود و بجان دوستدار آنحضرت شد چون آن حالات را دید و شنید
معجزه چهل و چهارم ابن عباس گوید که چون بذی قار فرود آمدیم امیر
المؤمنین صلوات الله علیه از لشکریان عهد و پیمان بستد و فرمود که فردا از کوفه
هزار مرد بما رسند بی کم و بیش چون روز دیگر شد از لشکر ظاهر شد من رفتم و هر که می آمد
میشمردم تا نهصد و نود و نه شمردم و در فکر رفتم که چرا یکی کم بود گفتم شاید که غلط
شمرده باشم که ناگاه از دور سیاهی پیدا شد چون رسید دیدم مردیست که
جامه پشمینه پوشیده و تمام سلاح بر خود راست کرده و برقی انداخته رفت تا پیش
امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و فی الحال دست آنحضرت را گرفته بیعت
کرد و گفت آمده ام که جان در خدمت ببازم آنحضرت فرمود که الله اکبر حبیب من
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که تو یا علی دریابی مردی را که نام او اویس
قرنی باشد و او از گروه خدا و رسول بود و بر مرکب شهادت سوار شود و بعدد
ربیعه و مضر را بشفاعت او بهشت روند معجزه چهل و پنجم سوید بن علقمه
گوید که مردی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین من
بوادی القری گذر کردم دیدم که خالد بن عرفطه وفات یافته بود تو از برای وی استغفار
کن فرمود که او مرده است و نمیرد تا لشکر کش اهل ضلالت گردد و او صاحب لوای
حبیب بن حماد باشد مردی از پای منبر آنحضرت برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین
والله که من از شیعه و دوستدار توام فرمود که تو کیستی گفت من حبیب بن
حماد فرمود که زنهار که رایت اهل ضلالت برگیری و البته برگیری و از این در بامدرو

آئی

آئی و بدست مبارک اشارت فرمود بباب الفیل چون آنحضرت و امام حسن علیه السلام
بدرجه شهادت رسیدند و امام حسین علیه السلام بکربلا نزول کرد و عبیدالله بن
زیاد لعین عمر بن سعد بن وقاص بیدین را بجنگ آنحضرت فرستاد خالد بن عرفطه
مقدمه لشکر شوم آن پلید بود و رایت شامت غایتش بدست حبیب بن حماد علیه
اللعنه داد و آن رایت را از باب الفیل بیرون برد چنانچه امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه فرموده بود و مغیبات آنحضرت بسیار است معجزه چهل و ششم
روایت کرده اند که امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود که بمن رسید از آبای کرام
صلوات الله علیهم که فرمود که امیرالمؤمنین علیه السلام در کوچه کوفه میگذشت
یهودی دید که فریاد می کرد که مرا صورتی دست داده و کسی بفریاد من نمیرسد آن
حضرت فرمود که چه قصه داری گفت من مرد بازرگان بودم و از شام با طعامی بیرون
آمدم و شتری دراز گوش بار داشتم از من بردند و ندانستم که کجا شدند آنحضرت
گفت مال تو ضایع نمیشود و فی الحال برنشست و قنبر و اصبغ بن نباته را گفت که یهودی
را پیش اندازید و ببرید تا آنجا که بار او را برده اند و میرفتند تا بدان موضع رسیدند
آنحضرت بزیر رسید و بسر تازیانه خطی کشید و فرمود که در میان این خط بنشینید
و بیرون میایید که جنیان شما را می ربایند پس دلدل را بگفت و روی بدان صحرا نهاد
و فرمود که ای جنیان و ای فرزندان حارث بدانکه اگر دراز گوشان این یهودی را
باز ندهید عهد و پیمانی که میان ما و شماست شکسته میشود و شما را بشمشیر میکشم
پس بپرهیزید از خدای تعالی بترسید و بفرمان او درآیید آواز آمد که مطیع و فرمان
بردار خدای تعالی و رسول و وصی اوییم پس دراز گوشان از پره بیابان پیدا شدند
و آمدند با بار که هیچ چیز از ایشان فوت نشده بود یهودی آنرا پیش کرده آمد بکوفه
و پرسید از امیرالمؤمنین علیه السلام که نام پسر عم تو در توریه چیست و نام
خود و پسرانت چه آنحضرت فرمود که طلب راه راست داری یا به تعنت میپرسی
گفت طالب حقم فرمود که نام محمد صلی الله علیه و آله در توریه طاب طاب و نام

من اولیا و تمام پیران من بود رهبر شفیق یهودی گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَنَّکَ وَصِیُّ رَسُوْلِ اللّٰهِ
وگواهی میدهم که آنچه محمد آورد و بتو تعلق میرساند حق است معجزه چهل و هفتم
عمار حضرمی روایت کند از راویان او گفت شخصی آمد بخدمت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و سخنی گفت فرمود که دروغ مگوی که اگر دروغ گوئی دعا کنم تا کور شوی
گفت دعا کن من از این باک ندارم آنحضرت دعا فرمود و هم در آن موضع او کور شد
معجزه چهل و هشتم عباس بن عبد الله اسدی گوید که من شنیدم از امیر
المؤمنین صلوات الله علیه که در جامع میفرمود که من بنده خدایم و برادر محمد رسول
الله و بعد از من هر که این گوید دروغ است مردی از بنی غطفان حاضر بود گفت
من هم میگویم که بنده خدایم و برادر رسول خدا همچنانکه او میگوید فی الحال خناقش
گرفت و بدو زخ پیوست خذله الله معجزه چهل و نهم روایت کند ابو جعفر
محمد بن عمر جرجانی از حسن بن زید و او از پدرش که ابن ابی سلمی گفت که بنی امیه
مرا طلب کردند تا بر امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ناسزا گویم بگریختم و محمد بن
صفوان کس فرستاد و اسیرم ابغاریت طلبید گفتم اگر من اسیر را باشند هم چنان
باشد که آنکه ناسزای امیر المؤمنین علیه السلام میکند پیاده ماند او چون بمدینه
رسید خالد که عامل هشام بن عبد الملک بود بر منبر بود و امیر المؤمنین را علیه السلام
ناسزا میگفت گفت ابن صفوان برخیز برخواست و بر پایه منبر رفت و روی بقبله
آورد و گفت هر که ناسزا میگوید علی را او کینه و بریده را از و میطلبید با خون از و میخواهم
من نسبت او میکنم بار خدایا مگر از برای تو و صاحب منبر یعنی حضرت نبوی صلی الله
علیه و آله او را ایمن میداشت و میدانست که او فانی نیست مردی در گوشه
مسجد نشسته بود در آن حال خواب بر وغلبه کرد و دید که قبر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از هم شکافت و کفی از آنجا بیرون آمد و فور و در روی آنکه بر منبر بود و بر آن
حضرت ناسزا میگفت چشم او کور شده از منبر بزیر افتاد و جان بلید بمالک دوزخ

براو معجزه پنجاهم روایت از حسین بن عبد الرحمن التمار و او روایت کند
از قرشی و او از دیگری هم از قریش که او گفت که در زمان عمر بن خطاب گورستان
بقیع بواسطه زلزله بجنبش آمد چنانچه مذکور شد تا غایتی که اهل مدینه بفغان آمدند و هر روز
زیاده میشد تا مردم مدینه عزم آن کردند که از آنجا نقل کنند و از مدینه بیرون آیند
آخر قرار دادند که بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روند و هر چه مصلحت
آنحضرت باشد عمل کنند آمدند و احوال عرض کردند فرمود که صد کس از اصحاب رسول
نزد من بیارید چون حاضر شدند ده کس را از آن میان برگزید و ایشان را در پیش
خود بداشت و نود دیگر را از عقب ایشان مقرر فرمود و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد
را در پیش هم کرد و اکثر اهل مدینه بیرون آمدند چون به بقیع رسیدند امیر المؤمنین
علیه السلام پای مبارک بر زمین زد و سه بار فرمود مالک مالک یعنی چه بوده است
ترا فی الحال زلزله ساکن شد و مردم بازگشتند بجا نها و آنحضرت فرمود که رسول صلی
الله علیه و آله مرا از این خبر داده معجزه پنجاه و یکم روایت کند علی بن ابراهیم التمار
از شیوخ خود که امیر المؤمنین علیه السلام با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه
نشسته بودند شخصی گفت یا امیر المؤمنین پدر و مادرم فدای تو باد من متحیر و تعجب
دارم از این دنیا که در دست دشمنان تو باشد و دست تو از آن کوتاه باشد و لهذا
ایشان فواحش کنند و ترا قدرت بر معیشت نباشد فرمود که تو خیال میکنی که ما
دنیا میخواهیم و ما نمی دهند بلکه باختیار گذاشته ایم پس دست مبارک دراز کرد
و مشت سنگریزه را بر گرفت در دست آنحضرت تمام جواهر شد فرمود که به بیان این
چه چیز است گفت که این جواهر است در غایت نفاست گفت اگر ما مایل میبودیم
بدنیا ما را اینها میسر بود و ما آنرا بدنیا داران گذاشته ایم و آنرا از دست بینداخت
دیگر باره سنگریزه شد چنانکه بود معجزه پنجاه و دوم حسن غزنی گوید که امیر
المؤمنین علیه السلام روزی از خانه بیرون فرمود و بجانب گورستان رفت
و جماعتی از عقب آنحضرت میرفتند تا بگورستان رسیدند و من در آن وقت

گوذک بودم و خلق بسیار آنجا جمع شده بودند آنحضرت بتازیانه بر آن زمین خطی کشید
و بر اثر خط سه دینار طلا از آنجا بیرون آمد چنانکه مردم همه دیدند باز آن دینارها را بجای
خود نهاد و انگشت مهین را بر بالای آن گذاشته قوت کرد تا بر زمین فرو شد و بعد
از آن مراجعت فرمود بخانه ما رفتیم بعد از آن بکندن آن زمین هر چند کندیم اثر آن
دینار ظاهر نشد این خبر بآنحضرت رسید فرمود که کنوز بفرمان ماست هر جا که امر کنیم
میرود معجزه پنجاه و سیم روایت کند ابراهیم بن محمد الاشعری که امیر المؤمنین
علیه السلام خواست که مالی چند ببصره بفرستد یکی از اصحاب آنحضرت این احوال
را معلوم کرده با خود گفت که بخدمت وی روم و گویم که این مال را بمن تسلیم
کن تا ببصره رسانم چون مال بمن تسلیم کند راه مکر پیش گیرم و مال را ببرم و از
برای خود ضبط کنم آنگاه برخواست و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت
شنیدم که میخواهی که مالی چند ببصره فرستی فرمود که بلی گفت بمن ده تا ببرم
و این خدمت را تقدیم رسانم و آنچه دیگری خواهی داد بمن ده که تو امانت مرا بدانی
آنحضرت فرمود که اگر راه مکر را پیش بگیری در روی او منفعل شده بیرون آمد
معجزه پنجاه و چهارم روایت کند ابو مهاجر زید بن رواشه عبدی که در کوفه رفتم
بعد از هلاک حجاج چون بمسجد جامع در آمدم حمد و سپاس خدا را بجای آوردم که
دیار را از آن ظالم خالی کرد شخصی آنجا نشسته بود و با مردم در سخن بود نزد وی
شدم و ساعتی با وی صحبت داشتم و او احادیث و مواعظ میگفت و مردم
میشنودند و من نشستم تا تمام مردم رفتند یک یک و کسی من گفتم با او که از اهل بصره ام
و بطلب علم آمده ام و میخواهم که از تو چیزی فرا گیرم که بدیگران رسانم فرمود که
ای اهل بصره جرأت مردم بر خدای تعالی و رسول وی و هتک دین و فتنه مسلمانان
و شکستن عهد و پیمان و خلاف حق همه از شما ظاهر شد که اهل بصره اید و اول فتنه
که در دین ظاهر شد از شما بود و امیر المؤمنین علیه السلام که برادر و بجای برابر
رسول الله صلی الله علیه و آله و سید او صیا بود بشما آمد و شما را از شرک پاک ساخت

وحقوق بسیار بشما انداخت و شما آن کردید که کردید و ضلالت را بر هدایت برگزیدید
او گوید که من خاموشی اختیار کردم تا او از سخن خود فارغ گشت گفتم ای شیخ اهل بصره را
علی العموم عیب بسیار کردی و در میان ایشان مؤمن نیز می باشد خدای تعالی نصرت دین خود
فرمود و تا حق از باطل ممتاز شد گفت تو از کدام قبیله گفتم من از بنی عبد القیس گفت مرحبا
و اهلا ام پیشتر خود طلبید و روی با من کرد و گفت والله که من خبر دهم ترا از چیزی که
چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت تو گردد و ایمان تو بیفزاید مرا گفت که برخیز
و خود نیز برخواست و دست من گرفته بخانه خود برد و اکرام و ضیافت بجای آورد و چون
از آن فارغ شدیم گفت که من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود که
علوم را بقید کتابت در آرید آنگاه صحیفه بیرون آورد و آنچه در آنجا نوشته بود بر من
خواند که ربیعة بن سالم همدانی گوید که آن روز که عمار یاسر را شهید کردند در صفین آنجا تلی
بود و من تکیه بر آن تل آسایش کشیده داشتم و نظر عبرت بمردم میگماشتم که مردم چگونه جنگ
میکنند بعضی ایستاده بودند تا آسایش کنند و بعضی گرم جنگ بودند و در هم افتاده
و جگاجک شمشیرها بهم میرسانیدند و شیهه اسبان میشنیدند و لشکر معاویه غاویه
سر آب را گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین علیه السلام کرده و چهارپایان
نیز همین حال داشتند چنانچه لب بها بر ندان میخائیدند و پس می آمدند و فراپیش
میرفتند و شیهه میکشیدند و مار زان بامهای بر ایشان میگفته و نسیب و قبایل
و عشایر بر میشمردند و زنان بر شتران نشسته و در میان صفها آواز میدادند و زند و
مردان را بر حرب تحریص میکردند و مردان آیتهایی که در فضل جهاد آمده از قرآن
میخواندند و فضل غزوات و صبر بر آن بیان میکردند زیرا که ثواب دیده بودند و مرجع
و مآب ایشان را دانسته ربیعه گوید که یکی از مخالفان پیش من آمد من نیزه برو حمله
کردم و نظر بآسمان کرده با خود گفتم که این برادر رسول است و وصی او و روی
خلقان است بتو و گرامی تر رسول تو و نامور و عالم تر بامور دین و یاری دهنده مسلمانان
و طریق دین و داناتر بکتاب منزل و احکام و عالم تر از همه انام و این نا انصافان

اورا قبول نمیکنند و انکار حق مینمایند و امر از این حد هست و آسمان و زمین
و آنچه در میان اوست ازان اوست رحمت نشسته بهر که خواهد بار خدایا ما را خبر خوش
فرست که دلهای ما ثابت ماند و سینهای ما روشن شود و زبانهای ما گویا گردد
و وساوس شیطانی را از ما دور کند و از کید و مکر و فریب لشکر او ما را نگاه دار
ربیعه گفت که دعای من هنوز تا آخر نرسیده بود که ناز یانه بر کتفم آمد نظر کردم
امیر المؤمنین را صلوات الله علیه دیدم چون شیر در شب به رو غیرت طاهر
بادی بود فرمود که ای ربیعه جزع و فزع کرده حق سبحانه و تعالی دوست میدارد که
مؤمنان را اینچنین بهشت سد و بشتاب بطرف تا آنچه از خدای تعالی طلب کرده ایس
رفت و من از عقب وی روانه شدم رفتم تا بیرون لشکرگاه بقدر میلی آنگاه از
دلدل فرود آمد و سجده کرد و بعد از ان دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب
چیزی میگفت که ناگاه پاره ابر در آسمان پدید آمد و مانند شتر مرغ براه میرفت
تا بر سر لشکریان ما سایه افکند و آب از و فرو میریخت چنانچه از دهان مشک فرو ریزد
که از ان آب آشامیدیم تا سیر شدیم و مطهرها پر کردیم آنگاه آنحضرت سوار شده بمیان
لشکر آمد و ابر ناپدید گشت چنانچه اول بود معجزه پنجاه و پنجم روایت کند عاصم
بن شریک از ابو البختری و او از حضرت صادق علیه السلام که او فرمود که از آبای
عظام من رسیده که یکروزی امیر المؤمنین علیه السلام از قنبر آب خواست
تا وضو سازد ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیر المؤمنین این آب بردار و وضو بساز
آنحضرت چون نگاه کرد ابریقی دید از جوهر نفیس که مثل آن کس ندیده بود و پر آب
بر جانب راست وی نهاده برگرفت و وضو ساخت و باز جای خود گذاشت
و رفت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر آنحضرت بروی افتاد
فرمود که این چه آبیست که بر روی تو مانند قطرات مروارید میچکد فرمود که من از
قنبر آب خواستم تا وضو سازم و آن قصه را تمام باز گفت از هاتف و ابریق آن
حضرت فرمود که آن هاتف جبرئیل بود و آن ابریق از بهشت آورده بود و نگشت

ان

آن آب از بهشت بود و ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت
که حق سبحانه و تعالی دعا رسانید بامیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چون قنبر حاضر نبود
خواستیم که او از برای تو آب آرد جبرئیل را امر کردیم که ابریق را از بهشت آورد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از جانب حق شنید و رو و سلام گفت الیه
يرد السلام و اليه يعود طيب الكلام و دیگر فرمود که اللهم بارك
لنا في قضتنا معجزه پنجاه و ششم سرایت گوید که مامون مرا طلب کرد چون
رفتم گفت میخواهم که قصه عفاریت و حدیث ایشان برای ما بگوی گفتم که من از
محمد بن عبد الله شنیدم که او روایت کرد از ام سلمه که او گفت که یکروزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پیش من بود چون برخواست فرمود که چون برادرم امیر
المؤمنین علیه السلام بیاید بگو که مشک کوچک بردارد و برود در میان فلان دو کوه
برکند از آب و از برای من بیارد چون آنحضرت بیامد گفتم که رسول الله صلی الله علیه
و آله چنین فرمود در حال ذو الفقار را حمایل کرد و مشک برداشته بر دلدل سوار شده
متوجه آنجا شد آنحضرت فرمود که چون بمیان هر دو کوه رسیدم پیر شبانی دیدم پرسیدم
که رسول الله را میدانی گفت آن کدام است گفت محمد بن عبد الله گفت من نه
خدا را میدانم و نه رسول را آنحال سنگی برداشتم و بر سر او زدم او فریاد برداشت
در ساعت میان هر دو کوه پر از سوار و پیاده شد و یکبار بر من حمله آوردند من ذو
الفقار را برکشیدم و بسیاری را از هم گذرانیدم و باقی هزیمت رفتند ناگاه زنی
خود را بر من ظاهر ساخت چون شب تاریک سیاه و ریشهای او هست هر یک مثل
درخت خرما و از چشمهایش آتش بیرون می آمد و از سوراخهای بینیش دود و بخاری
که مرا دید دستها بر زمین زد غباری برخواست مثل ابر سیاه و بعد از ان عفریت
عفریت پیدا شدند و بر من حمله آوردند من دور اندو نیم زدم و باقیات از ترس
تیغ من گریختند زن بر من حمله آورد و آتش از دهان میریخت که شاید خوف بر من کارگر
کند او را نیز بذو الفقار دو پاره ساختم و آن دره پر از دود و آتش شد من بنماز

بر او رفتم تا آن دود و آتش تسکین یافت و من آب را برداشته بطرف خوابگاه او رسول
آمدم چون مرا دید در برگرفت و میان هر دو چشم مرا بوسه داد و از آن آب خورد
و فرمود که چرا دیر آمدی من از اول تا آخر آن قصه غریبه را گفتم آنحضرت فرمود که آن
زن ابلیس بلیس بود و آنها خیل و حشم وی بودند و آن زن بعوث بود که اهل
جاهلیت طواف او کردندی و یاری از و خواستندی و خدا که امروز ملائکه چون
بر تو آفرین کردند و بهشت فخر کرد که مسکن تو خواهد بود و دیگر مناقب بسیار
فرمود که گوش اصحاب دیگر مثل آن نشنیده بود معجزه پنجاه و هفتم روایت کنند
عبد الله عباس و جابر عبد الله انصاری و مقداد بن اسود کندی و مالک بن حارث
اشتر نخعی و عمار یاسر رضوان الله علیهم که در ان زمان که ما در خدمت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بطرف شام میرفتیم ناگاه در اثنای راه در آن
بیابان جانکاه دلدل تیز رو با آنکه راه داشت و نظر مبارک در آن بیابان گماشت
آنگاه راه را گذاشت و عنان بغله را گردانید بیک جانبی از آن بیابان لشکریان
گفتند که ای مولای ما چرا جاده را گذاشتی و از راه بیابان برداشتی فرمود که
ای یاران درین بیابان صومعه جلیپا و آواز ناقوس بگوشم میرسد و صومعه
می بینیم سر بر هوا کشیده میروم تا آن ناقوس را بشکنم و ناموسش بکلم ایشان
گفتند یا امیر المؤمنین ما درین بیابان چیزی نمی شنویم و نمی بینیم فرمود که یا اصحاب
آنچه من میشنوم شما نمیشنوید و آنچه من می بینم شما نمی بینید القصه اندکی دیگر که
رفت نظر کرد در بیابان دیری ظاهر گشت چون آن حضرت بدر دیر آمد ترسا
آنرا مشاهده کرده بیرون آمد و گفت نظم ای جان جهان تو از کجا آمده تو
کیستی اینچنین با آمده مگر موسی پیغمبری که دیگر بار بجهان آمده عیسی نبی که
از آسمان آمده فرمود که موسی و عیسی علیهما مشتاق صحبت و دیدار
منند و فرزندی و از دهم من در آخر الزمان ظاهر شود که عیسی از بالای آسمانها
برای تعظیم او بزیر آید نظم گر نه بهر چه آمد بودی و یاری او کار حکم

مو

حق تیغ الله بالاستی راهب گفت مگر تو ما ذو ما ذی که در توریت شنیده ام فرمود که آن
محمد است صلی الله علیه و آله اما ایلیا منم گفت مگر طاب طاب که در انجیل خوانده ام فرمود که
آنحضرت است اما ایلیا آنم و انا منم گفت تو چه کسی و چه مرغ شیرین زبانی رباعی ای مرغ
لطیف خوش زبان آمده خود را و مرا بجای جان آمده در کار تو عاجز ند مرغان
جهان تا خود ز کدام آشیان آمده راهب گفت ای جوان خوب صورت زیبا رت
بخدا بر تو که کنایه و تعریض را بگذار و نام خود را مصرح روشن بگوی فرمود که ای راهب
من آنم که هر قومی مرا بنامی میخوانند ترکانم به بیلیا خوانند و میانم باصطفیوس
نامند فرنگیانم بصلصلتا ارمنیانم با رفیقا زنگیانم به حبشیا هندیانم بقصور المجد لیانم
بحجة الله خیبریانم بآیة الکبری عربیانم بحیدر عجمیانم بابو الحسن فارسیانم بفارس الحق
جنیانم بکبکر و فرشتگان بامیر المؤمنین عباس و حمزه ام بنامو س اکبر پدرم ابو العشیرة
مادرم علی خدا مولی مصطفاوی و ابو تراب و جبرئیلم آتی و رسول الله خوانند نظم
از لطف بهر بدن روان دکرم در حسن بهر زبان بیان دکرم در خاطر هر کسی کان
ذکرم درمن که رسد که من جهان دکرم آنحضرت فرمود که ای راهب این ناقوس
برای چه میزنی و درین ناموس خود میبری و بر زبان وی موعظه چند فرمود که آتش شوق
آنحضرت در دل پر ذوق راهب کار کرد و غواص فکرش خواست که در بحار محبت
وی غوطه خورد و در رو لا بجو دل بدست آرد کمر محبتش را بجان بست و زنار
بر آفت را گسست و در پای دلدل امیر المؤمنین علیه السلام افتاد و گفت ای
جوان نیکو روی خوب منظر بگو که چه می باید گفت که هزار آفرین بر فصاحت و ملاحت
شیرین تو باد فرمود که بگو أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللّٰهِ رباعی در عرصه لا قلبق من بردم ور ز دو قرهل
الا و رقم بردم در باره فرزت و رب الکعبه در حضرت حق جان بطبق بردم
در روایتیست که راهب در خدمت آنحضرت بود تا در نهروان شهید
شد رحمة الله علیه معجزه پنجاه و هشتم در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام آورده اند

که سلیمان علیه السلام چون در میان مرغان هدهد را ندید فرمود که چگونه است که او
غایب شده است اگر او حاضر نشود من او را عذاب سخت کنم یا او را بکشم چون حاضر
شد فرمود که کجا بودی که اگر حجتی نداشته باشی ترا عذاب میکردم یا میکشتم گفت
بر تقدیری که حجت نداشتم تو مرا نمیتوانستی کشتن فرمود که از برای چه گفت
از برای آنکه در پری من از خط سبز یا نوشته که یا علی و این تاج کرامت بر سر من
بدان سبب است و مرا فخر است بر دیگر مرغان و دل من پر است از محبت او سلیمان
را علیه السلام آن سخن پسندیده آمد گفت یا هدهد من نیز محبت محمد و علی و اهل بیتهم
جمیع اعتقاد که تو داری در اماند ای عزیز مرغی که نام علی صلوات الله علیه بر پر او نوشته
مثل سلیمانی بصفت نبوت و حشمت سلطنت او را نتواند کشت و عذاب نتواند
کرد پس مومنی با ایمانی که در عمر خود مهر ایشان را در میان جان داشته و در لوح
دل نگاشته چه یارا زبانیه دوزخ را که دوری کند و این اشارتیست دوستان
و محبان اهل البیت را چون مرغی بواسطه محبت ایشان تاج کرامت بر سر دارد
امید که تاج پوشان شاه دین پناه که تاج محبت ایشان بر سر دارند فردا در قیامت
در ظل حمایت اهل بیت علیهم السلام تاج کرامت بر سر با تاج پوشان دیگر در زیر
علم حمد در حمایت محمد و آل صلوات الله علیهم اجمعین مشرف گردند ان شاء الله تعالی
معجزه پنجاه و نهم روایت کنند عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله
الانصاری که یکروزی در وقت چاشت نزد ابوبکر نشسته بودیم با جمعی از صحابه خالد بن
ولید لعین آمد با لشکر بسیار چون فرود آمد دیدیم که قطب آسیا بر گردن او طوق
شده و از گرانی نمی تواند برداشتن رو با ابوبکر کرد و گفت این چه رسوائیست و این
چه خلافتست که تو میکنی و سخنان درشت بسیار در روی او گفت اصحاب
از آن متعجب شدند پرسیدند از احوال گفت من از طایف می آمدم در راه بعلی بن ابی
طالب علیه السلام و جماعت او رسیدم دیدم که از روی خشم و غضب در زمین
میگردند من بنا و ملامت کردم تا دفع شر ایشان از خود بکنم و زمانی آنجا فرود آمدم و او

واز هر جا سخنان میگذشت امیر المومنین علیه السلام فرمود که یا با سلیمان که تو میخواستی
بگفته ابوبکر مرا بکشی گفتم بلی اگر او بر آن حکم مرا بود من این کار میکردم چون این شنید
آتش خشمش زیاده شد پس دست کرد و سر دوش من را بگرفت و بجنبانید و بر دوش نهاد
که آنجا بود و این قطب بدین غلظت که می بینی در گردن من پیچید و لشکریان ایستاده و نظاره
میکردند و از شرمندگی سر تا پای من عرق فرو ریخت و مرا گذاشت و مردم صاحب جیبت
هر چند خواستند که آن را بگشایند عاجز گشتند ابوبکر بر روستا دقیس بن سعد بن عباده
خزرجی را طلب نمود که شاید آن غل را از گردن آن سگ بردارد نتوانست و آهنگران
را آوردند آنها نیز عاجز گشتند و گفتند تا باتش بر نهیم نشود و این همچنین بود تا آن وقت
که امیر المومنین علیه السلام بمدینه فرمود و ابوبکر و یاران بالحاح تمام التماس کردند
که این بند از و بردارد و دیگر آنحضرت کرم خود را اکار فرموده دست کرد و سر خالد را
گرفت و او را پیش خود کشید و سر قطب را بگرفت در دست مبارکش چون موم
شد میکشید تا از سر او بیرون کرد مردمان از آن حیران شدند آنگاه فرمود که
خدای عز و جل بفضل و کرم جمعیت شما را پراکنده کند و او ما را از شما بستاند منافقان
از آن ملول گشتند و محبان مسرور شدند و الحمد لله علی ذلک معجزه شصتم روایت
کنند جمعی از ثقات از انس بن مالک که او گفت من و ابوبکر و عمر نزد رسول الله
صلی الله علیه و آله نشسته بودیم در شبی که بغایت تاریک بود ما را فرمود که بروید بر در
خانه امیر المومنین علیه السلام روید و او را طلب کنید برای من ابوبکر آهسته
تنحنحی کرده آنحضرت بیرون فرمود و گفت خیر است گفتیم بلی نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بودیم گفت بر در خانه امیر المومنین روید و او را بخوانید اجابت فرموده آمدیم آن
حضرت فرمود که یا علی اصحاب مرا خبر ده بآنچه دوش بر تو واقع شد گفت یا رسول
الله دوش احتیاج بآب داشتم و در خانه آب نبود بهر طرف فرستادم نیافتم
بدانگونه بر پشت باز افتادم هاتفی آواز داد در تاریکی خانه که ای علی برخیز و سطل
بستان و غسل کن پس سطلی دیدم پر از آب و دستاری بر سر آن نهاده از سندس

پس سطل برگرفتم و غسل کردم و دستها را بمندیل خشک کردم و مندیل بر سر سطل
نهادم دیدم که سطل از زمین برخاست و بر هوا رفت و قطره از آن بر سر من چکید
و دل من از آن آرمید آنحضرت فرمود که بخ بخ ای پسر ابو طالب کم باد اورد که دی
و جبرئیل خدمت تو بجای آورد و آن آب از حوض کوثر بود و سطل و مندیل از بهشت
و جبرئیل این خبر داد و این کلمه را سه بار تکرار فرمود و چون معجزات آنحضرت
از نوری شجر بیشتر است در اینجا باین قدر اکتفا رفت و الحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آل محمد اجمعین فصل نهم در ذکر آنکه بچه سبب امیر
المومنین صلوات الله علیه گذاشت که مسوخ ثلثه خلافت کردند و بعضی دیگر
از نکات متفرقه بدانکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت
فرمود امیر المومنین علیه السلام به تجهیز و تکفین و کارسازی آنحضرت مشغول
بود و با جمعی از بنی هاشم و جماعت انصار بخانه سعد بن عباده خزرجی جمع شدند و او
بیمار بود و گفتند ما انصار خدا ایم نباید که کسی بر ما تقدم کند و مسوخ و توابع این
شنیدند گفتند که ما مهاجریم و از قریشیم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که الائمة
من قریش اند تا همه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و در هم افتادند و مشت و کفش
بسیار بر سر یکدیگر زدند خلافت خود مشت و کفش بوده و سخنان فضول بسیار نموده
خدا و رسول تا آخر با بکر قرار دادند گویند چرا امیر المومنین علیه السلام گذاشت که ایشان
خلافت کردند و با ایشان محاربه نکرد و با طلحه و زبیر و معاویه مقاتله فرمود و این جواب
مشتمل است بر بیست و یک وجه وجه اول آنکه آورده اند که چون امیر المومنین
صلوات الله علیه از جنگ جمل فارغ شد بعضی این سوال کردند از آنحضرت جواب فرمود
که من با اصحاب پیغمبر بزرگ صلوات الله علیهم موافقت کردم اول با نوح علیه السلام
که از پیغمبران اولوا العزم بود نهصد و پنجاه سال دعوت قوم کرد و سخن او را قبول
نکردند و بغیر از اندکی ایمان نیاوردند در این مدت مگر هشتاد نفر کما قال تعالی وما آمن معه
الا قلیل تا آنکه با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد که بار خدایا مرا نصرت کن بنده نیست

بیزار تو گوید فدعا ربه انی مغلوب فانتصر چون قوم او را از وی گذاشتند و سخن
وی نشنیدند پناه بخدای تعالی برد و گفت من در دست اینها مغلوبم و توانائی انتقام مرا از ایشان ندارم
بکش تا آخرهم را بطوفان هلاک کرد چون نوح که شیخ المرسلین بود و نصرت کننده
نداشت این فرمود مرا نیز که قوم نافرمانی کنند و ناصری نداشته باشم معذور باشم که هیچکس با کسی
منازعت نکردم تا این اندک مومنان کشته نشوند معذور باشم و دوم با یاری طلحه
و زبیر و معاویه ناصران بودند لاجرم محاربه کردم دوم موافقت جدم ابراهیم خلیل
کردم صلوات الله علیه که از پیغمبران اولوا العزم و خلیل الرحمن بود و بیست هزار
پیغمبر او عزلت گرفت و از دست قوم نافرمان کناره کرد که و اعتزلکم و ما تدعون
من دون الله در آن وقت که قوم متابعت وی کردند گویند سیصد غلام زرین کمر
وی بعضا جنگ میکردند و مرا نیز در اوایل حال بود مثل او عزلت اختیار کردم تا
وقت آن در آمد پس معذور باشم دوم با لوط پیغمبر موافقت کردم که قوم او لواطه
میکردند و سخن او را نمی شنودند و با حق مناجات میکرد که مرا قوتی نیست
که با ایشان بر آیم چه ایشان بسیار اند و یاری کننده نیست مرا که قال لو ان لی
بکم قوة او آوی الی رکن شدید که از دست نافرمانی ایشان
از بی قوتی جای محکم میخواهست که دست بر آغازند پس من معذور باشم سیم موافقت
با یوسف صدیق علیه السلام کردم در زمانی که زلیخا با او در مقام فعل ناشایست بود
و آنچه از وی کشید از زندان و غیر آن آنحضرت بعد از وفات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ستم و جفا از نادرستان کشید از عهد شکستن و بیعت الفت
پیوستن چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده که هنوز حضرت نبوی صلی
الله علیه و آله را دفن نکرده بودند که عهد بشکستند و به اجماع ناحق پیوستند
نظم نادرستان بجهل پیوستند عهد روز غدیر بشکستند چهارم
موافقت با هرون نبی علیه السلام کردم که خلق کردم با موسی پیغمبر علیه السلام
که از جفا و ستم فرعون گریخت و روی بمدین نهاد تا وقت آن در آمد و راه خود

شروع نمود و دشمنان هلاک شدند پنجم موافقت با هرون نبی علیه السلام کردم
که خلق او را گذاشتند و سامری را برداشتند و گوساله پرست شدند چنانچه منسوخ
این امت جانب آنحضرت را فرو گذاشتند و رعایت وی ننمودند و آنحضرت
برین صبر فرمود ششم موافقت فرمودم با بهترین پیغمبران که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که از ستم و جفا از قریش چها کشید تا غایتی که قصد کشتنش کردند
آنحضرت هجرت را اختیار فرمود که در آنجا متوالست بود پس امیر المؤمنین صلوات
الله علیه در زمان مخالفان عزلت اختیار کند معذور خواهد بود وجه دویم آنکه چون
جماعت مخالفان جانب آنحضرت را فرو گذاشتند و مخالفت و نفاق پیشه کردند
و بر آن مصر شدند اگر با ایشان در مقام محاربه در می آمد اموال اهل بیت و جده
تن که با وی موافقت کرده بودند جانشان حال آنها می شد که در کربلا شهید شدند
وجه سیم آنکه آنحضرت عالم بود و حکمت از آمید انست که درین وقت با جهال
معارضه مناسب نیست وجه چهارم آنکه خدای تعالی فرموده که عالم با جاهل برابر
نیستند که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ پس با جهال برابری
کردن بوی مهم از پیش نمیرفت وجه پنجم آنکه فرموده حق جل و علاست که وَإِذَا
خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا از مضمون آیت عالیه رایت چنان مستفاد
میشود که هرگاه جهال بعضی را که بصفت علم و ورع متصف اند در مقام معارضه
و مجادله باشند و با ایشان خطاب ناملایم کنند بواسطه استیلای جهل معامله
با ایشان چنان باید کرد که از ایشان محفوظ مانند بنابرین ترک فرمود وجه ششم
آنکه معاویه لعین که لجیب تبه دنیا بود و از آن ملاعین منسوخ و آنحضرت با او جدال
و محاربه کرد و بالکل مهم از پیش نرفت هزار ما آنجماعت بسعادت گمراه تا سرای این
حضرت را بر منابر سنت گذاشتند و آن جماعت پلید را سنتشان این بود و اگر با ایشان
در آن ولا در مقام محاربه میبود و حال چه میبود وجه هفتم آنکه اگر آنحضرت ذو
الفقار می کشید و با منسوخ بر منسوخ جنگ میکرد چندین هزار مذاهب مختلفه در عالم ظهور

می آمد و دین بالکل بر طرف میشد با وجود ترک محاربه و تیغ کشیدن هفتاد و سه
فرقه شدند وجه هشتم آنکه چون امیر المؤمنین علیه السلام نظر نمود در کار رفقا
دید که قبایل عرب بسیار اند و همه با آنحضرت در مقام ضدیت اند اگر شروع در آن امری
فرمود هر قبیله بضدیت وی امری اختیار میکردند و بدعتی می نهادند و سر رشته
دین را بالکلیه گسستند و بجائی می رسید که اصلاح آن ممکن نبود بنابرین ترک
فرمود وجه نهم آنکه آنحضرت باندیشه صواب دانسته بود که اگر شروع در خلافت
کند ایشان مخالفت دین رسول میکردند و مذهب یهود اختیار میکردند و کلمه توحید
را از میان مردمان بر طرف میکردند و مسلمانی منعدم میشد پس منازعت
نفرمود تا دین برقرار باشد وجه دهم آنکه ایشان در مقام محاربه با امیر المؤمنین
علیه السلام نبودند اگرچه مخالفت وی میکردند و بقدر حفظ دین میکردند بخلاف
معاویه لعین که او مطلقا حفظ دین نمیکرد و حلال را با حرام می آمیخت آن بود که با وی
محاربه کرد و با ایشان نی وجه یازدهم آنکه چون اصحاب در آن وقت متابعت
وی نمودند و بیعت با وی نکردند بعد و وی چند که ایشان بزاز رشن نتوانستند بظاهر
بیعت کردن پس چگونه در مقام محاربه در آمدی وجه دوازدهم آنکه امیر المؤمنین علیه
السلام نخواست که کار شیعه او یکلی بر طرف شود و بر شیعه اظهار رجعت وی تواند کرد
و او خواست که همیشه شیعیان او باشند و سرافراز بوند چنانکه حضرت صادق
علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کند که آنحضرت فرمود که
ای علی تو و شیعیان تو در سایه عرش جائی خواهید داشت روزی که مردم غمناک
باشند شما را فزع نباشد و روزی که ایشان اندوهناک باشند شما را اندوه نباشد
و فرمود که این آیت در شان شماست که إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى
أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ یعنی بدرستی که آنانکه پیشی گرفته است برای ایشان
از ما سابقه نیکو که سعادتست بتوفیق طاعت و محبت اهل بیت علیهم السلام آن
گروه که سابقه عنایت مخصوص اند از دوزخ دور رانده کانند و ایشان شیعیانند

پس خود را از حق حق محروم گردانیدند تا اصحاب او را رحمتی در جان تواند بود وجه سیزدهم
آنکه چون امیر المؤمنین علیه السلام شقاوت ایشان را دانسته بود و مخالفت
ایشان را ملاحظه کرده که در آن حکمت پس گذاشت ایشان را که روز بروز چیزی کم
موجب عذاب آخرت بود و زیاده باشد تا سبب شدت عقوبت ایشان شود
وجه چهاردهم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده بود با امیر المؤمنین
علیه السلام که با ایشان در مقام مقاتله نباشد و اگر نه ایشان استیصال اولاد تو کنند
بنابر وصیت آنحضرت ترک فرمود وجه پانزدهم آنکه حق سبحانه و تعالی ابلیس را بسجده
آدم علیه السلام فرمود و او مخالفت امر الهی کرده ترک سجده آدم نمود و او مهلت
یافته در عالم اغوای مردم میکند و این امتحانیست از جانب حضرت حق تا هر که تابع
او گردد و سخن خدای تعالی نشنود و بدوزخ بروند و ایشان نیز مخالفت امر خدا
و رسول کردند و عهد شکستند و همچنان مهلت یافته تا خلایق ممتحن گردند اگر
پیروی ایشان نمایند مثل پیروان ابلیس باشند که با آنها بدوزخ کشند وجه شانزدهم
آنکه چون ابلیس خلاف امر الهی کرد در لعنت جاوید ماند و حق سبحانه و تعالی بر
مخالفت وی نفرمود که ملایکه با او حرب کنند و او را در آن لعن گذاشت منسوخ
که مخالفت امر حق تعالی کردند امیر المؤمنین علیه السلام مامور نبود که با ایشان حرب
کند پس ایشان در اشل ابلیس در لعن و اثم گذاشت وجه هفدهم آنکه چون امیر
المؤمنین علیه السلام اعلم و اعدل و افضل و اشجع و الیق و انسب بود و وصی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله بود با آنکه حفظ دین او نماید و حفظ دین درین بود که
محاربه با ایشان ننماید و تا اصلاح بین رعایت و نسق خود جانند وجه هیجدهم آنکه باید
که رعایا طلب امام کنند بعد از آنکه بر ایشان ظاهر شده باشد امامت او و احکام او
را بمتابعت فرماید آنحضرت طلب آن فرمود و این حال بر رعایا ظاهر بود و بعد از طلب
تخلف کردند و متابعت ننمودند پس اگر امام ترک کند ایشان را بر امام حجتی نباشد و وبال
آن بر ایشان بود وجه نوزدهم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که

اگر او به نبوت مبعوث نگردد باشد نه غیر از امیر المؤمنین علیه السلام لایق و شایسته
این امر نبود و آنحضرت با حضرت رسول الله در جمیع امور موافقت نمود و آنحضرت
در اوایل با قوم محاربه ننمود و در اواخر که استعداد آن پیدا شد مقاتله فرمود امیر
المؤمنین صلوات الله علیه نیز درین امر با آنحضرت موافقت نمود وجه بیستم
آنکه حق سبحانه و تعالی خواست که حق را از باطل امتیاز دهد و بلا شک حق با علیست
و علی با حق پس هر که مخالف او ست بر خلاف حق است و بعد از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله حضرت حق خواست که مخالفان حق ظاهر کردند چه در زمان حضرت رسول
ایشان بدل منافق بودند و آنچه عرض اصلی بود بظهور رسید پس زیاده از آن تکلیف
نباید نمود وجه بیست و یکم آنکه چون امیر المؤمنین علیه السلام میدید که با ایشان گفت
و شنید و محاربه فایده ندارد و اگر بر ایشان غلبه کردی و ایشان را بشمشیر گذرانیدی
دست اصل ساختی مومنانی که در اصلاب ایشان بودند بظهور نمی آمدند نکته
بدانکه اینکه حق تعالی را فراموش کردند و حق اهل بیت را باز گرفتند فردای قیامت
بهترین کافران خواهند بود زیرا که کافران اگر ایمان نیاوردند اما با اهل بیت رسول
الله علیهم السلام ستم نکردند و ایشان ایمان در دل منافق بودند و بسبب چند روزه
حکومت دنیا آنچه نهایت ستم بود بر اهل بیت رسول صلوات الله علیهم روا داشتند
حکایت عبد الله نیشابوری حکایت کند که میان من و میان حمید بن قحطبه
طائی طوسی معامله بود روزی رفتم بجانب او و بخانه او فرود آمدم چون خبر آمدن
من بوی رسید در حال کس فرستاد و مرا طلبید و من هنوز در لباس سفر بودم
در حال رفتم پیش وی و آن ماه رمضان المبارک بود چون لحظه بیارامیدم گفت
تا طشتی و ابریقی حاضر کردند و دستهای خود را بشست و بفرمود تا من دستها را
بشستم و طعامی گفت تا حاضر کردند و مرا خاطر نبود که رمضان است لقمه چند از آن
طعام خوردم تا آنکه مرا بیاد آمد که ماه روزه است دست باز کشیدم گفت
چه سبب دست باز کشیدی گفتم یا امیر مگر ترا مرضی یا علتی هست که باید موجب افطار

تو باشد امام را عذری نیست که موجب افطار بود و گفت یا عبد الله مرا هیچ عذری
نیست که موجب افطار بود و لیکن من نومیدم از رحمت الهی و بسیاری بگریست
و چون از طعام خوردن فارغ شد پرسیدم که یا امیر سبب گریه چیست گفت که هرون
الرشید وقتی که بطوس آمده مرا در آنجا وستی بود و طبرستان دوی رفتم در شبی از شبها
خادمی آمد که اجابت امیر کن چون پیش وی رفتم شمعی در پیش وی می سوخت سلام
کردم و خایف بودم از قتل و ظلم وی و شمشیری دیدم نزد وی نهاده سر برداشت
و گفت که فرمان امیر مؤمنین بری گفتم فرمان بردارم بجان و مال در حال مرا باز گردانید
چون بخانه رسیدم همان لحظه همان خادم آمد که اجابت امیر کن کلمه شهادت
گفتم و روان شدم و با خود گفتم که ترا بکشتن می برد و چون مرا دید گفت چگونه با طاعت
امیر گفتم بنفس و مال و ولد ایستادگی دارم تبسمی کرد و مرا باز گردانید بماندم
همان خادم آمد که امیر را اجابت کن چون پیش وی رسیدم گفت چگونه با
فرمان امیر گفتم ایستادگی دارم بنفس و مال و اهل و ولد و دین بخندید و آن شمشیری
کشیده که پیش وی نهاده بود بمن داد و گفت با این خادم برو و هر چه او گوید چنان
کن خادم مرا برد تا بسرای و در میان آن سرای چاهی عظیم بود عمیق و سه در
در هم و ثبت و در هر خانه بیست تن علوی از اولاد امیر المؤمنین علیه السلام
و فاطمه زهرا مقید بودند پیر و کهل و جوان خادم یکیک را از آنجا بیرون می آورد
و میگفت که گردن این را بزن و در چاه انداز من میکشتم و در آن چاه می انداختم
تا پنجاه و هفت تن را کشتم و در آن چاه انداختم پیری نیکو منظری زیبا قدی نورانی
را بیرون آورد و چون چشم او بر من افتاد گفت ای بدبخت شقی شرم نداری
با خانواده رسالت و امامت این کار میکنی فردای قیامت با جد ایشان
مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین او با تو ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین
چه عذر خواهی آوردن حمید لعین گوید که من از آن سخن بترسیدم خادم لعین
بمن نگاه عاصی بهندی درامرا تا بترس کردن آن پیر علوی را نیز زدم

تا شصت

تا شصت علوی را کشتم ای عبد الله چون حال من اینچنین بوده نماز و روزه
من برای چه باشد بیشک مرا بدوزخ می باید رفتن غرض که با آنکه اهل بیت در مقام
محاربه باشند با اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم این میکردند و ملوک بنی امیه
و بنی عباس مسوخ پر سوخ را بر او اهل تشریح کردند و طرح عداوت آل رسول در میان
مردمان پیدا کردند اه فردای قیامت تابعان و متبوعان را بدوزخ می باید رفت
و عقوبت ابد کشید و دوستان ایشان را ببهشت و اصل می باید شد و بنعیم
آن رسید و در خبر است که فردای قیامت که موضع سیاست است و ندامت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین با اولاد امجاد ببهشت روند و ائمه انام علیهم
السلام گویند که بار خدایا تو در کلام فرموده که يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ دوستان شما را
با شما حشر کنیم و ببهشت فرستیم تا نور شما تمام شود خداوندا اکنون نور ما را اتمام کردان
که رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا یعنی محبان ما را از ما جدا مکن و با ما ببهشت فرست آنگاه حکم
شود که مؤمنان و دوستان ایشان را در عقب ایشان ببهشت عدن در آورند
و نور محبت محمد و آل صلوات الله علیهم در پیش ایشان رود و چون چراغی بر افروخته
و منافقان چون آن نور را ببینند حسرت و ندامت خورند و حسد برند چنانکه در
دنیا میبردند و حق سبحانه و تعالی در کلام الله الکریم این حال را بیان فرموده که
يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ
هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا
انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا
نُورًا فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ
قِبَلِهِ الْعَذَابُ یعنی یاد کن روز را که ببینی مردمان مؤمن و زنان مؤمنه را که نور
در آن روز میرود شتابان روشنی توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایشان
که عبارتست از تصدیق اینها با محبت رسول و آل و تبرا از دشمنان و دفع آل آن

نور در پیش ایشان باشد تا با ساقی که گذرند و از راست ایشان تا ایشان را ببهشت
رهنمونی کنند و گویند فرشتگان مر ایشان را که مژده باد شما را امروز دخول
در بوستانها که پیوسته میرود در زیر منازل و اشجار جویها و شما باشید جاوید
در آن و این بشری بجنت جاویدان آن رستگاری بزرگ است و منافقان از
زن و مرد گویند مر آنان را که گرویده اند یعنی از اهل نور التماس کنند که نظر کنید
بما تا بگیریم روشنی از نور شما چون بما نگرید گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا ملائکه
منافقان را که باز گردید باز پس قبور یعنی به دنیا روید پس بجوئید روشنی را که
در محشر کسب نور نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد و از متابعت اهل بیت رسول
الله و محبت ایشان آن نور را حاصل توان کرد و در میان منافقان و مؤمنان
دیواری ظاهر شود چون باروی شهری که مر او را دری باشد که مؤمنان بدان
در آیند باطن سور یعنی داخل آن که مؤمنان در وی میروند در و رحمت بود که از آثار کم
نزدیکی ابشنست و ظاهر سور یعنی خارج آن از پیش آنکه طرف منافقانست عذاب
گوناگون باشد زیرا که نزدیکی دوزخ است حال مؤمنان آن باشد و حال منافقان
این اکنون تامل باید کرد که آنهایند که بر سر کین اهل بیت بوده اند جها خواهند
دید و کشید که جماعتی که ایشان را این اوصاف باشد در مقام محاربه در آیند
و حق ایشان را ضایع کنند و حال آنکه ایشان این معنی را دانند در خبر است
که روزی امیر المؤمنین علیه السلام بر پیش عمر رفته بود اتفاقا آن روز عمر را جراحت
زده بود و چون بیرون آمدم پدرت چه گفت عبد الله گفت که چون بجدا سوگند
میدهم که چون من بیرون آمدم دادی راست بگویم مرا پدرم گفت که اگر بزرگان
قریش متابعت امیر المؤمنین علیه السلام میکردند ایشان را براه راست
و حجه بیضا دلالت میکرد و بر سنت رسول قایم میداشت آنحضرت فرمود که تو به
پدرت چه گفتی او که این سخن گفت من گفتم که پس ترا چه مانع آمد که خلافت را
بوی نگذاشتی آنحضرت فرمود که در جواب تو چه گفت گفت چیزی است که گفتنی

فرمود و بعبد الله بن عمر فرمود که بخدائی که
بر تو سوگند میدهم که چون من بیرون م

نیست

نیست و من پنهان میدارم آنحضرت فرمود که یا عبد الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرا در حال حیوة خود خبر داده از این و در واقعه نیز همین گفته و هر چه رسول در خواب گوید بعینه چون
همانست عبد الله گفت چه خبر داد ترا یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود که آن زمان که
پدرت را گفتی که چه مانع آمد ترا از خلافت او چه گفت گفت که اگر تو ابد آن خبر دهم تصدیق
کنی و راست در میان آری گفت چنین کنم آنحضرت فرمود که آن زمان که پدرت را گفتی
که چه مانع آمد ترا از خلافت او پدرت گفت که بواسطه صحیفه که نوشته بودیم و عهدی
که در کعبه بسته بودیم و بر آن سوگند خورده که ما جماعت نگذاریم که امیر المؤمنین
علیه السلام خلافت کند بعد از رسول ای عبد الله اصحاب صحیفه چهار صد کس بودند و اگر
خواهی ترا اعلام کنم عبد الله گفت روا باشد آنحضرت فرمود که ابو بکر بود و عمر و عثمان
و سعد و سعید بن عاص و اسامه بن زید و ولید بن ابی ربیعه و طلحه بن عبد الله و سعید بن
زید و ابو سفیان بن حرب و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و ابو حذیفه بن عتبه و معاذ
بن جبل و بشیر بن سعد انصاری و سهیل بن عمرو اسدی و صهیب بن جناب و عبد
الله بن مرداس سلمی و قیس بن ثابت انصاری و ابو بردة سلمی و طلیح بن اسد
حبلی و خالد بن ولید و قنفذ بن عمرو و سالم مولای ابو حذیفه و غیر ایشان همه را بر شمرد
تا چهار صد کس عبد الله عمر خاموش شد گفت یا امیر المؤمنین از تو در میخواهم
که بحق رسول که پیش از این از من نپرسی و هیچ دیگر نگوئی سلیم انصاری گفت
که عبد الله عمر را دیدم در آن مجلس که آب از چشم او روان شده بود و آنگاه امیر
المؤمنین صلوات الله علیه روی با اهل شوری کرد از طلحه و زبیر و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن وقاص و ابو عبیده و فرموده بخدای که آن پنج کس با چهار کس که
انکار رسول خدای کردند پس شما را روا نبود او را با خود در شوری آوردن زیرا
که آن خلافت حضرت رسول بود و آنگاه روی با مردمان کرد و فرمود که آیا منزلت
شما در پیش رسول الله بیشتر بود یا منزلت من جمله گفتند که ترا فرمود که نیز از ان
صحیفها نوشته بودند و عهدها بسته و سوگندها خورده و حال آنکه رتبه مرا میدانستند

که این امر حق نیست حب مال و جاه ایشان را دامن گیر شده و دانسته دین را بآخرت
اختیار کرده و واسطه نیست میانه حق و باطل که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ در
خبر است که از صحابه هفت کس با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند عبد الله بن عمر و
محمد بن مسلمه و سعد بن ابی وقاص و سعید بن مالک و اسامة بن سلامه و از تابعین
ربیع بن خثیم و مسروق بن اجدع و اسود بن زید و ارضی به آنکه با معاویه بودند در
صفین و با امیر المؤمنین جنگ کردند ابو هریره و ابو درداء و نعمان بن بشیر و ابو امامه باهلی
و انس بن مالک و عبد الله عمرو و عبد الله خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص
و لیبرش عبد الله بود و رایت اهل بغی و طغیان در صفین بدست عبد الله بن عمرو بن
عاص بود و او تحریض آن ملاعین میکرد و بر قتال امیر المؤمنین صلوات الله علیه جریر
طبری روایت کند که عبد الله بن عمر چون دید که حجاج عبد الله زبیر را و سعید بن
جبیر را بدار آویخت پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عهد نامه نوشته
بود به بیعت عبد الملک مروان و بوی فرستاده و بحجاج گفت که دست بیار که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که بمیرد و امام زمان خود نشناسد بر جاهلیت
مرده باشد حجاج پای دراز کرد و گفت دست مشغول است اینک پا و پا بیعت
کن گفت استهزا میکنی حجاج گفت ای احمق بنی عدی تو با امیر المؤمنین صلوات
الله علیه بیعت نکردی و امروز این میگوئی تو نه بقول رسول الله صلی الله علیه و آله
آمده و لیکن بیعت میکنی بلکه از ترس آن درخت آمده که پسر زبیر بر آن آویخته
را اینها همه احوال معلوم بود اما مکر عداوت آل رسول بر میان بسته بودند حجاج که این
میگفت با ابن عمر چندان از سادات کشت که اشیا از خون ایشان گرد آمده شده
و در نقل است که زیاد بن ابی سفیان که عامل یمن بود هر روز هفتاد هزار تن از شیعیان
و دوستان ایشان اینها که در قتل امیر المؤمنین را علیه السلام کرد اند و با یوسف و حجاج
یوسف لعنهم الله علیهم بیعت کنند و امیر المؤمنین آن سروری بود که عقد او را
در سدرة المنتهی بستند که عاقد او حضرت ملک جلیل بود و خطیب راحیل و گواه

جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام تا شرف در حاشیه او بماند و عزت کابد ارای
اوکند و فرش روا باشد و اقبال باستقبال او آید و تا همای جلال بر خود را خبر او زند
و خزانه جواهر کمال خود را برو نثار کنند و اگر هزار یکی از این در سوق حسود نور ایشان
را به مغبری قبول میکردند اما آنان دنیا را اختیار کردند و آخرت را بگذاشتند
و اهل البیت علیهم السلام آخرت قبول کردند و دنیا را هیچ انگاشتند معاندان از
بهشت بی نصیب شدند و دوستان در بهشت با حبیب نشستند در خبر است
که عمر عبد العزیز نامه نوشت بنزدیک شیخ حسن بصری که مرا نصیحتی کن مختصر چنانکه
یاد توانم گرفت و قدوه خود ساخت بر ظهر نامه او نوشت که ای امیر مومنان
خدای تعالی یاری است هر آنکه داری و هر گاه با تو نیست امید بکه داری و چون حق سبحانه
و تعالی با خاندان حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله امید بدیگری نداشتند و خوف
از کسی نکردند تتمه در احتجاج حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
بر ابوبکر و اغوا کردن عمر او را روایت کند احمد بن حسن قطان از عبد الرحمن بن
محمد الحسنی و او از ابو جعفر محمد بن حفص الخثعمی و او از حسن بن عبد الواحد و او از احمد
بن محمد ثعلبی و او از محمد بن عبد الحمید و او از حفص بن منصور قطان و او از ابو سعید وراق
و او از پدرش و او از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق و او از پدران بزرگوارش صلوات
الله علیهم که چون ابوبکر بخلافت بنشست بعد از بیعت مردمان بر دید که این
کار نه بر قانون شرع و عرف است و بر امیر المؤمنین علیه السلام دشوار است
که جامعه حق را بگذارند و بر باطل اتفاق کنند خواست که بخدمت آن حضرت برسد
و استکشاف این امر نماید و عذر خود بخواهد با آنکه مردمان اتفاق کردند و این
بار را بر گردن من نهادند و من راغب آن نبودم و دیگر بدید که آنحضرت
بوی در به مقام است در وقت غفلت رفت و با آن حضرت خلوت کرد
و گفت یا ابا الحسن این کار نه بر وفق مراد من بود و مرا رغبتی درین امر نبود زیرا که
من عشیره و قبیله ندارم و در دست من مالی نیست که بعضی رخنها بآن توانم گرفت

و از امور دینی آنچه امت بدان محتاج اند از عهده آن برون نمی توانم آمدن و با
این همه میترسم که تو با من سر گرانی آنحضرت فرمود که چون بی رغبت بودی و از عهده
آن برون نمی آیی آنچه امت بدان محتاج اند پس چرا قبول میکردی ابوبکر گفت
که من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که حق سبحانه و تعالی
امت مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع ایشان دیدم بمضمون حدیث عمل
کردم و دانستم که ایشان بر خلاف راه راست نروند اجابت کردم و اگر دانستمی
که یکی از ایشان واپس می ایستد و تاخیر میکند من خود را از آن باز میداشتم
آنحضرت فرمود که ای ابوبکر آنچه گفتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که امت
من بر ضلالت اجتماع ننمایند من از امت بودم یا نه و دیگر افضل اصحاب مثل سلمان
و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و آنانکه تابعان ایشان بودند از مهاجر
و انصار و غیرهم از امت بودند یا نه گفت بودند و یکی بنی هاشم تمامی از امت
بودند گفت بلی فرمود که پس تو چون دانستند با که خبرت میشوی و آنرا اجماع میشماری
و حال آنکه اهل بیت و اکابر صحابه همه تخلف کردند گفت مرا تخلف ایشان وقتی معلوم
شد که عقد محکم شده بود و ترسیدم که اگر این کار را از خود دفع کنم دین قائم نشود و خلق
مرتد شوند و از دین برگردند و چون من اجابت ایشان کرده باشم این از آن آسان
تر است که ایشان مرتد شوند و کار مشکل شود و جنگ و شمشیر کشند آنحضرت صلوات الله
علیه فرمود که آنچه از آن میترسیدی در آن افتادی چون ترا معلوم شده که مردمان
بر گمراهی اتفاق کنند بر تو چگونه ظاهر شده بود که آنانکه بر تو بیعت نکرده بودند
مثل بنی هاشم و افضل صحابه از مهاجر و انصار و غیر ذلک همه بر گمراهی اند و اضعف
و احقر ایشان را بر راه راست بایستی که آنانکه با تو بیعت نکردند بر راه راستند
که حق ما ائیم و تابعان ما چه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی بر راه
راستست و همه اینها معلوم داری و آنانکه با تو بیعت کرده اند بر گمراهی اند پس
اینها که اجتماع نموده باشند بر باطل بیرون بوند از سلک امت و داخل باشند در زمره

اهل ضلالت و بغی که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ چون ابوبکر این کلام از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام شنید مجال سخنش نماند دیگر بار آنحضرت فرمود که ای ابوبکر
بچه چیز کسی مستحق امامت میشود گفت بوفا یاری نمودن در دین و مداهنه و محابا نکردن
و میل پنهان نمودن و جاه و مال را منظور نداشتن و سیرت نیکو و عدل و انصاف
پیشه کردن و عمل بکتاب و سنت نمودن و حکم حق نمودن و گرفتن داد مظلوم
از ظالم بستدن اگر خویش باشد و اگر اجنبی آنحضرت فرمود که ای ابوبکر این کلمات
را حق سبحانه و تعالی بر زبان تو جاری ساخت اکنون اول ترا سوگند میدهم بخدای تعالی
که این صفات که ذکر کردی در خود می یابی یا در من گفت در تو دوم فرمود که سوگند
میدهم ترا که من اجابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردم پیش از همه مردمان یا تو
گفت تو سیم فرمود که من نفس خود را در شب غار فدای آنحضرت کردم یا تو گفت
تو چهارم فرمود که من سوره برائت رسانیدم بمردمان در موسم حج یا تو گفت
تو پنجم فرمود که آیت خاتم که ولایت مرا مقارن ولایت رسول او بود در شان تو بود
یا در شان من گفت در شان تو ششم فرمود که در روز غدیر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ترا بر مومنان مولی ساخت یا مرا گفت ترا هفتم فرمود که رسول الله صلی الله
علیه و آله ترا وزارت داد مثل هارون از موسی علیهما السلام یا مرا گفت ترا هشتم
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله ترا با اهل و فرزندان بیرون آورد
یا بر نصاری مباهله کرد یا مرا با ایشان گفت ترا نهم فرمود که آیت تطهیر در شان تو و عیالان
تو فرود آمد یا در شان من و عیالان من گفت در شان تو و مردمانت تو دهم فرمود
که پیغمبر خدا در روز کسا در باره شما گفت که بار خدایا ایشان اهل بیت منند که بازگشت
ایشان بتو باشد نه بآتش ایشان ما ئیم یا شما گفت شما یازدهم فرمود که آیت یوفون
بالنذر در حق شما فرود آمده یا در حق ما گفت در حق شما دوازدهم فرمود که جبرئیل
از آسمان ندا در داد که لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ این ندا در حق
تو بود یا در حق من گفت در حق تو سیزدهم فرمود که آفتاب بر جوع برین از بهر تو باز گشت

نا غاز کردی در زمین با از برای من گفت از برای تو چهاردهم فرمود که رسول صلی الله
علیه و آله در روز خیبر رایت بتو داد یا بمن تا خیبر گشوده شد گفت بتو پانزدهم فرمود
که خوانده و غم دور کردی از رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان بکشتن عمرو بن عبد
ود در روز خندق یا من بودم گفت تو بودی شانزدهم فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ترا امین داشت بر رسالت جن و ایشان ترا اجابت کردند یا مرا
گفت ترا هفدهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمن گفت که من و تو
از نکاح صحیح بوجود آمده ایم نه از سفاح فاسد از آدم تا بعبد الله و ابو طالب
یا بتو گفت بتو هیجدهم حضرت رسول فاطمه را بمن تزویج کرد یا بتو و برای من عقد کرده شد
در آسمان یا بتو گفت برای تو نوزدهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در باب امام حسن و امام حسین فرمود که ایشان دو ریحان بوستان
رسالت اند و دو سید جوانان اهل بهشت اند پدر ایشان منم یا تو گفت تو بیستم
فرمود که برادر هست که با دو بال مرصع در فضای بهشت با ملائکه مقرب پرواز میکند
یا برادر تو گفت برادر تو بیست و یکم فرمود که من ضامن دین حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله شدم در موسم و منادی کردم امانتها و ودیعتها و وعدهای رسول
یا آن تو بودی گفت تو بیست و دوم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از
حق سبحانه و تعالی ترا طلبید که دوستترین خلقان بمن رسان که بخورد با من این
مرغ بریان یا مرا طلبید گفت ترا بیست و سیم فرمود که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ترا بشارت فرمود بقتال الناکثین و المارقین یا مرا گفت ترا بیست و چهارم
فرمود که آخرین نفس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تو حاضر بودی یا من و بعد از
رحلت مرتکب غسل و تکفین و دفن وی بامداد ملائکه تو شدی یا من گفت تو
بیست و پنجم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بمن فرستاد بعلم و قضا
و فرمود که اقضاکم علی یا ترا فرستاد گفت ترا بیست و ششم فرمود که من
بودم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر وی سلام کنید یا تو و تو یکی از نخامی

که بر

که بر من سلام کردی یا من بر تو سلام کردم گفت تو بودی بیست و هفتم فرمود که تو
سبقت داری بقرابت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یا من گفت تو بیست و هشتم
فرمود که تو بودی که حق تعالی دینار بتو داد نزد حاجت و جبرئیل علیه السلام طعام فروخت
بآن حضرت رسول را صلی الله علیه و آله کردی ضیافت یا من گفت بتو بیست و نهم
فرمود که تو بودی که پای بر کتف حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهادی و بتان را
از بام خانه کعبه بزیر آوردی و شکستی یا من و آن زمان اگر میخواستم باسمانهای نهم
رسیده و در آن حال بر جمله اسرار واقف شدم آن تو بودی یا من گفت تو سی ام
فرمود که پیغمبر در باره تو گفت صاحب لوای منی در دنیا و آخرت یا در باره من
گفت در باره تو سی و دوم فرمود که بفرموده حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله که فرمود که جمله درهای خانه که بر مسجد است بگیرند الا یک در را آن در خانه
من بود یا از آن تو گفت از تو بود سی و سیم فرمود که تو بودی که صدقه دادی
در وقت سخن گفتن با حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا من گفت تو بودی
سی و چهارم فرمود که حضرت رسول فرمود بفاطمه علیها السلام که ترا بکسی داده ام
که اسبق خلایق است در ایمان و راجح ایشان در اسلام آیا تو بودی یا من گفت
تو سی و پنجم فرمود که آن تو بودی که قلعه ذات السلاسل گشودی یا من گفت تو سی و
ششم فرمود که تو بودی که در چاه بئر العلم شبانه روز محاربه کردی یا من گفت
تو سی و هفتم فرمود که تو بودی که در میان جنیان رفتی و ایشان ترا دعوت
کردی و شرایط اسلام آموختی یا من گفت تو سی و هشتم فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در روز مواخاة با تو دست برادری گرفت یا با من گفت با تو
سی و نهم فرمود که ما بوده ایم که حق سبحانه و تعالی دوستی ما را اجر رسالت کرده است
یا شما را گفت شما را چهلم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا فرستاد
بجزیه گرفتن جهودان که سه سال بود که نداده بودند و تمرد میشدند و نخل ایشان
که مدار معاش ایشان بود نه همراه تو شدند یا همراه من بعد از آن جهودان

از عقب من آمدند و سه ساله جزیه تسلیم کردند و نخل ایشان بار گشتند یا از عقب تو و بعد
مرا امیر النحل گفت یا ترا گفت ترا چهل و یکم فرمود که مادر ترا در خانه کعبه زاد یا مرا گفت
ترا چهل و دوم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را تشبیه فرمود بآفتاب و مرا
تشبیه نمود بماهتاب یا ترا گفت ترا چهل و سیم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در حق تو فرمود که یا در حق من که من شجره هدایتم و علی اصل اوست و فاطمه فرع او و حسن
و حسین ثمره او و شیعیان ما برگهای او گفت در حق شما گفت ابوبکر که این کلمات با
برکات را استماع کرد دانست که احوال چیست و بسیاری گریست و گفت یا ابا
الحسن مرا امروز مهلت ده تا اندیشه کنم و بمسجد بیایم و خلافت را رد کنم آن حضرت
فرمود که چنین باشد او رفت و باندیشه افتاد و کس را بجز او را ملاقات نداد و عمر بگمان افتاد
که گویا در و فتوری شده در این امر با او ملاقات کرد و گفت چنین پندارم که ترا در این امر
بازی داده اند و اولاد هاشم فریفته میشود و الا کار از دست میرود و جای نمیرسد
که اصلاح پذیر باشد و کاری که استحکام یافته بمکر و فریبی چند آنرا از هم ریختن عقلا
بکنند و چند اذان معنی گفت که آتش بر جا نهاد همان بر سر حرف اول رفت
و از آن پشیمان شد پس امیر المؤمنین صلوات الله علیه بآن وعده که ابوبکر داده
بمسجد فرمود کسی دانسته بود که وعده ایشان را وفائی نیست و همان بکار
اول مجد ندو دانسته باطل را بر حق اختیار کرده اند دیگر چیزی نفرمود فصل دهم
در ذکر احتجاج امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر خوارج و سؤال ایشان در جواب
آن و سؤالهائی زندیقی که از آنحضرت کرده و جواب شنیده و غیر آن آورده اند که در
صفین چون کار آن ملاعین که معاویه بدین و اصحاب او بود از جنگ تنگ شد مصحفها را
بر نیزه کردند و بحیلت و مکر و خدیعت گفتند که ما با کتاب خدا عمل کنید دوازده هزار
کس از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام از گفته ایشان فریب خوردند و از لشکر جدا شدند
و گفتند که مالک اشتر را با لشکریان باز گردانید و اگر نه با شما حرب میکنیم و امیر المؤمنین
علیه السلام هر چند ایشان را منع فرمود ممنوع نشدند و از لشکر جدا شده بکناری رفتند

و فی الغد

و فالفتا آغاز کردند روایت که امیر المؤمنین علیه السلام چون آنرا دید ابن عباس را
رضوان الله علیه نزد خوارج فرستاد چنانکه آنحضرت ایشانرا می دید و آواز ایشانرا
می شنید تا ایشانرا نصیحت کند و از آن باز دارد و ابن عباس رفت و با ایشان
گفت و شنید کرد گفتند یا ابن عباس ما چند اعتراض بر صاحب تو داریم که هر یک از آن
موجب خروج از ایمان است اول آنکه نام خود را از امیر المؤمنین محو کرد در پیش خط نوشت
بر این وجه در وقتی که میان او و معاویه بدین حکمین حکم کردند چون امیر المؤمنین نیست
و ما مؤمنانیم پس چون امیر ما باشد دوم آنکه شک کرد در نفس خود و گفته اند که او بر حق است
یا معاویه پس شک او از ما زیاده گذشت سیم آنکه حکم را بدیگری گذاشت و او نزد ما حاکمترین
مردمان بود پس چرا حکم بدیگری داد چون حاکم ما بود چهارم آنکه مردمان را حکم کرد
در دین خدای تعالی و او راضی نبود که قرآن را حکم کند پنجم آنکه در روز نصرت
قسمت کرد در میان ما سلاح و اسباب را و زنان و فرزندان را قسمت نکرد
ششم آنکه وصایت را ضایع کرد پس چون وصی باشد ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین
سخنان قوم را شنیدی و تو سزاوارتری که جواب ایشان دهی از من فرمود
که بگوی ایشان را که من از برای رسول الله صلی الله علیه و آله وحی و قضایا و شرایط
ایمان می نوشتم آن روز که آنحضرت با ابو سفیان و سهیل بن عمرو در حدیبیه صلح
میکرد من مصالحه نامه را باین عنوان نوشتم که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما
صالح علیه محمد رسول الله ابو سفیان بن صخر بن حرب و سهیل بن عمرو گفتند
ما رحمن و رحیم را نمی دانیم و برسالت تو اقرار نداریم و لیکن از شرف تو آن بود که
نام تو بر نام ما مقدم باشد و اگر چه از تو بزرگتریم آنحضرت فرمود که بجای بسم الله بنویس
که باسمک اللهم و بجای رسالت نوشتند که محمد بن عبد الله و رسالت را محو کردند
یا آنکه بنا بر مصلحت چنین کرد از رسالت بیرون نمی رود و آنحضرت در آن روز فرمود
که روزی در آید که با تو همین معامله بکار برند من اقتدا بآنحضرت کردم همچنانکه آنحضرت باز
رسالت بیرون نرفت من نیز از امارت بیرون نرفتم و من در مصالحه نامه معاویه

نوشتم که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معاویه و عمرو عاص گفتند پس تو
ظلم کرده باشیم اگر اقرار کنیم که تو امیر المؤمنینی و با تو حرب کنیم و زعم ایشان آن بود که ظالم
نیستند گفتم سنت آنرا الحق کن و علی بن ابی طالب را بنویس من چنین کردم همچنانکه
رسول الله صلی الله علیه و آله چنان کرد اگر برا زین باز بیند انکار حق کرده باشید
گفتند از عهده این بیرون آمدی دوم آنچه گفتید که من در نفس خود بشک افتادم چون
حکمین را مقرر کردند من گفتم نظر کنید که از من و معاویه که سزاوار تر است از برای او
این امر معتبر باشد یعنی حقیقت من ظاهر است هر که اندک حسی دارد این از شک
گفتم بلکه از روی انصاف گفتم همچنانکه خدای تعالی فرموده که وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ
لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ و خدای تعالی میداند که رسول صلی الله
علیه و آله بر حق است گفتند این هم قبول است سیم آنچه گفتید که دیگری را حکم ساختم
و من نزد شما حاکم ترین مردمان بودم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سعد بن
معاذ را بر بنی قریظه حکم ساخت و او حکم کرد من اقتدا بآنحضرت کردم که لَقَدْ كَانَ
لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ گفتند بر ما حجت است چهارم آنکه
گفتید که مردمان را حکم کردم و قرآن را نه حال آنکه حق سبحانه و تعالی مردمان را حکم
کرده چنانچه میفرماید که وَمَن قَتَلَهُ مِنكُم مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ
النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ و خون مسلمانان هر چه عظیم تر از انواع مواشات
گفتند از عهده بیرون آمدی و حجت بر ما ظاهر ساختی پنجم آنکه گفتید که در روز نصرت
که خدای تعالی ظفر داد سلاح و اسباب قسمت کردی و زنان و فرزندان را قسمت
نکردی من بر اهل بصره منت نهادم همچنانکه حضرت رسول بر اهل مکه منت نهاد اینها
که بر ما خروج کردند ما ایشانرا بگناه ایشان گرفتیم و کودکان و زنان را نگرفتیم و از
جمله زنان عایشه بود اگر می گفتید که از سهم خود عایشه میخواهیم چه میکردید گفتند
حجت روشن ساختی و ما را خطا افتاد ششم آنچه گفتید که وصی بودی و وصیت را
ضایع کردی شما کافر شدید و فرا پیش ایستادید و قول مرا قبول نکردید بر وصی لازم نیست

که خلق

که خلق را بخود خوانند بخلاف انبیا که خدای تعالی ایشانرا بخلق فرستاد تا خلق را
بخود خوانند و بر وصی است که حفظ دین کند و دلالت را روشن کرده اند اگر راه
روند بر آن روشنی و امام مستغنی باشد از خلق بخود خواندن و هر که بخدا و رسول ایمان
دارد و آن بروی بکند و حق سبحانه و تعالی میفرماید که وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ
الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا اگر خلق ترک حج کنند خدای عز و جل کعبه را نصب
فرموده تا خلق بدو بازگشت نمایند تا بنمایند بر سنت همچنانکه مرا نصب فرموده برای
هدایت خلق و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بمن که ای علی تو مثل کعبه که
بدو زیارت کنند و او نیاید و او بکسی نرود پس اگر شما تابع من شوید راه یابید و الا
گمراه باشید گفتند حجت تمام کردی هشت هزار کس از ایشان بازگشت نمودند و استغفار
کردند و چهار هزار بر ارتداد مصر شدند و ایشان آنان بودند که در نهروان تمام کشته
شدند الا نه کس که گریختند روایتست از اصبغ بن نباته که عبدالله بن الکوا بخدمت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین در قرآن آیتی چند هست که دل
ما بآن تسلی نمیشود و من بدان در شک افتادم فرمود که مادر بمرگت تو نشیناد
آن آیت کدام است گفت این آیتست که وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ
صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ یعنی مرغان در حالتی که بال گشاده اند هر یک از ایشان دانسته اند
و دانسته است دعا و تسبیح خود را گفت این صف چیست و دعا و تسبیح کدام است
آنحضرت در جواب فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشتگان را بر صورتهای مختلف آفریده
و خدای را فرشته ایست بر صورت خروس سفید که پایهای او در زیر زمین است
و بالهای خود را گشوده یکی بالمشرق کشیده و یکی بالمغرب رسیده و عرش که بر سر
دارد و عرش اعظم است جدا نشسته و بالی که در جانب مشرق گشوده از آتش است
و آنکه در طرف مغرب است از برف چون وقت نماز در آید بر هر دو پای در آید و بالها
و گردن بلند کرده در زیر عرش و بالها بر هم زند با وجود این نه آتش برف را
گداز دو نه برف آتش را فرو نشاند پس بنغمه سرائی در آید و ندا کند باین کلمات بآواز

که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ هُوَ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَوَصِيُّهُ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ سُبُّوحٌ
قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ چون خروسان زمین
آواز او بشنوند باین صدا آواز بر کشند یعنی را گویند و معنی قول الهی اینست که كُلٌّ
قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ یعنی خروسان زمین و دیگر عبدالله بن الکوا پرسید
که یا امیر المؤمنین خبر ده مارا از آنکه بروز و بشب بیناست و از آنکه بهر دو کور است
و از آنکه بشب کور است و بروز بیناست و از آنکه بروز کور است و بشب بیناست در جواب فرمود
آنکه بهر دو بیناست آنکسیست که ایمان بخدا و بپیغمبران و اوصیای گذشته دارد و دیگر ایمان
دارد بخدا و بپیغمبر آخر الزمان و اوصیای او صلوات الله علیهم و او در این نشاه
و در آن هر دو بیناست و آنکه بهر دو کور است آنکسیست که بخدا و بپیغمبران و اوصیای سابق
و لاحق هیچکدام ایمان ندارد و در هر دو نشاه کور است وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ
أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ و آنکه بشب بیناست و بروز کور آنکسیست که ایمان
دارد بپیغمبران و اوصیای گذشته اما منکر حضرت رسول بود و ولایت ما و آنکه بشب کور
بود و بروز بینا آنکسیست که منکر اوصیای گذشته است و ایمان دارد بآنحضرت رسالت
و امامت ما دیگر ابن الکوا گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از ذی القرنین که پیغمبر بود یا
فرشته یا پادشاه و قرنهای او از زر بود یا از سیم فرمود که او نه پیغمبر بود و نه فرشته
و قرنهای او نه از زر بود و نه از سیم او بنده بود صالح شایسته خدای تعالی او را دوست
میداشت و خدای تعالی بنده او را دوست میداشت و نصرت دین حق میکرد و حق تعالی
و علانیه نصرت وی میفرموده و او را برای وی ذی القرنین میگفتند که او قوم را
بخدای تعالی دعوت میکرد در قرن او زدند از پیش ایشان برفت بجنگی باز پس آمد
و همان ایشانرا بخدا دعوت میکرد در قرن دیگرش زدند و فوت شد بعد از آن که
در میان شما مثل او هست روایت کنند جمله اخبار و نقله آثار که یکی از زنادقه
بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین اگر در قرآن شما

تناقض بنمود من حرمت شما در می آمدم
و اسلام قبول میکردم آنحضرت
فرمود که چه

تناقض

تناقض در قرآن کجاست گفت در قرآنست که نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ و دیگر فَالْيَوْمَ
نَنسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا و جای دیگر میفرماید که وَمَا
كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا از ان دو آیت چنان مستفاد میشود که مردمان
خدای را فراموش کردند خدای تعالی نیز ایشانرا فراموش کرد و در آیت آخر [illegible]
تو فراموش کرد نه خدای تعالی کار نیست و این تناقض است و دیگر یَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ
وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَّا يَتَكَلَّمُونَ این آیت دلالت میکند که روزی که فرشتگان
بایستند و صف کشند که مراد روز قیامت است مردمان خاموش باشند و سخن
نکنند و جای دیگر میفرماید که ثُمَّ قَالُوا وَاللَّهِ مَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ و دیگر يَوْمَ
الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا و این دو آیت را
مضمون آنست که مشرکان در قیامت سوگند بخدا خورند که ما مشرک نبودیم و بعضی دیگر
بر یکدیگر لعن کنند و میان نگفتن و گفتن تناقض است و دیگر میفرماید که إِنَّ
ذَٰلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ و جای دیگر میفرماید که لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ
که در میان این دو کلام تناقض است که مخاصمه است و عدم مخاصمه و دیگر فرموده که
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و جای دیگر فرموده که لَّا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ و آیت اول دلالت دارد بر آنکه روز
قیامت تازه رویان ناظر پروردگار باشند و آیت دوم آنکه هیچ بصری او را
در نیابد و او دریابد ابصار را و این دو کلام منافی است و دیگر فرمود که وَلَقَدْ
رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ و جای دیگر میفرماید که إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ
که آیت اول دلالت بر رؤیت دارد و آیت دوم دلالت بر حجاب پروردگار
که او را نتوان دید و از پروردگار خود محجوب باشند و دیگر فرمود که مَا كَانَ لِبَشَرٍ
أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا و جای دیگر میفرماید که هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمُ
الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ آیت اول دلالت دارد که حق سبحانه و تعالی تکلم
نکند با بشری مگر بر سبیل وحی و آیت دوم دلالت دارد بر اتیان ملائکه و پروردگار

آنحضرت در جواب فرمود که حق سبحانه و تعالی نسوا الله فنسیهم آن اراده کرده که آنانکه
که او را فراموش کردند در دنیا یعنی طاعت او نکردند و بیهوده او عمل نمودند حق سبحانه
و تعالی نیز ایشان را فراموش کرده در آخرت یعنی ایشان را از ثواب محروم سازد و این
بمنزلهٔ آنست که ایشان را فراموش کرده است نسیکم کما نسیتم بر سبیل که
ایشان را ترک کرده ثواب نداد و آنچه فرموده که و ما کان ربک نسیا یعنی حق سبحانه و تعالی
هیچ چیز را فراموش نکند و از هیچ چیز غافل نگردد چه او عالم است بر همه چیزی و قادرست
بر آن و آنچه فرموده که کسی تکلم نکنند در روزی که ملائکه صف زده باشند و دیگر آنکه مشرکان
گویند ما مشرک نبودیم و بر یکدیگر لعن کنند و دیگر آنکه اهل دوزخ مخاصمه کنند و آنچه فرموده
که نزد من مخاصمه نکنید این جمله در مواضع متفرقه باشد در روز قیامت نه در یک موضع در موضعی
جمع شوند و بعضی از بعضی گریزان باشند از هول آن روز و از ترس سخن نتوانند
کرد و این پیش از حساب باشد و در موضعی دیگر در وقت حساب و سوال و جواب گویند
و شنوند و دیگر آن آیت که بجانب خدا ناظر باشند یعنی بثواب پروردگار خود بنگرند
باشند و این وقتی بود که از حساب فارغ شده باشند و مومنان ناظر باشند بنعمت
و بفضل الهی که ایشان را در بهشت بکجا فرو خواهند آورد و چون به بهشت رسند شنوند
که فرشتگان گویند سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ آنحضرت فرمود
که چون بهشتیان به بهشت رسند آنجا درختی بینند که از زیر آن دو چشمه بیرون
می آید پس در یک چشمه غسل کنند ظاهر ایشان پاکیزه شود و از چشمهٔ دیگر بیاشامند باطن
ایشان منور و مطهر گردد و در این حال ملائکه گویند سلام بر شما پاک شدید بظاهر و باطن
پس در آیند در بهشت جاوید بودگان در آن و دیگر آنحضرت فرمود که بهشت مقام جای است
که طینت و مولد ایشان پاک باشند تا سزاوار زبان خطاب گردند و آنان شیعیان
و دوستان ما اند و دشمنان ما بواسطهٔ ناپاکی طینت و مولد باین سعادت مستعد
نگردند و آیت وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى یعنی چون رسول صلی الله علیه و آله بسدرة المنتهی رسید
دید جبرئیل را بصورت اصلی خود و خدای را نتوان دید نه در دنیا و نه در آخرت و آنچه

دیست

وحی است نمی باشد مگر بعد از حجاب که در ملک خلق کند و برسول فرستد و وحی الهی
انواع است بعضی آن بود که جبرئیل آورد و بعضی در دل ایشان اندازد و بعضی خواب
بینند و آنچه میفرماید که محجوب باشند یعنی در قیامت از رحمت الهی محجوب بوند
و از آن بی بهره باشند و رحمت از ایشان در حجاب باشد و آنچه دلالت وارد
بر آمدن ملائکه و پروردگار آنست که چون مشرکان و منافقان اجابت نکردند
فرمود که آیا انتظار آن میکشند که ملائکه بدیشان آیند یا عذاب پروردگار بدیشان
آید اینجا مضاف محذوفست پس این جمله هیچ متناقض نباشند و آیات متشابهات را
نبی و راسخان علوم میدانند که اوصیای پیغمبر صلوات الله علیهم و قرآن بر معیار
و قانون درست واقع شده پس نقادان درست براستی و درستی آن میرسند
نه دغلان نادرست و ازین قبیل در قرآن مجید بسیار است که سوآلات کرده اند و آن
حضرت جوابهای شافی فرموده اینجا شمه از آن باختصار رفت چون آنحضرت از
جواب فارغ شد سائل گفت یا امیر المومنین مرا اینقدر کفایت کرد که شک از دل
من برداشتی و مرا از شرک و تاریکی کفر بیرون آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد
که او قادرست بر همه چیز تتمه در ذکر مناظره کردن جاثلیق برای ابوبکر و عاجز گشتن
او و جواب گفتن حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه سوال او را روایتست حکم
از کثیر و او از عبد الله نخعی و او از ابی عبد الاعلی ثعلبی و او از ابی وقاص که سلمان فارسی
رضوان الله علیه گفت که از بلاهای که قریش بدان مبتلا شدند بعد از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله تا ایشان عجز خود را بدانند و بجهل خود قایل شوند در آنچه دعوی
داشتند از خلافت و امارت که حق ایشان نبود و بزور بدست فرو گرفتند
چون واقعه روی مینمود و مشکلی پیش می آمد در مسائل دینیه عاجز میشدند در حل آن
و چون اهل بیت علیهم السلام هرگز در حل مسائل عاجز نشدند بر همه کس حق میشود
این دلیلی بود روشن و برهانی هویدا بر تفضیل و حقیقت ایشان و بر جهل و بطلان خلافت
آنان که بزور بر خود بسته بودند در آن وقت که ابوبکر را خلیفه ساختند و این فتنها

در میان اهل اسلام افتاد این خبر بپادشاه روم رسید که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از دنیا رحلت فرموده و تفرقه و اختلاف در میان امت وی پدید آمده
در باب خلافت و امامت و زعم مدعیان خلافت آنست که آن حضرت وصیت
ناکرده از دنیا رحلت فرموده و ایشان اتفاق برابوبکر کردند بعد از استماع این خبر
ملک روم علمای شهر خود را جمع کرد و این احوال را با ایشان در میان نهاد ایشان
گفتند که این داب و سنت انبیا نیست که وصیت ناکرده از دنیا بروند از ملک
درخواستند که تا ایشان را بفرستد تا با مسلمانان مناظره کنند و حق و باطل را
معلوم نمایند و بر ایشان حجت تمام کرده شد ملک جاثلیق را اختیار کرد که از علما
بود آنچه خواهد برگزیند و بجانب مدینه علی مشرفها السلام والتحیه متوجه شوند او صد نفر را
از ایشان اختیار کرد که همه بفضل و دانش او معترف بودند و روانه طیبه شدند
چون بآنجا رسیدند پرسیدند که قایم مقام رسول الله صلی الله علیه و آله کیست دلالت
کردند ایشان را برابی بکر ایشان آمدند و در مسجد با وی ملاقات کردند و جماعتی از
قریش نزد وی حاضر بودند مثل عمر و عثمان و ابوعبیده جراح و خالد بن ولید و غیرهم
و سلمان رحمه الله در گوشه نشسته بود ایشان آمدند و بزبان رومی سلام کردند ایشان
ندانستند که چه میگویند سلمان گفت عجب باشد که سلام کردند جاثلیق دید که انگشتری
نبی در دست ابوبکرست و علامت شمشیری مگلی بر حمایل کرده و در برابر وی ایستاده
جاثلیق گفت ای شیخ این نه طریق اوصیاست چه ما دانسته ایم که انکه وصی پیغمبرست
ازین تکلفات عاریست و شیوهٔ بی تکلفی بروی جاریست ما را یقین شد
که این منصب تو نیست و بغیر حق درین مقام متمکن شده و ما آمده ایم تا معلوم کنیم که وصی
پیغمبر کیست و از تحقیق و تفتیش دین خاتم و مسائل بپرسیم اگر حق است بروی گنیم والا
رو نمائیم آنگاه روی به عمر آورد و گفت صاحب شما اینست گفت بلی پس روی
کرد بابوبکر و گفت ای شیخ وصی نبی و قایم مقام او توئی گفت بلی جاثلیق گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بتو وصیت کرد و خلافت را و ترا قایم مقام خود ساخت گفت بلی وصیت

نکرده

نکرده و ترا نه یکی از مردمان بخلافت من راضی شدند و مرا خلیفه کردانیدند جاثلیق گفت پس تو
خلیفه قوم خودی نه خلیفه که از جانب خدا و رسول او بوده و ما در کتب خود خوانده ایم و دانسته
که خلیفه می باید که از قبل خدای عز و جل و رسول او منصوص و منصور بوده نظم امام الحق
خدا باید و وصی رسول نه آنکسی که تو در پیش داری بگزاف پس چون تو از جانب
ایشان منصوب نیستی پس این چه نامست که بر خود نهاده و تو میگوئی که محمد صلی الله
علیه و آله کسی را وصی نکرد و ایند مثل پیغمبران سابق علیهم السلام پس شما ابطال نبوت
او میکنید زیرا که پیغمبر مامور می باشد که در وقت رحلت وصیت کند و خلیفه
تعیین نماید که افضل اهل زمان خود باشد و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میراث
داشته باشد تا در هیچ چیز عاجز نباشد و من اثری در تو نمی بینم ای شیخ از آنچه گفتم
ای شیخ تو میگوئی که خلق رضا بخلافت من داده اند ایشان چه دانند که مستحق این امر
کیست بلکه آنرا خدای تعالی میداند و اگر خدای تعالی برضای خلق راضی بودی زمام این
امور بدست ایشان دادی پس هرگز انبیا و کتب بخلق نفرستادی و بایشان گفتی اختیار
و حال آنکه خدای تعالی میداند که چه می باید کرد و بکه می باید داد که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ
رِسَالَتَهُ پس ابطال همه پیغمبران میکنید که سلسلهٔ نبوت و امامت را باختیار خلق میگذارند
و مفضول بر افضل بر میگزینید و این خلاف طریق انبیا است پس میشود که شما بر خدا دروغ
می بندید که این نوع چیزها بروی می پسندید آنگاه گفت ای شیخ مرا جواب بگوی ابوبکر
التفات کرد بابوعبیده که ویرا جواب گوید ابوعبیده چیزی نگفت جاثلیق گفت ای ابوبکر
مرا خبر ده از حال خودت و از حال من گفت حال من آنست که نزد نفس خود مومنم و نزد خدای
تعالی نمیدانم جاثلیق گفت تو گواهی دادی بکفر خود بعد از ایمان و من قایل شدم بایمان
بعد از کفر زیرا که ترا یقین نیست که بر حقی یا بر باطل نزد خدای تعالی که اگر ایمان میداشتی
میدانستی که ترا نزد خدای تعالی بوده و وی چه حالتست و منزلت چه حق تعالی فرموده که
إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ
نُزُلًا چون نمیدانی پس ایمان نداری و امیدوار برحمت او نیستی و من میگویم که مرا حال

چه حال دارم و تو نزد من کافری
و نزد خدای تعالی نمیدانم هم

نزد ذو الجلال نیکست زیرا که در سر کار او شک ندارم و برحمت او امیدوارم ابو عبیده
گفت که این چه رسوائیست که خود را آموختی گردانیده و ترا الکافر جاثلیق باز دیگر رو کرده گفت
ای شیخ تو چون دعوی ایمان خود کردی و کفر من پس بگو که جای تو در بهشت کجاست
و جای من در دوزخ کجا ابو بکر یکنوبت نگاه بعمر میکرد و یکنوبت با بو عبیده تا ایشان جواب
گویند هیچ کدام چیزی نگفتند ابو بکر گفت من نمیدانم که جای من در بهشت کجاست و جای تو
در دوزخ کجا و حال من نزد خدای تعالی چیست و حال تو چه جاثلیق گفت تو با این اعتقاد
جانشین پیغمبری که در همه چیز عاجزی و محتاج بدیگری از امت آیا از تو عالمتری هست
در اینجا گفت هست گفت پس مرا دلالت کن برو که اما که این امر را بتو تفویض نموده اند
این ظلم صریح است و لیکن بسر زلتشها کرد سلمان رحمه الله علیه گوید که چون من این عجز
و خواری و مذلت دیدم خود را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسانیدم فرمود که
ای سلمان ترا چه بوده است گفتم دین و اسلام تمام برباد رفت و اهل کفر بر ما غلبه کردند
و حجت روشن پیدا ابو بکر را فضیحت کردند و اگر تو اذن نه در این باب تسکینی رسوا است
و دین از دست میرود و لشوی خلافت بجایگاه و تمام قصه را بیان کرد از غلبهٔ جاثلیق
و عجز ابو بکر و یاران او پس امیر المؤمنین علیه السلام بعد از استماع این کلام برخواست
و با سلمان بمسجد فرمود اصحاب پیش آمدند و سلام کردند و تعظیم نمودند و آن حضرت
بر جای خود قرار یافته متوجه جاثلیق شد و فرمود که ای نصرانی چه میگوئی و چه سخن
داری با من بگو و جواب بشنو تو هرچه میخواهی نزد من موجود است باعانت معبود
جاثلیق گفت که ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده که حق سبحانه و تعالی
هیچ پیغمبری را نفرستاده الا وصی از برای او تعیین نموده تا قائم مقام او باشد و آنچه
امت بدان محتاج باشند از مسائل دینیه و امور دنیویه او از عهدهٔ آن تواند برون
آید و بما رسیده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از میان امت برون رفته و وصی
در میان ایشان نگذاشته و اختلاف افتاده بعد از آن جمعی یکی را از پیش خود نصب
کرده اند و بوی بیعت نموده پادشاه روم ما را فرستاده تا ما بحث کنیم و سر این

امور

امور بر ما منکشف گردد که عادت الهی در امر نبوت تا این بوده که بما رسیده چون
باینجا رسیدیم پرسیدیم از خلیفهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما را دلالت کردند
برین پیر و ما در دست او اسیر شدیم هرچه پرسیدیم ندانست و هیچ چیز در و نیافتیم
که دلالت بر صدق او کند چه وصی نبی می باید که افضل و اعلم امت باشد تا جاهلان
ایشان اکنون چیزی میخواهیم که گره این عقده را از دل ما بگشاید و درد دل ما را بعلم
و راستی دوا نماید و زنگ انکار را بصیقل نور ولایت و معرفت از سویدای دل
ما بزداید اگر نزد تو چیزی ازین هست ما با دریای آن و ما را از گرداب شک و ریب
برون آر آنحضرت فرمود که من مداوای درد تو بکنم و امراض قلبیهٔ ترا بادوای علوم
دینیه شفا بخشم تا مرض تو روی بصحت نهد و از مادهٔ فاسده کفر و انکار بر هدایت زمان
گوش دل را بگشا و متوجه شو و فرا گیر آنچه بتو میگویم القا از روی جهد و اجتهاد نه بر طریق
جدل و عناد بدانکه حق سبحانه و تعالی بمحض عنایت بی غایت خود که به بندگان دارد در هر
زمان پیغمبری فرستاده برای اصلاح حالات ایشان و برای حفظ دین وصی از برای او
مقرر کرده تا برقرار باشد آن دین در میان عالمیان و در آخر الزمان محمد را صلی الله
علیه و آله برگزیده از میان خلقان و گردانید او را سید رسل و خاتم پیغمبران و بهمه
مبعوث ساخت از آدمیان و پریان و فرستاد او را تا رحمت باشد در میان
عالمیان و طاعت او را بر عالمیان واجب گردانید و صیت و آوازهٔ نبوت او را
بگوش هوش اهل عالم رسانید و زمام اختیار خلایق را بقبضهٔ اقتدار وی داد
و رفعت منزلت و رتبت او را بجای رسانید که بر فرق چرخ برین پا نهاد و از برای
وی از همه پیغمبران عهد و پیمان بستد و نام با اکرام و احتشام نبوت با نظام او را در
کتب خود ثبت کرد تا از آدم تا عیسی یکدیگر بشارت میدادند و اظهار تمنای لقای
او میکردند تا عالم بنور وجود خود منور نمود و آنچه حق تبلیغ رسالت بود در آن جد
نمود و مردمان را از شرک و کفر خلاص ساخت و بطریق هدایت و اخلاص بنواخت
و رسم جاهلیت را از میان ایشان برانداخت و بنای اصنام و طرح برتخت

امر است و دو چیزی را در میان امت گذاشت یکی کتاب و دیگر عترت و فرمود
که اگر امت من دست در هر دو زنند هرگز گمراه نشوند و آن هر دو از هم جدا نشوند تا
بر کنار حوض بمن رسند و فرمود که بر ایشان تقدم مکنید که از دین برون شوید و از
ایشان واپس میفتید که هلاک گردید و بایشان میاموزانید که ایشان از شما
عالمترند و آنحضرت وصی را علی روس الاشهاد نصب فرمود و آن وصی منم
که قائم مقام اویم با امر او و دانا بکتاب او و آنچه در وی هست از حلال و حرام و محکم و متشابه
و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و امثال و احکام و نزول او در بر و بحر یا در سهل و جبل
از برای که یا جهت چه فرود آمده و آنچه در توریة و انجیل و صحف و زبور و جمیع کتب
آسمانیست از من پوشیده نیست و از اوصاف علوم و آنچه امت بدان محتاج اند
و نزد منست علم بلایا و منایا و قضایا و اسباب آن و فصل خطاب و علم ادوار و حساب
و مولد اسلام و کفر و آنچه گذشته و بیاید و دانای مکتب خانهٔ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ
تَعْلَمُ منی آموخته و من صاحب منبرم رفاروق اگر پس از من پرسید آنچه خواهید
و من حجت قائمم و بیان ساطع طریق نجات در بروی جنت و راه ضلالت
و گمراهی را وقف لغات من و از این مطلب بسیاری فرمود جاثلیق تا قوم خود نگاهی کرد
و گفت والله که اینست ناطق بهر علوم و دانا بحقایق و دقایق آن و گفت
یا امیر المؤمنین با وجود کمال تو پس این قوم چه دین با تو چرا چنین کردند و این ظلم
صریح است که پیش گرفته اند فرمود که روز باز پسین در بهشت [illegible] جاثلیق [illegible]
آن سو التماس کرد و گفت ای دانای کامل مرا خبر ده از حال خود و من که چیست نزد
حضرت ذو الجلال و نزد خویشتن فرمود که من نزد خدای تعالی مؤمنم و نزد خود نیز
مؤمنم من موقن بفضل و رحمت و نعمت و هدایت حضرت عزت رب من و [illegible]
خدای عزوجل از من میثاق فرا گرفته بر ایمان و راه نموده بمعرفت آن و من شکی
و ریبی ندارم در آن و همیشه بر آن عهد و میثاقم و بهشت و نعیم آن مشتاقم و در آنجا
باشم بلاشک و در آن شک نکنم و تغییر و تبدیل در آن راه ندهم که شک در آن شرک

باشند

باشد و تغییر در آن کفران نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی فرموده و اما تو نزد خدای تعالی
کافری بسبب جحود میثاق و اقراری که از تو ستده برای آن و تو منکر آن گشته و تو
چون از شکم مادر آمدی و گوش و هوش و عقل پیدا کردی و خبر از شرف شناختی اگر
دین اسلام در یافتی و از این طریق برگردی و بر این حال بمیری جای تو در دوزخ باشد
بلا شک دیگر گفت جای تو در بهشت کجاست و جای من در دوزخ کجا فرمود که بهشت را
درجاتست و دوزخ را درکات و حق سبحانه و تعالی قسمت فرموده بهشت را بقدر
منازل بندگان در ایمان و اعمال و دوزخ را تقسیم نموده بر اندازهٔ ایشان در کفر
و افعال و هر یک در روز جزا فراخور خود جزا خواهند یافت از نیک و بد و حق سبحانه
و تعالی تفهیم ما کرده از مراتب ابرار و فجار در کلام لازم الکرام فرمود که إِنَّ الْأَبْرَارَ
لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ هر که عمل نیکوتر درجهٔ او بلندتر در بهشت نعیم و هر کرا
عمل بدتر درکهٔ او فروتر در دوزخ جحیم دیگر بار جاثلیق گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که
خدای تعالی عرش را بر میگیرد یا عرش خدای را بر میدارد فرمود که باری تعالی بر دارنده
و نگاه دارندهٔ آسمانها و زمینها و عرش و کرسی است و اگر او نگاه ندارد زائل شوند
و نا چیز گردند که إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ جاثلیق گفت در کتاب شما
چنین معلوم میشود که بردارندهٔ عرش هشت فرشته است که وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ
فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ فرمود که حق سبحانه و تعالی همه چیز را بنور قدرت خود بر
میدارد و نگاه میدارد حتی حملهٔ عرش و فرشتگان هفت آسمان که همه جزء از فلکها
از قدرت عظمت او برپا است و همه اشیا محمول اویند هم عرش را بر دارشان هم
فرشتگان آن را نگاه داشته و بر وی ثقیل و گران نیست وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا
وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ و نزدیکی همه با اوست و او محیط است بهمه جاثلیق گفت مرا
خبر ده که خدای تعالی کجا است فرمود که همه جا از یمین و یسار و فوق و تحت و پیش و پس
و محیط است بهمه و از رگ گردن با این کس نزدیکتر است و از مکان و جا مبرا و منزه است
و نزد او دور و نزدیک یکسان است و هرچه بآئینهٔ عقل و ادراک در آید غیر آنست

وبه جاهست و مرا از جاهست شعر بجی کو سوآل که بگو حق بکجاست گفتم آنرا بجا در همه جا میدانم واو را با ثار شناسند نه بذات که کسی بذات او نرسد که ما قدروا الله حق قدره و ذات خود را هم خود داند نظم خود بعد از تامل کرد اقرار که ذات خویشتن را هم تو دانی واو جلت عظمته از جسم و جسمانیات مبراست و از جا متوا و همه چیز و همه جا بقدرت او برپاست و همه چیز دانا جاثلیق گفت مرا خبر ده که بهشت در دنیاست یا در آخرت و از کجای دنیاست و آخرت و دنیا کجا اند آن حضرت فرمود که دنیا و آخرت هر دو هستند و آخرت محیط است بدنیا که نقل حیات بدولتست و آن ظاهر است در دنیا و آخرت و از حیاتست پس دنیا رسم آخرت باشد و آخرت رسم دنیا و آخرت آنان هر دو و نه آخرت از دنیاست و نه دنیا آخرت و چون روح از بدن مفارقت کند هر یک بطرفی روند چون سفلی بدن سفلی و روح علوی و بهشت و دوزخ موجودند در دنیا و دنیا موجود است در آخرت زیرا که بنده چون وفات یافت او را دفن میکنند در زمین و قبر او باری روضه ایست از روضهای بهشت یا حفره ایست از حفرهای دوزخ که ما بعد الموت الا جنة او نار در یکی از این دو سرای یا در نعیمی مقیم باشد که هرگز نمیرد یا در جحیم الیم که هرگز نمیرد جاثلیق گفت خبر ده مرا از روزی که آسمان و زمین مبدل کردند باسمان و زمین دیگر و آسمان در نوردیده کردد که یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و دیگر والسموات مطویات بیمینه بهشت و دوزخ کجا باشند و آنچه در زمین است جواب فرمود که پارهٔ کاغذ و دوات و قلم حاضر کن چون حاضر کرده علامت بهشت و دوزخ برای او نوشت و به پیچید و بدست نفرانی داد و فرمود که این کاغذ پیچیده را باز کن چون باز کرد نشان بهشت و دوزخ از کاغذ رفته بود فرمود که هیچ این علامت از کاغذ محو شده گفت نه فرمود که حق سبحانه و تعالی چون بقدرت خود آسمان را در نوردد و زمین را قبض کند بهشت و دوزخ بحال خود باشند چنانکه نوشتهٔ من جاثلیق گفت خبر ده مرا از قول آنکه کل شیء هالک الا وجهه که همه چیز در معرض فنا در آید که

وجه او آن وجه چیست و کجاست و دلیل بر آن چیست آنحضرت فرمود تا هیزم و آتش آوردند و بر افروختند فرمود که تو از این آتش بغیر روی چیزی دیگری بینی گفت نی و حقیقت آن بر تو ظاهر است گفت نی هیچ روی او را نمی بینم فرمود که از برای حقیقت او وجهی یا حدی تعیین میتوان کردن گفت نه فرمود که چون آتش این ضعیف سوزان که زود نیست شود حقیقت آنرا نتوان دریافتن پس آنکه این اشیا را از عدم بوجود آورده و علم او محیط است بکل این اشیا را همه شده ذات او را بهیچ با بصارت چون در توان یافت و تفتیش تو که از تو بتو نزدیکتر است و تحقیقت ادراک نتوان کرد پس ذات الهی را چون دریابی چون تو در نفس خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی او را با ثار و علامات توان دریافتن چنانکه مذکور شد و این عالم همه از اثر قدرت اوست تو او را جلت عظمته بآن آثار بآن بهر وجه که خواهی چون سمت زوال بر او راه ندارد زیرا که واجب الوجود است و ممکن الوجود نیست که همه در معرض زوال و فنا اند پس او باقی پایدار باشد و دیگران فانی و ناپایدار جاثلیق گفت راست فرمودی ای وصی زمانی نیکوکار بعد از آن بر زبان جاری ساخت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی رسول الله و ولی امره و موضع سره و امینه علی امته و ولی المؤمنین من بعده گواهی میدهم که خدای تعالی عالم یکیست که او را شریک و مثل و مانند نیست و محمد بندهٔ بزرگوار و رسول او ست بحق و تو وصی اوی و دوست و موضع سر او و امینی بر امت او و خداوند مؤمنانی بعد از وی هر که ترا دوست دارد و تولا بتو کند نجات یابد و هر که از تو برگردد زیانکار دنیا و آخرت گردد و حق سبحانه و تعالی ترا مزد بسیار دهد که ما را دلالت کردی بهدایت و رهنمائی کردی از ضلالت آنگاه جاثلیق روی آورد با صحاب خود و گفت ای قوم آنچه من دیدم شما هم دیدید و آنچه من شنیدم شما هم شنیدید و چون حق بر من و شما ظاهر شد پس شما نیز باعتقاد درست بدین راه است درآیید ایشان نیز کلمهٔ توحید بر زبان راندند و اعتراف

بدین حق کردند پس روزی دیگر ایشان بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند که دستوری خواهند و وداع کنند لحظهٔ با هم نشستند و صحبت داشتند جاثلیق گفت ای بزرگوار و برگزیدهٔ خدای تعالی و ای وصی مصطفی ما اکر این امت را گمراه می یابیم مثل قوم موسی پیغمبر علیه السلام که ترک هارون نبی علیه السلام کرده میل بسامری کردند و گوساله پرست شدند اکنون بر ما ظاهر شد که ایشان بر تو ستم کرده اند و در راه دین نا بینا شده اند و ما یافته ایم که هر نبی که خدای تعالی فرستاده او را دشمنی بوده از شیاطین و اوصیای ایشان را نیز بوده حالا نیز همچنین اکنون ما دوستان تو ایم و بر دین و ملت تو بفرمای که ما را چه می باید کرد مقیم شویم و نصرت تو دهیم یار شویم و جهد کنیم چنانکه تو خبر میفرمائی برین آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی شما را جزای خیر دهاد و اما نزد من عهدی هست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون اینها با من این کنند صبر کنم بر آن صبر نمایم و با ایشان در مقام محاربه در نیایم تا وعدهٔ آن کار در آید آنگاه بقتال ایشان اشتغال نمایم این آنحضرت را وداع فرموده متوجه دیار خود گشتند و چون بآنجا رسیدند احوال را بتفصیل با پادشاه خود عرض کردند ابن الصفی الحلبی روایت کرده که در آن نزدیکی رسولی از جانب روم آمد از پیش قیصر و مال بسیاری آورده و قیصر گفته بود که هر که این سه سوال که میکویم جواب بگوید این مال را تسلیم وی نمایند از آنانکه جانشین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اند چون رسول آمد بمدینه او را بابو بکر دلالت کردند رفت و پرسید که تو خلیفهٔ رسولی گفت بلی گفت خبر ده ما را اول که آن چیست که خدا را نیست دوم آنکه چیست که نزد او نیست سیم آنکه چیست که خدای تعالی آن را نداند ابو بکر خشم گرفت و گفت برخیز که کافر شدی که کفری بر گفتی خود افزودی آنگاه به پیش عمر و سوال کرد همان جواب شنید ابن عباس او را دلالت کرد به پیش امیر المؤمنین صلوات الله علیه بردوسوال خود را معروض داشت آنحضرت فرمود که بپرس آنچه میخواهی گفت مرا خبر ده که آنچه خدا را نیست چه چیز است فرمود که خدای عزوجل

شریک نیست دیگر گفت مرا خبر ده از آنچه خدای تعالی آنرا نداند فرمود که آن قول شماست کی میگوئید که عیسی پسر خداست حق سبحانه و تعالی میداند که او را پسری نیست چون نیست چنانکه شما دعوی میکنید دیگر گفت خبر ده مرا از آنچه نزد خدای تعالی نیست فرمود که آن ظلم است که پیش خدای تعالی نیست نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی رسول الله و آن مالها که آورده بود تسلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امام حسن و امام حسین علیهما السلام داد و او بر مسلمانان قسمت کردند روات ثقات آورده اند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله گاوی دراز گوشی شخصی را بکشت صاحب دراز گوش نزد آن حضرت آمد و دعوی کرد بر صاحب آن گاو مهاجر و انصار حاضر بودند آنحضرت ابو بکر را گفت که حکم کن میان ایشان ابو بکر گفت بهیمه بهیمه را کشته هیچ لازم نشود عمر را گفت تو حکم کن عمر نیز همان حکم کرد باقی مهاجر و انصار نیز چنین گفتند آنحضرت رو با امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که چون تو صدیق اکبری و فاروق اعظم و فارق میان حق و باطل تو حکم کن میان ایشان که دیگران بودند از این حکم جاهل گفتند فرمود بصاحب گاو که اگر گاو تو رفته بجای دراز گوش و او را کشته تاوان دراز گوش بر تو باشد زیرا که تو حفظ گاو خود نموده و اگر دراز گوش بجای گاو آمده و گاو او را کشته بر تو چیزی لازم نیاید و صاحب دراز گوش را چیزی نرسد آنحضرت دستهای مبارک بر آسمان برداشت و فرمود که حمد و ستایش مر خدا برا که ترا وصی من کردانید روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که او فرمود که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و ابو بکر لعین بخلافت نشست و این بیت اینجا مناسب افتاده نظم چو برتخت خلافت شد بدامادی نازیبا فرو بردند یکباره عروس شرع از زیور را مردی را نزد وی آوردند که خمر خورده بود ابو بکر پرسید که خمر خورده گفت بلی گفت چرا خوردهٔ و حال آنکه آن حرام است گفت در میان جمعی بودیم و ایشان همچو روند و من حرمت آن ندانسته

بودم من هم خوردم ابو بکر بعمر گفت که چه میگوئی درین باب عمر هم حکمش ندانست رجوع بامیر المؤمنین علیه السلام کردند آنحضرت فرمود که نخوش کنند از مهاجر و انصار که هیچکس آیت تحریم برو خوانده یا نه اگر خوانده اند برو حد لازم است و الا نه تفحص کردند کسی نگفت پس آیت تحریم برو خواندند و بعد ازین دانست که آن حرام است در ذکر مسئلهٔ چند که از عمر سؤال کردند و نزد انت امیر المؤمنین علیه السلام حل میشد و آن بسیار است اما آنچه علما در سلک عبارت کشیده اند در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام و روضة الواعظین و غیر آن بعضی از آن مذکور میگردد در خبر است از جمیع ثقات که یکی از یهود نزد عمر آمد و گفت من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و گواهی میدهم بآنچه ندیده ام و بعضی گویند که سائل سلمان بود نه یهود و عمر گفت تا او را گردن زنند چون او را ببردند این خبر بامیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام رسید و فرمود که چه گناه بود گفتند این و آن گفته بود آنحضرت فرمود که همه توقف دارید و فرستاد نزد عمر که از برای چه او را امر بقتل کرده گفت بجهت آنکه این مرد میگوید که من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و گواهی میدهم بآنچه ندیده ام فرمود که راست میگوید مال و زن و فرزند را دوست میدارد و آن فتنه اند که إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و مرگ را دشمن میدارد و آن حق است و خدای تعالی را ندیده گواهی میدهد بوحدانیت وی او را گذاشتند عمر گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ روایت کرده اند از ابو سلمة بن عبد الرحمن که او گفت شخصی را نزد عمر آورده اند که او را دو سر بود و دو بینی و دو دهان و چهار چشم بر یک بدن و دو ذکر و دو دبر داشت و گفتند یا عمر میراث او را حکم کن چگونه دهیم او فرو ماند و حاضران مجلس هر یک چیزی گفتند عمر گفت رضا این است تا فرستاد و اعلام امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرد آنحضرت آمد عمر گفت یا ابا الحسن حکم کن در میراث این شخص فرمود که اگر در حالت خواب هر چهار چشم او بخواب رود و در بیداری هم بیدار شوند و از هر دو دهان خرخر کند در حالت خواب یک بدن است و اگر دو چشم بخواب رود

و دوی دیگر نه و از یکدهان آواز دهد و از یکی نه دو شخص اند و در حکم دیگر اجرا کرد و همچنین فرمود که اگر در محل بول و غایط یکبار کردند هیچکدام را بیشی و پیشی نبود یکی اند و الا دو و فیتی دیگر از نکاح آن شخص پرسیدند عمر ندانست امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که دو ذکر در یک فرج روا نباشد که چهار چشم بر آن گشوده باشند و نکردند دیگر بار فرمود که اگر شهوت در ایشان اندکی بزنند و یکی بعد از آن بساعتی او کوچک در چنین شد که آنحضرت فرموده بود و چون از نکاح ایشان پرسیدند بعد از سه روز کسی آمد که یکی وقت غروب مرد و دیگری بین العشائین عمر گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و صحابه گفتند اللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ روایت است از زید بن اسلم که او گفت اهل مناسک از وادی قرا احرام بستند و بلد گشتند و تخم مرغ اد راتی آن گشتند حکم آن از ایشان تا آمدند بمدینه و از عمر پرسیدند ندانست و مهاجر و انصار هر کدام چیزی گفتند بعضی میگفتند چیزی لازم نیشود و بعضی دیگر میگفتند که نه تا آنحضرت پرسیدند فرمود امام حسن را علیه السلام که تو حکم کن این قضیه را امام حسن علیه السلام فرمود بعدد بچه آن تخم فحل بر شتر افگنند آنچه بار آرد از بچه آن هدی باشد عمر بدین گفت شاید که ناقه بچه بینداز د امام علیه السلام فرمود که آن تخم نیز شاید فاسد کردد عمر گفت صَدَقْتَ لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ روایت کنند محمد بن علی بن ابراهیم و او از پدرش و او از محمد بن ولید و او از محمد بن عواف و او از اصبغ بن نباته که او گفت پنج کس را پیش عمر آوردند و بر ایشان زنا ثابت کردند عمر گفت بر یک و تیره حد بزنند و امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود و فرمود که حد ایشان نه اینست که تو گفتی گفت پس تو حکم فرما فرمود تا یکی را گردن زدند و یکی را رجم فرمود و یکی را صد تازیانه زدند و یکی را نیم حد آزاد و که پنجاه تازیانه باشد و پنجم را تعزیر فرمود عمر گفت پنج کس را در یک قضیه تو چون پنج حکم مختلف کردی فرمود که اول ذمی بود که با زن مسلمه زنا کرده بود از ذمت بیرون رفت فرمودم بقتل او دوم محصن بود رجمش لازم شد سیم محصن نبود حد او تازیانه بود چهارم غلام بود نیم حد او لازم گردد پنجم دیوانه بود پس او را تعزیر باید خلق مدینه از قضیه عجب ماندند عمر گفت

لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و مشهور است که مغیرة بن شعبه را از بالا گرفتند و نزد عمر بردند و او والی بود و ابو بکره گواهی داد با دو کس دیگر و زیاد بن ابیه که گواه چهارم بود در بدل عمر مغیره گواهی را اورت نداد گفت سیکی دیدم بر بالای شکمی که متوک بود عمر گفت الحمد لله که خدای تعالی فضیحت نکرد مردی را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و که ابو بکره و آن دو شخص دیگر را حد قذف زدند چون از آن فارغ شدند ابو بکره گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر لعین گفت یکبار دیگر او را حد قذف بزنید امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود و فرمود که اگر ابو بکره را حد قذف میزنی دوم بار مغیره را رجم کن عمر خاموش شد اما بعضی سخن آن حضرت نرسید که لطف تمام در آن معنی است زیرا که چون ابو بکره با آن دو کس گواهی داد عمر انتظار آن داشت تا زیاد دیگر گواهی دهد تا گواهی تمام شود و زیاد گواهی بر وجهی داد که عمر آزار داد و دو دیگر را حد زد و چون بعد از آن ابو بکره گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر گفت دوم بار او را حد بزنید امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اگر بقول ابو بکره حد میزنی مغیره را رجم باید کرد یعنی اگر قول ابو بکره معتبر است پس چهارم گواه تمام شده پس مغیره را رجم واجب کرد و اگر قول او معتبر نیست اقامت دوم بار وجهی ندارد و چون عمر این معنی را استشمام کرد متحیر ماند و گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ روایت کنند از خرم بن عاصم که او گفت من در مدینه شنیدم از جوانی که میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عمر گفت از مادرت چرا شکایت داری گفت از برای آنکه مرا نه ماه در شکم داشت و دو سال شیر داد و چون بزرگ شدم و نیک از بد شناختم و در خدمت او تقصیری نداشتیم از من بیزاری جست و گفت تو فرزند من نیستی عمر فرستاد و او را حاضر کردند و چهار برادر داشت با وی آمدند و گواهی چند نیز آمده گواهی دادند که این مستوره بکر است و مادر او نیست و پسر مرد بود که من از شکم او آمده ام عمر او را بزندان فرستاد تا بهتر از این تفحص احوال او کنند اتفاقا در راه بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید گفت یا امیر المؤمنین من مظلومم و مرا بزندان میفرستند تا تعدیل گواهان کنند و مرا حد قذف زنند و احوال را تمام گفت

حقا که این مادر منست امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام او را باز گردانیدند و بردند نزد عمر گفت چرا او را باز پس آوردید گفتند امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را باز گردانید که من از عقب او بیایم و تحقیق احوال او نمایم بعد از اندک زمانی آن حضرت تشریف برد فرمود که ای جوان چه دعوی داری گفت این زن مادر منست زن گفت حاشا من بکرم و او پسر من نیست و آن مردمان را آورد که ایشان برین اطلاع دارند برابر حضرت چون بعلم ولایت میدانست فرمود بزن که من مصلحتی دارم این نزاع از میان شما بر طرف شود بیا تا ترا با او نکاح کنم بمهر چهار صد درهم و ادای آن بر منست و فرستاد و چهار صد درهم حاضر کرد چون چشم زن بر زر صداق افتاد بی اختیار از دست زد که یا امیر المؤمنین من چون از فرزند خود شوم بخدا که این جوان فرزند منست و مرا بکر بلی دادند و این فرزند را از او آوردم چون بزرگ شد پدر او در او بوی بود و برادران من میخواستند که او متصرف شود بواسطهٔ طمع خود گفتند بمن که نفی او نمای و او را از خود دور کن و این گواهان را چیزی دادند تا آمدند و گواهی بدروغ دادند عمر چون این شنید فریاد بر داشت که لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ روایت احمد بن حنبل که دختری را نزد عمر آوردند و گفتند زنا کرده و بکارت او زایل شده و حال واقعه دختر چنان بوده که او یتیم بود و شخصی او را برای ثواب نگاه میداشت و در تربیت میکرد تا بزرگ شد و بغایت جمیله بود و آن شخص زنی داشت گمان کرد که مبادا شوهر او آن دختر را بخواهد صبر کرد تا شوهر او بسفری رفت بر سبیل تجارت چون او رفت زن چند از همسایگان خود طلبید و از خود را با ایشان در میان نهاد و نهاده با ایشان چیزی داد تا ایشان بکر و حیله با انگشت بکارت آن دختر را بردند و چون شوهر او از سفر باز آمد گفت این دختر دختری خود را بیاد داده و دختر را نزد عمر بردند او احوال را معلوم کرده همراه و دختر برخواسته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام والصلوة آمدند و قصه را بوی عرض کردند آنحضرت گواه طلبید زنان همسایه را حاضر کردند فرمود که من علی بن ابی طالبم و شمشیری پیش خود نهاده فرمود هر یک از آنها که راستی باید

کفت والا شمشیر با شما معامله میکنیم زنان کفتند الامان الامان تا راست بکوییم فرمود
که بکویید کفتند بخدا که هیچ کاری جز این دختر نبود بیاده اما زن چون جمال دختر دید ترسید
که شوهر او را بزنی بخواهد مار را طلبید و بحیله بکارت او را زایل کردیم آنحضرت فرمود الله
اکبر عمر کفت یا امیر المؤمنین چون جنین است این او را میخواهیم بوی داد و مهر چهارصد
درهم حق از باطل امتیاز یافت عمر کفت لولا علی لهلک عمر روایت است از ابی سعید
خدری که روزی با عمر در طواف خانه کعبه بودیم چون بحجر الاسود رسیدیم عمر کفت که
تو سنکی اسودی و سودی و زیانی نتوانی رسانید و اکر نه آن بودی که من دیدم
که رسول الله صلی الله علیه و آله ترا می بوسید من ترا بوسه نکردمی امیر المؤمنین صلوات
الله علیه برین واقف شد فرمود که ای عمر این چیست که میکویی او سود و زیان میدهد و
جرب شد عمر کفت از کجا فرمود که از قرآن میکویم چه قول حق سبحانه و تعالی است که
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ تا آخر آیت چون حق تعالی
ذریت آدم را بیافرید ایشان را اعلام کرد که او جل عظمته آفریدگار ایشان است
و ایشان بندکان وی و ایشان قبول کردند برین خط نوشت و در میان این سنگ
بودیعت نهاد و فرمود که ای حجر کواه باش که هر که بیاید نزد تو و استلام تو نماید تو
در روز قیامت برای وی کواهی دهی والا نه پس او سود و زیان رساند عمر کفت
پناه میکیرم بخدا که من زنده باشم در میان قومی و علی در میان ایشان نباشد
روایت است که از راویان معتبر با آداب که ما او کردند نزد عمر بن خطاب لعین در ایام
ریاست آن بیدین زیور کعبه و کثرت آن را بس کردی کفتند در آن باب
که اکر فراکیری و ساز کنی با آن لشکر مسلمانان را باشد آن بزرکتر باجر و ثواب و چه
کاری کند کعبه با زیور و اسباب پس قصد کرد عمر بن الخطاب که فتح آن زیور اما پرسید از
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه الملک الاکبر آنحضرت فرمود که قرآن فرود فرستاده
شد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و مالها چهار است در کلام یزدان اول مالهای مسلمانان پس
قسمت فرمود آن را و در فرایض میان وارثان و دوم فی و غنیمت است که قسمت کرد آن را

و مستحقان سیم خمس است که حضرت معبود در محلش نهاد که بکسی باید داد چهارم زکات
پس که داند آنرا از صدقات نقطه و رجای آن در میان اصناف هشتگانه از بندگان و زیور
کعبه در کعبه همان روز موجود بود و پس ترک فرمود حضرت معبود آن زیور را بر حال خود
همچنانکه بود و ترک نکرد آنرا از فراموشی و پوشیده نشد بر وی مکان آن بغفلت یا
بیهوشی پس قرار داده آن زیور را بجای که قرار داده خدا و رسول او پس عمر کفت
که اکر نبودی تو هر آینه رسوا شدیم ما و این کلام در نهج البلاغه مذکور است روایت
کرده اند از عطا و او از طاوس که او کفت که قومی از یهود نزد عمر آمدند در زمان امارت
وی کفتند تو والی امری بعد از نبی و ما سوال چند داریم و میپرسیم اکر تو جواب بدهی
چنانکه حق است تابع تو شویم و ایمان آوریم و اکر درمانی سزاوار این مقام نباشی
عمر کفت بپرسید از هرچه خواهید تا جواب آن بشنوید کفتند یا عمر ما را خبر ده از قفلهای
آسمانها و کلیدهای آن و خبر ده از قبری که میرفت با خداوند خویش و خبر ده ما را از آنچه
بیم کرده بود قوم خود را و نه از آدمیان بود و نه از پریان و خبر ده ما را از موضعی که
یکبار آفتاب بر وی تافته و دیگر نتافته و خبر ده ما را از پنج تن که خلق ایشان در رحم
نبوده و خبر ده ما را از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده
و یازده و دوازده عمر ساعتی سر در پیش انداخت بعد از آن سر بر داشت و کفت چیزی
پرسیدید که من معلوم ندارم و فرستاد نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه و این
احوال را اعلام وی کرد آنحضرت تشریف بمسجد آورده عمر آمد و کفت یا ابا الحسن
جماعتی یهود از من چیز پرسیدند که من در آن عالم نیستم و شرط کرده اند که اکر جواب
آن بشنوند ایمان آرند و مسلمان شوند آنحضرت فرمود که ای جماعت یهود مسایل خود را
بر من عرض کنید ایشان سوالات را عرض کردند چنانچه بعمر کفته بودند آنحضرت فرمود
که قفل آسمانها شرک است و کلید آن کلمه شهادت و آن قبری که با صاحبش میرفت ماهی
یونس علیه السلام بود که یونس در شکم وی بود و ماهی در دریاها سیر میکرد و آنکه بیم کرد
قوم خود را که نه از آدمی بود و نه از پری مور سلیمان بود که لشکر سلیمان بموضع آن

مور آن رسیدند آن مور که بزرگ ایشان بود با موران کفت که در مسکنهای خود
روید تا لشکر سلیمان شما را پایمال نکنند و وقتی که شما را نه بینند که یا أَيُّهَا النَّمْلُ
ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
و موضعی که یکبار آفتاب بر آن تافت و دیگر نتافت دریایی بود که بنی اسرائیل کذشتند
و فرعون و لشکریان وی غرق شدند و آن پنج خلق که نه در رحم بودند آدم بود و حوا
علیهما السلام و عصای موسی علیه السلام که ثعبان میشد و ناقه صالح و کبش ابراهیم
علیه السلام اما آنچه یکی است خدای است جل و علا که شریک ندارد و دو آدم و حوا است
و سه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است علیهم السلام و چهار توریه و انجیل و زبور و فرقان
است و پنج نمازهای شبانروزی و شش خلق آسمان و زمین و آنچه میان آن و این است
که وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و هفت
آسمانها است که وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا و هشت حمله عرش اند که
وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ و نه آیات موسی علیه السلام
که وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ و ده تتمه ایام وعده موسی است
علیه السلام که وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ و یازده
برادران یوسف اند علیه السلام که إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا
و دوازده چشمها است که بعصای زدن موسی از سنگ روان شد که اضْرِبْ
بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا یهود که این جوابها شنودند
زبان بکلمه توحید بکشودند و کفتند کواهی میدهیم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده
و رسول اوست بحق و تو ابن عم و وصی و خلیفه اویی و روی فرا عمر کردند و کفتند خلافت
و امارت او را سزاوار است نه ترا که آنچه امت بدان محتاج اند همه از وی حاصل است
و شما از آن غافل و جاهل و او بحق باشد و شما بر باطل و جمله ایشان مسلمان شدند
ببرکت علم امیر المؤمنین صلوات الله علیه و شرایع دین قبول کردند و بعضی از این
سوالات در قضیه اهل روم مذکور شده بود و عمر دیگر اینجا کفت که لولا علی لهلک عمر

روایت کرده اند ثقات روات که روزی جهودی نزد عمر آمد و کفت که تو خلیفه رسولی کفت
بلی جهود کفت هر مشکلی که یکی را باشد جواب میکویی کفت بلی کفت کدام یکی است که او را دوم
نیست و دوی که او را سیم نبود و سه که او را چهارم نه و چهاری که او را پنجم نه و پنجی که او را
ششم نه و ششی که او را هفتم نه و هفتی که او را هشتم نه و هشتی که او را نهم نه و نهی که او را
دهم نه و دهی که او را یازدهم نه و یازدهی که او را دوازدهم نه و دوازدهی که او را سیزدهم
نه عمر سر در پیش انداخت و سر انکشت در زمین میزد جهود کفت جواب کجا شد کفت
صبر کن تا کسی پیدا شود تا جواب تو بکوید جهود کفت این کار تو نیست بهتر آنست که حق را
با اهلش بکذاری ابو ایوب انصاری حاضر شد این احوال را دید و او را بامیر المؤمنین صلوات
الله علیه دلالت کرد آمد بخدمت آنحضرت و سوالات بروی عرض کرد فرمود که جواب
سوالهای ترا میکویم بشرط آنکه مسلمان شوی و دین حق را کردن نهی کفت چنین باشد
آنحضرت فرمود که آنکه یکیست و او را دوم نیست خدای عز و جل است و آن دوی که
سیم ندارد ماه و آفتاب است و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنان و آن چهار
که پنجم ندارد چهار زن بعقد دوام و آن پنج که او را ششم نیست نماز پنجگانه شبانروزی
و آن شش که هفتم ندارد جهات ششگانه است پیش و پس و چپ و راست و زیر و بالا است
و آن هفت که او را هشتم نیست هفت آسمان است که در قرآن آمده که سَبْعَ لَيَالٍ
و هفت آسمان است و هفت زمین و هفت دریا که سَبْعَةُ أَبْحُرٍ و آن هشت که نهم
ندارد حمله عرش اند و هشت روز که در قرآن مذکور است که ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا
و آن نه که او را دهم نیست حمل انسان است و ده که او را یازدهم نیست آن ده روز است
که موسی علیه السلام بر سی زیاده کرد تا چهل روز تمام شد در مناجات و ده روزه
دم هدی تمتع که سه در حج میدارد و هفت دیگر که بخانه آید که تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ
و آن یازده که او را دوازدهم نیست برادران یوسف علیه السلام چنانچه مذکور شد
و دوازده که او را سیزدهم نیست دوازده چشمه موسی علیه السلام و این نیز
کذشت و دوازده نقبای بنی اسرائیل و دوازده امام علیهم السلام و دوازده ماههای

سال و دوازده بروج و دوازده ساعت روز و شب در وقت اعتدال بود چون
این کلمات بابرکات شنید کلمهٔ شهادت بر زبان جاری ساخت و گفت گواهی
میدهم که خدا یکیست بی همتا و محمد رسول اوست و تو وصی و خلیفهٔ اوی بحق و علم جمله
انبیا نزد تست و ما این را در توریت دانسته ایم و من گواهی میدهم که امت بر تو ظلم
کرده اند و حق ترا السفها و جهلا داده اند وای بر ایشان در روز قیامت **روایت الفتوح**
نیشابوری که او گفت من شنیدم از شیخ ابو الفضل کرمانی روز آدینه در ماه شعبان
در شهر مرو بر سر منبر روایت میکرد با سانید معتبره که در زمان عمر مرد صالحی بود و درویش
و زنی داشت عابده صالحه حامله بود چون وضع حملش نزدیک شد بشوهر گفت که دل من
اندک گوشتی میخواهد که گوشت آبه لسباز م (?) شاید که تقویتی کند در حمل بار نهادن که حاجت
بیقوتم مرد غمناک شد و آهی از دل دردناک بر کشید گفت ای زن میدانی که من بچیزی
قادر نیستم دل بریانست از برای تو و دیده ام گریان اما چکنم و چاره نمیتوانم کرد درین
سخن بودند که ناگاه گاوی بخانه در آمد و پیش مرد بایستاد و سر خود در برابر زمین بنهاد
زن بشوهر گفت که این گاو را بکش که عطیه ایست که باری تعالی جل عظمه برای ما فرستاد
و هیچ اندیشه مکن مرد گفت ای زن گاوی که مال ما نباشد چون بکشم صاحبش واقف
شود و از من قیمت طلبد و در دست من چیزی نیست با التوانات (?) دیگر مرد گاو را
از خانه بیرون کرد و خاطرش مجروح بود برای زن دیگر باره گاو باز آمد بطریق اول که دل
را نگرده (?) بایستاد زن گفت برو که بکش این گاو را که خدای تعالی فرستاده که بی تابم
و محتاج بوی کبابم شاید که از رنج زادن براحتی یابم گفت ای زن من کشتن گاو
نمیتوانم والا جان در مانم و مرا نزد عمر برند و اذا کشند و من طاقت عقوبت این غلیظ
زشت درشت ندارم دیگر باره گاو را بیرون کرد و در خانه را سخت ببست و مرد و زن
هر دو غمگین در کنج خانه نشستند و مرد در آن اندیشه بود که هرگاه این عورت از من
تقاضای گوشت کرده و او محتاج اندک گوشتی باشد و من نتوانم از دست تنگی آنرا اندیشه
کرد و او را بیم هلاک باشد و با حق تعالی در مقام مناجات بود که گاو در خانه را بشکست

و باندرون

و باندرون آمد و در میان خانه بخسبید و خود را کشیده تسلیم شد زن گفت ای مرد
دیگر سخن نماند برخیز و این گاو را بکش و عطای خدای تعالی را رد مکن نمی بینی که بچه نوع تسلیم
شده مرد درین باب جرأت کرده گاو را بکشت و کبابی از آن بر آتش نهاده زن از آن
تناول کرد فی الحال او را وضع حمل شد پسری آورد نیکو صورت و جمال زن از آن خرم شد هر دو
و گوشت گاو را ضبط میکردند درین اثنا همسایه دشمنی داشتند بوی کباب بشام او رسیده
از بام خانه بدید و بر کشتن گاو مطلع شد اتفاقاً صاحب گاو در طلب بود با بنجانی آورده
طلب میرفت و گفت گاو ترا فلان در خانه کشته در حال صاحب گاو پیش عمر رفته احوال را
گفت او فرستاد و آن مرد را برد و گفت ای مرد گاو این شخص را چرا دزدیده کشته
جوان احوال را بتفصیل باز گفت عمر گفت ای طرار دزد مکار گاو را دزدیده و کشته اکنون
اندیشه ناکرده سالوسی پیشه کرده و درین رنگ میخواهی که از پیش بری ای افلح این را
بیازار برو دست این را قطع کن افلح او را پیش انداخت و بطریق دزدان براه بازار
می برد و مردمان هجوم کرده بدنبال وی افتاده هر کس درباره او چیزی میگفتند یکی گفت
این مرد صالح بود چرا چنین کرد و دیگری میگفت او گناه ندارد گاو سه بار خود رفته تا او کشته
و دیگری میگفت این بعد از دزدی سالوسی و کرامات و درویشی میفروشد تا او را آوردند
بیازار این غوغا بگوش امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام رسید احوال آن جوان
پرسید و جواب شنید فرمود با افلح که او را بمسجد بر تا من بیایم که حکم او نه چنین است
او را باز گردانید بمسجد بعد از آن آنحضرت تشریف شریف آورده فرمود تا خصم را حاضر
کردند و او دعوی گاو کرد که او کشته است و گواهان گواهی دادند که گاو از من بود دزدیده
و دزدیده کشته است آنحضرت فرمود که نه چنین است که شما میگوئید از خدا و رسول او
صلی الله علیه و آله بمن رسیده که او آن گاو را بحق کشته و این که دعوی گاو میکند کسی نیست
فرمود تا امر وارث او را گردن زدند مردمان فغان بر داشتند که این چه نوع راست
باشد که دزد را گذارند و صاحب گاو را کشتند آنحضرت فرمود که شما تعجیل مکنید
تا من برهان این را بر شما روشن سازم بفرمود تا سر مرد و سر گاو هر دو پیش آوردند و در زمین

لب بار کن (?) بچیزی گفت و فرمود که ای سر مرد باذن خدای تعالی بگو حال خود را باذن الهی
آن سر باواز آمد و گفت یا امیر المؤمنین حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و غم ترا بگرداند
مبدل کناد که مرا از مظلمه و آتش دوزخ رهانیدی و بهشت عنبر سرشت رسانیدی و این
قصاص حق کردی من از تو راضی و خوشنودم بدانید ای قوم که من بنا بر خود رای گیشی
بدزدی رفتم بخانهٔ پدر این جوان پدرش واقف شد فریاد بر داشت من از ترس خود او را
بکشتم و این گاو او را دزدیدم و سه سال در خانه نگاه داشتم تا درین اوقات از جای گسسته
بخانهٔ صاحبش رفته کشته شده این گاو از آن این جوان بوده و او بحق کشته و من
از آن کرده پشیمانم اکنون یا امیر المؤمنین ببرکت علم تو حق در مرکز خود قرار یافت
پس آن حضرت اشارت بسر گاو کرد او نیز باواز آمده بزبان فصیح گفت همانکه سر
مرد گفت که من گاو ایشان بودم و مرا بحق کشت هزار آفرین از نهاد مردمان بر آمد
از آن سخنان عمر بعلی حیران مانده از آن گفت لولا علی لهلک عمر و زر
و این مقالات از غرائب و عجائب آن مظهر عجائب و مظهر غرائب بحد و شمار است
این قدر درین کتاب اکتفا نمود تا بتطویل نکشیده مطالعه آن آسان بود و السلام
علی من اتبع الهدی

فصل یازدهم

در ذکر بدعتهای که مسوج (?) بعض
وضع کردند در دین اسلام و بر سیرت آن رفتند اگرچه نام بدانکه بدعتهای ایشان
در دین اسلام بسیار است و از انجمله اینجا هفتاد و شش بدعت مذکور میگردد **بدعت**
اول آنکه ابی بکر گفت من امیرم امروز بر اهل اسلام و این بی امر الهی و اجازت
حضرت رسالت پناهی بود **بدعت** دوم آنکه بهتان عظیم میگرفت که من خلیفهٔ
رسولم بدروغ و سبب آن بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند و ابطال کفر و او
نیز با ایشان هم همان بود که تبدیل و هدم دین محمدی کنند و ابطال اسلام نمایند بر عنوان
نامهای نوشتند و باقصای عالم میفرستادند که هذا من خلیفة رسول الله
الی فلان زهی بهتان عظیم و افترای بزرگ و مسلمانان را می گفتند که ایشان
اهل رده اند مثل مالک نویره و غیر او برای خاطر منافقان و هم کیشان **بدعت**

سیم

سیم آنکه طلب زکوة و خمس بزشت ترین وجهی از مردمان میکردند و نه بر وفق فرمودهٔ
خدا و رسول او بلکه بر سبیل قهر و استیلا آن نوع میستدند و در غیر مصرفش صرف
میکردند و بنی هاشم را از خمس حصه نمی دادند و شرایط آن را مرعی نمیداشتند **بدعت**
چهارم آنکه چون بیعت کردند مردم با ابوبکر عمر گفت بوی که این کار تمام نشود مگر که مرا خلیفه
خود گردانی و وصیت کنی که بعد از مرگ تو من باشم تا همه تدبیر این کار تمام و الا
علی و اولاد دخل کنند و از ما بستانند و برین عهد کردند و گواهان گرفتند که بعد از
وی خلیفهٔ وقت و وصی وی عمر باشد **بدعت** پنجم آنکه فدک را ابوبکر و ظلماً از فاطمه
علیها السلام گرفتند و حدیث دروغ بستند که پیغمبر را میراث نمی باشد که اگر اظهار عداوت
با اهل بیت کنند مردمان گویند برای ملک است نه از برای دین تا کلام ایشان پیش خلقان
وقوعی داشته باشد **بدعت** ششم آنکه ابوبکر لعین خالد بن ولید پلید بدین را گفته
که چون از نماز بامداد فارغ شوند امیر المؤمنین را صلوات الله علیه بقتل آرند ابو بکر
از آن پشیمان گشته گفت شاید که خالد بر آن حرکت قادر نبود و فتنه ظاهر کرد و که
تلافی آن متعذر باشد و بعد از تشهد پیش از سلام ابوبکر گفت لا تفعلن یا خالد
ما امرتک یعنی البته نکن ای خالد آنچه من امر کردم ترا و بعضی گویند که او به نهانی سلام
باز داد و این نماز جماعت را قدح میکند که به نهانی سلام دهند و هیچ حدیثی برین وارد
نشده نه بر اختلاف و نه بر اتفاق و این فعل شنیع خاصه ابوبکر است **بدعت** هفتم
آنکه گویند هر روز ابوبکر سه درم بر گرفتی از بیت المال برای معیشت اگر از خمس بود
او اهل آن نبود زیرا که از اهل البیت نبوده اگر از وجه زکوة بود او از اصناف ثمانیه
نبود اگر گویند که عامل بود نیز خطا است زیرا که بطلان خلافت وی میکنند چه عامل گماشته
و نایب خلیفهٔ زمان می باید و اگر گویند مال مصالحت بود که مال جزیه را گویند که از یهود
و جهود و ترسا که درمیان مسلمانان می باشند و اختلاط با اهل اسلام کنند و ابوبکر این مال را
نیز مستحق نبود زیرا که اهل مکه بتجارت و معاملت با مشرکان مستظهر بودند و حق تعالی
مال صلح بدیشان عطا فرمود وقتی که زجر مشرکان کرد و منع فرمود ایشان را از دخول مسجد

حرام همانکه فرموده بعد عامهم هذا فان خفتم عیلة فسوف یغنیکم
الله من فضله ان شاء اگر بتجارت بدیشان نمیرسد برایشان از فضل و کرم خویش
بدیشان ارزانی فرمود و مخالفان گویند که این مال و صدقات بحکم داد و مستحق این
نیز مستحق زکوتست و این مال را صدقات نگوئیم تا فرق باشد میان آنچه از مسلمانان
گیرند و آنچه از کافرستانند و مستحق این مال نبود ابوبکر و امثال اینکه این حق فقرا و مساکین
عالم بود و چگونه مال مسلمانان و درویشان خورند با وجود ایشان و فقرا هریک در عالم
درمانده و بازمانده و اگر گویند مال غنیمت بود ابوبکر از جمله غازیان نبود و قوت غزا
نداشت چگونه عمل کرده مستحق اجرت کرده و اگر گویند که حق السعی خلیفه وقت بود
بخوردن آن مرخص بود گوئیم که او خلیفه نبود بلکه غصب نموده خدا و رسول و هیچ ذلک
نفی نیست از قرآن و حدیث که دستوری داده باشند بخوردن این مال کسی را
که خلیفه باشد یا حق باشد ایشان را بنابرین او از خیر اهل اسلام بوده باشد نه خلیفه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که طریقه نیکوئی بگذارد پس مر او راست
مزد آن و مزد آنکه عمل بآن میکنند تا روز قیامت بی آنکه کم شود از عمل کننده آن چیزی
از ثواب و مزد آن و هر که طریق بدی بنهد در میان مسلمانان پس بروست گناه آن
و گناه آنکه عمل کند بی نقصان گناه عمل نماینده آن پس بنابرین هرچه خلفای بیوفا از
مسلمانان خورده اند و بیجا تصرف نموده ابوبکر از آن بهره او و وبال دارد تا
روز قیامت و حق سبحانه و تعالی فرموده که و لا تأکلوا اموالکم بینکم
بالباطل و دیگر و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
و امثال این در قرآن مجید بسیار است غرض آنکه ایشان منع حق آل پیغمبر صلی الله
علیه و آله میکردند و حقوق ایشان و مسلمانان را بناحق میخوردند بدعت هشتم
آنکه چون کار خلافت برایشان مقرر شد با صحابی که در نصب ایشان جمع شده بودند
و با یکدیگر مشورت کردند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله را از حق محروم
گردانند گفتند چون کنیم که قرآن در دست ولیست و با اوست و علم قرآن او بهتر

میداند

میداند پس ما را نوعی باید ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کردن و بر ما غلبه آوردن
القصه جمعی را مقرر کردند که منادی کنند که هر که سوره یا آیتی قرآن در پیش وی باشد
می باید که بیارند و بر ما عرض کنند و دو گواه بر آن بگذرانند که این از قرآن است تا بنویسند
بگویند که آنرا تغییر و تبدیل یا زیاده و نقصان نکرده اند عجب از آن جاهلان و منکران
سنگین دل گمراه این دو آیت از قرآن نخوانده بودند که قل لئن اجتمعت الانس
و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا که اگر جمیع فصحا و بلغای عرب و غیر ایشان جمع شوند از
آدمی و پری ایشان نتوانند نمود بمثل این قرآن اگرچه ظهیر و نصیر یکدیگر گردند و دیگر آنکه
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون پس چگونه غیر قرآن را بعنوان
قرآنی بیارند و بر آن مزیدی یا نقصانی نمایند بلکه این طایفه بقرآن ایمان نداشته اند
و غرض ایشان آن بود که اولاد رسول را صلوات الله علیهم از حق خود محروم
سازند و از رتبه خود بیندازند و عجبا که ایشان اثبات قرآن بگواه و سوگند
میکردند جماعتی که بر تنزیل قرآن عالم نباشند چگونه در تأویل آن شروع توانند
نمود و عجب تر آنکه جاهلان بعقل بوبکر بدبخت و جهال لعین را امام و مقتدای
خود دانستند مثل امیر المؤمنین علیه السلام که عالم بتأویل و تنزیل و تغییر و قطع آن
بوده و کلام او که سلونی عما دون العرش لو کشف الغطاء ما
ازددت یقینا بود گذارنده و در پی کسی روند که لفظ وی اقیلونی باشد و گوید
که شیطان بسر من مسلط میشود اگر راست گویم قبول کنید و اگر بی راه بشوم مرا براه
آورید خلیفه چنین لایق نواصب بی دین باشند و تابعان آن ملاعین و امام معصوم
که عالم بتأویل و تنزیل قرآن بود سزاوار مؤمنان ع بوبکر را علی برا [illegible]
بدعت نهم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت ابوبکر و عمر را
تابع اسامة بن زید کرده و فرمود که در تحت رایت او باشند و اسامه خیمه بیرون
زد و ایشان را بیرون برد بجانب بعضی از نواحی شام که از زمین فلسطین بود میرفتند

و آنحضرت هر روز بکرات و مرات میفرمود که جهزوا جیش اسامة تا فرمود
که لعن الله من تخلف عن جیش اسامة و ایشان تخلف کردند و رفتند تا مردم
را با ابوبکر بیعت کردند و او فرستاد پیش اسامه که من تخلف خواهم شد [illegible] کردن و من
احتیاج دارم بعمر متوقع آنست که او را پیش من بفرستی اسامه عمر را فرستاده ابوبکر
گفت که عجب حالیست وی رعیت منست بقول خدا و رسول بی اجازه من چون
امیر شد و حال آنکه دیگری را نیز میطلبید و فرستاد به نزد ابوبکر که اگر ایمان بخدا و رسول داری
تو با من تابع حکم ایشان شوی کار با ز بس می افتد تا بعد از قیل و قال بسیار و هزار شفاعت
و حیله و تقلبات رسول اسامه را راضی کردند و فرستادند ایشان بخلاف خدا و رسول
باز ایستادند و این دلیل روشن است که ایشان رعیت اسامه بودند نه خلیفه
بدعت دهم آنکه چون اجل ابوبکر نزدیک شد خواست که بار گران خود را سبک
گرداند و ستمی که بر اهل بیت کرده در تلافی آن کوشد با وجود آنکه این نکرد خلافت را
تفویض بعمر کرد و خلق را اجبار و اکراه و قهر بر بیعت او داشت و نصیحت خیار صحابه را
قبول نکرد چه ایشان گفتند که ستمهای که بر اهل بیت رفته در تلافی آن کوشش برده
اکرام و احسان ایشان بر جرایم خود بپوشی و توبه و انابت و استغفار را شعار
خود سازد و بعد از مرگ خود آن درشت زشت نادرست را خلیفه و قایم مقام
خود مسازد او آن را ناشنیده انگاشت و آن صلب به حرفی را بجای خود داشت
بدعت یازدهم آنکه خانه که ملک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بود
گورستان خود ساختند و آن آب آنحضرت را رعایت نکردند و بجا نکرد در
حال حیوة رنجه میداشتند و در وقت ممات نیز ایذا از وی است نگذاشتند و در باب
حضرت فاطمه علیها السلام میگفتند که پیغمبر را میراث نیست و نیست مال خود قایل
بودند بارث و بر تقدیر تسلیم بقول ایشان میراث دختران ایشان دو تسع ثمن بود
از عایشه و حفصه از آن خانه و باقی غصب و ناحق بود و اگر بقول خود شان
که صدقه است همه اهل اسلام در آن شریک باشند تا روز قیامت و عجب حالیست که

میراث

میراث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بدختر نیک اختر خودش نرسد و بدختران دختران
خود شان میرسد و چون روا باشد که بی اجازت تصرف در خانه غیر کنند سیما در خانه
نبی چنانچه فرموده حق تعالی است که لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم چون در حالت حیوة اجازت نبود بعد ازین اجازت که داد و در حدیث
وارد و دیانته که هر که رقعه غصب کند از زمین حق سبحانه و تعالی بگرداند آنرا طوقی در
گردن او در قیامت بگشاد کی زیر زمین تا آسمان بالایین تا از حساب خلق
فارغ شود و بعد از آن او را با آن طوق بدوزخ برند و خود روایت کرده اند که هر
محدثة بدعة است و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت بازگشت آن بدوزخ خواهد
بود بدعت دوازدهم آنکه ابوبکر روزی در میان قریش گفت که مرا در وضو ساختن
خوشتر می آید شستن پایها و مسح کردن و او تغییر و تبدیل قرآن و فعل حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله کرد و امام محمد باقر علیه السلام بیان وضوی آنحضرت
فرموده که روی و دستها شست و پیش سر و پشت پایها را مسح کرد و فرمود که
نزد حق سبحانه و تعالی مقبول نیست هیچ وضوی مگر که باشد مثل این وضو و نماز بی
وضو درست نیست پس بسبب این بدعت که موضوع نمود اکثر نمازهای که ایشان
و تابعان گذارده اند و گذارند تا قیامت درست نباشد چه نادرستانند که
ضلالت این مقدار را آدمیان شوند چه نوع ازین عهده بیرون آیند لیکن دوزخ
از برای کاریست که هرچه سکه برشدی ع هل من مزید میزند از بهر باقیات
بدعت سیزدهم که روزی ابوبکر با جماعتی مجلسی کردند بمشورت عمر و گفتند که
مردم ترک غزا کردند و روی بنماز آورده اند که در بانگ وقت میشنویم که میگویند
که حی علی خیر العمل یعنی نماز بهترین عمل است چون بانگ نماز میشنوند جمله کارها را
میگذارند و بآن اشتغال مینمایند پس این کلمه را اسقاط می باید کرد و در
نماز صبح الصلوة خیر من النوم داخل ساخت و حال آنکه رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده که نماز افضل اعمال بدنی است و ایشان میگویند که نماز بهتر از خواب است

وخواب خود هیچ عملی نیست این تغیرات بر خود داده دین اسلام پیدا کنند و غرض
آنکه دین را خراب سازند و کیش جاهلیت را آبادان کرده اند و در روایتی دیگر است
که کافران و منافقان اتفاق کردند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را سنگ
باران کنند حضرت عزت عز شانه آنحضرت خبردار گردانید که ایشان این اندیشه
دارند امیر المؤمنین علیه السلام را بجای خود بخوابان و خود بیرون رو از بهر آنکه آن
بود که در آن شب بغار رو نمود و مشرکان برخواستند و بالین آن حضرت آمدند
امیر المؤمنین را صلوات الله علیه و آله دیدند بر جایگاه رسول خفته بترسیدند و خجل
آن ندا شنیدند که باز گردند آنگاه آواز بر کشیدند که الصلوة خیر من النوم آنحضرت
در جواب ایشان فرمود که حی علی خیر العمل یعنی بیائید به بهترین عمل که فرموده اند
نه آنکه شما بآن آمده اید که هلاک آنحضرتست چه این خواب من بهتر است
از آن شغلی که شما بآن آمده اید آنگاه آنحضرت این کلمه را در بانگ نماز سنت
کردانید ایشان آنرا باطل کردند و بجای آن الصلوة خیر من النوم را آوردند و این
بدعت را در میان مردمان گذاشتند و بکیش زمان جاهلیت رفتند که
اَعَاذَنَا اللّٰهُ مِنَ الْخِذْلَانِ بدعت چهاردهم آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ابتدای نماز بتکبیر میفرمود و انتهای آن بتسلیم می نمود ایشان در اول
میگویند که اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ اَلسَّلَامُ
عَلَیْنَا وَ عَلٰی عِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ و این بدعت نماز را باطل کرد اند و دیگر چون سلام
دادی پیش از تشهد پس تمام کرده باشی نماز را بی تشهد دین و نماز بی تشهد
باطل است بدعت پانزدهم آنکه بآخر فاتحة الکتاب آمین زیاده میکنند که
نه از قرآن است و این فعل حرام است و مبطل نماز و این از مرتکبان آن میشوند
بدعت شانزدهم آنکه در نماز دست می بندند و این بدعت وضع عمر لعین است
و فعل جهودان در نقل است که روزی عمر گفت یا رسول الله چند چیز است که جهودان
میکنند و آن بغایت نیکوست از آنجمله دست بر هم نهادن در نماز آنحضرت

ازان سخن متغیر شد و رنجیده خاطر گشت و فرمود که ای عمر هنوز زنده است که اگر موسی
علیه السلام زنده می بود متابعت من میکرد و در سلک امت من می بود با وجود که
او این را از آنحضرت شنیده بود در زمان خلافت خود احیای این بدعت کرد و آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اُعْطِیْتُ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ بِاِرْسَالِ الْیَدَیْنِ فِی
الصَّلٰوةِ یعنی داده اند مرا در شب معراج بدست فرو گذاشتن در نماز بدعت هفدهم
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در نماز همچو شتر مباشید که اول
زانوها بر زمین نهید بلکه اول دستها باید نهاد و در رکوع و سجود تعجیل مکنید که
تمام نکنید ذکر و در سجود مباشید مثل خروس که منقار بر زمین زند و بردارد و در
تشهد مانند سگ بر دم و سر پایها منشینید بلکه بر سرون چپ نشینید مثل نوزیکان
بر راست و چپ نگرید و توجه و دنبکیان بر دم می نشینند و خلاف این همه
میکنند و مطلقا آرام و خضوع و خشوع در نماز ندارند بدعت هجدهم آنکه چون آفتاب
ناپدید شود غروب ناکرده افطار کنند در روزه و نماز شام گذارند و حال آنکه
طریق محمد صلی الله علیه و آله آنست که آفتاب غروب کند و غروب عبارتست
از آنکه سرخی جانب مشرق زایل شود و ایشان پیشی از وقت افطار کنند و نماز
گذارند بدعت نوزدهم آنکه ابوبکر زکوة را بر هشت صنف قسمت میکرد بالمساوات
چون نوبت بعمر رسید تسویه رعایت نکرد و مهاجر قرشی را تفضیل مینهاد
بر مهاجر غیر قرشی و غیر قرشی را بر انصار و انصار را بر اعراب و اعراب را
بر عجم و این سبب آن شد که بجهت جذب نفع غیر از میان برخواست میان حلال
و حرام و هر کس چیزی بر آن افزود و حرام خوار بسیار شد بدعت بیستم آنکه
عمر طرح زکوة کرد و خراج وضع کرد بر زمینها و گفت تا در عراق مساحت کردند زمینها
و در هر یک جریب از آن یکدرم بنهاد و یکقفیز از هر جنس که بکار ند از حبوبات
و آن در دست ملوک فارس بماند و خمس را از آل محمد صلوات الله علیهم
منع کرد و وبال این در گردن آن پلید بماند بدعت بیست و یکم آنکه چون

نوبت بدعت آن پلید بعثمان رسید هر نوع اموال و اجناسی که صاحبان
پیشین او از وجه غصب و بدعت اندوخته بودند نقده کرده که اشته همه را
متصرف شد و بخشش کرد به بنی امیه از خویشان و دامادان خویش وایشان را توانگر
گردانید و فقیران و مستحقان را بی نوا گذاشت و دیگر افتنای کلی کرد و از انبار
غلامان ترک و رومی و خطائی بسیار خرید با چیزهای دیگر از اسب و اشتر و استر
و غیر آن قطار قطار و مهار مهار در ختیار بقبضه اقتدار خویشان اشرار خود داد
تا از بیت المال آنچه خواستند خوردند و کوس طبل و کوس پیدا کردند که در وقت
بانگ نماز میزدند که کسی آواز بانگ نمی شنودند و عرصهای عالم را بر مردمان تنگ
ساختند برای منافع خود تا مردمان زبان طعن و لعن بر ایشان گشودند و این
موجب قتل آن پلید شد بدعت بیست و دوم آنکه عمر پلید قوی را تعیین
کرد و اجرت داد که مردمان را بضرب چوب بجهاد می بردند تا ایشان گریزان
شده از آن روی بزراعت نهادند و آنان نیز که جهاد میکردند از ثواب جهاد
محروم ماندند و همچنان معلمان را تعلیم کرد و اجرت داد که تو مسلمانان را
تعلیم ورجات مسکردند و پیدا است که اجرت تعلیم و تلقین امور واجب
حرام است و مستحق عقاب گردیدن چون اجرت استانند بدعت بیست و سیم
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حکم بن عاص و پسرش را مروان ملعنت
کرده از مدینه بیرون کرد و همچنان بودند تا زمانی که عثمان لعین خلیفه شد
ایشانرا آورد و اعزاز و احترام کرده بر مؤمنان حاکم و امیر ساخت و صله بسیار
داد و مروان از خویشی و خاص خود گردانید و آن پلید را در امور دین بی باک مطلق
میدید بدعت بیست و چهارم آنکه چون کار خلافت بر عثمان پلید محکم
شد مصحفهای که در دست مردم بود همه را طلب کرد و بشیه عبدالله بن مسعود
مصحف خود را نمیداد و خود رفت بدر خانه او و گفت تا چندان زدند که پهلوی وی
بشکستند و خون از گلوی اوی آمد تا وفات یافت چنانکه مذکور شد و مصحف

از وی بزور بستدند و با دیگر مصحفها که گرفته بودند از مسلمانان همه را گفت تا در دیگ
نهادند و بر سر آتش گذاشتند تا پخته شد و آن کاغذها را بعد از آن سوختند
و مروان بن حکم و زیاد بن سمره را که کاتبان وی بودند گفت تا این دو عاشق
مصحف را کتابت کنند و ایشان آیه آیه می نوشتند و هرچه میخواستند میکردند
چون آیتها تمام شد اهلیت آن نداشتند که جمع کنند همه آیتها را در زیر سجاده
نهادند و دست میکردند و بقرعه فال بری گرفتند و در پهلوی یکدیگر می نوشتند
و اعتماد برین دو عاشق کرده بود آخر کسی از آن نوشتن و خود نوشتند
لیکه خبط زده بودند و بار بط بود تا رجوع بزید بن ثابت کرد که او مید انست
و واقف بود بعلم قرآت و او ترتیب داد و بعد از تحقیق آن و آنچه امروز در دست
مردمان است از بقیه مصحفان مسعود است و از آنچه سوخته بودند زید بن
ثابت آنرا تفتیش کرده ترتیب داد پس چگونه باشد حال کسی که با سخن خدای
تعالی این کند و با اولاد رسول آن که شنیده و حال آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده بود که من قرآن و عترت در میان شما گذاشتم که اگر چنگ در ایشان
زنید گمراه نگردید ولیکن خدای تعالی منتقم است انتقام کشد از خراب کنندگان دین
بدعت بیست و پنجم آنکه عمار یاسر رضوان الله علیه بمسجد در
آمده عثمان را بر منبر دید چیزی چند شنید که مخالفان دین بودند پر روی او گفت
بخدا که تو مستحق این نیستی از منبر بزیر آمد و آنمقدار را او را زدند بعضی را گمان شد که او
مرد و حال آنکه حضرت رسول در حق عمار فرموده که عمار با حق است و حق با او هر کجا
باشد پس هرگاه که مردمان متفرق شوند بجانب چپ و راست پس نظر کنید بکروهی
که عمار در میان ایشان است پس روی کنید او را که او دور میکند با حق
پس بزدن چنین شخص بزرگوار را که کلمه حق گفته باشد فسق و ظلم و جور و طغیان
بود بدعت بیست و ششم آنکه چون عثمان بحج رفت نماز عید را در روز
عرفه گذارد و خطبه خوانده قربانی کرد این خلاف حکم خدا و رسول است و آن حج را بر مسلمانان

بناه کرده اند جواب این روایت بدعت بیست و هفتم آنکه عبدالله عمر پسر خود را
گفت و بعد از طلب قصاص عثمان او را القصاص نکرد و با وجود آنکه امیر المؤمنین
علیه الصلوٰة والسلام فرستاد که چرا او را گذاشت کردی و حکم حق اجرا ننمودی او خلاف
حکم خدا و رسول کرده آنرا اهمال کرد و همچنین بعد از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرستاد که آنحضرت حج فرمایند او فرمود که سزاوار نباشد زیرا که متاع حج را
بعمره نموده خدا و رسول بجای آورده نه بر سنت تو چون این شنیده دست از وی برداشت
دیگر براو فرستاد بدعت بیست و هشتم آنکه بانگ دوم را در روز جمعه پیدا کرد و این
بدعت گشته است تا امروز دو را در استمرار یافت تا این زمان که بدولت شاه دین
پناه در مملکت او محو نابود شده امید که در دیگر ممالک نیز همین همت پیدا کند بدولت
محمد و آل وی صلوات الله علیهم بدعت بیست و نهم آنکه چون عمر بلادی فتح گشت
دست تعدی بر اهل بیت صلوات الله علیهم و بر دیگران کشود چنانکه مردم از دست
وی بفغان آمده ظلم نمودند او را از بی ترسی بیرون آمد و هر گاه شب بیرون نیامدی
و بمسجد رفتی و از زیر زمین نقبی کنده بود و پیشتر از اکابر دو دین شنود تا شجاع
الدین ابو لؤلؤ یک شبی در آن نقب پنهان شده خنجر بر شکم او زده شکم او بر طرف
ساخت و از آن ترس بود که این حدیث را افترا کرد که صلّوا باخر الفجر فانه
اعظم للاجر یعنی در آخر وقت صبح نماز بگذارید که آن بزرگتر است با قربانیگ
روشن شود که او تواند بمسجد رفتن بدعت سی ام آنکه عمر خلاف قرآن کرده
خمس را از سادات مشرق و مغرب عالم پیداخت و حق ایشان را ضایع ساخت
و محتاج گردانید و منطوق آیه کریمه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه عمل نمود بدعت سی و یکم حق سبحانه و تعالی محبت اهل البیت را علیهم
السلام بر هر مکلف واجب گردانیده و اجر رسالت ساخته بدلیل قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و ایشان خلاف آن نموده عداوت ایشان را
در دل عقد بستند و بزبان ظاهر کردند بدعت سی و دوم آنکه عثمان بی ایمان

در وقت

در وقت خلافت ابوذر را رحمه الله که از مقبولان اهل بیت صلوات الله علیهم بود
از شهر براند بر جوی تفصیل آن ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و مردودان ایشان را
مثل حکم بن عاص و پسرش که پیغمبر ایشان را رانده بود آورد و اختیار داد چنانچه مذکور شد
بدعت سی و سیم آنکه امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام که بعلم و فضل و جمیع
صفات کمال و حل معضلات مشکله سر آمد بود و بر همه فایق ایشان تابع وی نشدند
و بر آنحضرت تقدم جستند با وجود آنکه شنیده بودند که هر که بر امیر المؤمنین علیه
السلام تقدم کند ملعون است بدعت سی و چهارم آنکه خالد بن ولید با زن
مغیره زنا کرد و ابو بکر بر وی حد اجرا نکرد و آیات قرآنی را منظور نداشت و اسقاط
حد از و نمود بدعت سی و پنجم آنکه عثمان لعین اجرای حد نکرد بر ولید عقبه که خمر خورده
بود مست در محراب افتاده و قی کرده و عبد الله بن ابی سرح بن عامر که والی بود از
قبل عثمان بیدین و او نیز مست بود که نماز بامداد را بجماعت چهار رکعت گذارید و ایشان
اطلاع بر ایشان داشتند و از قبل خود والی ساختند و با وجود این اجرای حد
نمیکردند بر ایشان بدعت سی و ششم آنکه عثمان محمد بن ابی بکر را منشور حکومت
داد و بمصر فرستاد و خلاف منشور او چیزی نوشت و بغلام خود داد و فرستاد که
او را با اتباعش بقتل آرند از رمضان و غیر آن چنانچه تفصیل آن بعد از این مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی بدعت سی و هفتم آنکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله رحلت نمود امیر المؤمنین را صلوات الله علیه در روز غدیر وصی و خلیفه
خود کرده و فرمود که جمله مهاجر و انصار بروی بیعت کردند و بفرموده حق سبحانه و تعالی
و منسوخ آنرا برطرف کرده سخن حق بیکسو نهادند و خود بجای وی نشستند و بیدانش
حکم میکردند بدعت سی و هشتم آنکه منسوخ بر منسوخ منع حضرت فاطمه کردند از فدک و میراث
که ابو بکر افترا کرده بود که پیغمبر را میراث نمی باشد و آنچه میگذارد صدقه است و بعضی
آیات قرآنی که در باب میراث بود برطرف کرده مثل یوصیکم الله
فی اولادکم و آیه و ورث سلیمان داود و آیه فهب لی من

لدنك وليا يرثني ويرث من آل يعقوب برای خود خواهش نمایند یافت و در رد
بیت کم و بل لمن خصماؤه شفعاؤه بدعت سی و نهم آنکه سنت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در ماه رمضان هزار رکعت از نماز عمر در زمان خلافت آنرا
برطرف کرده بدعت نهاد که هر شب بیست رکعت نماز بجماعت بگذارند و آنرا تراویح
نام کرد و این بدعت استمرار یافت در میان مردمان بدعت چهلم آنکه حکم آلهی چنان
بود که بی اذن صاحب خانه بخانه وی در نروند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستأنسوا و ایشان بی اذن امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام رفتند
تا امیر المؤمنین را بیرون آرند برای بیعت و حرمت خانواده حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ملاحظه نکردند با وجود خلاف قول آلهی بدعت چهل و یکم آنکه منسوخ بر منسوخ مسجدها
نه بطریق سنت بنا میکردند و محرابها را داخل میکردانیدند مثل این روز و لهذا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در زمان خلافت چون آن نوع محرابی میدید میفرمود که میکندند بدعت
چهل و دوم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولاد و احیای خود و اهل البیت را صلوات
الله علیهم یکی را او محراب بوصایت منسوخ بر منسوخ شهید کردند و حضرت فاطمه را
در بر شکم زدند که فرزند محسن سقط شد و منشاء دشمنی اهل البیت شدند تا حضرت
بجای رسید که امام حسین را علیه السلام با اولاد و اتباع در کربلا شهید کردند آه
از این بیداد و ستم که با آل رسول کردند و هنوز راه خلیفه میدانستند بدعت چهل و سیم
آنکه حکم آلهی آن بود که مسلمانان با اهل شرک دوستی نکنند که یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء و دیگر از آیات و ایشان
با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مواصلت می جستند و هر چند در آن باب
آیت آمد ممنوع نشدند بدعت چهل و چهارم آنکه میان عثمان و یهودی خصومت
افتاد و از برای زری یهودی گفت که من مرافعه را پیش محمد صلی الله علیه و آله میبرم عثمان
گفت بقاضی جهودان نمایید که او را رشوت توان داد و آیت آمد فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم و عثمان لعین از نزول این آیت رسوا

گشت

گشت که او منکر شرع آن حضرت بوده و بقرآن ایمان نداشت و اگر نه چون قاضی جهودان را بر رسول
الله صلی الله علیه و آله اختیار کند بدعت چهل و پنجم آنکه عثمان تمام مدار کار خود را
بر مشورت مروان حرب ایمان نهاده بود و هر مصلحت که او میدید خلاف حکم خدا و رسول بود
بدعت چهل و ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بقتل یکی که او را کشیدند در
مسجد ابو بکر رفت و باز آمد که وی در رکوع است و او را نکشت دوم بار عمر رفت و باز آمد
که در سجود است نکشت سیم بار حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰة والسلام را فرستاد
و فرمود که اگر بیابی بکشش امیر المؤمنین علیه السلام که رفت او رفته بود و او را نیافت و گویند
او معاویه غاویه بود که آنحضرت بقتل او فرموده بود و ایشان او را نکشتند تا آن لعین
آنمقدار فساد در دین پیدا کرد و نه ایشان معاویه را کشتند و نه عثمان مروان را
بدعت چهل و هفتم آنکه ایشان ابن ابی ناشم روا داشتند و اخفای حق آل رسول کردند
و ایشان را بر خلاف نه گویا که خبر از این آیت نداشتند که ان الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا
بدعت چهل و هشتم آنکه در هیچ زمان نبوده که پسر پدر را امام و خلیفه باشد الا که
ابو بکر امام و خلیفه پدر خود ابو قحافه بود و اگر اینچنین فسادی پیدا آمدی که مستوجب
شدی واجب بود که بر وی حد اجرا کند و این خلاف حکم خدا و رسول او بود بدعت
چهل و نهم آنکه عمر متعه حج را برطرف کرد و این فرض خداوند را از گردن مردم بیداختند
و باطل گردانیدند و آیت تمتع کار نکردند که فمن تمتع بالعمرة الی الحج بدعت
پنجاهم آنکه عمر متعه زنان را برطرف کرد بخلاف قول آلهی که فما استمتعتم به منهن
فآتوهن اجورهن فریضة تا اکثر اهل عالم رو بر زنا نهادند و حق تعالی آنرا
مقرر فرموده بود که تا خلق از زنا اجتناب نمایند و لهذا امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که لو لا نهی عمر عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نه آن بود که عمر منع از
متعه نمود زنا نمیکرد مگر بدبخت شقی پس تمام زناها در گردن آن شقی باشد بدعت
پنجاه و یکم آنکه عمر روزی بر منبر گفت مهرهای زنان را گران نکنید و باخر گفت که مهرهای

ایشان را هر که چهارصد درهم زیاده کند من وی را ادب کنم و باقی مال را به بیت المال فرستم
پیرزنی حاضر بود برخواست و گفت چیزی که حق سبحانه و تعالی بر ما حلال کرده بنده تو چرا
بر ما حرام میکرد انی که فرمود که وَاِنْ اَرَدْتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّکَانَ زَوْجٍ وَّآتَیْتُمْ
اِحْدٰیهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوْا مِنْهُ شَیْئًا پس هر گاه مهر زنان پوست گاو پر زر تواند
بود پس تو چون گفتی که زیاده از چهارصد درهم نباید کرد او خجل شده گفت که هر که
هست از عمر فقیه تر است تا پیره زنان در خانها بدعت پنجاه و دوم آنکه مروان
بن حکم نامه دیگر پنهانی نوشته بود بقتل محمد بن ابی بکر بعد از اطلاع غوغا بر سر او آمدند
و خواستند که او را بکشند که آن لعین خیانتی چنین کرده عثمان وی را حمایت
کرده نگذاشت که وی را بکشند و عثمان درین سبب مقتول شده و بفرموده خدا کار
نکرد که وَلَا تَکُنْ لِّلْخَائِنِیْنَ خَصِیْمًا بدعت پنجاه و سیم آنکه ایشان هرگز
با اولاد رسول الله دوستی نکردند و متابعت حضرت رسول ننمودند در دوستی ایشان
دوست خدا باشد بموجب فرموده حق سبحانه و تعالی که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ
اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ و بزعم خصم که رسول با وصیت از دنیا رحلت
کرد و غرض ایشان ابطال خلافت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بود با وجود
این ابو بکر وصیت بعمر کرد و عمر شوری انداخت و عثمان بهیچ کشته شد پس هیچکدام
متابعت حضرت رسول نکرده باشند و بی متابعت او ایمان درست نباشد بدعت
پنجاه و چهارم آنکه ایشان در جمیع احکام الهی خلاف کردند و هر یک بخلاف آنکه
دیگر عمل نمودند و هر یک مذهبی نهادند چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد
حنبل بخلاف قول الهی کار کردند که اَفَلَا یَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْآنَ وَلَوْ کَانَ مِنْ
عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ لَوَجَدُوْا فِیْهِ اخْتِلَافًا کَثِیْرًا چون اختلاف بسیار شد
بواسطه اختلاف این مذاهب و آن بفرموده الهی نبود که اگر بفرموده او میبود
در آن اختلاف نمیبود چنانکه در میان ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم که هیچ
خلافی در میان ایشان نبود سخن اول و آخر ایشان یکیست زیرا که ایشان از طریق

محمدی

محمدی سلوک میکردند بدعت پنجاه و پنجم آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ
آمَنُوْا لَا تُقَدِّمُوْا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ حکم الهی آنست که بر رسول خدا هیچ چیز
تقدم نکنند و در حال مرض آنحضرت عایشه پدر را مقدم کرده بود و فرستاد بمسجد تا مردم
نماز را بجماعت بگذارد بی دستوری آنحضرت و آنحضرت آواز وی شنیده برخواست
دستی بر دوش امیر المؤمنین صلوات الله علیه و دستی دیگر بر دوش فضل بن عباس
نهاد و بمسجد درآمد و التفات بنماز وی ننمود و آن نماز را باز گرفت ابو بکر با خجلت
آمد از شرمساری پس او چگونه مقتدای مردم باشد که آنحضرت روا نداشت که او یک نماز را
امامت کند بدعت پنجاه و ششم آنکه شیخ همیشه بر امیر المؤمنین علیه السلام حسد میبردند
چنانکه بارها امیر المؤمنین صلوات الله علیه شکایت ایشان پیش رسول الله صلی الله علیه و آله
میبرد که بر من حسد میبرند و حسد مذموم ترین صفاتست و ایشان این آیت را که اَمْ یَحْسُدُوْنَ
النَّاسَ عَلٰی مَا آتٰهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ عمل نکردند که پس اگر ایمان بآیات وی
داشتندی بر آل رسول حسد نبردندی بدعت پنجاه و هفتم آنکه همیشه ایشان از
جهاد میگریختند چنانکه در روز احد و حنین تا شاید که فتوری و قصوری در دین پیدا شود
چنانکه عثمان در جنگ احد بعد از سه روز پیدا شد و متمسک باین آیت که وَجَاهِدُوْا
فِی الْاَرْضِ حَقَّ جِهَادِهٖ هُوَ اجْتَبٰکُمْ الآیة بدعت پنجاه و هشتم آنکه اکثر
علما بر آنند که شیخ برسول در روز احد کسی را طلب میکردند تا بعبد الله بن ابی سلول منافق
فرستند که از برای ایشان امان طلب کند از ابو سفیان زیرا که آوازه قتل آنحضرت را
شیطان بایشان رسانیده بود تا آیت آمد که وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَّاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ منطوق
آیت آنکه محمد نبود مگر آنکه فرستاده همچنانکه پیش از وی فرستادگان بودند از پیغمبران
پس اگر وفات کند یا کشته شود شما باز میگردید بر پاشنهای خود تا این یعنی از
دین برگشته مرتد میشوید و امثال این بسیاری از ایشان بفعل آمد بدعت
پنجاه و نهم آنکه ایشان خود را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله دانستند و خود را

نام امیر المؤمنین کردند و خلاف خدا و رسول نمودند چون حکم رسول آن بود که آنحضرت را
با امیر المؤمنین بخوانند چنانچه پیش ازین مذکور شد که آنحضرت فرمود که آدم هنوز میان
روح و جسد بود که مرا امیر المؤمنین نام کردند پس دیگر آن نسزد که بی استحقاق نام
را بر خود نهند بدعت شصتم آنکه حق سبحانه و تعالی حکم اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ
وَرَسُوْلُهٗ ولایت و امامت را برای امیر المؤمنین تعیین فرموده بود و شیخ
بر شیخ خود را بر وی والی ساختند و این خلاف نص صریح است پس اگر ایمان بقرآن
میداشتند خلاف نص نمینمودند بدعت شصت و یکم آنکه منطوق آیه یَا اَیُّهَا
الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ آنست که امیر المؤمنین علیه السلام امام و مقتدا و پیشوا
باشد ایشان را بر آنحضرت تقدم جستند بخلاف قول خدا و رسول او و تقدم ایشان
بر مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه بد بد عیبیست و بد فعل زشتی که از و زشت
تر متصور نیست که آن تقدم مفضول اجهل است بر افضل اعلم بدعت شصت و دوم
آنکه حق سبحانه و تعالی محبت و مودت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم را بر عالمیان
واجب گردانیده خصوصا دوستی امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمنطوق این آیه کریمه
اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا که در شان
وی نازل گشته و شیخ بر عداوت وی برخواستند و همیشه با وی دشمن بودند
بدعت شصت و سیم آنکه چون آیت نجوی نازل شد ایشان دور شدند و با آن
حضرت نجوی نکردند بسبب بخل و شقاوت و عداوتی که داشتند امیر المؤمنین علیه
الصلوة والسلام باین آیت عمل کرد چنانچه بیشتر گذشت و ایشان هرگز قائل بآنحضرت
نبودند شصت و چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود که جَاهِدِ الْکُفَّارَ
وَالْمُنَافِقِیْنَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ و شیخ بر شیخ و ایما با منافقان چون مروان و معاویه
و ابی سفیان و عمرو عاص بد اخلاص لعنة الله علیهم دوستی مینمودند و رفق و مدارا
میکردند و حکم الهی آن بود که با ایشان درشتی کنند ایشان نرمی مینمودند بدعت
شصت و پنجم آنکه حق سبحانه و تعالی بزبان نبی فرموده که وَاَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ

الربوا

الربوا سلمان فارسی رضوان الله علیه گوید که عثمان از شخصی چیزی خریده بود چون
موعد بسر آمد آن شخص نصف آن زر آورد و نصفی ماند عثمان از او مضاعف کرد ایند تا موعد
مقرر دیگر و احتراز از ربا نکرد و بآیت عمل ننمود بدعت شصت و ششم آنکه ایشان بهدایت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی و وی علیه السلام بود
و شیخ مخالف امر حق کردند و منکر آیت شدند که اَفَمَنْ یَّهْدِیْ اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ
یُّتَّبَعَ اَمَّنْ لَّا یَهِدِّیْ اِلَّا اَنْ یُّهْدٰی و چون امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام راه
نماینده است پس جمله امت را واجب باشد پیروی کردن تا راه راست بیابند و شیخ
پیروی راه راست نکردند و بطریق بدعت و ضلالت رفتند بدعت شصت و هفتم آنکه
بقول الهی مختار آنست که حق سبحانه و تعالی او را اختیار کند که وَرَبُّکَ یَخْلُقُ
مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ و شیخ گفتند که صحابه ما را اختیار کردند و اختیار ایشان که نه باختیار
الهی باشد بدعت و ضلالتست بدعت شصت و هشتم آنکه ایشان از ذریت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبودند و گفتند که ما از ذریت و بنیم اما بقرآت ابن
مسعود لازم می آید که امیر المؤمنین و اولاد وی صلوات الله علیهم از ذریت و آل پیغمبر
باشند زیرا که چنین خواند که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَنُوْحًا وَّآلَ اِبْرَاهِیْمَ وَآلَ
عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِیْنَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و بنص صریح اولاد حضرت فاطمه
از ذریت رسولند صلوات الله علیهم و حق سبحانه و تعالی عیسی را علیه السلام از ذریت
نوح یا ابراهیم شمرده که وَمِنْ ذُرِّیَّتِهٖ دَاوُدَ وَسُلَیْمَانَ تا آنجا که وَزَکَرِیَّا
وَیَحْیٰی وَعِیْسٰی و ایشان مضایقه داشتند در آنکه ایشان از ذریت رسول
الله اند و فی الفانی و حدیث بوده بدعت شصت و نهم آنکه نماز میت بفرموده
رسول صلی الله علیه و آله پنج تکبیر است ایشان چهار تکبیر اختیار کردند و در او قرائت
نیست ایشان بجای آن شهادتین و صلوات و فاتحه میخوانند بدعت هفتادم
آنکه ایشان از پیش خود نماز چاشت و نماز اشراق که از اوقات مکروهه است
پیدا کردند و در میان مردم انتشار و اشتهار دادند و تمام سنیه عمل باین بدعتها

میکردند بدعت هفتاد و یکم آنکه نماز میت بر غایب بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضری باید تا
ادا شود و ایشان نماز غایب را از برای میت پیدا کردند و در میان ایشان و متعلقان
معمول بود بدعت هفتاد و دوم آنکه فصول بانگ نماز و قامت سی و پنج است
بیان فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و ایشان تغییر آن کرده بعضی از فصول را
کم کرده و بعضی دیگر را اسقاط نموده چیزی دیگر بجای آن آورده‌اند بدعت هفتاد و سیوم
آنکه قنوت سنت است در جمیع نمازها که وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِینَ ایشان اسقاط
قنوت از نمازها کرده‌اند و در یکی از نمازها ایشان بعد از انقضاء رکوع جهلی در نماز
صبح قنوت میخوانند و حال آنکه سنت آنست که قنوت بعد از قرآئت و پیش از رکوع
باشد مگر در نماز جمعه که دو قنوت میخوانند و قنوت دوم بعد از رکوع است ایشان
تمام بر خلاف این رفته‌اند بدعت هفتاد و چهارم آنکه در نماز عید تکبیرات زواید
نه تکبیر است بعد از هر تکبیر قنوت می باید خواند و این تکبیرات بعد از قرآئت است
ایشان بر خلاف این عمل نموده بعضی پیش از قرآئت میخوانند و بعضی دیگر را پیش از قرآئت
میخوانند و دیگر را بعد از قرآئت بدعت هفتاد و پنجم آنکه حکم الهی کافر حربی و ذمی
و اهل ذمه را با وجود کفر و شرک ایشان پاک میدانند و این خلاف حکم الهی است
که اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ هفتاد و ششم آنکه بموجب نص الهی و فرموده حضرت
رسالت پناهی واجب است در سفر مباح افطار و قصر صلوة رباعیه نزد ایشان مرخص است
در اتمام و عدم افطار و واجب را امر مخیر دانستن از مبتدعات است و مثل این بدعتها
مسوخ بسیار بوده‌اند و دیگران از علمای بر تبعیت ایشان عمل نموده‌اند فعلیهم لعنة
اللّٰه و الملائکة و الناس الی یوم القیمة بلا حد و قیاس تتمه
در ذکر خروج عایشه و طلحه و زبیر لعنهم الله بر امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
و ذکر کیفیت اخراج ابوذر رحمه الله و سبب قتل عثمان و غیر اینکه بعد از قرار خلافت
بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه مقرر شد عبد الله بن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت
کردن مردمان بر امیر المؤمنین علیه السلام بعایشه رسانید و آن غاویه در مکه بود

چون این خبرها شنید آه بر کشید و بر روی زد و گفت کاشکی آسمان شکم بر زمین نهادی
تا مردمان بیعت بر علی نکردندی و حال آنکه او در زمان خلافت عثمان مردم را ترغیب
میکرد بر قتل عثمان و میگفت که بکشید این نعثل یهودی را که دین محمدی را کهنه ساخت
آنگاه نامه نوشت بمعاویه و وی را ترغیب کرده تحریض نموده بر مخالفت امیر المؤمنین
علیه السلام و معاویه نامه نوشت بزبیر و وی را دعوت بخود نموده و بعایشه نوشت که بیعت
بر طلحه کردندی چون این بایشان رسید بمضمون آن مطلع شدند شبی طلحه
و زبیر هر دو برخواستند و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند از وی کوفه
و بصره میطلبیدند آنحضرت فرمود که شما را صبری باید کردن و آنچه داده‌ام قانع شدن تا
تا توفیق و اعتماد شما که موجب رضای الهی باشد ظاهر کرد و گفتند یا امیر المؤمنین ترا
معلوم است که ما در زمان خلفای ثلاثه محترم و صاحب جاه بودیم و آنحضرت جواب
الامال مینوشت چنانچه از پیش گذشته و در زمان صحبت ایشان آنچه چون اشانه
و وانع دیگر بر انگیخت که در آنبود که از روغن حشامال با ایشان صحبت داد
ایشان نا تحقیق را در انسته با هم نگریستند از آنجا بیرون آمدند و گفتند این طریق زهد
و تقوی و صلاحی که او میورزد و تنگ گیریهای که او با ما میکند ما را طریق دیگر پیش
می باید گرفتن و اندیشه دیگر کردن و بقصد زیارت خانه کعبه از مدینه بیرون رفتند
و نامه نوشتند بعایشه که باید که مردم را بر حرب علی تحریص کنی و بر آن داری و از وی
طلب خون عثمان نمائی و بعد از نامه خود متوجه شدند بمکه و آنجا بنهاد خلق را تحریک کردند
بر حرب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و عبد الله بن عامر والی مکه بود از قبل عثمان
نزد آمد و دعوت ایشان را قبول نمود و گفت من از برای شما اهل بصره را رام سازم و صد
هزار دینار از ایشان بستانم که شما خرج یراق لشکر کنید لیکن این امر منتظم نشود تا
لشکر را سرداری نباشد و لایق این امر عایشه تواند بود که زن پیغمبر است و دختر خلیفه
اول ایشان تملق نموده با عایشه ملاقات کردند و این راز را با او در میان آوردند
او فریب خورده و این حال راضی شد گویند که ام برده واقف شده آمد عایشه را نصیحتها

کرد و سوگند داد و عایشه را داعیه آن بود که ام سلمه را در این امر با خود شریک
سازد گفت که عثمان را کشته‌اند بظلم ام سلمه از جای بر آمد که تو دیروز میگفتی که عثمان
کافر بود و امروز میگوئی که او را بظلم کشتند گفت ای ام آن روز چنان بود اما توبه کرد
و پاک گردید اکنون کار اسلام بی رونق شد با تا من و تو با طلحه و زبیر کار اسلام را
برونق آریم و خون عثمان را باز خواهیم و بحرب امیر المؤمنین علیه السلام رویم ام سلمه
او را منع نمود و چیزهای بسیار بیاد او داد که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده
بود و سود نمند بنا بر ام سلمه گفت چون تو می گفت من اختیار کردی و سخن مرا نشنیدی
و تهدید نمود آنگاه طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه همت بر خروج جزم کرده شتری
بیاوردند از بهر وی بغایت بزرگ و بلند و نام آن شتر عسکر بود و عایشه چون
نام عسکر شنید اندیشه ناک شد گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا خبر داده
بود که مبادا روزی بر شتر عسکر نام سوار شوی و آب حوأب بگذری و سگان حو
آب بر شتر تو حمله آورند و عوعو کنند طلحه بریدن واقف شده او را حیلهای رنگا
رنگ از آن بگرداند و فریب داد و او را بر آن شتر نشانده با آن کار را در افتاد
و آواز بر داشتند و مردمان را بر حرب امیر المؤمنین علیه السلام میطلبیدند
که طلب خون عثمان میکنیم ام سلمه مردم را از آن منع میکرد و باز میداشت و میگفت
که هر که بجنگ امیر المؤمنین صلوات الله علیه رود کافر و عاصی باشد بعضی شنیدند
و بعضی با عایشه شریک شدند در امر حرب و اول ایشان طلحه بود و دیگر زبیر و سعید و مروان
بن حکم و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر و اسحق بن طلحه و عبد الرحمن اسید و عبد
الرحمن بن حکیم حزام و ابو عبد الله بن عثمان و ایشان را ابناء الطلقاء خواندندی مجموع
اینها با عایشه بیرون رفتند مروان بن حکم سعید بن عاص را دعوت نمود بجنگ که
طلب خون عثمان میکنیم سعید گفت و یحک ای مروان این مردمان که با تو اند کشندگان
عثمان ایشانند که با تو بجنگ می آیند و در آن وقت امیر المؤمنین علیه السلام در آمد و د
کتابتی نوشت بطلحه و زبیر اما بعد شما را معلوم باشد که من کسی را به بیعت خود دلالت

نکردم و ایشان بطوع و رغبت خود آمدند و با من بیعت کردند و تا مبالغه از حد گذرانیدند
من امیل بیعت ایشان نمودم و شما از آن مردم بودید که برضا و رغبت آمدید و با من
بیعت کردید یا باکراه و اجبار پس رجوع بحق سبحانه و تعالی نمائید بتوبه از آنچه از شما
بوقوع آمده و اگر بیعت شما برضا و رغبت بوده پس من راه را بر شما میگیرم که چرا
اظهار طاعت میکردید و اخفاء معصیت مینمودید و توای زبیر از فارسان قریش
و توای طلحه از شیخ مهاجرینی و این امر بیش از آنکه در آن شروع نمائید دفع آن آسان
تر است از پس آن و اما آنکه میگوئید که من کشته‌ام عثمان بن عفان را شما اهوال
میدانید و اولیای خون او بنی عثمانند اگر مظلوم کشته شده آنچه شما میگوئید باید که
ایشان بگویند و شما دو مرد بید از مهاجرین بیعت کردید و بعد از آن شکستید و بدان اکتفا
نکرده مادر خود را از خانه بیرون آورده با خود منفق ساختید با آنکه حق سبحانه و تعالی
فرموده بقرار گرفتن او در خانه خود که وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ خدای تعالی کفایت
کند شما را و السلام و کتابتی دیگر بعایشه نوشت که اما بعد توای عایشه عصیان خدای
تعالی و رسول او را پیشه کرده از خانه خود بیرون آمدی اندیشه ناکرده برای طلب امری
که از تو او را نسر زده برغم آنکه برای اصلاح مردمان مرتکب این افساد شده مجرده
مرا که زنان را با لشکرکشی چه کار بود و دیگر فایح جنین او را چه بار و رغم تو آنست که
طلب خون عثمان میکنم حال آنکه او مردی بود از بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم
بن مره بخدا سوگند که دری از بلا بر خود گشودی و امری از معصیت برای خود آمد و گنجی
و گناه این اعظم است از گناه قتله عثمان و غضب بر کسی بکردی تا خود مغضوب شدی
و فتنه برای کسی بیختی تا خود مقتول گشتی ای عایشه از خدای تعالی بترس و بمنزل
خود باز گرد و سر خود را بر روی خود فرو گذار و این فتنها مکن و السلام جواب نوشتند
با میر المؤمنین علیه السلام که ای پسر ابی طالب کار از عتاب گذشته و فتنه بالا گرفته
ما هرگز سر بطاعت تو فرو نخواهیم آورد تو هر چه میخواهی بکن که ما از آن باک نداریم
و السلام و گویند مالک اشتر نیز نامه نوشت بعایشه که از خدای تعالی بترس و از فرموده

حق سبحانه و تعالی تخلف مکن که ترا فرموده که در خانه خود بنشینی و بیرون روی بزینت
جاهلیت برو و پرده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را مدر و حرمت او ببر که زنان
او در میان مردمان بیگانه رود و با امیر المؤمنین علیه السلام حرب کند که نفس رسول
و وصی او بود و بهترین خلق بعد از وی و چون این معنی را ترک نکنی فردای قیامت
روی مبارک حضرت رسول را نه بینی و از شفاعت او بی بهره مانی و سیاه روی
دنیا و آخرت گردی بیا و ازین ره گذر و سخنان مالک در وا ثر نکرد و کارگر نیامد گفت
مالک این سخنان را برای آن میگوید که او نیز ساعی بوده بر قتل عثمان امیر المؤمنین
علیه السلام بالضرورة مرد نامدار بیامد و بموضع ذی قار نزول اجلال فرمود عایشه چون
ازین خبر یافت نامه بحفصه نوشت که علی بن ابی طالب علیه السلام بموضع ذی قار فرود
آمده و مرا زهره آن نیست که پیش روم یا باز پس گردم و دیگر حال چندی در وو درج نمود
فرستاد و چون نامه بحفصه رسید مغنیان را طلبید تا این معنی را بنظم آوردند و بر الحان
دف میزدند و بموجب حدیث الحُبُّ یُتَوارَثُ وَ البُغْضُ یُتَوارَثُ دختران
این عداوت را از پدران بمیراث گرفته و ام الفضل مادر عباس بن امیر المؤمنین
علیه السلام چون خروج عایشه معلوم کرد نامه نوشت و بمردی داد از بنی جهینه که
بوی آن نامه را بامیر المؤمنین صلوات الله علیه رساند آنمرد چون نامه رسانید
آنحضرت بیرون فرمود و خطبه بر فواید مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی و بعد از آن فرمود که جماعتی مردمان که
خلافت و نیابت حضرت رسول حق من است و جامه ظلم از من بغصب بستدند
و من سکوت اختیار کردم که مبادا در میان امت تفرقه افتد و مدتی برین گذرانیدم
تا بعد از قتل عثمان طلحه و زبیر و جماعت بسیار آمدند و باختیار خود با من بیعت کردند
و امروز طلحه و زبیر نقض آن عهد کرده عایشه را بر اشتر عسکر نشانیده اند و بحرب من
می آیند باید که شما را اینجا حاضر شوید چهار صد و هشتاد مرد از مهاجر و دویست و سی
از انصار در آن وقت در خدمت آنحضرت بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه

ابر

امیر گردانیده و مردم را ترغیب کرد بحرب ایشان جمله گفتند سمعا و طاعة حجاج عروة
انصاری برخواست و گفت من با این شمشیر که دارم و در چند حرب با رسول خدا بوده ام
امروز بدوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین که وصی اوست با آنانکه نقض عهد کردند
در خدمت آنحضرت با ایشان حرب خواهم کرد و مناقب امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام بر ایشان بر شمرد و برنه فرود آمد و حجاج بن عروة انصاری پیش آمد و گفت
یا امیر المؤمنین مرا مقدمه لشکر ساخته بدرست بلشکر بصره آنحضرت فرمود که برو برکة
الله حجاج بر اشتر سرخ سوار شده و اسب کمیت را کتل کرده متوجه بصره شد عایشه
با طلحه و زبیر آمدند به بصره و سی هزار کس بر ایشان جمع شدند و در آن وقت
عثمان بن حنیف والی بود در بصره از قبل امیر المؤمنین علیه السلام نامه بعثمان
نوشتند بقدوم عایشه ابن حنیف نامه را باحنف بن قیس خواند و بر حلیم
بن جبله عبدی هر دو گفتند که رای ما در آنست که نگذاری که ایشان به بصره
در آیند و اگر نه ایشان غالب شوند و تو مغلوب ابن حنیف تصدیق قول ایشان
نمود و آنحضرت نیز نامه بوی نوشت که ایشان را در بصره نگذاری و راه بر ایشان
بگیر و اگر با ایشان حرب نکنی بحیله در آیند و ترا هلاک کنند ابن حنیف راه
بر ایشان گرفت و حجت بر ایشان تمام کرد قبول نکردند با ایشان در مقام محاربه در
آمدند و بر ایشان غلبه کرده جمعی در میان افتادند و مهم را بمصالحه گذرانیدند که دار
الامارة و مسجد و امامت تعلق بابن حنیف داشته باشد و ایشان در بصره فرود
آیند تا رسیدن امیر المؤمنین صلوات الله علیه اما طلحه و زبیر پنهان از مردم بیعت
میستانند و قبیله بنی ورطه و بنو ثعلبه و قیس بن غیلان و بنو سلیم و بنو عامر بر
ایشان بیعت کردند و روزی لشکر جمع کرده زرهها در زیر جامه پوشانیدند و بنماز جمعه
آمدند و ابن حنیف ازین مکر خبر نداشت تا بحیله ابن حنیف را بگرفتند و بسیار بزدند
و موی سر و محاسن وی تمام برکندند تا مشرف بر هلاک شد خواستند که وی را بکشند
حلیم جبله عبدی با لشکر از آن بر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول و امیر

المؤمنین که در زیر آسمان از وی بهتری نیست با شما حرب میکنم طلحه با زبیر با ده و از ده
هزار نامرد بجیله بروی بیرون آمدند بجنگی تخمیر ترا برای حلیم بن جبله که جدا کرد و او بجوار رحمت
حق پیوست و سهل بن حنیف تهدید نوشت تخلیص برادر خود چون نامه بعایشه
ملعونه رسید مردی را فرستاد و ویرا خلاصی داد او از شهر بیرون آمده به ذیقار
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و چون آنحضرت او را دید فرمود که ای عثمان
از پیش ما شیخی رفتی و امرد باز آمدی و احوال را عرض کرد و مومنان را که بقتل آورده بود
تمام هر روزه عرض رسانید آنحضرت خطبه فرمود و بعد از حمد خدا و صلوات بر مصطفی و آل
احوال را باز گفت بقتل حلیم بن جبله و مومنان دیگر استماع ایشان رسانید و بسیاری
بگریست بگریه وی غریو و فغان از مردمان بر آمد و فرمود که بیت المال را بدست خود
گرفته و سه نه بیت المال را بشکستند از منبر بر آمد نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد
خواست و نامه را بدست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر داده بانجا فرستاد چون نامه امیر
المؤمنین علیه السلام بکوفه رسید غوغای عظیم برخواست از خلق محمد بن ابی بکر سخنان تند
درشت بر روی ابو موسی اشعری گفت او با ثابت مشورت کرد در کار آنحضرت
گفت مدد وی باید کرد ابو موسی تلقی نکرد دل خیر امیر المؤمنین را اعلام کرد که ابو موسی
در اینجا فتنه می انگیزد آنحضرت نامه نوشت باهل کوفه که من مدتی برین امر صبر کردم تا موجب
تفرقه دین و امت نگردد و امروز باتفاق جماعت بمن بیعت کرده اند و بعضی از
آن بیعت بر گشته و عهد را شکسته مبادا که در آمدن تقاعد و تکاهل ورزید و آنرا
بدست امام حسن علیه السلام و عمار بن یاسر رضی الله عنه داده بکوفه فرستاد و عبد الله بن عباس
گفت یا امیر المؤمنین چنان معلوم که کسی از کوفه بخواهد آمدن آنحضرت فرموده که میشود
شش هزار و پانصد مرد خواهند آمد و آنچنان بود که چون امام حسن علیه السلام
بکوفه رسید و نامه آنحضرت را بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی فرموده خطبه بغایت
بلیغ و فصیح بخواند چنانکه مردم از فصاحت و بلاغت او حیران بماندند و تحسین بسیار
نمودند و مردم را ترغیب نمود بنصرت امیر المؤمنین علیه السلام ابو موسی لعین بر منبر شد

وخطبه

و خطبه خواند گفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول الله شنیدم میفرمود که بعد از من
فتنها ظاهر گردد و نباید که در آن فتنه روید و از من نهی کنم که در خانه روید و در بروی خود به
بندید امیر المؤمنین شما را دعوت میکند بکشتن برادران مؤمن عمار یاسر برخواست
و گفت همه سر فتنه تو بودی و من گواهی میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ای علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب کنی و چهل تن ببیعت
گواهند و امیر المؤمنین علیه السلام سبقت اسلام دارد و قرابت رسول و مستحق
خلافت وی باشد و غیر وی نبود و عثمان مستحق آن نبود که خون وی طلبند زیرا که
وی با مسلمانان ظلم کرده و بیت المال را بتلف آورده و از آن توبه ناکرده او را
کشتند و فساد وی بر عالمیان پوشیده نیست و دیگر گفت ای ابا موسی اصحاب
عقبه چند تن بودند گفت سیزده تن گفت بحمد الله که چهاردهم تو بودی ابا موسی
گفت لیکن رسول از برای من استغفار کرد عمار گفت که من گواهی میدهم که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر تو لعنت کرد و شخصی بدنام برخواست و مناقب امیر المؤمنین را
علیه السلام از سبق اسلام و قرابت و خلافت و شجاعت و وصایت و سخاوت
و کرامت و فضیلت وی بر ایشان بشمرد و گفت از امام چاره نیست دفع ظلم را و تقدم
نماز و روزه و حج و قضایا کسی مستحق تر از امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیست در رتق
امور بر اهل دست بجان و مال بکوشید که وی مقتدای عالمیانست و حبل الله متین است
و وصی رسول رب العالمین است و رستگاری از عذاب دوزخ وابسته
بمتابعت اوست و اولاد او و شما را او واجب و لازم است از شنیدن
قول وی که امام و مفترض الطاعة است بقول خدا و رسول او و السلام مالک اشتر
رضوان الله علیه از امیر المؤمنین علیه السلام اجازت خواست و گفت که
من زبان و عادت کوفیان میدانم مرا می باید رفت بکوفه آنحضرت او را اجازت
داده بکوفه آمد و بسیاری از مردمان را ترغیب نمود بخدمت آنحضرت و مناقب
آنحضرت را بر ایشان خواند گفت نماسخن سعید عاص و ولید عقبه خمار و ابو موسی

لعین نشنوید و قبول مکنید که ایشان از جمله فسق و منافق اند و بعد از و عدی بن حاتم
برخواست و مقاله او را اعاده کرد و دیگر حجر بن عدی و او و زلف داشت و قبای
زنبای مصری پوشیده و عمامه سیاه بر سر نهاده بود و دیگر هند بن عمرو هر یک زبان
بمناقب امیر المؤمنین علیه السلام گشودند و داد سخن دادند و ترغیب و تحریض
کوفیان نمودند بمعاونت آنحضرت و در وقتی که ابو موسی بر سر منبر بود ابو وهب
سدوسی بدعوت قیام و سخنان گفت ابو موسی گفت او دروغ میگوید مالک
اشتر آن شنوده بغرمود تا ابو موسی را از منبر پایین کشیدند و از مسجد بیرون
کردند عبد الله بن جعده و قدسی متابعت نموده خلق را باطاعت آنحضرت طلبیدند
و حضرت امام حسن علیه السلام نماز بجماعت گذارده در روز جمعه و قرطن کعب
انصاری را بنیابت آنحضرت والی کوفه کردانیدند و دوازده هزار مرد از کوفه بر زن
و نموده متوجه خدمت امیر المؤمنین علیه السلام شد آنحضرت پانزده روز در ربیع
ذیقار انتظار لشکر کشیده تا برسید آنگاه آنحضرت خطبه بلیغ خواند و حال عهد شکستن
طلحه و زبیر اعلام ایشان فرمود و گفت شما را طلبیده ام تا نصرت اهل حق کنید بر باغیان
اهل بصره که باغیان عایشه را از مدینه بیرون آورده اند و بحرب من آمده اند اهل
کوفه گفتند یا امیر المؤمنین ایشان اهل قبله اند قتل بر ایشان روا نبود آنحضرت فرمود
که ایشان بعد از انکه عهد شکستند مصدق را از مؤمنان که با ابن حنیف بودند کشتند
و موی ریش و سر او را کنده بدین رسوائی پیش من فرستادند اگر یکی را کشته بودند
قتل بر ایشان واجب شدی فکیف و انکه گویند حق با ماست حاشا که حق با ایشان
باشد ایشان مخالف حق اند نه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق با علی است
و علی با حق و مخالف حق بر باطل باشد پس از آنجا روان شده بنا توقه نزول
اجلال فرمود و عبد الله عباس و زید بن صوحان را پیش طلحه و زبیر فرستاد از
برای حجت ایشان جوابی نگفتند عایشه گفت که سخنان علی را پیش من
جوابی نیست آنگاه ما را شتر و بر او پوست پلنگ پوشیدند و بر بالای او زرهی فرو

بگفت هم

کذاشتند و قصد جنگ کرد آیا حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله هم حال بوده
باشد اگر او را بدین صفت میدید چون ایشان ترتیب لشکر نموده صف بیاراستند
ایشان سی هزار کس بودند و لشکریان امیر المؤمنین علیه السلام صفوف
راست کردند و ایشان بیست هزار مرد مردانه بودند امیر المؤمنین
علیه السلام بی سلاح میان دو لشکر بایستاده استدعای حضور زبیر کردند عایشه
گفت مبادا که علی ترا بفریبد یا از وی بترسی زبیر گفت نه و بخدمت آنحضرت آمد آن
حضرت فرمود که ای زبیر یاد داری که روزی حضرت رسول ترا گفت ای زبیر علی را
دوست میداری گفتی مرا چه مانع آید که او را دوست ندارم آنحضرت فرمود که روزی
در آید که تو با جمعی از شکنندگان عهد بحرب وی روی و با وی حرب کنی و تو ظالم باشی
زبیر گفت راست گفتی دیگر فرمود که یاد داری که آنحضرت روزی از بنی عمرو بن عوف
می آمد دست تو در دست گرفته من بروی سلام کردم جواب سلام داده در روی
من خندید و من نیز در روی خندیدم تو سخنان کنایه آمیز گفتی و گفتی که علی متکبر شده
آنحضرت فرمود که خاموش شو ای زبیر که علی بن ابی طالب متکبر نباشد و تو با وی
مصاف کنی در میان گروه باغیه و تو ظالم باشی او مظلوم و ازین نوع بسیاری
فرمود که زبیر انها را شنیده باز گردید و گفت من درین کار مشکوک و متردد بودم بعد
از ان رجوع بعایشه کرد گفت ای زبیر ترا چه حال است گفت حال من اینست که
در تمام معارک و مواقف من بر بصیرت میبودم خواه در شرک و خواه در اسلام
و امروز بصر بصیرت من بسته شده که پیش پای خود را نمی بینم عایشه گفت ای زبیر
از شمشیر علی ترسیدی و عبد الله پسرش نیز این کلام چند نوبت مکرر کرد زبیر گفت
لعنت بر تو باد ای میشوم هرگز میان من و امیر المؤمنین عداوت نبود تا تو در وجود
آمدی بعد از ان صفوف را شکافته بیرون رفت از آن میان و در میان قوم
بنی تمیم فرود آمده خواب کرد عمرو بن جرموز مجاشعی خبر یافته رفت و او را در حالت
خواب بقتل آورد با وجود انکه مهمان او بود و آنحضرت پیش از ان او را خبر داده بود

کرده بود تیر دعای آنحضرت در حق وی بر هدف اجابت آمد بعد از آن طلحه را طلبیده
فرمود که ای طلحه ازین کار باز گرد او قبول نکرده باز گشت تا میان لشکر رفت و در روایت
که طلحه در روز جمل از میان لشکر خود بیرون آمد و آواز داد که ای بندگان خدا الصبر الصبر
که بعد از صبر ظفر است و اجر مروان بن حکم بی نشان او نگاه کرد و گفت بغلام خود که
تحریض کردن او بر قتل عثمان زیاده بود از تحریض علی بر کشتن او من او را میکشم
اما تو این امور را پنهان دار و تیر زهر آلود بجانب او انداخت بر او خورده افتاد گفت
سبحان الله من ندیدم امروز بلکه هرگز چون پیر قرشی که ضایع تر از خون من باشد
و بعد ازین گفتن جان بمالک دوزخ سپرد و مشهور است که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که لعن الله القاتل و المقتول بعد از ان
آتش قتال اشتعال یافت و لمعه برق آسای حیدری بر دل هر یک از ایشان
تافت و در ان روز آنحضرت این آیه را میخواند که وَإِن نَّكَثُوا أَيْمَانَهُم
مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ
لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ یعنی اگر بشکنند ایشان سوگندها و پیمان خود را پس
از انکه عهد کردند با شما و طعن نمایند در دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را بدرستی
که ایشان را عهد و پیمانی نیست در حقیقت که اگر درست بودی شکست در آن
راه نیافتی پس مقاتله کنید با ایشان شاید که ایشان باز ایستند از طعن و دین
مردان ولاور در جنگ شمشیر زدند و تیر انداختند تا شانزده هزار و هفتصد و نود
ایشان را بقتل آوردند در آن وقت محمد بن ابی بکر با جمعی دیگر حمله کردند و جمل عایشه را
پی کردند و او با جامهای زنگین بزمین افتاد و روایتست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بعایشه گفته بود که بترس از آن روزی که تو بر شتر نشسته باشی و بحرب
علی روی و تو میبینی که او عصابه زر در خود بسته باشد طلاق تو بر زبان اوست
چون عایشه امیر المؤمنین را صلوات الله علیه دید که عصابه زر دربسته از زره برا عنفای
وی افتاد و آنحضرت فرمود که من امروز از برای حکم رسول الله مسکینم و وکالت او را

بجای می آرم آنگاه آنحضرت محمد بن ابی بکر را پیش وی فرستاد که خاطر تو بکجا میکشد گفت
بمدینه آنحضرت زنان چند روی موکل کردانید تا وی را بمدینه بردند و در آن روز لشکریان
امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن صحرا را بخون اعدا گلگون ساخته بودند و جمل و ابواب
و انصار ایشان همه مخذول و منکوب گشته و ناله واحسرتاه در بصره و از برای کشتگان
بفلک میرفت و آواز ندبه و نوحه ایشان بعیوق میرسید چه آن جنگ در چهار فرسخی
بصره واقع شده بود و از لشکریان آن حضرت از جمله بیست هزار یکهزار و هفتصد مرد
کشته شده بود و مورخان آورده اند که چون عایشه بمدینه رسید نامه نوشت
بمعاویه غاویه تحریک و تحریض وی کرد و بمحاربه و مقاتله امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و ولی
لشکر عظیم جمع کرده و در بعضی روایات آمده که چهار صد هزار کس معاویه لعین جمعیت
کرده بودند و با امیر المؤمنین علیه السلام نود هزار کس بودند از طرفین کشته شد
و در آن شب مالک اشتر رضوان الله علیه مشرف بر فتح شده بود عمرو عاص بی اخلاص
که چنان دید حیله انگیخت و مصحفها را بر سر نیزها کردند که بیایید و بقرآن با ما عمل کنید
لشکریان آنحضرت که این را دیدند دوازده هزار کس از ان لشکر جدا شده آمدند بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام و از روی جهالت و نادانی گفتند که بفرست و مالک اشتر را
باز گردان و اگر نه ما با تو محاربه کنیم آنحضرت هر چند نصیحتها فرمود کارگر نیفتاد و قبول نکردند
هر چند فرمود که لحظه دیگر توقف کنید که از کار معاویه و ابر دازم مجال ندادند تا بنا چار
فرستاد و مالک را باز گردانید و قصه حکمین و حکومت تا آخر فرود آوردند و عهده
نهادند تا یکسال آنگاه آنحضرت متوجه حرب نهروان شد و ایشان چهار هزار تن
بودند از جمله دوازده هزار تن که در صفین از امیر المؤمنین علیه السلام برگشته بودند بعد هشت
هزار توبه کردند و چهار هزار مصر شدند در نهروان جمع شدند آنحضرت همه را از ان خارجیان
بقتل آورد مگر نه کس که گریختند دو تن از ایشان بجانب عمان افتادند و دو تن بکرمان و دو تن
دیگر بجزیره و باقی بسجستان واقع شدند و خوارج از نسل ایشان اند لعنهم الله فی
الدارین و ذکر کتابی فخر رضوان الله علیه از هر سه شما من شده قاضی ابو الفتح محمد بن

داد و او بان دیگری هم

و هجده ماه این دو لشکر در مقابل یکدیگر
نشستند و در شبی که بلیلة الهریر مشهور
بود سی و شش هزار کس هم

عبد الواحد در صفوة چنین آورده اند در سبب اخراج ابی ذر رحمه الله که او چون مکر را
مشاهده کرد و چیزی چند نامناسب از عثمان و معاویت اختیار کرد بابن شام و در آنای اف
و عیب عثمان را اظهار مینمود و مخالفتهای او با سنت نبوی افشا میکرد و گفت که چنین و مجلس
سلوک میکنند و این موجب فواید دیست چون معاویه لعین از قبل آن بیدین
والی شام بود این احوال شنیده بعثمان اعلام کرد عثمان بوی نوشت که چون نامه
من برسد او را بر شتر برهنه سوار کرده یکی را همراه او نموده بجانب من فرستد
او تلقی نموده باین کیفیت ابو ذر را روانه کرد چون بمدینه رسید تمام گوشت و پوست
از رانهای آن بزرگوار رفته بود و او مردی بود در از و لاغر بسیار ضعیف و نحیف
بود موی سر و ریش سفید گشته و سالهای بسیار در خدمت حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله بسر برده بود و بر رضای آنحضرت عمل کرده چون عثمان لعین او را
دید گفت خدای تعالی ترا شاد مکرداناد و نعمت خود ای جنیدب ابو ذر رحمه الله
گفت منم جندب بن جناده و نام نهاد مرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله عبد الله
عثمان آنچه شنیده بود بوی گفت آنچه واقع نبود منکر شد و آنچه واقع بود گفت کفتم
و از الجمله آنچه من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده ام آنست که آنحضرت فرمود
که چون طایفه عاصیان که طایفه شما اند بسی کس رسند مال خدا را اسباب سازند
و بندگان شایسته خدا را خوار کردانند و دین الهی را تباه نمایند بعد از آن
خدای تعالی بندگان را راحت دهد از ایشان عثمان لعین رو کرد بحضار
مجلس که شما این را از پیغمبر شنوده اید گفتند نه عثمان گفت وای بر تو ای جندب آیا
بر رسول خدا دروغ می بندی گفت من دروغ نمی بندم عثمان لعین کسی را بخدمت
امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد آنحضرت تشریف آورد و این حدیث را از آن
حضرت پرسید که شنوده فرمود که نه و لیکن هر چه او میگوید راست میگوید زیرا که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ
الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ الْغِفَارِيِّ یعنی سایه نینداخت

آسمان و برنداشت زمین بر صاحب لهجه که راست گوی تر باشد از ابی ذر غفاری عثمان
بیدین از آن اعراض نموده گفت ای ابو ذر دروغ گفتی گفت ای عثمان بهر حال
تو چرا بروی یاران خود ملکنی و دین امور را بر تو سختی بنو و آنگاه روی بحاضران
کرد که چه میگویند در باره این شیخ کذاب که تفرقه انداخت در میان مسلمانان
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای عثمان من میگویم چنانچه مومن آل فرعون بفرعون
در باره موسی علیه السلام میگفت چنانچه قرآن از آن خبر میدهد که وَإِنْ يَكُ
كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ
لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ فرعون لعین که تکذیب موسی کلیم میکرد و قصد
کشتن او داشت مومن گفت آنهای وجه است او آمده دعوی پیغمبری میکند و معجزه
مینماید پس اگر هست دروغ گوینده در آنچه دعوی میکند پس وبال دروغ او
اگر هست راست گوینده در آن میرسد بشما بعض آنچه وعده میدهد شما را یعنی بولینه
تکذیب وی که میکنید بر شما واقع خواهد شد از عذاب بدرستی که خدای تعالی
در بادیه خذلان میگذارد بسبب عدم فرمان کسی را که او اسراف کننده دروغ
گوینده است عثمان ملعون سخنان بی ادبانه گفت آنحضرت فرمود که این نسبت تو
که تو میگوئی این ابو ذر است دوست خالص رسول صلی الله علیه و آله چون این شنید
گفت ای ابو ذر بیرون رو از شهر ما گفت که خدا سو کند که من هم دوست میدارم
که در جوار تو باشم گفت برو بزمین عراق هر جا که خواهی گفت هر جا که باشم باشم تا
مرا از سخن حق گفتن منع کنی او را بجائی می باید فرستاد که نه آب باشد و نه آبادانی
آخر ببریده فرستاد و آن موضعی است نزدیک مدینه در ره مدینه تا آنجا مسافت چهار فرسخ
و در آن نواحی آب نیست و امر کرد مروان بن حکم که او را بر شتر بی جهاز سوار کرده
ببریده آورد او را بردند بآنجا و در آن موضع بود تا وقت وفات زنش گریستی او گفت
که گریه مکن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده بود که مرگ تو در غربت
باشد و متولی امر دفن من بندگان شایسته شوند و وصیت کرد بزن که چون مرا وفات

رسد گوسفندی چند که ما را هست از آن چیزی بکشید و طعامی ترتیب دهید و بر سر راه
بنشینید جماعتی از اهل اسلام بشما خواهند رسید و از احوال من پرسید بگوئید
که او وفات کرده بجوار رحمت حق پیوست و ایشان چون آن بشنوند خواهند
آمد بمنزل ما نزول کرد برای دفن من بعد از فراغ شما با آن طعام ایشان را اطعام
کنید چون سال هشتم در آمد از خلافت عثمان ابو ذر از این عالم رحلت کرد
زنش بفرموده عمل کرده بعضی را که مهمان او شده بودند برداشته بر سر راه
بیت الله آمد و نشست ناگاه جماعتی از سواران در رسیدند و بعضی از ایشان
جدا گشته متوجه آن زن شدند و ایشان مخصوصان امیر المؤمنین بودند صلوات
الله علیه مثل احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان عبدی و خارجة بن
صلت تمیمی و عبد الله بن سلمه سهمی و هلال بن مالک بن منذر و جریر بن عبد الله
بجلی و اسود بن قیس نخعی و مالک اشتر بن حارث نخعی رحمهم الله زن معلوم
کردند گفتند چه حال داری و چرا در اینجا نشسته گفت ای جماعت صاحب رسول الله
صلی الله علیه و آله ابو ذر غفاری وفات کرده و من زن اویم تنها و عاجز مانده ام
ایشان بگریه در آمدند رفتند بجای ایشان فرود آمده او را بشرایط غسل داده تکفین
کردند بر وی نماز گذاردند و دفن کردند آنگاه مالک اشتر رحمه بر خواست و خطبه بلیغ بر خواند
بعد از آن تعداد محاسن او کرد و قرب او با رسول الله و سایر عبادات و طاعات
و جهاد و مظلومی او را ذکر کرد و دعا فرمود بر او و طلب ترحم نمود از حق سبحانه
و تعالی بعد از آن طعام خورده روانه شدند رحمة الله علیهم در ذکر سبب قتل عثمان بعد
و کیفیت آن در نهج البلاغه اشارت شده بر اکثر اصحاب اتفاق کرده بخدمت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام آمدند التماس کردند که عثمان را نصیحتی فرماید که
بسی تغییرات در سر کار دین میشاید آنحضرت با او ملاقات کرده فرمود که مردم
ای عثمان التماس نموده مرا فرستاده اند که تو تغییر اوضاع خود کنی چه تو حالات
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را مشاهده کرده و دانسته چنانچه ما پس آن

طریق سلوک باید کرد تا از طعن مردم محفوظ باشی و الا ایشان بر تو غلیظ و درشت اند
مبادا که منجر شود بقتل و فتنه عظیم و بسیاری از این مقاله فرمود و در آن لعین نصیحت آنحضرت
اثر نکرد و تدبیر مروان جز آن اختیار به اختر هر چه خواست کرد و همان جعلی میکرد تا اتفاقا
اهل مصر آمدند و شکایت کردند از ظلم عبد الله بن ابی سرح که از قبل او والی بود و در مصر
عثمان گفت شما بکه رضا دارید که والی شما باشد گفتند محمد بن ابی بکر که شیمه او عدالت
و جور را زوالی آید گفت تا این مضمون نامه نوشتند و گواه گرفت بر آن زبیر بن عوام
و طلحة بن عبید و سعد بن ابی وقاص و عبد الله عمرو زید بن ثابت و سهل بن حنیف
و ابو ایوب انصاری گفت علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام ضمین مومنان است
بر عثمان که وکند برای مومنان این پیمان و نوشت در آخر کتاب که هذا ما جری فی قعده
سنه خمس و ثلاثین و اهل مصر این کتاب مشتمل بر حکومت محمد بن ابی بکر با عهد و پیمان
گرفتند با محمد بن ابی بکر روانه مصر شدند سه روز راه که رفتند ناگاه دیدند که از جانب
مدینه غلام سیاهی بر شتری سوار می آید گفتند او را که ما ربی یا طالب گفت من غلام
عثمانم مرا فرستاده بجهتی بسوی عامل مصر یکی گفت که عامل مصر با ما است گفت این
نیست آنکه من میجویم محمد گفت تفتیش کنید او را او را از شتر فرش فرود آوردند و
آورده و بار او را جستند چیزی نیافتند و با او مطهره آب بود و آن را بر داشته
حرکت دادند فارورده در آنجا یافتند سر آن بموم گرفته شکافتند کتابتی بود چون
گشودند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده خدا عثمان بعبد
الله بن ابی سرح اما بعد پس چون نامه من برسد بقتل آر محمد بن بدیل بن ورقا
خزاعی را و ببر دست و پای علقمة بن عدیس و کنانة بن بشر روسی را و عروة
بن شتیم لیثی و بگذار که خون رود تا بمیرند آنگاه بر دار نشان کن و اما محمد بن ابی بکر
پس قبول مکن از وی آن حکومت را و اختیار داری در کشتن او و نگاه داشتن تو
بر قرار و عمل خود باش و السلام چون آن کتابت را محمد بن ابی بکر دید باز گشت
بمدینه با همراهان و جمع کرد اصحاب را و آن کتابت بر ایشان خواندند رفتند پیش

عثمان وکتابت را روی نمودند منکر شد کم من از این خبری ندارم امیرالمومنین علیه السلام
فرمود که این خط خط کاتب تو مروان بن الحکم است و این غلام غلام تست و این شتر
شتر تو عثمان لعین خاموش شد و ازان بعد از ان میان محمد ابا بکر و اصحاب مدینه
و عثمان فتنه در گرفت تا آخر الامر عثمان در خانه خود محتقن شد و در خانه را ببست
و مردم گرد آنرا محاصره کردند تا آخر آتش آوردند و در خانه را سوختند و یا در زدن
خانه ریختند و اول کسی که داخل شد محمد بن ابی بکر بود و جست و ریشش را در دست
پیچید و جنبانید عثمان لعین گفت ای پسر برادر ریش مرا بگذار اگر پدرت زنده می‌بود
این کار را روا نمیداشت محمد گفت اگر پدرم زنده میبود و حرکات شنیعهٔ ترا میدید البته
منکر تو میشد و این همه بر تو می‌پسندید پس عثمان دست کرد و مصحف را بر داشت
و گشوده بر کنار خود نهاد پس محمد مشتی زد بر گردنش عثمان گفت این کتاب خدا است
در میان ما و شما است عمل کنید تا آنچه در دست و آنچه میخواهید من در نکنم و مرا بر آن
عتاب کنید محمد گفت آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ
تو هرچه خواستی کردی از عصیان و اف و این زمان که اعمال بد تو گرد تو بر آمده اند
و عاجز گشته این میگوئی و بن اشنا کنانه بن ابشر دو سه ضرب گرزی زد بر دستش
و سندان بن حمدان مرادی و فرزند عمر شمشیری رسانید بر فرقش که بر قفا افتاد و گویند
که از قطره خون بخون او بآیهٔ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ چکید بعد از و شمشیر
در و نهادند تا کشته شد و سه روز او را در خانه انش در میزبله انداختند و سگان
یکپای او را جدا کردند بودند یکی از اهل عمر میگفت که دفن میکنیم او را در گورستان
جهودان حکیم بن حزام گفت این میکنند تا مردمان بر امیرالمومنین علیه السلام
بیعت کردند پس امر کرد بر دفن وی پس او را بر تخت نهادند پایش که مانده بود و ادفنه
بود اور بود آن بعد از ان حکیم بن حزام بر و نماز گذارد و در اقفای بقیع در دولت
دفن کردند خَذَلَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و بسبب شنیع او منافقان آنقدر فتنه
انگیختند در دین اسلام تا آنچنان و قایع عجیبه بظهور آمد و خلافت امیرالمومنین علیه الصلوة

والسلام سی سال بود لیکن قریب به بیست و چهار سال خلافت که حق آنحضرت
بود منسوخ ثلاثه بناحق بغضب متصرف شدند در ذکر مدت خلافت منسوخ بر منسوخ
آورده اند که مدت خلافت ابابکر دو سال و چهار ماه و ده روز بوده و بقول دیگر دو
و سه ماه و هشت روز یا سیزده روز در بیست و هفتم ماه جمادی الاخر سال بود و هم
چهار سال و سیزدهم از هجرت او بال عالم ارتحال کرد و گویند عمر ضایع آن لعین
شصت و هفت سال بود و بقول اصح هفتاد و یکسال و سه ماه و اما مدت خلافت
عمر بقولی ده سال و کسری بوده و بقولی چهار سال و شش ماه و چهار روز آورده اند
و هشت و کسری نیز گفته اند و شجاع الدین ابولولو غلام مغیره بن شعبه ویرا بکشت
در بیست و ششم ماه ذی حجه سال بیستم از هجرت و گویند نهم ماه ربیع الاول بوده و عمر
ضایعش شصت سال بوده و اما عثمان در اول ماه محرم بروی بیعت کردند و در سال بیستم
از هجرت و مدت خلافت وی چهارده سال بوده سال بوده الا هشت ماه و بقولی
یازده سال و یازده روز و قتل وی در مدینه بود باتفاق مهاجر و انصار در هجدهم ماه
ذی حجه در سال سی و پنجم از هجرت و عمر باطل او هشتاد و یکسال بود و با هشتاد و
دو سال و وی اولین ملوک بنی امیه بوده و در بعضی کتب آمده که ابوبکر و عمر و معاذ
جبل و سالم مولی ابا حذیفه بنزدیک مرگ میگفتند که ما را ویل و ثبور بلند و در آن
حالت مردند محمد بن ابی بکر که پدرم بنزدیک مرگ میگفت که سید المرسلین
و امیرالمومنین صلوات الله علیهما اینجا حاضرند و مرا بدوزخ بشارت میکنند
در دست حضرت رسول عقد نامه مکه بود که آنرا الخنقه میگفتند و آنحضرت مرا
بدوزخ حواله میمود و عایشه و عبدالرحمن عوف و عبدالرحمن بن ابا بکر و عمر
حاضر بودند عمر گفت وی بیهوده میگویند لیکن این راز پوشیده دارید از علی بن
ابی طالب و از بنی هاشم تا شماتت نکنند تنبیه در ابطال اخبار و احادیث
که نواصب افترا کردند در حق منسوخ ثلاثه حدیث اول گفته اند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که اِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ این حدیث باطل

افترا کرده اند چه آن مخالف نص قرآنست و اگر مسلم داریم که موضوع نیست بنصب ابا بکر
و عمر خوانند بایر رفع هر دو لازم می‌آید که ایشان مامور باشند نه آنکه مقتدا بودند زیرا که
بتقدیر نصب ایشان منادی واقع شده اند و حرف ندا یعنی یا ابا بکر و یا عمر و بتقدیر رفع
درین قوتست که اِقْتَدُوا أَيُّهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي بِكِتَابِ اللهِ وَعِتْرَتِي أَهْلِ بَيْتِي
رَسُولِهِ و دلیل برین آنست که در کتب مخالف و موالف آورده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من دو چیز در میان شما میگذارم که کتاب الله است
و عترت من و ایشان از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بمن برسند و بروایتی دیگر
آنست که اگر تمسک بآن هر دو زنید هرگز گمراه نشوید پس مراد از الَّذِينَ کتاب
الله و عترتی باشند نه ابو بکر و عمر پس این حدیث دلالت بکذب و بطلان خلافت
ایشان از چند وجه وجه اول آنکه ابو بکر نص بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان بیع
کشته شد و چون مخالفت بسیار در میان ایشان بود پس اقتدا بهر یک از ایشان نقیض
اقتدا بآن دیگر باشد عمر اشارت کرد بابی بکر در حد زدن خالد بانکه زنا بزن مالک
نویره کرده بود و ابو بکر از آن ابا کرد و گفت خالد سیف من سیوف الله است
و ابو بکر قایم بود بر متعتین که متعه حج و زنانست عمر هر دو را منع کرد و حرام کرد و شنید
گفت أَنَا أُحَرِّمُهُمَا و دیگر ابو بکر امضای قبالهٔ فدک نموده بحضرت فاطمه علیها
السلام داد و عمر از وی بگرفت و درید و ابو بکر غاز از اوج را تنها کرد از دعوی جماعت
کرد از وی و تنها روا نداشتی ابو بکر و عمر بموافقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مروان را راندند و ابوذر را بخواندند عثمان مخالفت ایشان کرده ابوذر را براند
و مروان را او این نوع متناقضات بسیار است و فرموده حق سبحانه و تعالی است که
أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا
فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا چنانچه در قرآن اختلاف نیست در حقیقت کلام هر که
بقرآن عمل کند می باید که اختلاف نباشد و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین
همان میگفت که اول ایشان گفته بود بی اختلاف بخلاف ائمهٔ مخالفین که هر یک

مذهبی وضع کردند بر خلاف آن دیگری وجه دوم آنکه فرموده حق سبحانه و تعالی است که
لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و قوله فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ آیه
و دیگر أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و دیگر مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ
فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ و ازین آیات در قرآن بسیار است پس واجبست اقتدا بکتاب
خدا و سنت رسول او و عترت او وجه سیم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آنکه
امیرالمومنین را علیه السلام مقتدا کرد چنانکه فرموده حق سبحانه و تعالی و امر کرد همه را که او را
مقتدا و امام خود دانند و امیرالمومنین خوانند چنانکه مکرر اعلام کرد و ایشان
از جمله آنها بودند که مامور شده بودند که اقتدا بآنحضرت کنند پس ایشان مقتدی
باشند نه مقتدی حدیث دوم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر
من دوست میگرفتم میگرفتم ابا بکر را و این از چند وجه باطل است وجه اول آنکه ایشان
میگویند در قول الهی که إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ مراد از من احببت ابوطالب است
و ازین سخن کذب این حدیث لازم می‌آید و دیگر حق سبحانه و تعالی فرموده که الْمُؤْمِنُونَ
وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ پس بحدیث خصم ابو بکر مومن نبوده که اگر مومن بودی
بنص قرآن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و جای دیگری
فرماید که لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ
پس بر غم خصم معلوم شد که آنحضرت ابو بکر را دوست نگرفته بود وجه دوم آنکه عالمیان
یا دوست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودند یا دشمن و چون دوستی منتفی شود
دشمنی باقی باشد و اما از جانب امیرالمومنین علیه السلام بخلاف روایت کنند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که کسی که خواهد بر زید بحیات من و بمیرد بممات من و داخل
شود بهشتی که بر در دگار من وعده فرموده پس باید که دوست دارد علی بن ابی
طالب را و متفق است که ابو بکر دشمن امیرالمومنین بود و آنحضرت خود بدوستی امیر
المومنین علیه السلام فرماید پس چگونه دشمن او را دوست دارد و در مصابیح ایشان
آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق امام حسن علیه السلام فرمود که

بار خدایا من دوست میدارم کسی را که حسن را دوست میدارد و بوده فرموده آنحضرت
امام حسن را دوست گرفته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله دشمن او را دوست گرفت
وجه سیم آنکه دست برادری گرفته اصحاب در میان یکدیگر چنانکه میان ابو بکر و عمر و عثمان
و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن عوف و میان سعد و سعید و میان سلمان
و ابو ذر اما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مواخات گرفت میان خود و امیر المؤمنین
و این موجب دوستی و صداقت چه اگر او را دوست گرفته بودی با او مواخات
کردی و مع ذلک حق سبحانه و تعالی بر کافه خلایق دوستی اهل بیت واجب کردانیده
بدلیل قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ پس بموجب این آیه
آنحضرت و عالمیان محبت امیر المؤمنین و اولاد صلوات الله علیهم واجب باشد
و نشاید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بقول خدا عالمیان را بدوستی ایشان دعوت کند
و خود ایشان را دوست ندارد و مع ذلک دشمن ایشان را دوست دارد و این نزد
هیچ عاقل پسندیده نیست وجه چهارم آنکه فرموده حق سبحانه و تعالی است که أَتَأْمُرُونَ
النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و دیگر الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ این آیه دلیل است بر آنکه میان مؤمنان و منافقان دوستی و خلت
نه با منافقان وجه پنجم آنکه اگر ابی بکر متقی بودی آنحضرت او را بدوستی گرفتی و حال آنکه
مدت دور و دراز بت پرستی کردی و در زمان اسلام منافق بود و منافقات
میانه تقوی و میانه کفر و نفاق وجه ششم ابو الفتوح عجلی اصفهانی و علماء ایشان آورده اند
که از عایشه پرسیدند که از زنان کدام دوستتر بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله
گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مردان که دوستتر است گفت شوهر او وجه
هفتم آنکه روایت از انس که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که از اهل بیت
تو کدام دوستتر است بسوی تو فرمود که حسن و حسین علیهما السلام وجه هشتم آنکه
در مصابیح آورده که اسامه گفت من نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که
امیر المؤمنین علیه السلام و عباس آمدند و از آنحضرت پرسیدند که از اهل تو کدام

کس

کفه م

کس دوستتر است بسوی تو از زنان حضرت فاطمه را فرمود و از مردان حضرت امیر
المؤمنین را دیگر گستاخان فرمود تا آنکه عباس که یا رسول الله چون بود که عم خود را در
آخر گفتی فرمود بجهت آنکه علی علیه السلام پیشی دارد در ترا هجرت حدیث سیم آنکه روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر فرمود که بهترین این امت بعد از من
ابو بکر است و عمر و این مفتری است از چند وجه وجه اول آنکه اگر این حدیث راست بودی
آنحضرت عمرو عاص را بر ایشان امیر نگردانیدی در جنگ خیبر و ذات السلاسل وجه دوم
آنکه اگر این حدیث راست بودی اسامه بن زید را بر ایشان امیر نکردی در حرب با اهل
روم در زمین فلسطین وجه سیم آنکه بیهقی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که علی بهترین البشر است و هر که از این ابا کند پس بتحقیق که او کافر است پس چون این حدیث
راست باشد وجه چهارم آنکه اگر چنین بودی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرمودی
حضرت عزت عز شأنه سوره براءة را از وی باز نستاندی و با امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام ندادی وجه پنجم آنکه عبد الله عباس روایت کرده که چون آیت إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ نازل شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که این آیه در حق امیر المؤمنین است و شیعه وی در روز
قیامت راضین و مرضیین اند پس معلوم شد که این حدیث را دروغ بسته اند برای
ابی بکر و عمر و جماعتی که چندین سال سجده لات و عزی کرده باشند چگونه تواند بود
که ایشان بهترین خلقان باشند وجه ششم آنکه اگر می بایستند پس عباس سزاوار
تر بود که عم آنحضرت بود و قرشی و هاشمی بود و ابو بکر فروتر قرشی بود و ابو قحافه پدر وی صیاد بود
وجه هفتم آنکه اگر ایشان بهترین خلق بودندی ابو بکر نگفتی که شیطانی مرا فریفته و عمر
نگفتی که من در شکم در اسلام خویش و دو نوبت از حذیفه پرسید که من منافقم یا نه
ابو بکر و عمر که بدین صفت بوده باشند پس چگونه تواند بود که خیر البریه این امت
باشند وجه هشتم آنکه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که سزاوار این امر من بودم
ولیکن ملاحظه کردم تا مردمان بکفر باز نگردند و دیگر فرمود که اگر مردمان بکفر نزدیک

نمی شدند من هر آینه جهاد میکردم با شما و دیگر فرمود که ایشان چگونه بهتر باشند از من
و حال آنکه من حق را عبادت کرده ام پیش از ایشان و بعد از ایشان پس جماعتی
که امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان اگر مانع نبودی در مقام جهاد می بود پس چگونه
بهتر باشند وجه نهم آنکه بر کذب این حدیث کلام ابی بکر است که من فسخ میکنم خلافت را
و من بهتر نیستم از شما و حال آنکه علی علیه السلام در میان شماست و آنحضرت
شکر ایشان نگفت و چون ذکر ایشان کند شنیع بجز شکایت نفرمودی که با من خیانت
نمودند و بر من ظلم کردند وجه دهم آنکه چون ابو بکر و عمر خیر امت باشند که بر اهل بیت رسول
الله ظلم کردند و هر که بر ایشان ظلم کند ملعون است أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ
پس اگر ابو بکر خیر امت باشد پس باید که جمله مشرکان خیر امت باشند زیرا که ابو بکر چهل
و شش سال بت پرستید وجه یازدهم آنکه مخالفان در حق امیر المؤمنین علیه السلام
این حدیث ذکر کرده اند خصوصا احمد بیهقی که هر که به بیند آدم را در روانش او و نوح را
در بیانش و ابراهیم را در حلمش و موسی در هیبتش و عیسی را در عبادتش پس باید که
نظر کند بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام پس آنچه در پنج پیغمبر مرسل اولوا العزم
متفرق بود در آنحضرت مجتمع بود بگفته ایشان پس با وجود اینچنین شخصی با این صفات
کمال اینچنین شخصی مرتدی با آن فضل و هنر نباید خیر البشر باشد و بعد از او او را بهتر
بشمرند پس این حدیث موضوع و بهتان باشد حدیث چهارم آنکه گویند که ابو بکر
در بروی خود در بست و گفت کیست مقدم تا من اقبال کنم او را امیر المؤمنین علیه
السلام فرمود که هرگاه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ترا مقدم داشته باشد
پس کیست که ترا مؤخر دارد و این سخن ابی بکر از چند وجه باطل است وجه اول آنکه اگر نگشت
نیست که حق سبحانه و تعالی در خلافت و امامت بر ابو بکر بست آنکه گفت در
بروی خویشتن بست راست بود و باقی حدیث موضوع باشد وجه دوم آنکه اگر این راست
بودی امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام حجت کردی زیرا از جمله اصحاب در اجتماع
سقیفه بنی ساعده نبودی و چون باتفاق امیر المؤمنین علیه السلام خلافت ابی بکر

راضی

راضی نبودی نفرمودی که آن ناحق است پس چگونه ابو بکر مقدم باشد وجه سیم آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله او را مقدم داشته بودی بایستی که وی اقاله نکردی زیرا که
آنحضرت هر چه کرد و گفت بوحی الهی بود پس در بستن ابو بکر بر روی خود از اعظم گناه
وی بوده باشد و نافرمانی خدا و رسول کرده باشد و هر که نافرمانی خدا و رسول کند مجرم
و فاسق باشد وجه چهارم آنکه مخالف میگوید که حضرت رسول رحلت فرمود و خلیفه نکرد
پس این حدیث نقیض آن باشد و بزعم خصم امامت او باختیار صحابه است و اجتماع
اهل حل و عقد نه بفرموده حضرت رسول وجه پنجم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
وی را مقدم کرده بودی چرا بیعت میستاندند و بعضی قبول نمیکردند که اگر بفرموده آن
حضرت بودی تخلف روا نداشتندی وجه ششم آنکه اگر بفرموده رسول الله صلی
الله علیه و آله او مقدم بودی ابو بکر نگفتی که من راضی ام بیکی از این دو مرد که ابو عبیده
و عمر است وجه هفتم آنکه اگر وی مقدم حضرت رسول بودی بنی هاشم و زهاد و افاضل
صحابه مثل عمار و سلمان و مقداد و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و محمد بن ابی بکر
و مثل سعد بن عباده و پسرش قیس که بزرگان انصار اند با فوز حیات از وی تخلف نکردندی
وجه هشتم آنکه کلام امیر المؤمنین علیه السلام مملو از تظلم است از ایشان و شاهد حال خطبه
شقشقیه است که دلالت دارد بر عصیان ایشان پس چگونه ایشان را مقدم دانند
و احادیث در ابطال آن بسیار است وجه حدیث پنجم آنکه روایت کنند از عمرو عاص
ابن العاص که او گفت که یا رسول الله دوستترین مردمان بسوی تو کیست فرمود که عایشه
گفتم از مردان فرمود که پدر او و این حدیث از چند وجه باطل است اول وجه آنکه راوی آن
مرتد است و هم مشرک و هم ملعون که در کتب معتبره و رود یافته که امیر المؤمنین علیه
السلام او را لعن صریح کرده وجه اول آنکه این حدیث بحدیث طیر باطل است چنانکه
در کتاب مخالف نقل از انس میکنند که مرغ بریان بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله آوردند و گویند این مرغ را ام ایمن آورده بود و آنحضرت فرمود که بار خدایا
بیار محبوبترین و دوستترین خلق خود تا بخورد با من این مرغ را امیر المؤمنین علیه السلام

آمده و با آنحضرت این مرغ را خورد پس اگر راست بودی این حدیث بایستی که ابو بکر حاضر شدی
بجای امیر المؤمنین علیه السلام وجه دوم آنکه این حدیث معارضه میکند با حدیثی که وارد است
از طرف مخالف از آن حدیثها که پیشتر ازین مذکور شد که از عایشه پرسیدند که دوسترین
خلق پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که بود گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مردان
گفت شوهر او و دیگر باقی احادیث ذکر ابو بکر نیست وجه سیم آنکه کدام مردی باشد که
پیش فاسقی مطاری طراری حیلت کر شوم شنو عمرو عاص شنیده و گوید که من از زن خود را
دوست میدارم این معنی از غیرت نباشد و نفرت آرد خاصه از باب الابوت
و از جهت مردی نباشد این که بر پیش عمرو عاص فاش کنم من که دوست میدارم از دوست
عایشه و حفصه در رنج و محنت بود چنانچه سوره تحریم شاهد حال است وجه چهارم آنکه
حق سبحانه و تعالی دوستی امیر المؤمنین و اهل بیت علیهم السلام را واجب گردانیده و اجر
رسالت بآیت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ چنانچه مکرر مذکور شد
وجه پنجم آنکه مخالف و موالف گویند که آیت إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا در شان امیر المؤمنین علیه السلام است پس دوستی
وی واجب باشد نه از دیگران وجه ششم آنکه آیت يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ در شان
امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و دلیل برین آنکه در روز خیبر فرمود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که فردا رایت را بدست کسی دهم که خدا و رسول او را دوست
دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و رایت با امیر المؤمنین علیه السلام داد وجه
هفتم آنکه در مصابیح آمده که حضرت رسول الله علیه و آله میفرمود در حال غیبت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که بار خدایا ممیران مرا تا بنمائی بمن علی را و امثال این بسیار است
وجه هشتم آنکه حق تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان حذر کنید که بعضی از ایشان
دشمنان شما اند و نفرمود که ایشان را دوست دارید و در نهج البلاغه فرموده که زنان
ناقص عقل و ناقص ایمانند پس بپرهیزید از زنان بد و از زنان نیک نیز بر حذر باشید خطا اند و ناقص ام
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت در مرض موت که وی بی اجازه من متقدم شده اند

ابوبکر را

ابو بکر را برای نماز جماعت و دیگر فرمود که شما همچو صاحبات یوسف پیغمبر بودید و در شان
ایشان است که إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ و عزیز گفت اسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ
و اکثر علمای امامیه برانند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را علیه السلام
وکیل گردانیده بود در طلاق زنان خود اگر نافرمانی کنند چنانکه در جنگ جمل که آن
حضرت عایشه را ترسانید و گویند طلاق داد و در کتاب فتوح اعثم کوفی از علمای کبار
مخالفان است رمزی ازین باب گفته و اگر چه از ترس تمام نگفته و لیکن و لیکن او بگفته
اشارتی که وجه نهم آنکه چگونه حضرت رسول عایشه و پدرش را دوست دارد و کراهت
نهایت ستم بود با ذریت آنحضرت کرده خصوصا حضرت فاطمه علیها السلام و کسی که
با امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کرده باشد و آنحضرت فرموده که یا علی حربک
حربی پس چگونه حارب خود را از همه کس دوست تر دارد و ازین معلوم شد که این مخ
احادیث مخفی که نسبت حدیث ششم روایت کنند که امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که کسی که تفضیل مرا بر ابو بکر و عمر میکند من او را حد مفتری بزنم و این از چند وجه
باطل است وجه اول آنکه مخالف روایت کنند از ابن مسعود که حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود که علی علیه السلام بهترین البشر است و هر که ابا کند بحقیقت که او کافر است
پس چگونه امیر المؤمنین علیه السلام این فرماید که ایشان را بر من تفضیل میکنند و در حدیث برابرشان ام
دیگر آمده که علامت بغض امیر المؤمنین علیه السلام تفضیل غیر است بر او وجه دوم
آنکه روایت مخالف معارض آنست و تصدیق متخم پس حدیث دوم صادق باشد
و اول کاذب وجه سیم هم مخالف روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که امیر المؤمنین علیه السلام اعلم و افضل شما است و باقی حدیث طیر و حدیث خیبر
و آیه مباهله و آیت فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ و آیه تطهیر و آیت
خمس و آیت مودت و قرابت و حدیث ضربت زدن علی علیه السلام بهتر است
از عبادت جن و انس که جمله این مخالف نقل کرده نقیض این حدیث مفتری است
و جمله کتاب دلالت دارد بر محبت و امامت و خلافت و افضلیت وی و نیز آنکه

موجب عداوت مخصوص است و تفضیل کسی بر کسی موجب عداوت نیست و موجب حد و تعزیر
و زنا و امثال اینها است نه موجب تفضیل و نشاید که امام حد نامشروع زند وجه سیم آنکه
وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام سوختن را ذکر کردی و فرمودی که کاشته اند تخم فجور را
و داده اند آب غرور را و درویده اند حاصل هلاک و ثبور را و نیز اتفاق امت است
که ابو بکر گفت فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ اگر راست گفت پس او
از همه صحابه فاضلتر نبود و اگر دروغ گفت امامت را نشاید وجه چهارم آنکه مخالف
مدح او میگوید جز این نمیگوید که صاحب غار بود و سبب بردن آنحضرت او را آن بود
که این سر را فاش نسازد در میان الجماعت چون آنحضرت میدانست که او را
میلی است با آن جماعت و این چه نوع سبب فضیلت شود و حال آنکه عبد الله بن اریقط
با آنحضرت بود در رفتن و بهانه برای او نیز باید که افضلیت ثابت کنند وجه پنجم آنکه گویند که ابو بکر
پدر زن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده گوئیم که آنحضرت را چنده پدر زن
بود از آنجمله یکی وی بوده و آنحضرت را از دختران ایشان هیچ فرزند نبود و امیر المؤمنین
علیه السلام هم برادر زن بود که ام هانی بنت ابو طالب است و هم داماد و هم ابن عم
و پدر مادری و دیگر جهات چگونه بیکجهت بی اعتباری آنچنان دعوی تفضیل کنند
و با همه جهات ابنچنین نه حدیث هفتم آنکه روایت کنند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که ابو بکر و عمر بهترین کهول اهل بهشتاند و این حدیث از چند وجه باطل است
وجه اول آنکه اتفاق جمله امت است که در بهشت پیران و کهلان نباشند و اسم
ایشان روایت کنند که آنحضرت فرمود که اهل بهشت جمله امرد باشند و موی بر ایشان
نبود و مکحل بوند وجه دوم آنکه مشهور است که اشجعیه در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بود فرمود بطریق مطایبه که هیچ پیره زن بهشت نرود پیره زن
بگریه افتاد آنحضرت فرمود که تو گریه مکن که همه جوان شوند و بهشت روند و لهذا فرمود
که من میگویم مگر حق را و حال آنکه اهل قبله تمام اتفاق دارند بصدق این حدیث
که آنحضرت فرمود که امام حسن و امام حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند پس مراد از ایشان

بهره است

بهره است از ایشان بنابرین احادیث و اخبار دالند بر آنکه آنانکه به بهشت روند جوانان باشند
و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بهترین ایشان بوند وجه سیم آنکه ابو بکر
و عمر اگر امامان کهلان باشند پس از جوانان نخواهند بود و در بهشت چون کهل نباشد
پس ایشان امامان که باشند و اگر ایشان امام همه خلایق بودندی پس بایستی که بهترین
همه بودندی نه تنها از کهلان وجه چهارم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر پس هر که دنیا را بر آخرت اختیار میکند ایشان را
از بهشت بهره نخواهد بود و ایشان چنین کردند پس از بهشت بهره مند نخواهند بود وجه
پنجم آنکه اگر عمر بسال است در دنیا حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت لقمان علیهم السلام
از ایشان بزرگتر و عابدتر بودند و از صحابه سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ سزاوار تر بود با این
مرتبه پس درست شد که واضع این حدیث معقل و بی بهره بوده که نسبت چنین بسوی کرده
زیرا که در بهشت کهلان نباشند پس گوئیا مراد وی از دوزخ بوده نه بهشت و نیاید
که این حدیث را از اعتقاد بسته باشند حدیث هشتم آنکه روایت کنند مخالفان
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر من مبعوث نشدمی در میان شما هر آینه
عمر مبعوث میشد و همچنین روایت کنند که آنحضرت فرمود که تاخیر نکرد جبرئیل بر من از
مگر که من گمان بردم که فرود آمده بر عمر و این چند وجه باطل است وجه اول آنکه
در کتب ایشان مذکور است که عمر گفت که من شک دارم در خود که منافقم یا نه
تا دو بار از حذیفه پرسید که آیا من منافقم یا نه پس کسی که در اسلام خود شک داشته
باشد چگونه روا بود که وحی بر وی نازل شود و آن حسب و نسب که شنیده تو که
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله باشد که خاتم پیغمبران است و مطهر و معصوم از گناه و لازم
می آید نیز که عمر بزرگترین دشمن آنحضرت باشد زیرا که بلندترین مرتبها که مرتبه نبوت است
بسبب آنحضرت از عمر فوت شده و از انجا نیز اینچنین که مقتضی جبلت انسانیت است
که از وحی هر چه تاخیر افتد سبب تاسف وی گردد و این موجب دشمنی است پس و ایما آن
حضرت از عمر متاذی باشد وجه دوم آنکه معنی نبی نه و تعدد انا تر است را انکار ای بر ما

نخفن ه

بکری باید و او از نوع بنی آدم و آن می باید که متصف باشد بجمیع صفات پسندیده باشد و مجتنب از تمام افعال ذمیمه و قضیه عمر بعکس است چندین سال خدمت لات و عزی کرده

وجه سیم آنکه بر خدای تعالی خلاف و سهو و نسیان محال است آیا حق سبحانه و تعالی در ازل میدانست که عمر رسول است یا نه اگر میدانست که رسول است و نشد خلاف آنچه خدای تعالی دانسته لازم آید و اگر او را رسول نمیدانست وقوع آن محال است و چون رسالت او بوقوع نیامد پس این امر بر او محال باشد وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی از پیغمبران عهد و میثاق گرفته که وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ الآیه و چون حق جل و علا از وی میثاق نگرفته پس چگونه بوی وحی فرستد وجه پنجم آنکه ك
حضرت عزت حضرت رسالت را رحمت عالمیان کردانیده که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ اگر این حدیث راست بود آیه دروغ باشد زیرا که عمر از جمله عالمیانست و چون رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله منصب رسالت از عمر لعین فوت شده باشد پس بدین سبب آن حضرت رحمت عمر نبوده باشد نه رحمت و حق سبحانه و تعالی بر حسب قابلیت منصب رسالت میدهد نه کیف ما اتفق

وجه ششم آنکه حکیم دانا خلاف روا نمیکند و رسالت را به بنده لات و عزی نمیدهد و نقض غرض خود نمیکند پس هرگاه که وحی در بین تأخیر افتادی اندیشه معزول شدن خود ص
کردی و عمر انتظار وحی کشید پس چون چنین بود آیا او را در رسالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانست یا در رسالت خود و این موجب تردد است و تردد موجب شک است در دو رسالت شک باشد و شکاک رسول را نشاید و نیز قول او راست باشد که من در اسلام هرگز چنین شکی نکردم پس معلوم شد که این حدیث موضوع است و قول اعادی اهل بیت است وجه نهم آنکه منافقان روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کرد بسوی عمر در روز عرفه و تبسم فرمود آنگاه گفت که خدای تعالی مباهات میکند بعباد عامه و مباهات مینماید بعمر خاصه و این حدیث از چند وجه موضوع و باطل است وجه اول آنکه محال بود که حق سبحانه و تعالی و رسول خود را که عالم را بطفیل او آفریده باشد بگذارد و مباهات

ومنافرت

و منافرت کند بعمر که در زمان جاهلیت خدا پرست نبود و در زمان اسلام منافق بود و در اسلام خود بشک وجه دوم آنکه حق تعالی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بجان او سوگند خورد ساخت که لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ و بامیر المؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم قسم یاد فرمود که وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ مراد بوالد امیر المؤمنین است علیه السلام و ما ولد امام حسن و امام حسین علیهما السلام و در روز مباهله حق سبحانه و تعالی این پنج را از جمله عالمیان مخصوص کردانید و اگر حق سبحانه و تعالی مباهات کند بدین طایفه عالی مقدار که نه بعمر زندیق منافق که در سر کار دین نفاق کند و رخنه در دین اندازد وجه سیم آنکه چهار هزار سال پیش از وجود عالم و آدم حق سبحانه و تعالی نور محمد و علی را آفریده بود و نظر رحمت بر آن میگماشت و باعزاز و احترام میداشت و بعد از وجود ایشان را امان اهل آسمان و زمین کردانید و عالم را بطفیل ایشان آفرید ایشان را که هست و عمر که از جمله مردمان بود فخر او رشد سنی را شرم باد از این دروغهای بزرگ فَإِذَا لَمْ تَسْتَحِ فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان توحید از بندگان خود گرفت وقتی که در ذریات بود و فرمود که أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا و سه ملعون گویا آگاه نبودند زیرا که چندین سال در انکار توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد بودند و سجده لات و عزی میکردند و این نوع دروغها از نواصب عجب نیست چه ایشان گویند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بهشت رسید آواز خشخشه نعلین بلال حبشی شنید در بهشت که پیش از آنحضرت در بهشت داخل شده بود و چون غلام ابوبکر که بلال است بزعم ایشان پیش تواند جست از حضرت رسول پس اگر عمر پیش بود بمذهب شوم ایشان دور نمی نماید حدیث دهم آنکه روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در روزی که اگر نازل شدی عذاب کسی نجات نیافتی مگر عمر و این حدیث از چند وجه باطل است و بر بستن وجه اول آنکه بنا بر این اگر حاشا نه یا عذاب نازل شدی او نجات یافتی و دیگران هلاک گشتندی

بحال آنکه در معارک اول کسی که از جنگ گریختی عمر بودی و در جای او بود و صاحبانش که سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ دلیل خطاب که مذهب فی الغت بید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت او که امان اهل آسمان و زمین اند در مهلکه باشند و عمر نجات یابد و حال آنکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که همچنانکه نجوم امان اهل آسمانند اهل بیت من امان اهل زمینند پس هرگاه زایل کرده نجوم اهل آسمان زایل شوند و چون اهل بیت در زمین برطرف شوند اهل زمین برطرف شوند زهی دین داری که این کسان هلاک شوند و عمر پلید نجات یابد وجه دوم آنکه حق سبحانه و تعالی دو چیز را امان اهل زمین ساخته وجود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دیگر استغفار را که وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ آنحضرت و اهل بیتش امان عالمیانند اگر حاضر باشند و اگر غایب شوند استغفار مؤمنان مگر سه ملعون ایشان را امان نمیدانستند و استغفار منکر شدند پس نزول عذاب از برای ذات ایشان خواهد بود وجه سیم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله باعلام الهی و بوحی سماوی ایمن بود از عذاب پس چگونه این حدیث گوید پس درست شد که این حدیث موضوع است و بر بسته و واضع این حدیث را ایمان و اعتقاد نبوده و از خدا و رسول شرم نداشته وجه چهارم آنکه مشهور است که عمر میگفت در حالت نزع بسبب افعال و اعمال نامرضی و نامقبول خود واویلاه و واثبوراه و دیگر میگفت ای کاشکی خاک بودی عمر و این بعینه سخن کافر است که یَا لَیْتَنِی کُنْتُ تُرَابًا و دیگر میگفت که کاشکی مادر مرا نزادی و دیگر کاشکی کاهی میبودم در خشتی و دیگر کاشکی گیاه کهنه حیض زنان بودی و دیگر میگفت کاشکی زنی بودی که مکینه آتش را بخشتی و پنجم دیگر نبود اسطه سختی عذاب در حالت نزع اینها میگفت پس جای آن است که همه هلاک شوند و او نجات یابد زهی تصور باطل زهی خیال کال وجه پنجم آنکه نواصب روایت کنند که عمر میگفت کاشکی من موی میبودم بر سینه ابوبکر پس ابوبکر بدین درجه اولی باشد از عمر پس مناسب بود که این حدیث را بر او بندند اما بصیرت کور تره گشت

تمیز

تمیز از میان برخواست وجه ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نجات را حواله با اهل بیت خود فرمود بحدیثی که باتفاق خاص و عام است که مثل اهل بیتی مثل کشتی نوح است کسی که سوار شد بر آن نجات یافت و کسی که تخلف کرد از آن غرق شد و هلاک گشت نجات را نقل کردن از اهل بیت و بر زندیق بستن نشانه بغض و عداوت ایشان است با اهل بیت صلوات الله علیهم حدیث یازدهم آنکه نواصب گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ده کس از اصحاب بهشتی اند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد ابی وقاص و سعید بن زید و ابو عبیده جراح لعنة الله علیهم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را داخل کرده اند تا که بعضی بر آن کردار آنحضرت را با دشمنانش جمع کرده اند و یک حکم داده اند و این یک نوع از بطلان این حدیث است دیگر این حدیث از چند وجه دیگر باطل است وجه اول آنکه راوی این حدیث سعید بن زید است و او یکی از این عشره است و هر که نه معصوم باشد تعدیل باید تا قول وی مقبول گشته و اگر نه بطلان حدیث لازم آید وجه دوم آنکه عمر روزی بحذیفه یمان گفت که سوگند میدهم ترا که من از منافقانم یا نه چنانچه مکرر از او کور شد و هرگاه او از عشره مبشره بودی این شک نبودی و از حذیفه نپرسیدی که او منافق است یا نه پس معلوم شد که این حدیث دروغ و افترا است بر حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وجه سیم آنکه ابوبکر گفت که مرا شیطانی است که فریب میدهد مرا پس چگونه تواند بود که وی را بشارت بهشت داده باشند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وجه چهارم آنکه صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات مرگ با پسر خود عبد الله میگفت که اگر پر تر افتد یه بودی که میدادم و خود را از عذاب باز میخریدم نیکو میبود اگر او بهشتی بودی مقام وی را بوی مینمودند در آن حالت و از این مقوله میگفت و از این کلمات معلوم میشود که در سکرات بوی مینمودند وجه پنجم آنکه در مصابیح است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه پاره از منست هر که برنجاند او را مرا رنجانیده و هر که مرا رنجانیده خدا را رنجانیده و نقض فرمانست که

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و باتفاق
ایشان حضرت فاطمه را رنجانیده اند و بموجب فرموده الهی ایشان ملعون دنیا و آخرت اند
پس چگونه مبشر بهشت باشند وجه ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکر و زنان
فرمود ایشان را بقتل مردی از خوارج ایشان قبول نکردند و قول آنحضرت را و گفتند ما نکشیم
کسی را که او قرآن میخواند وجه هفتم آنکه ابو بکر [illegible] تفسیر رازی آورده که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در روز حدیبیه عمر را امر کرد که با اهل مکه رود ابا کرد و قبول ننمود و گفت
ملزوم عثمان را بفرست و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا
استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم اگر عمر مؤمن می بود بایستی که بفرموده الهی
اجابت رسول میکرد وجه هشتم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که
فتح مکه ما را میسر خواهد شد و آن سال که بعمره میفرمود اهل مکه مانع دخول آنحضرت شدند
و از آنجا عمره قضا فرموده از حدیبیه باز گشت عمر گفت تا مسلمان شده ام هرگز شک
در دین نکرده بودم مگر درین روز آنحضرت نذر فرموده بود که در آن سال فتح مکه میشود ما
واقعه که دیده بود میفرمود که فتح مکه میسر میگردد و در دیگر سال شد آیت آمد که لقد صدق
الله رسوله الرؤیا الآیة و عمر تصدیق قول آنحضرت نکرد تا فتح مکه شد و آرزو حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله فرمود تا عمر را حاضر کردند و فرمود که ای عمر سخن راست شد که گفته
بودم و شک زایل گشت کسی که بفرموده پیغمبر شک کند که هرگز سهو و نسیان و غلط
برو روا نیست چون این نوع احادیث در باره او درست باشد گویند که عمر گفت
بعد از آن که من پناه میگیرم از خشم خدای تعالی و رسول او وجه نهم آنکه سلمان گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی تو در بهشت باشی و شیعیان تو با تو در بهشت
باشند و بولای او بهشت توان رفت چنانکه گفته اند شعر بولای علی که خدا
نهد در بهشت آدم پا از تواریخ و سیر و غیر آن معلوم میشود که ایشان را ولا و دوستی
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام نبود پس اینکه ایشان از اهل بهشت باشند در
خیال باشد وجه دهم آنکه در نقل صحیح آمده که امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible]

حضرت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا رسول الله من الذی عشرة مبشرة
بالجنة یعنی کیانند ده تن که ببشارت داده شده اند به بهشت و فرمود که شما و پدر شما
و مادر شما و جد شما و جده شما و خال شما و عم شما و عمه شما صلوات الله
علیهم اجمعین و ایشان عشره کامله اند راوی این حدیث یکی بود که معصوم هم یکی از ایشان
و این حدیث قول معصوم است و روات تمام ثقات پس مقبول این باشد و مردود
آن وجه یازدهم آنکه طلحه و زبیر بر امام مفترض الطاعه خروج کردند و هردو کشته شدند و ایشان
پیش خصم باغی اند و نزد ما کافر که محاربك یا علی کفرة و کافر چون مبشر بهشت باشد
وجه دوازدهم آنکه امیر المؤمنین علیه السلام اولی و الیق و اشجع و انسب از چند وجه
وجه اول آنکه آنحضرت معصوم بود با یازده فرزند بزرگوار و دیگر آنحضرت نفس حضرت
رسول بود برهان آیت مباهله و دیگر آنکه بموجب یا علی حربك حربی محارب رسول
کافر است پس محارب امیر المؤمنین نیز کافر باشد و دیگر خلافت ابو بکر باختیار خلق
بود و از آن امیر المؤمنین صلوات الله علیه باختیار خالق و سعید بن زید بن نفیل که
این حدیث روایت کرد لیکن خود را در میان آورده که تا این حدیث را ظاهر ساخت
و شخصی که مدح خود کند نامعصوم باشد و با وجود مظنه عداوت باشد پس از وی
قبول نکنند حدیث دوازدهم آنکه روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
گوید که شیطان میگریزد از سایه عمر این حدیث از چند وجه باطل و موضوع و بر ساخته است
وجه اول آنکه هم ایشان گویند که شیطان وسوسه آدم علیه السلام کرد بدلیل این آیت که
فوسوس الیه الشیطان با وجود آنکه آدم صفی پیغمبر بود پس شیطان وسوسه کند
که معصوم بود و از سایه عمر گریزد که چندین گاه مشرک بود و نجس وجه دوم آنکه گویند که شیطان
وسوسه موسی علیه السلام کرد که هذا من عمل الشیطان و تأویل این رانده اند
لیکن تجویز دخل شیطان میدهند در پیغمبر و در عمر نه وجه سیم آنکه در حق ایوب
گویند انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب وجه چهارم آنکه هم ایشان گویند
که هیچ پیغمبری نبوده که شیطان او را وسوسه نکرده بدلیل این آیت که وما ارسلنا

وخاله شما

من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته و اطلاع بر تفسیر این
نوع آیات ندارند وجه پنجم آنکه گویند هم ایشان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در مسجد حرام نماز بجماعت میگذارد و مشرکان حاضر بودند مجلس خاص بود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سوره النجم میخواند چون بدین آیت رسید که و مناة الثالثة
الاخری در زبان وی افتاد که این را گفت که تلك الغرانیق العلی و ان
شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان بزرگان بلند قدرند در بت پرستی که شفاعت
ایشان هر آینه امید داشته میشود مشرکان چون این بشنیدند خرم شدند و گفتند
که چون محمد صلی الله علیه و آله تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت از برای ایشان آنچه
حضرت ازین بغایت محزون شد و برگفته حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد و این امر
عجب است که ایشان بر جمله انبیا و اولیا وسوسه شیطان روا دارند و بر عمر که چندین
سال بت پرست و کافر بود روا ندارند وجه ششم آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و زین
لهم الشیطان اعمالهم و اول چیزی که بر ایشان لازم میکنند در نظر ایشان
می آراید تکذیب [illegible] است و میفرماید که و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا
بعیدا و شیطان متصل ایشان را از راه حق بدر میکرد و ایشان در متابعت شیطان
این نوع چیزها بعمل می آرند وجه هفتم آنکه اهل تفسیر و ارباب احادیث و اصحاب
تواریخ جمله متفق اند که در روز احد همه اصحاب بگریختند الا امیر المؤمنین علیه السلام و عباس
و ابو سفیان بن حارث و ربیعه بن حارث و ایمن پسر ام ایمن [illegible] در اول
جنگ گریختند و حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و فتور عظیم در اسلام پدید
آمد و حق سبحانه و تعالی در کلام خود از این احوال خبر میدهد که ان الذین تولوا منکم
یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا الآیة
یعنی آنانکه بهزیمت شدند آن روز که جمع کفار و اسلام بهم رسیدند نیست مگر آنکه شیطان
ایشان را لغزانید از راه اگر این حدیث درست بودی پس چرا شیطان از عمر نگریخت
در حال عمر از عمر روایت کنند که عمر گفت که من در آن روز که بهزیمت شده بودم

میدویدم

میدویدم در آن کوه مانند بز کوهی مگر آن روز سایه او در مدینه مانده بود وجه هشتم آنکه اگر
چه در تحقیق و تکرار این حدیث نقصان کار و بار عمر است زیرا که بافواه و السنه گویند
که فلان چنان بد و شریر است که دیو از و گریزانست یعنی از دیو بدتر است پس این دلالت
بر قبح او کند نه مدح او بر تقدیر صحتش حدیث سیزدهم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که اگر مرا در پله ترازوی نهند و امت مرا در پله دیگر من از ایشان زیاده
آیم پس اگر بنهند بجای من ابو بکر را پس او زیاده آید از ایشان بعد از ان عمر را اگر
بنهند او زیاده آید از ایشان بعد از آن میزان را بردارند این حدیث از چند وجه دروغ
و موضوع است وجه اول آنکه عمری که در اسلام خود شک بوده باشد چنانچه مکرر اقرار
نموده چگونه [illegible] بر رسول الله صلی الله علیه و آله راجح آید پس دروغ را نوعی باید گفت
که احتمال آن داشته که کسی باور کند وجه دوم آنکه اگر رجحان او بر رسول الله صلی الله
بعلم و تقوی بوده عمر را نه علم بوده و نه تقوی بلکه محض جهل و زندقه بوده او معنی این لفظ
ابّا که در قرآن واقع است که و فاکهة و ابّا نمیدانست که یعنی چه گیاه است وجه
سیم آنکه در هفتاد قضیه مهلکه مشکله فرو ماند و امیر المؤمنین علیه السلام حل آن مشکلات
میفرمود و عمر میگفت لولا علی لهلك عمر مگر رجحان او از نقل جهل باشد وجه
چهارم آنکه عمر بر سر منبر میگفت هر کاست از عمر فقیه تر است حتی پرده زنان در حجله
پس رجحان از چه جهت باشد وجه پنجم آنکه مشهور است پیش موالف و مخالف که عمر در مدت
عمر خود در اسلام نخوانده است که سوره البقره یاد گیرد مقدور نشد پس معلوم که در [illegible]
از علم چه نوع بهره گرفته باشد وجه ششم آنکه اگر آن مرتبه را بزهد و ورع و حسن خلق
یافته او از عداوت بوده وجه هفتم آنکه اگر این رجحان بسبب قرابت و شجاعت
و علم و ورع و امانت و عصمت و طهارت بوده مطلقا او را هیچ نبوده چنانکه بر هیچ احدی
پوشیده نیست بلکه خلاف اینها در او بوده و مخالف چون نیست که این رجحان را
برای امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام تصور نمود که صفاتی که در جمله انبیا متفرق بوده
در او مجتمع بود وجه نهم آنکه عمر تمنا میکرد و میگفت که کاشکی من موی بودمی در سینه ابو بکر

ازین صفات بحمد الله که هیچ در او نبوده
آنچه بود و عداوت اهل بیت
بوده پس رجحان [illegible]

واو بجبار رایج آمده و عمر بسیار و مشهور است که ابو بکر میگفت که کاشکی من موی بودمی در سینهٔ
مؤمنان پس این رجحان از کجاست وجه دهم آنکه جنهم باید که علی به کسند در عمر که در دیگر صحابه
نبوده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد بلکه جمله صحابه در این اعمال از وی زیاده بوده‌اند
پس رجحان او از کجا باشد وجه یازدهم آنکه اگر این از کردهٔ جسم است معلوم نیست
که او سه نوبت بر عالمیان زیاده آمده و اگر این از کردهٔ اعمال است این معلوم است که هیچ
عملی پسندیده در وی نبوده و آنچه بود بغض اهل البیت بود و در تاریخ یافعی آورده که سید مرتضی
علم الهدی قدس سره کوچک بود اتفاقا در مجلسی از مجالس حاضر بود و یکی از نحویان مستر آمده
آنجا بود و این نحوی از سید پرسید که چه چیز از او مشهور که نحو گفته به معجب و منو دیده منوف
نحوی گفت رخصت باشد که از تو در این باب چیزی پرسم فرمود که بپرس گفت
ما علامة النصب الی عمر یعنی چه چیز است نشانهٔ نصب در عمر فرمود که بغض علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه حدیث چهاردهم نواصب گویند که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که جبرئیل امین بر من نازل شد و گفت ای محمد پرورد گار تو تو را سلام رساند
و می‌فرماید مرا ترا از من سلام برسان بر ابو بکر و بگو مر او را که من از تو خشنودم آیا تو
از من خشنود هستی یا نه و این حدیث از چند وجه دروغ است و باطل وجه اول آنکه حق
سبحانه و تعالی عالم است بر کلیات و جزئیات عالم اگر ابو بکر از خدای تعالی راضی باشد نزد
وی معلوم خواهد بود که فانه یعلم السر و اخفی و این کفر خفی باشد که عالم السر و الخفیات را
معلوم نباشد که ابو بکر از وی خشنود است یا نه سبحانک هذا بهتان عظیم وجه
دوم آنکه اگر حق سبحانه و تعالی رضا را تقدیر کرده بود وقوع آن واجب باشد و الا ممتنع
و حق تعالی از ممتنع نپرسد و اگر تقدیر عدم رضا کرده بود رضا ممتنع باشد و محال و حق تعالی
از محال نپرسد و از محال جاهل و باری تعالی داناست بکل امور و عالم بهر چه هست در وجود
وجه سیم آنکه مذهب خصم شما به که نزدیک شمرگ رضا از وی باز گرفته باشد و سخط
بوی داده و این محض حسن بود زیرا که پیش خصم حسن و قبح اعتباری ندارد و همه یکسانست
وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی در حق رسول خود فرموده که و من اللیل فتهجد

به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی و بعضی از شب پس
بیدار شو بنماز که زیاد تست مر ترا این نماز معروف که بدار در تراحق تعالی در مقام پسندیده
و بحرف عسی ذکر کرد که اگر این حدیث درست باشد مگر ابو بکر مو من بنوده زیرا که حق سبحانه
و تعالی در چند جا در کلام خود ذکر فرموده که حق تعالی از مؤمنان راضیست و مؤمنان از
وی و این حدیث نه بران و تیره است وجه پنجم آنکه تعالی در کلام خویش در چند موضع که
ذکر فرموده رضی الله عنهم و رضوا عنه و فرموده که بندگان از من پرسند یا من
از بندگان پرسم و رضای حق سبحانه و تعالی چگونه در شخصی جا کند که در کفر و شرک پرورده
باشد و گوشت و پوست و عروق و احشا و امعای او بخمر پرورده و دو دیده را بنام لات
و عزی انگشته باشد و نهایت دشمنی با آل رسول الله کرده چنانکه بر عالمیان مخفی
نیست مگر این عمر لیت را از دشمنی اهل بیت یافته نعوذ بالله من ذلک وجه ششم آنکه
حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خود در چند موضع تعظیم رسول خود فرموده که آواز را
بر بالای آواز وی بلند نسازند و بر وی تقدم نکنند و او را بنام نخوانند و امر او را
اجابت کنند پس چگونه اینچنین پیغمبری را تعظیم نکرد و ابو بکر را تعظیم کرد حدیث یازدهم
آنکه بر همه گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغزائی فرموده بود چون باز آمد
زنی پیش آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز گردی
من دف بزنم آنحضرت فرمود که نذر کرده‌ای بزن فرمود وفا و الا ترک کن او بنیاد دف
زدن کرد ابو بکر و عثمان در آمدند همچنان میزد چون عمر در آمد ترک کرد و در زیر خود
پنهان کرد و این دروغ چنین بزرگ از چند وجه باطل و ناشایسته است وجه اول
آنکه در حضور دو معصوم پاکیزه مثل حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
که مانع مناهی بودند دف زدند و ایشان بشنوند و طرب از آن زن پاک بنشسته
باشند و عمر که با نواع آلودگی آمیخته باشد مرتکب مناهی نشود و از وی اندیشه ناک باشند
و نواصب گویند که ابو بکر به از عمر است و عمر به از عثمان پس چگونه در این صورت
عمر را بر ابو بکر مقدم میدانند و مطیع وجه دوم آنکه دف زدن یا طاعت یا معصیت

اگر طاعت نشاید که مردم بحضور عمر ترک طاعت کنند و اگر معصیت است نشاید که در حضور
حضرت پیغمبر صلی معصیت کنند با وجود آنکه مأمور بود بر دفع و منع آن و قوت دفع آن داشت
و در حضور مثل امیر المؤمنین که هادی و مهدی بود وجه سیم آنکه گفتند که زن از عمر بترسید
به جای زن که شیطان از عمر میترسید و حال آنکه شیطان از حق سبحانه و تعالی
نترسید و او را سجده نکرده با آن صعوبت که آدم را بود و مکر بواسطه آنکه او از شیطان
درشت تر بوده که شیطان از او ترسید و شیطان بیک نافرمانی که کرد ملعون ابد
درگاه حق شد و نافرمانی عمر از حد و حصر بیرونست وجه چهارم آنکه روا دارند نواصب
که رسول عالمیان بلهو و طرب مشغول نماید و برقص و سماع در آیند و زنان بازار دف
زدن و مردان و نای زدن را جایز دارند و با این مناهی گویند که رحمت نیز فرود می
آید و با چنان پیغمبری اینچنین اعتقاد کنند و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که یا
ایها الذین آمنوا لا تتخذوا دینکم هزوا و لعبا و زعم نواصب آنست
که این در و غبا بند موجب ایشان شود و ندانند که رسوائی و فضیحت بیشتر میشود وجه
پنجم آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که بطاعت نزدیک شوید و از معصیت دور چگونه خاتم
انبیا معصیت را بر طاعت گزیند نعوذ بالله من هذه الاهواء الباطلة و الخیالات
المدخولة حدیث شانزدهم آنکه سعد بن ابی وقاص روایت کند که روزی عمر بن
خطاب دستوری طلبیده بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت نزد آن
حضرت بعضی از زنان قریش بودند و با آواز بلند با آن حضرت سخن میکردند چون
عمر طلب اذن کرد زنان بزیر پرده رفتند و عمر در آمد آن حضرت میخندید عمر گفت خدا
از تو خنده باز ندارد یا رسول الله سبب چیست فرمود که من تعجب کردم از زنان که
نزد من بودند و با من گفت و شنید میکردند چون آواز ترا شنیدند در زیر پرده
رفتند پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من پرهیزید و از رسول
الله نه زنان گفتند بلی زیرا که تو غلیظ تر و درشت تری و این حدیث از چند وجه
غلط و باطل است وجه اول آنکه نسبت آنحضرت بمعصیت داده است چنانکه حق

خنده م

سبحانه و تعالی فرموده پیغمبر را که و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و
و قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم پس چون حکم الهی آنست که زنان بیگانه
بمردان ننگرند و مردان بدیشان پس چگونه روا باشد که بهتر پیغمبری که صاحب وحی
و تنزیل باشد زنان بیگانه بگذارد و ایشان با وی بسیاری حدیث را افراط کرده‌اند
وجه دوم آنکه بگو در مذهب خصم جایز است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله کتمان وحی کند آیا آن حضرت این آیت را از زنان نخوانده بود و فرموده
که آواز را بلند نسازند چه حکم الهی آن بود که مردم آواز را بر بالای آواز آن
حضرت بلند نسازند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی پس
چون مردمان ممنوع باشند از آنکه آواز را بلند کردند پس چگونه روا باشد
که زنان آواز را بلند سازند حضور او را باطل بنوت وجه سیم آنکه نشاید که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وحی برساند و خلاف قول الهی نموده با زنان
بیگانه بمکالمه مشغول کردند و روا نباشد که آن حضرت اهمال نماید در سر کار دین
و عمر بدین اصلاح آن نماید با وجود آنکه آنحضرت آیین وحی الهی باشد وجه چهارم
آنکه آیا بلند برداشتن آواز ایشان طاعت بود یا عصیان اگر طاعت بودن نباید
که بحضور عمر طاعتی از ایشان منع کرده و اگر عصیان بود آنحضرت بدان منع سزاوار
تر است وجه پنجم آنکه عمر گفت از من بترسید و از و نه حال آنکه حق سبحانه و تعالی
در هیچ موضع نفرموده که از رسول بترسید یا از عمر بلکه فرموده که از من بترسید و خوف
الهی آنست که خلاف قول او عمل نکنند و هر که مخالف قول است از کسی نترسد
وجه ششم آنکه گفتند بعمر که تو درشت تری و این خود نقصانی است نه کمالی زیرا که
غلظت و درشتی صفت کافر انست و فاسقان نه صفت مؤمنان و مصلیان
حق سبحانه و تعالی فرموده که بندگان من بدین صفت باشند بلکه و الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس فرموده و غلظت را نسبت بکفار کرده
نه بمؤمنان وجه هفتم آنکه اینکه این حدیث روایت کرده‌اند سلب ایمان از عمر نموده‌اند

زیرا که حق سبحانه وتعالی بنرمی ورفق فرموده که فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ
لَهُمْ وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که مؤمنان با هم الفت میدارند
وبا ایشان انس می باشند وبا یکدیگر نرمی باشند که الْمُؤْمِنُونَ هَيِّنُونَ لَيِّنُونَ
وَالْمُؤْمِنُ إِلْفٌ مَأْلُوفٌ وامثال این بسیار است وجه هشتم آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرموده که حق سبحانه وتعالی دوست میدارد روی تابان
گشاده رو را ودیگر فرموده که اول چیزی که در ترازوی اعمال نهند خلق حسن است
وحق سبحانه وتعالی بر پیغمبر خود منت نهاده بخلق نیکو که إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ
ودرشتی خوی را از جمله صفات ذمیمه شمرده حدیث هفدهم آنکه ابن
عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله بمسجد درآمد ودست راست خود را با ابوبکر
داد ودست چپ را بعمر وفرمود که اینچنین مبعوث خواهیم شد در روز قیامت
واین حدیث از چند وجه باطل است وجه اول آنکه این حدیث مخالف کتاب خدای تعالی است
که وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا که چون روز قیامت شود حق سبحانه
بندگان را تنها برانگیزانند ونفرموده که سه سه یا چهار چهار پس این حدیث موضوع
وبربسته باشد خاصه عبدالله که از دشمنان اهل بیت بود در روایت واو بر
امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد ومیراث عداوت از پدر داشت ومعاویه
ویزید وعبدالملک مروان بیعت کرد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده
که هرگاه وارد شود بر شما از من حدیث پس عرض کنید آن را بر کتاب الهی پس
اگر موافقت دارد پس قبول کنید والا پس رد نمائید واین حدیث با قرآن الهی
موافق نیست چنانکه جای دیگر فرموده که لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ
أَوَّلَ مَرَّةٍ وجه دوم آنکه جایز نیست که ایشان با آنحضرت برخیزند چه اهل بیت
ودختران با آنحضرت خواهند بود در محشر پس بیگانه بدین چون ابوبکر وعمر
لعین با ایشان چون توانند بود وجه سیم آنکه در روایت صوفی وعوام وارد
یافته که ابوذر غفاری رضوان الله علیه گفت که من از حضرت رسول صلی

الله

الله علیه وآله شنیدم که میفرمود مر امیرالمؤمنین را علیه السلام که اول کسی که
با من مصافحه کند در قیامت تو باشی وتوئی صدیق اکبر وتوئی فاروق اعظم میانه حق
وباطل وتوئی یعسوب مؤمنان ومال یعسوب کافران وازین حدیث نیز کذب
آن حدیث معلوم میشود وجه چهارم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون
من به بهشت روم امیرالمؤمنین علیه السلام بر دست راست من رود وامام حسن
وامام حسین علیهما السلام بر دست چپ من باشند ونه امام دیگر از عقب من وزنان
از عقب ایشان روان باشند واز عقب ایشان شیعیان ما باشند پس چون جای عمر
که راست از حدیث شناسند چون بر جانب راست وچپ آنحضرت باشند پس معلوم
شد ازین حدیث که اتفاق همه بر آنست که اهل بیت بر راست وچپ آنحضرت باشند
نه هر بیگانه شقی نسناس بدذات نشناس حدیث هجدهم آنکه گویند که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرموده که هیچ پیغمبر نبوده که او را دو وزیر نبوده از اهل آسمان ودو
از اهل زمین پس دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل ومیکائیل اند علیهما السلام ودو وزیر
من از اهل زمین اند ابوبکر وعمر لعنهما الله واین حدیث دروغ وافتراست از چند وجه
وجه اول آنکه اگر ایشان وزیران حضرت رسول صلی الله علیه وآله میبودند پس آن
حضرت بایشان محتاج میبود از برای مشاورت امر دین وحال امر دین او از
جانب حق سبحانه وتعالی بود واین کفر محض است که گویند آنحضرت در امر دین بایشان
احتیاج داشت واگر در امر دنیا بود ایشان خود را در امر دنیا معتمد بودند نه مصلح ومدار
کار ایشان بر آن بود که عداوت وحسد وبغض وحقد وکین بود پس چه نوع وزیر باشند
وجه دوم آنکه هم مخالف روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود مر امیر
المؤمنین علیه السلام را که توئی برادر وروز من وخیر آنانکه بمانند بعد از من وتوئی گزارنده
دین من ووعده من ابوالفاء رازی ومفسر شیرازی گوید که ابن عباس روایت کند
از اسما بنت عمیس که او گفت من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله که می
فرمود که بار خدایا من میگویم همچنانکه موسی علیه السلام میگفت ومن آن میگویم که

بار خدایا بده کن از برای من وزیری را از اهل بیت من یعنی علی بن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام این حدیث نیز مبطل آن حدیث است وجه سیم آنکه هر پیغمبری که بوده
وزیر ووصی او بعد از آن نبی اکمل وافضل واولی اهل زمان خود بوده پس چگونه روا باشد
از پیغمبری که بهترین پیغمبران باشد با وجود آنکه او را وزیر افضل اکمل معصوم باشد او را
بگذارد ودو بعضی اجهل انقص نامعصوم که سالها بکفر وزندقه بسر کرده باشند بگیرد بوزارت
وایشان در دین اسلام از وزارت وزر ووبال اندوخته اند وآن طایفه که حق سبحانه
وتعالی دوستی ایشان فرموده است ایشان را دشمنی داشته اند حدیث نوزدهم
آنکه مخالف گوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بار خدایا عزیز گردان اسلام را
بیکی از دو عمر که یکی عمر بن هشام است که ابوجهل است ویکی عمر بن خطاب واین حدیث
موضوع است از چند وجه وجه اول آنکه مخالف که خلیفه دوم را بزعم خود شریک
ونظیر ابوجهل ساخته این خود فخری نیست اما مناسبت میان ایشان بود بتحقیقت ایشان
بظاهر دشمن پیغمبر ودین بوده واو بباطن وخلل دین از عمر بیشتر شد که از ابوجهل وجه دوم
آنکه در چندین مواضع او مخالفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله کرد از جمله آنکه آنحضرت
شمشیری بوی داد که فلانی را بکش او رفت وآمد که او در سجود است چنانکه گذشت
واعزاز دین نمی کند بلکه ابطال وی از رسول صورت نبندد وجه سیم آنکه گفت کوفی در نقض
خود آورده که نوشته بر در بهشت که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدْتُهُ
بِعَلِيٍّ وَنَصَرْتُهُ بِعَلِيٍّ پس اعزاز دین بقوت ونصرت امیرالمؤمنین علیه
السلام بوده باشد نه بوی زیرا که عزت اسلام بجهاد میباشد وبذو الفقار وی
اسلام قوت گرفت وجه چهارم آنکه بطلان حدیث معلوم است چه در هیچ جهادی
نبوده که عمر مردانگی کرده باشد که از آن گویند که جنگی کرد یا قلعه گشوده باشد وآنکه
مشهور است گریز است که از آن گریزنده گشته اند وجه پنجم آنکه پیش از بعثت
وبعد از هجرت ایشان ملکی یا سلطانی نبودند ونه چیزی که باعث باشد بر آنکه آنحضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله آن را بگوید ومع ذلک اکثر فواید دین از عمر شد وجه ششم آنکه ایشان

درمیان اهل شرک فتنه می انگیختند وعمر خود مردی از مکار حیل بوده ومسلمانان از شر او
ایمن نبودند اگر مسلم داریم که آنحضرت این دعا فرموده بنا بر آن بوده باشد تا بجهت
اظهار اسلام او مسلمانان از شر او ایمن شوند ونزد بعضی آنست که اگر او اظهار اسلام
نمیکرد ومانند ابوجهل در کشته میشد این فتنه درمیان اهل اسلام پدید نمی آمد وسبب
تفرقه اهل بیت آنحضرت شد که کار بشهادت ایشان کشید وامت آنحضرت هفتاد
وسه فرقه شدند حدیث بیستم آنکه نواصب میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه
وآله فرموده که آفتاب طالع نشد بر مردی که بهتر از ابوبکر وعمر باشد واین حدیث موضوع
وباطل است از وجوه بسیار اما اینجا چند وجهی بیان میکرد وجه اول آنکه خیریت یا بجهت
حسبیت یا نسب ویا بعبادت است یا سخاوت ویا شجاعت یا بعصمت
واین جمله در امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام جمیع بوده ودر ایشان مطلقا
نبود وجه دوم آنکه ازین حدیث لازم می آید که ایشان بهتر از جمیع پیغمبران مرسل وغیر
مرسل باشند واین باتفاق باطل است که جماعتی که چهل وشش سال بت پرستند
بهتر از پیغمبران صاحب شریعت بوند وجه سیم آنکه خیریت اگر با ایمان واسلام است
ایشان منافق بودند بلکه کافر زیرا که عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام با علی مرتبه داشتند
وحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که حب علی ایمان است وبغض او کفر وعداوت او
ایشان بر همه عالمیان ظاهر است پس خیریت ایشان بر چه وجه باشد وجه چهارم
ابوالفتوح علی اصفهانی آورده در رکن العقول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده
که حق سبحانه وتعالی بمن وحی فرستاد درباره امیرالمؤمنین علیه السلام که او سید اوصیاست
وامام متقیان وکشنده سفیدرویان ومخالف را درین حدیث خلافی نیست
پس چگونه ایشان بهتر از او باشند وجه پنجم آنکه ابوهریره روایت کرده که حضرت
فاطمه صلوات الله علیها فرمود که یا رسول الله مرا بعلی داده واو فقیر است ومال
ندارد آنحضرت فرمود که آیا تو راضی نیستی که من ترا بکسی داده ام که حق سبحانه وتعالی
نظر انداخت بر زمین پس اختیار فرمود دو مرد را یکی پدر تست ودیگر شوهر تو واز روایت

دیگر آمده که خدای تعالی نظر انداخت بر اهل بنا پس حق اختیار فرمود از ایشان بدر را
پس عشر را گرفت او را پیغمبری و اختیار کرد از ایشان شوهر را پس عشر را گرفت او را
بدوستی او ولایت پس حیثیت ایشان از کجا ثابت باشد حدیث بیست و یکم
آنکه گویند که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که حق جاریست بر زبان عمر و این
و این حدیث باطل است از چند وجه وجه اول آنکه جابر الله آورده که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله مشورت کرد با ابوبکر در شان عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید کردن
عمر گفت باید کشتن و آنحضرت سخن ابوبکر را قبول کرد و از آن عمر را رد پس اگر حق بر
زبان عمر جاری بودی آنحضرت سخن او را رد نفرمودی وجه دوم آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ابابکر و عمر را که آن مبتدع را در مسجد بکشند سخن آنحضرت را
رد کردند و نکشتند پس چون حق با ابوبکر و عمر باشد وجه سیم آنکه اگر حق تعالی در دل
عمر حق و ایمان محکم ساخته بودی عمر از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خود شک
ننمودی وجه چهارم آنکه او در حدیبیه در پیغمبر شک کرد پس اگر او را دین بودی در رسالت
آنحضرت شک نکردی پس چون حق بر زبان او جاری شدی حدیث بیست و دوم
آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر ساق عرش دیدم که نوشته بود
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ وَعُمَرُ الْفَارُوقُ
وَعُثْمَانُ ذُو النُّورَيْنِ و این حدیث از چند وجه باطل است وجه اول
آنکه عرش بالای هفتم آسمان و جای پاکان و مقربان است و حق سبحانه و تعالی روا
ندارد که در جای چنان بلند نام غیر پاکان را با نام خود و رسول خود قرین سازد زیرا که
ابوبکر و عمر چندین سال سجده بت کردند و اکثر عمر خود را در کفر و شرک گذرانیدند و حق
سبحانه و تعالی فرموده که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ مشرک پلید و ناپاک است و در زمان
اسلام منافق بودند و منافق بدتر از کافر است پس چگونه نام این سه ناپاک را
در جای چنان پاک با نام خدا و رسول نویسند وجه دوم آنکه اگر کسی را سجده سال
عمر بودی و دویست سال سجده بت کردی و صد سال مسلمان بودی بایستی که

نام

نام او را بر بالای عرش می‌نوشتند بواسطه آنکه موجب این منزلت کفر بوده که او دویست
سال مشرک بوده و صد سال مسلمان و ایشان چهل و شش سال مشرک بودند و بیست سال
مسلمان پس کسی دروغ بر خدای تعالی روا دارد و بندد و این نوع منزلتها برای این طایفه
بد اعتقاد ذکر کرده اعاذنا الله من الخذلان وجه سیم آنکه فی الحقیقت این نوع حدیث
را روایت میکنند در باب کسی که اول عمر او تا آخر یکدم غافل نبوده باشد و هرگز گناه نکرده
باشد نه صغیره و نه کبیره نام او را بر ساق عرش نمی‌نویسند و از آن بعضی نویسند که خلاف
این نهاد در ایشان باشد وجه چهارم آنکه ابوبکر میگفت که مرا شیطانی است که مرا فریبد
و عمر خود میگفت که آیا من منافقم یا نه و دیگر صفات ذمیمه که در ایشان بود از کفر و جهل
و نفاق چگونه نام ایشان قرین نام خدا و رسول تواند بود با وجود لیتی ایشان بر چنان
جای بلندی نوشته آید حدیث بیست و سیم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود با عایشه در مرض موت که بخوان از برای من ابوبکر و برادرت را تا
من چیزی بنویسم زیرا که من میترسم که کسی تمنا کند و گوینده گوید که منم یعنی در خلافت
الی آخر الحدیث و همچنین گویند که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد و سخنی چند
گفت و رفت و دیگر باره آمد و سخنی که داشت عرض کرد و گفت یا رسول الله اگر من
ترا نیابم سخن خود را پیش که برم فرمود که پیش ابوبکر گویا که این اراده کرده بود که
اگر تو رحلت کرده باشی از دنیا پیش که روم و این حدیث از چند وجه دروغ است
و بر بسته وجه اول آنکه اتفاق مخالف است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت کرد و بکسی وصیت نفرمود پس اگر این راست است پس حدیث عایشه
و چیزی نوشتن دروغ است وجه دوم آنکه اجماع امت است برین حدیث که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که من دو چیز در میان شما میگذارم که اگر شما چنگ در زنید
بآن هر دو هرگز گمراه نشوید و ایشان از من جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بهم رسند
که آن کتاب الله است و عترت من این حدیث مجمع علیه است و آن حدیث مشکوک فیه
وجه سیم آنکه آنچه گفته که آنحضرت با آن زن گفت که چون مرا نیابی به پیش ابوبکر بیا

دو این باطل است بحدیثی که در مصابیح آورده و نقل از ابن عباس که او گفت که من پرسیدم
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالت احتضار که یا رسول الله هرگاه که ترا چیزی
بشود و نعوذ بالله این امر بکه رجوع است اشارت فرمود بعلی بن ابی طالب صلوات الله
علیه و گفت یا ابن عباس بدرستی که او با حق است و حق با اوست و بعد از وی یازده امام از اولاد
او که طاعت ایشان فرض است بچو طاعت او و همچنین گویند که عمرو عاص گفت که پیغمبر صلی
الله علیه و آله وقتی که او را امیر فرستاد به ذات السلاسل گفت آمدم و گفتم یا رسول الله
کدام مردمان دوست‌ترند بسوی تو فرمود که عایشه گفتم از مردان گفت پدرش
و پیشتر مذکور شد این حدیث و حدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که دوست‌تر است
نزد پیغمبر گفت که فاطمه گفتند از مردان گفت علی پس بحدیث خصم ابطال حدیث ایشان میشود
وجه چهارم آنکه ایشان گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول کسی که
از زمین شکافته و بیرون آید من باشم بعد از آن ابوبکر و بعد از آن عمر جواب این
از حدیث ابوذر معلوم شد که اول کسی که مصافحه کند با من در قیامت امیر المؤمنین باشد
و در همه چیز آنحضرت سبقت دارد و آنکه وصی و رسول بر حق و خلیفه مطلق اوست
و این بحد تواتر رسیده پس خلاف اینکه از تعصب عناد و حکومت بموقع خود و عداوت
که با آنحضرت دارند چیزی چند بدعای خود بسازند و بر بافند عاقل و بیندار چون قبول
کند مگر جاهلی بیدین شقی که بغض اهل بیت علیهم السلام در سرشته باشند نعوذ بالله
وجه پنجم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحکم الهی ابوبکر را باز گردانید که چند آیت
از اول سوره برائت ببرد و با اهل مکه رساند چون او قابلیت آنقدر از چیزی نداشته چگونه
خلیفه تواند بود در جمیع احکام الهی و عمر خود هیچ دانشی نداشت و در امر دین متصل بسر
در می‌آمد چه مناسبت ایشان با حضرت رسول از زمین برخیزند با وجود اهل بیت
پاک مطهر صلوات الله علیهم حدیث بیست و چهارم گویند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد و دست مرا گرفت و بر در بهشت برد و آن در بهشت
را که امت من از آن داخل میشوند ابوبکر گفت یا رسول الله دوست داشتم که با شما

با تو و نظر کنم بسوی آن آنحضرت فرمود که ای ابوبکر اول کسی که در رود در بهشت تو باشی
و دیگر گویند فرمود که سزاوار نیست مر قومی را که ابوبکر در میان ایشان باشد و غیر او امام
بود و حدیث اول منقوض میکرد بحدیثی که سلمان از زمخشری و علمای سنت نقل کرده‌اند از
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام که آنحضرت فرمود که رهنمی هستی که پیشتر از این چهار
که اول بهشت روند و آن من باشم و تو و امام حسن و امام حسین و زنان ما در جنب
و راست ما باشند و ذریت ما در عقب زنان ما و شیعیان ما از پس ما این حدیث متفق
اول است و این حدیث روایت سنیان است و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت
اهل سنت است و تکذیب شیعه با وجود این قرآن تکذیب آنست که أَيَطْمَعُ كُلُّ
امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ در هیچ چیزی نیامده که بهشت بطمع بر آید بلکه ایمان
باید و اخلاص و یقین درست و جهاد در راه خدا بنفس و مال و با این همه دوستی اهل
البیت علیهم السلام که مزد رسالت است تا بهشت توان رفتن و در کسی که هیچکدام
ازینها نباشد بلکه خلاف اینها باشد پس چگونه اول بهشت رود و حدیث امامت
ابی بکر باطل میکرد و آنکه در مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوقوع آمد که عایشه پدر را
فرستاد که امامت مردمان کند چنانچه مذکور شد آنحضرت چون خبردار شده با وجود مرض
خود فرمود و او را باز پس کرد و فرمود که از در دور او را روانه است که یکتا زبانا بامامت وی
بگذارند و گویند که آنحضرت فرمود که اصحاب من مانند نجوم اند بهر کدام از ایشان
که اقتدا کنید راه یابید و آنحضرت هیچکدام را تفضیل ننهاد پس تخصیص بوی کردن از جمله
مفتریات باشد و هم قول خود تان مکذب قول دیگر شما است و دیگر این حدیث مطلق
پس لازم می‌آید که در حضور آنحضرت امامت ابوبکر کند و فساد اقوال مخالفان زیاده
از آنست که بتحریر در آید حدیث بیست و پنجم روایت از صحابه میکنند
اهل خلاف که ایشان میگفتند که ما در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله برابر نمیکردیم
هیچ کدام ابوبکر را بعد از و عمر و بعد از و عثمان و در باقیات تفضیل نمی‌نهادیم در میان
ایشان و این حدیث باطل است از چند وجه وجه اول آنکه این حدیث باطل است

بروایت مخالف که روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حق امیر المؤمنین
علیه السلام که اعلم و افضل شما علیست اگر این روایت درست است پس آن دروغ است و در
کتاب ابی الفتوح علی اصفهانی آمده که عایشه گفت که من نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله بودم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در آمد فرمود که این سید عرب است گفتم
فدای تو باد پدر و مادرم آیا تو سید عرب نیستی فرمود که من سید عالم و عجم و او سید
عرب وجه دوم انکه سلیمان و زمخشری هر یک در تفسیر خود آورده‌اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبقت کنندگان سه تن اند که کافر نشدند بخدا
یک چشم بر هم زدن که آن علی ابن ابی طالبست و صاحب یاسین و مؤمن آل
فرعون و ایشان صدیقانند و علی افضل ایشانست و آنچه گفته‌اند که در باب تفضیل نمی
نهادیم این فی الحقیقه آنست که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ چون ایشان
معلوم است که در تقوی مساوی نبوده‌اند و اگر نه این کلام را فایده نباشد وجه
سیم انکه فضل بعلم است که قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ
و دیگر وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و غیر این از آیات و دیگر آنحضرت
بعضی را از اصحاب مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و بعضی از صفات بر دیگران
تفضیل نهاده چنانکه مکرر اذکور شده حدیث بیست و ششم گویند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در حق ابا بکر گفت تو یار غار منی و این حدیث از چند وجه مخدوش
و بر بسته است وجه اول انکه بمذهب قایل دلیل خطاب حجت است پس چون او صاحب
غار است پس باید که صاحب غیر غار نباشد و این خود موجب شرف و مزیت نیست
چنانکه مکرر اذکور شده اما شرف آنست که جان خود را بذل فرموده بجای آن
حضرت خواب کند فالقا لوجه الله تا حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد که وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ یَشْرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ و باخبار صحیح ثابت شده که
سابق صوفی امیر المؤمنین است علیه الصلوة و السلام و دشمنان خود را از خوف رانده
پس او چگونه ذکر خوف تواند گشت که دشمن بوده وجه دوم انکه عبید الله بن ابی النقط

نیز با آنحضرت در غار بود و از جمله صحابه بود و چون نیست که از برای او شرفی اثبات نمیکنند
و آن مزیتی نباشد بر و حوش و طیور و اهل سفینه و مرده با نوح علیه السلام نشسته در کشتی
بودند و سگ اصحاب کهف نیز با ایشان در غار بود لیکن این بر و شرف دارد
زیرا که این مکلف نبوده با وجود این متابعت اصحاب کهف نمود و در خدا جویی
و او با یار نشست با آنکه مکلف بود نه مخالفت خدا و رسول او نمود و متابعت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ننمود و نمودند بسیار فسادی شدند و در سر کار دین و اهل بیت
سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین وجه سیم انکه شرف آنست که رسول
الله صلی الله علیه و آله در حق امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من و علی از یک نوریم
و دیگر فرمود که من و علی از یک درختیم و مردمان دیگر از درختان متفرقه وجه
چهارم انکه در جمیع احوال ابو طالب حکم پدر آنحضرت داشت و فاطمه بنت اسد
حکم مادرش در تربیت امیر المؤمنین در جمیع امور نصرت نمود و دهر گز از آنحضرت
غافل نبود و خدای تعالی او را بمنزله نفس رسول داشت در مباهله پس شرف این باشد
نه آن که او را بغار برد تا فتنه بر پای نکند وجه پنجم انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در روز طایف با امیر المؤمنین صلوات الله علیه راز میگفت ابو بکر گفت یا رسول
الله دور از کشید راز گفتن تو با ابن عمت فرمود که من بوی راز نمیگفتم خدای
تعالی بوی راز میگفت حدیث بیست و هفتم انکه نواصب گویند که شیطان
در زمان عمر خلق را بفجور و فسق و عصیان راه نمی نمیکرد و معلوم نیست که نواصب
این حدیث را بر حضرت رسالت بسته‌اند یا نه و گویند که شیطان از برای آن خلق را
بر عصیان نمیداشت که از عمر اندیشه ناک بود که مبادا او را از آن نهی کند و تا قیامت
چنان بماند و خلق مشغول بگناه نتوانند کرد و شیطان از کار خود باز ایستد و این
از همه موضوعات ایشان زشت تر و رسوا تر است از دو وجه وجه اول انکه
حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلق فرستاد با صد و چهار کتاب تا ایشان
خلق را بخدا دعوت کردند و از کفر و عصیان و ستم نهی نمودند و شیطان منزجر نشد

وازان باز نا ایستاد و منتهای امر اکراه کرد و ایشان را کار بجایی رسانیدند که ایشان را علیهم
السلام شهید کردند مثل زکریا و یحیی و غیر ایشان و شیطان از خدا نترسید و از
ایشان شرم نداشت چون از عمر ترسید و شرم داشت زهی بی شرمی که این را میگویند
وجه دوم انکه شک نیست که در زمان عمر فسق و فجور و زنا و قتل ناحق و فساد است
واقع بود چنانکه در زمان سابق می بود بلکه بیشتر و اگر نه دره را برای چه بدست گرفته و اگر
شیطان ممنوع می بود دره چه فایده میداشت و یاران عمر روایت کنند که ابو شحمه
پسر عمر با زن جهودیه عاشق شد و خمر خورده با زن جهودیه فساد کرد و عمر او را دره
زد چون بود و نه دره زد پسر مرد و بعد از مردن شش یکی دیگر زد و تا صد تمام آورد و درین قضیه
سه امر شنیع برای عمر اثبات کرده‌اند اول انکه شک نیست که پسر پیدا نزد دیگر آن
از دیگران چون شیطان پسر او را بفتنه انداخت و از و نترسید پس از برای
بیگانه از عمر کجا بترسید دوم انکه بر ابو شحمه دو حد واجب بود یکی حد خمر و یکی
حد زنا که افل بوده و این جهل محض است زیرا که حد خمر حد است که هشتاد تازیانه است
و چون از یک جنس باشند تداخل روا نبود سیم انکه گویند که بعد از مردن پسرش
او را یک دره دیگر زد و این نسبت جهل است که بوی میکنند زیرا که حد و دار تکلیف
شرعیه است و چون موت بحصول رسید تکلیف منقطع گشت پس اقامت حد
بر مرده از روی جهل بوده و با وجود این قبایح خلاف قرآن است که اِنَّمَا یُرِیْدُ
الشَّیْطَانُ اَنْ یُّوْقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ
و اتفاق است که در زمان عمر در دیار اسلام و کفر خمر میخوردند و زنا میکردند
و قماری باختند حدیث بیست و هشتم انکه گویند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند نگذشتم بهیچ آسمانی الا یافتم که در آن
نوشته بود که ابو بکر داد دختر خود را بمحمد صلی الله علیه و آله و برد او را بدار هجرت
و آزاد کرد بلال را از مال خود و فایده نداد در اسلام از مالها مثل مال ابو بکر که چهل
هزار دینار بر من نفقه کرد و این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول انکه اجماع علما است

وایت این پیش از یکی ملیکویند که او را
از دو صد دره از برای آن گویند که حد خمر
در حد زنا م

محمد اسلام است که بر ساق عرش این نوشته که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَیَّدْتُهٗ
بِعَلِیٍّ وَنَصَرْتُهٗ و نزد علمای امامیه رضوان الله علیهم مشهور است حضرت رسول صلی
الله علیه و آله چون از معراج باز آمد خبر میداد که چون در آسمانها میرفتم ملائکه چون
جوق جوق می آمدند و بر من سلام میکردند و احوال و خبر امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام از من
می پرسیدند بدین عبارت که کَیْفَ اَبْنُ عَمِّکَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ و چون
باز آمدم جبرئیل گفتند ابن عمت را از ما سلام برسان امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که یا رسول الله مرا اینجا شناسند فرمود که ای علی تو در آسمان معروف و مشهور تری
تا در زمین وجه دوم ابو بکر مؤمنة شیرازی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که چون من بعرش رسیدم در تحت عرش صورت علی یافتم که تسبیح و تقدیس
خدای عز و جل میکرد من از جبرئیل پرسیدم که علی بن ابی طالب بر من سبقت کرده جبرئیل گفت
نه یا محمد لیکن چون خدای تعالی ذکر و ثنای علی بن ابی طالب بسیار میفرمود عرش مشتاق
دیدار وی شد بدین سبب حق سبحانه و تعالی ملکی بیافرید در زیر عرش تا عرش را از آن
شرف تسکینی حاصل شد و بزرگان و فرشتگان حول عرش علی بن ابی طالب را بیشتر
میشناسند از اهل زمین پس چگونه روا باشد بنده ذلات و غیرها را که نام وی بر آسمانها
نویسند وجه سیم انکه مخالف گوید که چون عمر را در میزان نهادند سنگ تر بر رسول
و ابو بکر و جمله عالمیان زیادت آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن سزاوار تر بود
بر ابو بکر مگر ابو بکر این منزلت از آن یافت که چهل و شش سال بت پرستی کرده پس
انکس که صد سال یا دویست سال بت پرستی کرده باشد نام او را بلند تر خواهند
نوشت وجه چهارم انکه گویند که نوشته بود که دختر را برسول الله صلی الله علیه
و آله داد عمر نیز دختر خود را داده بود و او خود زیاد تر است بر غم بخم و خدیجه علیها السلام که از
همه زنان اشرف بود و دیگر ام سلمه پس انکه محاربه با امیر المؤمنین صلوات الله علیه
کرد نام او را آرند و دیگر از انکه ارتداد و زدعهای بزرگ نمود نوشته است وجه
پنجم اگر آن نوشتن از برای شرف عالم بالا بود نام فاطمه صلوات الله علیها سزاوار تر

بعلی م

جوق م

بود که نویسند که بهترین زنان عالمیانست معصومه و جهان باتفاق نه لازم کسی بود نشنید
که بر زشتی چندین سال معتکف لات و عزی بشد و با وجود تحقیق رسول خدا او کرست بند
و حال انکه عار به ما آنحضرت کفر است حاشا که نام منافقه و کافره را بر بالای عرش
نویسند و انکه گویند ابو بکر چهل هزار دینار بر آنحضرت نفقه کرده دروغ صرفست زیراکه
آن بیشی از اسلام بوده یا بعد از اسلام پیشی از اسلام او خود مال نداشت و اگر بوده
باشد ممکن نبود که بر آنحضرت صرف نماید و اگر بعد از اسلام بود خلاف نیست نزد اهل
سیر و تواریخ که آنحضرت در بیست و پنج سالگی خدیجه را خواست و او را مال بسیار بود
چنانچه گویند در مطبخ خدیجه چهل هاون زرین بود و چون وحی بر او نازل شد در چهل سالگی
ابو بکر در سال ششم وحی بظاهر مسلمان شد و دلیل بر این انکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که ملائکه شش سال و بروایتی هفت بر من و علی صلوات میفرستادند
که از مردان کسی با من نماز نگذارده و تصدیق نکرده بود غیر از علی علیه السلام و درین
مدت و آنحضرت را در ان مدت احتیاجی نبود که لشکر جمع کند و جای فرستد و این
مقدار که ایمان آورده بودند جعفر طیار را علیه السلام بر ایشان امیر کرد و بحبشه فرستاد
خدیجه و ابو طالب زنده بودند تا اول سال هجرت بقول اصح و چون خدیجه وفات یافت
اموال او منتقل شد بحضرت رسول و فرزندان شد و آنحضرت محتاج مال ابو بکر نبود و مع
ذلک ابو بکر را مالی نبود و ابو قحافه مزدور عبد الله بن جدعان بود که او را بمزد گرفته
بود هر روز دانگ درهمی و طعامی که در پنج کاسه میماند از وی بود چه عبد الله
بن جدعان مرد منعم بود هر روز طعام بسیار ساختی و ابو قحافه را بر بام خانه فرستادی
و منادی کردی و مردم را بالطعام طلبیدی چون فقرا طعام خوردندی آنچه در پنج کاسه
ماندی از ان ابو قحافه بودی که او و عیالان او بان چهار دانگ درهم و بدین کاسه‌ها
فقرا معاش میکردند پس او را از کجا بود که چهل هزار را بر کی نفقه کند و آورده اند
که امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام دوری بنا بر ضرورتی بجه خود که پدر من ابو طالب
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است که سادات اهل زمان ایشانند چنانکه

مزدور عبد الله بن جدعان باشند منادی کرد طعام او و کاسه پاک کن و بعضی گویند
ابو بکر معلم بود و ابو قحافه منادی کر پس او را مال از کجا بود **حدیث** بست و انهم
گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نگاه دارید مرا در اصحاب من که ایشان
بهترین امت من اند و نیز فرمود که کسی که دوست دارد جمیع اصحاب مرا و تولا با ایشان
کند و استغفار کند از برای ایشان بکر داند حق سبحانه و تعالی او را در روز قیامت
با ایشان در بهشت و این حدیث که ایشان بر اصحاب بندند در حق اهل بیت وارد و یافته
که احفظونی فی کتاب الله و عترتی و اکرم سلم دارید مراد از صحابه سلمانست
و ابو ذر و عمار و مقداد و امثال ایشان که پاک و خوش و دوستان اهل بیت
بودند نه چون مسوخ بر سوخ و بروان ایشان که پیشی از اسلام کافر بودند و بعد از اسلام
منافق و مرتد و علامات نفاق و ارتداد ایشان معروف و مشهور است چنانکه
مکرر امد کور شد و از الجمله عداوت اهل البیت است که خدای تعالی بدوستی ایشان
و فرموده و ایشان مخالفت آن کرده اوقات نافرجام خود را در دشمنی بهترین انام
صرف کردند **حدیث** سی ام گویند که روزی ابو بکر در خدمت حضرت رسول صلی
الله علیه و آله نشسته بود و رانهای آنحضرت برهنه بود نپوشانید و عمر نیز که آمد همچنین
و چون عثمان در آمد پوشانید چون بیرون رفتند عایشه گفت یا رسول الله
این چه نوع بود که رانها را از ابو بکر و عمر نپوشانیدی و از عثمان پوشانیدی
فرمود که من از انکس شرم دارم که خدای عز و جل از و شرم دارد و بروایتی ملائکه
از و شرم دارند و این حدیث از سه وجه باطل است **وجه** اول انکه نزد فقها ران از
ناف تا زانو عورتست و روا نباشد که آنحضرت عورت خود را برهنه کند و روایت
کنند که آنحضرت فرمود که چون با آب روید یا حمام و تنها باشید میزر ببندید و عورت را
از ملائکه بپوشانید پس چون کشف عورت کنند پیش مردمان **وجه** دوم انکه
لازم می آید که عثمان از ابو بکر و عمر بهتر باشد زیراکه خدای تعالی و رسول از عثمان شرم
دارند و از ایشان شرم نمیدارند **وجه** سیم انکه پیش منافقان خدای تعالی

خالق خیر و شر و ایمان و کفر و ظلم و عدل است و قدرت بنده را هیچ تاثیر نیست
پس آنرو که سر عثمان را بر کنار مصحف میبریدند شرم از و نداشتند اما چون جماعتی
بنیجا که از خدا و رسول شرم نداشته باشند هر چه خواهند گویند و باید که اکثر موضوعات
و حدیثهای دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند و معاویه لعین میگفت بعمال خود
که چون بشنوید یا بشنوید از شیعیان امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام که فضایل
او یا اهل البیت او میگویند بکشید و عمالش بدان قیام نمودند و جماعتی را از زمیداری
تا وضع احادیث میکردند در حق بنی امیه و آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق
ایشان فرموده بود از درشتی تغییر میدادند و چون آن بسیار شد گفت
تا در مناقب مسوخ ثلاثه چندین حدیث وضع کردند و انها را نوشتند و بشهرها
میفرستادند و عمال ما گفتند تا معلمان را زر دادند و مبالغه کردند که ایشان
در یکروی لوح کودکان قرآن بنویسند و روی دیگر احادیث موضوعه دروغ
و کودکان را یاد دهند و ایشان آنها را یاد میگرفتند و کودک چون بزرگ
میشد میگفت اَخْبَرَنِی اُسْتَادِی عَنْ فُلَانٍ عَنْ اَبِی هُرَیْرَةَ یَا اَنَسِ بْنِ
مَالِکٍ یَا عَمْرُو بْنِ عَاصٍ یَا سَعْدِ بْنِ اَبِی وَقَّاصٍ یَا مُعَاوِیَةَ یَا مَرْوَانَ بْنِ
حَکَم یا غیر او از دشمنان اهل البیت علیهم السلام نقل میکردند و مدت نود
و سه سال که ملک بنی امیه بود احوال برین منوال بود و روایات موضوعات
در عالم پراکنده ساختند و مینوشتند و میخواندند و چون زمان بنی عباس در آمد
اصحاب احادیث تمیز میان احادیث موضوعه و صحیحه نتوانستند که دیگر انرا کسی
اعتماد بر قول متقدمین کردند و صحیح نام نهادند و کتابهای صحاح ساختند و بسیاری
را در ضلالت انداختند لله الحمد و المنه که در زمان دولت اعلیحضرت شاه دین
پناه خلد الله ملکه و سلطانه حق از باطل تمیز یافته و پرتو حقیت مذهب حق اثنی
عشری بهمه سو و جدا این پادشاه مملکت اشتباه بر اکثر اهل عالم یافته اللّٰهُمَّ انْصُرْهُ
عَلَی الْاَعْدَاءِ نَصْرًا عَزِیزًا شَامِلًا لِحَقِّ سَیِّدِ الْاُمَمِ مُلْکُوْ وَ الْاَئِمَّةِ الْمَعْصُوْمِیْنَ صَلَوَاتُ

اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ **حکایت طرماح** روایت کند شیخ ادیب بن عبد الله
بن عزیز بستی انار الله برهانه باسانید صحیحه که چون حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
و السلام از محاربه جمل بر گشت و مشغول آن شد که در صفین مقاتله واقع شود و معاویه
از آن امر شنیده نامه تهدید آمیز نوشت بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این نامه ایست از نزد بنده از بندگان
خدا معاویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام اما بعد تو بروی منی
چیزی را که حق زوارد و برای تو و ترک میکنی چیزی را که حق زوارد برای تو و ترک میکنی
چیزی را که فایده میدهد بتو و مخالفت کتاب خدا و سنت رسول او نموده و اصحاب
او را در جمل بقتل آورده مثل طلحه و زبیر و مادر مؤمنان که عایشه است او را متعرض شده
بخدا که من آتشی بر افروزم که بدریای آب آنرا فرو نتوان نشاند و هیچ باب و باد
آنرا نتواند پراکنده کرد از بیخ و تاب عالمی را بسوزانم و بهر جا که شرارة از آن
برسد نمودگی کند و فرود و دیس باید که ترا معلوم گردد اندک لشکران و قوت بازو بدانی
و السلام معاویه غاویه نامه سیاه این نامه تباه بگمراهی براهی داد و برای آن
شاه رفیع بارگاه علیه صلوات الله فرستاد چون نامه بآنحضرت رسید بعد از خواندن
دوات و قلم و کاغذ طلبید و در جواب آن نامه نوشت که بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
این نامه ایست از بنده الله و ابن عبده علی بن ابی طالب برادر رسول و برادر رسول
الله و ابن عم و وصی آن محترم پدر حسن و حسین که ایشانند سید جوانان اهل
جنان بسوی معاویة بن ابی سفیان اما بعد پس بدرستی که من در روز بدر قوم
ترا از عم و جد و خال زهر هلاکت چشانیدم و بچاه ویل و وبال رسانیدم و همان شمشیر
که آن دو نا نیز ایشان کشته ام با منست و لله الحمد که همان ثابت قدم و نرسیدن
و ملغوزن و نصرت از حق طلبیدن بر جاست و همان طریق که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آن شمشیر ترا آن را بدست من داده بخصومت روشنتر بر پاست بخدا
سوگند که من بر خدای تعالی دیگر بر نگزیده ام و غیر از دین اسلام دینی دیگر اختیار نکرده ام

و بجز محمد رسول الله صلی الله علیه و آله هیچ پیغمبر را انکار نکرده ام که دین او را رشته باشم و نیز از
ذوالفقار آتش بار در کارزار شمشیری بکار زده ام یعنی من در دین از کیش
فراز هم اما تو ای معاویه باز دین برگشته بلکه هرگز در آن رشته نبودی این همه از عصیان تست
و برانگیختن که غالب شده بر تو شیطان و مغرور گردانیده ترا جهل و طغیان و زود
باشد که بدانند اهل ظلم و طغیان که بکجا خواهند بود و بازگشت ایشان والسلام و این وعلاوات
نامه را مهر نموده به پیچید و طلبید مردی را از اصحاب خود که او را طرماح بن عدی بن
حاتم طائی میگفتند و گویند غلام آنحضرت بود و این نامه را بوی داد و فرستاد و فرمود
که این نامه را پیش معاویه ببر و بیار جواب آن لعین را و یاد طرماح مردی بود
دراز قد و دلاور تنومند زیرک فصیح زبان بلیغ بیان سخن دان که هر چه تکلم میکرد
میبود آن بر وجه صواب و هرگز عاجز نگشت از جواب پس عمامه بر سر بست
و جامه راه در پوشید و سلاح بر خود راست کرد و بر ناقه حمراء بادپای خویش رفتار
سوار شد و راه دمشق پیش گرفت تا بانجا رسید آنگاه رفت در خانه معاویه مر بید
و دربان را دید از اصحاب معاویه پرسید گفتند تو کرا میخواهی از اصحاب وی گفت
دغل گمراه و دروغ زن بدراه و بدبخت جابطغاه پلید حال ... یعنی ابو اعور
سلمی و ابوهریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم ... گفتند ایشان در
باب سبز اند در فلان بوستان اند برو آنجا که داعیه دیدن ایشان داری
طرماح رفت و در آن موضع رسید دید امان از ناقه فرود نیامده ایشان بیکدیگر گفتند
که اعرابی بدوی نفیری آمده از هوا با او هزلی کنیم و بپرسیم از او که چه خبر داری از
سما چون طرماح قرار گرفت در سوادی نزد ایشان گفتند ای اعرابی هیچ خبر داری
از سما گفت بلی والله حق سبحانه و تعالی حاضر است در سما و ملک الموت
ناظر است در هوا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اینک می آید از قفا پس
آماده شوید مر آن چیزی را که فرو خواهد آمدن بر شما از بلای اهل شقاوت
و شقا گفتند از پیش که می آیی گفت از نزد امام دل زنده زکی مومن طیب و طاهر پاک

تقی رضی مرضی گفتند ایشان ترا بنزد چه کس فرستاده گفت بایین دنده دل ابره
ناپاک روی منافق شقی که زعم شما بی دینان آنست که امیر شماست بعد
از این دانستند آن ملاعین که این رسول امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام است
بسوی معاویه بی دین گفتند او در این وقت شغلی دارد و دیدن او متعذر است
پس وقتی دیگر او را توان دید گفت شغل او بوعده است یا بوعید گفتند هیچ کدام
لیکن با اصحاب خود مشورتی دارد در بعضی از مهام گفت دوری باد او را از هر مقصود
و مرام ایشان معاویه را از حال او اخبار کردند با آنکه نوشتند بسوی او که مردی با
حلیه و هیات آمده از نزد علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که بغایت مردی
فصیح زبان است و از اعرابیان بیابانست و ... ولی ملاحظه دار از
زبانش جواب این نامه را بنویس و از و مباش غافل که زشت مردی که بازی
که بازی خورده است بغایت عاقل والسلام بعد از آن طرماح چون این حال را
دریافت از ناقه فرود آمد و زانوی او را بست و نشست با ایشان و سخن از هر جا میگفتند
چون معاویه حقیقت حال معلوم کرد امر نمود که پسر پلیدش یزید که بیرون رود و بگوید
تا بساط چند از ندو مجلس بیارایند پس او بیرون آمد و بر روی نامبارک او ضربی بود از شمشیر
و آواز بلند داشت و فریاد برکشید و ملازمان را امر کرد که خیمه زدن و فرش انداختن
از آنجای آوردند چون اصحاب خبر یافتند که آن ملک شد گفتند که داعیه داری که
امیر را ببینی گفت مرا این کار رو نموده ... برخواستند و او را برداشته آوردند
تا اینجا که بساط انداخته بودند چون چشم طرماح بر حاضران مجلس افتاد دید که
جامهای سیاه پوشیده اند گفت ایشان چه قومند که گوئیا زبانیه مالک اند که
در تنگنای مهالک اند پس چون نزدیک یزید پلید رسید نظاره کرد بسوی وی گفت
کیست این مشوم بسا مشوم که گشاده حلقوم است و زخم خورده بر خرطوم گفتند
یا اعرابی این پسر ملک است یزید گفت چه کس است یزید که زیاده کناد خدای تعالی
مر او را و رسانیاد او را ابدا داد چون یزید پلید این را شنید بر آشفت و قصد او کرد

تا او را بقتل آورد از روی قهر و بکاو است که بی دستوری پدرش امری بظهور آرد
که ناگاه در خیمه آن مفسده واقع پس از خوف آن خشم را فرو خورد و او را آتش
آتش خشم را فرو نشاند و پیش آمده بر طرماح سلام کرد و گفت یا اعرابی امیر تو سلام رسانید
گفت آنکه در کوفه است سلام او با منست بعد از آن یزید گفت هر حاجت که
داری بخواه که امیر امر کرده که حاجت تو روا کنم گفت حاجت من بسوی او آنست
که برخیزد از جای خود که این نه مقام اوست تا بنشیند کسی که او اولی است
از و باین امر جلیل القدر گفت اکنون چه میخواهی گفت آن میخواهم که مرا پیش وی
برید تا من پیغام خود را برسانم امر کرد تا پرده بر داشتند و طرماح را با اندرون
بردند نزد معاویه چون بخانه خاص در آمد گفتند که نعلین از پای بیرون کن او در جواب
در است نظر انداخت گفت مگر اینجا وادی مقدس است که بخطاب رب الارباب
تعالی و تقدس نعلین از پای بیرون کنم و با نعلین بر آن بساط ایستاد چون نظرش بر معاویه
غاویه افتاد دید که بمکینه تمام بر تخت نشسته و خاصانش برگرد وی صف بسته اند گفت
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْمَلِکُ الْعَاصِی عمرو عاص بی اخلاص پیش آمد و گفت
ویحک یا اعرابی این چیست که میگوئی چه مانع است ترا که نخوانی او را یا امیرالمومنین
پس طرماح گفت که مادر بر تو بگریاد و بمرگ تو بنشیناد ما مومنانیم که امر کرده
او را که بر ما امیر باشد معاویه گفت حالا تو چه آمده و با تو چیست گفت
این نامه ایست مختوم از امام معصوم گفت بیار و بمن ده گفت نمیخواهم
که پای بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده تا بیارد اشارت کرد بعمرو عاص گفت
هیهات هیهات ستمگار است امیر و خاین است وزیر گفت بفرزندم ده
تا بیاید اشارت کرد بیزید گفت بسی شادیم با ابلیس که کیف باو لا و بر تلبیس گفت
پس بده باین مملوک خاص من اشارت کرد بغلامی که بر سر او ایستاده بود
اعرابی گفت غلامی را که فریده بمال غیر حلال و طلبیده ... از در غم حق
در همه حال پس او لیاقت این ندارد که این نامه نامی را از من بستاند گفت دیگر

یا اعرابی پس چاره این کار چیست و چگونه این نامه را از تو بستانیم و من در این کار حیرانم طرماح
گفت این کاریست آسان و تو بر خود کرده دشوار ... از جای خود برخیز و بیا و این
نامه را بی کراهت از دست من بستان که این کتاب کریم است از نزد سید علیم و حبر
حلیم است و دیدی که چون بر تو کردم آسان معاویه لعین که این مقاله شنید چاره ندید برخاست
از جای خود از روی غضب آمد و نامه را گرفت از وی بجای خود رفت و نشست نامه را
گشوده خواند و نهاد در زیر زانوی نامبارک خود خوش گفت چون گذشتی بر حسن و حسین را
گفت گذشتم الحمد لله ایشان را شَابَّیْنِ تَقِیَّیْنِ زَکِیَّیْنِ عَفِیفَیْنِ صَحِیحَیْنِ
سَیِّدَیْنِ کَامِلَیْنِ فَاضِلَیْنِ عَالِمَیْنِ مُصْلِحَیْنِ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
پس ساعتی معاویه غاویه خاموش شد آنگاه گفت چه افصح واقع شده ای اعرابی
گفت اگر برسی بدر و درگاه امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام هر آینه بینی اُدَبا و فُصَحا
و بُلَغا و فُقَها و نُجَبا و اَسْخِیا و اَتْقِیا و اَصْفِیا را که اگر عوض کنی و غوق کردی
در بحور معارف و حقایق ایشان ترا راه بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی پایان بعد
از آن عمرو عاص بی اخلاص گفت بمعاویه غاویه که اگر این اعرابی بدوی را راضی گردانی
بمال شاید که بهر حال سخن بخیر راند در بارگاه تو چنانچه پسندیده آید ترا آن اقوال معاویه
گفت ای اعرابی چه میرانی در باب جایزه از من قبول میکنی یا نه گفت والله که من
میخواهم که قبض روح تو کنم از جسد پلید و ... چه جای قبض مال از خزانه تو ... کرد او را
دوازده هزار درهم بدهند گفت بعد از این که ای اعرابی میخواهی که زیاده کنم گفت زیاده کن
چه از مال پدرت بمن نمیدهی مال مال خدا است و او جل جلاله ولی و صاحب آن گفت
هزار درهم بدهید طرماح گفت و برسان آنرا که حق سبحانه و تعالی وتر است و دوست
میدارد وتر را گفت سی هزار درهم بدهید طرماح دیده بر راه انتظار نهاد دید که آن بر
افتاد گفت ای ملک مگر لعین استهزا کردی گفت چون یا اعرابی گفت بجهت آنکه جایزه
از برای من تعیین نمودی نه چشم من برو گشودند و نه او روی بمن نمود پس آن گویا باد
که بوزد بر سرهای کوه که نباشد آن را قراری و نه بر آن اعتباری پس مال را حاضر ساختند

و در پیش وی نهادند پس چون مال را قبض کرد خاموش شد و دیگر چیزی نگفت عمرو عاص
گفت ای اعرابی چون دیدی جایزهٔ امیر مؤمنان را طرماح گفت این مالیست از مسلمانان
از خزانهٔ پروردگار عالمیان که فرا گرفت آن را از بندگان شایستگان الغرض معاویه متوجه
کاتب خود شد گفت جواب این نامه بنویس که دنیا بر من تاریک شده و مرا دیگر طاقت
نمانده کاتب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از بندهٔ از بندگان خدا معاویة بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام اما بعد پس بدرستی که من متوجه میشوم بحرب تو با لشکری از لشکرهای
شام چون آن شام که مقدمهٔ آن بکوفه رسیده باشد و ساقهٔ آن بلب ساحل دریا رسیده
بمرتبه که اگر هزار شتر وار خردل دانه بیفکنم در زیر هر دانه از آن یک پهلوان مقابل بر خیزد
طرماح نظر کرد این معنی را از تحت قلم او دریافت گفت سبحان الله نمیدانم کدام
یک از شما هر دو دروغ گوی ترست با دعای خود تو ای معاویه یا کاتب تو زانکه
میتوانسته چه اگر جمع شوند اهل مشرق و مغرب از جن و انس قدرت بر این نخواهند داشت
پس نگاه کرد معاویه بآن گفت بخدا که این را بامر من ننوشته طرماح گفت اگر بامر
امر تو نوشته پس ترا ضعیف شمرده و اگر از پیش خود نوشته پس خیانت کرده
و اگر تو امر کرده بآن پس هر دو خاین و دروغ زنید در دنیا و آخرت باز گفت طرماح
که حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام خروس بلند آوازی و دراز منقاری هست
که تمام این خردل لشکر ترا از روی زمین برچیند و در حوصله و چینه دان او هیچ نماید معاویه
گفت والله که او مالک اشتر نخعی است دیگر گفت ای طرماح السلام من باز گرد طرماح مال
و نامه را بازستانده و سوار شده روی براه نهاد معاویه روی بجانب اهل مجلس کرد و گفت
اگر من جمیع آنچه مالک آنم بمردی از شما بدهم ادا نتوانند کرد مقدار آنچه این اعرابی
از برای صاحب خود ادا کرد عمرو عاص گفت اگر ترا نسبت و قرابتی می بود با پیغمبر چنانکه با
اوست او میدیدیم برای تو زیاده بر آن سه چندان معاویه گفت خدای تعالی
بریزاند و بریزد دهان و لبان ترا الخ اگر سخن تو بر من صعب تر است از سخن اعرابی که

بر من کو بینا عام و بینا تنگ کرد که این سخن از تو شنیدم و بعد از این هر ساعت
محاربهٔ صفین واقع شد چنانچه تفاصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است و انتقام
آن در این دولت ثابته بظهور رآمده و اتمام آن در زمان حضرت صاحب الامر بوقوع
خواهد آمد امید از حضرت عزت آنکه این دولت با آن دولت قرین گرداند بمحمد سید
المرسلین و الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا

فصل دوازدهم در ذکر وصیت و شهادت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و علی من تقرب الیه و کیفیت آن نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار آورده اند که در جنگ صفین چون
کار معاویهٔ لعین تنگ افتاد بمشورت عمرو عاص بی اخلاص گفت تا قریب سیصد مصحف را اهل
شام شوم بر سر نیزها کردند و ایشان را بکتاب خدا خواندند و بدین سبب اصحاب امیر المؤمنین
را علیه السلام از کارزار باز داشتند و دوازده هزار تن از لشکر آنحضرت بواسطهٔ این
حیله روی گردان شدند و مالک اشتر رحمه الله که مشرف بر فتح شده بود او را باز گردانیدند
و بعد از نزاع بسیار مقرر ساختند که دو مرد را حکم سازند یکی از قبل امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام و دیگری از جانب معاویه پس معاویهٔ غاوی بعمرو عاص باغیه را اختیار کرد
و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام گفتند که ما ابو موسی اشعری را اختیار میکنیم و بحکم او راضی
میشویم و او اهلی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده یمن و صاحب مقاسمهٔ ابی بکر و عامل عمر بن
خطاب شده امیر المؤمنین صلوات الله علیه از آن ابا فرموده و نزد آنحضرت صاحب
نمود ابن عباس را تجویز نمود گفتند او را قبول نداریم زیرا که شاگرد و پسر عم تست
و کسی که از تو باشد اختیار نمیکنیم فرمود که پس مالک اشتر را اختیار کنید اشعث
گفت که او زمین را بر ما تنگ ساخته ما راضی بحکم او نمیشویم و ابو موسی مرد یست
از یمن پس او حکم در میانهٔ ما بکند در هر انجمن پس آنحضرت دید که ایشان نافرمانی میکنند
فرمود که بکنید آنچه خود میخواهید بار خدایا من پناه میگیرم بتو از کردار و صنعت ایشان و در این باب
سخن بسیار شد تا مبالغه از حد در گذشت در بارهٔ ابو موسی بعد از آن عبد الله بن
ابو رافع را که مولای رسول الله و کاتب امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود طلب کردند

و آنحضرت فرمود که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی علیه امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان معاویهٔ لعین گفت
اگر تو امیر المؤمنین می بودی من با تو مقاتله نمیکردم آنحضرت فرمود که الله اکبر من با رسول
الله بودم در روز حدیبیه در وقتی که کفار آنحضرت را مانع بودند از دخول مکه آنگاه
بر مصالحه قرار دادند پس مرا طلبید آنحضرت و فرمود مرا که بنویس که هذا ما صالح علیه
محمد رسول الله و اهل مکة پس ابو سفیان گفت که یا محمد اگر ما میدانستیم که تو رسول
خدائی با تو مقاتله نمیکردیم ولیکن بنویس که محمد بن عبد الله نوشتم این را با امر آنحضرت این روز
مثل آن روز است که من مینوشتم از برای پدران و تو می نویسی از برای پسران ایشان عمرو عاص
بد اخلاص گفت سبحان الله آیا قیاس میکنی ما را بکافران و حال آنکه ما مؤمنانیم آن
حضرت فرمود که تو مشرکان را دوستی و مؤمنان را دشمن بوده ای و در پیش کی امانتی
و در اسلام و هم چنانی آیا تو نبودی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله جنگ انگیختی او را
را بعد از و در قتال انداختی آیا تو نیستی ابتر بن ابتر و از همه بدتر تو دشمن خدائی و دشمن
رسول و دشمن اهل بیت او قم یا عدو الله برخیز ای دشمن خدا که نیست این موضع جای
بودن تو او خاموش شده برخواست و چیزی نگفت بعد از آن عمرو لئیم رفت از برای
تحکیم بدومة الجندل و در آنجا با ابو موسی ملاقات کرده معانقه کرده در بغل گرفت او را
و تملق بسیار نمود و طعامی باهم خوردند و مجلس ایشان دراز کشید معاویهٔ لعین از پی
بدبرد که مبادا عمرو این کار را برای خود اختیار کند معاویهٔ غاویه مغیرة بن شعبه را طلب
کرده فرستاد بسوی ایشان تا احوال معلوم کند او آمده و استشمام کرد که ابو موسی این
امر را از برای خود میخواهد و عمرو از برای خود میخواهد باز گشت و آنچه از ایشان یافته
بود گفت معاویه بدین از این خبر غمگین شده و نوشت بیتی چند بعمرو لعین مشتمل بر عهد
و پیمان تا او را راضی ساخت و عمرو فریبی انگیخت و گفت مصلحت آنست که فلان را
یعنی عبد الله بن عمر مقرر داریم که مردی زاهد و متقی است و هر دو را از خلافت بیرون کنیم
تا فتنه تسکین یابد و حرب منقطع گردد ابو موسی گفت این اندیشه نیکست عمرو گفت

تو اول علی را علیه السلام از این امر بیرون کن تا من معاویه را از این امر بیرون کنم و دوم
بار ابو موسی ابا کرد و گفت اول تو او گفت تو مقدمی بجهت سن و تعظیم تقدیم نموده در
ایمان و هجرت پس ابو موسی گفت که من علی را علیه السلام از خلافت بیرون کردم و از
برای عبد الله بن عمر مقرر نمودم همچنانکه بیرون میکنم این انگشتری را از انگشت خود بیرون
کرد انگشتری را از انگشت پس عمرو لعین گفت من معاویه را بدین راضی کردم و خلافت
در آوردم او را همچنانکه این انگشتری را در انگشت خود کردم پس انگشتری را در
انگشت کرد و نشست ابو موسی با او جنگ و زرگری بنیاد کرده گفت لعنک الله بخدا که
نیست تو مگر آنچه حق تعالی فرموده که فمثله کمثل الکلب پس با یکدیگر دشنام گفتند و مردم در هم افتادند
گفتند این فریب است و ما این را راضی نیستیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من نگفتم
که فریب میخورید اما از ایشان اما کار از دست رفت پس بازگردید بجانب کوفه تا وقت محاربه
در آید پس هر که ام بجای خود روانه شد بعزم آنکه بعد از انقضای مدت یکسال بقتال
رجوع کنند و ابو موسی از شرمندگی رفت بجانب مکه و پیش از مدت مقرره فاجعهٔ
شهادت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام واقع شد و آنحضرت با خبر که از شهادت
امام حسن علیه السلام داده و از ده هزار کس برای مقدمهٔ جنگ معاویهٔ لعین بیرون فرستاده
بود و بعد از آن تهیهٔ دیگر کوچ کشت و چون آنحضرت از صفین مراجعت فرمود و از
قضایا رخ نمود وصیت فرمود بامام حسن علیه السلام قبل از آنکه وی را بیرون فرستد
بجملهای و در کتاب نهج البلاغه آن وصیت مسطور است و با ترجمه اینجا مذکور میگردد
و صورت وصیت آنحضرت اینست که هذه الوصیة من الوالد الفان
المقر للزمان المدبر العمر المستسلم للدهر الذام للدنیا الساکن مساکن
الموتی الظاعن عنها غدا الی المولود المؤمل ما لا یدرک السالک
سبیل من قد هلک غرض الاسقام و رهینة الایام و رمیة المصائب
و عبد الدنیا و تاجر الغرور و غریم المنایا و اسیر الموت و حلیف
الهموم و قرین الاحزان و نصب الآفات و صریع الشهوات

وخليفة الأموات أمّا بعد فانّ فيما تبيّنت من ادبار الدنيا عنّي
وجموح الدهر عليّ واقبال الآخرة اليّ ما يزعني عن ذكر من
سواي والاهتمام بما ورائي غير انّي حيث تفرّد بي دون هموم
الناس همّ نفسي فصدفني رأيي وصرفني عن هواي وصرّح لي محض
أمري فأفضى بي الى جدّ لا يكون فيه لعب وصدق لا يشوبه
كذب ووجدتك بعضي بل وجدتك كلّي حتّى كأنّ شيئاً
لو أصابك أصابني وكأنّ الموت لو أتاك أتاني فعناني من
أمرك ما يعنيني من أمر نفسي فكتبت اليك كتابي هذا
مستظهراً به ان أنا بقيت لك أو فنيت يعنی این وصیت از پدر معترف
بر فنا جای گذارنده زمان این سرا لشت برگردنده متوجه بفنا کردن نهاده
برای روزگار بد و خادم نت کننده و بناسا کن مسکنهای موتی کوچ کننده از آن
مسکنها و فردا بسوی فرزند امید و ارچیزی که در نمی یابد دریغ دار سلوک کننده راه
کسی که هلاک شد بر غم و آزار نشانه بیماریهای بسیار و گرویدن روزگار و هدف
نشانه سهام مصیبتهای بیشمار گرفتار رو دنیای غدار و تاراج کننده خود رو غفلت
و هم کار و این با عتبار بذل او است مر نفس او را و رفیق دنیای با اعتبار و اضافه
خود را اضافه سبب است بسبب به غفلت مبدا آنست از روی اظهار و دوام
دارم کهای خود را ز روی سیر هوت در آفر کار رو هم سو کنند غم با تاج رو فریب اند و هها
با منظر و غضب کرده آنها از بین و لیس رو افکنده شده شهوتهای بازنهار
و خلیفه و یادگار مردگان افکار اما بعد بدرستی در آنچه دانستم از پشت کردن دنیای
بدو خدا از من و سرکشیدن دهر بر جفا بر من و روی آوردن آخرت و احوال عقبا
بسوی من چیزیست که باز میدارد مرا از یاد کردن کسی که غیر منست و سوای من
و از تیمار داشتن و اندوه بردن بکارها و رای من غیر آنکه جای که تنها ماندم از غمهای
مردمان غم جان خود پس باورد اندیشه مرا رای من و باز داشت مرا از هوای

من و هویدا شد از برای من خالص کار و رضای من پس رسانید مرا بجد و جهدی که
نیست در و بازی و براستی که مخلوط نیست با آن دروغی و حیله سازی چه ناچار است
رحلت بدار القرار و ملازمت کارهای که هست سزاوار و یافتم ترا بمنزله بعض
خود بموجب اولادنا اکبادنا بلکه یافتم ترا همه از خود و تمام مقام خود در مقام و فضایل
و علم و احکام چه بعد از من توئی خلیفه و امام تا غایتی که گویا چیزی اگر رسیده بتو رسیده
بمن و گویا مرگ اگر آمده ترا آمده بمن پس خواست مرا از کار تو آنچه خواست مرا
از کار نفس خود در سیر و علن پس نوشتم اعتماد کننده بسوی تو این کتاب را در آن
حال که پشت قوی باشی بآن سخنان که خیر است و ثواب اگر من باقی باشم
برای تو یا فانی شوم فانّي أوصيك بتقوى الله أي بنيّ ولزوم أمره و
عمارة قلبك بذكره والاعتصام بحبله وأيّ سبب أوثق من
سبب بينك وبين الله ان أنت أخذت به وأحي قلبك بالموعظة
وأمته بالزهادة وقوّه باليقين ونوّره بالحكمة
وذلّله بذكر الموت وقرّره بالفناء وبصّره فجائع الدنيا وحذّره
صولة الدهر وفحش تقلّب الليالي والأيّام واعرض عليه أخبار
الماضين وذكّره بما أصاب من كان قبلك من الأوّلين
وسر في آثارهم وديارهم فانظر فيما فعلوا وعمّا انتقلوا وأين
حلّوا ونزلوا فانّك تجدهم قد انتقلوا عن الأحبّة وحلّوا ديار
الغربة وكأنّك عن قليل قد صرت كأحدهم فأصلح
مثواك ولا تبع آخرتك بدنياك ودع القول فيما لا تعرف و
الخطاب فيما لم تكلّف وأمسك عن طريق اذا خفت ضلالته
فانّ الكفّ عند حيرة الضلال خير من ركوب الأهوال
وأمر بالمعروف تكن من أهله وأنكر المنكر بيدك
ولسانك وباين من فعله بجهدك وجاهد في الله حقّ جهاده

التصبّر على المكروه ونعم الخلق التصبّر والجئ نفسك صح

خیر

ولا تأخذك في الله لومة لائم وخض الغمرات الى الحقّ حيث
كان وتفقّه في الدين وعوّد نفسك في الأمور كلّها
الى الهك فانّك تلجئها الى كهف حريز ومانع عزيز وأخلص
في المسألة لربّك فانّ بيده العطاء والحرمان وأكثر الاستخارة
وتفهّم وصيّتي ولا تذهبنّ عنها صفحاً فانّ خير القول ما نفع یعنی پدرستی
که من وصیت میکنم ترا بتقوی خدای تعالی و بملازمت امر او در همه اوقات
و بعمارت دل خود بیاد کردن آن ذات و چنگ در زدن بحبل خدا که
دین اوست و گویند که چیزی که نزدیک گرداند آنکس را بچیزی که در رضای الهی
باشد آن حبل الله است و بعضی گویند که آن قرآن است و در روایت آمده
که روزی اعرابی آمد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از معنی آیت و الی دلالت
و هدایت واعتصموا بحبل الله جميعاً پرسید و در آن وقت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نشسته بود دست مبارک نهاد بر دوش
امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که این حبل الله است چنگ در وی بزن اگر
خواهید که نجات یابید آن حضرت هر دو را حبل گفته از قرآن و علی بنص جلی و کدام
سبب باشد استوارتر از سببی که باشد میان تو و میان خدا و خدا اگر فرا
گیری او را و زنده کن دل خود را بعلم و حکمت و پند و نصیحت و بمیران دل را مراد
نفس اماره است اینجا بزهادت و ترک لذت دنیا و شهوت یا آنکه قطع کن
تعلقات دنیا را از هر جهت و تقویت کن دل را بیقین و معرفت و نورانی
گردان او را بالحکمت و طاعت و رام ساز او را به ذکر موت و مقرر دار او را
بفنا و فوت و بینا گردان او را باندوه و مصیبتهای دنیای غدار و بترسان
او را از حمله آوردن روزگار و از زشتی گردش شبها و روزهای چرخ
دوار و عرض کن بر آن دل خبرهای گذشتگان و بیاد ده او را با آنچه رسیده
بکسانی که پیش از تو بودند از پیشینیان و سیر کن در دیار ایشان و در منازل

آثار ایشان پس بنگر که چه کردند و از چه انتقال کردند و کجا فرود آمدند و نزول
نمودند و در آخر کار تو بیابی ایشان را که انتقال نمودند از مصاحبت دوستان و فرود
آمدند بدیار غربت با محنت فراوان و گویا تو از اندک زمانه گردیده بجو یکی از ایشان
پس بصلاح آر جای و ماوای خود و مفروش آخرت خود را بدنیای خود و بگذار گفتار را
در آنچه نشناسی از امور و خطاب را در آنچه مکلف نشده و مامور و باز ایست از راه
چون ترسی از گمراهی زیرا که باز ایستادن تو نزد حیرت ضلال بهتر است از ارتکاب
اهوال و امر کن بمعروف تا باشی از اهل معروف و انکار کن کار زشت را بدست
و زبان خود تا باشی بنیکوئی موصوف و جدا شو از کسی که کرد کار زشت را بقدرت
طاعت و اقتدار و جهاد کن در راه خدا بحق جهاد او در جهان و در نهان و آشکار
و باید که فرا نگیرد ترا در راه خدا سرزنش هیچ ملامت کننده اصلا و شروع کن در سختیها
در حال توجه بحق هر جا که باشد در زمین و دانا شو و فقه آموز در دین و عادت ده نفس
خود را در شکیبائی بر مکروه و چه خوش خلقیست صبر کردن در کارها و بازگشت و باز
گذار نفس خود را در همه کارها بمعبود که اوست پناه همه در رسانیدن بمقصود که در این
حال پناه میدهی کار خود را بسوی پناهگاه دل پسند استوار و بسوی بازدارنده
ارجمند محکم کار و اخلاص ورز در خواستن عطایات برای پروردگار زیرا که بید عطا
بخشش اوست فواید و هم بدست قهر اوست محروم ساختن از مقاصد و بسیار کردن
خیر خواستن را در هر کار از کردگار و در یاب این وصیت مرا که پندهاست
بغایت سودمند و مرید و روی گرداننده از این نصیحت و پند زیرا که بهترین گفتار و
آنست که نافع باشد در دار القرار واعلم انّه لا خير في علم لا ينفع ولا ينتفع
بعلم لا يحقّ تعلّمه أي بنيّ لمّا رأيتني قد بلغت سنّاً ورأيتني
ازداد وهناً بادرت بوصيّتي اليك خصالاً منها ان يعجل بي أجلي
دون ان افضي اليك بما في نفسي وان انقص في رأيي كما نقصت
في جسمي او يسبقني اليك بعض غلبات الهوى وفتن الدنيا

فتكون كالصعب النفور وإنما قلب الحدث كالأرض
الخالية ما ألقي فيها من شيء قبلته فبادرتك بالأدب قبل أن يقسو
قلبك ويشتغل لبك لتستقبل بجد رأيك من الأمر ما قد كفاك
أهل التجارب بغيته وتجربته فتكون قد كفيت مؤونة
الطلب وعوفيت من علاج التجربة فأتاك من ذلك ما قد كنا
نأتيه واستبان لك ما ربما أظلم علينا منه و بدانكه هيچ چیزی در عمر
که نیست سود مند و نفع گرفته نمیشود بعلمی که سزاوار نیست آموختن آن لکم خداوند بجانب
سحر و کهانت و هرچه مخالف علم دین باشد و هرچه باشد بدانها مانندهای ای پسرک من چون
دیدم خود را که رسیدم بسالی که در گذشته از شصت و دیدم خود را که زیاد شده ام از
روی سستی و ضعف حال شتافتم بوصیت کردن بسوی تو خصلتها را از این وصیت
من تا مبادا شتاب نماید مرا اجل با بلیت تا آنکه برسانم بتو آنچه دارم از نصایح در
ضمیر یا نقصان یابم در رای و تدبیر چنانچه نقصان یافته ام در جسم خود بسبب ضعف
قوای نقصان پذیر یا پیشی گیرد مرا در رسانیدن بسوی تو غلبات هوی و فتنهای
دنیا که غرض موانع ایام است از هر جا پس باشی همچو رام نشده رمنده سرکشی که دست
نهد هیچ حال پس رام باید کرد اینرا او را در همه وسال و بدرستی که دل نو رسیده
همچو زمین خالیست که هیچ تخمی نمیدهد آنچه انداخته شد در وی از چیزی آنرا پذیرد و زنگ
آن گیرد پس شتافتم برای تو بتعلیم ادب در راه آنکه پیشی از آنکه سخت شود دل
تو بکارها با اشتباه و مشغول گردد خرد تو تا بجا آوری خواه ما از روی نهی بجد اندیشه خود از کار
و بار آنچه کفایت کرده اند برای تو اهل تجربها حاجت و تجربه آنرا بود کار پس باشی
کفایت کرده شده و بدنیا از مونت طلب رستگار شده از علاج تجربه و تعب
آمد بتو از آن علم تجربتی در هر کار آنچه بودیم که می آمدیم بآن و برحمت بسیار هویدا شد
برای تو بعون دانای را از آنچه بساز تا یک بود بر ما از آن دانش حاصل بروزگار
در ازای بني داني وان لم أكن عمرت عمر من كان قبلي فقد نظرت في أعمالهم
وفكرد

وفكرت في أخبارهم وسرت في آثارهم حتى عدت كأحدهم
بل كأني بما انتهى إلي من أمورهم قد عمرت مع أولهم إلى
آخرهم فعرفت صفو ذلك من كدره ونفعه من ضرره
فاستخلصت لك من كل أمر نخيله وتوخيت لك جميله وصرفت
عنك مجهوله ورأيت حيث عناني من أمرك ما يعني الوالد
الشفيق وأجمعت عليك من أدبك أن يكون ذلك وأنت
مقبل العمر مقبل الدهر ذو نية سليمة ونفس صافية وأن
أبتدئك بتعليم كتاب الله تعالى وتأويله وشرائع الإسلام
وأحكامه وحلاله وحرامه لا أجاوز ذلك بك إلى غيره
ثم أشفقت أن يلتبس عليك ما اختلف الناس فيه من أهوائهم
وآرائهم مثل الذي التبس عليهم فكان أحكام ذلك
على ما كرهت من تنبيهك له أحب إلي من إسلامك
إلى أمر لا آمن عليك فيه الهلكة ورجوت أن يوفقك الله
فيه لرشدك وأن يهديك لقصدك فعهدت إليك وصيتي
هذه ای پسرک من بدرستی که من واگرچه نبودم که عمر یافتم بسیار همچو کسانی که
بوده پیش از من درین روزگار پس بتحقیق نظر کردم در اعمال و افعال ایشان و فکر کار
و نمودم در اخبار و آثار ایشان و سیر کردم در دیار و اطوار ایشان تا آنکه گردیدم
همچو یکی از ایشان دانا بتجربه و از کار و بار ایشان بلکه گوئیا من بسبب آنچه رسیده
بمن از امور ایشان عمر بسر کرده ام با اول ایشان تا آخر ایشان پس شناختم صافی
آن دانش از تیره اش و راه امور خیر و نفع آنرا از شر و ضرر پس خالص و پاک
ساختم برای تو از هر کاری خلاصه و مختار آن کار و طلب کردم برای تو آنچه نیک
بود و مرضی کرد کار و باز گردانیدم از تو مجهول از هر کردار و دیدم من جائی که مهم
بود مرا از کار تو آنچه مهم است بپدر مهربان را و درست کردم عزم خود را بدان از

ادب تو در جهان که واقع شود آن و حال آنکه پیش آینده عمر باشی تازه و جوان
دوران خداوند نیت سلیم و نفس صافی حلیم و هم دیدم که آغاز کنم ترا بتعلیم کتاب
الهی و تاویل آن تا یابد آگاهی و بتعلیم شرایع اسلام و احکام او و حلال و حرام او و در
نگذرم از آن در تعلیم تو بسوی غیر آن کتاب و احکام پس از آن ترسیدم که پوشیده
شود بر تو آنچه اختلاف کرده اند در آن مردمان از هواهای کاسده ایشان و رایهای
فاسده ایشان مثل آنچه پوشیده شد بر ایشان از مسایل عقلی الهی که مکتنف است
بشبهها عقیدهای گمراهی که در آخرت موجب عقوبت است و تباهی پس بود
محکم گردانیدن آن علوم بر تو با وجود چیزی که مکروه داشتی از آگاهانیدن تو برای
آن ایقان دوست تر بسوی من از سپردن تو بکاری که ایمن نباشم بر تو در وی از
تباهی و امیدوارم که توفیق دهد ترا خدای تعالی در این امر برای رشد و آگاهی
و راه نماید ترا بمیان راه خود تا سالم از گمراهی پس فرمودم بسوی تو وصیت
خود را تا دور باشی از اختلاف در اصول و فروع دین و این همه از برای تعلیل
دیگر الست اگر تو از حال ایشان آگاهی گاهی واعلم يا بني أن أحب ما
أنت آخذ به إلي من وصيتي تقوى الله والاقتصار على ما فرضه الله
عليك والأخذ بما مضى عليه الأولون من آبائك والصالحون من
أهل بيتك فإنهم لم يدعوا أن نظروا لأنفسهم كما أنت ناظر
وفكروا كما أنت مفكر ثم ردهم آخر ذلك إلى الأخذ
بما عرفوا والإمساك عما لم يكلفوا فإن أبت نفسك أن تقبل
ذلك دون أن تعلم كما علموا فليكن طلبك ذلك بتفهم
وتعلم لا بتورط الشبهات وعلو الخصومات وابدأ قبل نظرك
في ذلك بالاستعانة بإلهك والرغبة إليه في توفيقك وترك كل
شائبة أولجتك في كل شبهة أو أسلمتك إلى ضلالة فإذا أيقنت
أن قد صفا قلبك فخشع وتم رأيك فاجتمع وكان همك
في ذلك

في ذلك هما واحدا فانظر فيما فسرت لك وإن أنت لم يجتمع
لك ما تحب من نفسك وفراغ نظرك فاعلم أنك إنما تخبط العشواء
وتتورط الظلماء وليس طالب الدين من خبط أو خلط والإمساك
عن ذلك أمثل فتفهم يا بني وصيتي ای پسرک من بدرستی که دوست
ترین آنچه فرا گیرنده آنی بسوی من از وصیت من تقوی خداست در همه حال و اقتصار
کردن بر آنچه فرض کرد آنرا خدا بر تو از اعمال و فرا گرفتن آنچه گذشته اند بر آن پیشینیان
از پدران تو و صالحان ترک نکردند که نظر کنند برای نفسهای خود همچنانکه تو ناظری
و فکر کردند در ارتکاب امور ضروری و اجتناب از اسباب دوری همچنانکه تو
متفکری پس از آن باز گردانید ایشان را آخر فکر و نظر در آخر بفرا گرفتن آنچه شناختند
در آن صور و باز ایستادن از آنچه مکلف نشده اند بآن بفضل داد گر پس اگر سر
بر زند نفس تو که قبول کنی آنرا بی دانستن تو چنانکه دانستند ایشان پس باید که
طلب کنی آنرا بدریافتن و آموختن نه بورطه شبهها افتادن و غلوی خصومتها انداختن
و آغاز کن پیش از نظر کردن در آن مقصود خود بیاری خواستن بدان از معبود
خود و رغبت نمودن بسوی او در توفیق دادن تو برای مشکل گشادن تو و ترک
کردن هر آمیزشی که در برد ترا در شبهه در دین یا تسلیم کند ترا بسوی گمراهی و حمق
و تقلید پس چون یقین کنی که صاف شد دل تو پس خاشع گشت برای رضای
خدا و تمام شد رای و اندیشه تو و مجتمع شد و گشت قصد تو در آن کار یک قصد و یک
خواهش پس نظر کن در آنچه تفسیر کردم برای تو بفکر راست و اگر جمع نشود مر ترا آنچه دوست
میداری در واقع از نفس خود و از فراغ نظر و فکر از موانع پس بدانکه تو خبط میکنی و دست
بر زمین میزنی همچو شتر کور یا پا میزنی در امر اینکه یکبار از فرط قصور و باز ایستادن
از آن بهتر است در نظر جمهور پس در باب ای پسرک من وصیت مراد رهیاب
واعلم أن مالك الموت هو مالك الحياة وأن الخالق هو المميت
وأن المفني هو المعيد وأن المبتلي هو المعافي وأن الدنيا لم تكن

لِتَستَقِرَّ الأعلى ما جعلها الله عليه من النعماء والابتلاء والجزاء في
المعاد وما شاء مما لا نعلم فان اشكل عليك شيء من ذلك
فاحمله على جهالتك به فانك اول ما خلقت جاهلا ثم علمت
وما اكثر ما تجهل من الامر ويتحير فيه رأيك ويضل فيه
بصرك ثم تبصره بعد ذلك فاعتصم بالذي خلقك ورزقك
وسوّاك وليكن له تعبدك واليه رغبتك ومنه شفقتك
وبدانکه خداوند مرگ اوست وهم خداوند حیات وبدرستی که آفریننده اوست
هم میراننده اوست در کل کاینات وبدانکه فانی کننده جانها اوست هم اعاده
کننده آنها در عرصات وبدرستی گرفتار کننده اوست هم رستگاری دهنده
اوست از آفات وبدرستی دنیا نبود که قرار گیرد وآرام پذیرد مگر بر آنچه گردانید
حضرت عزت آنرا بر آن از دادن نعمتها وگرفتاری وآزمایش وپاداشت در
روز آخرت یا آنچه خواست از آنچه ندانیم آنرا او خدا انستی جنبتا غلب مردمان
باحکم عالم ومنبوده باشد بعضی از اسرار که در کارخانه تقدیر باید آن فلاحت ابرار
پس اگر مشکل شود بر تو چیزی از اسرار و حواله کن آنرا بسوی آفریدگار که اوست
داننده نهان وآشکار این تنبیه است بر آنکه علوم انسان قاصر است از ادراک اسرار
ربانی چه تو در اول که مخلوق شدی نادان بودی پس دانا گشتی بتوفیق عالم الاسرار
که والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا
وجعل لکم السمع والابصار والافئدة الآیة وچه بسیار است
آنچه پلید انستی وحیران بود در آن اندیشه تو وگمراه بود در آن بصیرت بینش تو
پس بینا شدی بآن بعد از آن زمان پس چنگ در زن بآنکه او ذی که آفرید تراوروزی
داد و تسویه وتعدیل اعضای تو کرد واز خدا وباید که برای او باشد پرستش تو تنها وبسوی
او باشد آرزوی تو در حالت اعراض از ماسوی واز او باشد ترس تو در خلا وملا واعلم
یا بنی ان احدا لم ینبئ عن الله کما انبأ عنه نبینا صلی

الله علیه واله فارض به رائدا والی النجاة قائدا فانی لم آلک
نصیحة وانک لم تبلغ فی النظر لنفسک وان اجتهدت مبلغ
نظری لک واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک
رسله ولرأیت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت افعاله
وصفاته ولکنه اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی
ملکه احد ولا یزول ابدا ولم یزل اول قبل الاشیاء بلا
بدایة وآخر بعد الاشیاء بلا نهایة عظم ان تثبت ربوبیته
باحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلک فافعل کما ینبغی لمثلک
ان یفعله فی صغر خطره وقلة مقدرته وکثرة عجزه
وعظم حاجته الی ربه فی طلب طاعته والخشیة من عقوبته
والشفقة من سخطه فانه لم یأمرک الا بحسن ولم ینهک الا عن
قبیح وبدان ای پسر که من که هیچ یک از نبی خبر نداده از حقیقت ذات خدای تعالی
همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پس راضی باش باخبار حبیب الله که مانند پیغام
اوراآب وگیاه وبسوی نجات گشنه آنکه باشد گمراه وتشبیه فرمود رسول الله
صلی الله علیه وآله براینده در استعلام اخبار سماء بجوراینده در استعلام گیاه وماء
بدرستی که من تقصیر نکردم برای تو از روی نصیحت و نبوده تو رسیده در نظر و
واندیشه برای خود تو واگر چه جهد کنی بپای رسیدن نظر واندیشه من برای تو
ای فرزند وبدان ای پسرک من اگر بودی پروردگار ترا شریکی وانبازی هر آینه آمدندی
بتو پیغمبران او ودر زمان دراز وهر آینه میدیدی آثار ملک وپادشاهی او را چون
آثار سلطنت وعظمت وا لهی را وهر آینه میشناختی افعال وصفات او را بی
اشتباه با آنکه او است آنکه زیرا که معرفة الله در حیثیت همچنانکه تا جسته ومقرر
در موضع خود دور راهی نیست بمعرفة ذی الجلال مگر با آثار وافعال وهمه آثار وافعال
الوهیت معرفت یگانه اجل وعلا پس ممکن نیست استدلال بآن آثار وافعال

ازانکه اثبات کرده شود ربوبیت او
باحاطه کردن دل یا دیده یا فتن
آن ذات که محیط است

برخدای دوم جدا گانه اثرانی می بود تعالی الله عن ذلک هر آینه واجب بود در زمان ارسال
رسل وانزال کتب بادیگر معجزات واضحات تا راهی می بود بسوی شناخت او وچون
این صورت نداری دلیلی در جناب او وجود یکتا است در ذات وصفات همچنانکه
خود را وصف نمود در قرآن مجید که والهکم اله واحد نیست در ملک
او هیچ احد وزوال پذیر نیست در ابد ونیافت زوال در هیچ حال زیرا که واجبست
وجود او نظر بآن ذات متعال اولیست پیش از اشیا بی بدایت وآخر است بعد
از اشیا بی نهایت بزرگست ذات او که همه اشیا چنانکه مخفی نیست بر دانا پس چون شناختی
این گفتار بکن همچنانکه هست سزاوار برای مثل تو که بکند آن کار در خردی مقدار
او وکمی اقتدار او وبزرگی حاجت وافتقار بسوی پروردگار او در طلب طاعت
او وترس از عقوبت او وخوف وخشیت از خشم وغضب باالم وشدت او زیرا که
نفرمود ترا مگر بکار حسن ونهی نکرد ترا مگر از آنچه قبیح است یا بنی انی قد
انبأتک عن الدنیا وحالها وزوالها وانتقالها وانبأتک
عن الآخرة وما اعد لاهلها فیها وضربت لک فیها الامثال
لتعتبر بها وتحذو علیها انما مثل من خبر الدنیا کمثل
قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فاموا منزلا خصیبا وجنابا
مریعا فاحتملوا وعثاء الطریق وفراق الصدیق وخشونة
السفر وجشوبة المطعم لیأتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم
ولا شیء احب الیهم مما قربهم من منزلهم ومنزل قرارهم
فلیس یجدون لشیء من ذلک الما ولا یرون نفقة فیه مغرما
ولا شیء احب الیهم مما قربهم من منزلهم وادناهم من محلتهم
ومثل من اغتر بها کمثل قوم کانوا بمنزل خصیب
فنبا بهم الی منزل جدیب فلیس شیء اکره الیهم ولا افظع
عندهم من مفارقة ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه

ویصیرون الیه یا بنی اجعل نفسک میزانا فیما بینک وبین غیرک فاحبب
لغیرک ما تحب لنفسک واکره له ما تکره لها ولا تظلم کما لا
تحب ان تظلم واحسن الی غیرک کما تحب ان یحسن الیک
واستقبح لنفسک ما تستقبح من غیرک وارض من الناس بما ترضاه
لهم من نفسک ولا تقل ما لا تعلم وان قل ما تعلم ولا تقل ما لا تحب
ان یقال لک ای پسرک من بتحقیق خبر دادم بتو از دنیا وحال او واز زوال وانتقال
او وخبر دادم ترا از آخرت وآنچه آماده کرده اند برای اهل آخرت از کثرت نعمت
ولذت قربت وبیان کردم از برای تو در آن سخنان داستانها تا عبرت گیری
بآنها وپیروی کنی بر آنها وبدرستی که داستان کسی که آزمود دنیا را بعقل کامل همچو داستان
گروه مسافرانست که موافق نیامد ایشان را منزل بسبب تنگی وناخوشی وبد آید و کم
گیاهی بناچار از آنجا کوچ میکنی کرد راهی این مثل مؤمن است که بر دنیا دل ننهاده و چند
روزی که در آن تنگنای قرار گرفته آنرا وسیله نزهت سرای وسعت فزای آخرت
ساخته پس چون چنین منزلیست برای ایشان پس قصد کرده اند منزل وسیعی را که
مشحون است بانواع اطعمه واشربه گوناگون وجناب ونشگاه جای که مملو است
بریعها وحاصلها از عد وحد برون پس برداشته اند آن مؤمنان آگاه مشقت
راه فراق دوستان دلخواه را و درشتی سفر پر خطر وغلظت طعام مکدر تا پا بند
بگشادگی دار خود ومنزل قرارگاه خود پس نمی یابند برای چیزی از آن امور دشوار
المی وآزاری ونمی بینند نفقه مبذول راه و رنج امتلا در آن تاوان داری و نیست
چیزی که دوست تر باشد بسوی ایشان از آنچه نزدیک کرد ایشان را بمنزل
خود و قرب ساز دلمحل صفات وخصایل خود و داستان کسی که فریب میخورد بدنیا
غدار همچو داستان گروهیست که بودند در منزل فراخی بانعمت بسیار که دنیا است
بنسبت با غافلان وعاصیان که دنیا محل لذات وشهوات ایشان است
که محض است آرزوی ایشان در آن و آماده نشده اند برای دریافتن سعادت

انجهان پس موافق نباشد این منزل مظلمه که دران عاجزند و ناتوان پس نیست چیزی
مکروه تر بسوی آن گروه نادان و نه سخت تر و شنیع تر نزد ایشان از مفارقت
آنچه بوده اند در آن منزل با نعمتهای فراوان بسوی آنچه ناگاه میرسند بآن باضطرار رو
بسوی آن ناصواب انده و آزار این داستان منافقان و عاصیان است که کام خود
از دنیا بردانشتند و بناکام گذاشتند و خاک حسرت بر چشمها انباشتند و تخم
عقوبت آخرت در دنیا برای خود کاشتند و آنرا بهبود خود می پنداشتند ای پسر
من بگردان نفس خود را ترازو در آنچه میان تست و میان غیر تو از افعال و کردار
پس دوست دار برای غیر آنچه دوست میداری برای خود و مباش ستمکار همچنانکه
دوست نمیداری که ستم کنند بر تو اشرار و باش نیکوکار همچنانکه دوست
میداری که نیکوئی کنند با تو ابرار و زشت شمار آنچه زشت میشماری از برای
غیر خود و خشنود باش از مردمان بآنچه خشنود میشوی بآن از نفس خود برای ایشان
و مگوی آنچه ندانی تا توانی و اگرچه اندک باشد آنچه دانی مگو بهوای خود آنچه دوست
نداری که بگویند برای تو واعلم ان الاعجاب ضد الصواب وآفة الالباب
فاسع في كدحك ولا تكن خازنا لغيرك فاذا انت هديت
لقصدك فكن اخشع ما تكون لربك واعلم ان امامك
طريقا ذا مسافة بعيدة ومشقة شديدة وانه لا غنى بك فيه عن
حسن الارتياد وقدر بلاغك من الزاد مع خفة الظهر فلا تحملن
على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالا عليك واذا وجدت
من اهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيامة فيوافيك به غدا
حيث تحتاج اليه فاغتنمه وحمله اياه واكثر من تزويده وانت
قادر عليه فلعلك تطلبه فلا تجده واغتنم من استقرضك
في حال غناك ليجعل قضاءه لك في يوم عسرتك واعلم ان امامك
عقبة كؤودا المخف فيها احسن حالا من المثقل والمبطئ عليها اقبح

حالا

حالا من المسرع وان مهبطك بها لا محالة على جنة او على نار فارتد
لنفسك قبل نزولك ووطئ المنزل قبل حلولك و بدانکه خودبینی و کبر
ضد صواب است چه آن از رذایل است و این از فضایل و آفت خلاصها خود است
چه از بیماریهای روح مجرد است و مهلک در آن جهان و سعی کن در کسب خود آنچه
سزاوار است بقدر امکان و مباش از خزینه داران غیر خود تا از دیگران که بگذاری
در جمیع اموال برای ایشان پس هرگاه ترا راه نموده شوی بسوی آمدن تو در کار
کردار پس باش خاضع ترین آنچه میباشی برای پروردگار و بدانکه در پیش تست راه بزرگ
خداوند مسافت دور و مشقت سخت از اهوال فتور و نشور و هیچ بی نیازی نیست
ترا در روا از حسن طلب آنچه می ایستد بجای گیاه و آب از کمالات عقلیه رساینده بعالم
حقیقت که آن هست حسن مآب و از مقدار رسایندن تو بمعاد از حقیقی از توشه
که تقوی است و پرهیزگاری و فضایل با وجود سبکی پشت از بار گران عصیان و رذایل
پس بار مکش بر پشت خود بالای طاقت تو تا باشد گرانی این بار و بال بر تو در آخرت
تو و چون بیابد از اهل فقر و فاقه و حاجت کسی که بردارد برای تو توشه تا روز
قیامت پس تمام بتو رساند آن زاد را فردا جائی که محتاج باشی بآن غذا پس آنرا
غنیمت شمار و بار کن او را بآن بار و بسیار گردان توشه دادن او را در آن
زمان و تو توانا باشی بر آن که آن فقرا آن و مسکینانند که توشه کشی راه
آخرت همکنانند پس شاید که تو طلب او شتابی و او را نیابی و غنیمت
شمار کسی را که بقرض گیرد از تو در حالت توانگری تو و اقتدار تا بگرداند ادا کردن
او را در وقت دشواری تو در روز شمار و بدانکه در پیش تو گریوه ایست
دشوار که سبکبار در آن نیکو حالتر است از گران بار چه گران بار عصیان
و گناه در آن عقبه از برای عمر ضایع کرده بجاهل بغایت صعب است و مشکل و در
بر آن عقبه زشت کار تر است از شتابنده هر که سبکبار بر شتابنده روبند
هبوط و فرود آوردن آن عقبه دشوار ترا ناچار بر جنت است یا بر نار پس بجوی

یراق هبوط را برای نفس خود پیش از نزول و نرم ساز منزل را و بکوب پیش از حلول تو
واعلم ان الذي بيده خزائن السموات والارض قد اذن لك في الدعاء
وتكفل لك بالاجابة وامرك ان تسأله ليعطيك وتسترحمه
ليرحمك ولم يجعل بينك وبينه من يحجبه عنك ولم يلجئك
الى من يشفع لك اليه ولم يمنعك ان اسأت من التوبة ولم يعاجلك
بالنقمة ولم يفضحك حيث الفضيحة ولم يشدد عليك في قبول الانابة
ولم يناقشك بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل
نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب
حسنتك عشرا وفتح لك باب المتاب فاذا ناديته سمع نداءك
واذا ناجيته علم نجواك فافضيت اليه بحاجتك وابثثته
ذات نفسك وشكوت اليه همومك واستكشفته كروبك
واستعنته على امورك وسألته من خزائن رحمته ما لا يقدر
على اعطائه غيره من زيادة الاعمار وصحة الابدان وسعة
الارزاق ثم جعل في يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه
من مسألته فمتى شئت استفتحت بالدعاء ابواب نعمه واستمطرت
شآبيب رحمته فلا يقنطنك ابطاء اجابته فان العطية على
قدر النية وربما اخرت عنك الاجابة ليكون ذلك اعظم
لاجر السائل واجزل لعطاء الآمل وربما سألت الشيء فلا تؤتاه
واوتيت خيرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنك لما هو خير
لك فلرب امر قد طلبته فيه هلاك دينك لو اوتيته فلتكن
مسألتك فيما يبقى لك جماله وينفى عنك وباله فالمال لا يبقى
لك ولا تبقى له واعلم انك انما خلقت للآخرة لا للدنيا وللفناء
لا للبقاء وللموت لا للحيوة وانك في منزل قلعة ودار بلغة

وطريق الى الآخرة وانك طريد الموت الذي لا ينجو منه هاربه ولا يفوته
طالبه ولا بد انه مدركه فكن منه على حذر ان يدركك
وانت على حال سيئة قد كنت تحدث نفسك منها بالتوبة فيحول
بينك وبين ذلك فاذا انت قد اهلكت نفسك و بدانکه آنکس که بدست
قدرت اوست خزینهای آسمان و زمین دستوری داد ترا در دعا برای مقاصد
دنیا و دین و ضامن شد برای تو اجابت کردن را یقین همچنانکه در وی یافته در کلام
مبین که ادعوني استجب لكم اگر خواستی داد و ندا دی خواسته است
و امر کرد ترا تا از و در خواهی تا بتو دهد و رحمت خواهی از او تا رحمت کند ترا و منت
نهد و نگردانید میان تو و میان خود کسی را که باشد مانع از آن خالق ضایع و دوا
نکرده است ترا بکسی که شفاعت کند برای تو بآن بخشنده منافع و منع نکرد ترا که بد
کنی از توبه کردن از گناه و روی نیاز آوردن بدرگاه آله و شتاب نکرد با تو
بنقمت و خشم کردن آن نام و رسوا نکرد ترا در جای رسوا کردن در میان انام
و سختی نکرد بر تو در قبول باز گشتن تو براه و باریک نگرفت و مناقشه نکرد ترا
بگناه و نومید نکرد ترا از رحمت الهی بلکه گردانید بیرون آمدن ترا از گناه حسنه
بالطاف نامتناهی و حساب کرد بدی ترا یکی در جزا و عقاب و شمار
کرد خصلت نیکوئی ترا به مانند آن بثواب و بگشاد برای تو باب بازگشت
برضای خود و باب طلب را بعطای خود پس چون بخوانی او را بشنود ندا او را
ترا و چون راز گوئی با او بداند نیاز و راز ترا پس رسیدی تو بر آن گفتن
باب نیاز حاجت و نیاز خود و آشکار کردی بگذار نیاز پنهانی حاجتهای درون
خود را و شکایت بردی بسوی بی شریک و انباز غمها و المهای خود را و یاری
خواستی از کردگار بر کارهای دشوار خود و در خواستی از منان از خزینهای رحمت
بی پایان او چیزی را که قادر نیست بر دادن آن غیر یزدان از زیادتی عمرها در
جهان و تن درستی ابدان و فراخی روزیهای فراوان پس آنان گردانید

در دستهای تو کلیدهای خزاین عطای خود آنچه دستور داد ترا از درخواستن
دعای خود پس هر گاه خواستی طلب گشودن را به دعا درهای نعمت و عطای او را
و طلب کردن به فتحباران رحمت و سخای او را پس نومید نگرداند ترا از منحی
مثان وی را اجابت کردن او سوال را من عطیت بر قدر نیت است و به تاخیر کرده
شده از تو اجابت تا باشد آن تاخیر بزرگ کننده تر مر مزد سایل او را و تقدیر
و بسیار کننده تر مر عطای امیدوار را بفضل منعم قدیر و بسا در خواستی چیزی را
که داده نشده بتو آن خواهشی و داده شد بتو بهتر از آن خواهشی تو از بخشش در این
سرا یا در آن سرا یا باز داشته شد از تو چیزی از جمله که آن باز داشتن بهتر بود
ترا از عطیه زیرا که بسا امری که طلب کردی تو آنرا از ذی الجلال که در و بود هلاک
دین تو اگر داده شدی بتو آن را در آخر حال یعنی هر گاه که بنده درمانده سوال کرد از حق
جل و علا چیزی که صلاح او در آن نیست حضرت عزت اجابت نمیفرماید آنرا از رفع
صلاح در این سرا یا در آن اما هر گاه مطلوب خالیست از صلاح و فساد پس آن
حواله است برب عباد اگر خواهد عطا فرماید و اگر خواهد منع پس اگر مطلوب فساد است
پس اجابت ممنوع است از نیل مراد سایل هر گاه که او را در صلاح کرده باشد
در سوال چه دانا است بسوال او حضرت ذی الجلال اما هر گاه داعی به دعای خود
قصد او را اکثر لذت یا کشف معرفت کرده و شرط نکرده صلاح را در آن
دعا همان است که دعا کرده بدر گاه خدا اصلا زیرا که دعا برین وجه معصیت است
پس سزاوار آنست که باید از این دعا مراد و حاجت پس باید که باشد سوال
تو چیزی که باقی ماند برای تو جمال آن و نیست کننده از تو وبال آن پس مال باقی نمی ماند
برای تو جهت سرعت زوال و باقی نمی ماند تو نیز برای مال به هیچ حال به آنکه تو
آفریده شده از برای عقبی نه برای دنیا و برای فنا نه برای بقا و برای مرگ نه
برای زندگانی در دنیا و تو در منزلهای داری که باید برکندن از لذات این
آن و در سرای مقام ساخته که باید اکتفا نمودن بقدر ضرورت از قوت
آن

آن و در راهی بار رسیدن بآن جهان و تو مانند صید رانده که مرگ یابان خارد
از آن گریزان و فوت سلبکند او را جویان و ناچار است که باشد در یافته او
در اندک زمان پس باش از و برحذر که دریابد ترا او و تو بر حال بد باشی گرفتار
خوف و خطر و باش که سخن گوی با نفس خود از آن کار بد توبه و استغفار پس
حایل شود میان تو و میان توبه آن آن کار پس آن هنگام هلاک کرده باشی
نفس خود را بارتکاب آثام یا بُنَيَّ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَذِكْرِ
مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَتُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ وَاجْعَلْهُ أَمَامَكَ حَيْثُ
تَرَاهُ حَتَّى يَأْتِيَكَ وَقَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ وَشَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ
وَلَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا
إِلَيْهَا وَتَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا فَقَدْ نَبَّأَكَ اللَّهُ عَنْهَا وَنَعَتْ هِيَ لَكَ عَنْ نَفْسِهَا وَتَكَشَّفَتْ
لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ
يَهِرُّ بَعْضُهَا بَعْضاً وَيَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا وَيَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا
نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ وَأُخْرَى مُهْمَلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا وَرَكِبَتْ
مَجْهُولَهَا سُرُوحُ عَاهَةٍ بِوَادٍ وَعْثٍ لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا وَلَا مُسِيمٌ
يُسِيمُهَا سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى وَأَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ
عَنْ مَنَارِ الْهُدَى فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا وَغَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا وَاتَّخَذُوهَا رَبّاً
فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا وَنَسُوا مَا وَرَاءَهَا رُوَيْداً يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَأَنْ
قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ وَاعْلَمْ أَنَّ مَنْ
كَانَتْ مَطِيَّتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَإِنْ كَانَ مُقِيماً
وَادِعاً وَاعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ
وَأَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ وَأَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ
فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ وَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ
وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَاقَتْكَ

(حاشیه:) ان كان واقفا ويقطع المسافة

إِلَى الرَّغَائِبِ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً وَلَا تَكُنْ
عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً وَمَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُوجَدُ إِلَّا بِشَرٍّ وَيُسْرٍ
لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ ای پسرک من بسیار کردان از یاد کردن مرگ و ذکر آنچه ناگاه می
آئی بر آن و میرسی بآن بعد از فوت بسوی آن و بگردان آنرا در پیش خود جائی
که بینی او را تا آید بتو و فرا گرفته باشی از و پرهیز یا سلاح خود را و محکم کرده باشی برای
خود قوت و اصلاح خود را و نیاید ترا ناگاه پس غالب شود بر تو و رنج رساند ترا
باکراه و بترس از آنکه فریب خوری بآنچه می بینی از آرمیدن اهل دنیا بسوی دنیا و از
برجستن ایشان با یکدیگر بر متاع اینجا پس بتحقیق خبر داد ترا خدای تعالی از فریب دادن
دنیا و وصف نمود حضرت معبود برای تو و کشف نمود برای تو عیبهای او را
با ستغفار پس بدرستی که اهل دنیا یعنی آنهای که دنیا منظور ایشان است سگانی
بانگ زننده اند کانند صید گیر دلیر بر فساد فریاد میکنند بعضی از ایشان با بعضی بافساد
و میخورد عزیز ایشان ذلیل حقیر را و قهر میکند کبیر ایشان صغیر را طایفه از ایشان
مانند چارپایان اند بسته بطواهر شریعت ممنوع با فتادن در مراتع طبیعت
و ایشان فهم نکرده اند اسرار احکام دین و ملت و گروه دیگر رها کرده شده اند
در چراگاه شهوت و لذت ضایع ساختند عقلهای خود را بارتکاب
کناهان و سوار شدند با بانی نشان را البر دادهای آفت و عصیان را بوادی
صعب و دشوار در رفتار چارپایان که نیست مر آنها را شبانی که راست
کرداند ایشان را و نه چراننده که بچراند ایشان را بر ایشان راه دنیا براه کوری
که راه حق را ندیدند و فرا گرفت دیدهای ایشان را از نشانهای راه راست باسباب
دوری و مهجوری که بان رسیدند پس سرگردان شدند در حیرت دنیا و غرق
گشتند در نعمت این سرا و گرفتند دنیا را پس بازی کرد با ایشان و بازی کردند ایشان
بدنیای غدار و فراموش کردند آنچه در پس اوست از احوال و اهوال دار القرار
مهلت ده ایشان را تا روشن شود تاریکیهای حجاب بدان و گویا وارد شده
محملهای

محملهای مسافران راه آخرت نزدیکست کسی که شتابد برسد و دریابد دولت رفاقت
همراه رغبت در اسراع سیر در مراتب قربت بسوی درگاه وی شاید که وعید باشد
بقرب موت و شتافتن مردمان سوار بر مرکب روزان و شبان شتابان بجوهر
فوت و بدانکه کسی که باشد شتر سواری او لیل و نهار پس او را ایراد سیر است و در رفتار
و اگرچه ایستاده باشد در جای قرار و قطع میکند مسافت را و اگرچه مقیم باشد و ساکن
با فراغت در دار و بدان بیقین که نمیرسی تو با مل خود و البته در نمیگذری از اجل خود
و بدرستی که تو هستی در راه کسی که بود پیش از تو در آن راه پس سست و آسان
باش در طلب مال و جاه و خوب کن بوجه شرع شریف در مکتسب حلال زیرا که بسا طلب
کشیده شد بر بودن مال پس نیست هر طالبی روزی یافته و نه هر خوب کننده در آن
بحرمان شتافته و گرامی دار نفس خود را از هر زد لی و اگرچه راند ترا بسوی عطای
بسیار که است مورث عار چه تو عوض نمی ستانی بآنچه میدهی از نفس خود عوضی که
باشد سزاوار چون مال نفیس نمی باشد عوض از نفس نفیس و مباش بنده غیر خود و طمع
کردن از اغنیا را این نهی است از سوال بغیر حاجت و حال آنکه گردانید ترا آفریدگار حق
از احرار و چیست خیر خیری که نرسند بآن مگر بشر و کدام است خیر آسانی که نرسند
بآن مگر بدشواری و خطر وَإِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ
مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَلَّا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ
ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قَسْمَكَ وَآخِذٌ سَهْمَكَ وَإِنَّ الْيَسِيرَ
مِنَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَكْرَمُ وَأَعْظَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ كَانَ كُلٌّ
مِنْهُ وَتَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَا فَاتَ مِنْ
مَنْطِقِكَ وَحِفْظُ مَا فِي يَدِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَا فِي يَدِ غَيْرِكَ وَمَرَارَةُ
الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ
الْفُجُورِ وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ وَرُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ وَمَنْ تَفَكَّرَ
أَبْصَرَ قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ وَبَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ بِئْسَ الطَّعَامُ

الحرام وظلم الضعيف أفحش الظلم إذا كان الرفق خرقاً كان الخرق
رفقاً ربما كان الدواء داءً والداء دواءً وربما نصح غير الناصح وغش
المستنصح وإياك والاتكال على المنى فإنها بضائع النوكى والعقل
حفظ التجارب وخير ما جربت ما وعظك بادر الفرصة قبل أن تكون
غصة ليس كل طالب يصيب ولا كل غائب يؤوب ومن الفساد
إضاعة الزاد ومفسدة المعاد ولكل أمر عاقبة سوف يأتيك
ما قدر لك التاجر مخاطر ورب يسير أنمى من كثير لا خير في معين
مهين ولا في صديق ظنين ساهل الدهر ما ذل لك قعوده ولا تخاطر
بشيء رجاء أكثر منه وپرهیز از آنکه بدوانند ترا اشتر سواران طمع
پس ببرند و آرند ترا بموضع آبخور تباهی که هست معدن رذایل و منبع ملاهی و اگر
توانی که نباشد میان تو و میان خدای تعالی خداوند نعمتی از مردمان پس بکن آنکه منان
چه تو دریابنده قسمت خودی از معیشت که قسمت کرده در لوح محفوظ برای تو حضرت
عزت و فراگیرنده نصیب خودی از آن قسمت و بدرستی که اندکی از خالق گرامی
ترست و بزرگتر از بسیاری از خلایق چه آنچه نزد اوست ابدیست و آنچه نزد ایشانست
سرآمدی و اگرچه همه انعام و تمام اکرام از جانب الله است که وما بکم من نعمة
فمن الله و تلافی کردن تو دریافتن تو چیزی را که فوت شده از نطق و کلام تو
پس حفظ زبان و ضبط او از آنچه سزاوار نیست از گفتار ناچار هست و نگاه داشت
آنچه در ظرف که دلست مضبوطست بسخت گردانیدن بند او مربوطست و حفظ
آنچه در دستهای تست از اموال بترک اسراف دوستتر است بسوی من
از طلب آنچه در دستهای غیر است و اگرچه باشد از ترف و تلخی نومیدی از محتاج
کسان بهتر است از طلب و اظهار حاجت بکسان و تنگی روزی با وجود نیکنفسی
و عفاف بهتر است از توانگری با فجور و اسراف و مرد نگهدارنده تر است مر سر
و نهان خود را از سپردن بدیگری چه اهتمام او در حفظ بیشتر است از ایشان فنای

کراز

سر از غیر مقصور است و بسا سعی نماینده بچیزی که باو گزند رساند و او خود آنچیز را نداند
هرکه بسیار گوید طریق هرزه و بیهوده پوید و هرکه براه تفکر رود بینا شود نزدیک شو باهل
خیر تا باشی از ایشان و دور شو از اهل شر تا جدا آیی از ایشان بتفضیل
و اهتر چه بد طعامیست حرام و ستم ضعیف زشت ترین ستم است در میان انام
هرگاه باشد نرمی بجای درشتی در فوت مقصود درشتی در آن مقام نرمی خواهد بود
شعر بجای که نرمی نشد سودمند درشتی گزآنجا که باشد پسند و می شاید که
معنی کلام این باشد که چون رفق را در جای غلظت کار فرماید غلظت را هم در
مقام رفق استعمال میتوان نمود و استعمال شیء در غیر موضع شاید و بسا باشد
دوا او درد و درد دوا برای مرد چه گاه فسادی باشد آنچه مرد اعتقاد صلاح آن کرده
و گاه عکس این صورت میتواند بود و بسا نصیحت کرد غیر ناصح و خیانت
کرد نصیحت خواسته شده را و بانصح شمرده صالح و حذر کن از اعتماد کردن
بر آرزوهای اینجهان که آن سرمایههای احمقانست و به عقلان و عقل عملی حفظ
تجاربست در امور چه علوم تجربی اصلی عظیمست نزد جمهور و بهترین آنچه تجربه
کردی آنست که پند دهد ترا بزودی شتاب نمای بهنگام فرصت از برای
عمل آخرت پیش از آنکه باشد ترا از فوت آن پشیمانی و اندوه و حسرت اینست
هر طالبی که برسد بانچه طلب مینماید و نه هر غایبی از غربت باز آید و از فساد است
ضایع ساختن توشه و موضع فساد معاد و مر هر کاری را عاقبتی هست با آن کار سزاوار زود
باشد که بیاید بسوی تو آنچه تقدیر کرده اند برای تو تاجر کشنده خود را در خطر افکننده است
و بسا مال اندک و یسیر که روینده تر باشد از بسیار و کثیر هیچ چیزی نیست در یاری دادن بنده
ضعیف و نه در دوست متهم کثیف است آن و آگر روزگار را مادام که رام باشد
برای تو شتران جوان سواری او در رفتار و زمانی دور باشد از سرکشی و آزار
و در خطر میفکن خود را بچیزی از متاع این جهان بجهت امیدواری بیشتر
از آن وإياك أن تجمح بك مطايا اللجاج احمل نفسك من أخيك عند صرمه

على الصلة وعند صدوده على اللطف والمقاربة وعند جموده
على البذل وعند تباعده على الدنو وعند شدته على اللين
وعند جرمه على العذر حتى كأنك له عبد وكأنه ذو نعمة
عليك وإياك أن تضع ذلك في غير موضعه وأن تفعله بغير أهله لا
تتخذن عدو صديقك صديقاً فتعادي صديقك وامحض أخاك
النصيحة حسنة كانت أم قبيحة وتجرع الغيظ فإني لم أر جرعة
أحلى منها عاقبة ولا ألذ مغبة ولن لمن غالظك فإنه يوشك أن
يلين لك وخذ على عدوك بالفضل فإنه أحلى الظفرين وإن
أردت قطيعة أخيك فاستبق له من نفسك بقية يرجع إليها إن
بدا له ذلك يوماً ما ومن ظن بك خيراً فصدق ظنه ولا تضيعن حق
أخيك اتكالاً على ما بينك وبينه فإنه ليس لك بأخ من أضعت
حقه ولا يكن أهلك أشقى الخلق بك ولا ترغبن فيمن زهد فيك
ولا يكونن أخوك على قطيعتك أقوى منك على صلته ولا يكونن
على الإساءة أقوى منك على الإحسان ولا يكبرن عليك
ظلم من ظلمك فإنه يسعى في مضرته ونفعك وليس جزاء من سرك
أن تسوءه وحذر کن از آنکه سرکشی کند با تو مرکب ستیزه کردن فرمان بار
کن نفس خود را از برادر خود نزد بریدن او به پیوستن و نزد برگشتن او بلطف
و برعقد نزدیکی بستن و نزد بخل او بر دادن و نزد دور شدن بروی به نزدیکی نهادن
و نزد شدت او به نرمی کردن و نزد گناه او بقبول کردن عذر او آوردن و برابر کن
رذایل آنرا بضد آن از فضایل تا آنکه گویا تو او را بنده و خادم و گویا او خداوند
نعمتست بر تو دایم و حذر کن از آنکه بنهی این خصال را در غیر موضعش که لیئمان کنند
و ارزال یا بکنی آنرا بغیر اهلش چون ارباب ضلال مگیر دشمن دوست را دوست
و صدیق تا دشمنی کنی با دوست شفیق و خالص کن برای برادر خود نصیحت را

خواه

خواه در نظر او نیک نماید یا بد آید چون بی شایبه غرضست ترا اجرا فزاید و او را
سودمند آید و فرو خور خشم را که ندیدم من هیچ جرعه شیرین تر از او در عاقبت
کار و نه لذیذ تر از او در پایان کار و نرم باش مر آنکسی را که غلیظی و درشتی کند
با تو فانش زیرا که نزدیک میشود که براه نرمی رود و جود کن بر دشمن خود بتفضیل
و عطا که آن شیرین تر است از دو فیروزی هویدا که یکی فیروزی بیاس است
و دیگر باحسان که آنرا اجری دیگر نیست در میان و اگر خواهی بریدن را از برادر
مسلمان پس باقی گذار از برای او از نفس خود بقیه را از احسان که باز گردد از آن
بازمانده بنفس تو اگر پیش آید آن کار را و در روزی از روزگار و هرکه گمان برد بتو
خیر را پس راست گردان گمان آن غیر را و ضایع مساز حق برادر خود را بجهت اعتماد
بر آنچه میان تو و میان اوست از محبت و اخوت و اعتقاد زیرا که نیست برادر
تر کسی که ضایع کنی حق او را که میگوید در صدد معارفت و وفا او باید که نباشد
اهل و ارباب نسب تو بدبخت ترین خلق بسبب تو و رغبت مکن در کسی و او را
مطلب که ترک رغبت نماید در تو تا نکشی محنت و تعب و باید که نباشد برادر تو
بر بریدن تو قوی تر از تو بر پیوستن او و محبت ورزیدن تو و باید که نباشد بر بدی اظهار
و نهان کردن توانا تر از تو بر احسان کردن او و باید که بزرگ ننماید بر تو ستم کسی که
بر تو ستم نماید زیرا که او می شتابد در مضرت خود و نفع تو که ثواب صابر است
و مظلومان چون بر تو رحمت الهی بر تو نازل و نیست پاداش کسی را که ترا شاد
گرداند آنکه غمگین سازیش چه روا نبود که شاد کننده خود را در ورطه اندوه اندازی
واعلم يا بني أن الرزق رزقان رزق تطلبه ورزق يطلبك
فإن أنت لم تأته أتاك ما أقبح الخضوع عند الحاجة والجفاء عند
الغنى إنما لك من دنياك ما أصلحت به مثواك وإن جزعت على
ما تفلت من يديك فاجزع على كل ما لم يصل إليك استدل
على ما لم يكن بما قد كان فإن الأمور أشباه ولا تكونن ممن

لا ینفعه العظة الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل یتعظ بالادب
والبهائم لا تتعظ الا بالضرب اطرح واردات الهموم بعزائم الصبر
وحسن الیقین من ترک القصد جار الصاحب مناسب والصدیق
من صدق غیبه والهوی شریک العمی رب قریب ابعد من بعید
ورب بعید اقرب من قریب والغریب من لم یکن له حبیب
من تعدی الحق ضاق مذهبه من اقتصر علی قدره کان ابقی له
واوثق سبب اخذت به سبب بینک وبین الله سبحانه ومن لم
یبالک فهو عدوک قد یکون الیاس ادراکا اذا کان
الطمع هلاکا لیس کل عورة تظهر ولا کل فرصة تصاب
وربما اخطاء البصیر قصده واصاب العمی رشده اخر الشر فانک
اذا شئت تعجلته وقطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل من امن الزمان
خانه ومن اعظمه اهانه لیس کل من رمی اصاب اذا تغیر
السلطان تغیر الزمان سل عن الرفیق قبل الطریق وعن الجار قبل
الدار وهو ان ای پسرک من که روزی دو روزیست در دنیا روزی که
طلب میکنی او را که مبداء حرص است وهوا و روزی که طلب میکند ترا که تقدیر کرده
برای تو خدای تعالی پس اگر تو نیائی بسوی او او بیاید بسوی تو پس اجمال در طلب رزق
باید چه زشت است فروتنی از برای خود نزد حاجت وافتقار و چه قبیح است سختی
دلی نزد توانگری واقتدار و بدرستی که نافع برای تو از دنیا آن مقدار است
که بصلاح آری بدان اقامت خود را در دار القرار و اگر باشی ناشکیبا
برآنچه رفت از دستهای تو از متاع دنیا پس باش ناشکیبا برآنچه نرسید
بتو از امور عقبی دلیل بگیر برآنچه نبود بآنچه بود و موجود زیرا که امور شبیهند
بیکدیگر و مبر ... سرای غرور مباش از آنکسی که سود نمیدهد او را پند مگر وقتی
که مبالغه کنی در الم رسانیدن او بآزاری چند زیرا که عاقل پند میگیرد بنوعی

از ادب وچهارپایان پند نگیرند مگر بزدن و رسانیدن تعب بیفکن از خود ورود
آمدنهای غمها و اندیشهها را بعزیمتهای صبر و آنچه جزم کرده از وجل یقین برب
سموات و ارضین که هرچه آید موافق حکمت اوست و اگر چاره نیابد آنرا از د...
خورده پیچ هر که ترک کرد حق و راستی در آمد در جور و کاستی و دخول در ...
جور انحراف است از فضیلت عدل و مانند رآن همراه و صاحب و در نفع دوست
خداوند نسب است و مناسب و دوست خالص آنست که صادق باشد غیبت
آن مخلص و هوا شریک کوریست در عدم اهتدا با او بآنچه سزاوار است در دنیا
بسا نزدیکی که دورتر است از بیگانه دور و بسا دوری که نزدیکتر است از خویش
نزدیک در ایصال نفع و سرور غریب کسیست که نباشد او را حبیب هر که در گذشت
از حق و بیش از و تنگ شد جای روش چه او بشتر خلق رو در کار تابع حق اندو ...
اجرد رکند رنده از حق بگفتار روکردار هر که اقتصار بر قدر و مرتبه خود کرد بود آن
کار باقی دارنده آن مرد استوارترین سببی که گرفته تو آنرا در دنیا سببی است
که میان تست و میان خدا هر که ترا باک ندارد و در روی بتیمار داشت تو نیارد
او دشمن تست چه عاقل او را دوست نشمارد گاه نومیدی باشد نجات در یافتن
چون طمع هلاک شتافتن یعنی چون طمع در امری موذی بهلاکت نومیدی
از آن دریافتن نجاتست نیست هر موضعی رخنه مضارب تا هویدا شود برای خصم
مضارب و نه هر فرصتی که برسند طالبان دولت و بسا خطا کرد بینای دانا قصد
خود را و آنچه صواب است و رسید نابینا نادان براه راست پس باید که او عجب ...
نکند و این نومیدی اندیشه ننماید تا خیر کن شر را تا باز نیارد پشیمانی تا وقتی که خواهی
تعجیل کردن آن توانی و بریدن از جاهل برابری میکند با پیوند با عاقل هر که ایمن
ساخت زمانه را با او خیانت کرد و هر که بزرگ شمرد شر او را اهانت کرد
چه خیرات زمانه مانند صحت و جوانی و امنیت و ناز و نعمت باندک فرصتی
مبدل میشود بنقیض اینها که موجب خواریست و امانت نیست هر که تیر انداخت

رسانید بنشانه و مقصود حاصل ساخت چون متغیر شود سلطان در نیات و فعل مردم آن
متغیر گردد زمان و اوقات زیرا که استیلای شر و مدت زمان بحسب آنست که وقوع
می یابد در آن و تعلق آن از خیر و شر متعلق است بسلطان زمان و بپرس
از همراه پیش از راه و سوال کن از همسایه پیش از خریدن خانه که مشهور است
کالرفیق ثم الطریق والجار ثم الدار ایاک ان تذکر من الکلام
ما کان مضحکا وان حکیت ذلک عن غیرک وایاک
ومشاورة النساء فان رایهن الی افن وعزمهن الی وهن
واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک ایاهن فان شدة الحجاب
ابقی علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالک من لا یوثق به
علیهن وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل ولا تملک المرأة
من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ریحانة ولیست بقهرمانة
ولا تعد بکرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغیرها وایاک
والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعوا الصحیحة الی السقم والبریة
الی الریب واجعل لکل انسان من خدمک عملا تاخذه به
فانه احری ان لا یتواکلوا فی خدمتک واکرم عشیرتک فانهم
جناحک الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر ویدک التی
بها تصول استودع الله دینک ودنیاک واساله خیر القضاء
لک فی العاجلة والآجلة والدنیا والآخرة بپرهیز از آنکه یاد کنی از کلام
چیزی که باشد خنداننده مردمان و اگر چه حکایت کنی آن سخنان را از دیگران
و بپرهیز از مشورت کردن با زنان چه رای ایشان مودی میگردد بضعف و نقصان
و عزم ایشان راجع میشود بسستی و عدم اتفاق و باز دار از برای ایشان بسبب نگه
داشتن حجاب تو ایشان را در پرده نقاب زیرا که شدت حجاب باینده
تر است برایشان و نیست بیرون رفتن زنان سخت تر از در آوردن تو

کسی را که اعتماد بر و نباشد از مردان بر ایشان و اگر توانی که نشناسند غیر ترا بکن
آنچنان و مالک مگردان زن را از کار او آنچه از نفس خود تجاوز نماید در اشفاع و این
غیر آنچیزیست که حلال باشد او را که مالک تواند شد در عرف شریعت چه زن ریحانه ایست
یعنی محل لذت و استمتاع و نیست او کار فرما در افعال و اوضاع و در مگذران
بکرامت ایشان از نفس ایشان تا آنچه دوست دارند از کسوت و مانند آن
و بطمع میندازکه شفاعت کنند برای دیگران و بپرهیز از غیرت بردن در غیر موضع
غیرت بیتی و عاری زیرا که آن میخواند زن صحیح را به بیماری و بری و عاری از
افساد را بگمان بد و بدکاری و بگردان از برای هر انسانی از خادمان خود
کاری که فرا گیری او را بآن کار زیرا که آن سزاوارتر است بآنکه بیکدیگر وا نگذارند
در خدمت تو کارهای دشوار و گرامی دار خویشان مهربان خود را که ایشان
بال تواند که میکنی بدان طیران و اصل تواند که بسوی آن اصل باز میگردی در زمان افتقار
بر مردمان و دست تواند که بدان حمله میکنی بر دشمنان با امانت سپردم بخدای
تعالی دین ترا و دنیای ترا و میخواهم از حضرت عزت جلت قدرته بهترین قضا را
برای تو درین زمان و بعد از آن در دنیا و آخرت والسلام **در ذکر شهادت حضرت
امیر المومنین علیه السلام** جمعی از ثقات آورده اند که در شهادت آنحضرت که چون میانه
امیر المومنین علیه السلام و معاویه لعین قضیه حکمین صورت گرفت آنحضرت
بنهروان رفت و آن چهار هزار خوارج را بقتل آورد جمعی از خوارج حدود مکه و مدینه
اتفاق کردند و ترحم و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان و گفتند علی نسل ما را
منقطع گردانید و تا او و معاویه در عالم باشند این فتنه تسکین نمی یابد پس باهم
مشورت کردند پس عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت که من شر علی را از شما
کفایت کنم و عبدالله سلیمی گفت که من کار معاویه را از برای شما بپردازم
و عمرو بن بکر گفت که من کار عمرو بن عاص را برای شما بسازم و مواعده کردند
بایکدیگر که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان این کار را باتمام رسانند و صلوات

بر عثمان و زن پر منبر ستاده میگفتند که ان شاء الله ما خون ایشان را باز خواهیم چون
شب نوزدهم در آمد عمرو عاص بد اخلاص رنجور شد و عبدالله خارجه تمیمی را بنیابت
خود بمسجد فرستاد و گویند عامری او را غلط کشت و عبدالله سلیمی هم بر شانه
معاویه لعین زد کارگر نیامد او را گرفتند و خواستند که هلاک کنند گفت ای معاویه
مرا بگذار که از برای تو بشارتی دارم گفت آن چیست گفت فردا خبر میرسد که ابن
ملجم لعین علی را علیه السلام کشته معاویه لعین گفت اگر این خبر راست باشد ترا
امانست گفت تا وی را محبوس ساختند تا خبر قتل آنحضرت رسید او را بگذارند
و ابن ملجم لعین آمد و این سر را پنهان میداشت و در خانه رفت و پنهان بود
تا اتفاقا قطامه لعینه روزی در آن خانه رفت عبدالرحمن لعین وی را دیده بروی
عاشق شد و اراده خواستن وی کرد آن لعینه گفت که من مهر گرانست گفت
آن چیست گفت سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب علیه
الصلوة والسلام و درین معنی فرزدق گوید شعر فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة
کمهر قطام من فصیح و اعجم ثلاثة آلاف و عبد و قینة و ضرب
علی بالحسام المصمم فلا مهر اغلی من علی و ان غلا و لا فتک الا دون
فتک ابن ملجم یعنی ندیدم مهری که داده باشد آنرا صاحب خود و بخشش
مثل مهر قطام از عرب و عجم که آن سه هزار درهم و یکغلام و یک کنیز مغنیه و قتل
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بتیغ تیز زدن و هیچ مهری گرانتر از قتل علی
نخواهد بود اگرچه گرانمایه باشد و هیچ قتلی نخواهد بود که بدتر باشد مگر قتل ابن ملجم لعنه الله
حضرت امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه که بدترین قتلها بود و ابن ملجم ملعون گفت
این جمله سهل است مگر قتل علی بن ابی طالب علیه السلام که وی بر هر عضوی چشمی
دارد و این ممکن نبود آن لعینه گفت اگر مرا میخواهی طلب کن که وی را شاید که
غافل یابی در غار که اگر جان بردی بعد از قتل وی عیش من با تو خوشگوار می آید
و اگر ترا بکشند ثواب آخرت خود ترا بهتر است نعوذ بالله و آن ملعون شبیب

بجره را که مذهب خوارج داشت بیار گرفت و این سر را با اشعث بن قیس در میان
نهاد و این سه ملعون در مسجد کوفه معتکف شدند و قطام ملعونه کبود پوشیده
بود و کینه از آنحضرت در دل داشت که آنحضرت پدر و برادر او را در نهروان کشته
بود بحکم خدا و رسول و در آن شب حجر بن عدی همه شب در مسجد بود و نماز میگذارد
و از قرائن ازین کار بوی برده بود بیرون آمد تا امیرالمؤمنین را صلوات
الله علیه از آن حال خبر دهد آنحضرت از راه دیگر بمسجد رفته بود ام کلثوم گوید که آن
شب پدرم نخفت و نماز گذارد و چند نوبت بلب بام بر آمدی و باز میگشت و میگفت
والله ما کذبت و لا کذبت و ام کلثوم گوید که من گفتم ای پدر بزرگوار
ترا چه رسیده گفت والله که در آن فکرم که چون صبح در آید من زخم خورده باشم
و در آن رمضان سه لقمه طعام بیشتر تناول نمیفرمود و اهل بیت شفاعت میکردند
تا زیاده کند قبول نمیکرد و گفت میخواهم که با پیش خدا روم پاک و پاکیزه و با من
چیزی نمانده باشد و هر وقت که از غیبت برخیزی دست بر محاسن مبارک کشیدی
و گفتی چه چیز مانع شده آن شقی را که این محاسن سرخ کند از اینجا و اشارت
بر سر مبارک خود کرد ابو صالح گوید که من از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم
که میفرمود که من حضرت رسول را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم و شکایت
مینمودم پر سوختم و امت را بادی گفتم فرمود غم مخور که نزدیک شد که من بیاسایی و از
عذر و جفای آنجماعت بلی دعا خلاص شوی و در روز سیم این خواب آنحضرت را
ضربت زدند تا چون مؤذن که گویند ابن نباح بود بانگ نماز بگفت آنحضرت
خواست که از خانه بیرون رود و بمسجد فرماید ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار صلاح
در آنست که بیرون نروی و جعده بن هبیره مخزومی را بفرمایی تا امامت مردم
کند آنحضرت فرمود بلی و باز از آن پشیمان شده برخواست و فرمود که از مرگ
نتوان گریختن و گفت در بند میان خود را محکم از برای موت زیرا که مرگ
با تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ گاهی که فرود آید بوادی تو گویند

آنروز که عبدالرحمن لعین بیعت کرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بیعت باز
ازوی بیعت بستند امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار با کسی دیگر
اینمقدار تاکید بکار نفرمودی فرمود که اگر اینچنین صد بار ازو بیعت بستانند آخر
او کار خود بکند گویند که روزی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در راهی میرفت
عبدالرحمن لعین از رفتن باز ماند آنحضرت فرمود تا اسپی نیکوی بوی دادند
او بر نشست و پشت بر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه داشت آنحضرت فرمود
که شعر اُرِیدُ حِبَاءَهُ وَیُرِیدُ قَتْلِی عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِ یعنی من
میخواهم زندگی او را و او میخواهد کشتن مرا بیار عذر خود را از ایذای دوست من
از قبیله مراد و بعد از آن فرمود والله که قاتل من اینست نقل است از عمر خطاب
علیه اللعنه والعذاب که او گفت اگر در فرزندی اختلاف شدی که وی حلال
زاده است یا حرام زاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودی که وی را در مقابله
امیرالمؤمنین علیه السلام بدارید اگر بخندد وی حلال زاده است و اگر نه حرام
زاده آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابلیس گفت
بلی که یا رسول الله امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه بگوی تا حق مرا بگذارد
آنحضرت فرمود که یا رسول الله حق آن لعین را من چیست فرمود که ابلیس میگوید
که بشارت باد امیرالمؤمنین علی علیه السلام که هیچ دشمنی از وی نباشد که با
زن خویش صحبت دارد مگر که من با وی شریک باشم در آن صحبت کما قال
الله تعالی شَارِکْهُمْ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ وَعِدْهُمْ بحقیقت و نخست
خاندان بحرامزاده تهی شده بود القصه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و
آمد چون نصف شب رسید دو بط در آن سرای بودند چون آنحضرت را
در میان سرای دیدند در دامن وی آویختند و فریاد بر داشتند ام کلثوم
آنها را از آن بانگ کردن منع میکرد آنحضرت فرمود که ای ام کلثوم ایشان را
بگذار که نوحه کنند بر بدرت ساعتی دیگر بر تو ظاهر گردد و گفت ای پدر بزرگوار

این چیست که میگویی فرمود که این امریست بودنی پس بیرون آمد و بمسجد رفت
و ابن ملجم لعین همه شب بیدار بود و انتظار داشت و آنساعت خوابش ربوده
بود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را آواز داد که الصلوة شبیب بجره برخواست
و آنحضرت در محراب شد و احرام نماز بست شبیب شمشیری کار سانید اما چندان
تاثیری نداشت او گریخت و بر اثر او عبدالرحمن لعین در آمد وقتی که آنحضرت سر
از سجده بر داشت آن لعین چنان ضربتی زد که فرق مبارکش بشکافت آن
حضرت نماز را سبک گذارد و خون از فرق مبارکش بر محاسن فرو می آمد چون از نماز
فارغ شد دست مبارک در زیر محاسن گرفت و گویند که بعضی از آن خون بر
طاق مسجد موزد و هنوز اثر آن خون باقیست و ابن ملجم لعنة الله علیه گریخت
شبیب بجره بخانه شد و میان میگشود که پسر عم وی اسلم نام در آمد و او را مضطرب
یافت گفت ای ملعون مگر امیرالمؤمنین را علیه السلام تو کشتی خواست که گوید
نه بر زبانش جاری شد که آری پسر عمش بگرفت او را به زخم فرستاد و آوازه
قتل آنحضرت در شهر افتاد مردمان بطلب عبدالرحمن لعین رفتند و او
در گریز بود و گلیمی بر دوش افکنده او را گرفته و آن گلیم را در گردن او کردند
او را بخدمت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بردند و در روایتی دیگر گویند
که هر در مسجد که میرفت در بسته دید و نتوانست گریختن تا امام حسن و امام
حسین علیهما السلام در رسیدند و آن ملعون را گرفتند و امیرالمؤمنین را علیه
السلام بر داشته بخانه بردند و جعده بن هبیره بفرمان آنحضرت نماز با مردم تمام کرد و از
برای آنحضرت تربتی ساختند فرمود که بوی دهید که او رسیده است آنگاه
آنحضرت فرمود که این چه حرکت بود که کردی مگر من بد امیری بودم او گفت
شد نانشده و مردم بوی در آویختند و او را میزدند که ای ملعون امیرالمؤمنین
را بکشتی و شرم از خدا و رسول نداشتی گفت من او را نکشتم اما میکرد آن کشت
دوزخی آنگاه جراح را آوردند چون زخم نگریست آنحضرت افتاد گفت ای

شمشیر را بزهر آب داده اند و ابن ملجم ملعون پلید بآن اعتراف نمود که سه هزار
درم باین شمشیر داده ام و سه هزار دیگر بزهر روی تعبیه کرده حضرت امیرالمؤمنین
علیه الصلوة والسلام بعد از آن وصیت فرمود با امام حسن علیه السلام و فرمود که
نماز بجای آری و زیردستان را نگاه داری و آن وصیتی که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بوی کرده بود تمام بوی ادا فرمود و بعد از آن فرمود که امام
حسین علیه السلام بعد از تو وصی باشد و بعد از و علی بن حسین زین العابدین
تا با قائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن فرمود اگر من زنده ماندم
هرچه رای من تقاضا کند بوی بجای آرم و اگر وفات یافتم و برایکزخم بیش مزنید
بهمان شمشیر که مرا زده است و چون وی را کشته باشید جثه خبیث او را بسوزانید
چنانکه چشمهای قاتلان انبیا را میسوزانند بعد از قتل ایشان و در شب بیست
و یکم رمضان المبارک آنحضرت رحلت فرمود و گویند در حالت ضربت فرمود
که فزت و رب الکعبة بخدای کعبه که فیروزی یافتم و باز رستم از جفای
دونان و بعد از شهادت آنحضرت امام حسن علیه السلام ابن ملجم ملعون را
بشمشیر کشتند و ام هیثم بنت اسود که مؤمنه بود التماس کرد از امام علیه السلام
جثه آن ناپاک را که بوی دهد آن حضرت بوی داد و او برد و سوخت
جثه آن ملعون را و آنحضرت فرموده بود بشاهزادها که چون مرا غسل
دهید و کفن کنید و نماز بگذارید و در سریری که بگذارید پس سر خود از زمین
برخیزد و سرها مرا فرا دارید تا جائی که مقدم سریر من بر زمین فرود آید پس
مرا آنجا دفن کنید بنوعی که فرموده عمل کردند و بعد از تغسیل و تکفین و نماز مقدم سریر
از زمین برخواست و ما فوق آن بر داشتند و میرفتند لشب و در آن راه
آواز تسبیح ملائکه میشنودند مانند طنین زنبوران عسل چون بصوای نجف
رسیدند جائی که غری گویند مقدم سریر بر زمین فرود آمد آنرا کندند سنگی بنفشی
بدید آمد آنرا که بر داشتند قبر کنده مکمل پدید ظاهر گشت و بر آن لوحی دیدند که بر آنجا

ونوشته کم

ونوشته که این قبریست که نوح نبی علیه السلام از برای برادر خود علی بن ابی طالب
علیه السلام کنده آدم صفی علیه السلام فرو تر از آن خفته و مؤید این آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روزی گفت مر امیرالمؤمنین علیه السلام را که ای
خواهان تو ای علی بهتر از همخوابهای من باشند آنحضرت را آنجا دفن کردند و قبر
اطهر نشان مستور ساختند که دشمنان بر آن اطلاع نداشته باشند و همچنان
پنهان بود تا زمان هرون الرشید و او روزی بصید رفته بود که آهوی بسیار
بر تلی پناه برده اند و آنجا خفته سگان تازی و یوزان باد بازی اندر احتشته
بر پس رفتند و اسبان بجانب ایشان میل میکردند و آن صیدها بر آنجا
بایمنی آرمیدند هارون الرشید با لشکریان متعجب و متحیر ماندند و در آن جایگاه
فرود آمدند و خیمها زده در آن نشستند که در آن سر تربت تفرج مینمودند و جا صحنها
میخواستند با آن فرستادند پیری بزرگ سالی را از کوفه طلبیدند چون او
آنجا را بر رسیدند پیر گفت من از پدر خود شنیده ام که قبر انور مطهر امیر
المؤمنین علیه السلام اینجا است نقل است که فرستادند و امام جعفر صادق
را علیه السلام از مدینه آوردند تا آنحضرت موضع قبر تعیین فرمود و بعد از آن
بر آن قبه ساختند و قبله حاجات مؤمنان است امروز و ثواب زیارتش
از حد حساب بیرون است و از هرچه گوئی افزون حکایت در خبر است
که سلیمان پیغمبر علیه السلام روزی بر تخت باد رفتار سوار بود که گذرش
بزمین نجف افتاد و تختی که سوار بود از رفتار باز ایستاد سلیمان علیه السلام
در آن امر متفکر شد فی الحال جبرئیل از نزد رب جلیل آمد و سلام حق رسانید
و گفت ای سلیمان اینجا مرقد محترم امیرالمؤمنین علیه السلام و وصی رسول
رب العالمین است این سرابستان بهترین خلق دو جهان است بعد از
پیغمبر آخرالزمان او قسیم جنان و نیران باشد او آن کسی است که بوسیله
دوستی او خلقان ببهشت روند و بجهت دشمنی او باتش سوزان معذب

کردند آدم صفی و نوح نبی برای همسایگی وی درین مقام با احترام مدفونند و بعد
از رحلت پیغمبر آخرالزمان علیه صلوات الله الملک المنان سی سال بعد از
جفای مخالفان شقی ترین امتی از امتان او را ضربتی زدند و شهد شهادت
چشانیدند و مدفن وی اینجا باشد سلیمان علیه السلام بعد از استماع این سخنان
گفت بار خدایا مرا از چاکران او و دوستداران آل او بگردان صلوات الله
علیهم مرا از خوب ایشان گردان و با ایشان برانگیز آن سلیمان در آنجا
بسیار گریست و گفت خداوندا بحرمت منزلت امیرالمؤمنین که نزد تو دارد
که بر من رحمت کن و مرا از نصیب وی و فرزندان او بهره مند گردان جبرئیل دیگر
بار آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید که با این خلوص نیت و محبت
خاندان طیبین و طاهرین که تو داری روز داوری قیامت من ترا از محبت آل
عبا نوری بخشم که جمله انبیا علیهم السلام در آن حیران بمانند راوی گوید که
چون امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة والسلام از دفن پدر بزرگوار باز
گردیدند در گوشه ناله زاری شنیدند بی قرار گشته از عقب آن رفتند پیری
عاجزی نابینائی یافتند در آن گوشه گفتند که ای پیر این آه و ناله تو از چیست
گفت مردی ام پیر و ناتوان و نابینا و درین شهر غریب افتاده ام و هر روز یک
مردی بیامدی و تفقد حال من کردی و مرا طعام دادی و تسلی کردی و غمخواری
و مهربانی نمودی و امروز سه روز شد که بر سر من نیامده میدانم که ویرا چه رسید
شاهزادگان گفتند نام وی نپرسیدی گفت نه اما بنده بزرگواری بود که
هرگاه باینجا تشریف آوردی نوری در دل من ظاهر شدی و بوی گل و ریحان
از و دمیدی چنانکه دماغ من از آن معطر گشتی و بتهلیل و تسبیح و ذکر الهی مشغول
بودی شاهزادها بگریه افتادند و گفتند ای شیخ این نشان پدر بزرگوار ما است
پیر گفت شما که باشید و پدر شما کیست فرمودند که ما حسن و حسینیم و پدر ما
علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام پیر گفت پدر بزرگوار شما کجا شد گفتند

ابن

ابن ملجم لعین وی را شهید کرد و ما از دفن وی باز گشته ایم پیر فغان در گرفت
و در دامن ایشان آویخت و گفت بحق آن امام مظلوم شهید که مرا بر سر قبر وی
برید چون او را بر سر آن خاک پاک بردند روی نیاز بر آن خاک پاک نهاد و زخم
خواست گریست و بعد از آن گفت الهی بحرمت طهارت و عصمت این امام
معصوم مظلوم که چشم مرا بخاک پاک این سرور که سرچشمه بصر بینایانست روشن
گردان تا جمال با کمال این دو نور دیده کامل حضرت مصطفی و مرتضی و زهرا علیهم الصلوة
والسلام مطالعه کنم فی الحال چشمهای او روشن گشت سر برداشت در جمال
نورانی آن دو اختر برج کمال نگریست و بسیار گریست و بعد از آن گفت
خداوندا بحرمت عبادت و عصمت امیرالمؤمنین و باقیان خاندان طیبین
و طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که قبض روح من کن و روح مرا بروح
مطهر وی در رسان که من بکام خود رسیدم و مرا دیگر زندگانی نباید و دعا میکرد
تا جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه شاهزادگان علیهما السلام بسیار گریستند
و او را بعد از تغسیل و تکفین نماز گذاردند و در قبر آنحضرت دفن کردند و باز
گشتند صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمْ وَعَلَى مَنْ تَوَسَّلَ إِلَيْهِمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا
در مناقب خوارزمی آورده که راهبی گفت که در صومعه خود بودم ناگاه
مرغی را دیدم که از آنجا بر پرید مانند کسی در جثه من بر بام بر آمدم دیدم که فرود
آمد بر سنگی که آنجا بود بر کنار دریا و قی کرد ربع آدمی و بعد از آن پرواز کرد
و رفت دیگر باره باز آمد و باز ربعی از آدمی قی کرد و همچنین هر رفت وی آمد
و هر بار ربعی قی میکرد تا تمام او را قی کرد بعد از آن این چهار ربع بهم ترکیب یافته
مردی از آن میان برخواست من درین امر تعجب کردم دیدم که مرغ آمد شتاب
و ربعی از وی در ربود و برد و باز همچنین تا تمام او را برد من درین اندیشه بودم
که آمد و باز آورد و آنچه بیشتر کرده بود کرد من بزیر آمدم و نزدیک با آن سنگ
بایستادم چون او تمام التیام یافته مردی گردید و برخواست پیش رفتم و پرسیدم

از این هیچ جواب می‌نداد گفتم بحق آن خدائی که ترا آفرید بگو که تو کیستی گفت من
ابن ملجم لعنه الله گفتم تو چه عمل کرده بودی که باین عقوبت گرفتاری گفت علی بن
ابو طالب را کشته‌ام و از آن روز باز حق سبحانه و تعالی این مرغ را بر من موکل
کرده و با من این عمل میکند گفتم علی چه کس بوده گفت وصی و داماد و پسر عم پیغمبر
پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله راهب که این شنید مسلمان شد
لَعَنَ اللّٰهُ عَلَی ابْنِ مُلْجَم بِعَدَدِ قَطَرَاتِ الْمَطَر

باب سیم

در ذکر سیدة النساء والدرة البیضاء ام الائمة النجباء الزهرة الزهراء صلوات الله
وسلامه علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها و این باب مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در ذکر ولادت و کیفیت و القاب و مدت عمر و بعضی از احوال آنحضرت
روایتست از حضرت صادق علیه السلام که ولادت فاطمه زهرا صلوات
الله علیها در مکه معظمه بود در بیستم جمادی الآخر به پنج سال بعد از بعثت و از
وقوع معراج به سال و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله هشت سال در مکه اقامت
داشت و کیفیت زمان ولادتش در فصل دوم در ضمن معجزات گفته شود
ان شاء الله تعالی و آنحضرت را نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه
و مرضیه و محدثه و زهرا و حضرت رسول فرمود که دختر مرا حق سبحانه و تعالی فاطمه نام
نهاد که دور گردانیده او را و هر که دوست دارد او را از آتش دوزخ
و بتول گفت بجهت آنکه او را هرگز خون حیض و نفاس و استحاضه نبود چنانکه
زنان را می‌باشد چه او پاک و مطهر بود و میوه‌های بهشت با آب او مخلوق شده
بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج تناول فرموده بود و نطفه‌اش
سیبی که از بهشت بود که نیمه دیگر ذو الفقار شد چنانچه پیشتر مذکور شد و در روایت
که از امام محمد باقر علیه السلام از مدت عمر وی پرسیدند فرمود که هجده سال و
هفتاد و پنج روز و بر روایت دیگر بیست و نه سال آورده‌اند و در روایت
دیگر بیست و نه سال والله اعلم اما حق سبحانه و تعالی نور او را بصورت اوّلش

از آدم در بهشت عنبر سرشت خلق کرده بود چنانچه ابن خالویه در کتاب آل روایت
کرده از رجال خود و ایشان از امام حسن عسکری علیه السلام و آنحضرت از پدران
بزرگوار خود تا امیر المؤمنین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود که چون حق جل و علا
آدم صفی و حوا را علیهما السلام خلق کرد ایشان در بهشت میخرامیدند آدم بحوا گفت
که حق سبحانه و تعالی بهتری را از ما نیافریده وحی رسید بجبرئیل که ایشان را بهشت
فردوس اعلی بر چون بفردوس در آمدند دیدند که حوری نشسته بر بساطی از بساطهای
و بر سر او تاجی است از نور و در هر دو گوش وی گوشواره است از نور که صفحات
بهشت از نور صفحه روی او نورانی گشته آدم گفت ای جبرئیل این چه حوریست
که فردوس برین از نور روی او اینچنین نورانی گشته گفت این فاطمه دختر محمد
رسول الله است از اولاد تو که در آخر الزمان بوجود خواهد آمد گفت این تاج چیست
بر سر او گفت شوهرش علی بن ابی طالب است گفت این دو گوشواره
چیست که در هر دو گوش اوست گفت فرزندان او امام حسن و امام حسین اند
گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من مخلوق شده‌اند گفت ایشان موجود بودند
در غامض علم الهی پیش از آنکه تو مخلوق شوی بچهار هزار سال و در روایت ابو
ایوب انصاری آمده که چون فاطمه زهرا علیها السلام بر صراط بگذرد هفتاد هزار
حور عین با وی باشند و چون خطبه حضرت فاطمه علیها السلام از محاسن و بدایع
خطب است و آورده‌اند اکثر الموالف و المخالف بجا نیز شمه مذکور میگردد و احمد
بن عبد العزیز جوهری روایت کرده از رجال خود بچند طریق که چون خبر رسید
بفاطمه علیها السلام که ابوبکر اصرار دارد در منع فدک و آنرا بوی تسلیم نمیکند حضرت
فاطمه چند نوبت طلب فدک از او کرد و او رفع آن از او میکرد هر زمان بلباسی
بعد از آن که مرافعه کرد و بر آن شهادت گذرانید فایده نکرد چون مایوس
شد خطبه فرمود و در آن شکایت بسیار نمود چنانچه همه مهاجر و انصار رسید
و اول آن خطبه اینست اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ مَا اَنْعَمَ وَلَهُ الشُّکْرُ عَلیٰ مَا اَلْهَمَ

بعد از آن فرمود که شما بندگان خدائید نصب حجج و اعلام امر و نهی خود و او را گردانیده
در میان شما و حمله کتاب و وحی و امنای خود را بشما فرستاده و ایشان احکام
او را بشما رسانیده‌اند و اکنون عهد الهی و بقیه وعد و وعید نامتناهی او که در
میان شما است کتاب الله است که آیات بینات او در غایت ظهور است
و انکشاف سرایرش در ظهور بحد بروز و قرآن برهانی است در میان ما که ظواهر
او منجلی است و استماع او خلایق را دوائی است و متابعت او موجب رضوان
و جنان است و عمل بمضمونش سبب نجات و ثواب جاوید است حجج الهی در و ظاهر است
و مواعظش باهر و احکامش کافی و بیناتش شافی و شرایعش مکتوب و رخصتش موهوب
حق تعالی فرض گردانیده بر شما ایمان را تا پاک سازد شما را از آلودگی شرک
و کفر و نماز را واجب گردانیده تا دور کند از شما نخوت و کبر را و زکوة را بر شما
لازم کرده تا رزق شما بیفزاید و روزه را بر شما فرض ساخته تا اخلاص شما با آن
محکم شود و حج را واجب گردانیده تا دین شما قایم و درست گردد و شما را بعدالت
فرموده تا دل شما از غل و غش خالی شود و طاعت ما نظام ملت است و زیب
و زین امت جهاد عز اسلام است و صبر معونت روا شدن حاجت انام
امر معروف مصلحت عام است و نیکوئی با پدر و مادر وقایه است از خشم و غضب
خدای تعالی و رعایت صله ارحام زیادتی است در عمر و افزونیست در عدد
بجهد و شمار و قصاص از برای حفظ دماست و وفا بنذر و تعریفی است
از برای مغفرت و اجتناب از قذف محصنات حجابی است از لعنت و باز
ایستادن از شرب خمر دوریست از رجس عصیان و دوری جستن
از دزدی سببی است از برای عفت و کناره کردن از خوردن اموال ایتام
و حقوق ایشان را بایشان صرف نمودن زینهار است از ظلم و عدوان و عدل
در احکام انتظام است از برای رعیت و تبری از شرک اخلاص است از برای
ربوبیت پس بترسید از خدای تعالی آنچنانکه سزای ترسیدن است و الا عکس به

او امر الهی را و اجتناب نمائید از نواهی او و بندگانی که متصف بصفت علمند از خدای تعالی
میترسند و بر اعمال و اقوال خود ... و دیگر فرمود که من دختر محمدم صلی الله علیه و آله
میگویم شما را کلام محکم ظاهر با حاصل و میگویم با شما سخن خطائی را باطل و هرزه
آمد بشما از نفس شما حکم خدای تعالی از جنس شما در بشریت با مخالطه نمایید
و افاده و استفاده وجود دیگر بواسطه جنسیت دشوار است بر و آنچه در آن
رنج افتید و زحمت کشید حریص است بر اسلام شما مهربانست بمؤمنان
و بخشاینده و اینچنین پیغمبری پدر منست نه پدر زنان شما و برادر پسر عمش
از رجال ما است نه از رجال شما پیغمبر رسول که تبلیغ رسالت و تبیین آن نمود
به بیم و امید و منحرف بود از طریق اهل شرک و حکم انا نبی بالسیف گاه ایشان
را بضرب حسام از راه کفر باز میداشت و گاه بطریق ملایمت و بر سبیل
حکمت و موعظه حسنه دعوت میفرمود تا بتها را شکست و فرقها را شکافت
تا جمعیت اهل کفر را بهزیمت گردانید و دین قویم را استحکام داده گنگ ساخت
شیاطین زود زبان را و کلمه اخلاص را در میان شما ظاهر ساخته بشناسانید
با اهل بیت خود بود و اهل بیت از وی جدا نبودند آن اهل بیتی که حق تعالی رجس
کفر و گناه از ایشان برده و پاک و مطهر گردانیده و شما بر کنار ورطه اعتبار دوزخ
بودید شما را از آن خلاصی داده و رهانیده و کفره و فجره شما را از زهر آب هلاک
میچشانیدند و دشمنان را ذلیل و عاجز ساخت و از حوالی شما دور راند سخت و شما را
رهانید از دست فارسان عرب و اجلاف ایشان که آتش فتنه و حرب
می افروختند و خرمن عمر شما را میسوختند بضرب شمشیر آن فتنه را فرو نشانید
و انهار را با آتش سوزان رسانید و شما اکنون بسعی و کوشش او بدولت اسلام
رسیدید و برفاهیت و وسعت عیش و جمعیت زندگانی میکنید و در مهد امن
و امان نشسته و در جمیع شهرها خود نشسته بآرام دل و فراغ خاطر نشسته‌اید چون
حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بجوار رحمت خود برد و اتمام فرمود بر و آنچه وعده

کروه بود و بعد از آن عداوت و کینه جماعت کینه جوی ظاهر شد و ساکت ناطق
کشت و جاه در اسلام کهنه شد و آنچه در کنج خمول و کم نامی بود در صدد ظهور در نشستسای
نشست و انکه راه حلقش کرفته بود اکنون مثل فحل جانور حنجرهٔ خود را حرکت
داده صوت و آواز بر آورده است و بوحه کفر شتافت شیطان در سر تمیزاد و
ندای خلافت رسانیده و هر رشته آتش خلاف و نفاق کشایید عهد نزدیک است
و میدان سخن کشاده و جراحت سوز اندمال نیافته شما در تیغ خفا نهادید غنیمت
شتران خود را و ایشان را او رو رداوه داید لبثری و آب خوری که نه از آن
شما است و شما بشتاب این کروه بزعم خوف فتنه با انکه ایشان بفتنه افتاده اند
که ظهور نفاق ایشان است و هر رستی که اسباب نزول دوزخ فرا کیرنده است
و احاطه کننده جا کوید کان پس چه دور است از شما و چیست حال شما
و از کجا صرف میکشید کتاب الهی بزرک است و عزیز و آنچه است در رود در آن است
و هر که طلبد غیر دین اسلام دین دیگر را پس پذیرفته نشود آن دین از او و او بوا سطهٔ
ترک اسلام در آخرت از زیانکاران باشد بعد از آن فرمود که زعم شما آنست
که مرا ارث نیست از پدر خود و شما بعمد ترک کتاب الهی کردید و آنرا بر
پس پشت خود انداختید حال آنکه فرموده حق جل و علا است که وَوَرِثَ
سُلَيْمَانُ دَاوُدَ و خبر رسیده از زکریا و یحیی که رَبِّ هَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا
يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ و دیگر فرمود که يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي
أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ زعم شما آنست که مرا بهره
نیست از پدر خود آیا حکمی که حق تعالی فرموده در آیتی پدر من آنرا از قرآن بیرون
کرده یا میکوید که اهل دو ملت از یکدیگر میراث نمی برند یا شما دانا ترید بعموم و خصوص
قرآن از پدر من آیا حکم جاهلیت میطلبید و کیست نیکوتر از خدای تعالی از جهت
حکم برای قومی که تدبر دارند از روی یقین و میدانند که احسن احکام حکم او است
ای معاشر مسلمانان آیا میراث که حق تعالی تعیین فرموده باشد تو از پدر خود میراث

بری و من نبرم شما به چیزی را مرتکب شده اید و ایشان با مرزشتی نموده اید
زمام اختیار این را مهلکم نگاه دارید تا روزی که مردم محشور کردند بیار بند و لیکن باید
طویله آن روز که حاکم خدای تعالی باشد و کفیل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و وعده‌گاه و شما بعیاقست که آن قرارگاه است از برای هر خبر و زود باشد
که به بینید آنکس را که عذاب الهی بروی نازل کرده و او را رسوا سازد و دور
عذاب ابدی انداز د و آنگاه متوجه قبر پدر بزرگوار شد و بقول هند بنت اثاثه
تمثیل نمود و آن اینست شعر قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ
لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخُطَبُ إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقْدَ
الْأَرْضِ وَابِلَهَا وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ لَمَّا غِبْتَ وَانْقَلَبُوا یعنی پدر بزرگوار
که روی نمود بعد از تو اخبار و هموم بسیار و اختلاط اقوال و امور شد اید پیشه
اگر تو حاضر می بودی آنرا البیار نمی شد خطب و کارهای جا بیالی رسید به رستی که
نیافتیم ما ترا مانند نایافتن زمین است باران بزرگ قطرات خود را و اختلال
نمودند قوم تو در امور دین چون تو غایب شدی و باز کشتند بطریق اصلی خود
و چون این اخبار اشتهار یافت فغان از نهاد مردمان بر آمد و حیران
و سرگردان ماندند تا آنکه الغام بیک نوعی از حیله و تلبیس این را تسکین
دادند و بکار اول خود باز کشتند و فاطمه صلوات الله علیها دیگر شکایت
فرمود بر سر قبر پدر بزرگوار و بسیار کریست و بمنزل خود مراجعت فرمود
روایت است که از آن ستمها که از ایشان دیده بود سوگند خورد که بعد از این
با ایشان تکلم نکند و چیزی نگوید و وصیت فرمود که اگر او را صورتی واقع شود
او را بشب دفن کنند و چنان کنند که ایشان بجنازهٔ وی حاضر نشوند
و نماز نگذارند که بسیار رنجیده خاطر گشته بود و در حدیث است که حق تعالی
خشنود میشود بخشنودی فاطمه و خشم میگیرد بخشم او و احادیث در این باب
بسیار است بدین قدر اختصار رفت صلوات الله علیها فصل دویم

در معجزات حضرت فاطمه و وفات او صلوات الله علیها و آن دوازده است
معجزه اول روایت کند مجاهد از ابن عباس که او گفت چون رسول الله صلی الله
علیه و آله خدیجه را علیها السلام تزویج فرمود زنان مکه از وی دوری جستند و کسی
پیش وی نمی آمد و تنها می بود و آن وقت که خدیجه بفاطمه صلوات الله علیها حامله
شد هر گاه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از منزل بیرون میرفت فاطمه در شکم
مادر با وی بسخن آمدی روزی آنحضرت بخانه در آمد و دید که خدیجه با کسی سخن
میگوید پرسید که با که در سخن بودی فرمود که با این فرزند که در شکم منست
چون تو بیرون میروی او با من بسخن در می آید فرمود که ای خدیجه اینک جبرئیل
میگوید که او دختر است و او طاهره و مطهره باشد و خدای عز و جل میفرماید که نام
او را فاطمه کنید بخدائی که دل تنگ مشو از این دختر گفتا سید ولد آدم
چون است که مریم را هیچ شوهری نبود حق تعالی ویرا البشری داد و نزاد دختر
و فرمود که ای خدیجه غم مخور که خدای تعالی از نسل وی امامان معصوم پیدا کند
که آخر ایشان قایم ایشان بود و عیسی علیه السلام سر لشکر وی بود و در نماز
اقتدا بوی کند و در همه امور تابع صاحب امر باشد و احیای دین محمدی نماید
و اختلاف میان بردارد و عالم را پر از داد و عدل کند بعد از آنکه پر بوده باشد
از جور و ظلم خوشا کسی که او را دریابد و بوی ایمان آرد خدیجه از این خبر خرم شد
چون وضع حملش نزدیک شد کس فرستاد بزنان مکه تا حاضر شوند و در وقت
ولادت مدد نمایند در امری که متعلق بزنان می باشد ابا کردند و جواب
فرستادند که چون تو سخن ما را نشنیدی ما نیز قول ترا نمی شنویم پس ما نمی آئیم
بخانهٔ تو خدیجه علیها السلام از آن غمناک شد و در اندیشه رفت که ناگاه چهار
زن در آمدند که از طلعت ایشان دیوار خانه نور انگشت و بر خدیجه سلام
کردند و نزد وی نشستند خدیجه دید که ایشان با زنان مکه مشابهتی ندارند یکی
از آن زنان گفت که من آسیه ام دختر مزاحم و این صفورا دختر شعیب پیغمبر

علیه السلام و بروایتی کلثم خواهر موسی علیه السلام و آن دیگر هاجره ابراهیم خلیل علیه
السلام و آن دیگر مریم مادر عیسی پیغمبر علیه السلام ای خدیجه تو هیچ غم مخور که حق سبحانه و تعالی
ما را فرستاده که ترا مدد کنیم و یاری دهیم در آنچه تو در آن محتاج باشی و بر کرد وی
بودند و مدد میکردند تا فاطمه بوجود آمد پاک و پاکیزه او را فرا گرفتند و در جامه
نیکو پیچیدند که با خود آورده بودند و بر کنار خدیجه نهادند و تهنیت گفتند و با سمان رفتند
ابن عباس گوید که چون فاطمه علیها السلام بزمین آمد زمین پر از شکوفه و بیابانها
و کوهها پر از لاله گشت و نوری از وی درخشید که بمشرق و مغرب عالم رسید و فرشتگان
عالم بالا بزمین آمدند و پرها بگسترانیدند و سرادقات بالای وی زدند و او را
بپرها بپوشانیدند و این بشارت را باهل عالم رسانیدند و بروایتی دیگر آمده
که یکی از آن زنان فاطمه را آب کوثر بشست و بحریر سفید پیچید که سفیدتر از شیر
بود و خوشبوی تر از مشک و عنبر و از آن مقنعه بر سر وی کرد و فاطمه بآواز آمد و بر آن
زنان سلام کرد و هر یک را بنام خواند و فرمود که گواهی میدهم که خدای تعالی
یکیست بی شریک و بی همتا و پدر من بنده و رسول خدا است و شوهر من وصی خدا
سید اوصیا است و پسران من بهترین جوانان اهل بهشتند معجزه دوم
روایت کند سلیمان بن مهران اعمش و او از ثابت و او از انس بن مالک
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در مسجد نشسته بودم فرشته
نزد من آمد که او را بیست سر بود بر خواستم که تا بوسه بر سر وی دهم نگذاشت
و او بوسه بر سر و دست من داد و من پنداشتم که جبرئیل است که باین صورت
آمده گفت من جبرئیل نیستم من فرشته ام که نام من محمود است و میان هر دو
کتف من نوشته که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِيٌّ وَصِيُّهُ
حق سبحانه و تعالی مرا فرستاده تا نور بنور بسپارم گفتم کدام بکدام گفت
فاطمه را بعلی ده و اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته میرسند
و در آن دم رسیدند و همین پیغام رسانیدند گفتم ای علی ترا دادم برتر از آنرا

دیگر

که خدای تعالی بتو راده است در بالای هفتم آسمان کفت کرمن قبول کردم آنگاه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نگاه کرد بجود و فرمود که جند کاه است که این کلمات را بر کتف
تو نوشته اند کفت بدو هزار سال پیش از آنکه که آدم را بیافریند جبرئیل قدحی از خلوق
بهشت بمن داد و کفت ای محمد این را بفاطمه ده تا بر سر و تن خود مالد فاطمه صلوات
الله علیها آنرا بر سر و تن خود مالید بعد از ان از آنحضرت بوی خلوق شنودی
معجزه سیم روایتست از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که روزی آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله زنبیلی از خرما بابی ذر داد و برای فاطمه علیها السلام فرستاد
ابو ذر رضوان الله علیه کفت من بدر خانه آمدم و کفتم السلام علیکم کس جواب
نداد و کفتم مکر آواز ایشان نشنیدند بختر رفتم دیدم دست آسیائی را دیدم که در کردش است
بی آنکه کس کرداند و معلوم کردم که فاطمه صلوات الله علیها امام حسین را علیه السلام
شیر میداد آمدم بخدمت آنحضرت و این قصه را کفتم فرمود که فاطمه ضعیف است
او را فرشته کان درین امر یاری میدهند معجزه چهارم روایت کرده اند از ابو جعفر
محمد بن علی النقی صلوات الله علیه که او فرمود که یکروزی رسول صلی الله علیه
و آله سلمان را رضوان الله علیه برای مهمی پیش فاطمه علیها السلام فرستاد آمد
بدر خانه معلوم کرد که فاطمه علیها السلام قرآن میخواند و دست آسیا دید برای
خود میکردد و آنجا کسی پیش وی نیست آمد و این احوال را بحضرت رسول صلی
الله علیه و آله عرض کرد آنحضرت تبسمی فرمود و کفت ای سلمان دل و جوارح
دختر من پر است از ایمان و یقین و بطاعت خدای تعالی مشغول است پس حق تعالی
فرشته فرستاده نام او روقائیل تا برای وی آسیا میکشید تا او از طاعت فارغ
معجزه پنجم اسامة بن زید کوید که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر
المؤمنین را صلوات الله علیه ندید فرمود طلب کنید برادر مرا این شنیدم
بشتاب رفتم در خانه امیر المؤمنین علیه السلام و آنوقت میان دو نماز بود دیدم
که در سجده است و دعا میکند صبر کردم تا سر از سجده بر دارد آواز دست آسیائی

شنودم نگاه کردم دیدم میکردد و کسی پیش وی نیست باز کشتم و آن قصه را بحضرت
عرض کردم فرمود که چون فاطمه را دیکر کارها می باشد حق سبحانه و تعالی در بوقت دو ولدان
از بهشت فرستاده که تا از برای دختر من یکی دانه میریزد و یکی آسیا میکشد من ترا
فرستادم تا این را مشاهده کنی و بمردمان برسانی معجزه ششم انس بن مالک
کوید که عائشه کفت روزی بخانه فاطمه علیها السلام رفتم دیدم که دیکی بر بار کرده و طعامی
از برای امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة و السلام از آن دو شیر و پیه کوسفند
می پخت و دیک میجوشید و چون میخواست که از سر برود بجای کفچه انکشت مبارک
بر کرد آن میکردانید و مکرر چنین کرد و عائشه کفت که چون من این را دیدم ترسیدم
و این خبر بپدرم رسانیدم کفت این را پنهان دار و بکسی مکوی اما این خبر بسمع
شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید بطرز رفت بر آمد و حمد و ثنای باری
جلت قدرته بتقدیم رسانید و فرمود که آنچه از معجزه دخترم از آتش و دیک که دختر
پدر دیده اند و پوشیده با خدائی که مرا برسالت کزید و بخلق فرستاد که حق
سبحانه و تعالی آتش را آرام کردانید بر خون و کوشت و موی و پوست فاطمه و فرزندان
و شیعیان وی که ایشان را انور اندور و بنا این را معجزه فاطمه علیها السلام
ساخت تا بشارت باشد که نسل پاکیزه و شیعیان وی از آتش دوزخ محفوظ
باشند و خواهند بود معجزه هفتم روایتست از زینب دختر امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله نماز بامداد کذارد
و روی مبارک بامیر المؤمنین علیه السلام کرد و فرمود که در خانه شما هیچ طعامی
باشد فرمود که سه روز شد که طعام نیافته ایم فرمود که برخیز ای علی تا بنزد فاطمه برویم
چون بیامد فرمودند آنحضرت کفت بفاطمه نزد تو هیچ طعامی هست کفت ای پدر
کفتم بلی خواهد پیدا شد برخواستم دو رکعت نماز کذاردم پس از ان نظر کردم
طرفی دیدم پر از ثرید و کوشت بر کرفتم و نزد آنحضرت آوردم امیر المؤمنین
علیه السلام بفاطمه تیز تیز نظر کرد و متعجب بود و فرمود که ای فاطمه من که از خانه برون

میرفتم هیچ طعامی نبود این از کجا آمد قالت هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ فرمود که این از نزد
خدا است که اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ هر سیتی که خدا
روزی دهد بهر که خواهد بلا توقف حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم فرمود
و کفت حمد و ثنا مر خدا را که اهل مرا مانند کردانید بزکریا و مریم بنت عمران زکریا
هرکاه کفتی بمریم که اَنّٰی لَکِ هٰذَا از کجا آوردی این طعام را کفتی هُوَ مِنْ عِنْدِ
اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ پس از ان آن طعام را در
حالتی که تناول میفرمودند سائلی آمد و کفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ
الْبَیْتِ اَطْعِمُونِی مِمَّا تَاْکُلُونَ سلام بر شما باد ای اهل بیت نبوت
مرا طعام دهید از آنچه میخورید حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله سه بار فرمود
که اِخْسَأْ و این کلمه ایست که بسک کویند وقتی که آواز کند آنگاه امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که یا رسول الله فرمودی که رد سایل مکنید و فرمود که ای علی این
ابلیس است دانست که این طعام از بهشت است مانند کردانید خود را سائلی
تا ازین طعام بوی بدهید آنگاه آنحضرت با اهل بیت آن طعام خوردند تا سیر
شدند معجزه هشتم جابر بن عبد الله انصاری کوید که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله چند روز بود که طعام نخورده بود و این امر بروی سخت شد و در خانهای
زنان خود کردید چیزی نیافت بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها رفت
و از طعام سوآل کرد و فرمود که در خانه چیزی نیست آنحضرت که برون رفت کنیزکی
از آن وی دو نان و پاره کوشت بوی فرستاد بستد و در کاسه نهاد
و سر آنرا بپوشانید و امام حسن و امام حسین را علیهما السلام بطلب پدر بزرکوار فرستاد
چون آنحضرت آمد طعام را پیش آورد و سر پوش از سر وی بر داشت کاسه
دید پر از نان و کوشت آنحضرت دانست که این از نزد حق سبحانه و تعالی است
حمد و ثنای الهی کفت و تکرار بتقدیم رسانیدند و آن طعام را با امیر المؤمنین و دیکر
صلوات الله علیهم خوردند تا سیر شدند و از آن طعام چیزی کم نشد بعد از ان بر

دهمسایکان قسمت کردند معجزه نهم روایت کند عاصم بن احول و او از زر بن حبیش
و او از سلمان فارسی رضوان الله علیه که کفت روزی از خانه برون آمدم بعد از رحلت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را علیه السلام دیدم فرمود که ای سلمان از
ما جفا کشیدی کفتم یا امیر المؤمنین بر تو پوشیده نیست که چندان خون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر من غلبه کرده که مرا از زیارت شما باز داشته فرمود که زود
نزد فاطمه رو که او میخواهد ترا به بیند و تحفه بتو دهد که از بهشت بوی فرستاده اند کفت
من بشتاب رفتم تا در خانه فاطمه علیها السلام در زدم فضه در آمد و دستوری خواسته
مرا بدرون برد حضرت فاطمه بفضه کفت که بکو که دیروز نشسته بودم و غم فراق حضرت
رسول مرا فرو کرفته ناکاه در خانه کشوده شد بی آنکه کسی کشاید پس سه دختر را دیدم
که نزد من آمدند که هیچ شخصی نیکوتر و زیباتر از ان صورت ندیده بود چون در آمدند
پرسیدم که شما از اهل مدینه اید یا از اهل مکه کفتند نه از آنجائیم و نه از اهل زمین ما حور العین
که خدای تعالی بتو فرستاده تا تعزیت تو بکوئیم بوفات پدرت سید المرسلین پرسیدم
که نام شما چیست یکی کفت نام من ذره کفتم از برای چه ترا ذره نام کرده اند کفت از برای
آنکه حق سبحانه و تعالی مرا از برای ابو ذر آفریده صاحب پدرت از دیکری پرسیدم که
نام تو چیست کفت سلمی کفتم از برای چه ترا نام سلمی کرده اند کفت از برای آنکه مرا
از برای سلمان آفریده و دیکری را کفتم نام تو چیست کفت مقدوده کفتم از برای چه
نام ترا مقدوده کرده اند کفت از برای آنکه مرا از برای مقداد آفریده و دیکری را کفتم
نام تو چیست کفت عماره کفتم از برای چه نام ترا عماره کرده اند کفت از برای آنکه
مرا از برای عمار آفریده اند پس شیر خود مرا هدیه آورده اند نصیب تو ضبط کرده ام
بعد از ان فرمود که طبقی سفیدی برون آوردند که بر آن فارطبی چند بود در زر کتر از برف
و سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک پنج رطب از آن بمن داد و فرمود با شب تو افطار
بر داشتی و فرمود که چون افطار کنی این را بخوری و استخوانش را بیار از خدمت
وی که برون آمدم هر که بر سیدم از اهل مدینه میکفتند ای سلمان بوی مشک از تو از

نوی آمدم آنرا پنهان میداشتم تا بخانه آمدم چون افطار کردم هیچ استخوان نداشت
باجداد آمدم وعرض کردم که رطبها استخوان نداشت آنحضرت تبسمی فرمود پس از آن
تبسم کرده بود فرمود ای سلمان آن رطب از نخلی است که حق سبحانه وتعالی آنرا
در دار السلام آفریده ایشان از برای من آورده اند ومن نصیب ترا که داشتم
تا تو از آن بی بهره نباشی معجزه دهم سلمان فارسی رضوان الله علیه روایت
کند که حضرت فاطمه علیها السلام بمن دعائی یاد داده بود که بر هر بیمار که میخواندم
صحت می یافت و هر که میخواند از وسوسه شیطان ایمن میشد و هر که میخواند او را تب
نمیگرفت و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم
الله نور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر
الامور بسم الله الذی خلق النور من النور وانزل النور علی الطور والطور
وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف
المرفوع بقدر مقدور وعلی نبی محبور بسم الله الذی هو بالعز مذکور
وبالفخر مشهور وعلی السراء والضراء مشکور سلمان
گوید که آنرا یاد گرفتم و هزار کس را زیاده تا آموزانیدم از اهل مکه و مدینه و آزارهای
که تب داشتند تب ایشان زایل شد و وساوس شیطان را از ایشان برد
معجزه یازدهم سلمان رضوان الله علیه گوید که روزی بخانه حضرت فاطمه علیها
السلام رفتم ویکی را دیدم که به آتش میجوشید بشتاب رفتم بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله چون نظر آنحضرت بمن افتاد تبسم فرمود وگفت یا اباعبدالله
عجب ماندی از آنچه دیدی از حال دخترم فاطمه گفتم بلی یا رسول الله فرمود که چون
حق سبحانه وتعالی ضعف فاطمه را میداند او را امداد کرد و اینها ملائکه کرام تا یاری
وی میدهند معجزه دوازدهم روایتست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه
چیزی از یهودی قرض کرده بود وگلیم فاطمه علیها السلام نزد وی بگرو نهاده یهودی
آنرا در خانه گذاشته بود زنش در آنخانه رفت که آن گلیم بود دید نوری در آنجا درخشان

دید شوهر را از آن حال اخبار کرد یهودی متعجب شده بخانه درآمد دید که آن نور از آن گلیم
تابان شده گویا شعله ایست افروخته یهودی بیرون رفت و خویشان را آورد
تا همه آن نور را مشاهده کردند جمله یکبار مسلمان شدند وگفتند لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله ووصی رسول الله ومعجزه حضرت فاطمه علیها السلام
بسیار است اما بدین قدر اختصار رفت اما وفاتش آورده اند که در سیم جمادی الآخر
بود سال یازدهم از هجرت و امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ولی تغسیل
خود کرد و اینها با اسماء بنت عمیس و بموجب وصیت شب آنحضرت را دفن کرده
تا شیوخ ثلثه و اتباع ایشان بروی نماز نگذارند اما در موضع قبر او روایت اختلافست
بعضی گویند در بقیع است و جماعتی گویند در حجره وی و باصح روایات در روضه حضرت
رسول است صلی الله علیه وآله در میان قبر آنحضرت و منبر وی مدفونست و قول آن
حضرت بدین اشارت دارد که فرمود ما بین قبری ومنبری روضة من
ریاض الجنة که مراد قبر حضرت فاطمه زهراست علیها السلام و وجه تسمیه زهرا را
از ابو جعفر علیه السلام پرسیدند فرمود که خدای تعالی خلق کرد زهرا را از نور عظمت
و چون آن نور درخشیدن گرفت تمام آسمان و زمین روشن گردید و چشمهای
ملائکه بی نور گشت یکبار بسجده افتادند وگفتند الهی و سیدنا این چه نوریست
وحی آمد بایشان که این نوریست از نور من که ساکن گردانیده بودم آنرا در سمای
خود و آفریده ام از نور عظمت خود بیرون آوردم او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود
که تفضیل نهاده ام او را بر جمیع انبیا و از این نور بیرون می آرم امامانی که قیام
نمایند بامر من و هدایت کنند خلق را بحق من و خلیفه باشند در زمین من بعد از
انقضای وحی من
جلا من نور بهجتها تواری الشمس بالشفق وجلاه
من شمائلها تعطی الغصن بالورق یعنی بواسطه خجالت نور حسن او پنهان
کرد آفتاب بزیر شفق و بسبب حیا از شمائلش پوشیده شود شاخهای درخت
بورق
شمه از احوال خدیجه بنت خویلد مادر فاطمه زهرا صلوات الله علیها

عبدالله بن جعفر روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بهترین زنان دنیا
خدیجه است و مریم بنت عمران روایت کرده اند که یکروزی جبرئیل علیه السلام آمد به پیغمبر و گفت
اینک خدیجه می آید و با او ظرفی هست سر پوشیده که در وی نان خورش هست یا طعام یا شراب
وقتی که بیاید او را سلام حق برسان و از من نیز بشارت ده او را بخانه در بهشت
از قصب که در وی نه رنج باشد و نه تعب و گویند که قصب لؤلؤ مجوف است مثل قصر بزرگ
مرویست که یکروزی رسول الله یاد فرمود خدیجه را در پیش زنان خود گریست عایشه
گفت چرا یاد کنی پیر زنی سرخی از پیر زنان بنی اسد آنحضرت فرمود که او تصدیق
کرد مرا وقتی که شما تکذیب من میکردید و ایمان آورد بمن در وقتی که شما کافر بودید و فرزند
آورد از برای من و شما همه عقیم و نازاینده بودید و کنیت خدیجه علیها السلام ام هند
بود و گویند ولادت خدیجه پیش از عام الفیل بوده بپانزده سال و وقتی که رسول صلی
الله علیه وآله او را تزویج فرمود خدیجه چهل ساله بود و آنحضرت بیست و پنج ساله
و ابن سعد روایت کند از حکیم بن حزام که او گفت وفات خدیجه در ماه رمضان
المبارک بود در سال دهم نبوت چنانچه مذکور شد و او در آن وقت شصت و پنج
ساله بود و او را بحجون دفن کردند بمکه و آنحضرت در قبر وی رفت برای دفن
وهمه اولاد آنحضرت از او بودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود والله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب

باب چهارم در ذکر امام دوم صاحب المآثر والمناقب ابی محمد الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوة والسلام

و این باب مشتمل است بر سه فصل

فصل اول در ذکر ولادت و کنیت والقاب و اسم حسنش و عدد اولادش

امام بعد از امیر المؤمنین علیه السلام پیروی امام
حسن است علیه السلام و مادر محترمه اش فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله مولود
مبارکش در مدینه بود در روز پنجشنبه نیمه ماه رمضان و بعضی گویند در روز سه شنبه
در سال دوم یا سیم از هجرت و کنیت او ابو محمد است والقابش بسیار است
از انجمله تقی و طیب و زکی و سید و ولی و مجتبی و اعلای القابش آنست که

رسول صلی الله علیه وآله او را بآن لقب وصف فرمود که ان ابنی هذا سید و آن
حضرت نام نیکویش را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کردند بگوسفندی و آن
اطعامی است که در ولادت میکنند و فرمود تا سر ویرا تراشیدند و در آن روز بوزن
آن از نقره تصدق کردند و در وقت رحلت حضرت رسول صلی الله علیه وآله هشت
ساله بود و سی و هفت ساله بود که قیام نمود بامر امامت و خلافت مدت خلافت
او بعد از پدر بزرگوارش ده سال و سه روز بود و زمان ولادتش ملک یزدجرد بن
شهریار بود و عدد اولادش پانزده بوده اند زید بن حسن و دو خواهرش ام
الحسن وام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبه
خزرجیه بوده و حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده و عمرو و دو برادرش
قاسم و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالرحمن بن حسن که مادرش
ام ولد بوده و حسین بن حسن که لقبش اثرم است و یک برادر طلحة بن حسن و یک
خواهرش فاطمه بنت حسن که مادر ایشان ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله تیمی بوده وام
عبدالله و فاطمه وام سلمه و رقیه و این چهار دختر از مادران اولاد متفرقه اند روایت
از نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار که چون امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمود امام حسن بن علی علیهما السلام بمنبر رفت بر آمد و خطبه بلیغ شرف م
آغاز کرد مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل او
و بعد از اتمام آن فرمود که ای مردمان شخصی دوش از جهان مفارقت کرده که
هرگز از ذکر حق غافل نبوده و یک طرفة العین در معاصی نگذشته و هیچکس از سابقان
ولاحقان بروی پیشی نگرفته نه در علم و نه در عمل و تا سعی داشت در امر دین کوشش
و کششی می نمود تا آنکه آنحضرت را ساخته و راز داد و چون حضرت رسول صلی الله
علیه وآله او را بغزوات فرستادی جبرئیل علیه السلام بر جانب راست وی بودی
و میکائیل علیه السلام بر جانب چپ وی و نصرت حق جل وعلا در پیشش تا فتح کردی
و در هیچ حربی نکوشیده و در هیچ معرکه پشت او کس ندید و وی را وفات رسید در شبی

که عیسی پیغمبر را علیه السلام بآسمان بردند و وصی موسی نبی علیه السلام یوشع بن نون
با اوانیم بن یوسف پیغمبر علیه السلام در آن شب متولد شد و از زر و سیم هیچ
نگذاشته مگر هفتصد درم از بقایای صدقات وی که مرا وصیت نموده که از برای
پوشیدنی اش خادمه بستانم و گریه بر آنحضرت غلبه کرده و مردمان نیز از آن سخنان
بسیار گریستند بعد از آن فرمود که من پسر بشیر نذیرم من فرزند خواننده بخدا تعالی
و ابن سراج منیرم من ولد سید هاشمی مکی ابطحی مدنی ام من از اهل بیت حضرت
رسول خدا ام که حق سبحانه و تعالی رجس گناه از ما دور کرده بدلیل انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
و دوستی ما را بر مردمان واجب گردانیده برهان قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
و حسنه مودت ماست آنگاه عبد الله برخواست و گفت ای قوم این پسر
رسول خداست و این فرزند امام شماست بروی بیعت کنید بروی بیعت کردند
و قریب چهل هزار کس یا پنجاه هزار از کوفه به بیعت وی درآمدند که با دشمنان
دین نبرد کنند و با وی در راه حق جانبازی نمایند و از وی روی گردان نشوند
و چون معاویه لعین خبر رحلت حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام شنید
شماتت نموده سه شبانه روز گفت بر بام خانه شور و شر و در شام کوس بشارت
زدند و چون معلوم کرد که جمعی بسیار بر امام حسن علیه السلام بیعت کرده اند
دو تن را فرستاد یکی از قیس و دیگر از حمیر تا هر نوع که توانند از هر حیله آن
حضرت را بقتل رسانند اصحاب آنحضرت آنرا استشمام نمودند از آن دو مرد
هر دو را بقتل آوردند و بعد از آن معاویه بدین قصد جانب عراق را عزم ساخته
لشکر آماده داد و حضرت امام علیه السلام نیز با آن لشکر آراسته رخ خود را
روی بجانب وی نهاد و عبید الله بن عباس را مقدمه لشکر ساخته با آن جانب
فرستاد و بطریق معجزه فرمود که اگر عبید الله را صورت دست دهد امیر لشکر قیس بن

سعد

سعد بن عباده خزرجی باشد معاویه هر کس را بطلب نامها نوشته فرستاد و بمال فریب میداد
از آنجمله تعهد نمود که هزار هزار درهم به عبید الله بن عباس دهد فی الحال و نقدی دیگر وعده داد
بکوفه در آید عبید الله بآن مال فریب خورد و چون شب در آمد به پنهانی لشکر خود روی بجانب
معاویه غاوی نهاد با خاصان خود و سعد با من معشوق نامه نوشت بامام حسن علیه السلام
و اکثر لشکریان امام را فریب داد تا رؤسا و ملوک عراق که در خدمت آنحضرت بودند
نامها نوشتند بمعاویه بدین که عنقریب او را گرفته پیش تو می فرستیم یا سرش بریده
روانه میگردانیم معاویه غاوی آن نامها را بجنس بخدمت آنحضرت فرستاد که با این لشکر
بجنگ من می آیی آنحضرت از لشکریان مایوس شده آمد تا بساباط رسید روز دوم
بر بالای منبر برآمد و خطبه بلیغ ادا فرمود بدین عبارت که الحمد لله کلما حمده
واشهد ان لا اله الا الله کلما شهد له شاهد واشهد ان
محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق وائتمنه علی الوحی صلی الله علیه
وآله اما بعد بخدا سوگند که من پاکترین خلق و آفریده حق جل و علا ام و ترویج میکنم
در امری که در وی کینه و دشمنی مسلمی باشد و میخواهند بدی مرد مسلمان نیست و با وی
جمله کار خیر یا مردم خیر نمیخواهم نه شر پس مخالفت امر من مکنید و از رای و حکم
من رو بر مگردانید غفر الله لی ولکم بعد از استماع این سخنان مردمان با هم
نگاهی کردند و گفتند از این سخنان چنان معلوم میشود که با معاویه سر صلح دارد و غوغا
غوغا کردند و راه بر آن حضرت بستند و در سراپرده وی ریختند و غارت کردند
تا غایتی که مصلی از زیر وی کشیدند و ردا از دوش مبارکش بیرون کردند چون
کار بانجا رسید اسبی آوردند و آنحضرت را سوار کردند و طایفه از خواص شیعه آن
حضرت را حراست میکردند و مخالف را از وی منع میکردند تا بتاریکی ساباط رسیدند
خارجی کمین کرده در آمد از بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند و ضربتی بر ران
مبارک آنحضرت زد چنانچه باستخوان رسانید و آنحضرت دررو افتاد یکی از مخلصان
که او را عبد الله بن حنظله میگفتند در آمد و آن خارجی را بکشت بدوزخ فرستاد

و بعد از آن مؤمنان جمع شدند آنحضرت را در محفه نشاندند بمداین بردند و بخانه سعید بن
مسعود ثقفی فرود آوردند روز بروز لشکر عراق ضعیف آنحضرت را بمعاویه غاوی لعین
مینوشتند و او را بعراق میخواندند تا آنروز که چون آمد معاهده چند با امام حسن علیه السلام
کرد که ناسزای امیر المؤمنین صلوات الله علیه نگویند و شیعیان وی را آزار ندهد و گرامی
دارد و بشرط آنکه حضرت امام حسن علیه السلام گوشه اختیار کند و دست از این امر دارد
و این عهد نامه نوشتند و امام حسن علیه السلام بمدینه رفت و چون بمدینه رسید مردم را
از خطبه خواندن منع نمود و مردان آن صورت را نوشته فرستاد بسوی معاویه
لعین و خود از عقب آن رفت بسوی معاویه لعین با آن عهد و پیمان وفا
نکرد و همان بر آن ستیزه نمود بود در سر و آنرا باز فرستاد بمدینه و بسوی مروان نوشت
که بهر نوع که تواند کار آنحضرت را باز دود عراق از برای یزید پلید بر شیعیان بیعت
بستاند و متوجه شام شد آن شوم و قصه زهر در فصل آخر گفته شود ان شاء الله تعالی
فصل دویم در ذکر معجزات امام حسن علیه السلام و آن دوازده معجزه است
معجزه اول روایت است از ناقلان اخبار و راویان آثار که روزی امام حسن
علیه السلام سوار شده بود که از مدینه بیرون رود که گذرش به بازار افتاد خلق شهر
از صورت و سیرت وی متعجب مانده در وی نگاه کردند و میگریستند و رکاب
وی را بوسه میدادند و حضرت رسول را صلی الله علیه و آله یاد میکردند چه او برسول
الله بسیار مشابه بود هم در صورت و هم در سیرت و آنحضرت بخلق حسن
مردم را مینواخت و بلطف و مرحمت از رکاب خود دور میساخت ناگاه تازیانه
که در دست مبارک داشت افتاد اتفاقا مفلوجی آنجا حاضر بود در دل گذرانید که چه
بودی که این تازیانه را بدست آنحضرت دادمی در این اثنا بی اختیار دست خود را
بسوی تازیانه دراز کرد و بحال مرض افلاج از وی زایل گشته برخواست و تازیانه بدست
مبارک آنحضرت داد و خلق بازار از آن متعجب ماندند یکی گفت این از وجه عجب
که او فرزند برگزیده رسول خداست و نور چشم علی مرتضی و فاطمه زهراست معجزه

دوم

دوم روایت است که روزی از مدینه بیرون فرمود بعزم آنکه بمکه زیارت و عمره بجای آرد و در وقت
بیرون رفتن مردم بسیار در عقب وی و خلایق بمشایعت بیرون می رفتند و دست و پای وی را بوسیدند
و زیارت میکردند و صلوات بر محمد و آلش میفرستادند و بواسطه هجوم مردم تازیانه از دست
مبارکش افتاد اتفاقا سیاهی از سر اعتقاد آنرا برداشته بدست آنحضرت داد آنحضرت
دعای او نمود در حق وی دعا تمام نکرده بود که سیاه سفید شد و این از معجزه وی گشت
و این آوازه در مدینه افتاد و مردم همه متعجب ماندند و حیران شدند معجزه سیم جابر جعفی گوید
که چون امام حسن علیه السلام با معاویه لعین صلح کردند زیرا که لشکرش بر او موافقت نمیکردند
و دیری طلبیده اوند و جماعتی که موافق بودند این امر بر ایشان عظیم سخت بود و منکر بودند جابر جعفی گوید من
یکی از منکران صلح بودم رفتم بخدمت وی و زبان بملامت گشودم فرمود مرا که ای جابر مرا
ملامت مکن و رسول خدا را صادق دان که فرمود این پسر من سید است خدای تعالی
بسبب او میان دو گروه را با صلاح آرد جابر گوید که دل من از این قرار نیافت گفتم شاید که دوم
سخن حضرت رسول معنی دیگر داشته باشد آنحضرت دست مبارک بر سینه من نهاد
و فرمود ای جابر بشک افتادی و در اندرون خود چنین اندیشیدی میخواهی که حضرت
رسول را بگواهی طلبم تا از وی بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس حرکتی و آوازی بشنیدم
چنانچه زمین از زیر پاهای من شکافته شد حضرت رسول و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر را
صلوات الله علیهم دیدم بعیانه که از آنجا بیرون آمدند من از ترس چشم ترسان و لرزان
امام فرمود که یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه من کردم آنحضرت فرمود که ای جابر
تو مؤمن نباشی اگر هر چه امام فرماید باور نداری و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه پسر من کرده است
که آن حق است که رفع هلاک از بندگان خدا و مؤمنان کرد بآن صلح که نمود و آن بفرمان
خدای و رسول او بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم و قبول کردم پس دیدم که رسول الله و امیر
المؤمنین و حمزه و جعفر صلوات الله علیهم بر روی هوا رفتند و من بدیشان مینگریستم
و دیدم که درهای آسمان گشوده شد و همچنین میرفتند تا آسمان هفتم رسول در پیش
و ایشان در عقب صلوات الله علیهم چهارم روایت کرده جابر بن جعفر

از امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام که قومی نزد امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند
یا ابن رسول الله از عجایب آیات جدی با بنمای چنانچه پدر بزرگوار تو بما می نمود فرمود
که مگر شما بآن اعتقاد ندارید گفتند بلی ما بآن ایمان داریم آنگاه حضرت دعا فرمود و مرده
مرده را زنده کرد بفرمان خدای عز و جل گفتند که ما گواهی میدهیم که تو پسر اوئی که
مثل این معجزات بسیار بما نموده یعنی امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام معجزه
پنجم روایت کند اسمعیل بن مهران از منذر کناسی و او از امام صادق علیه السلام
که او فرمود که روزی امام حسن علیه السلام بعزم عمره از مدینه بیرون فرموده زبیری از
فرزندان زبیر با آنحضرت بود و بامامت آنحضرت اقرار داشت در گرم گاهی بنخلی
خشکی رسیدند و با رفقا آنجا فرود آمدند تا گرما کمتر شود در زیر آن نخل خشک
فرش آنحضرت را انداختند تا آسایش کنند و زبیری در پای نخل خشک دیگر فرود آمد
بعد از آن گفت یا مولای چه خوش بودی اگر بر این نخلها رطب بودی فرمود که تو اشتهای
رطب داری گفت بلی بسیار آنحضرت بسوی آسمان کرد و دعائی خواند که کسی فهم
نکرد و فی الحال نخل خشک گشته سبز گشت و ورق برو پیدا شد و رطب بسیار آورد و ایشان
بنیاد چیدن کردند و تمام از آن رطب خوردند تا همه سیر شدند و هیچ از آن کم نشد شتربانی
که آنجا بود گفت بخدای کعبه که این سحر است و کسی سحر بین ما کمتر است آنحضرت فرمود
که ای اعرابی این نه سحر است و لیکن دعای پسر پیغمبر است که حق سبحانه و تعالی اجابت
میفرماید معجزه ششم علی بن زیات گوید که از امام صادق علیه السلام شنیدم
که میفرمود که شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و گفت برادر موسی علیه السلام عاجز
شد از آنکه خضر علیه السلام از وی میپرسید و فرمود که آن سوال از برای سری بود
و موسی نبی از آن سر واقف نبود آن شخص گفت یا ابن رسول الله مثل آن سر را
بر من ظاهر کن پس دست مبارک بر دوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد
شکافته شد و گفت بوی که نظر کن او نظر کرد دو شخص را دید بر سر سنگی نشسته و آن سنگ
از تبش آتش سرخ گشته و بخاری بجوی از آنجا بر میخیزد و هر یک زنجیری در گردن دارند

و هر یک

و بر هر یک شیطانی موکل است و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر ما صحابه تو بودیم
هر کردیم با وصی تو امیر المؤمنین علیه السلام که حق او را غصب کردیم و جور و ظلم و
کرفتیم یا محمد این عقوبت سزای آنست که میکشیم گفتند چرا قول خدای تعالی و سخن رسول
او را نشنیدید این زمان پشیمانی سود ندارد و دو شخص دیگر میگویند که صحابه رسولیم
که صحابه رسول سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و یکان یکان اسم صحابه
که مؤمن بودند یاد میکرد که خلاف قول رسول کردند و شما خلاف آن کردید و بر امیر
المؤمنین علیه السلام تقدم جستید و ایشان را یاد میکردند ایشان دو شیخ اول
بودند یعنی ابو بکر و عمر لعنهما الله آنگاه آنحضرت اشارت کرد که ای زمین فرو شو
تا وقت معلوم که در آن وقت تاخیر و تقدیم روا نبود و آن روزی باشد که حجة الله
علی الخلق محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه ظاهر شود و این دو شیخ را زنده
کرداند تا اعتراف کنند بافعال شنیعه خود که با اهل البیت بظهور آورده و بیع
و آنحضرت برای عبرت بفرماید که ایشان را بر دار کنند میان صفا و مروه تا بر مسلمانان
ظاهر شود که تابعان کیان بودند معجزه هفتم روایت است از جماعتی ثقات
که مردی از شام شوم با زن خود نزد امام حسن علیه السلام آمد و سخنان چند لایق
در روی آنحضرت گفت و گفت ای پسر ابوتراب شما خود را از کجا میدانید
و صادق اگر دعوی شما راست است دعا کن که من زن شوم و زن من مرد گردد و این را
بطریق استهزا میگفت خشم بر آنحضرت غلبه کرد و در زیر لب دعائی فرمود چنانچه
کسی فهم نکرد پس نظر بر ایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد زن مرد شامی
چون این حال دید از خجالت سر در پیش انداخت و هر دو برخواستند و رفتند
زن بشوهر گفت که ای مرد من مرد شدم و شوهر با زن گفت که من زن شدم مرد
شامی مدتی برفت و از شرمساری در میان مردمان نمی آمد و در آن مدت از وی
چند آورد و بعد از آن با خود اندیشید که ایشان اهل بیت نبوت اند و این نوع
معجزه از ایشان غریب نیست بر خواست و بخدمت آنحضرت آمد و تضرع و زاری

نمود و گفت بد کردم که در روی مبارک تو سخن گفتم و از آن پشیمانم اکنون تو لا بشما
آورده ام و تبرا از دشمنان شما جستم آنحضرت دستهای مبارک را بسوی آسمان
برداشت و فرمود که بار خدایا اگر توبه او راست است ایشان را بحال اول باز گردان
در حال بحال اول باز گشتند و بر دوستی اهل بیت صلوات الله علیهم از این عالم
رفتند معجزه هشتم روایت کند ابو الحسن عامر بن عبد الله از پدر خود و او
از امام جعفر صادق و آنحضرت از پدران بزرگوار و ایشان از امام حسن صلوات
الله علیه که روزی دیدم که دحیه کلبی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
و او خود جبرئیل علیه السلام بوده بدان صورت و عادت دحیه آن بودی
که چون از شام بیامدی برای من و برادرم امام حسین علیهما السلام خرنوب
و کنار بیاوردی من و برادرم رفتیم و بر دامن وی نشستیم بزعم آنکه دحیه کلبی است
و دست در بغل و جیب وی میکردیم و طلب خرنوب و کنار مینمودیم جبرئیل
گفت یا رسول الله ایشان چه چیز میطلبند فرمود که هر گاه دحیه از شام می آمد برای
سوغات برای ایشان خرنوب و کنار می آورد و ایشان با آن القصور با تو این
گستاخی میکنند و جبرئیل علیه السلام شاد شد و گفت این گستاخی نیست
این ترفع است چه منزلت ایشان را از حضرت پروردگار دیدم آنست
آنگاه دست دراز کرده بفردوس اعلی و چندی از خرنوب و کنار و به و انار
چید و در دامن ایشان انداخت ایشان آنرا برداشته متوجه خانه شدند
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در راه با ایشان رسید و در دامن ایشان
ثمره بهشت دید یکی از آن را گرفته نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد فرمود
که ای علی این از میوه های بهشت است که جبرئیل علیه السلام آورده از برای
فرزندان حسنین نگاه دار بده و با تو و با اهل بیت بخورید معجزه
نهم روایت کند ابو اسامه زید بن شحام از حضرت صادق علیه السلام که وقتی که
حضرت امام حسن صلوات الله علیه بپای پیاده متوجه مکه شد از برای حج و در راه

پاهای مبارک

پاهای مبارکش ورم کرد خادمان وی گفتند یا ابن رسول الله بر شتر نشین فرمود که پیاده‌ای
مشقت است و در راه خدای تعالی ارجمند مشقت بر شتر کشند بهتر است اما در این راه وی
سیاهی پیش آید و با او روغنی است که برای ورم مفید است از وی بخرید بها چون چند
میلی از آنجا رفتند بوی رسیدند خادمان رفتند و بطلب روغن از وی نمودند سیاه
گفت از برای که میخواهید گفتند از برای مولای ما امام حسن علیه السلام گفت مرا نزد وی برید
چون آمد گفت یا مولای من از جمله غلامان و دوستان شمایم روغن از من است
اما بها نمیستانم لیکن التماس دعای دارم که دعا فرمائی که حق تعالی مرا پسری
دهد تمام خلقت که در محل بیرون آمدن من از خانه وضع حمل زنم نزدیک بود آنحضرت
فرمود که زنت پسری آورد زیبا و تمام خلقت تا رسیدن تو بخانه و او از شیعه ما باشد
او شادان گشته دست و پای آنحضرت بوسید و قدری از آن روغن بخدام وی
داد و روانه شد چون بخانه رسید پسری دید زیبا و تمام خلقت بر وجهی که آنحضرت
فرموده بود و از آن روغن آنحضرت در پای مبارک مالید و ورم تسکین یافت
معجزه دهم روایت کند امام محمد باقر از امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما
الصلوة والسلام و آنحضرت روایت کند از حذیفه بن یمان که او گفت روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود با جمعی از مهاجر و انصار ناگاه
امام حسن علیه السلام از دور پیدا شد که می آمد با سکینه و وقار رو با نیکوئی رفتار
چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار وی حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله
می بینی که امام حسن علیه السلام چون راه رفته با این خوشی رفتاری بخدمت
تو می آید آن حضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل ویست و میکائیل رفیق راه
وی و او پسر و مونس منست چون آمد آنحضرت او را نوازش بسیار فرمود و چشم از
وی بر نمیداشت و میفرمود که او هدیه ایست از خدای عالمیان و او آثار روشنی
مرا زنده کرداند رحمت بر کسی که او را بشناسد و با وی نیکوئی کند از برای خاطر
من و درین اثنا اعرابی در رسید و چوب در زمین میکشید چون آنحضرت را

نظر روی افتاد فرمود که ای قوم این آمده تا با شما سخنی چند در رشت بگوید که از آن بلرزه آیند و سوالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت محمد شما کیست و کدام است گفتند چه کار داری گفت سخنی چند دارم آنحضرت فرمود که هر سخن داری بگو گفت من محمد را دشمن میدارم و هر چند وی آمد زیاده رنجید آنحضرت تبسم فرمود اصحاب میخواستند که وی را بزنند آنحضرت مانع شد اعرابی گفت تو پنداری که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چه دلیل و حجت داری گفت حجت من معجزاتست که هیچ پیغمبری را نبود فرمود که ای اعرابی چون دانستی که مرا معجزه نیست اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پاکخود که نفس خود را نگاه میداری از زشتیها آنحضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم ترا که چگونه از خانه بیرون آمدی و از برای چه بیرون آمدی و در میان قوم چگونه بودی و اگر خواهی ای اعرابی عضوی از اعضای من ترا خبر دهد که برهان و تاکید در آن زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید اشارت فرمود بامام حسن علیه السلام آن حضرت فرمود که ای اعرابی زبان وراز کرده و هر چه میخواهی میگوئی روی نفس بگذار و زمانی گوش دار که با ایمان از اینجا خواهی رفت ان شاء الله تعالی حضرت رسول نهی فرمود و گفت ای حسن بگو فرمود که ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرسبکی با هم گفت و شنیدی میکردید تو گفتی که محمد صلی الله علیه و آله مثل درخت صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن ویند اگر او را بقتل آرند کسی طلب خون وی نکند و تو این دعوی کردی که من او را بقتل آرم و همه و غصه عرب را از و کفایت کنم و نفس خود را بر آن داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدی بقصد کشتن وی راه بر تو پوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت و تیرگی شب زیاده بود بادی تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا گردید و رعد غریدن آغاز نهاد و باران درگرفت و تو در آن بیابان حیران و سرگردان ماندی نه راه پیش داشتی و نه راه پس و طمع از خود بریدی تا این زمان

که باینجا رسیدی هوا روشن گشت خوف و بیم برطرف شد گفت ای کودک بخدا که هر چه گفتی راست گفتی گویا که تو با من بودی یا خود علم غیب میدانی اکنون یقین شد مرا که هر چه تو گوئی حق است و مقصود است بمن کلمه عرض کن فرمود که الله اکبر بگوئی ای اعرابی که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللّٰهِ وَوَصِيُّ رَسُولِهِ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدان شاد شد و مسلمانان بدان معاملات کردند و قبیله اعرابی همه ببرکت علم امام حسن علیه السلام همه آمدند و مسلمان شدند معجزه یازدهم آورده اند که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه نشسته بود مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین من از رعیت تو و اهل بلاد تو ام آنحضرت فرمود تو از رعیت و بلاد من نیستی اما ابن اصفر مسئلهٔ چند از معاویه پرسیده و آن لعین ندانسته ترا فرستاد تا از من بپرسی سائل گفت راست فرمودی اما معاویه پنهان با من گفت چنانکه کسی نه دانست و تو یا امیر المؤمنین آنرا ظاهر کردانیدی آن حضرت فرمود که از این دو پسر من از هر کدام که میخواهی بپرس نزد امام حسن علیه السلام شد گفت میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند مسافت و میان مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس قزح چیست و خنثی کدام است و کدام ده است که بعضی از بعضی سختتر است و کدام چشمه است که ارواح مؤمنان بآنجا روند و ارواح کافران کدام امام حسن علیه السلام در جواب فرمود که مسافت میان حق و باطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی حق است و آنچه بگوش شنیدی ممکن که باطل باشد و میان آسمان و زمین مد بصر است و دعای مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب بروزی آنرا قطع کند و قوس و قزح نام شیطانست و خنثی آنکه ندانند که او مرد است یا زن صبر کنند تا ظاهر شود چه اگر مرد است محتلم خواهد شد و اگر زن است حیضش خواهد آمد و اگر نه بفرمایند تا بول کند بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است و اگر نه زن است که با پایش فرو چکد مثل شتر و آن ده چیز که بعضی

از بعضی سختتر است سختتر از آنچه خدای تعالی آفریده است سنگ و آهن است و آهن از سنگ سختتر است زیرا که بدان توان شکستن و آتش سختتر از آهن است زیرا که آهن را با آتش توان گداختن و آب از آتش سختتر است زیرا که آتش را با آب توان نشاندن و ابر از آب سختتر است که او را میبرد و باد از ابر سختتر که او را میراند و ملک از باد سختتر که او را باز میگرداند و ملک الموت از ملک سختتر که او را میمیراند و موت از ملک الموت سختتر که ملک الموت را فانی میکرداند و امر خدای تعالی از موت سختتر که دفع موت میکند و آنچه گفتی که کدام چشمه است که ارواح مؤمنان آنجا روند و ارواح کافران و مشرکان بکدام جا روند فرمود که ارواح مؤمنان بچشمه سلمی روند و ارواح مشرکان بچشمه برهوت شامی گفت من گواهی که تو پسر رسول خدائی بحق و میراث علم از پدر داری امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و او بر حق است و معاویه لعین بر باطل آنگاه شامی این جوابها نوشت و نزد معاویه غاویه برد معاویه لعین آنرا بپادشاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعاویهٔ غاویه که سخن دیگری جواب می میدهی و بزبان دیگری با من سخن میگوئی بحق مسیح که اینها سخنان تو نیست بلکه سخنان کسی است که از معدن نبوت و موضع رسالتست و این از علم مکنون و کتاب مخزون است و توراة و انجیل نیستی و نه آنم که از حقیقتی والسلام معجزه دوازدهم روایت ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفری از امام ابو جعفری از امام ابو جعفر محمد بن علی النقی صلوات الله که او فرمود که روزی امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن در مسجد نشسته بودند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سلمان رضوان الله علیه تکیه فرموده بود که مردی در آمد بر هیات نیکو و جامه زیبا و بر امام علیه السلام سلام کرده او جواب فرمود و آن مرد نشست گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام سه مسئله دارم از تو می پرسم اگر جواب بگفتی دانستم که قوم بر تو ستم کرده اند و حق ترا بغصب گرفته اند و الا تو هم مثل ایشانی فرمود که بپرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت شخص چون خواب کند روح او کجا میرود و دیگر

دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند مردمان چگونه است که گاه بعموها و خالوها میمانند آنحضرت روی مبارک با امام حسن علیه السلام کرده فرمود که جواب سائل ده الکه امام علیه السلام متوجه آن شخص شد و فرمود که مرد چون بخواب رود در روح عقلی و متعلق میگردد بباد و باد بهوا تا آن وقت که میخواهد که بیدار شود اگر حق سبحانه و تعالی میخواهد که آن روح را دیگر باره بصاحب وی فرستد دستوری میدهد روح را که باد را میکشد و باد هوا را و باز او میرود و ساکن میشود چنانچه بود و اگر نه باشد همچنان تا وقت بعث و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست که دل آدمی در حقه ایست و بر سر آن طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل وی فرستاد آن طبق از سر آن بر میخیزد و دل او روشن میگردد و آنچه فراموش کرده با یادش می آمد و اگر صلوات نفرستاد یا در و نقصان کرد طبق بر آن حقه منطبق میگردد و آنچه یاد داشت فراموش میکند و بیاد نمی آید و اما فرزند با اعمام و اخوال آنست که اگر مرد بوقت مباشرت با دلی ساکن و فراغ بال با زن مواقعت کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آید به پدر و مادر ماند و اگر نطفه مضطرب الحال است در وقت مجامعت اگر در بوقت اعمام افتاد بعموها ماند و اگر در عروق اخوال واقع شد بخالوها ماند آن شخص گفت گواهم و گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو که امیر مؤمنانی وصی و نایب اوئی و پسرت حسن وصی تست و حسین قایم مقام حسن و علی بن الحسین قایم مقام حسین و محمد بن علی قایم مقام علی و جعفر بن محمد قایم مقام محمد و موسی بن جعفر قایم مقام جعفر و علی بن موسی قایم مقام موسی و محمد بن علی قایم مقام علی و علی بن محمد قایم مقام محمد و حسن بن علی قایم مقام علی و محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم قایم و خاتم همه ایشان که پر گردانند جهان را از داد و عدل بعد از آنکه پر شود از جور و ظلم سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهرین تو و رحمة الله و برکاته آنگاه برخواست و سر و روی آنحضرت و امام حسن صلوات الله علیهما ببوسید

بیرون رفت آنحضرت فرمود که ای حسن از دنبال او برون رو و ببین که بکجا میرود
امام حسن علیه السلام بر اثر وی رفت و فی الحال باز آمد و فرمود که چون از مسجد برون
رفت دیگر اثر او را ندیدم آنحضرت فرمود دیدی یا محمد و دانستی که هم مرد بود این گفت
خدای تعالی و رسول و وصی رسول بهتر دانند فرمود که ای فرزند او خضر بود و همین دلیل
کافیست که خضر شهادت فرمود بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام اگر همه دلایل امامت
و فضایل ایشان ذکر کنیم حصر و حد ندارد و الله اعلم **فصل سیم** در ذکر احتجاج
امام حسن علیه السلام با معاویه لعین و عمرو عاص بدین و دیگر ملاعین روایت کرده‌اند
شعبی و ابو مخنف و یزید بن ابی حبیب المصری که روزی عمرو بن عثمان بن عفان
و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبة بن ابی معیط و مغیرة بن شعبه
نزد معاویه غاویه نشسته بودند گفتند که مصلحت آنست که بفرستی و امام حسن را
علیه السلام حاضر کنی که امروز او احیای طریق پدر میکند و بر سیرت او میرود و قومی
در دنبال او افتاده‌اند و هر چه او میگوید تصدیق مینمایند و اگر او را حاضر کنیم و تحقیر
و تخفیف وی نمائیم روز بروز رونق تر میشود معاویه گفت این امر آسان نیست
اما میترسم که او قلاده چند در گردن شما کند که عیب آن با شما باقی باشد
تا وقت مردن عمرو عاص گفت ای معاویه این چه سخن است میترسی که او بر ما
غلبه کند اکنون ببین که چون قدر و حرمتی آریم پس اتفاق کردند و فرستادند بطلب
آنحضرت امام حسن صلوات الله علیه حاضر شد چون تشریف آورد معاویه بدین
بلطف بسیار نمود و بطریق عذر خواهی گفت این قوم کس فرستادند بطلب
تو و من بآن رضا نداشتم و غرض ایشان آنست که بر تو حجت لازم کنند که خون
پدر تو بظلم کشته یعنی ایشان بشنو و جواب ایشان بگو معاویه لعین اگر زبان این مکفت
اما دل راضی نبود **اول** عمرو بن عثمان سخن آغاز کرد و گفت ما این نمیتوانیم
دید و شنید که بنی عبد المطلب زنده باشند و بر روی زمین گردند و پدرم عثمان
بن عفان که خلیفه پیغمبر بود بناحق کشته در زیر زمین باشد و ما از آل امیه خون

او را با تو نزده و خون دیگران از شما طلب میکنیم بعد فرموده خدا و رسول یعنی پدر تو در
پدر ایشان را کشته بود چون او سخن تمام کرد **دویم** او عمرو بن عاص بد اخلاص
سخن آغاز کرد اول حمد و ثنای الهی گفت بعد از آن گفت ای پسر ابو تراب
ما ترا طلب کرده‌ایم تا بر تو ظاهر کردانیم که پدر تو زهر داد بخورد ابو بکر و شریک بود
با ابو لؤلؤ در قتل عمر و قتل عثمان مظلوم خود احتیاج بیان ندارد و آن بسعادت
زبان مذمت کشود و چیزی چند نالایق ناشایست گفت بعد از آن گفت که از
تو قصاص میخواهیم **سیم** او ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت ای بنی هاشم اول
که عیوب عثمان را شمرد و خلق را بر کشتن او ترغیب کرد شما بودید و این از روی
حسد کرده و قطع رحم نمودید او نیکوکسی بود شما با او بد کردید **چهارم** مغیرة بن
شعبه سخن آغاز کرد و هذیان بسیار گفت و ناسزای بشمار نسبت بنی هاشم
بر زبان راند و آخر آن ملعون گفت که بنی امیه عراب از شما بهترانند و یاوه
چندی بگفت چون آن ملاعین از سخنان خود فارغ شدند امام حسن صلوات
الله علیه آغاز سخن کرد که حمد و سپاس مر خدای را که اول شما را باول ما نمود و آخر
شما را بآخر ما و درود و صلوات بی قیاس از جانب حق تعالی بر رسول و آل آن
باد نیکو گوش فرا دارید و سخن مرا فهم کنید روی مبارک بمعاویه غاویه آورد و
فرمود که یا ابن الزرقاء و ابن آکلة الاکباد کسی ما را ناسزا نگفته بجز تو و دیگران
که میگویند بگفته تست من دختر زاده رسول خدا و پسر وصی مصطفی باشم و در
مجلس تو نسبت بمن این نوع سخنان بر زبان رانند و گویند و من ملاحظه کردم
و در میانه سخن ایشان چیزی نگفتم و گذاشتم تا سخن با آخر رسانیدند و من
این زمان شروع میکنم در جواب ایشان و من خدای تعالی را گواهی میطلبم
که هیچ این دونان نسبت بما گفتند نه در من بود و نه در پدر من ای معاویه
اینان این خبثها که بر زبان راندند بدبیری تو کردند اما عداوت شما و ایمان
با رسول الله و آل او قدیمی است ای قوم جواب بشنوید و یاری یکدیگر مدهید

بمثل او هر چه دانید که حق است میپوشانید و اگر نه پیش حق ظاهر است و اگر باطل گویم
مرا جانب حق آرید ای معاویه سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که شما میدانید آن
مرد را که شما او را ناسزا میگوئید با رسول بدو قبله نماز کرده و در وقتی که همه کافر
بودید او تصدیق نبی نمود و او مقیم طاعت بود و شما معتکف لات و عزی و با رسول
خدا دو بیعت کرد بیعت رضوان و بیعت فتح و بدین حق بقوت بازوی وی
ظاهر گشت و تو ای معاویه باول کافر بودی و پدرم ناقض عهد دیگر سوگند میدهم
شما را که میدانید که من حق میگویم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه شما رسید
در روز بدر و با تو رایت مشرکان بود که لات و عزی میپرستیدید و با پدرم رایت
رسول الله بود که بحکم الهی بر افراشته بود و اعتقاد تو آن بود که حرب با رسول
الله و مؤمنان فرض و لازم است و در روز احد خود میدانید که با او رایت
رسول بود و بعد از انهزام بکوشش پدرم دین قائم گشت و با تو رایت مشرکان
بود که لب و دندان مبارک حضرت رسول را شکستید و حمزه را کشتید و مادرت
جگر او را مکید و خائید و در احزاب علمدار کافران بودید و پدرم رایت حضرت
رسول داشت و عمرو بن عبدود را کشت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در باره او فرمود که آن ضربت پدرم زیاده می آید از تمامی اعمال جن و انس
و در همه حال خدای تعالی او را ظفر میداد و او را غالب میکردانید جبرئیل و میکائیل
را مدد فرستاده و در هر معرکه رعب در دل دشمنان می بود و حضرت رسول در
همه مواطن بر او آفرین میکرد و از او راضی میبود و در حصار بنی قریظه و بنی نضیر عمر
با رایت مهاجران بود و سعد بن عباده با رایت انصار علم گریخته باز گردید و سعد
مجروح باز گشت و اصحاب عمر او را از جنگ میترسانیدند و پدرم رایت گرفت و
مظفر و منصور باز گشت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره خیبر فرمود
فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول
را دوست دارد و او کرار غیر فرار باشد تا حق سبحانه و تعالی آن قلعه را بدست

وی بکشاید ابو بکر و عمر و مهاجر و انصار دیده اشتند که رایت بدست ایشان خواهد داد صباح
پدر بزرگوار مرا طلبید و با وجود آنکه درد چشم داشت آب دهان مبارک بر چشم وی مالید
و رایت بدست وی داد و فرستاد و پدرم بفضل و قدرت معبود آن قلعه را گشود و گشت آن
در خیبر که نه بیست از قوت بازوی حیدر شما را چه رسد که زبان طعن و ناسزا بر وی
کشائید و زبان درازی کنید مرد آنکه هرگز بطرفة العین از یاد حق غافل نبود و شما
آنچه کافر بودید اکنون شیوه نفاق پیشه کرده کلمه شهادت بزبان گوئید و کفر را در دل
پنهان دارید و دین را بدنیا فروشید و این نفاق مخصوص این زمان نیست چه رسول الله
صلی الله علیه و آله وقتی که بغزوه تبوک میرفت پدرم را در مدینه خلیفه گردانید منافقان
همان زبان طعن گشودند که پیغمبر بواسطه آنکه با او خوش نداشت همراه نبرد تا بغزوه رفت
پدرم نزد آنحضرت رفت و شکایت از قوم کرد آنحضرت وی را تسلی داده گفت
تو راضی نیستی که باشی با من بمنزله هرون از موسی تو وصی و خلیفه منی در اهل من
دست پدرم را گرفت و فرمود که ای قوم هر که مرا دوست دارد و خدا او را دوست داشته
و هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و طاعت امیر المؤمنین طاعت منست
و طاعت من طاعت خدا آنحضرت میدانست که در تبوک امر منجر بحرب نمیشود و آن
بود که وی را همراه نبرد و در حجة الوداع فرمود که من دو چیز گذاشتم در میان شما که اگر
چنگ در آن هر دو زنید هرگز گمراه نشوید یکی کتاب خداست که حلال او را حلال
دانید و حرام او را حرام و به متشابه او ایمان آرید و دیگر اهل بیت و عترت مرا دوست
دارید و ایشان را امر بجا آنند و میازارید و واقع فرموده خدا و رسول آنست که تمامی
آرید و دیگر فرمود که در آن بیماری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت
آنحضرت بگریست پدرم گفت یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که از برای آنکه
جماعتی از امت من کینه تو در اندرون دارند و ظاهر نکنند الا بعد از من و آن ابو بکر
و عمر و عثمان بود و تو با این جمعی که نشسته‌اید و اظهار عداوت با بنی هاشم کسانی مینمایند
شما میدانید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در غدیر خم بر پدرم سلام کنید

و برا با امیر المؤمنین بخواهند اکنون تمام امیر المؤمنین شده اید و او را ناسزا میگوئید علم مینا با
و قضایا و فصل خطاب و در انش رسول و منزل قرآن نزد وی بود و صاحب تأویل او بود
او در میان قومی بود که حق سبحانه و تعالی خبر داده بود که ایشان مؤمنان اند و شما
در میان جماعتید که حضرت رسول بر ایشان لعنت کرده و ای معاویه انکه تو تشبیر
میشوی از دعای حضرت رسول است و تو آنی ای معاویه که حضرت رسول ترا و پدرت
را و برادرت را لعن کرده بر وجهی که در لعینه مذکور شد و در مواضع متعدد ایشان
را لعن کرده و از جمله عرب تولیت بتو داد با او خیانت کردی و عثمان ولایت
شام بتو از زانی داشت و تو از نصرت وی تقاعد نمودی و عظیم تر از همه انکه با امام
مفترض الطاعة که نفس رسول الله بود مصاف کردی تا چندین خونها ریخته شد تو شرم
از خدا نداری و از خدا نمیترسی که با وی ناسزا میگوئی و با من این میکنی اما تو این
بدان که بازگشت تو و اتباع تو در بدترین موضعی خواهد بود و از پدرم بهترین موضع
وای معاویه آنچه گفتم از هزار یکی نگفته ام تو اندیشه از این مهر کن حسبنا الله و نعم الوکیل
بعد از ان امام حسن علیه السلام روی آورد بعمرو بن عثمان و فرمود که ای احمق از
حماقتی که تو داری سزاوار آن نیستی که کسی مرتکب جواب تو شود و مثل تو آنست
که پشه گفت به نخل انکه بر تو نشسته بودم که ساکن شو که من میخواهم که بر پشت تو فرود آیم نخل گفت
که من خبردار نشدم از فرود آمدن بر پشت من پس چگونه بر من گران آید و الله
ندانستم که دشمنی تو بر من گران آید یعنی دوستی و دشمنی تو یکسان است اما بر سبیل
عادت جواب تو میگویم اما آنچه تو گفتی در مذمت و ناسزای پدرم او را چه زیان
و نقصان و ترا چه سود و رتبه از ان آیا از بیهوده تو او را چه کم میشود و چه نقصان
بمنزلت او میرسد نه حضرت عزت و نه بقرابت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و نه از صفات حمیده او از علم و عصمت و طهارت بر سماء نهی دهد
بر تو بر زمین سگ همی کند عوعو اگر آفتاب بر قاذورات تابد آفتاب بان
آلوده نگردد و آن قاذورات از نجاسات نیفتد اما آنچه گفتی که تو زده متوق

از شما طلب میداریم آنان مردگان بودند که در روز بدر پدرم هزیمت داد خدا و رسول
او کشت و قصاص آن از خدا و رسول او باید جست کا فکی از بنی امیه تمام مقتول شدند
تا دین برقرار ماند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اگر از غازیان یعنی
بنی امیه سی تن برسند تمام مال خدا را استعراف شوند بندگان خدا را خدم و حشم خود سازند
و کتاب خدا را دام حیلت گردانند و چون آل عاص بسیصد و ده برسند لعنت
خدا بر ایشان واجب گردد و چون بچهارصد و هفتاد و پنج برسند هلاک ایشان
زودتر از آن باشد که مژه بر ایشان جنبد حکم بن عاص می آمد و ایشان در ذکر آنجا بودند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آهسته بگوئید که وزغ نشنود و آن وقتی
بود که آن حضرت در واقعه دیده بود که بر منبر وی بوزینه این جماعت نابکار بر
صورت بوزینه پس معلوم شد که ایشان مسخ این امت اند بنابرین واقعه چنانچه
سابقا مذکور شد و آنحضرت بسی دلتنگ شد حق سبحانه و تعالی آیات بابرکات
سوره کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر فرستاد که شب قدر در میان آن شبها بود
که مدت ملک ایشان بود و بنابرین فرموده که حکومت شما بعد از شهادت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله بیش از هزار ماه نخواهد بود و پدرم را بقتل
تیغ او بخشش داد که مدعیهای چند در دین بدا کرده و عزیزان خدا را ذلیل ساخته
بود و ذلیلان او را عزیز و بقتل محمد بن ابی بکر و جمعی از صحابه بی جرم و جنایت
رخصت داده بود و اگر پدرم میخواستی از صوفات کسی نتوانستی خلافت
کرد بنابر مصلحتی چند دست باز داشت و این سلطنت که یافتید از ضرب شمشیر
امیر المؤمنین بود علیه السلام نه بسعی شما بود که بنا حق خود را اقرار دادید و دعوی
باطل نمیکنید خدای تعالی شما را جزا خواهد داد آنگاه روی آورد بعمرو عاص
بی اخلاص و فرمود که ای دشمن زاده حضرت پیغمبر بقول حق سبحانه و تعالی که
إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ای ابترین ابتر اول حال تو آنست که از حرام
بوجود آمدی در فراش مشترک که جماعتی از قریش بر پسری تو ایشان را دعوی کرده

بودند مثل ابی سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و عاص بن وائل و غیر
ایشان تا آخر وار گرفت بر خبیثترو لئیمتر و فاجرتر و فاسقتر ایشان که عاص بن
وائل سهمی بود و مادرت در قبیلهای بنی جنس گردیدی و مرد آن ایشان را طلبیدی
و فساد باوی کردندی و فرموده حق که إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ است یعنی بدرستی
که دشمن تو ای محمد که عاص بن وائل است ابتر و منقطع النسل است چه او نسبت
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله این نوع کلمه گفته بود حق تعالی رد قول او کرد
هرگاه که حق سبحانه و تعالی فرموده باشد که عاص بن وائل منقطع النسل است
پس چون تو پسر او باشی همین نسبت در باب تو و دیگر انکه چون جعفر طیار
که مقام در جنت علیه السلام بدو فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت کرد
بحبشه و بعضی از مهاجران با وی رفته بودند و تو بقصد او رفتی بجانب حبشه اما موخوار و ذلیل
و حقیر شدی و آنچه آرزوی تو بود نیافتی و سعی خبیث تو باطل شد و دعوی که داشتی تیر
و فاسد گشت وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ ۗ وَكَلِمَةُ اللَّهِ
هِيَ الْعُلْيَا و شما دائم دشمن بنی هاشم بوده و تو هفتاد بیت در هجو حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفتی آنحضرت فرمود که خدایا تو میدانی که من شاعر نیستم هر بیتی
از آن لعنتی بعمرو بن عاص فرست و او را لعنت کن دعای رسول مستجابست
و آن لعنت بتو رسیده در دنیا و با آن عقوبت آن خواهی چشید و این نسبت
با ابی سفیان نیز گفته اند چنانچه در لعینه مذکور شد اما آنچه گفتی در قتل عثمان ای
بیحیای بی ایمان آتشی برافروختی و خلقی بروی برانگیختی پس بفلسطین گریختی
با نتظار انکه حال او چه شود چون خبر قتل وی شنودی خود را با معاویه دادی
و دین را به دنیا فروختی و چون تو اینحال داری من با تو چگویم که تو را حکم نیست
که دوست ما باشد چه دوست ما نمی باشد مگر حلال زاده و دشمن ما نمی باشد مگر حرام
زاده و دنیا فورد رگذشت اما تو فکر آخرت خود کن آنگاه آنحضرت متوجه ولید بن
عقبه شد و فرمود که ای ولید بن عقبه ترا ملامت نمی کنم بر دشمنی امیر المؤمنین علیه

السلام زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده در حد خمر و پدر ترا روز بدر بجهنم فرستاده
دشمنی تو با آن سبب است و حق سبحانه و تعالی در چند موضع از قرآن او را
مؤمن خوانده و ترا فاسق از انجمله فرموده که أَفَمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ
فَاسِقًا و جای دیگر فرموده که إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا بقول
آن گواهی تو معقول نیست زیرا که تو فاسقی و قرشی نیستی زیرا که تو پسر علجی از
اهل صفوریه نام او ذکوان بود و آنچه گفتی که پدر تو عثمان را کشت بخدا که عایشه
و طلحه و زبیر که با آنحضرت محاربه کردند یارای آن نداشتند که گویند عثمان را کشتی
پس ای پسر بدپدر ترا چه حد و یارای انکه امیر المؤمنین را علیه الصلوة و السلام
ناسزا گوئی پس اگر بنفس خود مشغول شوی و طلب اثبات نسب خود کنی برای
تو بهتر باشد از انکه در دنیا بعار باشی و با آخرت بدقول نار بعد از ان آنحضرت
روی بجانب عتبه بن ابی سفیان کرد و فرمود که ای عتبه تو نه آنی که نیک
از بد بدانی تا مرا مرتکب جواب تو باید شد یا انکه عقلی داری که با تو عتاب باید
کرد و نه نزد تو چیزی است که کسی را با آن امیدی باشد و نه امری که از آن
خوفی کنند و اگر تو ناسزای امیر المؤمنین علیه السلام گفتی من ترا عیب نکنم
زیرا که تو برادر بنده درم بزنده آنحضرت نیستی چگونه با تو رد کنم و با تو عتاب
نمایم اما خدای تعالی ترا و پدر و مادر و برادر ترا در درک اسفل جا خواهد داد
و این کینه دیرینه شما آنست که خال ترا و بعضی از خویشان در روز بدر امیر
المؤمنین علیه السلام بجهنم فرستاد و شما این اقوال و افعال را امور شنیعه
خود را در دیگری نمی توانید بست و از بدنامی دنیا و عقوبت آخرت رست
و انوار اهل البیت ما نه از آن قبیل است که مثل شما تیره روزگاران که بدگمان
کنید و ماه توانید فرونشاندن و عده ما و شما بقیامت است آنگاه آن حضرت
متوجه مغیرة بن شعبه شد و فرمود ای مغیره تو دشمن خدائی که کتاب خدا را پس
پشت انداخته و تکذیب رسول الله صلی الله علیه و آله نموده و تو از آنی که

رجم زنبور واجب شد و عدول اتقیا گواهی دادند ابوبکر رجم زا او پس داشت و حق را
باطل و دفع کرد و صدق را بمغالطات معارضه نمود و حق سبحانه و تعالی از برای تو
عذابی ساخته و عقوبتی پرداخته که رسوائی دنیا است و فضیحت آخرت و حضرت
فاطمه که دختر نیک اختر رسول الله بود صلی الله علیه و آله وی را رنجانیدی و خواری
کردی و خلاف امر حق نمودی و حرمت او را نه نگه داشتی از خدا و رسول شرم
نداشتی که آنحضرت فرموده که فاطمه بهترین زنان بهشت است و خدای تعالی
ترا بدین رنج رساند و بال آنچه گفتی ترا بچشاند نسبت با کسی چه توانی گفت این پنج
چیز که در وی موجود بود اول در نسبش چه توانی گفت که اعلای نسب اهل عالم است
و اول هاشمی که از دو هاشمی بوجود آمد آنحضرت بود دوم نفی قرابت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله از وی چون توانی کرد سیم داد و عدل و راستی
او که بر صفحه روزگار مشهور است چگونه دفع آن توانی نمود چهارم زهد او را
در دنیا که هرگز آلوده بوی نگشت و او را سه طلاق باین گفته بود پنجم توانی گفت
بجهت بکر و عصمت و طهارت او چون توانی گشت این چنین مردی خواهد تیر ما نشانه
کرده اید و بر وی تهمت نهاده که غلط گفته نه از خدا شرم دارید و نه از ما آزرم
ما شجره طیبه ایم که اصل ما در زمین طهارت مستحکم است و فرع ما که بر اوج عظمت
کشیده مسلم و شما شجره خبیثه ملعونه اید که نه اصل او در زمین قراری و نه
فرع او را بر بالا اعتباری و شما را جد او رسول او پسر دیم بعد از آن امام حسن
علیه الصلوة و السلام جامه افشاند و از مجلس بیرون رفت آنگاه معاویه لعین
گفت من نگفتم که این چنین میکشید و او را مطلبید پس هرچه بر روید آنگاه آن قوم
هم نگاهی کردند و هر رسته متفرق شدند فَرَّقَ اللهُ بَیْنَهُمْ وَ مَزَّقَ بُطُونَهُمْ
بِلُحُوقِ الْحَقِّ وَ اَهْلِهِ تمت در ذکر وفات حضرت امام حسن صلوات
الله علیه روایتست از راویان معتبر که چون میان آنحضرت و معاویه لعین
معاهده واقع شد آنحضرت بمدینه فرمود و مروان را از خطابت معزول نمود

مروان خود متوجه شام شد معاویه لعین را ترغیب و تحریض کرد بقتل آن امام معصوم
مظلوم و ملاعین چند که از امام علیه السلام برگشته بودند و دشمنی آنحضرت در دل داشته
با مروان لعین همداست شدند و بعد وی برخواستند و بنزد معاویه غاویه رفتند
و گفتند مصلحت در آنست که مروان را بمدینه فرستی آن لعین بمصلحت آن بیدینان
گفت که ای مروان برو بمدینه و آنچه معهود تو باشد نسبت باو بفعل آر القصه چون مروان
لعین بمدینه آمد روزی الیسونیه که کنیزک عبدالله بن عمر لعین بود بر خانه مروان درآمد
و آن لعینه در سراهای بزرگان تردد کردی و مشاطگی زنان نمودی و جوابه او عبدالله
عمر را محمد بن حنفیه ضربی زده بود آن ملعونه دشمن این خاندان بود و مروان لعین
حالها چند از وی استفسار میکرد آخر گفت سری دارم اگر اظهار نکنی با تو در میان نهم
آن لعینه سوگندها خورد که افشای سر تو نکنم مروان لعنه الله علیه گفت چون قبول کردی
که سر ما را فاش نکنی جعده بنت اشعث که زن امام حسن بود علیه السلام بفریبی و انگیز
تا وی را زهر دهند آن لعینه از مروان قبول کرد که این کار را باتمام رساند بر فور است
بر پیش جعده رفت و او را بافسون و فسانه چند فریفت و دل او را از امام حسن
صلوات الله علیه بگردانید آخر گفت اگر تو او را بقتل آری معاویه ترا به پسر خود
یزید دهد و ترا بزرگ گرداند و ملک عرب را بتو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد الیسونیه
بیامد و احوال با مروان گفت که مقرر داشتم که جعده این کار بکند مروان غلامی
داشت مبارک نام نامه نوشت باین مضمون و بوی داد و نزد معاویه فرستاد
آن لعین چون از سر نامه واقف شد هزار دینار بوی داد و او با هدایای بسیار و قدری
زهر بوی داده جواب نامه نوشت بمروان بوی داده فرستاد مضمون آنکه کاری
که پیش گرفته تمام کن چون مروان لعین از سر معاویه ملعون خبردار شد الیسونیه را
بخواند و بجعده فرستاده با آن هدایا جعده زهر بسته و هدایا قبول کرد و آن چیزی چند
بود از لعل و مروارید و انگشتری و وعده وصلت و بزرگی با آن بود آن لعینه در صدد
قتل امام علیه السلام درآمد و آنحضرت عسل دوست داشتی چون بخانه درآمد جعده

پاره زهر در انگبین کرد و پیش آنحضرت برد محمد حنیفه در خدمت آنحضرت بود و از راه مکه
آمده بود فرمود که ای محمد تو از این انگبین بخور که حرارت راه در تو اثر کرده و در آن اثنا
حضرت امام حسین علیه السلام درآمد جعده لعینه شربتی دیگر از انگبین بی زهر از برای
آنحضرت فرستاد چون امام حسن علیه السلام قدری از آن انگبین بخورد او را درد شکم
پیدا شد و قی بسیار کرد مداوای آن با شیر جوشانیده کردند و روزی دیگر از برای وی شربتی
ساختند آن لعینه کفچه زهرآلود در میان آن شربت در آورد و چون آنحضرت شربت
زهرآلود بیاشامید درد و وجع زیاده تر شد و برخواست و بروضه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفت و قدری از تربت آنحضرت بعوض نمود تا در تربت وی بخشد چون
خورد آن درد ساکن شد و مدت چهل روز از برای امام حسن علیه السلام طعام
از خانه امام حسین علیه السلام می آوردند روزی جعده لعینه گفت که از باغ ما رطبی
چند آورده اند از برنی و صیحانی محقری بیارم فرمود که شاید آن لعینه بعضی را بزهر
آلوده کرد و بعضی را نه آورد نزد آنحضرت و در خوردن با وی شریک شد و آنچه
زهرآلوده نبود خود میخورد و آنچه زهرآلوده بود آنحضرت تا رطبی چند از آن خورد
بعد از آن درد زهر پیدا شد زیاده از حد فرمود که ای زن این چه حالست گفت
ای امام رطب در طبقی بود و طبق سرپوش نداشت مگر ماری بر او گذر کرده
باشد امام حسن علیه السلام در کار او بدگمان شد و چهل روز از خانه او نقل نمود و بهر حال
طبیب مداوای آنحضرت میکرد تا آخر گفت با برادرش امام حسین علیه السلام که هوای
اینجا گرم است و مزاج من موصل است که هوای آنجا خنک است مروان لعین بمعاویه
پلید بیدین نوشت که امام حسن را چند نوبت زهر دادند اثر نکرد از کار وی غافل
مباش که بموصل رفت معاویه لعین صوفی کوردلی را طلبید و چند دینار بوی
داد و سنان عصای وی را بزهر آلوده کرد و آن لعین را بموصل فرستاده بوی گفت
که چنین کن آن لعین بموصل آمد و با امام علیه السلام طرح محبت انداخت و بخدمت
امام تردد میکرد روزی قصد کرد که زیارت آنحضرت کند بعادت صوفیان

که دست می بوسند پای بهانه پیش رفت و سنان عصا بر پشت پای آنحضرت نهاد و فرو
برد چندانکه طاقت داشت آنحضرت آهی زد که چه کردی مردم خواستند که کور صوفی را
بکشند آنحضرت فرمود که بگذارید این کور را الهی نگه دیده سر کور است بدینه سر بر کور است
و بعد از چندگاه از آنجا بیرون رفت آن کور بقصبه انگیزشام رو و علاس علی آن تغیرا
در راه دیده با غلامان گروهی درآمدند و وی را بگرفتند و گردن وی را زدند و جراح
آوردند برای علاج جراحت پای مبارک آنحضرت نشسته نهاد و بسیاری از آن ترکید
گفت که گویا مار زده است یا کسی قصد جان تو داشته زخمی زده اسمعیل نامی در
موصل بود گویند حاکم آنجا بود و بخدمت امام علیه السلام قیام نمودی روزی خربزه
چند بیاورد و کاردی زهرآلوده کرده بدان خربزه را می برید و بآنحضرت می داد
و بکارد دیگری برید خود میخورد و طردم میداد امام حسن علیه السلام تلخی خربزه دریافت
و بوی بدگمان شد خادمان آنحضرت این را دریافته قصد اسمعیل کردند امام فرمود که او
بر ما حق خدمتی دارد و بگذارید او را و در آن ولا امیرالمؤمنین را علیه السلام
غلامی بود سعد نام از شام می آمد بموضعی رسید شخصی را دید کشته و شکم وی دریده
آنجا افتاده و شتری دید که آنجا میگردد و توبره بپشت گشته نهاده سعد فرود آمد و توبره
را کاوید اتفاقا نامه معاویه لعین بود که باسمعیل بن اسحق موصلی نوشته و شیشه
زهر هلاهل که با امام حسن علیه السلام خوراند چون سعد آنرا دید برداشته آمد بخدمت
آنحضرت و برادر بخورد دید بگریست و نامه را بوی داد آنحضرت نامه را بخواند
و بزیر غدیکه پنهان کرد و سعید مسعود ثقفی که عم مختار بن ابوعبیده بن مسعود ثقفی بود
و جماعت دیگر که گستاخی آن نداشتند که از آنحضرت پرسند که این چیست
اشارت بعبدالله بن عباس کردند که او گستاخی کرده نامه را برداشت و بخواند
داد و سعد بن مسعود که آنرا دید گفت که ما شب و روز با دشمن نشسته ایم و از آن
بیخبریم القصه اسمعیل که امام علیه السلام فرمود که تو مردی کن که مبادا غوغای
کمینی حسن بن علی علیه السلام رفت و اسمعیل را حاضر کرد آنحضرت فرمود که ای

اسمعیل آل یاسین درهت کیستند گفت علی و فاطمه و تو و برادرت حسین صلوات
الله علیهم اجمعین آنحضرت مانند معاویه بجعده بنت ابی دادمی زر حیلت و سر آن بعد از
از تن جدا کرد و بخانه او در آمد کوشک او را ویران ساخت و یک لیر او را کشت
امام علیه السلام فرستاد و او را انکیزاد آنگاه آنحضرت متوجه کوفه شده و زیارت
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده بمدینه رفته و در روایتی هست که بشام
رفت و بر معاویه حجت را تمام کردانیده و او سوگندهای مغلظ یاد کرد که مرا ازین حال
خبر نیست مکر عمرو عاص لعین کرده باشد و دیگر باره عهدها تازه کرد و سوگندها یاد
کرد که قصد آنحضرت نکند و نفرماید و رضا بآن ندهد و باین مضمون عهدنامه نوشت
و بعد از آن صد و پنجاه هزار دینار از نقد و جنس بر امام گذرانید آنحضرت از آنجا متوجه مدینه
شد دیگر باره معاویه لعین پاره زهر آلوده با الماس فرستاد و پیش جعده با عطای بسیار
جعده لعینه خود را ایثار است تا بجا آورد آن حضرت بیاید با خود گفت که من بجانب
وی میروم وقتی که در خواب باشد اگر خواهران و کنیزان وی بیدار باشند گویم
نزد شوهر خود آمده ام که پیش ازین طاقت نداشتم و اگر مرا نه بینند من کار خود
را بانجام آن لعینه بر بام خانه آمد جمله را خفته دید کوزه آب بر سر طهره بر بالین آنحضرت
الماس را بر سر کوزه افشانده و بانگشت بمالید تا تمام بکوزه در رفت و از آن
راه که آمده بود بزیر رفت چون امام علیه السلام کوزه را بمهر خود یافت و احتیاط
تمام کرد که مبادا جعده عملی کرده باشد بعد از آن کوزه را بر داشت و آب خورد
فی الحال فریاد برکشید و امام حسین را صلوات الله علیه طلب فرمود و وصیتها
نمود و لباس و سلاح رسول الله را و از آن امیر المؤمنین بوی سپرد و مؤمنان
و شیعیان را بوی سفارش نمود گفت میدانم که مرا زهر داد و چگونه بود اما زینهار
که از برای این امر کسی را نرنجانید و از خون من خون کسی نریزید و بعد از تغسیل
و تکفین برای تجدید زیارت مرا بروضه مقدسه جدم برید چه من میدانم که مانع دفن
من خواهند بود در آنجا و مرا در گورستان بقیع برید بنزد خالم ابراهیم بن محمد رسول

الله

الله صلی الله علیه و آله و جده ام فاطمه بنت اسد رحمها الله دفن کنید بعد از آن امام حسین
صلوات الله علیه خواست که از آن کوزه آب خورد امام حسن علیه السلام از دست
او بر بسته و بر زمین زد و بشکست و فرمود که این الغیب هست و نصیب تو در کربلا
و هر چیزی که می بایست گفت با وی چون وقت صبح شد طشت طلبیده قی کرد هفتاد
دو پاره از جگر مبارکش در طشت افتاد و جان پاکیزه را بقابض ارواح داد و از
محنت و جفای دشمنان آسوده فی الحال بروضه دار السلام ارتحال فرمود صلوات
الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین و این حادثه در بیست هشتم ماه صفر بود
در سال پنجاه و یکم از هجرت و بعضی گویند در روز پنجشنبه هفتم صفر در سال چهل و نهم
یا پنجاهم و عمر شریفش چهل و هفت سال و سه روز بوده و بروایتی چهل و هشت
و بعد از تغسیل و تکفین وی را در سریر نهادند و بموجب فرموده وی خواستند که بروضه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آرند عایشه لعینه کس دوانید پیش مروان بدنبال
و صورت حال اعلام وی نمود او قریب بهزار کس برداشته آمد و عایشه را بر
استری سوار کرده در پیش لشکر بر نشست آمدند و راه بر امام حسین علیه السلام گرفتند
و مانع شدند که وی را بروضه در نیارند هر چند گفتند که ما برای دفن نیاورده ایم
بلکه برای زیارت آورده ایم فایده نکرد و دست تیر کردند و بر جنازه آنحضرت
انداختند و بنی هاشم بر تیغ شدند و فتنه عظیم در گرفت و سعد غلام امیر المؤمنین
صلوات الله علیه شمشیر کشیده در میان ایشان افتاد تا امام حسین علیه السلام
مردم خود را منع نمود و فرمود که برادرم وصیت فرموده بود که چون ایشان
نگذارند مرا به بقیع برید و فتنه منشانید و اگر وصیت برادرم نمی بود می دیدید که چه
میشد و مناظره بسیار میان امام علیه السلام و ایشان واقع شد عبدالله عباس
پیش رفت و گفت ای عایشه این چه رسوائیست که میکنی و این کلمات را از زبان
آنحضرت فرمود که عربیه تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَ لَوْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ لَکِ
التِّسْعُ مِنَ الثُّمُنِ وَ بِالْکُلِّ تَمَلَّکْتِ روزی بر شتر سواری نمودی

و روزی بر استر و جنگ می آئی با عترت طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواهی
که نور رسول الله را فرو نشانی و اگر زنده مانی بر فیل هم سوار خواهی شد و اگر بر فرض
تقدیر از میراث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی باشد ترا نه یکی از هشت یک
آن رسد پس چرا همه را پیش خود گرفته و در هم سخن میگوئی برو در خانه ات بنشین
و پیش ازین نافرمانی حضرت حق را مکن چنانچه فرموده که وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُم
و چون کار بانجا رسید و مروانیان هجوم کرده کار بجنگ کشید و این مناظرات
واقع شد و امام حسین علیه السلام کرم ورزیده بنی هاشم را تسکین داده ابن
عباس را باز گردانیده و شمشیرها را در نیام کردند و امام حسن را علیه السلام باز
گردانیدند و بیقیع آوردند و هم آنجا که فرموده بود دفن کردند و بعد از آن جعده
لعینه بخانه مروان رفت و آن لعین آن لعینه را بمعاویه لعین فرستاد و تمام
احوال را از وی معلوم کرد از آنجا که حیله گری و مکاری وی بود گفت ای لعینه شرم
از خدا و رسول نکردی که با فرزند رسول این کردی او را بسخن نگذاشته گفت
تا آن ملعونه را بردند و بجزیره او را در آب هلاک کردند بلی دشمنان اهل البیت
زیانکار دنیا و آخرت اند چنانچه فرموده حق است که خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ
ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ باب پنجم در ذکر نوری فخر
ثالث الائمه ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و آن مشتمل است
بر پنج فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد
اولاد آنحضرت صلوات الله علیه ولادت با طهارتش در مدینه بود در پنجشنبه سیم
ماه شعبان و بعضی پنجم گویند در سال چهارم از هجرت و بعضی گویند در آخر ماه ربیع
الاول در سال سیم از هجرت پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا صلوات
الله علیهما نسب عالیش همچو نور است در ظهور و حسب متعالیش در روشنی
مشرق النور و رتبه عالیش و مکانت سامیه در همه امور اختلاف نکرده اند
در عز و فضل او و اعتلای شان او نه شیعه و نه جمهور احاطه کرده شرف از جمیع

اکناف

اکناف او ظاهر شده اجلال و بزرگی بر شمایل و اعطاف او بهجدش محمد
مصطفی است و پدرش علی مرتضی و جده اش خدیجه کبری و مادرش فاطمه زهرا و برادرش
حسن مجتبی که صاحب شرف و فخار است و عمش جعفر طیار است و سید شریف و طور
منیف و شجاع ظریف است و فارس مذکور و علم مشهور است صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و کنیت شریفش ابو عبدالله است و اما القابش بسیار است از آنجمله
رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط و همه
القاب آنحضرت اطلاق میکنند و اشهر آن زکی است لیکن اعلای آن از روی
رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وی را بآن لقب کرده و برادرش را
که سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّة پس سید اشرف القاب وی باشد و همچنین
سبط زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسین سبطی از اسباط است
و مروی است که علوق حضرت فاطمه بامام حسین بعد از ولادت امام حسن علیهما
السلام به پنجاه روز بود و شش ماه در شکم مادر بود که اقل مدت حمل است مثل یحیی
پیغمبر پس آنحضرت هفت ماه و بیست روز از برادرش امام حسن علیه السلام کوچکتر
باشد و چون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت پناه او برا فراگرفت و در گوش
راستش بانگ گفت و در گوش چپش قامت و نام خوشش حسین نهاد و در روز
هفتم مبارکش را تراشیده و عقیقه نمود چنانچه در احوال برادرش معلوم شد
و عدد اولاد آنحضرت را بعضی نه گفته اند شش پسر و سه دختر از پسران علی
اکبر که در کربلا با پدر بزرگوارش شهید شد و علی زین العابدین و علی اصغر و محمد
و عبدالله و هر سه اخیر هم شهادت یافتند با پدر بزرگوار و یکی دیگر جعفر
و از دختران زینب و سکینه و فاطمه و در بعضی روایات شش آورده اند از ذکور
چهار و از اناث دو و از پسران علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله از دختران
سکینه و فاطمه و هفت نیز گفته اند و الله اعلم فصل دوم در ذکر
معجزات امام حسین علیه السلام و آن بیست و پنج معجزه است معجزه

اول روایت کند جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که امام حسین صلوات الله
علیه عزم جزم کرد که بعراق رود نزد او رفتم و گفتم یا ابن رسول الله صلعم چنان می بینم
که با این طاغی یعنی معاویه لعین معاهده کنی چنانکه برادرت نموده بود و این مناسب
میستماید فرمود که ای جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا و رسول کرد و من نیز آنچه بکنم
هم بفرمان ایشان بکنم و اگر میخواهی حضرت رسول و جدم و برادرم را بگوای آرم
هم درین ساعت گفتم ای مولای من ایشان را چگونه حاضر میکنی حال انکه رحلت
فرموده اند و در بهشت عدن آرمیده فرمود که این از امام معصوم عجب نیست پس
فرمود که اکنون نظر کن چون نظر کردم دیدم آن آنحضرت سر بسوی آسمان کرد و دست
مبارک بدعا برداشت در حال دیدم که درهای آسمان گشاده شد رسول الله
و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند
و نزد امام حسین علیه السلام نشستند من چون آن حال دیدم بترسیدم و حیران
گشتم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای جابر من بتو گفته بودم حال
امام حسن را پیش از احوال امام حسین علیهما السلام ای جابر تو وقتی مؤمن
باشی که هرچه امامان کنند آنرا مسلم داری و بر ایشان اعتراض نکنی ای جابر
میخواهی که مقام معاویه و یزید و اتباع تو بنمایم و میخواهی که منزل و جای
امام حسن و امام حسین علیهما السلام مشاهده کنی گفتم بلی یا رسول الله آنحضرت
پای مبارک بر زمین زد شکافته شد و دریای پدید آمد و از هم باز رفت باز زمینی
پیدا شد و شکافته گشت تا بهفتم زمین رسید و هفت دریا از هم باز شد در
زیر آن آتشی عظیم دیدم و در میان آن آتش معاویه و یزید و ولید
بن مغیره و ابوجهل و فلان و فلان در زنجیرهای آتشین کشیده و بعضی از مرده
شیاطین با ایشان همنشین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از عذاب
دیگران از اهل دوزخ چون مقام و ماوای آن ملاعین بدیدم شکر باری تعالی
بجای آوردم که ایشان را در آن عذاب دیدم بر آن ظلم که ایشان بر اهل بیت

رسول الله صلوات الله علیهم کردند و یقین من زیاده تر شد که آنرا یقین الیقین
دیدم پس آنحضرت فرمود که ای جابر احوال منافقان و مرتدان مشاهده کردی گفتم
بلی یا رسول الله پس فرمود مرا که سر بردار بسوی آسمان چون نظر کردم تمام درهای آسمان
گشوده دیدم و بهشت را بر بالای آن مشاهده کردم پس آنحضرت فرمود که ای جابر
مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع و فلان مقام ماوای اهل بیت منست
آنگاه امام حسین علیه السلام بابشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چشم مرا
فرو مالید تا آن همه را دیدم پیش از آن ندیدیم بعد از آن آنحضرت با آن
جماعت در هوا بالا رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را آواز داد و گفت ای
حسن بیا و ای حسین تو نیز بیا از عقب او و ایشان همچنان رفتند تا در بهشت اعلی
منزل ساختند بعد از آن دیدم که دست امام حسین علیه السلام در دست
داشت و فرمود که ای جابر این فرزند منست و با منست در اینجا او را فرمان بر
و افعال او را مسلم دار و در آن شک مباش تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهای
من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفته باشم والسلام معجزه
دوم روایت کنند از صالح بن میثم که او گفت من و عبایه بن ربعی بر زنی در رفتیم
که نامش حبابه والبیه بود و پوست پیشانی او بر آمده بود از سجود و عبایه گفت ای حبابه
این پسر برادر منست آنگاه گفت ای برادرزاده خبر دهم شما را بخبری که از
حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام شنیده ام گفت بخدمت امام حسین علیه
السلام میرفتم رفتن در وقتی که برصی در پیشانی من ظاهر بود و در خانه مقیم
شدم و از جهت آن برص از خدمت آنحضرت محروم ماندم چون روزی چند
بر آن بگذشت آنحضرت از بعضی حال مرا پرسید فرمود که آیا حال حبابه چیست
گفتند برصی بر پیشانی وی ظاهر شده بدان سبب از خانه بیرون نمی تواند آمدن آن
حضرت فرمود که ای اصحاب برخیزید تا برویم و حبابه را پرسش کنیم حبابه گوید که ایشان
آمدند بخانه من و من در موضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمود که ای حبابه چرا پای از ما

بازگرفته گفتم یا ابن رسول الله مانع خدمت تو این برص است که اهانت داشتم با این حال
بخدمت آمدن نظر مبارک بر آنجا انداخت و قدری از آب دهان مبارکش بر آن مالید
بعد از آن فرمود که ای حبابه سر بردار و در آینه نظر کن من سر برداشتم و در آینه نظر کردم
اثر از آن ندیدم شکر و سپاس آفریدگار را بتقدیم رسانیدم معجزه سیم روایت کنند
از ابو خالد کابلی که او گفت که من از امام زین العابدین صلوات الله علیه شنیدم
که میفرمود که نفره ازدیه بخدمت امام حسین صلوات الله علیه رفت آنحضرت فرمود
که یا نفره چند روز است تا ترا ندیدم مانع چه بود گفت یا ابن رسول الله چیزی در پیشانی
من پدید آمده است و از آن عظیم غمناک ام و خوف بسیار دارم فرمود که نزدیک
من بیا چون نزدیک وی شدم انگشت مبارک بر آن نهاد و پاک از آن زدوده
شد پس فرمود که آینه آوردند چون نظر در آن آینه کردم اثر از آن ندیدم معجزه
چهارم محمد بن سنان روایت کند که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدم
که امام حسین علیه الصلوة والسلام تشنه شهید شد یا نه گفت خاموش باش شنیدم از
کی میگویند و اگر نشنیده اید اکنون بشنو حق سبحانه و تعالی چهار فرشته از کربلا که
نزد وی فرستاد و گفتند خدا و رسول ترا سلام میرسانند و میگویند که اگر میخواهی دنیا
و هرچه دروست همه بتو ارزانی داریم و ترا نصرت دهیم بر اعدا و اگر میخواهی بجنت
و جوار ما آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول باد من جوار جدم رسول
الله صلی الله علیه و آله میخواهم که از نفع از آن چیزی نیابم شربت آب بوی دادند
تا آشامید ملائکه گفتند که بعد ازین هر که تشنه شود ایشان را تشنه والسلام معجزه
پنجم روایت کند محمد بن سنان از امام رضا علیه التحیة والثنا که فرمود که ملکی نزد امام
حسین علیه السلام آمده وقتی که اصحاب آنحضرت شکایت از تشنگی میکردند
آن ملک گفت یا حسین خدایت سلام میرساند و میفرماید که هر حاجت که داری
بخواه تا اجابت کنم آنحضرت فرمود که بار خدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم است
که اصحاب من شکایت میکنند از بی آبی و تو بدان داناتری حق سبحانه و تعالی وحی فرمود

نوشته از حسین را بگو تا خطی بکشد با انگشت در پس پشت تو از برای ایشان تا سیراب شوند
آنحضرت با انگشت سبابه خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر
از عسل و اصحابش از آن آشامیدند فرشته گفت یا حسین این آب خاص از آن تست
در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش مشک است و این دو حدیث
از کتاب نزهة الکرام و بستان العوام نوشته شد روایت صحیح از امام رضا صلوات
الله علیه معجزه ششم از ابوابراهیم موسی بن جعفر بن محمد صلوات الله
علیهما نقل کرده اند که او فرمود که امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما روزی با هم
رفتند بدانجا که مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله رود پس امام حسن گفت
با امام حسین علیهما السلام که ای برادر بیا تا بموضعی خالی رویم و مجلسی داریم که از مردم
دور باشد آمدند تا بجایی رسیدند و آن نام موضعیست در مدینه آنجا بنشستند
و با هم حدیثی میکردند حق تعالی دیواری در میان ایشان پدید آورد بقدرت خود
تا یکدیگر را نه بینند چون از حدیث فارغ شدند دیوار نابود شد و بجای دیوار حق تعالی
چشمه آب پدید آورد ایشان وضو ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و روان شدند
آنگاه امام حسن فرمود که با امام حسین علیهما السلام که ای برادر من از جدم رسول
الله صلی الله علیه و آله شنیدم که مثل شما در امت مثل یونس بن متی است علیه السلام
که خدای تعالی از شکم ماهی بیرون آورد و بر ساحل دریا انداخت و درخت کدو بر بالای
وی برویانید و چشمه آب از برای وی از زیر آن پدید کرد تا بعبادت تواند پرداخت
ای برادر خدای تعالی از برای ما مثال آن پدید کرد و از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم
که آن چشمه از آن شماست اما شما محتاج بآن که دیدیم که آن از برای علاج یونس
بود علیه السلام معجزه هفتم روایت است از امام محمد علیه السلام که او فرمود که
چون امام حسین صلوات الله علیه خواست که بعراق برود ام سلمه کس فرستاد
که نزد وی او آنحضرت را تربیت کرده بود و او را از همه کس دوست تر داشتی
و شفقت و رافت او از دیگران بیشتر بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله خاک

موضع قتل امام حسین علیه السلام بوی داده بود و او مانع که نزد تا روزی ام سلمه
گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند که بعراق روی فرمود ای مادر برای چه بروم گفت
بجهت آنکه من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرزند حسین در عراق
شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد منست در شیشه نگاه داشته ام فرمود که ای
مادر مرا بقتل آرند و من از آن حذر نکنم زیراکه شهادت درجه بلندیست و مرتبه
ارجمند هیچ نبی را از آن درجه نباشد که مرا خواهد بود و باقی امت جدم پاس کنند
ام سلمه گفت و اعجبا پس چگونه میروی که کار بقتل میکشد فرمود که اهل عراق جمع
نامها نوشته اند اگر نروم ایشان را بر من حجت باشد ای ام سلمه این آن روز و آن
موضع را میدانم بوی بخود از روی معجزه پاره خاک از آن موضع بوی داد ام سلمه
آنرا با آن خاک دیگر آمیخته کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوی داده بود
آنحضرت فرمود که ای ام سلمه روزی که به بینی این خاک خون شده آن روز بدانکه
مرا شهید کرده اند و آن روز دهم محرم باشد ام سلمه بسیار بگریست و برو نوحه کرد

معجزه هشتم روایتست از ثقات که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام
خطی نوشتند و بخدمت جد بزرگوار خود بردند و گفتند یا رسول الله ازین دو خط
کدام بهتر است فرمود که نزد پدر خود برید تا او بگوید که کدام بهتر است آوردند
بخدمت پدر بزرگوار پرسیدند که کدام نیکوتر است فرمود که به پیش مادر برید
تا او بگوید آوردند بخدمت مادر ایشان و گفتند ای مادر ازین دو کدام بهتر است
فرمود که پدر و جد و پدر بزرگ شما چیزی نگفتند فرمود که چون ایشان چیزی
نگفتند من چه بگویم همانجا بر پدر برخواستند و بخدمت جد بزرگوار رفتند جبرئیل
علیه السلام حاضر شد رجوع بوی کردند او گفت آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده
که جبرئیل بگوید که فاطمه زهرا علیها السلام دانهای گردن بند خود را که نه دانه بود
بپاشند و ایشان برچینند هر کدام که بیشتر برچینند خط او نیکوتر است فاطمه علیها السلام
آنرا بموجب فرموده پاشید هر یکچهار بردرشتند امر کرد که رسید جبرئیل که یکی را

دو نیم کن که هر کدام نیمی بردارند که مبادا خاطر یکی برنجد حق سبحانه و تعالی خواست که خاطر ایشان
بجنگ آید و آن بدو نیمان شمشیر فولادی را بزهر قهر هلاک کردند و یکی را بتیغ بدو دریغ
سر بر و ارشتند لعن الله ظلم آل محمد معجزه نهم روایت کنند که زکریا پیغمبر علیه السلام
مناجات کرد با حضرت آفریدگار و گفت خداوندا هرگاه که نام محمد یا علی و یا فاطمه و یا حسن
و یا حسین صلوات الله علیهم میبرم اگر غمگینم فرحم میشوم و اگر نام حسین علیه السلام می برم
اگر شادم غمگین میگردم جبرئیل آمد که ای زکریا حق جل و علا میفرماید که زیرا که آنچه بر سر وی
آید بر سر هیچکس نیاید و آن ظلم که بر سر وی رود در هیچ آفریده نرفته باشد ای زکریا
در جای او را شهید کنند که نه جد و نه مادر و نه جد و نه دوستی و هواداری آنجا باشند
و آب از وی دریغ دارند و بر حالت تشنگی او را هلاک کنند و اسبان بر سینه بی
کشته پر علم با سکینه وی رانند و دشتش چنداز نند زکریا علیه السلام بنالید و گفت
خداوندا بشد که مرا فرزندی بخشی که حال او با حال امام حسین علیه السلام برابر
باشد حق تعالی دعای وی را اجابت فرموده که یحیی را در تشنگی بوجود آورد و قتل
امام علیه السلام و چون آن ملاعین سر یحیی معصوم را علیه السلام از تن جدا کردند
و در طشتی نهادند شنیدند که بصوت حزین قرآن میخواند از سوره آل عمران آن
و چون آن سر مبارک را بر نیزه کردند شنودند که این آیت را از سوره الکهف
میخواند که ﴿أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ
آيَاتِنَا عَجَبًا﴾ یعنی حال آن حضرت عجیب تر و غریب تر بود از حال اصحاب کهف و رقیم
معجزه دهم روایت کنند مردی از لشکریان عمر سعد لعین که نامش معلوم نیست
که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام بشام میبردیم نزدیک بدیری رسیدیم
دیرانی بر بام بر آمد و در نوری دید از سر آن سر و راهبان میرفت متعجب شد
زیراکه خبر بود که رجا حقی را بشام می برند چون بدیر رسیدند سرداران فرود آمدند
دیرانی چون آن سر نورانی را دیده بود از دیر بزیر آمد و پرسید که امیر شما کدام است
اشارت بعمر لعین کردند پیش وی رفت و گفت ای عمر سعد و خاص امشب سر را

پیش من بگذار و بسیار زر بدهم در رسم بخوابید هم کرد وقت کوچ باز آرم دراهم
بستد و در دو موضع نهاد و سر آنرا مهر کرد و سر را بوی داد و دیرانی آن سر نورانی را
خود بدو آورد و دو مشک و گلاب مطیب ساخت و محاسن مبارکش را شانه کرد و بنده
وار بپای ایستاد چون معلوم کرده بود که این سر آن سرور است و گفت ای سبط
رسول خدا و ای فرزند دلبند علی مرتضی و ای جگر گوشه فاطمه زهرا بر تو ستم کرده اند این
دونان و خون ترا بناحق ریخته اند ای چشم و چراغ عالمیان من ترسا بودم برکت
این سر مبارک تو مسلمان شدم و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ
اللَّهِ وَوَصِيُّ رَسُولِهِ و دیگر گفت بیزارم از دشمنان تو لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بعد از آن از آن سر سرور آواز آمد که رحمت بر تو باد و خوش
دار که ترا بگناه ایشان نگیرند و در سلک دوستان ما ترا انتظام دهند تمام آن شب
آن سر مطیب را می بوئید و می بوسید و می نالید و می زارید و در حالی که آن ملاعین
در بیرون بطعام خوردن مشغول بودند ناگاه دستی از دیوار صومعه بیرون آمد
و بر آنجا نوشته بود که این دو بیت که شعر ﴿أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا
شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ ❊ وَقَدْ حَكَمُوا عَلَيْهِ بِحُكْمِ جَوْرٍ
تُخَالِفُ حُكْمَهُمْ حُكْمُ الْكِتَابِ﴾ یعنی آیا امیدوار باشند امتی که
شهید کنند حسین را صلوات الله علیه که شفاعت کند جد آن شهید ایشان را در
روز حساب و این خود ممکن نیست از هیچ باب و آنکه حکم کردند بر آن سرور
بحکم جور و ستم پس آن حکم مخالف حکم کتاب خداست و هیچ وجه نیست از ایشان
آن مخالفان سلم به حضرت معبود به دوستی ایشان اظهار نموده ایشان به دشمنی آوردند
و بر آل مصطفی علیهم السلام ستم کردند چون عمریان این دست را دیدند ما آن را
از آنجا روان شدند چون بدمشق رسیدند خواستند که آن دراهم را بکسی بسپارند
چون سر آنرا گشودند دیدند که همه سفال شده و بر یک روی وی نوشته که فلا تحسبن

﴿اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ﴾ یعنی مپندارند که حق سبحانه و تعالی غافل است
از آنچه ستمکاران کردند و بر روی دیگرش نوشته بود که ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ
ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ یعنی زود باشد که بدانند آنانکه
ظلم کردند بر آل محمد که بکجا بازگشت خواهند نمود و آنچنان بود که آن دونان که در کربلا
بر بلا با امام مظلوم علیه السلام جنگ کردند سال بسر نبردند و بقتر سقر واصل شدند معجزه
یازدهم مصنف طهارت گوید که از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمود که کلیبه
زن یزید پلید بر یاکیزه امام حسین صلوات الله علیه بستند و بگلاب و مشک و عنبر معطر
کرد اینده و رسم تعزیه بجا آورده و کلیبه با کنیزکان خود میگریستند تا اشک ایشان
منقطع شد نظر کرد یکی از کنیزکان خود را دید که نمی زود و میگریست و اشکش روان
بود او را پیش طلبید و پرسید که چونست که اشک ما خشک شده و اشک تو روان است
گفت بجهت آنکه من شربتی از بیت خوردم کلیبه فرمود تا شربتی از بیت ساختند
و هر یک با دو از آن آشامیدند از برای گریه آن امام مظلوم و در آن حال یزید پلید
گوسفندی بریان کرده بوی فرستاد و قبول نکرد و گفت من در تعزیه ام نه در عروسی
و با کنیزکان از خانه بیرون آمد که آواز پای ایشان را کسی شنید و اثر ایشان را
کس ندید معجزه دوازدهم احمد بن حسین گوید که مدتی بودم در کربلا گاو می چرانیدم
کهیدو حرو خلق بسیار دره بنال وی میدویدند تا آمد آن گاو بسر قبر اطهر امام حسین
علیه السلام و بر دور او افتاد و خود را در آن قبر منور میمالید پس از آن بر خواست
و باشتاب بکرد و آمد و بخانه رسید در آن خانه بسته بود سرش کرده و در آن خانه را
گشود و گوساله خود را از آنجا بیرون آورد و آنچنان بود که گوساله این گاو را
دزدیده بوده اند و صاحب گاو نمیدانست که گوساله کجاست گاو آمد نزد قبر انور
آنحضرت و خود را در قبر مالید و از آنجا باشتاب معلوم کرده بود و آورد به خانه آن قوم
و گوساله خود را بیرون آورد و این معجزه بود که از قبر انور آنحضرت ظهور آمد و السلام
معجزه سیزدهم یعقوب بن سلیمان روایت کند که شبی با قومی حکایت میکردم

که هیچکس نبود از آن جماعت که در کربلا با امام حسین صلوات الله علیه محاربه و قتال
نمودند مگر در همان سال بعقوبتی و بلای گرفتار شدند بعضی بزوال و اهل برکت او بری
آنجا بود و گفت من در میان آن جماعت بودم و مرا چیزی نشد مردی گرسنه بودند
او را شام دادند در شب گفتند ناگاه چراغی که میسوخت تاریک گشت آن
بر لعین برخواست تا آن چراغ را روشن کند آتش گرفت در انگشت وی و دمید
چندان تا آتش را فرونشاند در ریش و مویش گرفت از خانه دوید و خود را بآب
رسانید سر بآب فرو برد و آتش بر سرش در بالای آب ایستاد و گوئیا آب از
جنس آتش شده در و گرفت و تمام بسوخت و بآتش دوزخ ملحق شد آن لعین
معجزه
هسیجو فرعون شوم کردن کشی از ره آب رفته در آتش
معجزه چهاردهم
مردی گوید که نزد سُدی نشسته بودم شخصی در آمد و بنشست و بوی چو قطران از و
می آمد سدی گفت تو مگر قطران فروشی گفت نه گفت پس چرا از تو بوی قطران
می آید گفت این حکایت چنان است که من در لشکر عمر سعد علیه اللعنة آهنگر بودم
و نعل اسبان ایشان می بستم چون امام حسین را علیه السلام شهید کردند در
میان کشتگان در آمدم و در خواب میکردم چنان دیدم که رسول الله و امیر
المؤمنین صلوات الله علیهما آمده اند و اصحاب امام حسین را علیه السلام آب
میدهند و من تشنه بودم گفتم یا علی مرا آب ده خدا را گفتم یا رسول الله بگو تا مرا
آب دهند فرمود که یا علی او را آب ده فرمود که یا رسول الله از آن قوم است
که یاری ظالمان کرده گفتم من یاری ایشان نکردم فرمود که تو آهن اسبان میکوفتی
و نعل می بستی گفت بلی آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی قدحی
از قطران بوی ده تا بازخورد قدحی از آن طبع داد و بازخوردم سه شبانه روز
قطران بول کردم بوی بدش باقی ماند هست سُدی گفت آب فرات و نان
گندم بخور که تو در قیامت محمد و آل را صلوات الله علیهم نخواهی دید معجزه
پانزدهم روایتست از اویس قرنی رضی الله عنه که در طواف خانه کعبه بودم دیدم

مردی برقعی بر روی خود کشیده و بر خود لعنت میکرد علی الاتصال گفتم این چه گفتار است
گفت ای اویس من حال خود را بگویم اگر قبول میکنی که از برای من دعا کنی گفتم بگو
اگر مستوجب دعا باشی دعا کنم گفت من شتربان امام حسین صلوات الله علیه
بودم و چون وی را شهید کردند من بطمع چیزی در میان کشتگان در آمدم ناگاه بر امام
علیه السلام رسیدم زیر جامه وی بند خوبی داشت قصد آن کردم که بیرون کنم دست
راست آن امام بگرفت زدم و دست چپ را کشیدم انداختم دست چپ آن امام هم
خواستم که آنرا ببرم ناگاه سواری تندی در رسید من از هیبت وی بگریختم
و در میان کشتگان پنهان شدم سوار فرود آمد و آنحضرت را بآن حال دید در بغل
گرفت و بسیار بگریست و دیگر ابر سفیدی پیدا شد و بر میان کشتگان ایستاد و از میان
آن مردی بیرون آمد نه بلند بود و نه پست بلکه باعتدال بود و دو گیسوی سیاه
در بر انداخته و نور از روی درخشان امام علیه السلام را در بر گرفت و گفت
ای فرزند دلبندم این غم را بکه گویم و قرار دل بیقرار را از که جویم و بر هیچ آفریده این
ظلم نرفته که بر تو رفته و در اتباع تو و بجایهای میگریست و میگفت که بهشت زودم تا داد
تو نستانم مردی دیگر بیرون آمد و همان میگریست و میگفت ای فرزند من بر تو
بیداد کردند و حرمت جد تو نگاه نداشتند و بوسه بر گردن و زخمش میداد و میگفت
ای نور دیده و سرور سینه من دشمنان آنچه خواستند با تو کردند و کینها ظاهر
ساختند ایشان از امت من نیستند و فردا از شفاعت من بی نصیب
باشند و دیگر شخصی دیدم نورانی که آمد و خود را بر و افکند و او را از زمین برداشت
و در بر گرفت و با آواز میگریست و میگفت ای قرة عین من و ای جان و دل من
این چه بیداد بیست که با تو کردند من کجا بودم تا ترا بدین حال بدیدم کاشکی من کشته شدمی و این
ظالمان را از تو دفع میکردم و ترا باین حال نمیدیدم سر از تن جدا کرده و دست
انداخته سواری دیگر بود که بر سواران آمد از وی که آنکه در میان کشتگان پنهانست
و دست چپ امام را کرده که آنست او را طلبیده برخواست و نزدیک آمد مرد

ویلک دست حسین مرا تو بریدی گفتم آری فرمود که رویت بگرداد و سیاه باد و لعنت
خدا بر تو باد گفت در آن مصطفی و مرتضی و زهرا علیهم الصلوة والسلام خصم تواند روی
من گردید و سیاه شد مثابه روی خوک گشته اویس چون این سخن از وی شنید
گفت ای ملعون از من دور شو که لعنت بر تو باد آن سوار آن خضر و آدم و ابراهیم
و اسمعیل و مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم بودند والسلام معجزه هفدهم
ابو رجاء عطاردی گوید که مرا همسایه بود از بنی جهیم که آن لعین دشمن اهل
البیت بود و چون خبر شهادت آنحضرت شنید سخن بی ادبانه گفت که لا تخف
کال خود شب بود هنوز آن ملعون سخن را تمام نگفته بود که از مهب قهر الهی بدبخی
ضایع و هر دو دیده وی را کور گردانید و بر بدن ناپاکش تاثیر کرد تا بجهنم پیوست معجزه
هجدهم روایتست که اسحق حضرمی علیه اللعنه پیراهن امام حسین را علیه السلام در
پوشید عقل از وی زایل گشت سفیان ابن عُیینه گوید که از جده خود شنیدم که گفت
که چون امام مظلوم را علیه السلام شهید کردند شتران چند از آن آنحضرت
که بار ایشان مشک بید گرفتند و کشتند و طعام پختند آن گوشت و آبش
همچو حنظل تلخ بود که کس نتوانست خوردن و بارها و رشتهای ایشان که غارت
کرده بودند مثل خاکستر شده بود و هیچ سنگ از زمین برنداشتند در آن روز
الا که در زیر آن خون تازه یافتند و هر بوی خوشی که از آن عورات ایشان
گرفته بودند بر زنان خود داده هر زن که استعمال آن کرد پیس شد معجزه
نوزدهم ابراهیم بن شعیب میثمی گوید که از امام صادق علیه السلام شنیدم
که میفرمود که چون امام حسین علیه الصلوة والسلام متولد شد حق تعالی جبرئیل را
فرمود تا با هزار فرشته برود و رسول الله را صلی الله علیه و آله تهنیت گوید جبرئیل
با آن فرشتگان فرود آمدند و بجزیره بگذشتند میان دریا فرشته بود در آن
جزیره نام او فطرس و او از جمله فرشتگان عرش بود حق سبحانه و تعالی او را
فرستاده بود و او دیر باز گشته بود حق تعالی بر وی خشم گرفت و پرهای وی بشکست و او را در آن جزیره

افکنده و مدت هفتصد سال در آن جزیره بود و خدای را عبادت میکرد تا امام حسین
صلوات الله علیه بوجود آمد فطرس از جبرئیل علیه السلام پرسید که شما بکجا میروید جبرئیل
گفت بتهنیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بوجود امام حسین علیه السلام فطرس
گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر باشد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از برای من دعا کند
که حق تعالی ببرکت آن دعا از جرم من در گذرد و بال و پر با اقبال مرا باز دهد جبرئیل علیه السلام
فطرس را با خود برد و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند از حق
تعالی تهنیت رسانیدند فطرس حال خود را با آنحضرت گفت آنحضرت فرمود که خود را
بر حسین من مال و بلوضع خود باز رو فطرس بموجب فرموده آنحضرت خود را در حسین
علیه السلام مالید در حال درست شده پر باز یافت و بلوضع خود شتافت ببرکت
حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام فطرس در محل فخر گفت یا رسول الله امت
تو او را بکشند و او را نزد من حق تعالی بدین نیکوی که بمن رسیده اگر هیچکس زیارت
او کند من زیارت او کنم و اگر هیچکس بر وی صلوات فرستد من بر وی صلوات
فرستم و من در روضه او مقیم باشم و از برای او استغفار کنم و رحمت طلبم از حق
تعالی معجزه بیستم روایتست از جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلام
که چون نزدیک شد میان امام حسین صلوات الله علیه و میان آن ملاعین ان
حضرت بفرمود که در پیرامون لشکر وی خندقی زدند و آتش افکندند تا جنگ از یکجانب
باشد مردی از لشکر عمر علیه اللعنه که نام او جویره مزنی بود چون دید که در لشکر
گاه ایشان آتش میسوزد دست بر دست زد آواز داد که ای اصحاب حسین
بشارت باد شما را در دنیا با آتش پیش از آتش دوزخ که در آن تعجیل کردید امام علیه
السلام فرمود که این چه کس است گفتند جویره مزنی است امام علیه السلام فرمود که
بار خدایا اول عذاب آتش این جهان باو بچشان و بعد از آن بآتش دوزخ
برسان هنوز دعا تمام نکرده بود که اسب آن شقی برمید و او را در آن آتش
انداخت و بسوخت و بدوزخ رفت معجزه بیست و یکم روایتست از امام

جعفر صادق علیه السلام که یکی از لشکر عمر سعد علیه اللعنه بیرون آمد نام وی تمیم بن حصین
بود و آواز داد که ای حسین و اصحاب حسین نمی بینید که آب فرات چون ماهی می درخشد و الله
که شما حیات است از آن قطره نخورید تا آنکه بخواهید چشید تا مرگ رسید امام
حسین علیه السلام فرمود این مرد از اهل دوزخ است بار خدایا این ملعون
را از تشنگی بکش هم در آن روز وی را حال اسهال گرفت و آب طلب می نمود
می گرفت و از تشنگی می نالید تا بجهنم رفت معجزه بیست و دوم روایت است از قاسم
بن اصبغ بن نباته که گفت مرا خبر داد یکی که در آن لشکر بوده که چون تشنگی بر امام علیه
السلام غلبه کرد تشنگی برگرفت تا بفرات رود و آب خورد و بسیار مردی از قبیله
بنی ابان گفت بگذارید که او بآب رسد و الا کار مشکل شود و تیری چند زخت تحت الحنک
که مشک را پر آب کرده بود بر مشک آمد و آبها را بریخت امام علیه السلام فرمود که بار خدایا
تشنگی بر وی غالب کردان در حال تشنگی بر وی غالب شد قاسم گوید دیدم که
مشکهای آب پیش وی نهاده بود و او فریاد میکرد که مرا آب دهید که تشنگی
مرا کشت و هلاک شدم چندانکه آب میخورد تشنگی وی کم نمیشد و شکمش بر آمد مثل
شکم شتر شکافت و بدوزخ شتافت معجزه بیست و سیم روایت کرده اند از امام
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که روزی امام حسین علیه الصلوة و السلام بعضی
از غلامان خود را بمزرعه میفرستاد و فرمود که فلان روز از اینجا بیرون میایید
بلکه روز پنجشنبه بیرون آیید و اگر خلاف این کنید دزدان بر شما زنند و شما را بکشند
و مالها را ببرند ایشان خلاف آن کرده براه جبل بیرون آمدند جمله را کشتند
و مالها را بردند در حال و ایام مدینه آن شنیدند پیش امام علیه السلام کس فرستاد
و گفت شنیدم که غلامان تو کشته اند و مالها برده خدای تعالی ترا مزد دهاد
آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان و الی گفت پسندیده باشد
گفت ایشان را نیز میشناسم و فرمود که این یکی از ایشان است اشارت
کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ای پسر رسول خدا چگونه دانستی

پس بحاکم نگاه داد و او را گفت که بوی [illegible]
بفرمود که [illegible] بلکه [illegible] ایشان [illegible] را
صح

کمی

کمی یکی از ایشانم آنحضرت فرمود اگر من ترا خبر دهم راست بگوئی گفت بلی و الله که
راست بگویم فرمود که فلان و فلان آمدند نام جمله را برد و فرمود که چهار ایشان غلامان
سیاه بودند از حبشه و یکی از مدینه و الی گفت بخدا و رسول که اگر راست نگوئی گوشت
شما را بتازیانه از هم جدا کنم مرد گفت بخدا که امام حسین علیه السلام راست فرمود گویا
که با ما بود راوی گوید و الی ایشان را حاضر کرد و بفرمود که مالها را رد کردند و فرمود
تا گردنهاشان زدند معجزه بیست و چهارم روایت است از امام محمد باقر صلوات
الله علیه که گفت خبر داد مرا جابر مولای امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که
دیدم امیر المؤمنین تیری انداخت و ملائکه در زیر پای آنحضرت می افزودند و از آن
دیدن چشمهای من بی نور گشت نزد امام حسین علیه السلام رفتم و شکایت کردم
از نادیدن چشمهام گفت که فرشتگان را دیده که بر ترکهای امیر المؤمنین
علیه السلام می افزودند گفتم بلی یا مولای آنحضرت دست مبارک بر چشمهای من
مالید فی الحال بینا شدم بقدرت خدای تعالی معجزه بیست و پنجم روایت است
از یحیی بن ام الطویل که ما نزد امام حسین صلوات الله علیه بودیم جوانی دیدیم
که در آمد و میگریست آنحضرت فرمود که گریه تو از برای چیست گفت که والده من
از دنیا رفته در این وقت وصیت نکرده و او را مالی بسیار بود و معلوم نیست
که در کجا است پس بخدمت تو آمدم تا ترا از این احوال واقف کردانم فرمود که
برخیز تا بمنزل او رویم پس آمدیم در خدمت آنحضرت تا بخانه چادر شبی بر روی
مرده کشیده بودند آنحضرت ایستاد رو بقبله و دست بدعا برداشت و گفت
بار خدایا این را زنده کن تا وصیت کند بر آنچه میخواهد خدای عزوجل او را زنده کردانید
بازخست و شهادت گفت نظر کرد بجانب امام علیه السلام و گفت یا مولای
چه میفرمائی فرمود که وصیت کن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد گفت یا ابن
رسول الله مالهای من در فلان موضع است ثلث آن از آن تست و ثلثان
دیگر از این پسرم اگر میدانی که از دوستان تو و دوستان دوستان تست

واگر میدانی که از مخالفان تست جمله را بردار مخالفان ترا در مال دنیا نصیبی نیست
پس آنحضرت برخواست تا نماز که از رجوع تمام کرد و بهمان زن شد بعد از آن وفات
یافت چنانچه اول بود و معجزات آنحضرت زیاده از آن است که در حیز تقریر و تحریر در آید
و در روضه وی بسیار نابینا بینا شد و مفلوج درست شده ببرکت وی صلوات الله و سلامه
علیه

فصل سیم در ذکر احتجاج امام حسین علیه السلام با عمر بن خطاب

و با معاویه لعین و نامه نوشتن آنحضرت بآن ملاعین روایت است از ثقات که عمر بر
منبر رسول الله صلی الله علیه و آله بود و خطبه میخواند در میان خطبه گفت من اولی بالمؤمنان سزاوارتر
ترم از نفسهای ایشان امام حسین علیه السلام از گوشه مسجد آواز داد که ای عمر
فرود آی از منبر پدرم که این منبر پدر تست عمر گفت راست میگوئی که منبر پدر تست
نه منبر پدر من اما این بتو که آموزانیده و این پدر تو بتو آموخته امام علیه السلام فرمود که
اگر من فرمان پدرم برم بر آنچه مرا فرماید هدایت یافته باشم هم او امام دیست و نفسی
رسول چنانچه طاعت رسول در جهت طاعت او نیز واجب و ترا اول انگشتی که برد
بیعت کردی و بنکستی و انکار امامت او نکند مگر آنکه منکر کتاب خدای و سنت
رسول او باشد و دل آنرا میدانید و بزبان انکار آن میکنی وای بر تو ای عمر و اگر
انکار حق تا کنند چه خواهید دید شما در قیامت از غضب الهی و خشم حضرت رسالت
پناهی از جهت آنکه خلاف امر او کردید و از جاده شریعت او بیرون نهادید و خود را
در هلاکت کفر و طغیان افکندید و این الحکم کند که بخدای و رسول و ایمان هواخواه نداشته
باشند و آن توئی ای عمر و تابعان تو شک نیست که دین را دنیا فروختید و آتش را
بر بهشت اختیار کردید عمر لعین گفت یا حسین هر که انکار حق شما کند از آنچه بیخردی
در لعنت و سخط باری تعالی باشد مردمان مرا امیری داده اند و من امیر ایشانم
برضای ایشان اگر امیری پدر تو او ندی ما همه مطیع او میبودیم امام حسین علیه
السلام فرمود که امارت و خلافت خدا و رسول به پدرم داده اند و تمامی بر وی
سلام کرده بودند و ایشان و او را با امیر المؤمنین خواندند اکر آنرا خدا و رسول بتو

داده اند

داده اند ما همه مطیع تو شدیم و هیچکس از بنی هاشم تقاعد نمینمودند از امامت تو و نه دیگران
از افضل صحابه آیا چیزی که خدا و رسول بما از زانی دارد باطل باشد و آنچه مردمان
بتو داده باشند حق پس بنابر این اطاعت مردمان واجب باشد نه اطاعت خدا
و رسول او و دیگر فرمود ای پسر خطاب کدام مردمان ترا بر خود امیر کردند الا آنکه
تو ابو بکر را بر خود امیر کردانیدی تا او ترا بر مردمان امیر کرداند بی حجتی از خدای
تعالی و رسول و نه از آل او و نه رضای ایشان و رضای مردمان را بر رضای ایشان
اختیار کردید بخدا که اگر خلق فرمان خدا و رسول بردندی و از آن کاره نبودندی کار
بر ما تمام شدی و اهل حق برحق شدندی نه بر باطل و خلاف حق جمله باطل و خلق بعد از رسول
الله صلی الله علیه و آله بیشتر پیروی باطل کردند و از آن بود که مرتد گشتند و اگر ایشان
طریق جاهلیت پیش نگرفتندی تو پای بر گردن آل محمد صلوات الله علیهم نمی نهادی
و بر منبر ایشان بالا نمی رفتی و حکم بر ایشان نمیکردی بکتابی که بر ایشان فرود آمده که
تو خاص و عام آنرا نمیدانی و از تاویل آن عاجز باشی و خط تو از قرآن بجز شنیدن نی
نیست و مصیب و مخطی پیش تو یکسان است و عمل بکردن بر تو نموده خدا و رسول
نزد تو یکسان و این کینه ایست که در بدر و احد و احزاب در دل گرفتید و امروز
با ما ظاهر کردید و اما در قیامت بجوای وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ مَا لَكُمْ
لَا تَنَاصَرُونَ شما را در کرم کاهی آنجا نخواهند داشت و از ولایت ما بر سید که چگونه
با ما سلوک کرده اید جواب آنرا آماده باشید و الا جزای آن خواهید کشید
و معلوم است که شما را یاری دهنده نخواهد بود که بر پدرم تقدم جستید و در دین او
خلل آوردید و صاحبان دین از دست شما ناخشنود و این معقوله بسیار کرد و عمر
عمر لعین از این سخنان خشمگین گشته از منبر بزیر آمد و بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه رفت و گفت یا ابا الحسن این چه خواری در سوائیست که شما با ما میکنید امروز
پسرت حسین در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی که من بر منبر بودم باواز
بلند این و این طعن گفته او را ادب می باید کرد تا دیگر چنین نکند آنحضرت فرمود

کرای عمر آهسته باش و تعجیل مکن او دختر زادهٔ رسول خداست و حق سبحانه و تعالی بطهارت
و عصمت وی گواهی داده و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حسین از منست و من از
حسین و فرموده که او یکی است از جوانان اهل جنت پس تفسیر موده حق که والکاظمین
الغیظ آنچه منطوق این قول است آنست که برای عامهٔ خلایق خشم فرو باید خورد پس
اگر تو خشم خود را فرو خوری برای او دور نباشد با آنکه سخنان حق شنیده باشد
و از حق نباید رنجید و چگونه من او را از حق گفتن منع کنم که اگر چنین کنم رضا بباطل
داده باشم و تو مرا با دب او فرمودی من او را با اهل عصیان کنم نه ادب او باید
زمان و تو از اهل عصیان باشی من او را ادب کنم که از اهل طاعت و زمان آن
و اگر چنین کنم حق نکرده باشم و پیغمبر فرموده صلی الله علیه و آله که حق با ما است و تو این
امر را بر خود روا میداری که فخر و شرف پیغمبر ایدوین یا ختی فخر و شرف بیافتی چه
آن با اصالت و عصمت و طهارت می باشد و هر که این صفات دارد آنرا اوار دوالا
نه و من خلافت را گذاشتم و ترک ادب نکرده ام زیرا که پیش خود و آن از الیقیات
اندوخته ام که آنجا حق سبحانه و تعالی شما را ادب کند و فرای شما را به جد و فرزندان
ما ادب از خدا و رسول گرفته اند پس بی ادبی را بایشان نسبت نتوان داد پس
فرق باید کرد میان ادب و بی ادبی عمر تعجب کنان گفت ای علی کسی با تو بر نمی آید بر خواست
و از آنجا بیرون آمد و جهت عزور خلافت و حکومت این سخنان در روی اثر نکرد
در ذکر حجت گرفتن آنحضرت بر معاویه لعین و الزام کردن آن ملعون بکشتن شیعیان
امیرالمؤمنین علیه السلام سلیمان بن قیس هلالی گوید که چون معاویه تا پدین
در حالت امارت خود بمدینه آمد که بحج رود و اهل مدینه استقبال وی کردند معاویه
غاویه نظر کرد همه قریش را دید و از انصار کسی ندید چون فرود آمد پرسید که چگونه
بود که انصار استقبال من نکردند گفتند ایشان ضعیف حال شده اند و قدرت بر
الاغان سواری ندارند معاویه بر سبیل استهزا گفت شترانی که آب از چاه میکشیدند
برای باغها کجا شدند قیس بن سعد بن عبادهٔ خزرجی که پیشوای انصار بود حاضر شد

بان

باین گفتن گفت آن شتران در روز بدر و احد و احزاب و غیر آن تلف آمد که بجنگها
از نام کشیده بروی شما و پدران شما میزدیم برای اسلام تا دین اسلام ظاهر کرد و شما
کاره آن بودید معاویه خاموش شده چیزی نگفت قیس گفت که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که بعد از من چیزی چند لیجا پیکاده به پیند معاویه گفت چه فرمود در آن
باب قیس گفت ما را او فرمود که بر آن صبر کنید گفت پس بر آن صبر کنید و در آن روز
جماعتی از قریش حلقه زده بودند و نشسته معاویه بر ایشان بگذشت و پیش او را دیده
تمام برخواستند الا عبدالله بن عباس که برای وی قیام نکرد و معاویه گفت ای پسر
عباس چه چیز مانع شد ترا از قیام مرا این نیست مگر آنچه در اندرون داری نسبت
بمن که در روز صفین با شما جنگ کردم از برای آن خشمگین مباش چه پسر عم مرا یعنی عثمان
را بظلم کشته بودند ابن عباس گفت عمر خطاب را که کشت گفت او را کافری کشت
عبدالله گفت عثمان را که کشت گفت مسلمانان گفت این باطل کننده قول
تست که با کافر جنگ بر نخواستی و با مسلمانان جنگ نمودی معاویه گفت از این
سخن در گذر که من نامها نوشته ام بممالک و گفته ام تا کسی ذکر مناقب علی و اهل
بیت او نکنند گفت ای معاویه ما را نهی میکنی از قرأت قرآن گفت خوانیم و سوال
از آن نکنیم که خدای تعالی از آن چه میخواهد عبدالله گفت چگونه ما آن عمل کنیم و ندانیم
که خدای تعالی باین چه اراده فرموده معاویه گفت بپرسید از کسی که تفسیر آن را
نه بر وجهی که شما تفسیر میکنید که باهل بیت خود فرود می آرید ابن عباس گفت قرآن
در خانهٔ ما و اولاد ایشان فرود آمده تفسیر ایشان بهتر دانند از دیگران که آل ابوسفیان اند
ای معاویه تو ما را منع میکنی از مضمون قرآن و از حلال و حرام او و شما در هلاکت افتاده اید
و چرا از آن در گذرید معاویه ملعون گفت قرآن بخوانید و تاویلش فرو گذارید و آنچه
میگویند که در حق اهل بیت فرود آمده است تفسیر آن مکنید و اظهار فضایل و مناقب
ایشان منمایند و آنچه در حق دیگران نازل شده باشد نگردانید و در حق خود مگویند
و احادیث روایت مکنید که در حق اهل بیت است ابن عباس گفت حق سبحانه و تعالی

در قرآن میفرماید که یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی
اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ شما میخواهید که
نور الهی را فرو نشانید حق سبحانه و تعالی اتمام آن میفرماید و اگر چه شما نخواهید معاویه
شوم گفت یا ابن عباس از نفس خود بترس و زبان نگاهدار و الا هر چه بینی از خود
بینی و من بعد باید که این نوع روایات را پنهان داری و بر ملا نگوئی و کسی از تو
نشنود بخانه رفت صد هزار درم از برای وی فرستاد قبول و عدم قبولش معلوم نیست
والله اعلم و بفرمود تا منادی کردند که خونش مباح باشد هر آنکه بعد از این مناقب علی
و اهل بیت او روایت کند و این معنی بر اهل کوفه بغایت صعب بود از برای آنکه
در آن زمان شیعه در کوفه بسیار بود معاویه لعین این را در یافته حکومت
کوفه و بصره را بزیاد بن امیه علیه اللعنه داد و آن ملعون شیعیان را میشناخت
چون در آنجا قرار گرفت بعضی از محبان اهل البیت را گردن زد و بعضی را بردار
می آویخت و قومی را چشمها میکند تا چنان شد که در کوفه و بصره از شیعه کسی نماند
بعد از آن معاویه باین مضمون نامها نوشت بعمال و قضاة ممالک که گواهی شیعیان
مشنوید و گروه عثمان و بنی امیه و محبان ایشان و کسانی که مناقب و فضایل
ایشان معترف باشند عطاها بایشان دهید و تعظیم نمایند و هر که روایتی کند
در فضایل عثمان و گروه او نام وی و پدرش را بنویسند و بمن فرستند پس
جماعتی وضع احادیث میکردند و در بارهٔ ایشان و نزد قضاة و عمال میبردند و ایشان
نامهای آنجماعت می نوشتند و پیش معاویه می فرستادند معاویه خلعتهای فاخر
و زر بسیار برای ایشان میفرستاد تا آن وقت که احادیث موضوعه بسیار
شد در دیار اسلام پس معاویه لعین نامها بعمال نوشت که اکنون فضایل عثمان
بسیار شده و از حد در گذشت اکنون بگویند تا فضایل معاویه و مناقب وی
روایت کنند که آن نزد ما امروز احب است و حجتهای اهل بیت را باطل کنند
تا عمل نموده ایشان را زیاده تر کرده و عمال و قضاة ما دزدست در هر دیار خلق را جمع

میکردند

میکردند و نامهای آن لعین را بر ایشان میخواندند ایشان از برای جاه و مال احادیث
موضوعات را پیدا کردند و از برای جاه و مال را از برای خود ذخیره نگاه میداشتند
چنانکه شمهٔ از این سابقا معلوم شد پس زیاد بن ابیه نامه نوشت بآن سنت ملعون و ذکر کرد که جماعتی
از شیعهٔ علی اند معاویه بدین نوشت که ایشان را بقتل آرند و ایشان هم از شیعه
بودند جمله را کشتند دیگر باره نامه نوشت معاویه غاویه بعمال که چون دو کس
گواهی دهند که فلان از محبان علی است او را بقتل رسانند و بعد از چند روز نامهٔ
دیگر نوشت بعمال که هر کرا که گمان کنند یا متهم دارند که او از شیعهٔ علی است
یا از محبان اوست او را بکشند بعد از آن کس را امان ندهند او نبود اگر شخصی را
با شخصی عداوتی بودی پیش والی رفتی که فلان کس از دوستان علی است او را بجال
خود ندی و بکشتندی و یکی که از نور محبت بودی تا حالی بجائی رسید که آنکه بکفر
و زندقه مشهور بودی کس بوی تعرض نرسانیدی و اگر بکسی گمان کردندی که او
محب اهل بیت است او را هلاک کردندی و حال بدین منوال میگذشت القصه چون
بگفتهٔ معاویه غاویه امام حسن را صلوات الله علیه زهر دادند و آنحضرت بجوار
رحمت حق پیوست کار بر محبان اهل البیت دشوار تر شد و پیش از هلاک معاویه
بدو سال امام حسین صلوات الله علیه حج فرموده و جمله بنی هاشم و موالی آزاد کرده
بودند از مهاجر و انصار و اولاد ایشان را با خود برد و آنحضرت طلبید و فرود آمدند تا زده
از هزار تن در خدمت آنحضرت بودند و در حضور جملهٔ صحابه و تابعین بر خواست
و حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آلش بتقدیم رسانید پس
فرمود که می بینید که این طاغی یعنی معاویهٔ لعین با محبان و موالیان ما چه میکند
من میخواهم از شما چیزی چند بپرسم اگر راست بود مرا راست گوی دانید و اگر
دروغ بود مرا دروغ گوی دانید و سخن مرا بشنوید و پنهان دارید و چون
بشهر خود برسید و بمیان قبایل و عشایر خود روید با کسان دیگر که ایشان را
آمین دانید و شما را بر ایشان اعتماد باشد بگوئید که من خوف آن دارم که حق

بتکلف منت رسن شود اما حق سبحانه و تعالی ذکر نمود که وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ
الْكَافِرُونَ پس آغاز کرد بآیات و احادیثی که در حق ایشان وارد شده
بود جمله را ادا نمود و تفسیر آنرا خاطرنشان ایشان کرد و فرمود که من شما را
سوگند میدهم که چون بوطن خود باز روید از هر کرا ایمن باشید از وی این را بوی
بگوئید و از اجابت و نمود روایتست صالح بن کیسان که چون معاویه لعین حجر بن
عدی و اصحاب وی را بکشت در آن سال بحج رفت امام حسین علیه السلام
وید گفت یا ابا عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب وی چه کردم از
شیعیان پدر تو بودند امام حسین علیه السلام فرمود که چه کردی گفت ایشانرا
کشتم غسل و کفن کردم و بر ایشان نماز گذاردم و دفن کردم امام حسین علیه
السلام تبسم فرمود گفت ای معاویه قوم بر تو حجت ثابت کردند اگر ما گروه
ترا بکشیم ما ایشان را غسل و کفن و دفن نکنیم و بر ایشان نماز نکنیم ای معاویه
بمن رسیده که تو سب امیرالمؤمنین علیه السلام میکنی و بدعاوتی [illegible] شتم میگوئی
چون این کنی با نفس خود کرده باشی از نو بپرس یعنی بخود رجوع کن که حق
از من گذشت یا از ان ما که اگر چنین نباشد از تو نباشد بر ما ظلم کرده باشی ای
معاویه کمان بدی را از دیگری و تیر بنشانه غیر خود میندازد و ما را نشانه تیر عداوت
خود مسازد و تو مطیع مردی باش که او در همه صفات از دیگران مقدم است
و با او نفاق نیست و تو مطیع شخصی شده که او عاریست از صفات حسنه
و هر چه می باید در او است از نفاق و بغض و عداوت و کبر و کین و دشمنی اهل خدا
که آن عمرو عاص بد اخلاص است پس بخود رجوع کن چون این مجلس از هم گشود
و متفرق شدند معاویه لعین باز بجای خود رفت جماعتی گفتند که حسین بن علی
علیهما السلام داعیه حرب با تو دارد و او بدین مضمون نامه بامام حسین علیه
السلام نوشت آنحضرت در جواب نامه وی نوشت که جماعتی سخنی چند نقل
کرده اند بتو از من که حسینم از آن مستغنی ام و آنچه میگوئی که مرا در امامت

و امارت راغبم من بغیر از آن از تو سزاوارترم و آنچه بتو رسانیده اند سخن
سخن چنانست و کسانیکه طلب فتنه میکنند و تفرقه در میان امت می اندازند
آنها که این گفته اند دروغ گفته اند من با تو عزم کارزار ندارم و با تو خلاف
نمی گویم و در سخن من خلاف نیست پس از خدای تعالی میترسم بر ترک آن
و نمی پندارم که خدای تعالی بترک آن از من راضی باشد و عذر مرا بپذیرد
در حق تو با آنکه او را عذر خود نسیم ای سلطان و گروه ظالمان و یاران شیطان
با تو اند و ایشان نه حجر بن عدی را کذارنده و نه غیر ایشان را از مطیعان هم حجر بن
عدی و اصحاب او از مطیعان و صالحان بودند که دوستان خدا و رسول
بودند و دشمنان تو و دشمنان خدا و رسول که دوستان تو اند نگاه
درشتی اگر حجر بن عدی و یاران او مثل آن ملعونان میبودند که نزد تو اند ایشانرا
خلاصی و امان می بود و تو نه آنی که اهل ایمان را دوست داری و تو لایق آنانی
که با تو اند از مرتدان و کافر و فاسق و منافق و حجر را برای آن کشتی که مؤمن بود
و انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر بدعت تو بود و از آنکه پیروان حکم الهی بودند بظلم
و عدوان بکشتی بعد از آنکه با ایشان سوگندهای مغلظه خورده بودی و با عهود
و مواثیق مؤکد ساختی بشکستی نه عمرو بن الحمق که صالح عابد و صاحب رسول
الله صلی الله علیه و آله و پرا کشتی بعد از آنکه با وی عهد و پیمان بسته بودی
و دیگر فلان و فلان را و زیاد بن سمیه را که بر فراش بندگان بنی ثقیف بوجود
آمده بود دعوی کردی که از ابو سفیان است و او را بر اهل عراق مسلط کردی
تا خلقی را بکشت و جمعی را بر دار کرد و جماعتی را دستها و پایها برید و جمعی را
چشمها بر آورد و ایشان جمله مؤمنان و موحدان بودند و هر که از دوستان
امیرالمؤمنین علیه السلام بود که خون او بدوستی وی فرمود و هر جا می یافت
میکشید و من بر آنکم که باید رو قبیله تو شمشیر بکار برد تا دین را قائم
ساخت و اگر نه شمشیر جدم بودی شماها معتکف بتخانه بودید اگر چه بظاهر

آنرا که اشته اید اما بطریق دیگر آنرا بر داشته اید که با دوستان حق دشمنی باشید
و ایشانرا کشید هیچ اندیشه از آخرت نکنید بیش ازین ای معاویه امت حضرت
رسول را صلی الله علیه و آله در فتنه میفکن و هیچ فتنه بزرگتر از حکومت تو نیست
بر امت جدم و هیچ نظری نیست نفس مرا و فرزندان و امت جدم را فاضلتر
از جهاد با تو نیست اگر با تو جهاد کنم آن نزدیکی باشد بخدای تعالی و اگر با تو جهاد
ترک کنم استغفار باید کرد و از خدای تعالی توفیق و گشادکار میخواهم و آنچه گفته
بودی که اگر انکار من کنی با تو کید کنم آن خود خوی و عادت تست چنانچه با
برادرم کردی امام حسن صلوات الله علیه که سبط جدم حضرت مصطفی بود
و نور چشم مادرم فاطمه زهرا و میوه دل پدرم علی مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین
از جوانان بهشت بود و دانا و متقی و پاک و معصوم چند نوبت با وی عهد کردی
و پیمان بستی و سوگند خوردی که با وی بدی نکنی و نقض عهد نکنی و قدر او را از بیش حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داشته بودی با وی کید کردی و خدیعت انگیختی بقهر
و جور زهر در جام غم انجام او ریختی و با این همه کارت راست نیامد تا گفتی که
الماس در کارش کردند تا وی را هلاک ساختی و تو هر چه میکنی با خود میکنی
و کید تو ما را زیان ندارد و آخر ما را از روزگار تو بر آرد بشارت باد ترا ای
معاویه بهاویه بیت اگر خوانی و را معاویه باش و انکه در هاویه است او
و پیش خدای تعالی هیچ پوشیده نیست و فراموش نکند که اولیای او را کشتی
و بعضی را از دار هجرت بدار غربت پراکنده کردی و بیعت میستانی از برای
پسرت یعنی یزید پلید که خمر میخورد و قمار میبازد و تو نفس خود را زیانکار ساختی
و دین بر باد دادی و در امانت خیانت کردی و با رعیت بخیانت عمل نمودی
بقول جاهل غره شده میشوی یعنی عمرو عاص بد اخلاص مکن این کار بتو ندارد
اختصاص معاویه لعین چون آن نامه نازنین را بر خواند گفت در اندرون
وی بیش از آن بوده است که من پنداشتم یزید پلید و عبدالله بن عمر بن حفص

گفتند جواب سخت بنویس چنانچه خواری نفس او فهم شود و افعال پدرش را ظاهر گفت
حاشا اگر من خواهم که عیب کنم ابا الحسن را که آن حق باشد نتوانم زیرا که نیست در او
و اگر عیبی گویم که در او نباشد چون باطل میگویم کس التفات بسخن من نکند و من چه
عیب توانم گفت در حق امام حسین علیه السلام که در روی زمین عیبی نیست الا آنکه من
خواستم که چیزی بنویسم بد و او را بیم کنم و قصد من آن نبود که ذکر معایب ایشان
کنم چون سخنان درست راست از آن حضرت شنید گفت که چیزی نتوانیسه که خاطر
امام حسین علیه السلام از آن تر کند و هر سال هزار درهم میفرستاد و غیر از هر نوع
متاعها و قبول آن معلوم نیست روایتست از موسی بن عقبه که جماعتی گفتند معاویه
که خلق چشمها بر امام حسین علیه السلام دوخته اند و او را احترام تمام میکنند اگر او را
بگوئی که بر منبر رود و خطبه بخواند شاید که در آن فرو ماند چه در زبانش گرفتگی است معاویه
گفت که این گمان بامام حسن علیه السلام کردیم و او غایت فصاحت و بلاغت
بکار برد بر منبر تا در چشم مردم بزرگتر شد از آنکه بود و ما را فضیحت کرد میخواهید که دیگر
باره این شیوه بکار برید ایشان قبول نکردند و الحاح بسیار نمودند که این باکی
نمی ماند معاویه التماس کرد که یا ابا عبدالله اگر بر منبر روی و خطبه ادا کنی غایت لطف
و کرم باشد آنحضرت بر منبر رفت و حمد و ثنای خالق آنچه سزاوار و لایق بود بتقدیم
رسانید و صلوات زاکیات بر رسول و آل وی فرستاد بر وجهی که آن مردم
متعجب شدند شخصی گفت این کیست که خطبه میخواند آنحضرت فرمود که ما حزب
خداوندگار او و نیم حزب الله غالب می باشند که أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ
الْغَالِبُونَ و ما یکی از آن دو ایم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ یکی کتاب الهی است که تفصیل همه اشیاء
در وی مبین است و سمت بطلان در وی راه ندارد و تفسیر و تاویلش بر ما پوشیده نیست
و دیگر ماییم که عترت رسولیم پس همچنانکه اطاعت کتاب الله بر شما واجب است اطاعت
ما نیز بر شما لازم است که حق سبحانه و تعالی مقارن داشته اطاعت ما را

با اطاعت خود و رسول او که یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اَطِیعُوا اللّهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ
وَاُولِی الاَمرِ مِنکُم و اولوا الامر ما ئیم پس پیروی شیطان رای باید کذاشت
و تابع دوستان حق می باید شد اکر بات میخواهید والا عقوبت آماده است و ازین
مقوله بسیار فرمود تا معاویه بسخن آمد و کفت یا ابا عبد الله این قدر کافی خواهد بود
که بغایت رسانیدی پس آن حضرت از منبر فرود آمد صلوات الله وسلامه علیه
وعلی آبائه الطاهرین **فصل چهارم** در ذکر مقتل امام ابی عبد الله الحسین
صلوات الله علیه و کیفیت آن روایت کنند جمیع اصحاب وی که چون معاویه
غاویه بهاویه پیوست یزید پلید لعین الصفت روز دوشنبه آن پدر را بدوزخ فرستاد
روز هفتم بناحق پا بر منبر نهاد و خلق را بتجدید بیعت خود دعوت کرد و از منبر فرود آمد
و ارکان دولت پدر و دولت خود را تشریفهای لایق داد و مشورت کرد با وزرا
و امرای با وزر او وبال خود در باب امام حسین علیه السلام و عبد الله زبیر و عبد الرحمن
بن ابی بکر ایشان کفتند که کسی را بمدینه فرست که از برای تو از ایشان بیعت
بستانند والا مقید ساخته بتو رسانند پس آن ملعون نامه نوشت بولید بن عتبه بن
ابی سفیان علیهم اللعنة و النیران بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم
مِن عَبدِ اللهِ یَزِید اَمِیرِ الکَافِرِینَ وَالفَاسِقِینَ اِلَی الوَلِیدِ بنِ عُتبَةَ
بنِ اَبِی سُفیَانَ اَمَّا بَعدُ فَاِنَّ مُعَاوِیَةَ عَاشَ بِقَدَرٍ وَمَاتَ
بِاَجَلٍ و نامه نوشت مختصر بدینها ندا اما بعد فَاِنَّ حُسَینًا خُذهُ و ابن عمر
وَابنَ اَبِی بَکرٍ وَابنَ زُبَیرٍ اَخذًا شَدِیدًا الَّتِی لَا رُخصَةَ فِیهَا
حَتَّی یُبَایِعُوا لِی مضمون آنکه معاویه غاویه رخت وزر و وبال را بهاویه کشید
و این نامه ایست از یزید پلید بسوی ولید که چون نامه برسد امام حسین را علیه
السلام و پسر عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر را الحکم بکیرید و امان مدهید تا بیعت را از ایشان
بستانید والا مقید ساخته به پیش من فرستید چون نامه آن پلید بولید رسید که والی
مدینه بود و مروان که نایب وی بود بمصلحت یکدیکر دو مرد را بطلب امام حسین علیه

الصلوة والسلام فرستادند و دو مرد دیکر بطلب عبد الله زبیر امام حسین را علیه السلام
در مسجد یافتند و کفتند که فلان یان بطلب شما فرستاده اند اکر مبذول میفرمایید
حاکم در آنحضرت فرمود که من چنان می یابم که معاویه بهاویه رفته و ما را به بیعت یزید
پلید میخوانند و عبد الله بن زبیر استشمام این معنی کرده بخانه رفت و با برادر خویش
ابراهیم بن زبیر راه مکه پیش کرفته کریز اختیار کردند و ایشان واقف شده روز دوم
هشتاد مرد را بطلب وی فرستادند یافتند امام حسین علیه السلام بخانه فرمود و
پنجاه مرد را از اقربا و خویشان خود همه را مسلح ساخته با خود ببرد و فرمود که بر در خانه
بنشینید اکر معلوم کنید که بر من تعدی میکنند بدرون بیایید والا نه چون آن
حضرت باندرون رفت بطریقه اسلام سلام کرد ایشان تعظیم کرده جای دادند
تا بنشست و مروان و ولید بن عتبه بر تخت نشسته بودند و قومی بر پا ایستاده ناکاه
نامه یزید پلید بوی دادند تا آنحضرت بخواند و از حقیقت آکاه شد و فرمود که من امشب
اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح باشد بهمه شما بر سانم رخواست و از تخت بزیر آمد مروان
لعین بولید بن عتبه پلید اشارت کرد که او را رها مکن که فردا از دست بدر رود و از
عتاب یزید بترس مروان ملعون چند نوبت این سخن را تکرار کرد چنانچه آواز
بلند ساخت که حسین را بکیر و آنحضرت بیتاب شده کرسی آهنین آنجا نهاده
بود برکرفت از روی غضب و بر دهان آن نحس مروان لعین در غایه کرسی
بر دیوار آمد و بشکست و این حال در بیست و هفتم رجب بود در سال
شصتم از هجرت آنحضرت آنچنان از آنجا بیرون رفت و بخانه رفت و دویست
و پنجاه شتر را ترتیب کرد و جمله بنی هاشم را با خود برداشت مردان و زنان
الا محمد بن حنفیه که در مدینه بود و با قیس پسر سعد بن عباده امام فرمود که تو با من
بود در عقب من بیا اکر کسی بطلب ما بیاید از یک جانب تو باشی و از یکی جانب ما
تا ایشان را در میان کیریم و جمله را هلاک کنیم او کفت یا ابن رسول الله اکر
مر راهی اختیار کنی بهتر باشد همچنانکه عبد الله زبیر و برادرش کردند فرمود که من

این وقت بر خود روا ندارم و بر جاده اعظم روم آدمی را از برای مرک آفریده اند
و شب از مدینه بیرون فرمود و این آیت را میخواند که فَخَرَجَ مِنهَا خَائِفًا یَتَرَقَّبُ
روز بیست و هشتم رجب بود که از مدینه بیرون فرمود و روز سیم شعبان بمکه رسید
چون نظر آنحضرت بر مکه افتاد این آیت را خواند که وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلقَاءَ
مَدیَنَ قَالَ عَسَی رَبِّی اَن یَهدِیَنِی سَوَاءَ السَّبِیلِ و چون آنحضرت بمکه
رسید بحجاز و آمد و آمدن او بر عبد الله زبیر کران آمد زیرا که اهل مکه و دیگر
حوالی برای مناسک حج و امر حلال و حرام و شرعیات پیش وی تردد میکردند
به هرکاه آفتاب طالع میشود هر نجم را نور نمی ماند چون آنحضرت بدانجا در آمد و قدم مبارک
بدانجا رسید مردم روی بوی نهادند و بخدمت وی هر روز ه قیام و اقدام مینمودند
عبد الله زبیر هر روز یک نوبت بخدمت آنحضرت می آمد و آنچنان در آنجا بود تا این
خبر باهل عراق رسید کوفیان چون این احوال معلوم کردند هفتاد کس از روسا
و بزرکان کوفه در خانه شریح قاضی جمع آمدند و با هم معاهده کردند که امام حسین را علیه
السلام بطلبند و بجان و مال مدد کنند باین مضمون نامها نوشتند و قاصدان متواتر
و متوالی در پی هم فرستادند تا بانکه در زمانی چهارصد نامه بآنحضرت نوشتند و کویند
هزار و سیصد و پنجاه نامه بود و بروایت دیکر سه هزار چون حجت بر آنحضرت ثابت شد
که رعیت بنصرت وی وعده دادند و در آن ولا در مکه و مدینه بودن متعذر بود که در آنجا
چندان ناصری نبود اکر بجوی می آمد چون اهل کوفه جماعت کثیری بودند و اظهار یکجهتی
می نمودند مسلم بن عقیل را طلب فرمود و نامه نوشت بکوفیان در جواب نامهای
ایشان که نامهای شما بمن رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در آنجا درج
فرموده که بجهت اظهار یکجهتی شما که مرا طلب نموده اید که بیایم بدان صوب تا
با علانت و نصرت شما هر دشمن دین و دشمنان خاندان طیبین و طاهرین را
از روی زمین بر طرف کنیم حالا مسلم عقیل را که بحلیه صلاح و تقوی آراسته
و او با امانت و دیانت پیراسته و ابن عم منست بشما فرستادم تا حال

شمارا دانسته اعلام من کند و بعد از آن در آمدن مسارعت مینمایم والسلام مسلم
کارسازی نموده رخصت طلبیده از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شد چون بآنجا رسید
زیارت حضرت رسول و امام حسن صلوات الله علیهما نموده کریه بسیار کرد و کفت
شاید که باز نیایم سه شب در مسجد احیا کرد و وداع عیالان نموده دو پسر خود را
داشت که ایشان را بسیار دوست داشتی با خود بیرون آورد دو دلیل
کرفته از بیراهه متوجه کوفه شدند در آن راه آب نبود بسبب بی آبی تشنه شدند هر دو
دلیل از تشنکی مردند و ایشان جان بردند و بلوضعی رسیدند که آنرا مضیق خوانند
از بطن خبث و در آنجا نامه نوشت و بدست قیس بن مسهر صیداوی داد و بخدمت
امام حسین علیه السلام فرستاد که حال چنین افتاد و من آنرا بفال بد کرفتم اکر عفو فرمایی
آنحضرت جواب نامه نوشت که چاره نیست ترا آنجا می باید رفتن تا ایشان را بر ما حجت
نباشد که هر روز از ایشان جا نامها میرسد مسلم بکوفه فرموده بخانه مختار بن ابی عبیده
ثقفی فرود آمد و روسا و ملوک کوفه بخدمت وی جمع شدند اعزاز و اکرام وی بجای آوردند
و نامه حضرت که بایشان نوشته بود خواندند و بوسیدند و بر دیده نهادند در آن
وقت نعمان بن بشیر والی عراق بود از قبل یزید پلید چون خبر مسلم بن عقیل شنید
که بوی بیعت میکنند از قبل امام حسین علیه السلام از قصر الاماره بزیر آمد و بر منبر شد
و تهدید چند کرد که ای اهل کوفه در خون خود مروید که لشکر شام بس کرانست و یزید
پلید علیه اللعنه و لشیران سلطان وقتست مبادا عتاب و تشبیهی از وی بشما رسد
عبد الرحمن بن حضرمی نعمان کفت که ملک عقیم است و ترا از که بیم است مسلم را بکیر و بکش
چون او مرد نیک نفس بود کفت این روا نباشد نامه نوشت به یزید پلید و او را اعلام
کرد از آمدن مسلم بکوفه یزید ملعون که نامه را خواند عبید الله زیاد بدنهاد را برای
حکومت کوفه نصب نمود بمشورت سرجون معاویه غاویه بابت وصیت کرده بود و این
لعین در بصره حاکم بود منشور عراق از برای وی نوشت و بوی فرستاد آن لعین
برادر خود عثمان بن زیاد بی بنیاد را نایب خود کردانید در بصره و با لشکر آن

متوجه کوفه گردید چون بکوفه رسید روی خود را بر بسته برسم عرب مردم گمان کردند
که امام حسین است صلوات الله علیه هر یک می آمدند و سلام میکردند و مرحبا میگفتند
به یا ابن رسول الله بعضی گفتند این نه طریق امام حسین است علیه السلام آیا چون
میشود می آمد تا بقصر الاماره رسید روی نا مبارک را بگشود و گفت چند گوئید یا ابن رسول
الله منم عبید الله زیاد لعین که مرا یزید علیه اللعنه بحکومت فرستاد تا به بینم که شما چه کرده اید
بقصر الاماره درآمد با بزرگان ولایت عبید الله گمراه گفت آنچه با من خواستید
کردن من با شما خواهم کردن جمله از خوف دستها بر او نهادند و بیعت کردند بعد از آن
آمد بمسجد و بر منبر رفت و خطبه خواند بعد از خطبه گفت یزید لعنه الله علیه منشور شما را
بمن ارزانی داشته تا با هواخواهان حسین علیه السلام احسان بکنم و هر که از شما
عاصی شود سرش بردارم و بر پیش وی فرستم از منبر بزیر آمد گفت تا منادی کردند که هر
که دشمنان یزید را در خانه پنهان دارد باید که بیارد و بسپارد و الا خانه او در آتش زنم
و هر که در اجابت نکند بکشم و مال او را تاراج و هم پیش از آن جماعت بسیاری بر مسلم
بیعت کرده بودند و او بدان مضمون نامه بآنحضرت علیه السلام نوشته بود که قریب
هجده هزار کس بدین بیعت در آمده اند و اشتیاق مقدم شریف دارند هر چند زود
تر تشریف فرمایند چون منادی پسر زیاد لعین بگوش مسلم رسید بجای خود را
در خانه مختار رفت و از آنجا بخانه هانی بن عروه آمد و هانی گرچه از عبید الله گمراه خایف
بود اما از سر اعتقاد جای داد و در جای محفوظ نگاه داشت عبید الله گمراه جاسوسی
پیدا کرد که غلامی بود معقل نام او را فرستاد تا بحیله از بعضی شیعیان خبر مسلم
باز داند و آمد احوال او را معلوم کرد که در خانه هانی بن عروه است بر پیش پسر زیاد
رفت و اعلام او کرد او هانی را طلبید و تهدید تمام کرده برخاستند و قبیله هانی مذحجی
یافته بر سر عبید الله گمراه هجوم آوردند غوغا برخاست تا آخر عبید الله ملعون هانی
بن عروه را بکشت و مسلم این شنیده از خانه هانی بدر آمد با چهار هزار مرد چون
بمسجد جامع رسید پانصد تن مانده بود و باقی گریخته مثل آنها که گریخته بودند پیش از این

از هجده هزار مرد و اینان از آن جمله بودند با ده هزار آن مسلم به قصر الاماره آمد جنگ در پیوست
و قبیله هانی مدد کردند عبید الله گمراه از خود بترسید و کوفیان از دروب الاروین می آمدند
و بکوفه جنگ میشدند آنگاه رو لعین بر بام کوشک برآمدند و ندا کردند که ای مردمان از یزید
بترسید و از لشکر شام که چون آتش اندیشه نمایند چه در آن وقت غوغای عامه سی
هزار رسیده بود چون این شنیدند بعضی برگشتند و بر سید … و هر که در آن میان جنگی
درشت می آمد دست او را گرفته بخانه میبرد مسلم از شجاعت و مردانگی روی از حرب
بگردانیدند تا آفتاب غروب کرد سی تن با وی مانده بود و مسلم روی بمسجد نهاد چون
بنماز مشغول شد آنها نیز فرار بر قرار دادند الا سی تن چون از مسجد بدر رفت ایشان نیز
گریختند مسلم چون نگاه کرد کس ندید تنها و غریب کوچه بکوچه میگردید تا بدر خانه زنی رسید
که از دوستداران خاندان بود نام آن زن طوعه بود مسلم از وی آب خواست
وی را آب داد طوعه در خانه شد بعد از ساعتی که بیرون آمد دید که مسلم بر در خانه ایستاده
گفت ای مرد چون آب خوردی از اینجا برو که ترا در شب اینجا بودن رخصت نیست
سه نوبت طوعه بخانه رفت و بیرون آمد این گفت مسلم خاموش ایستاده بود تا با آخر
گفت ای پرستاره خدا من در این شهر غریبم و بیکس هیچ نتواند بود که مرا یک امشب
در خانه جای دهی طوعه گفت تو چه کسی گفت من غریب بیچاره مظلوم مسلم بن عقیل
پسر عم حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام و احوال تمامی باز گفت طوعه وی را بخانه
برد و فرشی از برای وی بگسترانید و طعامی حاضر کرد و فرمود که من طعام نمیتوانم خورد اما
آب بیار تا وضو سازم که شب آخر عمر منست آن شب را احیا کرده بطاعت گذرانید
و طوعه را پسری بود بلال نام از لشکریان عبید الله گمراه بسیاری از شب گذشته بود
که بخانه آمد طوعه گفت چرا دیر آمدی گفت بطلب مسلم تک و پوی میزدم که امیر وعدها
بسیار کرده که هر که او را بیارد چندین مقدار بوی عطا کنم طوعه در آن شب برای
خدمت وی تردد بسیار میکرد و بلال الحسن از ترددها در گمان زده شد الحاح بسیار
کرد که ای مادر بگو که چه قصه داری مادر او سوگندها مغلظه داد که سر وی آشکار نکند

گفت ای فرزند تو این قصه را باز گذار که مسلم عقیل در خانه ماست و این شرف است از برای
دنیا و آخرت ما ما او را نگاه داریم و فردای قیامت از شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه
زهرا صلوات الله علیهم محظوظ و بهره مند گردیم و از دوزخ خلاصی یابیم گفت چنین باشد
چون صبح شد بلال لعین رفت و عبید الله گمراه را از حال مسلم خبردار کرد او محمد و کس
محمد بن اشعث داد بطلب مسلم فرستاد چون آواز شیهه اسپان برآمد مسلم در دعا بود
بتعجیل با تمام رسانید سلاح در پوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود از نیکی بجای آوردی امید
که از شفاعت رسول و امیر المؤمنین و فرزندان وی صلوات الله علیهم با نصیب باشی
من دوش در خواب عم امیر المؤمنین صلوات الله علیه را دیدم مرا او فرمود که تو امشب
نزد ما خواهی بود ناگاه لشکر در رسید و گرد سرای را فرو گرفتند و نزدیک بود که آتش
در سرای زنند مسلم از خانه بیرون آمده آغاز حرب کرد … و دو مرد را بدوزخ
فرستاد و باقی هزیمت رفتند اما ساعت بساعت مدد از جانب عبید الله گمراه لعین می
رسید تا آواز زیاد لعین گفت که شرم ندارید که چندین مرد از یکمرد عاجز گشته اید
و هر که آمد هزیمت فرستاد تا آواز حرب فرو ماند لیکن کس را زهره آن نبود که بگرد
وی بیاید تا محمد بن اشعث او را امان داد و او را پیش عبید الله زیاد لعین برد مسلم چون در
بروی سلام نکرد و وصیتی چند که داشت با عمر سعد کرد و گفت ایشان ماجرای چند گذشت
تا عبید الله بکر بن حمران احمری گفت که مسلم را بر بام قصر الاماره برده گردن وی را بزن
در وقت بردن مسلم حمد و ثنای الهی ورد زبان و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت
انتهایی بر زبان میراند و چون بر بالای قصر بردند کلمه شهادت گفت و روی بجانب
امام حسین علیه السلام کرد و گفت یا ابن رسول الله حال من اینچنین شد کاشکی باد
بگوش تو میرسانید که بدینجا میا که از کوفیان وفا نیاید و او را بدرجه شهادت
رسانیدند و تن مبارکش از بام قصر بزیر انداختند و سر وی را با سرهای دو پسر که
یکی نام محمد داشت و یکی ابراهیم بشام فرستادند و کیفیت شهادت دو پسر در کتاب
مقتل بتفصیل مذکور است چون خبرهای ایشان بشام رسید یزید پلید شاد شد عبید الله

لعین فرستاد که راهها به بند تا این خبر با امام حسین صلوات الله علیه نرسد و در روایتی
وارد شده که سر پسران را با آب فرات انداختند و تنهای ایشان بوسته فرو رفتند
تتمه در بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مکه بکوفه و در کربلا نزول کردن
و آغاز جنگ نمودن و شهادت یافتن آنحضرت با اهل بیت و اصحاب علیهم السلام
روایت کرده اند که یزید پلید جهت حجاز و دو روسا و ملوک همه طرف فرستاده بود و کاغذ طلب
حضرت امام حسین صلوات الله علیه میفرمود و بحکم مکه نوشته بود که آنحضرت را بگیر
امام حسین علیه السلام این را دریافته چون ماه ذی الحجه درآمد احرام حج بسته بود بعمره
عدول کرد و عزم عراق نمود فرزدق شاعر که از دوستان امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بود در آن سال عادر را حج آورده بود نزدیک مکه رسید بخدمت آنحضرت و از مناسک
حج و مسئله چند که او را مشکل بود از آنحضرت پرسید فرزدق گفت چون بود که پیش
از اتمام حج تعجیل فرمودی فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند فرزدق گوید که پس گفت
تو از کجای گفتم من مرد شاعرم و از عجم فرمود که از مردم کوفه مرا خبر ده گفتم که دلهای
ایشان با تست اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنحضرت فرمود که راست گفتی و از آنجا
روان شد چون بذات العرق رسید عبد الله بن یقطین و گویند قیس بن مسهر صیداوی
را با اهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم خود نمود و چون او بقادسیه رسید حصین
بن نمیر با لشکری آنجا بود و راه نگاه میداشت او را بگرفت و بکوفه فرستاد و عبید الله
لعین عبد الله بن یقطین را که هم شیره امام علیه السلام بود بر قول او را بدرجه شهادت
رسانیدند و حال مسلم معلوم نکرد تا فرمود بر باله و در آنجا نزول فرمود و در آن شب ترتیب
تفکر زده بود این ابیات میفرمود عربیه وَاِنْ تَکُنِ الدُّنْیا تُعَدُّ نَفِیسَةً
فَدارُ ثَوابِ اللهِ اَعْلیٰ وَاَنْبَلُ وَاِنْ تَکُنِ الاَرْزاقُ قِسْماً مُقَدَّراً فَقِلَّةُ
حِرْصِ المَرْءِ فِی الکَسْبِ اَجْمَلُ وَاِنْ تَکُنِ الاَمْوالُ لِلتَّرْکِ جَمْعُها فَما
بالُ مَتْرُوکٍ بِهِ المَرْءُ یَبْخَلُ یعنی و اگر باشد دنیا که از نفیس شمارند پس سرای
الهی بهتر و نیکوتر است و اگر باشند تنها که از برای مرگ آفریده شده باشند پس کشته شدن

مرد بخشنده خدا خوبتر است و کرامت روز بها یافت مقدر مقرر پس اگر کسی جوانمرد و کریم
نیکوتر است و کرامت مال ما ازبرای گذشتن جمع کردن آن از این جهت حال چیزی که
باید گذاشت مرد با آن بخیلی کند از آنجا منزل بمنزل می آمدند تا روزی یکی از اصحاب آنحضرت
تکبیر گفت و به تبع او دیگران نیز تکبیری گفتند آنحضرت از سبب تکبیر پرسید گفتند نخلستان
کوفه ظاهر شده دو مرد از بنی اسد با آنحضرت بودند گفتند کوفه هنوز دور است بگو که نخلستان
کوفه باشد آنحضرت فرمود که نیک احتیاط کنید چون ملاحظه کردند گفتند سر نیزه های لشکر
جرار است آنحضرت از ایشان طلب آب فرمود در آن نزدیکی آبی بود آنجا راندند
حر بن یزید ریاحی را دیدند با هزار سوار آنجا فرود آمده اند و از تاب گرما در زیر شکمهای
اسبان رفتن این خبر بآنحضرت رسانیدند و حر نیز از مقدم شریف آنحضرت خبر یافت
از لشکر خود بیرون آمد و امام حسین علیه السلام نیز از میان لشکر بیرون فرمود چون
وقت نماز بود نماز پیشین و پسین را هر دو لشکر با جماعت آنحضرت گذاردند بعد از آن
آنحضرت فرمود که بچه کار آمده اید حر گفت مرا فرستاده اند در طلب تو که چون بتو
رسم از تو جدا نشوم تا ترا بعبید الله زیاد لعین رسانم آنحضرت بطریق معجزه فرمود که
مرگ بتو نزدیکتر است از این کار که آمده بعد از آن آنحضرت موعظه چند فرمود و گفت
شما مرا خوانده اید و من بگفته شما آمده ام اگر از آن پشیمانید باز گردم گفتند ما از این
خبر نداریم ما را بکاری فرستاده اند آنرا بجای می آریم و هر دو لشکر با هم سوار شدند
و می راندند و از یکدیگر جدا نمی شدند حر نامه نوشت بعبید الله که در فلان موضع
از راه با امام حسین علیه السلام رسیدم میفرمایند که اگر کوفیان از آمدن من پشیمانند
باز گردم و بر سر روضه جد خویش روم عبید الله بحر نوشت جواب نامه نوشت که
او را در مکانی و موضعی فرود آور که نه آب باشد و نه آبادانی چون نامه آن لعین
برسید حر آن نامه را بحضرت فرستاد آنحضرت فرمود که ای حر پس مرا بگذار تا
در این دیهها فرود آیم که عیال و کودکان تشنه اند آب و طاقت تشنگی ندارند گفت
حکم آن لعین آنست که خواندی امام حسین علیه السلام فرمود تا کوچ کردند و در راندند

تا بزمینی

تا بزمینی رسیدند که از آن هولی بر میخواست پرسیدند که این چه جاست گفتند اینرا
کربلا میگویند آنحضرت فرمود که این جای خوابانیدن اشتران ماست و این جای فرود
آمدن آل عباست فرمود تا آنجا فرود آمدند و حر نیز در مقابل وی فرود آمد چون روز شنبه
آن روز پنجشنبه بود در سال شصت و یکم از هجرت و در آنجا رسول عبید الله زیاد لعین
رسید و نامه رسانید که چون نامه من برسد بر بستر نرم تکیه مکن و آب از او باز داری
و از وی بعد از آنکه تا بیعت من در آید و الا سرش را بر داری و پیش من فرستی امام
حسین علیه السلام چون از مضمون نامه خبردار شد متفکر گشت و بعد از آن عمر سعد
لعین آمد با چهار هزار کس و به نینوی فرود آمد و رؤسای کوفه را حاضر کرد و هر کرا
گفت که برود و با امام حسین علیه السلام پیغام رساند که بچه کار آمده ملاعین کوفه که عهد
شکنان بودند قبول نکردند و گفتند که ما از جمله آنانیم که نامه‌ها بوی فرستاده‌ایم و او را
خوانده‌ایم تا آنکه کثیر بن عبد الله شعبی که از قاتلان عرب بود او قبول کرد که از دودمان
خاندان بود و گفت همین لحظه خبری آورم یا سرش را چون او برسید ابو ثمامه پیش
آمد و گفت شمشیر بمن ده آنگاه بخدمت آمد و گفت نمیدهم گفت من نزدیک او رم
یا بگذار که من قبضه شمشیر ترا بگیرم یا آنچه شمشیر ترا نگاه دارم تا تو بیرون آی گفت
هیچ از اینها نمیکنم گفت پس برو آنگاه او پیغام ناگذارده بازگردید بعد از آن عمر سعد
لعین قرة بن قیس حنظلی را بفرستاد تا پیغام گذارد آنحضرت فرمود که مرا اهل کوفه
بنامه‌های پیدرپی بخوانده‌اند اگر نمیخواهند باز گردم عمر سعد این حال را با ابن زیاد لی
بنیاد نوشت آن لعین در جواب آن پلید نوشت که او را از برای یزید پلید
بیعت بستان و او را پیش من فرست تا هر چه صلاح باشد چنان کنیم و اگر ابا کند
سر او را با سرهای اصحابش بر داشته بر دار و متوجه درگاه ما شو عبید الله کران مسجد
جامع در آمد منادی کرد که لشکریان مسلح و مکمل شوند و از شهر بیرون روند اگر کسی
در شهر بماند او را بقتل آرند ساعت بساعت لشکر میرسید تا بیست و دو هزار
کس از ملاعین جمع شدند از سوار و پیاده و بیشتر گفته‌اند و عمر سعد لعین در نینوی

عمر لشکر داد در آن امر تعجیل داشت از برای آنکه منشور ری و قزوین و دیلم برای وی نوشته بودند
در مقابل این کار آن بود که تعجیل میکرد آن نابکار پریشان روزگار که غضب کردگار اختیار
کرد و خود میگفت که قتل آن امام مظلوم در دنیا عار است و در آخرت نار و حکومت آنرا نیز نتوانست
[illegible] شتافت و حجاج زبیدی را فرستاد تا آب را از امام حسین علیه السلام بست
و منع نمود در آن شب آنحضرت فرمود تا خیمه میان هر دو لشکر زدند و عمر لعین را طلب نمود و
با او گفت ای عمر مرا بگذار تا بر روضه جدم روم یا بشهری دیگر از شهرهای مسلمانان
یا به پیش یزید روم او گفت من بنویسم به پیش ابن زیاد تا هر چه جواب بنویسد بآن عمل
رود و پیش از این رسانیده بودند که با هم خلوت میکنند و صحبت میدارند عبید الله
لعین نوشت بعمر سعد پلید که ترا برای خلوت و صحبت او فرستاده‌ام اگر از برای
جنگ آماده میشوی فبها و الا لشکر و منشور ری و غیر آنرا تسلیم شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
کن تا او بأین امر قیام نماید که یزید لعنه الله سوگند خورده که بر فراش نخسبد و بالش
در زیر سر ننهد و سیر نخورد تا بیعت از او بستانند یا سر او را پیش وی برند عمر لعین
که این تهدید شنید دل بر جنگ امام حسین صلوات الله علیه نهاد و لشکر را
برانگیخت و گفت تا طبل جنگ زدند و روانه جنگ شدند در آن حال امام حسین علیه
السلام تکیه بر قبضه شمشیر کرده خوابش ربوده جمال با کمال حضرت جدش رسول الله صلی الله
علیه و آله خواب دید که آنحضرت فرمود که ای فرزند بشتاب که فردا شب در روضه بهشت
یافته نزد ما باشی از خواب در آمد دید که عمر سعد لعین برنشسته بر پیش آمد و تیری بکمان
نهاده بسوی امام حسین علیه السلام انداخت گفت ای قوم گواه باشید که اول کس
که تیر در کمان نهاده بلشکرگاه حسین انداخت من بودم امام حسین علیه السلام فرستاد بسوی
عمر سعد لعین که یک امشب ما را مهلت دهید تا عبادتی کنیم و تودیعی با هم اهل البیت را
که شب آخر است و این حال در نهم محرم بود عمر لعین ابا کرد از مهلت دادن عمرو بن
حجاج بن عبد یغوث زبیدی گفت اگر حسین علی علیهما السلام از کافران روم
و فرنگ مهلت خواهد او را مهلت میدهند و شما مهلت نمیدهید با آنکه دعوی

مسلمانی

مسلمانی میکنید و این حسین فرزند برگزیده رسول شماست آنگاه عمر سعد لعین مهلت داد آن
حضرت بخیمه در آمد و برادران و جوانان اصحاب خود را طلب فرمود و گفت چون شب در آید
هر یکی از شما دست زن و فرزند خود را بگیرد و در عالم پراکنده شوید و خود را بکوشه برید که
غرض و مقصود ایشان منم تنها جمله گفتند که یا ابن رسول الله تو فرزند رسول خدائی و نور
دیده علی مرتضائی و سرور سینه فاطمه زهرائی و دین را رهبری از خدمت تو جدا شویم
بکجا برویم و فردا در قیامت نزد جد بزرگوارت و پدر و مادر عالیمقدارت و برادر و عم
نامدارت چه جواب گوئیم وقتی که ایشان گویند که چرا حسین را تشنه و جگر خسته
بی مونس و غمخوار رها کرده و از یار و دیار غریب و آواره در دشت کربلای پر بلا در دست
ظالمان جفاکار گذاشتید ما را از گلستان عمر مهلت بگو ارستان مفارقت بحسرت
حاشا که تا یکی از ما جان داریم بگذاریم که رنجی و المی بتن مبارکت رسد و عاقبت اگر در
پیش تو نبازیم بکجا بریم آنحضرت ایشان را دعای خیر گفت و فرمود که ای جان بازان راه
خدا و ای پاکان بهشتیان با صدق و صفا یک امشب دارید آنرا بعبادت و گریه و زاری و انابت
و استغفار صرف نمایید تا حاصل شود شما را خشنودی پروردگار چه او اگر از شما
خشنود شود همه زیانهای شما سود شود و ایشان سی و دو سوار نامدار بودند و چهل
پیاده نامکنت و اقتدار و همه شب اهل البیت علیهم السلام و اصحاب آنحضرت رضوان
الله علیهم اجمعین اوقات را بطاعت و عبادت و گریه و زاری گذرانیدند چون
صبح نزدیک شد آوازی شنیدند از عالم بالا که یا خیل الله ارکبوا ای سواران
راه خدا و ای بهشتیان خانواده مصطفی و مرتضی بر نشینید و سوار گردید روز
جنگ است جنگ باید کرد کوشش تمام و ننگ باید کرد چون روز شد آن روز آدینه
بود یا شنبه دهم ماه محرم سال شصت و یکم از هجرت آنحضرت دید که صفوف دشمنان قایم
شده از خیمه بیرون فرمود میمنه یا میمنت لشکر را بزهیر بن قین بجلی داد و میسره با
میسرت را بحبیب بن مظاهر نامزد نمود و رایت رفعت آیت را به برادر خویش
عباس بن علی مقرر فرمود و بعضی از ملاعین عمر سعد راه آب را بر آنحضرت گرفته

بودند سه روز اهل البیت علیهم السلام از آب فرات ممنوع بودند عمر لعن علیه اللعنه
میمنه با میمون را بعمرو بن حجاج داده بود و میسره شوم را بشمر ذی الجوشن ملعون
و عروه بن قیس را بسواران داد و پیادگان را که حاکم کرداینده بود و شبث بن ربعی را
بر پیادگان شما پاک مقرر داشته چون آفتاب طلوع کرد ملاعین بجنبیدند و طبل و کوس
فرو کوفتند و در مقابل نفوس طیبه زکیه صف برکشیدند امام مظلوم معصوم علیه الصلوة
و السلام از برای الزام حجت فرمود ندا در میان هر دو صف لشکر بایستاد و فرمود
که ای قوم مرگ حق است و هر که کشته نشد خواهد مرد من را ذلت و حقارت
بشما نخواهم داد و کسی را برای در خواست و پیش شما نخواهم فرستاد چند روزی
دیگر از عمر گذشته کیر اکنون گوش فرا دارید تا سخنی چند بشنوید همه لشکریان خاموش
شدند و فرمود که اول انسب مرا امید اینید که من حسینم پسر دختر رسول شما ام که محمد
مصطفی است صلوات الله علیه و من فرزند امام شما و وصی و ابن عم پیغمبر شماام که علی
مرتضی است علیه الصلوه و السلام و مادرم دختر رسول الله فاطمه زهرا است علیها السلام
و برادرم حسن رضا است صلوات الله علیه و عم پدرم حمزه است علیه السلام که سید
شهدا است و عم جعفر طیار علیه السلام که در بهشت بر غیر بهشت پرواز میکند که خلاصه
آنقا است و رسول شما در حق من و برادرم حسن فرموده که این دو ریحان بوستان
منند و این دو جوانان و بهتران اهل بهشت اند و دو گوشواره عرش خدا اند و حسین
از بهشت و من از حسین و غیر از این از احادیث و اگر از من باور ندارید بپرسید
از جابر بن عبد الله انصاری و از ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن
ارقم و انس بن مالک و امثال ایشان و آیت مباهله در شان ما است و دوستی
ما را اجر رسالت گردانیده که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبَىٰ و آیت يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ در شان من و برادرم
حسن نازل شده و دیگر از آیات و احادیث که زنده اند همه اینها را شنیده اند و امروز
کسی که پسر دختر رسول شما باشد بغیر از من نیست و من کسی از شما نکشته ام و چیزی

کمو جر

که موجب جنایت باشد از من صادر نشده و مال شما را بناحق نبرده ام و جفائی بر شما
نکرده ام و فا و دین و زنهار نموده ام پس چه سبب شمشیر کشیده و بکدام برهان خون من و اهل بیت
و اصحاب مرا حلال میدانید و اطفال مرا در این غربت برکربت یتیم میکنید و آب
که در دو دام و وحوش و طیور حلال است بر ما بسته اید بعد از آن آواز داد که ای
شبث بن ربعی و ای احجار بن ابجر و ای ابن الاشعث ای یزید بن حارث ای فلان و فلان
تا بنجاه تن را از رؤسای کوفه بر شمرد و فرمود که نه شما بنامها پی در پی
فرستادید و مرا خواندید و این زمان همان میگوئید که مرا نه بدید تا باز گردم و در روضه
مقدسه جد بزرگوار رسول الله صلی الله علیه و آله بروم و بطاعت مشغول شوم
و بر سید ار زوری که لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ
سُوءُ الدَّارِ و دیگر فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا
یظلمون و آیات الهی ما بیم شما بر ما بنجنین ظلمی نکشید و بال و نکال آن را در دنیا
بکشید و عقوبت آن را در آخرت بچشید و دوستان ما را بهشت ابدی باشد و دشمنان
ما را دوزخ سرمدی فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ و از این مقوله بسیاری
فرموده و در آن سنگدلان جفاکاران تاثیر نکرد و گفت همه رست سقیهای اماما از
عقوبت ابن زیاد لعین بترسیم و قوم نمی طلبیدی که از عقوبات الهی نترسیدو از
عقوبت و ابن زیاد گمراهی ترسیدند لعنهم الله فی الدارین امام حسین علیه
الصلوة و السلام حجت بر ایشان تمام کرد و باز گشت چون حر بن یزید ریاحی دریافت
که آن ملاعین با آنحضرت قتال خواهند کرد نفس خود را در میان بهشت و دوزخ دید
آتش دوزخ را برخود اختیار کرده نزد عمر لعین رفت گفت البته با این حضرت جنگ
خواهی کرد گفت آری جنگی که اشتعال آتش آن را فرو نتوان نشاند و گفت
از آن مقاله و موعظه که با شما گفت و شنیده کردید هیچ فائده داد گفت اگر کار بمن
می بود اصلاح میکردم لیکن امیر شما اصلاح نپذیرفت حر باز آمد و اسب را
داده روی بخدمت امام حسین علیه الصلوة و السلام آورد و از اسب فرود آمد روی

بر زمین نهاد و گفت یا ابن رسول الله از آن وقت توبه کردم و باز گشت نمودم پشیمانم
آیا هیچ توبه من قبول باشد آنحضرت فرمود که قبول است و فرمود انت حر کما سمتک
امک مود رو دنیا و آخرت چونی چنانکه نام کرده مادر تو او کسی کرد دستوری طلبیده و بمیدان
آمد و بو و مردانگی نمود تا شهید شد و دیگر برادر و پسرش بود که در تا شهید شدند بعضی
کرد بتفصیل نامه و روضه الشهدا مذکور است و اینجا مختصری مذکور میکرد و با وجود مرگ
اندک کرد و خدمت امام حسین علیه السلام بودند بر دیگر زندگی بود که صد تن از آن
ملاعین هلاک گشت چون آن ملاعین چنین دیدند گفتند اگر ما بنجنین جنگ کنیم یک کس را
از ما زنده نخواهند گذاشت پس صلاح در آن است که یکبار حمله بریم عمرو بن حجاج لعین حمله
کرد با لشکر خود بر میمنه لشکر امام حسین صلوات الله علیه لشکر امام حسین علیه السلام
نیز بار است کردند بر آن ملعونان پس اسپان ایشان بواسطه آن رمیدند چون لشکر
کوفه منهزم شدند اصحاب آنحضرت ایشان را تیرباران کردند و خلق بسیار از ایشان
بکشتند عمرو بن حجاج آواز داد که ای احمقان تیرباران کنید یکبار پیادها تیرها کشیدند
و تیرباران کردند بعد از حرو تو ابعش در این دفعه مسلم بن عوسجه شهید شدند شمر ذی
الجوشن لعنه الله علیه در میسره لشکر حمله کرد اصحاب آنحضرت با ایشان جنگ عظیم در
پیوستند چنانچه که لشکر کوفه از قتال ایشان بترسیدند آن جوانان و دلیران با وجود
قلت هر طرف که روی می آوردند و اسب می انگیختند پشته پشته کشته بر هم میکشتند تا عروه
بن قیس فریاد بر آورد که سواران ما همه کشته شدند از دست این اندک مردم
یا بقیه اند از پیکار کشته و داوند جمله اسپان را زخم دار کردند و اکثر مردم مجروح گشتند
و بواسطه قلت اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام یک کس که شهید می شد
نمایان بود و از لشکر ملاعین اگر هزار کس کشته میشدند بسبب کثرت ظاهر نمیشد
بدین نمط آتش قتال اشتعال در گرفت تا آفتاب راست بایستاد بعد از و مسلم
بن عوسجه سعید بن حنظله کشته شد بعد از وی عمرو بن خلف ازدی و دیگر خالد بن عمرو
و دیگر حبیب بن مظاهر و دیگر وهب کلبی که مادر وهب بمیدان آمد آنحضرت او را باز

کرداینده

گردانید که بر زنان قتال نیست بعد از و غلام ترکی که آنحضرت را بود و بعد از غلام
سیاه سفید دل و دیگر زهیر بن قین بجلی و بعد از و نافع بن هلال و دیگر عروه غفاری
و دیگر مالک بن سلیمان و دیگر بریر بن خضیر و دیگر حنظله بن اسعد و بعد از وی
عبد الله مزنی و دیگر یزید بن مظاهر و دیگر عمرو بن جی و دیگر ضحاک مشرقی اجازت خواست
از آنحضرت اجازت یافت و رفت و با ضحاک توجنگ کرد و احوال ما بار گوی و این
احوال راوی روایت میکند و چون کوکب شیعه در نقاب شهادت متواری
شد نوبت باهل بیت رسید شعر چون نوبت ما آن بهم رسید فلک کجا بر بدبرد راه
زید و ایشان همه تن بودند از خویشان و برادران و فرزندان و عم زادگان
و برادرزادگان اول کسی که بمبارزت بیرون آمد علی اکبر پسر بزرگ امام حسین علیه
السلام بود و از مادر دستوری یافت و او جوانی بود چهارده ساله چون ماه شب چهارده
پدر بزرگوار او را اول ندا داد که او را اجازت رهد عبد الله بن مسلم عقیل دستوری خواست
چون پدر و برادران وی را شهید کرده بودند در کوفه رخصت یافت او جوانی بود
هجده ساله چون سرو خرامان بمبارزت بیرون آمد و بعد از نبرد بسیار شهید شد
و بعد از وی جعفر بن عقیل و دیگر عبد الرحمن بن عقیل و دیگر جعفر بن عبد الله بن جعفر
طیار و او فرزند زینب علیها السلام بود و بعد از وی محمد بن عبد الله بن جعفر طیار و بعد
از وی ابو بکر علی و عمر علی و عثمان بن علی و گویند عمر علی در کربلا حاضر نبود و بعد از وی جعفر
علی و بعد از وی عبد الله علی علیهم السلام و بعد از وی قاسم بن حسن علیهما السلام
و او نوجوانی بود چون آفتاب خاوری و نوداماد که بموجب وصیت پدر بزرگوارش
فاطمه دختر آن حضرت را بوی داده بودند و بیاوان بر خون از پیش عروس رفته مردانگی بسیار
نمود و روی زمین را از خون دشمنان دین رنگین ساخت عاقبت در دریای
شهادت غوطه خورد و بعد از وی برادرش عبد الله و بعد از وی علی اکبر علیهم السلام
از پدر بزرگوار بنا چار رخصت یافت و بهر سو میتاخت و آن ملاعین را بر شمشیر نشسته
می انداخت تا آنکه در جنات عدن منزل ساخت و بعد از وی عباس بن علی علیهما السلام

بعد از ضرب و حرب بسیار بدرجهٔ شهادت رسید بکنار آب فرات و بعد از وی یکیک
دو دو روی آمدند و مردانگی نمودند و سواران و پیادگان آن ملاعین را بدوزخ میرسانیدند
تا در دریای شهادت غوطه خوردند بواسطهٔ شهادت ایشان صبر و سکون از دل
بزرگیان پردهٔ عصمت رفت بی آرام و بیقرار شدند چون امام حسین علیه السلام
دید که از اهل بیت و یاران کسی نماند بخیمه در آمد و سلاح بر خود راست کرد و عورات را
بدرود کرده بر اسب ذوالجناح سوار شده و بمبارزت بیرون آمد و بر چپ و راست
ایشان زد و بهر طرف که رفتی از کشته پشته ساختی و اکثر آن لشکریان روی بهزیمت
نهادند و کس را یارای آن نبود که در برابر وی بایستد تا بعد از زد و خورد بسیار
بازگشت بجانب خیمه که زخم چند بر بدن مبارکش زده بودند زخمها را ببست دیگر
باره چون شیر غران بمیدان آمد و میگشت و بهر جانب که حمله بردی اگر آن ملاعین
هزار بودندی و اگر ده هزار چنانکه گوسفندان از شیر رمند ایشان رمیدندی و هیچکس را
زهرهٔ آن نبود که در مقابل آنحضرت بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که این
خود یک مرد است چندین زخمها خورده شرم از خود و مردی خود بدارید و یکبار
حمله آرید آن سگان بادیهٔ ضلالت یکبار در آن شیر بیشهٔ ولایت نهادند و اطراف
و جوانب او را فرو گرفتند و آنحضرت بر چپ و راست میزد که شمارهٔ کشتهای
وی بعدد در نمی آمد حمید راوی گوید سیصد و شصت زخم تیر و نیزه بر جسد مبارک
آنحضرت نشسته بود که گویا پر بر آورده و خون از بدن مبارکش میرفت آنگاه سستی
بر آنحضرت طاری شد ساعتی بر نیزه تکیه فرمود و در میان خلق بایستاد و کس را
یارای آن نبود که پیش رود دست بجنبانید زرعه بن شریک لعنة الله علیه
در آمد و شمشیری بر دست راست مبارک آنحضرت زد و سنان بن حجر تیر نیزه
رسانید آنحضرت از اسب غلطید بعد از آن خولی بن یزید علیه اللعنة از اسب
در آمد خواست تا سر مبارکش از بدن جدا کند دست آن لعین بلرزید شمر پلید
لعنة الله علیه و بعضی گویند سنان بن انس علیه اللعنة در آمد و یکی از این دو ملاعین

کار

کار آنحضرت را بساخت انا لله و انا الیه راجعون آسمان رنگ بگردانید
و زمین تیره گشت و سرخی از آن روز باز پیدا شد چنانکه گفته اند این سرخی
شفق که برین چرخ بوقلمون است هر شام عکس خون شهیدان کربلاست و اصح روایات
آنست که عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده آنگاه سر مبارکش را بخولی بن یزید دادند
که بکوفه برد حمید بن مسلم گوید که شجاعت امام حسین علیه الصلوة والسلام من دیدم
زیرا که در آن جنگ من حاضر بودم با وجود آنکه چندان از برادران و فرزندان
و خویشان و یاران خود را کشته دید قوت و شجاعت او بر جای بود چندان قوت
و مردی نمود که فوق قوت بشر است و سلاح آنحضرت را آن ملاعین قسمت کردند و قصد
خیمه کردند برای غارت بعضی مانع شدند که زن و سرا پردهٔ وی نگاه دارید و چیزی چند
که برده بودند واپس دادند و قصد امام زین العابدین علیه السلام کردند حمید بن مسلم
گوید که من مانع شدم و بعضی گویند عمر سعد لعین گفت که او بیمار است و جنگ نکرده و عورات
را بغارت و محرومی بست بعد از آن از سروی در گذشتند بعد از آن اسبان بر بدنهای
شهدا راندند لعنة الله علی یزید بن معاویة و ابن زیاد و عمر بن سعد
و اتباعهم و اشیاعهم و اعوانهم فی الدنیا و الآخرة که با خانوادهٔ عصمت
و طهارت این کشتند فراخور جزای ایشان که تعالی است فصل پنجم
در ذکر احوال سرهای شهدای کربلا علیهم الصلوة والسلام و آنچه از معجزه که ظاهر شد وقتی
که آن سرها را میبردند بشام روایت امام زین العابدین صلوات الله علیه و حمید بن
مسلم و ضحاک مشرقی که چون شمر یا سنان بن انس لعنة الله علیهما سر مبارک امام
حسین علیه السلام که از قفا بریده برسید و رنگ رویش سیاه شده بگرد آن لشکریان
جامه و دستها بر روی گرفتند مگر جمیع خواص و آخر گفتند آن ملاعین که هر جا خانه که قضا برفت
و هم در آن روز سر مبارک آنحضرت را بخولی بن یزید داده بکوفه فرستادند و سر
باقی اقربا و اصحاب که جمله هفتاد و دو تن بودند بشمر و قیس بن اشعث
و عمرو بن حجاج لعنهم الله فرستادند و عمر نحس آن روز را بود روز دیگرش تا وقت زوال

آنجا بود و جمعی پسران و عمدان بر امام زین العابدین علیه السلام و فرزندان امیر المؤمنین
علیه السلام و دیگر عورات موکل کردند و جمله بیست زن و کودکان بودند امام زین
العابدین علیه السلام در آن روز بیست و سه ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار
ساله بود و در کربلا بوده حق سبحانه و تعالی ایشان را محفوظ داشت چون عمر سعد لعین
رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد از غاضریه کوچ کرده میگذشتند بکربلا رسیدند و آن
حالت را دیدند امام حسین را علیه السلام تنها دفن کردند و علی اکبر را در پایین
وی و عباس را بکنار فرات آنجا که شهید شده بودند چون مدفون ساختند باز
جوی کندند و همه را در یک موضع پاک سپردند نزدیک بقبر انور آنحضرت و حر بن یزید را
خویشان او بقبیلهٔ خود شان بردند و آنجا دفن کردند و قبرهای شهدا یکیک معین نیست
که کدام چند لیکن حایر محیط است همه را جانب پایین امام حسین علیه الصلوة والسلام
اما علی اصغر نزدیک تر است به پایین پا و بنی اسد فرا آوردند که ما نماز کنیم بر امام
حسین صلوات الله علیه و بر اصحاب وی رضوان الله علیهم و گویند که چون
فتح خیبر شد جهودی چند بگریختند و بنزدیک کربلا بر کنار فرات قلعه ساختند
و ایشان ساکن شدندی بودند و بزرگان ایشان دو برادر بودند ابراهیم و دوبیل
و چون لشکر از کربلا روان شدند و ایشان بر بام قلعه خواب میکردند نوری
دیدند که از زمین کربلا تا آسمان پیوسته مردم را جمع کردند و در روز دوم و گفتند
که این قوم نزد حق سبحانه و تعالی عزیزند که هر شب بر ایشان نور نازل میشود بیایید
تا ایشان را دفن کنیم رفتند و ایشان را بخاک سپردند و در روز دوم
و در آن روز سر شهدا را بکوفه بردند عمر نحس لعین و عبید الله زیاد لعین بیدین
در قصر الاماره بنشاندند و آن سرها را نزدیک وی بردند چون چشم آن
لعین بر سر مبارک امام حسین علیه الصلوة والسلام افتاد از خرمی بخندید و چوب
در دست شوم داشت بر ثنایای امام شهید قتیل مظلوم معصوم میزد زید بن ارقم
حاضر بود و او از صحابهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود گفت بردار این

تقضیب را

تقضیب را از این دو لب مبارک او با خدای که بجز او معبودی نیست که من دیدم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دو لب مبارک او را می بوسید بکرات و در گریه
افتاد آن لعین گفت که حق سبحانه و تعالی چشمهای ترا بگریاناد اگر تو پیر و خرفت نبودی
و عقل تو زایل نشده بودی من گردنت را میزدم زید برخاست و بمنزل خود رفت بعد از آن
عبید الله لعین گفت تا امام زین العابدین و متعلقان امام حسین علیهم الصلوة والسلام
را نزد وی بردند آن ملعون گفت شکر که خدای تعالی شما را رسوا کرد و بدست
ما کشته شدید و کار شما دروغ شد ایشان در جواب گفتند سپاس و ستایش
مر خدای را که ما را بتعظیم و تکریم فرمود به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله و ما را پاک و پاکیزه
آورد از هر ناشایست و نابایست و حق سبحانه و تعالی فاسقان و فاجران و دروغ گویان
را رسوا سازد که بر طریق باطل باشند و دعوی ناحق کنند و مظلومی عار نیست
و از رتبهٔ مرد چیزی کم نشود چه انبیا که بر ایشان ستم کردند از نبوت نیفتادند اما آنان
که ستم کردند هدف تیر غضب الهی شدند در دنیا و در آخرت بنار عزیز کرده
خدا ایرا ذلیل نتوان ساختند بعد از ماجرای بسیار که میان ایشان گذشت
آنگاه خواست که امام زین العابدین علیه السلام را بقتل آورد و دیگر بعضی مانع شدند
و از آن در گذشت بعد از آن از آن مجلس برخاستند و بمنزلی که از برای ایشان
تعیین کرده بودند رفتند روز دوم آن لعین گفت تا سر مبارک امام معصوم
مظلوم را علیه السلام بر نیزه کردند و در همهٔ کوچها و قبایل بگردانیدند خلق بسیار
بنظارهٔ آن سر سرور بیرون آمدند بعضی بتعزیت و بعضی بتهنیت زید بن ارقم گوید که
من در غرفه نشسته بودم که آن سر مبارک را از من بگذرانیدند دیدم که لب مبارک
وی می جنبید چون گوش کردم این آیت را میخواند که ام حسبت ان اصحاب
الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا موی بر تن من راست
بایستاد آواز بر آوردم و گفتم یابن رسول الله والله اعجب و اعجب او سر تو اند
که ابن زیاد لعین آن سرها از نیزه بر داشت وقتی که بر تخت بود و بر ران نامبارک

خود نهاد و تعجب در وی می‌نگریست قطره خون از وی بچکید بر ران او افتاد و در جامه
و پوست و گوشت وی بگذشت و بزمین رسید و فرو رفت و ران آن خبیث
ناسور شد و چون مردار گندیدی و بوی بد دادی و نافه مشک بر خود بستی که کسی بوی
بد آن نشنود و فایده نداری و این گند که بود تا بمرد زخم بپوست و بعد از آن عبیدالله
گمراه سر مبارک سبط رسول الله را صلی الله علیه و آله بزحر بن قیس داد و نزد یزید پلید
فرستاد و روز دوم آن امام زین العابدین علیه السلام را روانه شام گردانید
با متعلقان و شمر ذی الجوشن و محقر بن ثعلبه عابدی را علیهما اللعنة و العذاب
بر ایشان موکل گردانید و با ایشان روانه شام شدند امام زین العابدین علیه السلام
در راه شب و روز بحمد و ثنای خدای تعالی و تلاوت قرآن مجید و تسبیح و تحمید اشتغال
داشت و در هیچ وقت با هیچکس سخن نمیگفت مگر با عورات و ملاعین که سرها می
بردند ترسان بودند از قبایل عرب که مبادا واقف شوند که این سر کیست ناگاه
غوغا کنند و آن سر را از ایشان بستانند دست در میان ایشان و در آن خبر
از راه برگشتند بگراه چند ولی راه رفتند و اگر احیانا بقبیله میرسیدند می‌گفتند
این سرها از جماعتی اند که بر امیر عاصی شده بودند بدین صفت میرفتند تا بعلبک
رسیدند و قاسم بن ربیع والی مردم را برسم استقبال بیرون برد با دف
و چنگ و نای و طبل و آیین بستند اما چون مردم شهر معلوم کردند که آن سر کیست
نیمه آن شب در آن شهر غوغا بر آوردند و نزاع و جدال کردند با ایشان و فتنه
عظیم در گرفت بمرتبه که اکثر آن آیین ها را بسوختند و چند روز آن فتنه برپای
بود و آن ملاعین از ترس از آن شهر بیرون شدند تا بمدین رسیدند و آن
اول شهریست از شام نضر بن عتبه لعین در آن شهر حاکم بود از قبل یزید
پلید آن ناصبیان شادیها کردند و آیین بستند و شهر را آراستند و بعشرت
مشغول شدند ناگاه برق غیرت بدرخشید و بر اینها زد و بسیاری را بسوخت
با آیین و این را بفال بد گرفتند و گفتند مردم شهر که این قوم خوشحال شدند در شهر شان

نگذاشتند و از آنجا بمعارة النعمان رفتند در آنجا نیز بزرگان شهر بخصومت برخاستند
خون بسیار شد و همچنین بهر شهری که میرسیدند حادثه روی می‌نمود و بعضی بتلف
می‌آمدند و آیین ایشان در هم می‌شکست و آن ملاعین برای شهرت راه را برای
خود دراز میکردند و در بعضی شهرها زبان طعن و ملامت بر ایشان میگشودند
و در بعضی شهرها غبار تیره پیدا میشد و عالم را تاریک میساخت تا روز چهارشنبه
بیست و هفتم محرم بشهر شام که مرکز یزید پلید شوم و در آنجا بود رسیدند پیش از طلوع
آفتاب بود که بدر آن شهر رسیده بودند بواسطه انبوهی مردمان وقت
زوال بسرای شوم آن بدسگال رسیدند یزید پلید آن سرا را آراسته و تخت
مرصع نهاده و امرای بد دولت خود را با لباسهای فاخر و با کرسیهای زرین
و سیمین بر دست راست و چپ خود گذاشته اما خبر از خود نداشت که آسمان
و زمین و آنچه در میان هر دو است بر او و بر ملاعین دیگر از ملازمان آن شقی پلید
لعنت و نفرین میکردند و بعد از آن حجاب بیرون آمد و سرداران را با سرها
باندرون بردند و احوال پرسید آن لعینان گفتند که بدولت بخت امیر
دمار از روزگار آل ابوتراب برآوردیم اما از نکبت عاقبت خود بیخبر بودند
سرها پیش آوردند و اهل البیت را علیهم السلام مانند اسیران در گوشه نشاندند
در آن میانه پیر شامی نزد امام زین العابدین صلوات الله علیه آمد و گفت که
شکر مر خدا را که شما را چنین و مردم از بار را کشته و شما را ماتم زده نمود که چرا این را
میگوئی مگر از قرآن واقف نیستی گفت قرآن خوانده ام فرمود که معنی آیت
قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ دانسته و دیگر اِنَّما یُرِیدُ
اللهُ لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیراً
و دیگر وَآتِ ذَا القُربیٰ حَقَّهُ و دیگر از آیات برگفت بفرمود که این آیات
با برکات در شأن ماست و خاطرنشان کرد بر زبان بعذرخواهی گشود و گفت
من بیزاری جستم از دشمنان آل محمد و آنان که ایشان را بقتل آورده اند

گفت ما امروز قرآن میخواندیم و پلید دانستیم القصه یزید پلید می پرسید که این از کیست
و آن از کیست معلوم میکرد تا آنکه سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی نهاده
با سرپوشی پیش وی نهادند و سرپوش برداشتند بیتی چند خواند مشعر بآنکه حادثه
امروز در برابر واقعه روز بدر واحد و احزاب است و دیگر با ما گذشت انتقام یزید
پلید روی نامبارک با امام زین العابدین علیه الصلوة و السلام کرد و گفت یا علی
پدر تو قطع رحم ما کرد و نزاع نمود در سلطنت من آن بود که خدای تعالی کرد آنچه دیدی
امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که حق سبحانه و تعالی ظلم نمیکند و روا نمیدارد
تو بر پدر من ظلم کردی و رعایت صله رحم ننمودی این همه کاریست که خود را بعذاب
الهی گرفتار ساختی و از آن بیخبری که ع فردا ت کنند خار کاکنون هستی گفت و شنید
بسیار در میان ایشان واقع شد در آن روز که یزید پلید لعین سر پاکیزه امام حسین علیه
السلام را در پیش خود داشت و چوبی در دست گرفته بر ثنایای آنحضرت با استخفاف میزد
اتفاقا رسولی از ملک روم عبدالشمس نامی در آن مجلس حاضر بود گفت ای امیر از بیست
شصت سال باشد که من تجارت میکنم هر سال از قسطنطنیه بمدینه رسول رفتم
و ده برد یمانی و چند نافه مشک و پاره عنبر بر سبیل تحفه بخدمت رسول صلی الله علیه و آله
بردم آنحضرت در خانه ام سلمه بود اجازت خواستم و این تحفها بخدمت وی بردم
و بنهادم و از من قبول کرد و مرا عبدالوهاب نام نهاد و من ایمان آوردم لیکن
از خوف ملک روم پنهان میداشتم و در خدمت آن حضرت بودم که امام حسن
و امام حسین علیهما السلام در آمدند آنحضرت یکی را بر ران راست و دیگری را بر ران
چپ نشاند گاهی لب و دندان ایشان را بوسه میداد و گاهی سر و روی آنها می
بوسید و تو امروز سر یکی از ایشان را از تن جدا کرده و پیش خود نهاده بدان خورسند
نیستی که ثنایای امام حسین را علیه السلام که بوسه گاه رسول خدا بود تو امروز آنرا
بچوب میزنی و بوزنه در میان دریا در دیار ماهست و در آنجا صومعه ساخته اند و سم
خری را مرصع ساخته اند در آنجا بعید و میگذارند که سم خر عیسی است که روزی عیسی

علیه السلام بر آن خر سوار شده بوده و جمله سلاطین و امراء روم و عامه شهرها هر سال
از برای تعظیم آن طواف آن صومعه میکنند و تحفها برند تو جگر گوشه رسول خدا را
که من دیده ام که آنحضرت تعظیم او میکرد در بزم کال پرسش بابیها خواری پیش تو نهاده
این چه نوع مسلمانیست یزید پلید خشم گرفت و گفت تا گردنش بزنند عبدالوهاب
برپای خواست زبان بکلمه شهادت گشود و اقرار بنبوت پیغمبر و امامت امیرالمؤمنین
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نمود و لعنتها کرد بر یزید پلید و آن ها پیکشان
بیچاره را بقتل آوردند سهل بن سعد ساعدی گوید که در حج بودم و بر عزم زیارت
بجانب بیت المقدس شدم چون بدمشق رسیدم شهری دیدم پر فرح و شادی و جمعی را
دیدم که در گوشه مسجد پنهان شده اند و نوحه میکنند پرسیدم که چه کسانید و این
نوحه چیست گفتند ما از دوستان اهل بیت رسولیم و سر مبارک حسین را
علیه السلام امروز بشهر در می آرند و اهل شهر با کوس و طبل و دف و ساز بیرون
رفته بودند من نیز بجوار رفتم و از کثرت خلق پای من بزمین نمیرسید دیدم که سرهای
ایشان بر نیزها کرده اول بار سر عباس بن علی علیهما السلام را دیدم خنداننشستی که
میخندید و سر پاکیزه امام حسین علیه السلام را در عقب آن همی آوردند پس از آن
عورات آمدند مانند اسیران و سر آن حضرت را دیدم با شکوه تمام و نور عظیمی
از وی تابان و درخشان بود و محاسن مدور بود که بیاض آن آمیخته گشته بود و بوسمه
و حنا رنگین ساخته ابروهای کشیده با چشمهای گشاده و پیشانی نورانی با بسط و بینی
بلند متبسم بود بسوی آسمان و بجانب چپ و راست خود نگران گوئیا امیرالمؤمنین است
صلوات الله علیهما بر نیزه بود و در راست عمرو بن منذر همدانی سهل گوید ام کلثوم را
با چادر کهنه دیدم گوئیا فاطمه زهراست علیها السلام من فرا پیش رفتم و بر امام زین
العابدین علیه السلام سلام کردم گفتم که ای مرد مؤمن بدین شخص که سر امام
حسین را علیه السلام دارد چیزی بده که سر آنحضرت را پیشتر برد و از نظارگیان
ما را زحمت است و کودکان که سر برسرای میشند جزع بسیار مینمایند و هم الحاکست

میبرتسم برسند ما رفتیم وهده درم بوی دادم تا آن سر مبارک پیش برد و از غوات
دور شد بهمان حال میرفت تا به پیش یزید پلید رسید یهودی حاضر بود آنجا گفت
ای امیر این سر کیست که پیش تو آورده اند گفت سر کیست که در عراق بر من خروج
کرده بود ومن خود رسم تا عبید الله زیاد لعین او را کشته سرش با من فرستاده یهودی
گفت این مقتول از اولاد کیست آن لعین گفت پسر علی از فاطمه دختر محمد صلوات
الله علیهم یهودی گفت ای بی رحم جدین ازش جد او و علیه السلام هفتاد و چند پشت
جهودان خاک پای مرا بنرخ توتیا در چشم میکشند و اگر موسی را علیه السلام
نسلی بودی ما و برا می پرستیدیم و تو فرزند رسول خدا را چنین زاری کشته و دعوی
امتی او میکنی یزید پلید شوم لعین گفت اگر نه آن بودی که رسول گفته که من آذی
ذمیاً فقد آذانی بفرمودمی تا گردن ترا بزدندی یهودی گفت ای جاهل حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برای یهودی با تو خصومت خواهد کرد و برای فرزندش
با تو خصومت نخواهد کرد یزید شوم ملعون گفت تا گردنش بزنند جهود و زبانش
بکلمه شهادت گشود و بنبوت پیغمبر و امامت امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین و امام زین العابدین را علیهم السلام انقیاد کرد و بر جست سر آن امام
معصوم مظلوم را بر گرفت و بوسه‌های داد و نهاد است او گرفتند و بمیان بیرون بردند
و گردنش زدند یزید پلید لعین گفت از برای آن ایمان آورد تا من او را بکشم
و مدت چهل روز امام زین العابدین را علیه السلام با اهل بیت آنجا بداشتند
و هر روز بسیاری از مردمان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام می آمدند و زبان
بتعزیت حاضر میشدند نزدیک بود که ملک بر یزید پلید تباه شود امام را طلبید
و گفت حاجتی بخواه آنحضرت فرمود که چهار حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم
بمن دهی دوم آنکه مرا بگذاری تا بمدینه روم سیم قاتل پدرم را بمن دهی تا قصاص کنم
چهارم آنکه بگذاری تا بر منبر روم و خطبه بخوانم گفت سر پدرت را بتو دادم و قاتل
پدرت به جز که بود هر که حاضر میکردند میگفت من نکشته‌ام تا آخر یکی گفت که حسین

علیه السلام آنکس کشت که در بیت المال را بگشود و زرها را بلشکر قسمت کرد و لشکر
عراق را بر سر امام حسین علیه السلام جمع آورد یعنی یزید پلید او را گفت آن
لعین خجل گشته خاموش شد راویان اخبار گویند که آنروز که سر امام حسین را علیه
السلام پیش او بنهادند بفرمود تا فقاع آوردند و بیاشامیدند و بشکرانه آن فقاع را بیاشامیدند
در اسلام حرام بود و بر خود حلال ساختند پس باید که هر که فقاع را ببیند لعنت
بر یزید پلید و تابعانش کنند و بر امام حسین علیه السلام و تابعانش صلوات فرستند
القصه چون گشتند نه پدر بزرگوارش بوی تسلیم نکرد امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که مراد دستوری ده تا خطبه بخوانم در روز آدینه یزید پلید گفت شاید چون
روز آدینه در آمد ملعونی را پیدا کردند بر منبر رفته بغایت فصیح بر منبر کردند
هر هذیان و بیهوده که خواست در باره اهل البیت علیهم السلام گفت و ستایش
مسوخ بر مسوخ ثلثه بر زبان راند چون آن مرد شقی از منبر فرود آمد امام زین العابدین
علیه السلام بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد که اولش اینست الحمد لله الذی لا بدایة
له والدائم الذی لا نفاد له الاول الذی لا اول لأولیته والباقی
بعد الخلق ابداً و قدر اللیالی والایام و قسم فیما بینهم الاقسام
فتبارک الله الملک العلام و بعد از ثنا مبسوط فرمود که تا آخر بعد از آن فرمود
انا ابن الحسین القتیل بکربلا انا ابن علی المرتضی انا ابن محمد المصطفی
انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خدیجة الکبری انا ابن سدرة
المنتهی انا ابن شجرة طوبی انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء
ای مردمان هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند آنست که حسب و نسب
خود را یاد کردم و دیگر چیزها فرمود که عزیو از خلق بر آمد یزید پلید بغضب افتاد و
بمؤذن گفت که بانگ نماز بگوی مؤذن برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر
امام زین العابدین علیه السلام فرمود که نعم الله اکبر واعلی واجل مما
اخاف واحذر چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله

امام علیه السلام فرمود نعم اشهد ان لا اله الا الله مع کل شاهد
واحتمل کل جاحد ان لا اله غیره ولا رب سواه چون مؤذن
گفت اشهد ان محمداً رسول الله امام عمامه از سر برداشت و بمؤذن
اشاره کرد و گفت بحق این محمد که ساعتی خاموش شو آنگاه روی بیزید پلید آورد
و گفت ای یزید این رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گوئی جد تو بود عالمیان
دانند که دروغ میگوئی و اگر گوئی که جد من بوده پس چرا پدرم را بیگناه شهید
کردی و مال وی را تاراج بردی و عورات طیبات را بر دوکا آوردی دست انداخت
و جامه را بدرید و در گریه افتاد و فرمود که ای یزید این معامله کردی و میگوئی محمد رسول
الله و روی بقبله میکنی وای بر تو در روز قیامت که جد و پدر و مادر من خصم
تو باشند یزید پلید ملعون بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی و دمدمه عظیم در میان مردم
خلق افتاد و بعضی نماز گذاردند و جماعتی نگذارده از مسجد بیرون رفتند و پراکنده
گشتند بعد از این ام کلثوم و زینب کسی فرستادند به پیش یزید پلید که اجازت
بده تا تعزیت امام حسین علیه السلام بداریم آن لعین اجازت داد و گفت
تا ایشان را بدار الحجاره بردند تا آنجا گریستند و تعزیت بداشتند هفت روز آنجا
تعزیت داشتند از مرد و زن بسیار آمدند و تعزیت گفتند کار بجای رسید که
نزدیک بود که مردم قصد یزید پلید کنند مروان این حال را معلوم کرده آمد
پیش آن لعین و این حال را باز گفت و گفت صلاح در آنست که کار ایشانرا
بسازی و بمدینه فرستی ایشانرا آنگاه یزید پلید امام زین العابدین را علیه السلام
طلبید و پیش خود نشاند استمالتها داد و وعده‌های نیکو و گفت لعنت بر پسر مرجانه
باد اگر من خود در میان این کار بودی نگذاشتمی که مهم باینجا برسد و آنچه از من
بخواستی بدادمی و حاجت وی روا کردمی ولیکن شد نشد باید که با متعلقان
بمدینه روی و حاجتی که داری بنویسی باز و اکنون ایشانرا آن شب بهما و فوجی فرستاد و قبول
نکردند دختر چهار ساله بود آنجا وفات یافت و تفصیل آن در مقتلها آورده اند

یزید لعین عمرو بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بن بشیر را طلب کرد و سیصد
مرد بوی داد و گفت اهل البیت را بمدینه رسان باید که بشب روی با ایشان
را نه بینی و در پیش ایشان روی چون فرود آئی دور فرود آئی و خود را ساختن ایشانرا
احسان بود و خواب ایشانرا نگاه داری تا بمدینه برسانی این شروط را قبول
کرده ایشانرا بمدینه رسانید چون نزدیک آنجا رسید مردان و زنان با نوحه و زاری
و گریه و بیقراری استقبال کردند و در رفتند و تعزیت بواجبی بداشتند و تهالی
بسیار گفتند و دفعه دفعه می آمدند و اهل البیت را پرسش میکردند اعظم الله اجورنا
بمصائب ابی عبد الله الحسین واولاده واصحابه وجعلنا من
الطالبین بثاره مع قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین

باب ششم در ذکر امام چهارم سید الساجدین زین العابدین
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین و این باب مشتمل است
بر سه فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد
آنحضرت ولادت با سعادتش در مدینه بود در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان
و بعضی گویند روز یکشنبه سال سی و هشتم از هجرت در ایام امیر المؤمنین صلوات
الله علیه پیش از شهادت آنحضرت بدو سال و نام پدرش الحسین بن علی
علیهما السلام و مادرش شاه زنان دختر شیرویه بن کسری ابرویز و بروایتی
دختر یزدجرد اما کنیتش آنچه مشهور است ابو الحسن است و گویند ابو محمد اما القابش
پس آن بسیار است اما اشهر زین العابدین و ذکر و امین و ذو الثفنات است
و او زین عابدین و قدوة زاهدین و سید متقین و امام مؤمنین شیمه او شاهد است
که از سلاله رسول الله است و شیوه او مثبت است که او از مقربان بارگاه الله است
علامات سجودش مسجل است بکثرة صلوات و زهد و اعراض او از متاع دنیا
ناطق است بوفور حسنات کمال تقوی از او ظاهر بود و انوار آن تابنده ابتدا از
جبهتش باهر در شب انیس وظائف طاعات بود و در روز جلیس انواع عبادات

واولاد آنحضرت را شیخ مفید قدس الله روحه السعید پانزده آورده محمد باقر که مادر ایشان
ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابی طالب است علیهم السلام و زید و عمر که مادر ایشان
ام ولد بوده و عبدالله و حسن و حسین و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان که مادر ایشان
نیز ام ولد بوده و علی و محمد و خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم که مادر ایشان نیز ام ولد است
فصل دویم در ذکر معجزات آنحضرت و آن چند است معجزه اول روایت
کنند از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که محمد بن حنفیه نزد امام زین العابدین
علیه السلام رفت و گفت میدانی که پس از تو امام و ولی دیگر منم و اگر چه علوم بر وی
اطاعت تو بر من واجب بود اما ای عم تو میدانی که من وصی پدرم و پدرم وصی پدر
خود بوده ساعتی گفت و شنید کردند آخر امام علیه السلام فرمود که راضی میشوی تا بگوئیم
حجر الاسود میان من و تو حکم باشد محمد گفت سبحان الله من ترا میان مردم میخوانم
و تو مرا بحجر الاسود دلالت میکنی که جمادیست بی زبان آنحضرت فرمود که من ترا
بسخن می آورم ای عم تو میدانی که روز قیامت حجر الاسود بلوح حساب آید
و او را چشمان و لبان و دهان باشد تا هر که حج کرده باشد برای وی گواهی
دهد پس بیا نزد وی رویم و دعا کنیم تا حجر سخن آید و بگوید که امامت
حق کیست پس هر دو بدان راضی شدند آمدند نزد وی محمد پیش رفت و گفت
ای حجر بحق خالق اکبر و بحرمت رسول و آل و هر مومنی که دست از شر تو یا شوی بگوی
که بعد از برادرم امام حسین علیه السلام امامت حق کیست جواب نداد از حجر
آنگاه امام زین العابدین علیه السلام پیش رفت و دست مبارک بر حجر نهاد و گفت
اللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْتُوبِ فِی سُرَادِقِ الْبَهَاءِ وَاَسْئَلُکَ
بِاسْمِکَ الْمَکْتُوبِ فِی سُرَادِقِ الْعَظَمَةِ وَاَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ
الْمَکْتُوبِ فِی سُرَادِقِ الْقُوَّةِ وَاَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْتُوبِ
فِی سُرَادِقِ الْجَلَالِ وَاَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْتُوبِ فِی سُرَادِقِ
السُّلْطَانِ وَاَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْمَکْتُوبِ فِی سُرَادِقِ السَّرَائِرِ

واسالک

وَاَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الْفَائِقِ الْخَبِیرِ الْبَصِیرِ رَبِّ الْمَلَائِکَةِ
الثَّمَانِیَةِ وَرَبِّ جَبْرَئِیلَ وَمِیکَائِیلَ وَاِسْرَافِیلَ وَرَبِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ
النَّبِیِّینَ که ناطق کردانی حجر الاسود را بزبان عربی فصیح تا بگوید که بعد از حسین بن
علی علیهما السلام امامت و وصایت حق کیست بلرزید و در آمد حجر تا نزدیک بود که از
موضع خود بیرون آید که ناگاه بزبان فصیح و گفت یا محمد سلّم سلّم اِنَّ الْاِمَامَةَ
وَالْوِصَایَةَ بَعْدَ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ حَقُّ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ
عَلَیْهِمْ ای محمد سلّم مر او را و مطیع او باش که امامت و وصایت بعد از حسین
بن علی حق علی بن الحسین است زین العابدین علیهم السلام بعد از استماع این قول
از حجر محمد حنفیه قبول کرد و در پرده تسلیم رفت معجزه دوم ثابت بن دینار روایت کند
از ثور بن زید بن علاقه که او گفت که محمد بن حنفیه یکروزی نزد امام زین العابدین علیه
السلام رفت و گفت توئی که دعوی امامت میکنی همچنان در رشت گفت امام علیه
السلام فرمود که ای عم از خدای تعالی بترس دعوی چیزی مکن که حق تو نیست محمد گفت
که حق نیست آنحضرت فرمود که برخیز تا بگورستان رویم تا بر تو ظاهر شود که حق منست
یا حق تو گفت گورستان چه دانند فرمود که هر که مرده و زنده کند حق او است بعد از آن
رفتند تا بقبری رسیدند که تازه مرده بود صاحب آن قبر امام علیه السلام فرمود
که ای عم تو برو و او را زنده گردان و سوال کن که امامت حق کیست گفت من نتوانم
امام پیش رفت و بر سر قبر بایستاد و بدعا لب گشاد و آنچه خواست گفت فرمود که ای
فلان برخیز باذن خالق مستان او بر خود جسته از قبر بیرون آمد و خاک را از خود
افشاند میگفت که امامت حق امام زین العابدین است علیه السلام که حجت خدا است
بازبجای خود رفت محمد حنفیه چون آن بدید سر و روی امام را بوسید و گفت امامت
حق تست برای من استغفار کن از آنچه با تو کردم و گفتم معجزه سیم روایت کنند
از امام محمد بن علی الباقر علیهما السلام که پدر بزرگوارم سه شبانه روز طعام نخورده
بود در روز چهارم بعضی از خواص آن گفتند اگر طعامی میل میفرمائی بهتر باشد فرمود که

میل طعام ندارم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این زمان نزد من بود و مرا از شیر
سیر خود گردانید و بعضی از حضار شک کردند که آیا واقع باشد یا نه آنحضرت بعلم امامت
دانست ندای اهل طشت طلبید و قی نمود و شیر معجزه چهارم عبدالله مبارک
روایت کند که وقتی از اوقات بحج میرفتم و در ماندم و در بادیه از قافله ناگاه از کنار بیابان
کودکی دیدم در سن هفت یا هشت جامه کوتاه پوشیده و دستار مختصری بر سر بسته
و نعلین در پای کرده و عصای بدست گرفته نه زاد و راحله و نه همراه قافله بلکه منفرد
و تنهای آمد در طول آن بیابان من حیران گشتم در کار وی تا بمن رسید سلام کرد
گفتم و علیک السلام از کجای آی گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله
گفتم چه میخواهی گفت رضی الله گفتم زادت کو گفت زادی تقوای گفتم راحلهات
کجاست گفت راحلتی رجلای گفتم مرادت چیست گفت مرادی مولای گفتم
اگرچه بسال خردی اما بمقال بزرگ مانی بگو از کدام خانواده و مرا از حقیقت کار
روزگار چه می پرسی گفتم البته بگو فرمود که نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ نَحْنُ قَوْمٌ
مَقْهُورُونَ چون من مبالغه بسیار کردم که از نام و نسب خود بگوی این ابیات را
خواند شعر لَنَحْنُ عَلَی الْحَوْضِ ذُوَّادُهُ نَذُودُ وَنُسْعِدُ وُرَّادَهُ
وَمَا فَازَ مَنْ فَازَ اِلَّا بِنَا وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ وَمَنْ سَرَّنَا
نَالَ مِنَّا السُّرُورَ وَمَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِیلَادُهُ وَمَنْ کَانَ
غَاصِبَنَا حَقَّنَا فَیَوْمُ الْقِیَامَةِ یعنی مائیم بر کنار حوض کوثر رانندگان آن
ما رانیم و امداد و سعادتمند و ارد شدگان را یعنی دشمنان را می رانیم از حوض
و دوستان را یاری میفرمائیم بر حوض در آب دادن و رستگار نشد آنکه رستگار
شد مگر بوسیله ما و نومید نگشت آنکه محبت ما زاد او و دوستی ما است توشه او
و هر که شاد ساخت ما را یابد از ما شادی و هر که غمگین کرد و آزرد ما را با یکه بر ما جفا
کرد و بدادی آن از ما یا که میلاد او است و هر که غصب کرد در حق ما پس در روز قیامت است
وعده گاه ما او این بگفت و از چشم من غایب شد من بقافله رسیدم و او را ندیدم

تاکیوزی

تاکیوزی دیدم در میان رکن و مقام ایستاده خلایق بر گرد وی در آمده از وی
مسائل حلال و حرام می پرسیدند و وی جواب میفرمود من پرسیدم که این کودک
کیست گفتند تو نمی شناسی او را که تمام لشکر زمانی بطحا او را میشناسند او
علی بن الحسین زین العابدین است علیهما السلام و دیدم دست و پایش بوسیدم
و در بعضی روایات امام محمد باقر صلوات الله علیه آورده اند و اصح این روایت
معجزه پنجم روایت کند زهری از سعید بن مسیب و او از عبدالرزاق و او از
معمر و او از علی بن زید که من سعید بن المسیب را گفتم که تو مرا خبر دادی که علی بن
حسین علیهما السلام صالح این امت صاحب نفس زکیه است و تو کسی را
مثل او ندیده و ندیده ای گفت چنین است و این نه مجهول است که من میگویم بخدا که
در زمان خود مثل نداره علی بن زید گفت گفتم از آنکه بخدا که امام زین العابدین
علیه السلام حجت خدا است بر تو ای سعید او رحلت فرمود و تو بروی نماز نکردی
سعید گفت شنیدم از آنحضرت که گفت پدرم مرا خبر داد از پدر خود امیر المومنین
صلوات الله علیه و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول از جبرئیل و جبرئیل
از حضرت عزت که هیچ کس نباشد که بمن ایمان دارد و زیارت صادق و اندو در مسجد
نمود دو رکعت نماز بگذارد و در روز فتنی که هیچکس آنجا نباشد مگر که من گناهان متقدم
و متأخر او را بیامرزم من گواهی یافتم از امام زین العابدین علیه السلام بای من
حدیث که گواهی داده باشد چون آنحضرت وفات یافت همه کس از صالح و طالح
بروی نماز گذاردند و ثنای وی میگفتند چون مردو زن همه بیرون رفته بودند گفتم
مسجد خالیست من دو رکعت نماز بگذارم برخواستم تا دو رکعت نماز ادا کنم
در آن مسجد از اهل آسمان و زمین آواز تکبیر شنیدم بترسیدم بیافتم که اهل آسمان
هفت تکبیر بگفتند و اهل زمین نیز هفت تکبیر و بدین گونه نماز بر امام علیه السلام
گذاردند من در نتوانستم یافتن دو رکعت نماز در مسجد خالی و نه بر جنازه امام
زین العابدین علیه السلام و من این تاسف و حسرت دارم که کاشکی من بر جنازه

او غارت میکند از دوم که من قتل او ندیدم معجزه ششم روایت کند ابن شهاب زهری
که گفت من حاضر بودم آن روز که امام زین العابدین را علیه السلام می بردند نزد عبد
الملک مروان و غلهای آهنین بر دست و پای آنحضرت نهاده و جماعتی بسیار
موکل وی بودند من دستوری خواستم تا وی سلام کنم دستوری یافتم رفتم دیدم
که در قبه نشسته بود قید بر پای و دستش نهاده گفتم یا بن رسول الله کاشکی من بجای
توی بودم و این قید بر دست و پای من میبود مرا بسیار اندوه است که می بینم در د
که بر دست و پای تست این قید فرمود که ای زهری گمان می پنداری که قید بر دست
و پای منست من اگر خواهم که اطلال خود را از این قید خلاص میسازم پس قید را
از دست و پای خود بیرون کرد و فرمود ای زهری من دو منزل دیگر پیش با اینها نخواهم
بود بعد از چهار روز موکلان بمدینه آمدند بطلب وی آنحضرت را نیافتند از موکلان
پرسیدم که این حال چگونه بود گفتند جائی فرود آمده بودیم چون صبح برآمد او را
نیافتیم و غل و زنجیر آنجا افتاده بود زهری گوید که بعد از آن من بشام رفتم نزد عبد
الملک مروان و او حال آنحضرت را از من پرسید من او را از آن واقعه خبر
دادم گفت آن روز که او را نیافتند او نزد من آمد مرا گفت که من از کجا و تو از
کجا گفتم نزد من می باش گفت نمیخواهم که نزد تو باشم و از روی قهر بیرون نگاه
کرد و بیرون رفت عبد الملک گفت یا زهری بحق خدا که من در جامه خواب
از ترس وی حدث کردم زهری گفت که من بعبد الملک گفتم که امام زین العابدین
صلوات الله علیه چنانست که تو گمان می بری و او بخود مشغول است و هرگاه زهری
نام آنحضرت بردی گریستی و این قصه را حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة
الاولیا آورده و محمد بن محمد حبیب رازی نور الله قبره در کتاب نزهة الکرام
و بستان العوام ذکر کرده معجزه هفتم روایت کند ابو خدیجه از امام جعفر صادق صلوات
الله علیه که یکروزی امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود جائی میرفت
روباهی بروی بگذشت در آن وقت که ایشان فرود آمده بودند و طعام میخوردند

امام

امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای روبه ترا امان است روبه آمد نزد وی
فرو افتاد آنحضرت گوشت پاره بوی داد و آن برگرفت و از پیش ایشان برفت
و حضور را آنحضرت فرمود که عهد میشکنید که او را بگیرید که دیگر پیش نخواهم گفتند بلی یا مولای
دیگر پیش طلبیده بیامد مردی از ایشان روی ترش کرد روبه آن را دید و بدر امام
فرمود که عهد شکست از شما مرد ناصبی ترش روی گفت من بودم امام علیه
السلام فرمود استغفر الله خاموش شد معجزه هشتم جابر جعفی روایت کند
از امام محمد باقر علیه السلام که امام زین العابدین صلوات الله علیه با اصحاب
جائی نشسته بود آهوی از صحرا آمده برابر وی بایستاد همهمه کرد بعضی از ایشان
گفتند که یا بن رسول الله این آهو چه میگوید امام فرمود که میگوید فلان قرشی
بچه مرا گرفته از آن زمان باز شیر نخورده امام علیه السلام کس فرستاد نزد وی
که آهو بچه که دیروز گرفته برای من بفرست آهو بچه را آوردند چون آهو را نظر بر بچه اش
افتاد دیگر همهمه کرد آنحضرت بچه را بوی داد و با او میگفت مثل همهمه او آهو دیگر
همهمه کرد و دست بر زمین نهاده با بچه روان شد اصحاب گفتند یا بن رسول الله
چه میگفت در آن همهمه فرمود که دعا میکرد و میگفت که خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد
عزیزان تا بدانید که خدای عز و جل بهایم را الهام داده تعظیم و تکریم آل پیغمبر صلوات
الله علیهم اجمعین معجزه نهم روایت است از محمد بن علی بن حسین بن علی
علیهم الصلوة والسلام و او از فاطمه بنت حسن علیه السلام او گفت که امام محمد
باقر علیه السلام پنج ساله بود من بشغلی باندرون خانه رفته بودم امام زین
العابدین علیه السلام نماز پیشین میگذارد و امام محمد باقر در خانه میگردید چاهی
در گوشه آن خانه بود که بیشتر آب از آنجا میکشیدند و کنجشک افتاده بود ناگاه
امام محمد باقر علیه السلام در آنجا افتاد آواز او بگوش من رسید صیحه زدم از خانه
بیرون دویدم پسر را در چاه دیدم فریاد برکشیدم که بچه در چاه افتاد امام همچنان
در نماز بود من هرچند فریاد کردم آنحضرت بنماز همچنان اشتغال داشت

ترک نماز نمود فارغ البال ایستاده بود گفتم تو چندان با نماز و نیازی که بحال فرزند
نمی پردازی آنحضرت چون نماز را تمام کرد تعقیب خواند گفت ای فاطمه ترا چه بوده
گفت یا بن عم محمد در چاه افتاده آنحضرت با آرام دل بکنار چاه آمد و چیزی فرستاد
او دست بر آب زده بالا آمد و هیچ خللی بوی نرسیده بود از معجزه بزرگوارش گویند
آنجا چهار صد ارش بود معجزه دهم روایت کنند از عبد الله بن عطاء مکی
که او گفت که من با امام زین العابدین صلوات الله علیه در مسجد بودیم که عمر بن
عبد العزیز در آمد و نعلینی در پای داشت که بند آن ابریشم بود و او جوانی با قوت
بود که هرچه فراز پایش می آمد میگرفت امام علیه السلام چون او را دید گفت یا عبد الله
این فاسق را می بینی نمیرد تا امیر نشود و بر خلق حکم کند و اندک بود امارت او
و آن دو سال و نیم بود چون بمیرد اهل آسمان او را لعنت کنند و اهل زمین استغفار
و آنچنان بود که امام علیه السلام فرموده بود معجزه یازدهم ابو الغالی روایت
کند که کنگر کابلی گفت که بخدمت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام رفتم
خطاب فرمود بمن و گفت یا وردان من گفتم نام من نه وردانست یا امام
آنحضرت فرمود که چون تو بوجود آمدی مادرت ترا این نام نهاد و چون پدرت
بیامد ترا کنگر نام کرد کنگر گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست که او را انباز
نیست و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی پدری بخدا که مادرم مرا خبر داد از آنچه
تو فرمودی معجزه دوازدهم روایت کنند از حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام فرمود که چون عبد الله بن زبیر و سعید را کشتند عبد الملک مروان در ملک
مستولی شد چیزی نوشت بحجاج بن یوسف ثقفی و او در آن وقت عامل حجاز
بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه از عبد الملک مروان است بحجاج بن
یوسف اما بعد نظر کن در حال بنی عبد المطلب و خون ایشان را مریز که من آل ابو سفیان
را دیدم که حریص بودند بر خون ریختن ایشان زود هلاک شدند و ایشان را بقائی
نبود و نامه به پنهانی برای وی فرستاد در آنحال حضرت امام زین العابدین علیه السلام

نامه نوشت

نامه نوشت بعبد الملک که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد تو در فلان ماه و در فلان
روز و در فلان ساعت بحجاج نامه نوشتی خدای تعالی آنرا پسندید از تو و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و در واقع این مضمون را الهی گفت آن نامه را به پنهانی بغلام
خود داد و برای عبد الملک فرستاد او چون گشود و خواند در تاریخ ماه و روز و ساعت
هیچ نقصان و زیادت نبود حیران بماند و او را بحجاج فرستاد او نیز در حیرت افزود
و هر دو تصدیق صدق آنحضرت کردند عبد الملک از آن خرم شده شتری که غلام امام
علیه السلام بر آن سوار شده بود و نامه آورده پر زر کرده بآنحضرت فرستاد بشکرانه
آن معجزه سیزدهم زهری گوید مرا دوستی بود بغایت صالح و عابد او در جهاد
روم کشته شد من برای وی خرم شدم که لله الحمد و المنة که در رتبه شهادت یافت
و من با خود میگفتم که کاشکی من نیز با وی میبودم تا در رتبه شهادت همی یافتم در شب
او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت بواسطه دوستی آل محمد صلوات
الله علیهم و غزای که کرده بودم مرا آمرزید و هفتصد هزار ساله راه بهشت زمین از زر انعام
فرمود که مقام من باشد گفتم من این تمنا میکنم که کاشکی با تو کشته میشدم تا این درجه
می یافتم که تو یافتی گفت جای تو در بهشت از من بیشتر است بمقدار هزار ساله راه
گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو هر جمعه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام میروی
و چون او را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث از وی روایت
میکنی با او میبودی و زمان بنی امیه و خدای تعالی ترا از شر ایشان نگاه میدارد ببرکت
امام زین العابدین علیه السلام و باقی ائمه معصومین چون بیدار شدم گفتم
شاید که خوابهای شوریده بی اعتبار باشد بار دوم که خواب کردم همچنان او را دیدم
گفت چرا شک کردی مکن که شک کفر است و این خواب با کسی مگوی که علی بن
الحسین علیهما السلام ترا از خوابت خبر خواهد داد زهری گوید که چون بیدار شدم
و نماز گذاردم امام زین العابدین علیه السلام کس بطلب من فرستاد رفتم
سلام کردم جواب فرمود و مرا احترام کرد و چون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه

چنین و چنین خواب دیدی و هر چه من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان
معجزه چهاردهم ابو خالد کابلی گوید که چون امام حسین علیه السلام را شهید
کردند امام زین العابدین علیه السلام در خانه منزوی شد شیعه متحیر شدند و تردد میکردند
نزد حسن بن حسن علیهما السلام و من نیز نزد وی متردد بودم شیعیان از وی
مسائل می پرسیدند و او از جواب عاجز میشد ابو خالد گوید که من متحیر شدم و نمی
دانستم که امام کدام است روزی بوی گفتم که یا حسن آیا سلاح نزد تو هست
بر من خشم گرفت و گفت این چیست که تو از من می پرسی من دلتنگ و اندوهناک
شدم از نزد وی بیرون آمدم میخواستم که بکجا روم ناگاه در گذر به در خانه امام
زین العابدین علیه السلام رسیدم آن وقت نماز پیشین بود دیدم که آن
حضرت در دهلیز خانه ایستاده نظر مبارک بر من انداخت تبسمی فرمود که یا کنکر
گفتم لبیک نفس من فدای تو باد و این نام که آنحضرت مرا خواند بغیر از من و مادرم
دیگری بر آن اطلاع نداشت فرمود که تو نزد حسن بن حسن بودی گفتم بلی
یا مولای فرمود که اگر میخواهی من اخبار کنم بآنچه میان تو و او گذشت و اگر نه تو
خود بگوی گفتم اما از لفظ مبارکت شنیدم بهتر باشد فرمود که از وی سلاح
رسول الله پرسیدی بر تو خشم گرفت و گفت این چه پرسیدنست گفتم جانم
فدای تو باد همچنین بود که فرمودی بجاریه امر کرد که برو فلان زنبیل را بیار رفت
و آورد در وی مهری بود برداشت و سر آن بگشود و فرمود که این درع حضرت
رسول الله است که در اینجا هست بیرون آورد و در پوشید تا به نیمه ساق مبارک
وی بود فرمود بوی که تمام شو چنان شد که بزمین رسید باز فرمود که بحال خود شو
چنان شد که در اول بود که نزد رسول الله نیز همچنین بود هر گاه میخواستی دراز
و کوتاه شدی ما نیز این شیوه بکار بردیم معجزه پانزدهم روایتست
که عبد الملک مروان روزی در طواف بود امام زین العابدین علیه السلام
نزد پیش او در طواف بود و التفات بوی نمی نمود عبد الملک پرسید که این

کیست

کیست که در پیش من طواف میکند و التفات بمن نمی نماید گفتند که این علی بن الحسین
علیهما السلام چون طواف تمام کرد جای نشست و گفت او را نزد من بیارید چون
آنحضرت آمد گفت ای علی قاتل پدر تو من نبودم چرا پیش ما نمی آئی امام علیه السلام فرمود
که قاتل پدرم دنیا را بر او تباه کرد و پدر بزرگوار من آخرت را بر او تباه کرد اینک پس او
چه کرده باشد و اگر تو نیز میخواهی که مثل او باشی باش گفت حاشا لیکن چون پیش ما
آئی و روی بخیر داری کردم از خال تو و ترا مدد باشم در معاش فرمود که مرا احتیاجی
بآن نیست ردای که داشت بگسترانید و دعای فرمود فی الحال پر زر شد بصفت
درخشندگی آنگاه فرمود که هر کرا این منزلت و حرمت باشد نزد خدای تعالی احتیاج
بمعاش دادن تو نداشته باشد حاجت آن به که بر آید حاجات بری و دیگر ثناست
کرد آن زر ناپدید شد معجزه شانزدهم زهری روایت کند که من در خدمت امام زین
العابدین علیه السلام بودم که مردی از یاران وی آمد و گفت یا ابن رسول الله چهار صد
درم وام دارم و با این نفقه عیالان ندارم آنحضرت بگریست سخت اهل مجلس گفتند
یا ابن رسول الله سبب گریه چیست بتصدیق فرمود که مصیبت از آن بزرگتر نباشد که برادر
مومنی در ماند و اکنس او را مدد کردن نتواند آنگاه آن مجلس از هم گشود مردم متفرق
شدند بعضی از مخالفان این شنیدند گفتند ایشان گاهی میگویند که هر چیزی در فرمان
ماست و هر چه خواهیم توانیم و گاهی میگویند که ما در امداد اندکی در باره یاران انجام
آن مرد این سخنان مخالف بسمع شریف امام علیه السلام رسانیدند فرمود که دو قرص
مخز و یکی را طلب نمود و گفت آنچه ما بآن افطار بکنیم دو از آن بیار رفت و دو قرص
خشک شده آورد و فرمود که ای فلان این دو قرص را بستان که نزد ما بغیر از این
نبود که خدای تعالی بسیاری از مائده بدین دو قرص بتو رساند و ترا از وام و نفقه عیالان
برهاند آنمرد آنرا بستد و بجانب بازار در آمد ندانست که بآن دو قرص چه کند که دندان
بوی کارگر نمیکرد ناگاه بماهی فروشی رسید که ماهی تباه شده چندی نزد وی نهاده
و بیفروشد گفت ای مرد یکی از ین دو قرص بستانی و یکماهی از پس بستان ماهی گفت

بلی قرص داد و ماهی بستاد و آمد آن قرص دیگر داد و باز نمک بستد و بخانه آمد چون
شکم ماهی را شکافت که نمک بزیرد و دو قیمتی از شکم ماهی بیرون آمد آن مرد چون
آن را دید بغایت شاد و خرم گردید و شکر خدای تعالی بتقدیم رسانید و گفت این از معجزه
امام است علیه السلام ناگاه ماهی فروش و نمک فروش قرصها آورده بودند که این هم از تو
باشد که دندان کار نمیکند و فرستند در این حال یکی از پیش آنحضرت آمد که چون مراد
تو حاصل شد قرصها را باز فرست آن درها را ببازار آورد و بقیمت تمام فروخت
و وام گذارد و معاشش رونق داشت ببرکت معجزه آنحضرت نماز و نیازی که حضرت
کارساز بنده نواز داشت بتقدیم رسانید امام محمد باقر علیه السلام فرموده که پدر بزرگوارم
در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد چنان شده بود که مثل سنبل باد
او را میجنبانید معجزه هفدهم طاوس روایت کند که در حجر کعبه بودم در شبی
از شبها دیدم که امام زین العابدین علیه السلام در آمد و بایستاد و آنچه خواست نماز گذارد
آنگاه بسجده افتاد من گفتم این مرد بزرگیست گوش کنم ببینم که چه میخواند گوش داشتم
این دعا میخواند که اِلٰهی عَبْدُکَ بِفِنائِکَ مِسْکِینُکَ بِفِنائِکَ فَقِیرُکَ بِفِنائِکَ
سائِلُکَ بِفِنائِکَ مُحْتاجُکَ بِفِنائِکَ اَسِیرُکَ بِفِنائِکَ اَشْکُو اِلَیْکَ
کَما لا یَخْفیٰ عَلَیْکَ طاوس گوید که هر گز مرا هیچ غم و اندوهی پیش نیامد که این دعا
خوانده باشم مگر که خدای تعالی مرا از آن خلاصی داده و عمرو بن دینار گوید که امام
زین العابدین بعیادت اسامة بن زید فرمود و آن مرض وفاتش بود دید که
میگریست گفت ای اسامه سبب گریه چیست گفت پانزده هزار درم وام
دارم و آنقدر ندارم که آنرا ادا کنم فرمود که من تعهد کردم که او را ادا کنم ادا
نمود روایتست که یکروزی امام زین العابدین علیه السلام در طواف خانه کعبه
بود و هشام بن عبد الملک نیز پیش از سلطنت طواف میکرد و هر گاه میخواست
که استلام حجر کند بجهت ازدحام مردم او را میسر نمیشد آنحضرت چون نزدیک
میشد مردمان باختیار کوچه میدادند تا بآسانی استلام حجر مینمود اهالی

هشام

شام از هشام پرسیدند که کیست که این مقدار تعظیم او بجا میآرند و بتو ملتفت
نمیشوند نگاه کرد و دید او را و شناخت اما تجاهل کرد و بواسطه حسد گفت من او را
نمیشناسم فرزدق شاعر حاضر بود گفت اگر تو او را نمیشناسی من او را میشناسم
این مضمون را ادا کرد شعر انکس است اینکه مکه و بطحا زمزم و بو قبیس و خیف و منی
حرم و حل و رکن و بیت و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه و سعی و صفا حجر و عرفات
کوفه و حله و کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف
قرة العین سید الشهداست زهره باغ و غنچه زهراست میوه باغ احمد مختار لاله راغ
حیدر کرار انکس اینکه در میان قریش رود از فخر زبان قریش که بدین سرور ستوده
شیم بنهایت رسید فضل و کرم جد او راست بکمین خاتم الانبیاست نقش نگین
چه رشی معدن هدایت حق از چنان معدنی شده مشتق طلعتش آفتاب انوار فروز
روشنائی فزای ظلمت سوز زچنان دیدنش بپسندیده که گشاید بروی کس دیده خلق
از وی نز دیده خواب نشنید کز مهابت نگاه نتوانند که بپرسند ز آسمان بالفرض سائلی
من خیار اهل الارض بر زبان کواکب و انجم هیچ نقلی نیاید الا هم دگر شان نکهت
بر افواه بر همه خلق بعد ذکر الله هشام که این مناقب از وی شنید بر وی خشم گرفت
او را بحبس فرستاد چون این خبر بامام علیه السلام رسید دوازده هزار درهم
برای وی فرستاد او باز پس فرستاد که حق را از برای حق اظهار کردم نه برای طمع
و صله تا این کفاره سخنان مالایعنی من باشد آنحضرت فرمود که ما چیزی که داده ایم
باز نمیستانیم چنانکه گفته اند شعر زانکه ما ز اهل بیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم
ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره را با بحر نکرده باز آفتابیم بر سپهر علا نفعه مکنی
ما و گر سوی ما فرو روی آن وفای کرم را دید و درها را قبول کرد فصل سیم
در ذکر نکتهای چند که در علوم دینیه فرموده اند و وفات آنحضرت صلوات الله علیه
روایتست از عمرو بن دینار که یکروزی ما در خدمت امام زین العابدین علیه السلام
نشسته بودیم مردی در آمد بداو بانه گفت مر آنحضرت را که نماز را میداند که چگونه

میکند اری من دعوی کردم که وی را بر نجانم و بر نجانم آنحضرت ملول شد و فرمود مهلا یا ابا هاشم
ساکن شو که علما علیهم و حسیم باشند آنگاه روی مبارکش با سائل کرد و فرمود بپرس انچه
خاطر را که چگونه باید گذارد سائل گفت پیش از نماز چند چیز واجبست فرمود که هفت چیز
طهارت کردن و عورت پوشیدن و جای سجده پاک داشتن و وقت نماز شناختن
و عدد رکعتهای آن را دانستن و جامه را پاک ساختن و روی بقبله آوردن سائل فرمود
بچه نیت از خانه بیرون آیی فرمود بنیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد شوی
گفت بنیت عبادت گفت بچه نیت قیام کنی بنماز فرمود به امتثال امر حضرت گفت
بچه نیت کنی این خدمت را فرمود بنیت عبودیت مقر و معترف بودن او را به الوهیت
و معبودیت گفت بچه روی بقبله آری فرمود که سه فریضه و یک سنت توجه بقبله و نیت
و تکبیرة الاحرام که فریضه است و دست برداشتن نزدیک او سنت گفت تکبیرات
چند است فرمود که اصل تکبیرات نود است پنج از آن فریضه و باقی سنت گفت
برهان نماز چیست فرمود که نظر کردن در حال قیام بسجده گاه و در حال رکوع
با حضور قلب بمیان دو پای در حال سجود بطرف بینی در حال تشهد بکنار و در حال
قنوت بباطن هر دو کف گفت تحریم نماز چیست فرمود که تکبیر گفت تحلیل چیست
فرمود که تسلیم گفت جوهرش چیست فرمود که تسبیح گفت شعارش چیست فرمود
که تعقیب گفت تمامش چیست فرمود صلوات محمد و آلش گفت سبب قبولش چیست
فرمود که ولایتنا والبراءة من اعدائنا یعنی دوستی و ولای ما و تبرا از
اعدای ما یعنی دشمنی با دشمنان ما گفت هیچ حجت نگذاشتی کسی را که بر خود را کار
برخواسته و گفت عجب که تو از سلاله نبوت نباشی و این را خواند که الله اعلم
حیث یجعل رسالته و روایتست که یکشخصی از اهل بصره نزد امام زین العابدین
علیه السلام آمد و گفت جد تو علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بسی مؤمنان را
کشت آنحضرت آب از دیده فرو بارانید چنانکه کنارش تر شد فرمود که ای اطوی
نه والله و تا سه بار تکرار کرد که امیر المؤمنین علیه السلام نه مؤمنان را کشت و نه

مسلمانان را

مسلمانان را بلکه بعضی را کشت که خود را مسلمان می پنداشتند و کفر را در درون
داشتند چون محمد و معاویه یا فتنه کفر درونی را ظاهر ساختند صاحب هودج
یعنی عایشه اصحاب رسول الله میپنداشتند که اهل جمل و اهل صفین و اهل نهروان
ملعونانند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان لعنت کرده و دروغ
گوی از رحمت الهی ناامید باشد بری از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو
علی بن ابی طالب فرمود که برادران ما یاغی شدند فرمود که حق سبحانه و تعالی در قرآن
فرموده که و الی عاد اخاهم هودا یعنی که قوم پیغمبری بودند و بران پیغمبر
عاصی شده بودند و تحت این پیغمبر را برادر ایشان گفته ایشان هم مثل ایشان
بودند حق سبحانه و تعالی هود را نجات داد و ایشان را هلاک کرد آنگاه ابن زیاد آن
حضرت را عذر خواست و بعضی روایت کنند که یکروزی امام زین العابدین علیه السلام
ذکر جماعتی میکرد از بنی اسرائیل که حق سبحانه و تعالی ایشان را بوزینگان گردانیده بود
قصه ایشان چون تمام کرد فرمود که حق جل و علا برای آن چنین کرد که حکم الهی بود
که ایشان ماهی نگیرند در روز شنبه ایشان در آن روز میگرفتند پس چگونه باشد
حال کسی که اولاد رسول الله را بقتل آورده و هتک حرمت ایشان نموده باشد
شخصی گفت یا ابن رسول الله یکی از نواصب ما را گفت که اگر قتل حسین علیه السلام
بناحق بود نزد حق سبحانه و تعالی پس آن بزرگتر باشد از ماهی گرفتن در روز شنبه
چرا از برای ایشان بر قاتل او خشم نگرفت و مسخ نکرد آنحضرت فرمود که عصیان
ابلیس بزرگتر از عصیان ایشانست که گمراه شده اند مثل قوم نوح و فرعون و قوم
عاد پس چون بود که حق سبحانه و تعالی ابلیس را مهلت داد و هلاک نکرد و ایشان را
هلاک کرد باوجود انکه کفر و زندقه ایشان زیاده است چون و چرا در حکمت الهی
روا نباشد که لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون مع ذلک عذاب آخرت
از برای این طایفه اندوخته است اضعافا مضاعفة امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که چون پدر بزرگوارم این حدیث را تمام کرد بعضی از آنان که حاضر بودند گفتند

یا ابن رسول الله چگونه است که حق سبحانه و تعالی این اخلاف را ملامت و سرزنش
میکند باوجود آنکه اسلاف ایشان این عمل کرده اند و خود فرموده که و لا تزر وازرة
وزر اخری که گناه دیگری را بر دیگری نگیرد آنحضرت فرمود که قرآن بلغت عرب فرود
آمده و در باب الارباب خطاب با اهل لغه میکند بلغت ایشان الا نمی بینی که یکی شخصی
گوید که بنی تمیم باشد و ایشان غارت شهری یا قبیله کرده باشند گوید که شما فلان
شهر را یا فلان قبیله را غارت کردید و عرب گوید شما فلان شهر را یا فلان
قبیله را غارت کردید گوید ما بنی تمیم چنین کردیم و بنی فلان را بغارت آوردیم آن
نخواهند که ایشان بنفس خود مباشر آن شده باشند آن خواهند که قوم ایشان
چنین کرده اند و چون اخلاف بفعل اسلاف راضی اند پس ایشان را نیز حکم ایشان
داده و در عمل و اضافه بایشان نموده روایت است از ابو حمزه ثمالی رضوان الله علیه
که او گفت که قاضی القضاة کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت
جانم فدای تو باد خبر ده مرا از معنی قول حق سبحانه و تعالی که و جعلنا بینهم
و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا
فیها لیالی و ایاما آمنین یعنی گردانیدیم میان سبا و میان آن دیهها که
بکرم خود برکت داده ایم دیهها و تقدیر کردیم در آن دیهها رفتن مردم ایشان را
مراحل بیان کردیم و گفتیم بروید در آن دیهها شبها و روزها امان یافتگان
از دشمن و سباع بسبب آبادانی آنحضرت فرمود که اهل عراق چه میگویند در باب
وی گفت بآن مکه اراده نموده آنحضرت فرمود که مرا دیان اهل قری اند و نظیر
این در قرآن بسیار است مثل و اسئل القریة التی کنا فیها و مراد از قریه
اهل قریه اند آنشخص گفت پس آن مردمان که اند فرمود که آن ماییم و نحن
فرموده که سیر کنید در شبها و روزها با ایمنی یعنی بروی ایشان کشید تا
از گمراهی دور مانید چه هر که تابع اهل بیت شد از گمراهی رست و هر که پیروی دشمنان
ایشان کرد بگمراهی پیوست روایت کنند که عباد بصری در راه مکه بخدمت امام

زین

زین العابدین علیه السلام رسید گفت یا ابن رسول الله جهاد را که شنیده از
برای آنکه مشقت آن بسیار است و حج را اختیار کرده اید که آسانتر است حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید میفرماید که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان
لهم الجنة تا آخر آیت خواند آنحضرت فرمود اگر امروز آن قوم بودندی از مؤمنان
نفس و مال خود بخود فروختندی از برای بهشت باقی در راه خدا با دین درست برد
پیشوای بودندی که ایشان را یاری فرمودی در آن وقت جهاد کردن بهتر بودی از حج
رفتن لیکن چون آن شرایط نیست و ایشان تابع حق نشوند و بروی باطل و مال
و جاه میکنند از آن جهت است که حج را بر جهاد اختیار نموده ایم آورده اند که از امام
زین العابدین علیه السلام پرسیدند که چه میفرمایی در حق جمعی که قومی از قاتلان
او را خورده اند و بعضی از قاتلان او را حرام گفته اند پس شهادت صالحان
اولی باشد از شهادت فاسقان که گرفتار دام شهوت اند و معتبر است
که پیروی صالحان و صادقان باید کرد که و کونوا مع الصادقین روایت کنند
عبد الله بنان از امام صادق علیه السلام که مردی در خدمت امام زین العابدین
علیه السلام گفت که فلان کس ترا بگمراهی و بدعت نسبت میدهد آنحضرت فرمود که
حق مجالست که تو کردی نه حق مرا نگاه داشتی و نه حق او را که حدیث او را
بمن نقل کردی و من میدانم که شما هر دو خواهید مردن و هر دو محشور خواهید شد
و وعده گاه قیامت است خدای تعالی میان ما حکم خواهد فرمود پس از غیبت احتراز کنید
که آن بد چیزیست که عادات خبیث سگان دوزخ گردید پس تا بتوانید غیبت
مکن ثابت بنانی گوید که من با جماعتی از زهاد بصره بودم مثل ایوب سجستانی
و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب عجمی و مالک بن دینار که بحج میرفتیم چون بمکه
رسیدیم آب کم بود و مردم تشنگی میخوردند و حیوانات بر آن اطمنان اهل مکه
از ما التماس نمودند که بدعای باران رویم رفتیم با خضوع و خشوع دعا کردیم اجابت
نشد ناگاه جوانی دیدیم با اندوه و غم دیده پر نم اما نور از جبین مبین او تابان

بود عکس خورشید و ماه از چهرهٔ زیبایش نمایان بعد از طواف کعبه پس روی آورد بما
که ای فلان و فلان گفتیم لبیک ای جوان نیکوصورت زیبا سیرت چه میفرمائی فرمود
که مگر در میان شما کسی نیست که دوست خدا باشد گفتیم از ما دعا است و از خدای تعالی
اجابت فرمود که اگر در میان شما دوست خدائی بود البته دعای وی مستجاب می
شد پس نزد خانهٔ کعبه رفت و بسجده افتاد شنیدم که در سجده میگوید بدوست
داشتن تو مرا که تشنگان این وادی باران فرست گفت که هنوز دعا با آخر
نرسانیده بود که باران در گرفت بمرتبه که آب از دهان مشک برون آمد گفتم
ای جوان چون دانستی که او ترا دوست میدارد فرمود که اگر مرا دوست نداشتی
زیارت خود را بمن ندادی و چون مرا دوست داشت بحق آن دوستی دعا کردم
اجابت فرمود و باران فرستاد آن جوان امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام
بود. روایت شده از امام حسن عسکری علیه السلام که وی فرمود که مردی بخدمت امام
زین العابدین علیه السلام آمد و شخصی را آورد که این مرد پدر مرا کشته است و وی
اقرار کرد که من کشته‌ام و ولی دم خواست که قصاص کند آن حضرت فرمود که اگر عفو
کنی خدای تعالی ترا ثواب بسیار دهد ولی خون گفت دل من تسلی نمیشود آنحضرت فرمود
که اگر او بر تو حقی دارد میتواند بود که آنرا منظور ساخته از وی درگذری تا ثواب آن
بیابی گفت یا ابن رسول الله او را بر من حقیست اما نمیدانم که برابری کند با خون
پدر من فرمود که حق او بر تو چیست گفت از توحید و عدل و نبوت و امامت
و معاد که اصول مذهب است بمن آموزانیده آنحضرت فرمود که بلی والله که این
برابر خون پدر تو هست بلکه خون جملهٔ اهل آسمان و زمین بغیر از انبیا و رسل و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و سخن درین باب بسیار است باین قدر اکتفا
رفت مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال و بقولی پنجاه و هشت و وفاتش در روز
شنبه دوازدهم ماه محرم در سال نود و پنج از هجرت و قاتلش در بعضی مذکور شده
مرقد اطهرش در بقیع است نزد عم بزرگوارش امام حسن علیهما الصلوة والسلام

والتحیة والاکرام **باب هفتم** در ذکر امام پنجم شاهر العلوم ابا جعفر
محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم این باب مشتمل است
بر سه فصل **فصل** اول در ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد
آنحضرت ولادت با سعادتش در مدینه بود در روز جمعه غرهٔ رجب المرجب و بقولی
روز دوشنبه سیم صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت پدر بزرگوارش علی بن الحسین
زین العابدین علیهما الصلوة والسلام و مادر گستوده‌اش فاطمه بنت حسن بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام و او را ام الحسن میگفتند و اسم مجدش محمد است و کنیتش
ابو جعفر و برا سه لقب بوده باقر العلوم و شاکر و هادی و اشهر آن باقر است و تسمیه
او بباقر بجهت تبحر اوست در علم یعنی بشکافد علم را آنچنان شکافتنی که بنهٔ آن
برسد او باقر و شاهر و زاهد و جامع علم است او هادیست که بود از سلالهٔ نبوت
و جمع بود در نسب و حسب و مروت تکلم میفرمود در عوارض و خطرات
و میریخت از دو دیده دموع و عبرات مناقب حمیده و صفات جمیلهٔ او بسیار است
روایتست از جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود مرا که یَا جَابِرُ لَعَلَّکَ تَبْقَی حَتَّی تَلْقَی رَجُلًا مِنْ
وَلَدِی یُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ یَهَبُ اللّٰهُ لَهُ النُّورَ وَالْحِکْمَةَ فَاقْرَأْهُ
مِنِّی السَّلَامَ یعنی شاید که تو ای جابر باقی مانی تا ملاقات کنی مردی را از فرزندان
من که خوانند او را محمد که بخشنده باشد و عطا نموده او را حضرت عزت
نور و حکمت پس بخوان او را از من سلام جابر گوید که من زیستم تا بوی رسانیدم
این پیغام و عدد اولادش هفت است ابو عبدالله جعفر و عبدالله که مادر هر دو
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و ابراهیم و عبیدالله که
مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیرهٔ ثقفیه است علی و زینب از ام ولد
فصل دوم در ذکر معجزات امام محمد باقر علیه السلام و آن بسیار است **معجزه**
اول مفضل بن عمر روایت کرده که ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام از مکه بمدینه

میفرمود رسید شخصی که دراز گوشی داشت مرده و رختهای که بار بوده افتاده
و سر آن میگریست چون او آنحضرت را دید گفت یا ابن رسول الله دراز گوشم
مرده و رختم بر زمین مانده و من درین صحرا از خود مانده‌ام بعد از من بر سید آنحضرت
دعا فرموده فی الحال دراز گوش زنده شده و آن مرد از آن محنت خلاص شده
شادی نمود **معجزه** دوم مفضل گوید که من از شیخ خود ابو جعفر محمد بن الحلبی
سوال نمودم شنیدم در خانهٔ او بمشهد مقدس امام رضا علیه التحیة والثنا که مردی بود
از شام که بسیار نزد امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که والله
که من ملازمت نه برای آن میکنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت سخن
تو می‌آیم آنحضرت تبسمی فرمود و هیچ نگفت بعد از آن چند روز گذشت و او نیامد
جویدن آنحضرت حضرت از حال وی پرسید گفتند بیمار است در این حال شخصی آمد
که یا ابن رسول الله آن شامی وفات یافت و وصیت کرده که تو بروی نماز
بگذاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن نا کرده مرا خبر کنند پس آنحضرت
برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و سجدهٔ دور و دراز
نمود و بعد از آن نعلین پوشیده و ردای رسول الله را بر دوش افکند و بخانهٔ
شامی رفت دید که او را غسل داده‌اند و بر تخته گذاشته‌اند کفن آنحضرت آواز
داد و فرمود که ای فلانی شامی گفت لبیک سر برداشت و درست نشست آن
حضرت شربتی از پیست طلبید و بوی داد آشامید از وی پرسید که حال چیست
گفت قبض روح من کردند چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر
نشنیده بودم که روح او را بوی رد کنید اکنون من بستر از بستر تا شسته دارم
و من دوستی شما او را در میان جان جای داده‌ام از حق تعالی درخواه تا مرا بمقام
خود باز برد تا که روز قیامت در زمرهٔ محبان شما باشم یافت آنچه خواسته
معجزه سیم روایتست محمد بن مسلم از ابو حنیفه که گفت مردی از اهل شام
پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت یا مولای بحیثیت تولا نزد داده‌ام شما

کرده‌ام و تبرا از اعدای شما نموده‌ام پدرم که خدا ایشان نیامرزد و تولا بنی امیه داشت
و ایشان را بر شما تفضیل مینهاد و من او را دشمن میداشتم و او نیز مرا دشمن بود و من
سبب مال خود را از من دریغ داشتی و بمن جفا کردی و او را مال بسیار بود
یافته و غیر از من وارثی نداشت و در مکه مقام داشتی او را مخزنی بود در آنجا که
بیشتر اوقات آنجا بسر کردی چون او مرد در آنجا نه طلب کردم مطلقا مال او را
نیافتم که در کجا دفن کرده که من حیران راه نتوانم برد امام محمد باقر علیه السلام فرمود
که میخواهی که او را ببینی و از وی سوال کنی که مالت کجا است مرد گفت بلی میخواهم
که بغایت محتاجم و هیچ ندارم آنحضرت فرمود که من میدانم که مال پدرت کجاست
اما میخواهم که تو او را ببینی و از وی بپرسی که مال تو کجاست تا یقینت زیاده شود
و بدانکه وی را از محبت بنی امیه چه رسیده از برای وی خطی نوشت بر ورق
سفید و آنرا مهر کرد و فرمود که این خط را ببر به بقیع و چون آنجا برسی آواز ده که
یا ابا ذرجان مردی بیاید دستاری بسر این خط را بوی ده و بگوی که رسول محمد بن
علی بن حسینم علیهم السلام و هر چه خواهی از وی بپرس شامی خط را برگرفته رفت
گفت روز دیگر آمدم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام بقصد آنکه حال شامی را
بدانم او را دیدم بر در خانه ایستاده بود و انتظار میکشید تا دستوری دهند
دستوری یافتیم با وی باندرون رفتیم شامی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته
شامی گفت یا امام دوش خط را بردم به بقیع آواز دادم که یا ابا ذرجان مردی
بیامد و دستاری بر سر داشت گفت منم ابا ذرجانم چه کار داری گفتم من رسول
امام محمد باقر علیه السلام و این خط اوست گفت خوش آمدی ای رسول دوست
خدای عز و جل خط بستد و بخواند گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم بلی گفت
از اینجا مرو تا من او را بیارم که او در وادی ضجنان است و بعد از لحظه رفت
مرد سیاهی را آورد که ریسمان سیاهی در گردن داشت گفت این پدر
تست که از دود آتش دوزخ سیاه شده و خوردن او حمیم و عذاب الیم است

تست گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حال است گفت تو لای بنی امیه داشتم
و تفضیل ایشان بر اهل بیت رسول الله میکردم و با تو دشمن بودم که دوست
ایشانند و مال از تو دریغ میداشتم و بر تو جفا میکردم از آن جهت حق سبحانه و تعالی مرا معذب
ساخته و در آن فتوری نمیشود و من از آن کرده ندامت و حسرت دارم گفت
برو بجز آن من و فلان موضع را بکن که در زیر آن خمی است آن را بردار و در آن پنجاه
هزار دینار طلا است پنجاه هزار دینار از آن با امام بده و باقی از برای خود برگیر
من رفتم و مال را برداشتم ابو عبدالله گفت چون سالی بر این بگذشت من از امام
علیه السلام پرسیدم که حال آن شامی بچه رسید امام فرمود که پنجاه هزار از آن
برای من آورد و مرا قرضی چند بود که ادا کردم و جماعتی که محتاج بودند چیزی چند از آن
بدیشان دادم و باقی را زمینی خریده ام امام اندامتی که مصلحت میخورد و او را فایده ها
میدارد و از تو ولی که کرده بود و حق ما را ضایع ساخته او گفت چون این سخن
را از آنحضرت شنیدم مرا تسلی حاصل شد **معجزه** چهارم روایت کند
مثنی بن ولید از ابا بصیر که گفت پیش امام محمد باقر علیه السلام رفتم و گفتم که شما
از اهل بیت رسول خدا اید آیا شما قادر باشید بر مرده زنده کردن و نابینا را
بینا کردن و ابرص و سفیدی برص را بردن فرمود که بلی بفرمان خدای عزوجل مرا گفت
که نزدیک من بیا من نزدیک وی شدم و دست مبارک بر چشم من مالید من آفتاب
و زمین و آسمان و جمله چیزها بدیدم پس فرمود که میخواهی که همچنان باشی و باشد
روز قیامت ترا آنچه دیگران را باشد بر تو باشد آنچه بر دیگران است یا آنکه باز
گردی بحال اول و ترا بهشت خالص باشد گفتم آن میخواهم که بحال اول باشم دست اول م
مبارک بر چشمهای من مالید باز گشتم بحال اول علی بن الحکم گوید که من بمحمد بن عمیر
گفتم که گواهی میدهم که این حق است و در آن هیچ شک نیست چنانکه در روشنی
آفتاب شکی نیست **معجزه** پنجم روایت کنند از عبدالرحمن بن کثیر و او از امام
جعفر صادق علیه السلام که گفت پدر بزرگوارم با وی فرود آمد و فرمود تا خیمه

زدند

زدند پس بیرون فرمود و رفت با نخل خشک شده رسید پس حمد و ثنای الهی بتقدیم
رسانید و چیزی خواند که مثل آن نشنیده بودم پس فرمود که ای نخل ما را بده از آنچه
خدای تعالی در تو گذاشته فی الحال رطب بار آورد و فرو ریخت سرخ و زرد و خود خورد
و ما نیز خوردیم و ابو امیه انصاری با ما بود پدرم گفت بابا این آیات مثل معجزه مریم است
علیها السلام چون او نخل خشک بجنبانید رطب فرو ریخت **معجزه** ششم روایت
از لیث بن سعد که او گفت من بر کوه بو قبیس بودم و دعا میکردم مردی را دیدم
که با خدای راز و نیازی داشت در میان آن گفت بار خدایا مرا انگور می باید
دیدم که ابر سفیدی پیدا و سایه بر وی افکند چنان پس بر وی نزدیک شد که دست
دراز کرد بدان ابر و سله انگور فرا گرفت و پیش خود نهاد بار دوم دست بدعا
بر داشت و گفت بار خدایا برهنه ام بپوشان دیدم که دیگر باره آن ابر بوی
نزدیک شد دست دراز کرد و از وی فرا گرفت چیزی پیچیده بود چون گشود
دو جامه بود پس انگور خورد و در آن زمان انگور نبود من پیش رفتم و سلام کردم
جواب داد دست دراز کردم بر سله و دانه چند از آن بر گرفتم گفت
چه میکنی گفتم من شریک توام در انگور گفت از کجا میگوئی گفتم تو دعا میکردی و من
آمین میگفتم آمین گوی با داعی شریک است فرمود که بنشین و انگور بخور نشستم
و با آنحضرت انگور خوردم چون فارغ شدیم از انگور خوردن سله رفت
بجای که آمده بود برخواست و فرمود که یکی از این جامها اختیار کن گفتم احتیاج ندارم
فرمود که پشت بگردان تا من جامه بپوشم من پشت بروی کردم یکی را بر میان
بست و دیگر را در بر افکند و از بو قبیس فرود آمد چون نزدیک صفا رسید
مردی پیش وی فرود آمد یک جامه را بوی داد از آن شخص پرسیدم که این کیست
گفت پسر رسول خدا است محمد بن علی الباقر علیهما السلام در بعضی روایات
این معجزه را با امام جعفر صادق علیه السلام نسبت میدهند والله اعلم **معجزه**
هفتم جابر بن یزید جعفی گوید که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از معنی قول الهی

وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ
و او نظر در زمین داشت دست مبارک بالا کرد و باشارت سقف
خانه شکافته شد نور درخشنده دیدم که چشم من خیره شد او را نتوانستم دید
فرمود که ملکوت سموات را همچنین دید پس فرمود مرا که سر در پیش افکن
سر در پیش افکندم دیگر فرمود که سر بردار بر داشتم سقف بحال خود دیدم **معجزه**
هشتم روایت کند عیسی بن عبدالرحمن بن ابان بن تغلب از پدرش که گفت
که ابن عکاشه بن محصن اسدی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفت
و امام جعفر صادق علیه السلام در پیش وی ایستاده بود گوید که گفتم زنی از برای
وی نمیخواهی که او را وقت آن در آمده در آن وقت بدره زر پیش وی نهاده
بود و سر بمهر فرمود که نخاسی بیاید از اهل بربر و در خان میمون فرود آید و بدین
زر که درین بدره است کنیزکی از برای وی خواهیم خرید گفت چون چند روز بر این
بگذشت روزی بخدمت وی رفتیم فرمود که خبر دهم شما را از آن نخاسی که من
میگفتم امروز آمده بروید و کنیزکی که پیش او هست بدین زر بخرید گفت بدره زر بر
داشتیم و نزد وی رفتیم و از وی تحقیق کنیزک کردیم گفت دو کنیزک نزد من هست
یکی از یکی بهتر اما بیمارند گفتیم جا بجای تا به بینیم ایشان را بیرون آورد گفتیم این یکی را
بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتیم بار دیگر بگو گفت از هفتاد دینار هیچ کم
نمیکنم گفتیم ما این زر که درین بدره است او را میستانیم و نمیدانیم که در وی چند است
مردی پیری آنجا نشسته بود گفت مهر بردارید و بشمارید آن نخاسی گفت مکن چند
که اگر از هفتاد دینار یک حبه کم باشد نمیفروشم پیر گفت بیا تا ما بگشائیم چون گشودیم
هفتاد دینار بود بی زیاده و نقصان دادیم و او را ستدیم و بردیم نزد آن
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت پدر بود و حال را بروی عرض کردیم
حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید پس پرسید از جاریه که نام تو چیست گفت حمیده
فرمود که حمیده در دنیا و آخرت ستوده باشد فرمود که بکری یا ثیب گفت بکرم

فرمود

فرمود که چگونه بکر مانده گفت کسی را یارا نبودی که نزدیک من بیاید چه هرگاه کسی این داعیه
کردی مردی سر و ریش سفید پیدا شدی و او را طپانچه زدی و از من دور کردی آنحضرت صادق
علیه السلام گفت او را تصرف کن که از آن پشت آنحضرت تصرف نمود و بهترین اهل زمین
از حمیده بوجود آمد که موسی بن جعفر بود علیهما السلام **معجزه** نهم روایت از داود رقی
که گفت روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام رفتم در آن وقت عبدالله بن علی بن
عبدالله بن الحسین بن علی علیهم السلام دعوی امامت میکرد هفتاد و دو کس از اهل خراسان
آمده بودند با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند که میخواهیم که معلوم کنیم که امام کیست شخصی
ایشان را پیش عبدالله بن علی برد که امام اوست چون رفتند از وی پرسیدند که دلالت
امامت چیست گفت درع رسول الله و انگشتری و عصا و ردای وی گفت ای غلام
صندوق را بیار چون آورد در صندوق بگشود زرهی بیرون آورد و در پیش خود بنهاد بکناه
بر داشت و پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبه بخواند چون ایشان آن
زن نهانه به ندهم نگاهی کردند گفتند فردا بخدمت آئیم ان شاء الله تعالی داود رقی گوید
آنحضرت مرا گفت بدر خانه عبدالله بن علی رو و بر گوشه بایست و چون اهل خراسان
از آنجا بیرون آیند هر یکی را از ایشان بر خوان بنام خود و پدر ایشان گفت بعد نموده
آنحضرت رفتم و بگوشه بایستادم چون بیرون آمدند آواز دادم بنام خود و پدر ایشان
عجب ماندند گفتم بیائید تا شما را پیش صاحب خود برم گفتند صاحب تو کیست گفتم
محمد بن علی الباقر علیه السلام و من ایشان را بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای اهل
خراسان بکجا میروید که اوصیای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که ای تراز آنند که
موالی خود را نه شناسند پس نظر کرد با امام جعفر صادق علیه السلام و فرمود که ای پسر انگشتری
مرا بیاور آن انگشتری عقیق بود آورد و نزدیک پدر بزرگوار نهاد آنحضرت در زیر لب
چیزی گفت و انگشتری بر گرفت و حرکت داد درع رسول الله و عمامه و عصای وی
از آن انگشتری بیفتاد درع در پوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا در دست گرفت پس
درع را بیفشاند بکسی رسید او کم شد دیگر بار بیفشاند یک ارش دراز شد آنگاه

عمامه از سر بر داشت و درع بر کند و لب بجنبانید درع و عمامه و عصا باز با انگشتری در رفتند
و ناپدید شدند آنگاه نظر باهل خراسان کرد و فرمود که اگر اینها که نزد پسر عم در صندوق
بود نزد ما نیز در صندوق باشد پس ما را بر ایشان تفضیلی نباشد ای اهل خراسان هیچ
امامی نبود مگر که گنج قارون بفرمان او باشد اما آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص
شما قبول بکنیم مال را تسلیم کردند امامت آنحضرت را معترف شدند و رفتند معجزه
دهم روایت از ابو موسی بن عبد الله الحسن او گفت محمد بن عبد الله بن الحسن
خروج کرد در مدینه و دعوی امامت میکرد اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب را طلب کردند برای بیعت و او پیر و ضعیف و ناتوان شده بود و یک چشمش رفته
و مفلوج گشته چنانچه او را بر پشت کشیدندی یا بر چهارپای نشاندندی عبد الله گفت
ای پسر برادر من بیعت کن که پسرم محمد بن اسمعیل گفت من پیر و ضعیف و عاجزم جای آن
دارد که با من نیکوی کنید گفت از بیعت کردن ترا ناچار است گفت از بیعت من ترا چه
سود میرسد گفت آن هست که اگر با نها بو شنیدی جای نام مردی را گرفته باشم و برا
سخنان درشت گفت و از ان بیعت میکرد گفت جعفر بن محمد الباقر را علیهما السلام
بخوان شاید که هر دو با تو بیعت کنیم آنحضرت را طلبیدند اسمعیل گفت بجان که نفس من
فدای تو باد تو با وی گفت و شنیدی کن شاید که دست از ما بدارد صادق علیه
السلام فرمود که سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم او هر چه خواهد کند اسمعیل گفت
با آنحضرت که سوگند میدهم ترا یاد داری آن روز که من پیش پدر بزرگوارت امام محمد باقر
علیه السلام آمدم او دو جامه زرد پوشیده و پیوسته در من نظر میکرد و گفت
مرا گریه می آید و بگریست گفتم از برای چه میگری فرمود که ترا بکشند در پیری و کس طالب
خون تو نباشد گفتم این در کدام زمان باشد فرمود که در آن زمان که ترا بر باطل خوانند
و تو قبول بکنی چون نظر انداختی با حوال میشوم هم نام من از فرزندان حسن یعنی محمد بن
عبد الله بن الحسن او بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله رود و خلق را بخود خواند و خود را
بنام خود خواند و اظهار بدعت کند و بیعت نماید بکشتن تو در آن روز بار و از دیگر امام

جعفر صادق علیه السلام فرمود که بخدای کعبه که یاد دارم و دیگر فرمود که از رمضان دو روزه
بگیری مگر اندکی و ترا او دیعت میگذارم نزد حضرت عزت یا ابا الحسن خدای تعالی ما را فرزند
دهاد و ارفموت انا لله و انا الیه راجعون پس اسمعیل را گرفتند و بردند چونکه بیعت قبول
نکرد شب در زندان بود که از فرزندان معاویة بن عبد الله رفتند و او را کشتند و تمه
این حدیث در معجزات امام جعفر صادق علیه السلام مذکور کرده ان شاء الله تعالی معجزه
یازدهم ابو بصیر گوید که من حاضر بودم در مجلس امام محمد باقر علیه السلام که یکی از یکی پرسید که
پدر تو چون است گفت بسلامت است آنحضرت فرمود که آن وقت که تو بیرون آمدی پدرت
وفات یافت در وقتی که بجان رسیده بودی پس گفت برادرت چون است گفت
چون من بیرون می آمدم بسلامت بود آنحضرت فرمود که اما همسایه او را کشت در کوچه
فلان شب و مادرش این بود آن مرد بگریست گفت این چه مصیبت بود که ما را پیش آمد
آنحضرت فرمود که خاموش باش که ایشان هر دو به بهشت رفتند ایشان را آنجا بهتر است
که اینجا مرد گفت فدای تو کردم پسرم رنجور بود که گذاشتم فرمود که او نیک شده و عمش
بوی دختر داد چون تو باز گردی بخانه او را پسری شده باشد و علی نام نهاده او را
و او از شیعه ما باشد اما پسر تو نه از شیعه ما است بلکه از دشمنان ما است تو هیچ
بعبادت و خضوع و خشوع او فریفته مشو مرد از و بشاک برخواست و رفت ابو بصیر
گوید که گفتم یا بن رسول الله این چه کس بود فرمود که یکی بود از اهل خراسان و او از
شیعه ما است معجزه دوازدهم مسلم گوید که از ابو جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام شنیدم که بشخصی از اهل افریقیه میگفت که حال راشد چیست
گفت من او را بسلامت گذاشتم فرمود که رحمة الله علیه که او وفات یافت
و من بروی نماز گذاردم و این بعد از دو روز بود که تو بیرون آمدی گفت انا لله
و انا الیه راجعون آنحضرت فرمود که آنان که به علت میمیرند بهتر است از انکه بعلت
جبلی بمیرند مسلم گوید که من پرسیدم که یا امام راشد که بود فرمود که یکی از اهل افریقیه
و او از محبان و شیعه ما بود بجوار رحمت حق پیوست معجزه سیزدهم

ابو بصیر گوید که چون علی بن ذراع وفات کرد من بمدینه رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که علی بن ذراع وفات کرد گفتم بلی رحمة الله علیه فرمود که چنین و چنین بمن وصیت
کرد و هیچ فرو گذاشت نفرمود از آنچه او گفته بود گفتم یا امام از کجا دانستی ابو بصیر را فرمود
که هیهات هیهات یا ابا بصیر تو مگر این زمان مسلمان شدی تو نمیدانی که علم او لین و آخرین
نزد ما روشن است و ما او لیا خدا ایم معجزه چهاردهم ابو حمزه ثمالی گوید که
من و سلیمان بن خالد در خدمت آنحضرت میرفتیم به بستانها از بستانهای مدینه
رسیدیم چون یک میل رفتیم فرمود که درین ساعت دو مرد پیش ما می آیند که از جای
چیزی دزدیده باشند و برده و در جای محکم کرده و من میدانم که آنجا کجا است چون
بیشتر رفتیم دو کس را دیدیم امام علیه السلام بغلامان فرمود که این دو دزد را بگیرید
گرفتند ایشان را آن حضرت فرمود که چرا دزدی کردید بخدا سوگند خوردند که دزدی
نکرده ایم آنحضرت فرمود که اگر بیرون نیارید آنچه دزدیده اید من کسی بفرستم که از موضع
که آن مال دزدیده را بیارد و شما را با آن نزد صاحب مال فرستم گفتند حاشا هیچ
نه دزدیده ایم آنحضرت فرمود تا ایشان را ببستند بعد از آن فرمود که ای سلیمان برین
کوه بالا رو و غلامان را با خود ببر و بر سر کوه شکافی هست آنچه آنجا یابید برگیرید و بیارید
سلیمان گفت بر آن کوه رفتیم در آن شکاف دو بار دان بود از جامه برگرفتیم
و نزد آنحضرت آوردیم آنحضرت فرمود که فردا ازین عجب تر خواهید دید روز دیگر آن
حضرت ایشان را نزد والی مدینه حاضر کردانید و آن شخص که صاحب مال بود حاضر
بود و قومی را آورده بود که مال را ایشان دزدیده اند و والی میخواست که ایشان را
عقوبت کند آنحضرت فرمود که یا والی این قوم را که تو حاضر کرده هیچکدام از ینها دزد نیستند
و دزدان نزد من هستند و بصاحب مال گفت از تو چه برده اند گفت بار دانی که فلان
و فلان چیز در آن است و حال آنکه صاحب مال دعوی چیزی میکرد که در آنجا نبود
امام علیه السلام فرمود که چرا دروغ میگوئی آنچه از تو برده اند از من عالم تر نیستی و والی
میخواست که صاحب مال را بر نجاند آنحضرت او را منع کرد پس فرمود بغلام که فلان

بار دان را بیار غلام رفت و آورد آنحضرت فرمود که اگر زیاده ازین دعوی کنی دروغ
میگوئی و آنچه در آنجا بود بر شمرد پیش از آنکه بگشایند آنگاه صاحب مال اقرار با آن
کرد گفت که راست فرمودی آنحضرت فرمود که نزد من بار دانی دیگر هست از فرد
بربری که چند روز دیگر بیاید چون پیش تو آید او را نزد ما فرست و برین دزدان حد
شرع اجرا کن والی امر فرمود تا دستهای ایشان را ببریدند یکی از ایشان گفت پیش از بوت
دست ما را می برید والی گفت گواهی میدهد بر شما کسی که اگر گواهی دهد بر جمله اهل
مدینه من گواهی او را بپذیرم چون دستهای ایشان را ببریدند یکی از ایشان گفت
که ای ابو جعفر بخدا که گواهی بحق دادی و من شاد میگشتم اگر تو دست مرا بریدی دیگری می
بود و من میدانم که شما اهل بیت نبوت و معدن علم رسول خدا اید آنحضرت را رقتی شد
و فرمود که برخیز که کار تو بخیر منجر گردد آنگاه نظر کرد بوالی و جماعتی که حاضر بودند فرمود که بریده
دست این تن بیست سال پیش از وی به بهشت رود سلیمان گوید که بعد از سه
روز مرد بربری بیامد و قصه بار دان با وی گفت والی او را نزد امام علیه السلام فرستاد
آنحضرت فرمود که من ترا خبر دهم آنچه درین بار دان هست پیش از آنکه تو مرا خبر دهی
بربری گفت اگر چنین کنی دانم که تو امام زمانی آنحضرت فرمود که در آنجا هزار دینار است
که از تست و هزار دینار دیگر از دیگریست و فلان و فلان جامه مرد گفت نام صاحب
هزار دینار چیست فرمود که محمد بن عبد الرحمن او در فلان جای ایستاده و انتظار
تو میکشد بربری گفت ایمان آوردم بخدائی که بی شریک و بی مانند است و محمد
بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که شما اهل بیت او یید بحق آنحضرت فرمود که
هدایت مبارک باشد سلیمان گوید بعد از ده سال من بحج رفتم آن دست بریده
در میان اصحاب آنحضرت دیدم معجزه پانزدهم روایت از محمد بن
عمر کوفی که گفت مردی از بنی اسد مرا خبر داد او از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام
بود گفت با عبد الله بن معاویه بفارس رفتیم با جماعتی نشسته بودیم عبد الله
گفت چرا خاموشی و سخن نمیگوئی بخدا که من دانا ام باعتقاد تو و میدانم که تو بر حقی

گفت ترا خبر دهم چیزی که بچشم خود دیده ام و بگوش خود شنیده از ابو جعفر صلوات
الله علیه پس گفت در مدینه جمعی بودند از آل مروان علیهم اللعنه روزی یکی از ایشان
مرا طلبید من نزد آن مروانی رفتم گفت ای عبد الله من ترا از برای آن طلبیدم که می
دانم سخن من کسی بتو رسانیده آنچنانچه من میخواهم میباید که پیش این دو احمق روی یعنی
محمد بن علی علیهما السلام و زید بن علی و ایشانرا بگوئی که امیر میگوید که خود را نگهدارید
از آنچه من میشنوم از شما من از پیش وی بیرون آمدم بنزد امام علیه السلام رفتم
دیدم که بمسجد میخواهد چون نزدیک وی رسیدم تبسمی فرمود پس فرمود که این
طاغی کس فرستاده و ترا طلبیده و گفت باین احمقان فلان و فلان این سخنان را
بگوی و آنچه مروانی لعین گفته بود همه را باز گفت گوئیا آنجا حاضر بوده معجزه شانزدهم روایت
کنند از امام جعفر صادق علیه السلام که او فرمود که زید بن حسن خصومت میکرد
با پدر بزرگوارم از برای میراث رسول الله صلی الله علیه و آله که من بمیراث وی از تو اولی ترم
که فرزند بزرگترم پس طلب میکرد میراث رسول را و پدرم دفع میکرد سخنان او را و بر ابقای
برو زید باوی بود روزی در میان خصومت زید بن حسن بزید بن علی زین العابدین
علیه السلام گفت خاموش باش یا بن السندیه زید بن علی گفت زشتی
باد خصومتی که در آن نام مادر برده شود که هرگز با تو سخن نگویم تا آن وقت که بمیرم و زید
امام محمد باقر علیه السلام آمد و این ماجرا تقریر کرد آنحضرت فرمود که این سوگند
تو منعقد نیست او را از آن خصومت عفو کن زید بن حسن را از این سخن خوش
آمد گفت بعد از این خصومت من با محمد بن علی باشد چه او را عیبها کنم و ایذا نمایم
او مال را فدای موجبی خود کند زید بن حسن علیه که ده باید رم گفت بقاضی روم پدرم
فرمود که ای زید با تو سبکی هست بهانه او گواهی دهد که من سزاوارترم از تو از این
دعوی که تو داری یعنی ماست و چون آن را بشنوی من بعد با من خصومت
نکنی زید گفت من قبول دارم و سوگند خورد که خلاف آن نکنم امام علیه السلام
فرمود که ای سبکه شهادت کن بفرمان خدای تعالی باو آن بلند سبکه از زبهت

زبون

زید بن حسن بر زمین افتاد و گفت یا زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی و بدان امر از تو سزاوارتر
است اگر تو خصومت وی کنی ما ترا بقتل آریم زید بن حسن بیفتاد و بیهوش شد آنحضرت
دست وی گرفته است برداشت دیگر بار فرمود که این سنگ که ما بر آن ایستاده ایم باواز
آید قبول کنی گفت بلی آنجا بسنگ که زید بر وی بود بلرزه آمده چنانچه نزدیک بود که
شکافته شود و از جانب امام بجنبید سنگ باواز آمد که یا زید تو ظالمی و محمد بن علی
علیهما السلام از تو سزاوارتر است بمیراث نبی صلی الله علیه و آله و دیگر باره زید بیهوش
شد باز دستش گرفت و برخیزانید دیگر بار فرمود که ای زید اگر این درخت بگوید قبول
کنی گفت بلی آنحضرت درخت را طلبید زمین را می شکافت وی آمد تا بر ایشان
سایه افکند گفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی علیهما السلام که او از تو اولی است
دست از وی بدار و اگر نه ترا با چیز سازم زید دیگر از خود رفت و آنحضرت دستش
گرفت و باز نشاند و درخت بموضع خود رفت و قرار گرفت زید سوگند خورد
که بعد از این تعرض نرساند و با وی خصومت نکند هم در ساعت قصد شام کرد و در رفت
پیش عبد الملک مروان گفت از کجا می آئی گفت از نزد ساحری کذابی ای آنچه ازو دید را
از اول تا آخر باوی گفت که او را اگر میگذارید همه عالم را می فریبد آنگاه عبد الملک
لعین نامه نوشت بوالی مدینه که محمد بن علی را علیهما السلام بنده کرده پیش من فرست
آنگاه بزید بن حسن گفت اگر من امر کنم تو او را می کشی گفت بلی چون نامه عبد الملک
بوالی رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت جواب نوشت بوی که نه آنست که من
خلاف امر تو میخواهم اما این را نوشتم از برای نصیحت و شفقت و مرحمت و استقامت و
و ثبات ملک تو و آنکه تو او را ازمن طلب کرده امروز در روی زمین بعصمت
و طهارت و زهد و ورع او کسی نیست شب و روز در خانه خود بتلاوت قرآن
و بعبادت ملک منان مشغول است و از قرآت وی وحوش و طیور و سباع
مدهوش شوند و قرآت خوش و صوت دلکش وی بقرآت آل داود میماند و او
عالمترین خلق است در اجتهاد و عبادت وی نظیر ندارد و از برای دولتخواهی تو میخواهم

که بوی تعرض رسانم که إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ
چون نامه والی بعبد الملک رسید متوهم شد و دانست که این مخفی نصیحت است و ثبات ملک
او را میخواهد معجزه هفدهم جابر بن یزید جعفی گوید که من با امام محمد باقر
علیه السلام در راه حج ردیف او بودم مرغکی بیامد و بر چوب محمل نشست و ترنمی کرد من
قصد آن کردم که او را بگیرم آنحضرت بانگ بر من زد که مکن ای جابر که او بجوار ما
آمده است و شکایتی دارد پرسیدم که چه میگوید فرمود که میگوید که سه سال است
که درین کوه بچه میکنم ماری می آید و بچه مرا میخورد و او از من درمیخواهد تا دعا کنم که خدای
تعالی او را هلاک کند پس رفتیم تا وقت سحرگاه آنگاه فرود آمدیم آنحضرت از جب
در است میرفت و میفرمود که بار خدایا ما را آب ده سنگی دیدم سفید که در میان
ریگ ظاهر شد آنرا برکند چشمه آب صاف ظاهر گشت از آن خوردیم و وضو
ساختیم بعد از آن روان شدیم بنخلستان بنی جنید رسیدیم آنحضرت نزد نخله
خشکی رفت و فرمود که ای نخل خشک ما را رطب ده نخل را دیدیم که فرو کشید
چنانچه دست بثمره وی میرسید و ما میچیدیم و میخوردیم و شنیدیم که اعرابی میگوید که
این سحر است آنحضرت فرمود که ای اعرابی این سحر نیست ما اهل بیت نبوتیم
چون ما دعا کنیم حق سبحانه و تعالی دعای ما را مستجاب میفرماید و معجزات آنحضرت
بسیار است باین قدر اختصار رفت فصل سیم در ذکر احتجاج
حضرت امام محمد باقر علیه السلام با جماعتی در اصول و غیر آن از معقول و منقول
روایت کنند که محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام در معنی قول الهی که وَمَنْ
كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ فرمود که هر که این صنایع عجیبه و بدایع
غریبه را در آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و حرکات مختلفه افلاک
و سیر شمس و قمر و ستارگان را دلیل بر وجود و وحدانیت خدای تعالی نگرداند
و دیده اعتبار نداشته باشد که در آن فکر کار فرماید حق سبحانه و تعالی او را کور گرداند
که راه بهشت نیابد و نافع بن ازرق از آنحضرت پرسید که ما را خبر ده که خدای تعالی

بگوید

کی بوده فرمود که تو خبر ده مرا که کی بود که نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود سُبْحَانَ
مَنْ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ فَرْدًا صَمَدًا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا محمد بن مسلم
گوید که حضرت باقر علیه السلام در صفت شنیدم میفرمود که یکیست بذات و صفات
احدی المعنی نه بمعنای بسیار مختلف گفتم اهل عراق میگویند که او می بیند بغیر آنکه میشنود
فرمود که دروغ گفتند و ملحد گشتند که حق جل و علا را بخلق مانند کردند و او منزه است
از صفات مخلوقات و هر چه تصور کنند برتر از آنست تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا او بذات عالم است بجمیع معلومات و قادر بر جمیع مقدورات عبد الله
بن سنان روایت کند از پدرش که او گفت من حاضر بودم نزد ابو جعفر علیه السلام
که جمعی از خوارج نزد وی آمدند و گفتند یا ابا جعفر چه چیز را می پرستی و او را دیدی که
میپرستی فرمود که باشاهده بصر او را نتوان دیده و دریافت لیکن بحقایق ایمان او را
توان دانست و شناخت او را بقیاس نتوان دانست و بحواس درنتوان یافت
و مانند بخلایق نتوان کرد موصوفست بآیات و معروف بدلایل جبایت خداییست
که جز او خدای نیست بیرون رفتند و گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته روایت کنند
که عمرو بن عبید نزد امام محمد باقر علیه السلام رفت و پرسید که غضب خدای تعالی
کدام است چه فرموده که وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فرمود که آن عذاب اوست که
میفرستد نه آن خشمی است که مخلوق را باشد بواسطه غلیان دم و تغیر در ذات
خدای تعالی نیست و الا تشبیه کرده باشند او را بصفت مخلوق و آن کفر بود و پس
خشم او باعتبار ایصال عذاب است بمغضوب محمد بن مسلم گوید که من از امام علیه السلام
پرسیدم که خدای تعالی میفرماید که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي این نفخ چگونه است
فرمود که روح متحول است مثل باد و از برای آن او را روح میخوانند که اشتقاق او از
ریح است و او را با یاد حبیبی است و جهت آن اضافه بخود کرد که روحی گفت
چنانچه رسولی را برگزید از میان رسل و میفرماید که حبیبی و خلیلی و این جمله مخلوق و مطبوع
و مربوب حق اند جلت عظمته روایت کند عبد الرحمن عبد الله الرهوی او گفت که

هشام بن عبد الملک بحج رفته بود روزی در مسجد الحرام تکیه کرده بود بر مولای خود سالم
و امام محمد باقر علیه السلام نیز آنجا بود و در جای نشسته سالم آنحضرت را دیده گفت بهشام
که این محمد بن علی بن الحسین است علیهم السلام هشام گفت اینست که اهل عراق
بر او فریفته شده اند گفت بلی گفت برو به پیش وی و بگو که امیر میگوید که خلایق در قیامت
چه خورند و چه آشامند تا آنگاه که خدای تعالی میان ایشان حکم کند سالم آمد و این خبر را
رسانید فرمود که چون خلایق را حشر کنند در جای که مثل قرص شده جویهای آب
باشد و آن را از آن خورند و آشامند تا از حساب فارغ شوند هشام گفت الله اکبر
در آنروز از هول و ترس کرا پروا و یارای خوردن و آشامیدن باشد سالم باز آمد
و گفت هشام چنین میگوید آنحضرت فرمود که هول حساب سخت تر از آتش دوزخ
و عذاب آن نخواهد بود چون اهل دوزخ در میان آتش دوزخ از خوردن و آشامیدن
باز نخواهند ماند چنانچه گویند ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
یعنی بریزند بر ما از آب یا آنچه روزی کرده شما را خدای تعالی پس اهل قیامت نیز از
اکل و شرب باز نه ایستند هشام که این جواب شنید خاموش شد و مجال
گفتنش نماند روایت کند ابو الجارود که حضرت باقر علیه السلام فرمود که چه میگویند
در حق امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفتم میگویند که ایشان پسران آنحضرت
رسول صلی الله علیه و آله نیستند فرمود که حق جل و علا فرموده در حق عیسی علیه السلام
که ومن ذریته داود تا آنجا که وزکریا ویحیی وعیسی که عیسی علیه
السلام از ذریت ابراهیم علیه السلام شمرد از جانب مادر و دیگر قل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءکم گفتم ایشان میگویند که از فرزندان دختر از صلب
نمی باشند آنحضرت فرمود که چه میگویند درین آیت که حرمت علیکم امهاتکم
وبناتکم تا آنجا که وحلائل ابنائکم الذین من اصلابکم یعنی زنان
و فرزندان که از صلب شما اند و دیگر میگوییم که فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما
السلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله حلال بودند یا نه اگر گویند بلی خلاف واقع است

واگر گویند حرام بودند پس ایشان پسران رسول بوده باشند از صلب او که اگر از
صلب آنحضرت نبودندی زنان ایشان بروی حرام نبودندی ابو حمزه ثمالی روایت کند
از ابو الربیع که او گفت با امام محمد باقر علیه السلام بحج رفته بودیم نافع مولای عمر خطاب
آنحضرت را دید که در رکنی از ارکان خانه نشسته بود و خلق بسیار گرد وی حلقه زده اند
و از مسائل حلال و حرام میپرسیدند نافع گفت بهشام که من خبر دهم که از وی مسئله پرسم
که جواب نتواند گفت هشام گفت برو شاید که او را خجل کنی نافع آمد نزد آنحضرت
و گفت یا محمد بن علی من توریت و انجیل خوانده ام و زبور و فرقان را دانسته ام و از تو
مسئله چندی پرسم که جواب آن مگر نبی یا وصی ندانند فرمود که بپرس گفت خبر ده
مرا که زمان در میان محمد و عیسی علیهما السلام چند بود فرمود که بقول تو جواب
گویم یا بقول خودم گفت هر دو قول مرا جواب گوی فرمود که بقول خودم پانصد سال
و بقول تو ششصد سال دیگر گفت مرا خبر ده از قول حق جل و علا واسئل من ارسلنا
من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون
یعنی بپرس ای محمد کسانی را که پیش از تو فرستادیم از رسل گذشته که آیا هیچ
فرمودیم که بجز خدای تعالی پرستیده شوند و مراد باین کلام استشهاد است باجماع
انبیا علیهم السلام بر توحید تا شاید شک بعضی که در اعتقاد فتور دارند زایل شود
و اگر نه چه احتیاج به پرسیدن است و چون نافع این پرسید آنحضرت اول سوره
اسری برخواند تا اینجا که لنریه من آیاتنا فرمود که آن آیت که حضرت معبود
بر رسول الله صلی الله علیه و آله نمود آن بود که در شب معراج جمیع انبیا و رسل را
در مسجد اقصی جمع فرمود و جبرئیل را امر کرد تا بانگ نماز گفت هر کلمه را دو بار
غیر الله اکبر که چهار بار گفت و حی علی خیر العمل نیز دو بار گفت و در اقامت
دو الله اکبر گفت و یک لا اله الا الله و دو قد قامت الصلوة و رسول الله را
پیش داشت تا همه پیغمبران علیهم السلام در عقب آنحضرت نماز کردند و چون
از نماز فارغ شدند حق سبحانه و تعالی فرمود که واسئل من ارسلنا تا آخر آیت

بر آن وجه که گذشت آنحضرت فرمود که چه گواهی میدهید گفتند گواهی میدهیم که خدای
تعالی یکیست بی شریک و تو رسول اویی گفت راست فرمودی و دیگر نافع پرسید
از آنحضرت آنچه هشام فرستاده و از آنحضرت سوال کرد و جواب شنید که پیش از این
مذکور شد پس نافع باز گشت هشام گفت چه کردی گفت بگذار که او علامه عصر است
ابان بن تغلب روایت کند که طاوس یمانی از طواف آمد نزد آنحضرت و پرسید
که یا ابا جعفر کدام زمان بود که در یک روز دو دانگ آدمیان بمردند فرمود که این
در هیچ زمان نبود اما چهار یک آدمی در روزی کشته شد گفت کی بود فرمود که آن روز
که قابیل هابیل را بکشت و در آن وقت همان آدم و حوا و هابیل و قابیل بودند بلی گفت
طاوس که راست فرمودی آنحضرت فرمود که دانسته اید که با قابیل چه کردند گفت نه فرمود
که او را در آفتاب آویخته اند و آب گرم بر وی میریزند تا قیامت شود روایت کنند
که عمرو بن عبید آمد نزد امام علیه السلام و از روی امتحان پرسید که چه میگویی درین
آیت که اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما یعنی آیا اهل کفر ندانسته اند که آسمانها و زمینها بودند بر هم بسته
شده پس ما گشودیم آنرا از هم گفت این رتق و فتق چیست آنحضرت فرمود که آسمان
بسته بود باران نمی بارید و بستگی زمین آنکه نبات نمی رویانید آسمان را بگشود و باران
فرستاد و زمین را گشاد و نبات رویانید برای عباد عمرو بن عبید خجلت زده
برخواست و رفت روایت کند ابو حمزه ثمالی که شیخ حسن بصری آمد خدمت امام محمد
باقر علیه السلام و گفت آمده ام که چیزی چند از تو بپرسم از قرآن آنحضرت
فرمود که فقیه اهل بصره گفت چنین میگویند فرمود که در بصره کسی هست که تو علم
از و فرا گیری گفت نه فرمود که پس اهل بصره علم از تو فرا گیرند گفت بلی امام علیه السلام
فرمود که چیزی از تو بمن رسیده که تو میگویی که خدای تعالی خلق را آفریده و امور
ایشان را بخود ایشان تفویض فرموده حسن خاموش شد امام علیه السلام فرمود
که فرموده حق سبحانه و تعالی است که وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا

فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین
یا حسن شنیده ام که آنرا گفته که مکه است گفت بلی آنحضرت فرمود که آیا در راه
آن قری راه زنان هستند و مال حاج را می برند یا نه گفت بلی فرمود که پس امنیت
از کجا باشد گفت پس مراد آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی درین آیت رفیع حال
ما اهل ایمان فرموده آن قری مائیم که برکت در آن پیدا کرده که هر که با ما است ایمان
آورده و ثابت باشد و آن راه که در میان قری ظاهره پیدا کرده راه ماست که شیعیان
در آن سلوک مینمایند و ایشان علمای اند که از یکدیگر نقل میکنند با ما میرسند
و علم ما بایشان میرسد گاه و بیگاه در شبها و روزها از حلال و حرام و دیگر مسائل در
هر باب از فرایض و احکام چون در طریق راست سیر کردند ایمن شوند از شک و شرک
و ضلالت و از هول و ترس روز قیامت پس احوالات چندی که از خود میکشید
و از ما فرا میگیرید این موجب خلل دین است و تفرقه امت روی زمین و در زمان
قایم علیه السلام دین نظام تمام گیرد و کار او بانجام رسد ابو بصیر روایت کند که
روزی امام محمد باقر علیه السلام در حرم نشسته بود و طاوس یمانی در آمد با جماعتی
از اصحاب وی و نزد آنحضرت بنشست گفت رخصت میفرمایی که چیزی چند از تو
بپرسم فرمود که بپرس از هر چه خواهی گفت بهتر خلق هابیل بود یا قابیل فرمود که
هیچکدام بلکه بهتر خلایق شیث علیه السلام بود گفت راست فرمودی دیگر پرسید
چرا آدم را علیه السلام آدم گفتند فرمود که از برای آنکه خاک او را از روی زمین
برگرفتند گفت حوا را چرا حوا خوانند گفت بجهت آنکه او را از پهلوی زنده برون
آورده اند که آن آدم بود علیه السلام گفت از برای چه ابلیس را ابلیس خوانند گفت
بواسطه آنکه او نومید بود از رحمت الهی گفت جن را چرا جن خوانند فرمود که
زیرا که از چشم مردم پوشیده اند و ایشان را نه بینند گفت خبر ده از اول آنکه دعوی
کرد فرمود که ابلیس بود که دعوی کرد و گفت انا خیر منه یعنی من از آدم بهترم گفت
خبر ده مرا از قومی دروغ گوی که گواهی بحق دادند فرمود که ایشان منافقان بودند

که نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نشهد انک لرسول الله والله
یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون گفت
خبر ده مرا از مرغی که یکبار پرید و پیش از آن نپریده بود و بعد از آن نپرد هرگز و حق سبحانه
و تعالی در قرآن یاد کرده فرمود که آن طور سینا است که حق سبحانه و تعالی آن را بر آورد
تا سایه بر بنی اسرائیل اندازد جهت انواع عذاب تا ایشان توراة را قبول کردند
چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة
وظنوا انه واقع بهم گفت خبر ده مرا از رسولی که نه از آدمی بود و نه از پری و نه
از فرشته فرمود که آن کلاغی بود که حق سبحانه و تعالی بفرستاد تا قابیل را به دفن هابیل
رهنمونی کرد که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض دیگر گفت خبر ده مرا از آنکه
بیم کرد قوم خود را و او نه از پری بود و نه از آدمی فرمود که آن مورچه بود که چون لشکر
سلیمان را علیه السلام دید گفت که ای مورچگان بمسکنهای خود روید تا پایمال نشوید
شما را سلیمان و لشکریان او و ایشان از آن بی شعور باشند چنانکه حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید یاد فرموده که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم
سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون دیگر گفت خبر ده مرا از آنکه بروی
دروغ بستند که نه از آدمی بود و نه از پری و نه از ملک فرمود که آن گرگ بود که برادران
یوسف علیه السلام بروی دروغ بستند دیگر گفت خبر ده مرا از چیزی که اندکی
آن حلال بود و بسیارش حرام و خدای تعالی آن را در قرآن یاد کرده فرمود که آن نهر
طالوت است که الا من اغترف غرفة بیده گفت خبر ده مرا که کدام صلوة است
که بی وضو درست باشد و کدام روزه که اکل و شرب منع آن نکند فرمود که صلوة
فرض که بی وضو درست باشد صلوة بر رسول و آل او و نماز میت و روزه که اکل
و شرب مانع آن نیست روزه صمت است که خاموشی است که انی نذرت
للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گفت خبر ده مرا از چیزی که زیاده
شود و کم شود و از چیزی که زیاده شود و نقصان نپذیرد و آنچه زیاده نشود و کم شود آن

حضرت فرمود اما آنکه زیاده شود و نقصان پذیرد قمر بود و آنچه زیاده شود و نقصان نپذیرد
دریا بود و آنچه زیاده نشود و نقصان پذیرد عمرهای مردم است طاوس گفت راست
فرمودی جزاک الله خیرا و وفات آنحضرت روز دوشنبه بوده هفتم ذی الحجه در سال
صد و چهار و اسم پادشاه [illegible] از هجرت عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بوده
و گویند پنجاه و هشت والله اعلم و آنحضرت را دفن فرمودند در بقیع نزد امام حسن و پدر
بزرگوارش امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین باب ششم
در ذکر امام ششم الصادق المصدق ابی عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین این باب مشتمل است بر سه فصل فصل
اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد حضرت صادق صلوات
الله علیه ولادت با سعادتش در مدینه طیبه بوده در روز دوشنبه هفتم ماه ربیع
الاول و بعضی بیستم گفته اند در سال هشتاد و سیم از هجرت آنحضرت از عظمای
اهل البیت و سادات ایشان بود علوم بحد و عبادات بحد و او را دعوات فضیله
و زهادت جنه و تلاوت بکثره و در شب استماع معانی قرآن کریم مینمود و استخراج
جواهر آن از بحر بیکران او مینمود و تقسیم کرده بود اوقات خجسته غایات خود را
بر انواع طاعات و انداخته بود در سعی امور آخرت و در زهد و ترک دنیا
از اصناف قربات که بلاشک اقصد الطریق او مورث جنت است و بنور
لمعات و شاهد بود که از سلاله نبوت است و از اظهار رسالت افعالش ظاهر بود که
او از ذریت رسالت است و نسب عالیش از پدر بزرگوار ابو جعفر محمد باقر صلوات
الله علیه و مادرش حمیده اسمش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و اسم
مبارکش جعفر و کنیتش ابو عبدالله و گویند ابو اسمعیل و اشهر القاب او صادق است
و دیگر صابر و فاضل و طاهر و عدد اولاد آنحضرت ده بوده اسمعیل و عبدالله و ام فروه
و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است
صلوات الله علیهم و موسی و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده و عباس

و علی و سما و فاطمه و ایشان از امهات متفرقه بوده اند فصل دوم در معجزات
آنحضرت و آن هجده است معجزه اول روایت کرده اند از جمیل بن دراج که زنی نزد
حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه آمد و گفت پدرم وفات یافت
آنحضرت فرمود که مرده باشد اما تو برخیز و بخانه رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگذار
و بعد از آن بگو که یا من وهب لی ولم یک شیئا جدد لی هبته پس او را
بجنبان و با کسی مگو زن بخانه رفت و بفرموده آنحضرت عمل کرد در حال مرده باز
نشست بفرمان الهی معجزه دوم ابو هاشم جعفری گوید که بخدمت امام جعفر
صادق علیه الصلوة والسلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شنیدم که تو میگوئی که سید
حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف
کرده ام آنحضرت فرمود که تو میگوئی که محمد حنفیه بکوه رضوی نشسته است و بر دست
راستش شیری ایستاده و بر دست چپش پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی
طعام می آرند و او نمرده حال آنکه رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین صلوات الله علیهم بجوار رحمت حق رسیدند و سکرات مرگ چشیدند
و تو ای سید مرگ محمد بن حنفیه را وا میداری مذهبی از این فاسدتر میباشد سید حمیری
گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی آنحضرت فرمود که بلی پدرم مرا خبر کرد که من بر وی
نماز گذاردم و او را دفن کردم و با این نیز آیتی بتو نمایم دست سید حمیری را گرفت
و برد تا بقبر محمد حنفیه و آنحضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا فرمود قبر وی شکافته
شد و مردی پیر سفید موی بیرون آمد و خاک از خود بیفشاند و گفت یا ابا هاشم
مرا میشناسی گفت نه گفت منم محمد بن حنفیه گفت یا سید امام بعد از حسین بن
علی علی بن حسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از وی این امام صادق
صلوات الله علیهم یا سید قول امام صادق را علیه السلام قبول کن بعد از آن
باز بقبر شد و قبر فراهم آمد چون این معجزه برهان از آنحضرت بدید توبه کرد از مذهب
کیسانیه گذشت و طریق اثنی عشری بر داشت معجزه سیم داود رقی گوید که

شخصی از اصحاب بحج رفته بود و در راه بخدمت امام جعفر صادق صلوات الله علیه رفت و گفت
مادر و پدرم فدای تو باد زن من از دنیا رفته و من تنها و بیکس مانده ام آنحضرت فرمود که او را
دوست میداشتی گفت بلی امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که بخانه رو و چون بخانه رسی
او را بینی نشسته و چیزی میخورد مرد گفت بعد از آنکه چون از حج باز گردیدم و بخانه رفتم زن خود را
دیدم که نشسته و چیزی میخورد و متحیر شدم و دانستم که این از معجزه آن حضرت است معجزه
چهارم محمد بن راشد گوید که من پیش جماعتی رفتم از آل محمد تا سؤال کنم پرسیدم که
عالمتر ایشان کدام است مرا راهنمونی کردند بمحمد بن عبدالله بن حسن پیش وی رفتم و از او سؤال
کردم گفت من این مسئله را نمیدانم گفتم پس که میداند گفت امام میداند گفتم امام را کجا
یابم گفت برو نزد جعفر بن محمد صلوات الله علیه برخاستم و بخدمت آنحضرت رفتم
گفتند آنحضرت بجنازه اسمعیل بن محمد رفته نزد وی رفتم و سؤال کردم مرا جواب داد
و چون برخواستم جامه مرا گرفت و کشید گفت شما که اصحاب چه میشوید جمله ترک علم کرده اید
گفتم رحمک الله تو امام زمانی فرمود بلی والله گفتم چه علامت و دلیل فرمود که بپرس از هر چه
خواهی تا ترا خبر دهم ان شاء الله تعالی گفتم مرا برادری بود و حالا مرده و قبرش در این
مقبره است دعا کن تا زنده شود فرمود که نام برادرت چه بود گفتم احمد فرمود که یا احمد
برخیز بفرمان احد و بمعجزه جعفر بن محمد او برخواست از قبر و گفت یا برادر بر روی
باش و مرا بغلظ او سوگند داد که با کسی نگوئیم الا که با موالیان خاندان
معجزه پنجم روایت کند علی بن محمد التقی از پدر و از جد بزرگوارش موسی بن
جعفر الصادق صلوات الله علیهم گفت که ملک هند کنیزکی بغایت صاحب
جمال با تحفها و هدیهای بسیار از مال و منال فرستاد و بوی با قومی از معتمدان
خود و نامه نوشت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم
و از ملک هند به پیشوای عالمیان و امام مؤمنان سلاله رسول و یادگار بتول اعنی
الامام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی طفل فرستاده
که من بجمال صورت و کمال سیرت او ندیده بودم بغایت ستوده و پسندیده

گفتم این کنیزک لایق هست که مرا از وی فرزندی بوجود آید که مادر فرزند من باشد
و بعد از من ملک او را بود و چون نظر کردم بوی عجب ماندم یک شبانروز پیش من بود
و من اندیشه میکردم در جلالت و صفت او و کسی را نیافتم که سزاوار باشد او را
بغیر از حضرت تو و من بسیاری را از مقربان و خاصان و امینان خود جمع
کردم امینتر از میراب بن حیان نیافتم و او مردیست با کمال امانت و دیانت
او را با کنیزک که محلی است بحلی مکلل و زیور با تحف و هدایای بی مر بخدمت
فرستادم اینها را از وی طلب فرما و او را روانه کردانید چون بمدینه رسید
از قدوم او خبر رسانیدند رخصت نداد که میراب بخدمت وی برود و کنیزک را
با تحفها بگذارند بعد از چند روز بوسائل و شفاعت بسیار بار داد او بحضرت
خود چون آمد فرمود که بازگرد بجای خود با کنیزک و تحفهای خاین که این طبع
لایق نیست که تو خیانت کردی و شرط امانت رعایت نکردی او سوگندها
خورد که من خیانت نکردم و با امانت آوردم و این مقاله چند بار تکرار یافت
و او در مقابل سوگندهای بسیار خورد آنحضرت هر بار میفرمود که سوگند بدروغ
میخوری تا بار آخر فرمود که اگر پوستین تو برین گواهی دهد قبول میکنی گفت
بلی فرستاد و پوستین خود را آورد و آنجا نهاد و آنحضرت برخواست و دو رکعت
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانی سر برداشت پوستین از وی درخشان
گشت آنگاه فرمود که ای پوستین بامر رب العالمین گویا شو و بگو آنچه میان تو و آن
کنیزک گذشته پوستین بآواز آمد و گفت در فلان صحرا کنیزک از قبه بیرون
آمد برای امری و این او را دید فریفته حسن و جمال او شد و آرزو کرد آنجا را خلوت
یافته شهوت برو غالب شد مرا انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت
و این خیانت کرد و مرا پلید ساخت چون من معذور بوده ام در خواه از حضرت
اگر بشوی این مرا عذاب نکنند پس آنحضرت بگریست امام موسی علیه السلام
فرمود که من حاضر بودم پیش پدر بزرگوار من بگریستم و هر که حاضر بود گریست

برابر

میراب این را دید برترسید و بر خود بلرزید و در مقام درخواست در آمد و معترف
شد بدان و پوستین بر داشت و در پوشید فی الحال حلقه شد و در حلق وی پیچید تا رو
سیاه شد آنحضرت فرمود که بگذار او را که عقوبت این خواهد کشید او را گذاشت
و او باز گشت با آنها و رفت ملک چون این حال را معلوم کرد او را بعقوبت هر چه
تمامتر بکشت معجزه ششم حمران بن اعین روایت کند که در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم و ابو هرون نابینا در برابر آنحضرت
نشسته بود و جمعی از برای خصومتی نزد امام علیه السلام آمده بودند و ابو هرون گفت با خود
بکرات ابا الغرة میتوانند قطع سخنان مردمان کردن و یکی آنحضرت روی جانب وی
آورد و فرمود که دروغ گفتی این سخن را که ربا الغرة میتوانند چه علتهای او
بو نمود و دوی نمیتوانستند ابو هرون گفت راست فرمودی و از اندرون من خبر
دادی معجزه هفتم معمر بن زیات گوید که روزی طواف میکردم امام علیه السلام
نیز در طواف بود من با خود گفتم که طاعت او فرض است حال آنکه جاه و جمال از دیگران
زیاده نیست ولی الحال لمس رسید و دوش در کشید و فرمود این مضمون را که قوم
با نبیا علیهم السلام می گفتند ما بشری مثل خود را متابعت کنیم و گذشت اصحاب من
گفتند که وی بتو چه فرمود گفتم آنچه من در نفس خود اندیشیده بودم همی باز گفت
معجزه هشتم ابن اعین گوید که عبد الله بن عیاش را در کوفه محبوس ساخته
بودند پس گفت که دعای من بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام برسان و بگو که
از برای من دعای فرماید تا ازین حبس خلاص شوم من او در روز عرفه در موقف
بخدمت وی رسیدم و پیغام وی رسانیدم دستهای مبارک بدعا برداشت
و در زیر لب چیزی گفت و فرمود که همین دم او را که داشتند ابن اعین گوید چون
باز آمدم دیدم که ابن عیاش از حبس خلاص شده پرسیدم که این کی بود گفتند
در فلان وقت و این در همان دم بوده که امام جعفر صادق علیه السلام دعا فرموده
معجزه نهم روایت کند خالد بن نجیح که در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه

السلام بودم و بعضی بودند در هر باب سخن میگفتند من در گوشه نشستم و سر در پیش افکندم
با خود گفتم عجب قوم غافلند و شنیده اند که از کجا سخن میرانند آنحضرت آواز داد و فرمود
والله که من بنده و مخلوق پروردگار خودم و او را می پرستم گفتم بلی والله بعد از این
سخن نگویم در حق تو مگر آنچه تو در حق خود میگوئی معجزه دهم داود رقی گوید که من
بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که از تو
چیزی بپرسم فرمود که حالا پیش از آن که گوش کنی که من چه میگویم ای داود تو بازی میشنوی
متعه کنی و او بحیلت ترا در صندوقی کند و مقفل سازد آن وقت از وی خلاص شوی که هزار
درهم بوی بدهی داود گوید که چون این سخن را از آنحضرت شنیدم سؤالی که خواستم
کردن فراموش کردم بیرون آمدم از خدمت وی و از این امر متحیر بودم که آن چگونه تواند
بود بعد از این اتفاقا در کوچه از کوچهای مدینه میگذشتم دختری را دیدم بغایت نیکو و صاحب
جمال عشوه چندی کرد و در من او لخت گفت میتواند بود که ساعتی با ما بنشینی و لذتی بگیری
بروم حلال و بلذت مالی نمی خواهم رسانم گفتم روا باشد و از خوبی دختر و پاکیزگی او
شهوت بر من غلبه شد و سخنی که آنحضرت فرموده بود از خاطر من رفت القصه
مرا بخانه برد رفتم و نشستم تا کاری بهم رسانم متعلقی از وی بیامد و در خانه بزد
دختر مرا گفت که درین صندوق رو که اگر مرا با تو ببیند البته هر دوی ما را هلاک
میکردانند من از ترس آن بصندوق رفتم دختر قفلی بر آن زد بعد از زمانی گفت
که عجب حالی افتاده اگر میخواهی که نفس خود را ازین صندوق برهانی هزار درهم میباید
داد و خود را خلاص کرد و اگر نه ترا بحاکم مدینه بسپارم تا عقوبت کند
و همچنین ترا با این صندوق پیش وی برم تا رسوا شوی من با خود اندیشه کردم که
تدبیری بجز دادن هزار درهم نیست هزار درهم دادم و از دست آن دختر و
اخترها از آن صندوق خلاصی یافتم چون بخدمت آنحضرت رفتم بجانب من
نگریست و فرمود که حال چیست گفتم تا هزار درهم ندادم از صندوق خلاصی
نیافتم چنانچه شما فرموده بودید معجزه یازدهم روایتست از یزید بن خلف که من

یکروزی

یکروزی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و ذکر زید بن علی میگذشت
و در آن ولا او در مدینه بود آنحضرت فرمود که گویا میبینم وی را که او خروج کرده است
در عراق او را کشته اند و بر دار کرده و سر او را بر نیزه کرده میگردانند اشارت
فرمود و گفت که سر وی را آنجا بیاویزند گفت والله که آنچه از آنحضرت شنیده بودم
بچشم خود دیدم بی زیاده و نقصان معجزه دوازدهم صفوان بن یحیی گوید که
حکایت کرد با من محمد بن جعفر بن محمد بن اشعث و گفت میدانی که سبب آمدن ما
درین امر چه بود و از چه دانستم و پیش ازین ندانسته بودم گفتم نی ابو جعفر دوانیقی گفت
بمحمد بن اشعث که شخصی را از برای من پیدا کن که او را عقلی باشد که از من پیغامی
بجای رساند گفتم خال من ابن مهاجر لیاقت این امر دارد که تو میخواهی گفت او را حاضر
کن من او را پیش ابو جعفر بردم گفت ای مهاجر این مال بستان و بمدینه برو نزد عبد الله
بن حسن و جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و غیر او و بگوی
که من مرد غریبم و چون مال تسلیم کنی بگوی که خطی بمن دهید که این مال بشما تسلیم
کرده ام ابن مهاجر مال را گرفت و بمدینه برد و تفرقه کرد و باز آمد محمد بن اشعث نزد ابو
جعفر دوانیقی نشسته بود گفت چه کردی ای پسر مهاجر گفت رفتم و مال را تفرقه کردم
و خطها استدم الا جعفر بن محمد علیهما السلام که پیش وی رفتم او در مسجد رسول
الله صلی الله علیه و آله نشسته بود گفتم چون او برخیزد من با او بگویم آنچه با دیگران
گفته بودم او تعجیل کرده برخواست و روان شد من از عقب وی رفتم نزدیک بمبارک
باز پس کرد و فرمود که از خدا بترس و اهل بیت رسول را فریب مده که ایشان
بدولت عباسیه محتاج نیستند گفتم چه میفرمائی فرمود که سر را فرا پیش آر سر پیش
بردم تمام حکایتی که میان من و تو گذشته بود باز گفت گویا که پیش ما حاضر
بوده دوانیقی گفت بدان ای پسر مهاجر که هیچ از اهل بیت نبوت نباشند
مگر که در میان ایشان محدثی باشد و جعفر بن محمد علیهما السلام محدث این
خانه است و محدث آن بود که از غیب سخنان گوید مخالفان منزل ایشان را

میدانستند لیکن می پوشیدند و در هلاک ایشان میکوشیدند ذلک هو الخسران
المبین **معجزه** سیزدهم روایت شده از حارث بن حضیرا ازدی که گفت مردی از
اهل کوفه بخراسان رفت و خلق را دعوت میکرد بولایت و امامت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام آن قوم گروه شدند گروهی اقرار و گروهی انکار نمودند و گروهی در آن
امر توقف نمودند و از هر گروهی شخصی بخدمت آنحضرت آمدند چون بخدمت وی رسیدند
متکلم آن شخص بود که از جانب جماعتی آمده بودند که ایشان توقف میکردند تا آن
امر ظاهر شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان آمده بودند کنیزکی بود و آنکه با آنحضرت
در تکلم بود گویا با آن کنیزک جوکی کرده بود چون بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رفت گفت مردی از اهل کوفه بخراسان نزد ما آمد و مردمان را بولایت و امامت
تو دعوت میکرد و قومی اجابت کردند و گروهی انکار نمودند و جماعتی موقوف داشتند
تا ظاهر شود این ورع نزدیکتر است آنحضرت فرمود که در فلان روز که با کنیزک فلان
شخص فساد میکردی چرا ورع را کار نفرمودی و توقف ننمودی در فساد که دادم
سزاوارتر بوده است از این دو نوع ورع اجابت امام کردن یا با کنیزک مردم فساد
نمودن او چون این سخن بشنید از خجالت خاموش شده برخواسته برون
آمد **معجزه** چهاردهم روایت شده از ابوبصیر که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام مرا گفت یا ابا محمد حال ابوحمزه ثمالی چیست گفتم وقتی که من می آمدم بیمار
بود فرمود که چون بنزد وی روی او را از من سلام برسان و بگوی که در فلان
روز و در فلان ساعت عمر تو بسر آید گفتم فدای تو گردم او مردی خوش خلق و از شیعه
شما است گفت هر که از شیعه ما بود در هر کار باشد و از خدای تعالی ترسد روز
قیامت با ما باشد و در درجه ما بود ابوبصیر گوید که چون بکوفه آمدم در آن روز
و در آن ساعت که آنحضرت فرموده بود ابوحمزه ثمالی را وفات رسید بی زیاده
و نقصان **معجزه** پانزدهم حنان بن سدیر گوید که بخواب دیدم که نزد رسول
الله صلی الله علیه و آله رفتم طبقی رطب پیش آنحضرت نهاده بود و سر آن پوشیده

از آن

از آن تناول میفرمود گفتم یا رسول الله مرا نیز از آن چیزی بده دست مبارک در زیر آن
کرد و یکیک بمن میداد و من میخوردم تا هشت عدد خوردم گفتم یا رسول الله دیگر بده فرمود
که ترا نصیب همین قدر بود روز دیگر بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم طبقی
رطب پیش وی نهاده و چیزی بر سر وی پوشانیده از آن تناول میفرماید گفتم یا بن
رسول الله از این چیزی بمن بده یکیک بمن میداد و من میخوردم چنانچه در خواب
دیده بودم تا هشت رطب بخوردم گفتم یا امام دیگر بده که بس لذیذ است فرمود که
نصیب تو همان بود اگر حضرت رسول زیاده از این بتو داده بودی من نیز میدادم
من حیران ماندم و با خود گفتم که او امام زمان و وارث پیغمبر است **معجزه**
شانزدهم سعد بن اسکاف روایت شده از سعد بن طریف که گفت نزد حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بودم مردی آمد از کوهستان و تحف و هدایای چند
از برای آنحضرت آورده و انبانی در میان آن تحفها بود پر از نان و قدید آنحضرت
آورد و بر زمین ریخت و گفت اینها بخورید آنحضرت فرمود که بردار و بغلامان ده که
مردار است مرد گفت که من این را از مسلمانی خریده ام و این قدید از گوشت
مذبوح است آنحضرت فرمود که برخیز و این انبان را بخانه برو در گوشه بگذار مرد آن
انبان را بخانه برد و در گوشه نهاد پس آنحضرت دعائی خواند که ما فهم آن نکردیم و آوازی
شنیدیم از آن گوشت که ای قوم مثل اینها او را مخورید زیرا که من مرده ام
و مردار لایق اهل عصمت نباشد آن مرد خجل شده انبان را برداشت و بخدمت آنحضرت
آمد و آنچه از قدید شنیده بود با آنحضرت باز گفت آنگاه فرمود که ای مرد ن
میدانی که ما دانیم آنچه دیگران ندانند و هرچه انبیا را معلوم بود ما را نیز معلوم است
مرد گفت بلی که فدای تو گردم که این معجزه مثل معجزات انبیا است علیهم السلام
مرد انبان برداشت و بیرون آمد من از عقب وی رفتم دیدم که آنرا بسگان
داده میخوردند **معجزه** هفدهم روایت کنند از حسین بن علی بن فضل
که او گفت از موسی بن عطیه نیشابوری شنیدم که جماعتی از بزرگان شیعه

بخانه من جمع شدند و مرا اختیار کردند ابولبابه و جمعی دیگر را گفتند شما را می فرستیم که بمدینه
روید و تفحص نمایید که امام و خلیفه کیست تا ما پیروی او کنیم از فرزندان فاطمه علیها
السلام صد هزار دینار نقد بما دادند و از ما شرط گرفتند که ما تفحص کنیم که هرجا که یکی
از ایشان دعوی امامت کنند و ذوالفقار و قضیب در دار او باشد و مصحف جامعه و لوحی که بخط
غلام ائمه علیهم الصلوات والسلام در آنجا نوشته است و انگشتری و ورع نزد او باشد
این مال را تسلیم او کنیم دیدیم اینها همه نزد علی باشند مگر نزد امام معصوم مفترض الطاعة موسی
گوید تهیه اسباب راه نموده آنها را برداشتیم و روانه مدینه شدیم چون بآنجا رسیدیم
در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمدیم دو رکعت نماز گذاردیم و طعام
خوردیم بعد از آن بتفحص در آمدیم از جمعی پرسیدیم که قائم بامر امامت کیست گفتند
زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن محمد علیهما السلام موسی گوید که قصد زید بن علی
کردیم و او را در مسجد یافتیم سلام کردیم و جواب شنیدیم گفت از کجا می آیید گفتیم
از زمین خراسان گفت بچه کار آمده اید گفتیم که بدانیم امام کیست گفت بیایید تا برویم و ما را
گفتیم آمده ایم
بخانه برد و طعامی آورد خوردیم و تفحص امامت کردیم و دلایل امامت در وی نیافتیم بیرون
آمدیم و بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفتیم چون بخدمت وی مشرف
شدیم فرمود که ای موسی بن عطیه و ای ابولبابه و ای طهمانه و ای فلان و فلان نامهای
ما را بر شمرد بی آنکه ما بگوییم فرمود که شما از خراسان آمده اید و شما را فرستاده اند
که امتحان نمایید ما را و هر که دلیل امامت پیش او بیابید صد هزار دینار بشما داده اند
که تسلیم وی کنید دیگر فرمود که اول نزد عم من زید رفتید از وی تفحص کردید و آن دیدید
و آنچه گذشته بود باز گفت بعد از آن فرمود که پاکان آنانی که حجت خود را در میان
خلق پدید کردند تا عزت خود را با ایشان بنمایند بعد از آن از میان انگشتری جمله انگشتها
از ورع و غیر آن با ایشان نمود تا همه تصدیق کردند که او امام است و کوزه طلبید و بادرنگی
بر سر آن نهاد و دسته چیزی بر او خواند چندان زر از آنجا بیرون آمد که حائل شد
میان امام و ایشان فرمود که ما آنچه میستانیم نه برای خود میستانیم بلکه برای فقرا

میستانیم

میستانیم تا بر ایشان صرف کنیم بعد از آن اشارت فرمود آن زر بجای خود رفت دیگر
فرمود که ای جماعت با یکدیگر نیکی کنید و از مومنان و برادران خبر یابید تا از ما باشید این
مال را برگیرید و بایشان رسانید که فرستاده اند که ما احتیاجی بدان نداریم بگویید که
بر فقرا و شیعیان ما صرف کنید که همان است که بما رسیده و مکافات آن بر ما است
و هر که از ایشان که اصلع بود پیش طلبید چون دست مبارک بر سر او کشید موی رویید
ابولبابه را سفیدی در چشم داشت آب دهان مبارک انداخت چشم او را
از آن پاک ساخت بعد از آن فرمود که با این معجزه و دلیل امامت بروید ایشان
آنحضرت را وداع کردند و رفتند **معجزه** هجدهم سدیر صیرفی گوید که حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بر درازگوشی سوار شده بود و بمدینه میرفت ناگاه گوسفندی
از گله دور افتاده در دنبال ایشان دوید آنحضرت درازگوش باز داشت تا گوسفند
بوی رسید پس اشارت فرمود بگوسفند که ترا چه رسیده گفت ای پسر رسول
خدای انصاف من از این شبان بستان فرمود که شبان چه نوع ستم بر تو میکند
بلی فعل ناشایست میکند آنحضرت توقف نمود تا شبان آمد فرمود که ای منحوس
شوم این چه وکینست که با این گوسفند میکنی که از این نوع افعال حضرت ذوالجلال
از تو نمی پسندد و از تو بیزاری میجوید شبان گفت تو مگر از جنی یا از ملک یا از پیغمبرانی
بگو که از کدامی فرمود که من از ایشان نیستم لیکن من پسر افضل البشرم که محمد است
صلی الله علیه و آله اگر توبه کنی از کارهای بد من برای تو استغفار کنم و اگر توبه نکنی
لب بدعا بگشایم همین دم بتو سخط و عذاب الهی بنمایم شبان توبه کرد و اظهار پشیمانی
نمود آنحضرت از برای وی استغفار فرمود و گوسفند زبان گشوده چنانکه همه کس
شنود که گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد رسول او است و تو حجت خدای
بر خلق او **فصل سیم** در ذکر احتجاج آنحضرت با جماعتی بانواع علوم بعضی
در مجلس منصور و بعضی در غیر مجلس او و وفات وی صلوات الله علیه کلینی رحمه الله
آورده در کتاب کافی که عنوان بصری مردی بود پیر که هشتاد و چهار سال از عمر وی

کذشته بود او کوید که من تردد میکردم نزد مالک بن انس برای آموختن مسایل علمیه پس
از آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بمدینهٔ مبارکه تشریف آورد من رفتم بخدمت
وی و خواستم که فرا کیرم از آنحضرت فوائد علمیه همچنانکه فرا میکرفتم از مالک یکروزی
با من در عینه بخدمت وی رسیدم فرمود که من مردی ام که طالبان بسیار پیش من تردد
میکنند و با وجود این مرا اوراد چند هست در هر ساعتی از ساعات شب و روز
پس تو مرا از اوراد خود باز مدار و همان تردد کن بسوی مالک همچنانکه تردد میکردی
برقرار عنوان کوید که من ازین غمکین شدم و از خدمت آنحضرت بیرون آمدم با خود
کفتم اکر در من چیزی می یافت ز خوبی خود مرا از تردد کردن بخدمتش و اخذ علوم از او
پس آمدم بمسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلام کردم بر آنحضرت و باز کشتم بخانه
و روز دیکر آمدم بر روضهٔ حضرت رسول و دو رکعت نماز در و کذاردم و درخواستم
از خدای تعالی که بار خدایا آن میخواهم از تو که دل مبارک جعفر بن محمد را بر من مهربان
کردانی و از علم او چیزی روزی من کنی تا بآن راه راست یابم و باز کشتم بسوی خانهٔ
خود غمکین و اندوهناک و از تردد کردن پیش مالک باز ایستادم زیرا که زمین دل
خود را از دوستی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آب داده بودم و بیرون
نمی آمدم از خانهٔ خود مکر از برای نمازهای واجبه تا صبرم نماند بعد از بی صبری و دلتنکی
کفش پوشیدم و ردا بر دوش افکندم و متوجه خدمت امام جعفر صادق علیه السلام
شدم پس چون بدر دولتخانهٔ آنحضرت رسیدم طلب اذن کردم بخدمت
وی خادمی بیرون آمد و کفت چه حاجت داری کفتم میخواهم که بر امام علیه السلام
سلام کنم کفت در نماز است پس بر آن در نشستم تا اندک زمانی کذشت خادم دیکر
بیرون آمد و کفت بیا در درون ببرکت الهی پس در رفتم و سلام کردم و جواب
شنیدم فرمود که بنشین که خدای تعالی ترا بیامرزد پس نشستم زمانی سر مبارک
در پیش افکند بعد از آن سر برداشت و فرمود که کنیت تو چیست کفتم ابو عبدالله
فرمود که ثابت دارد خدای تعالی کنیت ترا و توفیق فرماید ترا برای هر چیز خوب خواست

وسوال تو چیست منا با خود کفتم اکر فایده زیارت آنحضرت و سلام بر وی نبود غیر ازین
دعا هر آینه آن بسیار بود و کافی بعد از آن سر مبارک بالا کرد و فرمود حاجت تو چیست
کفتم درخواسته ام از خدای تعالی که دل مبارک ترا بر من مهربان کرداند و از علم تو چیزی
مرا روزی کند امیدوارم که حق سبحانه و تعالی اجابت فرموده باشد دعای مرا فرمود
که یا با عبدالله علم بکثرت تعلم نیست جز آن نوریست که حق سبحانه و تعالی میدهد
در دل هر کسی که میخواهد که او را راه نماید پس اکر طالب علمی پس طلب کن اولا در نفس
خود حقیقت عبودیت را و بطلب دانش را باستعمال او و عمل بآن کردن و طلب
فهم کن از خدای تعالی تا ترا آن فهم دهد کفتم یا شریف فرمود که بکو یا با عبدالله چیست
حقیقت عبودیت فرمود که آن سه چیز است اولا آنکه آنچه خدای تعالی به بنده عطا
فرموده ملک خود نداند بلکه مال را مال خدای تعالی داند و صرف کند جایی که بآن
امر فرموده باشد و دیکر بنده در نفس خود تدبیری نکند اینچنین تدبیری که او را
از امر بیرون برد بلکه می باید که اشتغال نماید در آنچه خدای تعالی امر فرموده او را و در آنچه
نهی نموده از او پس هرکاه که بنده ملک خود نداند آنچه بوی ارزانی فرموده آسان
میشود بر وی صرف کردن در جایی که خدای تعالی امر فرموده که در آن صرف نماید و دیکر
هرکاه بنده تدبیر نفس خود را بمدبر حقیقی کذاشت آسان میکردد بر وی هر نوع مصیبتی
که باو میرسد و هرکاه اشتغال نمود بنده باوامر و نواهی الهی فارغ میکرداند خود را
از آن بسوی مجادله و مباهات و مفاخرت بر مردمان پس هرکاه حق سبحانه و تعالی
اکرام فرمود بنده خود را باین سه چیز آسان میشود بر وی حقیر دنیا و آمیزش
با خلق خدا و نمی طلبد دنیا را بتکاثر و نه تفاخر و نمیخواهد نزد آمیزش مردمان
عزت و تکبر را و اوقات خود را باطل نمیکذارد پس این اول درجهٔ متقیان است
چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده که تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ
لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این
سرای آخرت را کردانیده ایم ما آنرا از برای آنانکه نمی خواهند بلندی را

در زمین و نه تباهی را و عاقبت ما از برای پرهیزکاران است کفتم یا با عبدالله مرا وصیتی فرمای
فرمود که ترا وصیت میکنم به نه چیز که آن نصیحت هست از برای کسی که خواهد راه حق را
از حق سبحانه و تعالی و میخواهم که توفیق دهد ترا از برای عمل آن بدانکه سه از آن در ریاضت
نفس هست و سه دیکر از آن در حلم و سه دیکر از آن در علم پس نکاه دار همه را و بترس
که تغافل و تهاون نمایی در آن عنوان کفت پس فارغ ساختم دل مرا پس آنحضرت
فرمود اما آن سه که در ریاضت نفس هست پس اولا بترس که هرکز نخوری آنچه از روی
نفس تست آنرا که آن پیدا میکند در تو حماقت و بلاهت را و دیکر نخوری مکر وقتی که کرسنه
شوی و دیکر هرکاه که بخوری حلال بخور و نام خدای تعالی ببر و بیاد آر حدیث حضرت
پیغمبر را صلی الله علیه و آله که پر نمی کند آدمی هیچ ظرفی بدتر از شکم او و هست پس اکر ناچار
شوی پس سه یک از آن از برای طعام مقرر کن و سه یک دیکر از برای آب مهیا
ساز و سه یک دیکر از برای نفس بکذار و اما آن سه چیز که در حلم است پس اولا اکر یکی
کفت ترا که اکر یکی بکوی ده بشنوی پس تو بکوی در مقابل او که اکر ده بکوی یکی نشنوی
و دیکر اکر کسی ترا دشنام دهد پس بکوی مر او را پس اکر راست کفتی آنچه کفتی
پس میخواهم از خدای تعالی که از برای آن ترا بیامرزد و دیکر هر که وعده دهد ترا
بخیانت پس تو وعده ده او را بنصیحت و دعا اما آن سه که در علم است پس
اولا بپرس از علما آنچه ندانی و بترس که هرکز نکنی اینکه سوال تو باشد ترا از روی
آزمایش و تجربه نباشد و بترس که به پرهیزی که این نوع چیزی بعمل بیاری و دیکر
فرا کیر احتیاط را در جمیع امور خود آنچه ترا بسوی آن راهی باشد و دیکر بکریز از
فتوا اما چنانچه کریختن تو از شیر و مکردان کردن خود را پلی از برای مردمان این
زمان برخیز از پیش من یا با عبدالله که من آنچه حق نصیحت بود از برای تو کردم و فاسد
مکردان بر من ورد مرا چه بدرستی که من مردی ام که نکاه میدارم نفس خود را از
برای خود در چیزی چند یعنی بکثرت جال دیکری می توانم پرداخت والحمد لله رب
العالمین روایتست از هشام بن حکم که ابن ابی العوجا که از ملاحده بود بخدمت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد آنحضرت از وی پرسید که مرا خبر ده که تو مخلوقی یا نی
کفت نه مخلوقم و نه مصنوع یعنی مرا خالقی و صانعی نیست آنحضرت فرمود که اکر مصنوع نیستی
پس چکونه موجود کشتی تو خود خود را ایجاد کردی پس ناچار ترا صانعی باشد که ترا آفریده
باشد و تو مصنوع وی باشی پس او منقطع شد و هیچ نکفت و بیرون رفت بعد از آن
ابو شاکر دیصانی آمد کفت ای صادق مرا دلالت کن بر معبود آنحضرت فرمود که بنشین
چون نشست تخم مرغی کودکی ایستاده بود و با تخم مرغ بازی میکرد آنحضرت علیه السلام
از کودک آنرا بستد و فرمود که ای دیصانی این که می بینی حصاریست محکم پوستی
دارد درشت و در زیر آن پوستی دیکر است تنک و در زیر آن سفیدی هست
روان و در میان آن زردی ایست آنچنان نه سفیدی در زردی مختلط میشود و نه
زردی در سفیدی می آمیزد و برین حالت نه چیزی که مصلح آن باشد از وی بیرون
می آید که خبر دهد از صلاحیت آن و نه مفسدی از بیرون بآن درون میرود که اخبار کند
از فساد آن و آن شکافته میشود و مثل الوان طاوس چیزی از وی بیرون می آید بعضی
زرد و بعضی ساده و او به مدبری و صانعی چنین نمیتواند شد پس او را مدبری می باید که چنین
شخص چنین آفریده بقدرت کامله خود و هر یک را رنکی و طبعی داده اینچنین کسی صانع
او است و این دلیل هستی وی است ابو شاکر لحظه سر در پیش افکند و فکری میکرد
پس سر برداشت و کفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَى
الْخَلْقِ و کفت من باز کشت نمودم از آنچه بر آن بودم ابو شاکر که زندیق بود ببرکت
آنحضرت صدیق کشت هشام بن حکم کوید که در مصر زندیقی بود و آوازهٔ حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام شنیده بود و میکفتند که او علمی کاملی و فضلی شامل
دارد و یکانهٔ عصر است زندیق از مصر متوجه مدینه شد چون بمدینه رسید احوال
وی پرسید کفتند بمکه فرموده زندیق از مدینه بمکه عزم نمود چون بمکه رسید امام
جعفر صادق علیه السلام در طواف بود هشام کوید ما نزد وی در طواف بودیم زندیق

آمد و بر آن حضرت سلام کرد و نشست آنحضرت پرسید که نام تو چیست ابا نمود
و برادرش عبد الله است و مقصود تنبیه او بود گفت نام من عبد الملک فرمود که
کنیت تو چیست گفت ابو عبد الله فرمود که آن ملک کدام است که تو بندهٔ اوئی از
ملک آسمان است یا از ملوک زمین و خبر ده مرا که پسر تو بندهٔ ملک آسمان است
یا بندهٔ ملک زمین زندیق هیچ جواب نگفت چون آنحضرت از طواف فارغ شد
زندیق آمد آنحضرت فرمود که میدانی که زمین در زیر ما است گفت بلی فرمود که در زیر
زمین رفته زندیق گفت نی گفت میدانی که در زیر زمین چیست گفت
نی اما گمان من چنانست که در زیر زمین هیچ نیست آنحضرت فرمود که ظن عجز بود
چون یقین نشود پس فرمود که بر آسمان رفته گفت نی فرمود که میدانی در آسمان
چیست گفت نی فرمود که بمشرق رفته گفت نی گفت بمغرب رسیده گفت
نی فرمود که میدانی که از پس مشرق و مغرب چیست گفت نی آنحضرت فرمود که
این امر عجب است که بآسمان و زمین نرسیده و بمشرق و مغرب نرفته و ندانی
که در پس آن چیست و تو انکار میکنی از آنچه در پس مشرق و مغرب و از آنچه در
آسمانهاست و عاقل نباید که انکار چیزی کند که نداند زندیق گفت که این را با من
کسی نگفت بغیر از تو آنحضرت فرمود که آنچه تو از آن شک داری شاید که چنان باشد
و شاید که چنان نباشد زندیق گفت ممکن بود آنحضرت فرمود که چون کسی
جاهل باشد از چیزی او را حجت نباشد بر آنکه عالم باشد بر آن چیز ای مصری فهم
کن آنچه من میگویم آیا تو نمی بینی که آفتاب و ماهتاب و شب و روز میگردند
و میروند و می آیند مضطرب الحال و ایشان را جای نیست بغیر از آن موضع که دارند
اگر ایشان قادر بودندی بر آنکه بروند چرا باز می آیند و اگر ایشان را توانائی بودی پس
چرا روز شب نمیشود و شب روز ای مصری خدای عز و جل ایشان را آفریده و مسخر
امر خود کرده و آنچه شما گمان می برید که آن دهر است نه چنین است که اگر زمانه ایشان را
می برد چرا باز نیارد و اگر ایشان را آورد چرا باز نمی برد نمی بینی که آسمانها افراشته

و زمین

و زمین را فرو داشته و بقدرت کاملهٔ خود نگاه داشته نه آسمان بر زمین می
افتد و نه زمین بر سر وی میرود حق سبحانه و تعالی مدبر آنهاست که در وی خلل و نقص
راه ندارد و بر آن قاعده که هست تا آنگاه که خواهد که بر طرف کند زندیق بر دست
آن حضرت مسلمان شد آنحضرت او را بهشام بن حکم سپرد تا او را علم توحید
و شریعت بیاموزاند و دیگر روایتست که زندیقی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و مسایل بسیار
پرسید و جمله را جواب شنید و بعضی از سؤالات وی آنست که گفت از برای چه
خمر حرام است و او را اینچنین لذت و کیفیتی هست آنحضرت فرمود که زیرا که ام الخبائث است
و چون مرد ~~[illegible]~~ شود بغیر از خرد دانا و بعقل نیاید و خدا را نشناسد و در آن — مست
وقت ترک معصیت نکند و قطع رحم نماید زیرا که آن زمان زمام اختیار وی در دست
شیطانست و او را میکشد بهر جانب که خواهد تا اگر او را فرماید که سجدهٔ بت
کن میکند و دیگر آنکه از طاعت دور میشود و بمعصیت نزدیکتر میگردد و گویا جمله گناه
در خانه نهاده و در آن بسته کلیدان خمر پلید است و چندین فساد از وی بظهور می
آید پس از برای وفور فسادات وی حرام است دیگر زندیق گفت از برای چه
خون ریختن حرام است فرمود از برای آنکه دل سخت کند و رحم از دل ببرد و گوشت را
بگنداند و جذام حاصل شود و قطع رحم نماید و قطع حرام است دیگر گفت میته چرا حرام است
فرمود زیرا که جذام از و پیدا شود دیگر پرسید که چرا مردار حرام است فرمود تا فرق
باشد میان آنکه بنام خدا کشته اند و میان آنکه خود مرده دیگر چون خون در تن
او مرده شده از آن رنجها و علتها پدید آید و آن از حکمت دور بود و آن لایق حکیم
نیست که بی حکمت کاری کند زندیق گفت ماهی را نمیکشند و مرده میخورند آن
حضرت فرمود که کشتن ماهی آنست که او را از آب بیرون آرند و بگذارند
تا بمیرد و نیز او و ملخ را خون نیست تا در تن ایشان مرده شود و از آن رنجها
پدید آید بدین سبب حلال شده گفت چرا زنا را حرام کرده فرمود از برای آنکه در آن
انقطاع نسلست و فساد میراث و دیگر زن نداند که از که آبستن است و فرزندان

ندانند که پدر ایشان کیست و خویشان وی کیانند زندیق گفت چرا لواطه حرام است
فرمود که اگر آن حلال بودی مردان بلذت و شهوت آن مشغول شدندی و بدین
سبب توالد کم شدی و نسل منقطع گشتی گفت مباشرت بهایم چرا حرام است فرمود از
برای آنکه تا آدمی آب خود را ضایع نسازد و اگر چه آبستن شدی بغیر صورت
و هیأت آدمی بوجود آمدی و اکثر بدان مشغول شدندی و نسل کم شدی خدای تعالی
زنان را از برای مردان آفریده از برای مجانست و موانست و تا مادر فرزندان
مردان باشند زندیق گفت چون مجامعت با زن حلال شد چرا غسل واجب
میشود آنحضرت فرمود که جنابت بمنزلهٔ حیض است چه نطفهٔ آدمی خونیست تمام ناشده
و مباشرت با حرکت و شهوت سخت می باشد و چون مرد فارغ شود رایحهٔ
ناخوش پدید آید چنانچه از آن نفرت زاید و دیگر آنکه در وقت انزال گویا مرده وار شوند
و باز با خود می آیند بدین سبب غسل واجب میشود تا آن بوی ناخوش از وی ببرد و آدمی
در وقت مردن منی از وی جدا میشود بدین سبب غسل واجب میگردد و خدای امر دین
فرموده او دوست میدارد طهارت را و آنکه پاک باشد از نجاست زندیق گفت
اگر کسی گوید که این از تدبیر کواکب و صفت گانه است نه تدبیر صانع فرمود که او را دلیل
باید که عالم صغیر و کبیر از تدبیر ستارگانست و حال آنکه ایشان بفرمان خالق افلاک
بر افلاک سیر کرده از پی یکدیگر و توقف نمیتوانند کرد دایم او و ایشان بر مثل بندگان اند
در اموری که ایشان را امر کرده که چنین کنند و نهی نمایند که مکنید که اگر ایشان
بودندی از حال خود نگردیدندی و تغیر در ایشان راه نیافتی و زوال و انتقال در ایشان
پدید نیامدی زندیق گفت اگر کسی گوید که همیشه توالد و تناسل بود و قرنی میروند
و قرنی می آیند و اعراض و امراض ایشان را هلاک میکنند و قرن آخر از اول چیزی پدید
همیشه برین طریق یافتیم بمنزلهٔ درختان و نبات که در هر زمانه حکیم دانائی ظاهر
شود و خلق را مصالح بیاموزاند و دانا بود بتالیف کلام فصیح که بخلق آرد و ایشان را
بکارهای خیر فرماید و از شر و فساد باز دارد تا فساد در عالم ظاهر نگردد حضرت

امام جعفر

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود آنکه دیروز از ما بوجود آمده و فردا خواهد رفت چگونه عالم بود
بآنچه گذشت و بآنچه خواهد آمد **بیت** پشه کی داند که این باغ از کیست کو بهاران
زاد و مرگش در دیست آدمی از سه حال برون نیست یا خود را پدید آورده یا دیگری
وی را آفریده یا خود همیشه موجود بود اما اول آنچه نباشد چیزی نتواند آفرید زیرا که معدوم تاثیر
در موجود نتواند کرد و آنکه نبود و بعد از آن گشت موجود او نداند که ابتدای او چون
بود و اگر آدمی همیشه بودی حوادث در وی پدید نیامدی و بطول ایام متغیر نشدی و ما ایشان
می بینیم که بنا بی بانی نتواند بود و دری در دو گر و نقش بی نقاش و جسم بی مؤثر
و اگر کسی گوید که پدر ما را پیدا کرد گوئیم پدر را که آفرید و اگر پدر می آفرید بایستی آفریدن که — بیافریدی
خود خواستی از جمال و کمال و خوبی و درازی و کوتاهی و نر و ماده و دیگر کوتاه بود خدای
و رنج و بیماری و پیری از و باز داشتی و نگذاشتی که بمیرد زیرا که هر که بر آفریدن
قادر بود روح در تن در آوردن تواند و دفع مرگ تواند کرد و روح را بعد از
باز آورد و اینها را پدر هیچکدام نتواند پس همه ممکنات مخلوق حق سبحانه و تعالی
باشند جلت قدرته **و در ذکر** نوزده مسئله که حضرت صادق علیه السلام از حکیم
هندی پرسید و او از جواب عاجز گردید و در مجلس منصور روایت کنند صهیب بن
عباد از پدرش و او از ربیع که روزی صادق علیه السلام نزد منصور دوانقی آمد
و حکیم هندی پیش منصور بود و کتاب طب میخواند و آنحضرت میشنود چون هندی
فارغ شد از آنحضرت پرسید که یا ابا عبد الله ازین علم که نزد منست از آن
چیزی میخواهی فرمود که نه گفت چرا فرمود زیرا که نزد من از آن بهتر هست
هندی گفت که آن کدام است فرمود که من مداوای گرم بسرد میکنم و سرد بگرم
و خشک بتر و تر بخشک و مشیت آن بخدای گذارم و قول حضرت رسول بجای آورم
که معده خانهٔ دردست و کم خوردن سر همه دواها و بدهر نفسی را آنچه عادت
او با آن رفته هندی گفت اصل طب خود اینست آنحضرت فرمود که مپندار که — من؟
این را از کتب طبیه فرا گرفته ام بلکه از علم الهی اخذ کرده ام هندی دعوی آن

داشت که من علم طب را بهتر میدانم آنحضرت فرمود که حالا جواب آنچه از تو می‌پرسم بگو گفت
بپرس **اوّل** فرمود از برای چه سر جنبنده پاره می‌باشد گفت نمیدانم **دوم** فرمود که چگونه است
که بر سر موی می‌باشد گفت حاضر نیستم **سیوم** فرمود که چرا پیشانی از موی خالیست
گفت واقف نیستم **چهارم** فرمود که چون است که خطها بر پیشانی کشیده است گفت
اطلاع ندارم **پنجم** فرمود که چرا ابرو بر بالای چشم است گفت ندانسته ام **ششم**
فرمود که چون است که چشمها بادامی است گفت نمیدانم **هفتم** فرمود که چرا بینی در میان
هر دو چشم است گفت نخوانده ام **هشتم** فرمود که چون است که سوراخ بینی در زیر است
و لب بالای دهان گفت عالم باین نیستم **نهم** فرمود که چرا دندانهای رو پیش است
گفت نمیدانم **دهم** فرمود که چرا دندانهای پیش تیز است و دندان ناب دراز
گفت نمیدانم **یازدهم** فرمود که چرا مردان ریش دارند گفت ندانسته ام **دوازدهم**
فرمود که چون است که کف دست موی نیست گفت نمیدانم **سیزدهم** فرمود چون است که در موی
و ناخن حیات حلول ندارد گفت ندانم **چهاردهم** فرمود چرا دل صنوبریست **پانزدهم**
فرمود که چون است که شش دو پاره است و حرکت وی در موضع خود باشد **شانزدهم**
فرمود چرا جگر برآمده است **هفدهم** فرمود که چون است که گرده گرد است **هیجدهم**
فرمود که چرا خمیدن زانو از پس است **نوزدهم** فرمود که چون است که میان قدم تهی است
همه اینها را گفت نمیدانم آنحضرت فرمود که همه را جواب گویم اولا جنبیدن سر از برای آنست
که مجوفست اگر در وی فصلی و جدائی نباشد زود زود شکسته شود و اگر جدائی باشد دیرتر ماند
موی سر آنست که بواسطه موی روغن بدماغ میرسد و بخار از دماغ و از مشام بیرون
می‌آید و دفع سرما و گرما میکند که از خارج بدو میرسد و دیگر پیشانی از موی خالیست
برای آنکه منصب نور است چه از دماغ نور بآنجا می‌آید و از آنجا بچشم میرود و دیگر خطهای
پیشانی برای آنست که عرق چون از سر فرود آید در آنجا بایستد و در چشم نرود و دیگر
ابروها بر بالای چشم بجهت آنست تا بقدر کفایت نور را در کنند راستی و پستی را
برای چشمی که اگر ابرو نباشد آن قسمت درست نیاید و دیگر اگر روشنی آفتاب

بی مانع بروی افتد او را از تباهی نگاه دارد و اگر گرد و غباری باشد ازو دفع کند و دیگر
چشمها بادامی است تا میل به و تواند رفت از برای سرمه و دوا و اگر خلاف آن بودی میل
در و نرفتی و علاج متعذر شدی و دیگر سوراخ بینی در زیر بجهت آنست تا ماده و رنجی
که باشد ازو فرود آید و بویها بمشام رسد که اگر بر بالا بودی هیچ ازوی فرو نیامدی و بوی
بمشام نرسیدی و حکمت شارب و لب بر بالای دهان آنست که آنچه از دماغ فرود
می‌آید بدهان نرود و طعام و شراب را منغص نسازد و دیگر ریش مردان بسبب آنست
که مستغنی باشد از عورت برهنه کردن و تا فرق باشد میان مرد و زن و دیگر دندانهای
رو پیش بهر آنست تا طعام بدان توان خائیدن و دیگر نابها دراز است تا مثل ستونها
باشد برای دندانها مانند ستون بنا و دندانهای پیش تیز است تا چیزها بدان توان
گزید و دیگر کفها از موی خالی باشد تا لمس چیزها توان کرد از گرم و سرد و نرم و درشت
و موی مانع آنست و دیگر موی و ناخن چنانند که حیات در آنها حلول ندارد که اگر داشتی
چون دراز شدی از تاب در چیدن محکم بودی و دیگر دل مانند درخت صنوبر است
سر تیز چه سر شش بر زبر است و تیز تا در میان شش تواند رفت چون دل گرم است
و شش سرد اگر چنین نبودی دماغ به شش آمدی از گرمی دل و اگر برودت شش بدل رسیدی
بسوختی از حرارت او به مقتضی حکمت حق سبحانه و تعالی شش را باد بزن دل ساخته و دو
پاره کرده تا بجنبد و دل را در میان آن در آورده تا از برودت او راحت یابد
ازین جهت شش را مروحة القلب خوانند یعنی باد بزن دل و خود از آنچه سرد آفریده تا
سردی او بدل رسد تا نسوزد و گرمی دل بدماغ نرسد تا نسوزد که دماغ هلاک
مرد نشود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و دیگر جگر برآمده است وجه بهواداده و زیرا که معده را انست
در زیر جگر استاده و جگر را بفشار دنبالها رودها بر او رو آن می‌آورد که اگر جذب
نباشد این کار را نزند و نیاید و دیگر گرده که منصب منی است گرد است تا منی از و مرور
تواند کرد بتانه چون آن نقطه بعد از نقطه فرود میرود از مهرهای پشت تا که اگر
گرد نبودی دفع نقطه دوم نکردی و مادام لذت شدی و دیگر پیچ زانوها از پس است

حرکت وی معتدل بود و اگر از پیش بودی بیفتادی و برخاستن مشکل شدی تا شکسته
گشتی و دیگر میان قدمها باریک آفریده چه هر چه تمام بر زمین باشد مثل سنگ آسیای
گران و اگر کنار آن بر زمین باشد کودکی او را تواند انداخت و چون تمام بر زمین
بود برداشتن آن دشوار باشد پس زهی صانع بر کمال که اینقدر از صنایع عجیبه و بدایع
در آدمی پیدا کرده جلت قدرته و عظمت شانه و برهانه هندی از تقریر حکمت و بلاغت
آنحضرت حیران شده گفت این علم را از کجا دانسته فرمود که از پدران بزرگوار
بمن رسیده و ایشان از رسول صلی الله علیه و آله فرا گرفته اند و آنحضرت از جبرئیل
و او از حضرت رب العالمین که خالق اشباح و ارواح است هندی گفت
راست فرمودی و گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست لا شریک له و محمد
بنده و رسول اوست و تو حجت یزدانی و اعلم اهل زمانی حکیم هندی مسلمان شد
در پیش منصور دوانقی به یمن برکت علم آنحضرت **سوالات ابو حنیفه کوفی لعنه الله**
که از حضرت صادق علیه السلام نموده روایت کنند از شعیب بن یزید و او از
ابو عمرو زهری و بعضی از اصحاب شیعه که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
بنزد جعفر دوانقی بردند ابو حنیفه آنجا بود با جماعتی از متعلقان خود گفت برخیزید
تا به پیش امام رافضیان رویم و چیزی چند از وی پرسیم و او را متحیر گردانیم چنانچه
از جواب آن عاجز شود همه برخواسته بخانه او رفتند و دستوری خواسته
رفتند و چون امام جعفر صادق علیه السلام دید که قوم احترام ابا حنیفه میکنند پرسید
که این کیست گفتند ابو حنیفه متکلم اهل کوفه آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه چرا
باصحاب خود گفتی که برخیزید تا به پیش امام رافضیان رویم و چیزی چند از و
پرسیم و او را متحیر گردانیم ابو حنیفه گفت راست فرمودی چنین بود نفس من فدای
تو باد آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه کلام تو از دو حال بیرون نیست یا راست
گفتی یا دروغ اگر راست است که من امام رافضیانم پس آن غیبت باشد و حق
سبحانه و تعالی از آن منع فرموده و اگر آن دروغ است پس آن بهتان باشد و بهتان

گوی از دوزخ بیرون نیاید تا آن بهتان راست باشد و بهتان هرگز راست نمیشود پس
سخن تو از دو وجه بیرون نیست و اگر استدلال از آن خواهی کافر مرده باشی ابو حنیفه
از آن سخن خوار و خجل شد آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه چه می‌پرسی بپرس گفت خبر ده
که شما را چه تفضیل نهاده اند بر دیگران فرمود از برای آنکه جمله امت تمنی کنند که از ما باشند
و ما این تمنا نکنیم که از ایشان باشیم اصحاب او خجل گردیدند و گفتند جواب مختصر فرمودی
دیگر پرسید که چه میگوئی در قول رسول الله صلی الله علیه و آله که امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر
و اگر نه خدای تعالی اشرار را بر شما مسلط گرداند و اخیار شما دعا کنند مستجاب
نشود آنحضرت فرمود که این کدام معروف است و کدام منکر ابو حنیفه گفت این آنست
که اگر کسی اشتغال بمعصیت نماید او را از آن منع کنند آنحضرت فرمود که این نیست
گفت پس کدام است فرمود که معروف است در آسمان و زمین امیر المؤمنین علی
علیه السلام و منکر آنانند که بر او ظلم کردند و حق وی را بناحق بستدند و خلق را بر آن خانواده
دلیر ساختند که منسوخ بر منسوخ و اتباع ایشان بودند دیگر گفت یا ابا عبد الله خبر ده ما را
از قول الهی که ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ آن کدام است و کدام نعمت است
که از آن سوال خواهند کرد آنحضرت فرمود که نزد تو کدام است گفت طعام و آب سرد
و امنیت و صحت بدن و قوت فرمود که ای ابو حنیفه اگر حق سبحانه و تعالی ترا باز
دارد در قیامت از برای هر چه خورده و آشامیده ای پس آن بر تو دراز شود و از
عهده کدام برون آئی گفت پس نعیم چه چیز است فرمود که آن نعیم ماییم که خدای تعالی
بشما انعام فرمود که دوستی ما را وسیله نجات شما ساخته تا مردم را از ضلالت
باز داریم و از عقوبت برهانیم پس باماست و خلافت ما از شما سوال
خواهند کرد و هر که بما توسل کرده و با ماست مآل او بجنات نعیم شتابد
و اگر نباشد عذاب جحیم و عقاب الیم یابد گفت خبر ده ما را که سلیمان علیه
السلام برای چه هدهد را در میان مرغان طلب میکرد وقتی که غایب شده بود فرمود
زیرا که هدهد آب را در زیر زمین میدید مانند روغن که در شیشه بیند ابو حنیفه

خندید گفت ظفر یافتیم آنحضرت فرمود که چگونه ظفر یافتی گفت چنانست که او آب در زیر
زمین می بیند و دام را در زیر خاک نمی بیند تا بر گلوی وی می افتد و کودکانش میپرانند
فرمود که ای ابو حنیفه تو مذهب حوادث نشنیده که چون قضا در آید گوش کر و دیده کور
گردد شود قضا در بستانها چون فرود رفت بر همه زیرکان کور گشتند دیگر چیزی
گفتی و معنی آن نشنیدی تا خود را از جواب خود رسوا شدی چه او بار الیست از خود رائی
و مردم آزمائی و بیشتر ایشان مردم را گمراه میکردان و ازین مقوله بسیاری فرمود
روایتست از شبرمه که گفت من و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه رفتیم بخدمت امام جعفر صادق
علیه السلام مرا بشناخت و گفت ای ابن ابی لیلی این کیست گفت ابو حنیفه و او را رای
و بصیرتی هست فرمود اینست که در مسائل دین قیاس میکند گفتم بلی آنحضرت
فرمود که ای ابو حنیفه میدانی که شوری آب چشم از چیست و تلخی چرک گوش و سردی
آب بینی و خوشی آب دهان گفت نمیدانم فرمود که کدام کلمه است که اولش کفر است
و آخرش ایمان گفت نمیدانم ابن ابی لیلی التماس جواب کرد فرمود که حق سبحانه و تعالی
چشمهای آدمیان را از پیه آفریده و شوری در آن پیدا کرده که اگر شور نبودی
پیه در تابستان بگداختی و در زمستان افسرده شدی و دیگر هرچه در و افتد
آن شوری او را بگدازد و ازین جهت او را شور آفرید و چرک گوش را تلخ گردانید
تا حجاب دماغ باشد از جانور که در رود و آب بینی سرد آفریده که اگر سرد نبودی
مغز از تپش دل بسوختی و بگداختی و دود آمدی و تخفیف هلاک شدی و خوشی آب
دهان بجهت آنست تا آدمی لذت طعام و شراب دریابد و عیش برو منغص نشود
آن کلمه که اولش کفر است و آخرش ایمان کلمه لا اله الا الله است و دیگر آنحضرت
فرمود که ای ابی حنیفه بر تو باد که قیاس نکنی که من از پدرم شنیده‌ام و او از پدران
بزرگوار که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که قیاس کند در شریعت
حق سبحانه و تعالی روز قیامت او را قرین ابلیس کرداند زیرا که اول کسی که قیاس
کرد در دین ابلیس بود علیه اللعنه گفت من از آدم بهترم که مرا از آتش آفریدی و او را

از خاک و زنهار که قیاس نکنی که دین الهی بر قیاس ننهاده‌اند و فرمود که ای ابو حنیفه
اگر صاحب قیاسی خبر ده مرا که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر است یا زنا گفت قتل فرمود
که پس چرا در قتل دو گواه کافیست و در زنا چهار دیگر فرمود که نماز افضل است یا روزه
گفت نماز فرمود که پس چونست که بر حائض و نفسا قضای نماز واجب نیست و قضای
روزه واجبست دیگر فرمود که بول پلیدتر است یا منی گفت بول فرمود که پس بایستی که
غسل از برای بول واجب گشتی نه از برای منی ابو حنیفه گفت من صاحب رایم آنگاه آن
حضرت فرمود که اگر شخصی بنده آزاد کند و برای او زن بخواهد و از برای خود
بزن اختیار کند و در یک شب هر دو زفاف کنند و مواقعه واقع شود بعد از آن
هر دو بسفر روند و هر دو زن پسری بیارند و هر دو در یک خانه باشند و خانه بر سر زنان
فرود آید و بمیرند و کودکان زنده مانند در رای تو خواجه زاده کدام است و بنده زاده
کدام کدام مورث است و کدام وارث ابو حنیفه گفت من صاحب حدودم آنحضرت
فرمود که چگوئی در کوری که چشم بینائی بر کند و دست بریده که دست شخصی را ببرد
حکم آن چیست و دیگر چیزها پرسید از همه عاجز شد آنحضرت فرمود که بچه وجه این دعواها
میکنی و حال آنکه از هیچ چیز خبرداری و اثری از آن بتو نرسیده و باواز ینها بگذر اما
تو نخواهی گذشت بجهت حب جاه و ریاست و مسائل علمیه آنحضرت بحد و نهایت
است بدین قدر اختصار رفت باب نهم در ذکر امام منقول ابی الحسن
موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام
و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت
و القاب و عدد اولاد آنحضرت او امام کبیر القدر عظیم الشان کثیر التهجد بود جد تمام
در اجتهاد داشت و سخی بلیغ در علم مشهور و معروف بود بکرامات و مشهور
بود بعبادات و مواظب و ملازم بود بر طاعات و در شب ساجد و قایم بود
و در روز متصدق و صایم بود و از بسیاری حلمش بکاظم موصوف بود و در مکافات
جنی با جنایت بعید حلم معروف بود و ولادت با طهارت آنحضرت بابوا بوده و آن منزلیست

میان مکه و مدینه در روز یکشنبه هفتم ماه صفر در سال صد و بیست و هشتم یا نهم از هجرت
و امام نسب عالیش از قبل پدر بزرگوار جعفر بن محمد باقر است علیهما السلام و مادرش
ام ولد بوده که او را حمیده بربریه میگفتند و اسم مبارکش موسی است و کنیتش ابو
الحسن و ابو علی و ابو اسمعیل آنحضرت را القاب بسیار است و اشهر آن کاظم است
و دیگر صابر و صالح و امین و عدد اولاد آنحضرت سی و هفت است از ذکور و اناث
ذکور علی بن موسی الرضا علیهما السلام ابراهیم و عباس و قاسم از امهات
متفرقه بوده‌اند و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن از ام ولد بوده‌اند و احمد و محمد و حمزه
نیز از ام ولد اند و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و فضل و سلیمان از
مادران متفرقه بوده‌اند و اناث فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام
ابیها و رقیه صغری و ام کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه
و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم فصل دوم در ذکر معجزات
ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام و آن ده است معجزه
اول مغیرة بن عبدالله روایت کند که امام موسی علیه السلام در منی بزنی بگذشت
که کودکان چند بر گرد وی بودند و زن با کودکان میگریستند آنحضرت پیش رفت و
پرسید که از برای چه گریه میکنی زن گفت ای بنده خدا این کودکان یتیمان منند
و گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان ازان میگذشت این زمان ازینجا افتاد
و مرد من و یتیمان عاجز و بی برگ مانده‌ایم آنحضرت فرمود میخواهید که آنرا از برای
شما زنده گردانم گفتند بلی آنحضرت پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد و دو در زیر لب
چیزی فرمود و پیش گاو رفت و انگشت مبارک برو نهاد و پس پای مبارک بر وی
زد گاو برخواست زن فریاد برداشت که اینک عیسی بن مریم علیهما السلام
آنحضرت رفت و ناپدید شد معجزه دوم روایتست از علی بن یقطین و جماعتی
دیگر که هرون الرشید طلب شخصی میکرد که شاید آنحضرت را منفعل سازد و منقطع
گرداند در مجلس عزیمت خوانی را آوردند گفت من او را منفعل سازم سفره چند نهند

و طعامی چند بر آن که نشسته‌اند عزیمت خوان افسونی کرد چون آنحضرت دست
برو نان که بر گیرد از پیش آنحضرت برفت هرون از آن حال بخندید بر روی چند آنجا آویخته
بود که بر آن صورت شیر بود آنحضرت اشارت فرمود بآن صورت شیر
که بگیر این دشمن خدا را صورت شیر بزرگتر برجست و آن افسونگر را فرو
برد هرون و اهل مجلس بیفتادند از پس آنچه دیده بودند بعد از آن زمانی که بخود
آمدند هرون گفت یا ابا ابراهیم بحق من بر تو که صورت را بگوی که آن شخص را
بگرداند آنحضرت فرمود که اگر عصای موسی حبال و عصی سحره را رد کند این
افسونگر نیز باز گردد چون هرون از آنحضرت این دید در بند هلاک وی شد این
معجزه را از امام علی نقی نیز نقل کرده‌اند معجزه سیم یعقوب بن سراج گوید که
در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که امام موسی علیه السلام
در گهواره است آنحضرت بر سر وی ایستاده با وی راز میگوید و آن دراز
کشید من نشستم تا آنحضرت از آن فارغ شد برخواستم فرمود مرا که بنشین مولای
خود را و بر وی سلام کن من فرا پیش رفتم و بر وی سلام کردم باواز فصیح جواب
من باز داد و فرمود که برو و تغییر کن نام دخترت را که دیروز بر وی نهاده که حق
سبحانه و تعالی آن نام را دشمن میدارد و مرا روز گذشته دختری شده بود
و نامی بروی گذاشته بودم حضرت صادق علیه السلام فرمود که آنچه وی میگوید
بشنو تا فایده یابی معجزه چهارم خالد بن نجیح گوید که بخدمت امام موسی
علیه السلام رفتم در سال صد و هفتاد و چهارم فرمود مرا که ای خالد خود را فارغ
ساز از معاملات مردم و دیگر معامله مکن تا نامه من بتو برسد آنچه نزد تست
برای من بفرست و بعد از آن از هیچکس چیزی قبول مکن امام موسی علیه
السلام بمدینه فرمود و خالد در مکه بود بعد از روزگاری زهیر خالد وفات یافت
معجزه پنجم روایت کنند از خالد که او گفت من با امام موسی علیه السلام گفتم
که جماعتی از کوفه آمده‌اند و میگویند مفضل بیمار است دعا کن تا شفا یابد فرمود

کراو مر این سخن بعد از فوت او بود و هم از وی روایت کنند که او گفت که امام
موسی علیه السلام در مکه بود من بخدمت وی رفتم و گفتم جماعتی اینجا باز آمده اند
شما هستند هشت کس را بر شمردم فرمود که چهار کس را از این میان اجر کرم و در
حق آن چهار کس چیزی نفرمود و روز دیگر آن چهار کس بمردند و آن چهار کس دیگر بسلامت
ماندند معجزه ششم عبد الرحمن بن الحجاج گوید که امام موسی علیه السلام مالی از شهاب
بن عبد الله قرض کرده بود و تمسکی نوشته بوی داده و شهاب آن را بمن داد و گفت
که اگر مرا واقعه افتد این خط بعبد الرحمن گوید که من بمکه رفتم آنحضرت مرا دید در منی
و فرمود یا عبد الرحمن آن خط را بدر من خط را بدریدم چون بکوفه رسیدم و حال
شهاب پرسیدم در آن وقت از دنیا رفته بود معجزه هفتم حسن بن علی
وشاء روایت کند از هشام که او گفت می خواستم که در منی کنیزکی بخرم چیزی نوشتم
بحضرت کاظم علیه السلام که مصلحت است در خریدن او یا نه جواب آن
ننوشت روز دیگر من پیش صاحب کنیزک ایستاده بودم آنحضرت برمن
بگذشت آن کنیزک زیبا نشسته بود و سخن میگفت نظر کرد بوی و فرمود که
بنگرید تا عمرش کوتاه است من او را نخریدم چون بمکه رسیدم کنیزک وفات
کرد و سخن آنحضرت راست شد معجزه هشتم روایت کند خالد بن نجیح که بخدمت
حضرت امام موسی علیه السلام رفتم بمکه و او در میان سرای ایستاده
بود چون آنحضرت را دیدم با خود گفتم فدای تو گردم که تو مظلوم و مقهوری
فرا پیش رفتم و دست وی بوسیدم و در خدمت وی نشستم نظر فرمود بمن
و گفت ای خالد ما داناتریم بدین امر تو با خود اندیشه مکن گفتم بخدا که در این
اندیشه چیزی بد نخواستم و نیندیشیدم فرمود که ما عالمتریم بدین حال از دیگران
اگر میخواستیم میکردیم چیزی چند است که از آن گزیر نیست گفتم یا مولای
بعد از این این اندیشه نکنم و گفت دیگر در خاطر خود میار تا در ذل و بزه آن
نمانی که ما باختیار خود از دنیای فانی گذشته ایم که فضل ما از این ثابت میشود

و ظلم دیگران از این مانش میکرد و فضل و صبر و سکون از ما دانستند ظلم و جور و قهر
از ایشان اگر ابر نبودی آفتاب قدر نداشتی ما آفتاب سعادتیم هر که بما پیوست
سعادت یافت و هر که از ما دور شد در وادی ضلالت شتافت هیهات
هیهات چگونه خلاصی یابد معجزه نهم هشام بن سالم گوید که چون حضرت
صادق علیه السلام بجوار رحمت حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبد الله
بن جعفر کردند و بعضی دیگر بمحمد بن جعفر و مرا معلوم بود که آن هر دو نه امامند و از این
جهت شیعیان غمناک بودند گفت بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم
و دو رکعت نماز کردیم و دستها بر آسمان برداشتیم با چشمهای گریان و دلهای
بریان غمناک و متحیر مانده میگفتیم بار خدایا بکجا رویم بمرجیان تردد کنیم یا بخوارج یا
بمعتزله یا بمجبره در این اثنا مولای امام جعفر صادق علیه السلام آمد و ما را نزد امام موسی
علیه السلام برد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظر بما کرد
پیش از آنکه ما سخن گوئیم فرمود نه بمرجئه و نه بخوارج و نه بمجبره آنگاه معلوم
شد که او امام بحقست که از ضمیر ما خبر داد معجزه دهم روایت کند عثمان
بن سعید از علی بن راشد که گفت چون شیعیان در نیشابور جمع شدند
در زمان حضرت صادق علیه السلام گفتند ما انتظار فرج میکنیم و هر سال آنچه
بر ما واجبست از برای مولای خود میفرستیم چون در این زمان بسیار شده اند
و هر کس دعوی امامت میکند پس طریق آنست که ما امینی را اختیار کنیم و بفرستیم
تا تفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند نام وی محمد بن ابراهیم نیشابوری
و مالی که در آن وقت بر ایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا و پنجاه
هزار درهم نقره و دو هزار جامه بود جمله را بوی تسلیم کردند پیرزنی صالحه از زنان
شیعه بیامد و یک درهم آورد و جامه خام که خود رشته بود و قیمت آن چهار
درهم بود گفت حق امام در مال من بیش از این نیست این را بمولای من برسان
محمد بن ابراهیم گفت ای پیرزن من شرم میدارم که درمی و جامه خام سطری

پیش امام برم پیرزن گفت بکن فدای تو از حق شرم ندارد و غرض من آنست که این را با خود ببری
چون من ببیاست آیم امام را علیه السلام از حق آنکه و بسیار نزد من چیزی نباشد
و نام آن پیرزن شطیطه بود محمد بن ابراهیم درهم آن پیرزن در میان آن درهم انداخت
و کرباس او را در میان کرباسها بست و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران
نوح بن اسمعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند و سؤال چند نوشته
برای جواب بیاض که گذاشته تا امام علیه السلام بنویسد و هر ده ورق بجای بسته بودند
و مهر بر آن نهاده و گفتند اینها را با امام بسپاری و یک روز میگذاری و روز دیگر میستانی
اگر مهر بجای خود مانده است مهر بردار و جواب آن را بخوان اگر بی شکستن مهر جواب نوشته
باشد بدانکه او امامست مال را بوی تسلیم میکنی و اگر مهر شکسته باشد و جواب ننوشته
مالها را باز آر که او امام نیست محمد بن ابراهیم گوید که از نیشابور آمدم بکوفه رفتم
تا امیر المؤمنین را علیه الصلوة والسلام زیارت کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری
دیدم که ابروان وی بر چشمش فرو آمده و گرد ... و ریش سپید آمده از پیری و ابرو بر پیشانی
بر میان بسته و یکی در حضور گرفته خلقی برگرد وی آمده از مسائل حلال و حرام از وی میپرسیدند
و او بمذهب اهل البیت علیهم السلام جواب میگفت پرسیدم از ایشان از شخصی که پرسیدم که
این پیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم از حال من پرسید احوال را
گفتم خوش شد و مرا در بر گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با ما سخن آمد آنگاه نظر انداخت
بجلس و گفت آیا شما می بینید آنچه من می بینم گفتند نه گفت من مرا می بینم بر ناقه سوار نظر کردیم
دیدیم که شتر سواری می آید آمد و شتر خوابانید و بر ما سلام کرد و بنشست پیر گفت از کجا می آئی
گفت از یثرب پرسید که حال آنجا چیست گفت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
بجوار رحمت حق پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم بیچاره گم
و بکجا روم ابو حمزه گفت که او وصی خود کرده است گفت سه کس را وصیت کرد ابو جعفر منصور
و پسرش عبد الله و پسر دیگرش موسی ابو حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را
شناختم گفتم بچه شناختی گفت امام علیه السلام برای آن وصیت کرده با منصور تا حال

امام را بپوشاند و دیگر وصیت کرد به پسر بزرگتر عیب پسر بزرگتر ظاهر کرد که او امامت را
نشاید و آن وصیت بکوچکتر نمیکرد و چون وصیت کرد بکوچکتر معلوم شد که او امام است
پس تو نزد وی رو محمد بن ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و بمدینه رفتم
و بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم چون از زیارت
فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام بکه وصیت کرد گفتند بعبد الله افطح
رفتم بدر خانه وی غلامان چند دیدم نه بطریق ائمه دستوری خواستم غلامی بیرون
آمد و پرسید که از کجائی با خود گفتم که این نه امام است باشد درون رفتم او را دیدم
بر مسند نشسته و غلامان در خدمت وی بر پای ایستاده اند آن نیز نه بر آن
طریق یافتم سلام کردم مرا پیش خود بنشاند و بسیاری پرسش و نوازش نمود و پرسید
که بچه کار آمده گفتم آمده ام که مسئله چند بپرسم و بحج روم گفت بپرس از هر چه
میخواهی گفتم در دویست درم چند درم زکوة واجب شود گفت پنج درم و نیم گفتم
چه میفرمائی در حق مردی که بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان
گفت سه کفایت باشد با نود گفتم چیزی دیگر مانده دستوری خواستم و گفتم بخدمت
برسیم بیرون آمدم و بروضه رسول صلی الله علیه و آله رفتم و زیارت کردم و حاجت
خواستم که دو سبب شود که من راه یابم بر امام علیه السلام در آن غلام سیاهی
آمد و گفت ای محمد بن ابراهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیهما السلام
میفرماید که نزد ما بیا و آنچه برای آن کار آمده بوده ام از شطیطه درم و کرباس
آن زن همه را گفت محمد بن ابراهیم گوید که هوش از من رفت از شنیدن
این سخنان آمدم و اینها را برداشتم و بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم
بدر خانه وی کسی نبود دیگر این غلام سیاه دستوری یافت این غلام مرا
پیش آنحضرت برد سلام کردم و نشستم فرمود ای محمد بن ابراهیم من حجت و ولی
خدایم در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا این اخباری کرده بود گفت مرا یقین شد
که وی امام است پس کیسه زر طلبید بردم گشود و دست مبارک کرد و درم شطیطه

بیرون آورد دو جامه او نیز جدا آورد که ای محمد او را از من سلام برسان و بگو من
جامه ترا برای کفن خود نگاه داشتم و جامه تنشه من داد که این را بوی ده بگو
این از پنبه دیه حضرت فاطمه است که آن ده را عزیز یاد میکند و آن کفن می بود
برای تو فرستادم تا تو آنرا کفن خود سازی و تخم این پنبه را حضرت فاطمه بدست
خود کاشته از برای فرزندان خود پس شیر جو دیگر گفت که درهم نفقه ما را بیار
چون آورد چهل درم از آن برداشت و آن یک بر او داد آن میان نهاد و فرمود
که این درهم را با سلام من بوی برسان و بگو که شانزده درم از این نفقه خود کند
ای محمد چون تو به نیشابور رسی شطیطه نوزده شب دیگر زنده خواهد ماند بیست و چهارم
درهم دیگر صرف وی کنید از فرو ریاست تجهیز و آنچه بماند بصدقه دهید و بگو بوی که
من حاضر خواهم شد که بر تو نماز بگذارم ای محمد چون مرا ببینی که بروی نماز میگذارم
پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای مسائل را بگشا و ببین که همه را جواب
نوشته ام بی آنکه مهر بگشایم چون محمد آنرا گشود چنین بود محمد بن ابراهیم گوید چون
من این نوع معجزها دیدم بغایت متعجب شدم و شکر حق گذاردم و چیزی چند از آن
سؤال و جواب یاد کنیم اول آنکه نوشته بودند که چه میفرماید امام در حق شخصی که او را چند
بنده باشد او گوید که من از برای خدای تعالی بندگان قدیم خود را آزاد کردم کدامها
آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده که شش ماه و بیشتر در ملکش بوده آزاد است
و دلیل برین قول آلهی است که حَتّٰی عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ و میان عرجون
قدیم که شاخ خشک است از نخل که خرما بر وست و میان نو شش ماه می باشد و دیگر نوشته
بودند که چه فرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند خورده که مال بسیار بصدقه
دهد جواب فرموده بود که اگر او صاحب درهم است هشتاد و چهار درم بصدقه
دهد و اگر صاحب دنانیر است یا گوسفند یا شتر ازینها هشتاد و چهار را از آن جنس
بصدقه دهد و دلیل فرموده آلهی که لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ
حُنَيْنٍ و غزوات هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند که چه میفرماید

در حق شخصی که سر قبری باز کند و سر مرده را ببرد و کفن وی بردارد جواب نوشته بودند
که از برای دزدیدن کفن چون از حرز دزدیده دستش ببرند که وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ
فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا الآیة و جهت سر بریدن مرده صد دینار دیت از و بگیرند زیرا که
او بمنزله بچه ایست که در شکم است پیش از حلول روح و آن برین وجه است که دیت
نطفه بیست دینار است و از آن مضغه بیست و از آن لحم بیست و از برای تمام
شدن خلقت بیست و هر گاه روح در بدن در آید دیت وی هزار دینار است
و آنچه از دیت بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را از آن هیچ نرسد
اگرچه سؤالات بسیار است بدین قدر اختصار رفت محمد بن ابراهیم آن مهم گذارده
بحج رفت و از آنجا مراجعت نمود بخراسان و تمام آنچه دیده بود باز گفت و بعضی سوده
امام علیه السلام علمنمود و شطیطه بدان مژده جرعتها کرد و این مضمون را گفت
شعر: بدین مژده گر جان فشانم رواست — که این مژده آسایش جان ماست
و بعد از آن نوزده روز که آنحضرت فرموده بود وفات یافت آنحضرت بر حسب
وعده بجنازه وی حاضر شد و بعد از آن فرمود محمد بن ابراهیم که سلام ما بشیعیان
برسان و بگو که در هر وقت امام بجنازه شیعیان حاضر میشود و باید که از خدای
تعالی بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدوستی ما و عمل صالح نجات
و نعیم مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شد و راه بیابان گرفت و رفت آنگاه
ما ایشان را اعلام کردم و پیغام رسانیدم نزدیک بود که ایشان از تأسف
هلاک شوند ابو بصیر روایت کرده که روزی هرون الرشید خلعت فاخر فرود را هم
بعلی بن یقطین انعام کرد و آن خلعتها با جنس مال خود با امام علیه السلام فرستاد
آنحضرت مال را قبول فرموده خلعتها را واپس فرستاد و نوشت بوی که اینها را
نیک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید آنرا بغالیه خوشبوی ساخته در صندوقی
گذاشت اتفاقا یکی از غلامان علی بن یقطین خشم گرفت برو رفت بنزد هرون
و گفت که علی بن یقطین رافضی است و آن خلعتهای فاخر که بوی دادی با جنس

مال خود برای موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد هرون خشم گرفت و فرستاد
علی بن یقطین را حاضر کرد گفت آن خلعتهای که بتو داده بودم کجاست گفت
بغالیه معطر ساخته ام و در صندوق است گفت بیاور بیار فرستاد و آورد
چون از صندوق بیرون آورد و بوی آن بمشام هرون رسید بخندید که جامهای خود
بدان احترام دید گفت تا آن غلام را هزار تازیانه بزنند چون پانصد زدند
جان سپرد و معجزه دهم مشتمل بود بر چند معجزه دیگر

فصل سیم

در ذکر احتجاج آنحضرت با هرون و ابو حنیفه و وفات وی صلوات الله علیه روایتست که ابو حنیفه
چون با عبد الله بن مسلم بمدینه رسیدند عبد الله گفت با ابو حنیفه که بیا تا بخدمت
جعفر بن محمد علیهما السلام رویم و از و فایده گیریم چون بدر خانه وی رفتند جماعتی
از شیعیان آنجا منتظر بودند تا امام علیه السلام بیرون آید تا ایشان را دستوری
دهد که ناگاه کودکی بیرون آمد همه مردم بر پای خواستند و ویرا تعظیم کردند ابو حنیفه
از عبد الله بن مسلم پرسید که این کیست گفت پسر امام جعفر است امام موسی
علیه السلام ابو حنیفه گفت والله که من او را از پرسیدن مسئله خجل سازم عبد الله
گفت نتوانی گفت توانم آنگاه ابو حنیفه پرسید از وی که اگر غریبی واقع شود درین شهر
قضا حاجت کجا کند و چه کیفیت کند فرمود که بجای رود که از چشم خلق پوشیده
شود و رو و پشت بقبله نکند و در آب روان و ایستاده و کنارهای جوی و جای که
مردم آب بر گیرند و زیر درختان میوه دار و در خانهای مردمان و در راههای مردم
و بر در خانها و جای که کاروان فرو می آید حدث نکند ابو حنیفه از قول وی تعجب کرد
دیگر پرسید که ای کودک معصیت از کیست فرمود در جواب که از سه حال بیرون
نیست یا از خدا است یا از بنده یا بشرکت هر دو اگر از جانب حق باشد حکیم عادل
را سزاوار نباشد که دیگری را بجنایت خود بگیرد و اگر بشرکت باشد شریک قوی سزاوار
نباشد که مواخذه کند شریک ضعیف تر را بلکه قوی بملامت سزاوار تر بود از ضعیف
پس از بنده باشد و حق را در آن فعلی نبود اگر عفو نماید جرم او را از فضل وی باشد و اگر

عقوبت نماید از عدل وی بود ابو حنیفه خاموش شد گویا که سنگ شده روایتست از ابو احمد
هانی بن محمد عبدی و او از پدرش که موسی بن جعفر علیهما السلام را به پیش هرون الرشید
بردند سلام کرد و جواب شنید گفت ای موسی دو خلیفه میتوانند بود در زمین که خراج
بدیشان دهند فرمود ترا به پناه خدا در می آورم که سخنان باطل را از دشمنان ما قبول
نکنی که از آن زمان باز که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رحلت فرموده این نوع از غوغا
در حق ما میگویند بقرابتی که ترا با رسول الله است دستوری ده که اخبار کنم ترا بچیزی
که از آبا عظام خود بمن رسیده و از رسول الله صلی الله علیه و آله هرون گفت بگو
امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که رسول الله فرموده که چون مس رحم کند رحم
در حرکت آید و مضطرب شود دست بمن ده هرون گفت نزدیک آی آنحضرت
نزدیک شد هرون او را در بغل گرفت و معانقه در دور را زمانی نمود پس گفت بنشین
یا کاظم و فارغ البال باش گفت نظر کردم اشک از چشم وی میچکید هرون
گفت راست گفتی و جد تو راست فرموده که خون من در حرکت آمد و رگهایم مضطرب
شد تا رقت بر من غلبه کرد و از چشم اشک روان شد من میخواهم که چیزی چند
از تو پرسم که در خاطر من میگردد و هرگز نپرسیدم از کسی اگر تو جواب آن بگوئی من
ترا بگذارم و سخن کسی در حق تو قبول نکنم و مرا معلوم شده که تو هرگز دروغ نگفته ای
درست گوی با من آنچه از تو خواهم پرسید که در خاطر من متلجلج است فرمود هر آنچه
از من بپرسی آن علم نزد من باشد ترا از آن آگاه سازم اگر تو مرا بگذاری هرون
گفت اگر تو با من راست بگوئی و ترک تقیه کنی من نیز با شما از نیکی توانم بجا آورم آن
حضرت فرمود که بپرس از هر چه میخواهی هرون گفت مرا خبر ده که برای چه شما را
بر ما تفضیل میکنند حال آنکه ما همه از شاخ یکدرختیم که آن عبد المطلب است ما و شما
در یک درجه ایم چه ما اولاد عباسیم و شما اولاد ابو طالب و ایشان هر دو برادر بودند
و هر دو عم رسول الله پس ما و شما یکی باشیم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود
که ما نزدیکتریم از شما برسول الله هرون گفت از برای چه آنحضرت فرمود از برای آنکه

ابوطالب و عبد الله از یکمادر و پدر بودند و پدر شما عباس نه از مادر عبد الله و ابوطالب
بود هرون گفت از برای چه شما دعوی میکنید که ما میراث رسول الله بسزاوارتریم
از شما و حال آنکه بابا و جد و عم بر عم میراث نبرد و رسول الله صلی الله علیه و آله وفات
یافت عباس زنده بود و ابوطالب وفات کرده بود و آنحضرت فرمود که مرا عفو کن
از جواب این سوآل و از چیز دیگر پرس گفت البته عفو نکنم تا جواب این سوآل نگوئی آن
حضرت فرمود پس مرا ایمن گردان تا آنچه حق باشد بگویم هرون گفت من پیش از سوآل
ترا ایمن گردانیده بودم آنحضرت فرمود با فرزند صلبی خواه پسر باشد و خواه مادینه
بغیر از زن یا شوهر و مادر و پدر دیگری میراث نبرد پس با ولد صلبی عم را میراث ثابت
نباشد حکم خدا و رسول و قول امیر المؤمنین این است و امیر المؤمنین صلوات
الله علیه برین حکم فرموده الا آنکه بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه قدهم الله عم را حکم پدر
داده اند بی حقیقت نه در قرآن هست و نه از رسول الله خبری بر آن وارد شده
و نوح بن دراج درین مسئله حکم بقول امیر المؤمنین میکند و تو که هرون او را قضای
بصره دادی و آنرا بتو رسانیدند او را حاضر کردی و آنرا ذکر که بخلاف قول او عمل میکردند
مثل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل عیاض ایشان نزد تو گواهی دادند که
این قول امیر المؤمنین است علیه السلام تو بدیشان گفتی پس چرا شهر آن
فتوی نمیدهید و نوح بن دراج بر آن حکم میکند گفتند او را جسارتی و دلیری هست
که ما را نیست و ما میترسیم و تو امضای آن حکم کرده بودی که نوح بن دراج بدان
عمل میکند بقول علمای عامه از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که اقضاکم
علی و همچنین عمر گفت علی اقضانا و اسم اقضانا جامع است بجمیع آنچه رسول
الله اصحاب را بدان مدح فرموده از علم فرایض و قرآت و غیر ذلک و همه علوم
داخل است در تحت قضا هرون گفت زیاده کن یا موسی آنحضرت فرمود که مجلس
امانت است خصوصا مجلس تو گفت باکی نیست آنحضرت فرمود که حضرت رسول
میراث نمیداد کسی را که هجرت نکرده بود و ولایتش ثابت نبود هرون گفت

بچه دلیل آنحضرت فرمود بقول خدای عز و جل که وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم
مِّن وَلَايَتِهِم مِّن شَيْءٍ و عم من عباس هجرت نکرده هرون گفت سوگند میدهم ترا که
این سخن با هیچکس از دشمنان ما گفته باشی با فقها اعلام کرده آنحضرت فرمود دیگری
این مسئله از من نپرسیده غیر از تو هرون گفت چرا شما را خاص و عام میگویند
یا ابن رسول الله و شما فرزندان علی بن ابی طالب اید و نسب فرزندان به پدر
درست میشود نه مادر و فاطمه ظرفیست و رسول جد شما است از قبل مادر آنحضرت فرمود
که اگر حضرت رسول دختر ترا خواهد بوی میدهی گفت چرا نه هم و باین معنی مفاخرت
کنم بر عرب و عجم آنحضرت فرمود که او دختر مرا نخواهد و من نیز نخواهم هرون گفت چرا
فرمود از برای آنکه من از و بوجود آمده‌ام و تو از و بوجود نیامده‌ای هرون گفت نیک پسندیده
بیان فرمودی دیگر هرون گفت که شما چه میگوئید که ما ذریت رسولیم آنحضرت را عقبی نبود و ذریت
فرزند پسری باشد نه فرزند دختر آنحضرت فرمود بحق قرابت و قبر رسول که مرا ازین مسئله
درگذران هرون گفت نمیگذرانم مگر آنکه مرا ازین خبر دهی آن حضرت فرمود که دعوی
هست که جواب دهم گفت بلی آنحضرت این آیت را خواند که وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ
وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ
وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ فرمود که عیسی را پدر نبود
حق سبحانه و تعالی او را از ذریت ابراهیم شمرد از جانب مادر همچنین ما از ذریت حضرت
رسولیم از قبل فاطمه صلوات الله علیها و زیاده برین آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده و قُل
تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ و حضرت رسول
و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین را در زیر گلیم خود برد و فرمود که
اینها اهل بیت منند ابناءنا که درین آیه قرآن واقع است امام حسن و امام حسین‌اند
و نساءنا فاطمه و انفسنا امیر المؤمنین و اتفاق علما است که در روز احد حضرت
رسول الله فرمود که علی از منست و من از علی‌ام جبرئیل گفت من از هر دو ی شما
و در آنجا جبرئیل گفت لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ و ما فخر می‌آریم بقول

ذریت م

جبرئیل که گفت من از شما ام هرون گفت یا موسی نیکو فرمودی پس هرون گفت
با آنحضرت که حاجتی داری بخواه آنحضرت فرمود که اهم حاجتهای من آنست که بگذاری
و دستوری دهی تا بحرم جدم روم نزد اهل و عیال خود گفت اندیشه کنم ان شاء الله تعالی
و بروایتی دیگر آمده که مسئله دیگری پرسم فرمود که بپرس هرون گفت شما را بعلم نجوم
نسبت میدهند که شما نیکو میدانید و فقهای عامه میگویند که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که چون اصحاب مرا گویند که خاموش باشید و چون در قدر سخن گویند خاموش
باشید و چون در نجوم سخن رانند خاموش باشید روایت کرده اند که امیر
المؤمنین علیه الصلوة و السلام عالم‌ترین خلایق بود بعلم نجوم و همچنین میگویند که فرزندان
وی عالمند بعلم نجوم ان آنکه شیعه آنها را امام میدانند و تو امام ایشانی آنحضرت
فرمود که این حدیث ضعیف است و در اسناد آن طعن زده اند اگر آنرا صحیح بودی
خدای تعالی مدح نجوم با انبیا علیهم السلام کردی که بدان عالمند در حق ابراهیم علیه السلام
نفرمودی که وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا آخر و دیگر
فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ و اگر او عالم نبودی بعلم نجوم نظر در آن نکردی
و نگفتی که من بیمار خواهم شد پس ادریس عالم‌ترین زمان خود بود بعلم نجوم و حق سبحانه
و تعالی در مدح او تأکید فرمود که فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَّوْ تَعْلَمُونَ
عَظِيمٌ دیگر فرمود وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا تا آنجا که میفرماید فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا این
دوازده برج را میخواهد و هفت کوکب و آنچه از شب و روز پیدا شود از حوادث
بفرمان خدای تعالی بعد از علم قرآن و شریعت هیچ علمی ازین شریفتر نیست و این
علم انبیا و اوصیا است و آن علمای که وارث علم انند چنانکه باری تعالی میفرماید که
وَعَلَامَاتٍ ۚ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ این علم را مبدا فم و انکار آن نکنم هرون
گفت یا موسی این علم را نزد جاهلان و عوام الناس ظاهر مکن تا بر تو تشنیع نکنند
و من میترسم که جاعتی بر تو فتنه شوند چون این علم از تو بشنوند خود را بپوشیده
دار و در روم جد خویش بنشین و فارغ باش پس هرون گفت از تو مسئله‌ای پرسم

بحق قبر و بحق قرابت تو بر رسول الله که مرا از آن خبر دهی آیا من پیش از تو میمیرم یا تو
پیش از من که این بعلم نجوم نتوان دانست فرمود مرا ایمن گردان گفت ترا امان است
نزد من آنحضرت فرمود که موت من پیش از تو باشد و الله که دروغ نگفته و نگویم
و وفات من نزدیکست هرون گفت مسئله مانده و میخواهم که ایجاد کنم اگر دستوری
دهی مسئله دیگر پرسم گفت بپرس گفت جماعتی از متعاملات تو مرا خبر داده‌اند که خلق
همه بندگان و کنیزکان شما اند و هر که حق شما را نرساند که در مالهای او واجبست
او نه مسلمانست آنحضرت فرمود که آنچه دعوی کرده اند که ما میگوئیم که خلایق بندگان ما اند
دروغ میگویند اگر خلایق بندگان ما میبودند ما را بیع و شری با ایشان درست
نمیبود زیرا که اجماع است که خرید و فروخت خواجه با بنده درست نیست
و نیز ما کنیزک و غلام میخریم از دیگران اگر بندگان ما بودندی خریدن ایشان از ما درست
نبودی و چون ما بندگان میخریم پسران را پسر میخوانیم و کنیز آزاد خرید و ایشان را با خود
می نشانیم تا با ما طعام میخورند و تقرب بخدا میجوئیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بنزدیک رحلت وصیت فرمود بنیکی کردن با ایشان که فرمود که الصلوة و ما ملکت
ایمانکم نماز بپای دارید و با بندگان نیکوئی کنید و ما ایشانرا آزاد میکنیم اما این قوم
را غلطی افتاده در تاویل آنچه ما دعوی میکنیم که ولای جمله خلایق از آن ماست یعنی
ولای ایشان از روی جهل بود در ولای ما و دعوی ولای دین از برای آن میکنیم
که رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم فرمود که مَن كُنتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ هر که
من مولای اویم پس علی مولای اوست و باین ولای دین را اراده فرموده نه ولای
ملک و آنچه نزد ما می‌آرند از زکوة و صدقات آن بر ما حرام است مثل خون مردار
اما غنایم و خمس مال بعد از رسول الله مسوخ بر سوخ آنرا از ما منع کردند و حال آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حال حیات خود به بنی هاشم میرسانید و چون
ما را از حق خود منع کردند محتاج شدیم آنچه در دست مردمست از موالیان ما بولای
دین نه بولای ملک اگر کسی هدیه برای ما بیارد و نگوید که صدقه است قبول میکنیم

که حضرت رسول فرموده که اگر مرا بکراعی بخوانند اجابت کنم و کراع نام دهی است
از دههای مدینه یعنی اگر مرا بضیافت بخوانند بکراع بروم و دیگر فرمود که و لو اهدیت
بکراع لقبلت یعنی اگر پاچه گوسفندی بهدیه من بفرستند قبول کنم و این سنتی است
باقی تا روز قیامت پس اگر کسی هدیه پیش ما آورد میترسیم اگر کوتاه است رد بکنیم
و اگر هدیه است قبول بکنیم این جواب این سوال است که تو کردی چون آنحضرت را
دستوری داده که برگرد و رفت بعد از آن پس دشمنان دین دشمنی کردند در حق وی
و گفتند که شیعه بسیار نزد وی تردد میکنند از اهل حجاز و عراق و خراسان
و اموال بسیار نزد وی میبرند و کار او بالا گرفته است البته ممکن است که ناگاه
خروج میکند و طلب ملک و ریاست مینماید و دیگر باره امر کرد تا آنحضرت را بعراق
آوردند و بدست سندی بن شاهک دادند و بعد آن آنحضرت را حبس کرد چنانچه
بغایت لاغر و زار شده در خبر است که در زندان چنان ضعیف شده بود که روزی
با سندی بن شاهک گفت که از تو توقع دارم که بگذاری تا بر بام
زندان روم تا بادی بر من خورد سندی بن شاهک اجابت کرد و آنحضرت
بر بام رفت و دو رکعت نماز بگذارد و باوراد مشغول شد او را درین مدت
که در حبس بود جز این شغلی نبود القصه زمانی در خواب شد چنان سبک شده
بود که باد او را از پهلوی به پهلوی میگردانید و حال برین موجب بود تا آواز
او را از هر جا شنیدند و ازین عالم فانی برضوان جنت بر شفعت انتقال فرمود
و وفات آنحضرت در روز یکشنبه بوده ششم ماه صفر در سال صد و هشتاد و سیم
و در روایت دیگر روز جمعه بوده بیست و ششم ماه رجب در سال صد و هشتاد
و یکم و عمر شریفش پنجاه و چهار یا پنج گفته اند و چون این امر شنیع واقع شد سندی
بن شاهک علیه اللعنة آنحضرت را آورد و بر سر جسر بغداد بگذاشت و فقها و اعیان
بغداد را جمع کرد که نظر کنند و ببینند که بروی اثر جراحتی و خنقی هست یا نه و دیدند
و گواه گرفت ایشان را که بمرگ خود رحلت کرده و برین گواه شدند آنگاه آن بزرگوار را

شهید

شهید کردند و این نوع ظلم و ستم مینمایند که هلاکت و دوری باد از رحمت الهی این طایفه
طاغیه باغیه را با این ادیان واهیه و عقاید مدخوله و ملل مجهوله و نفس ظالمه و حرکات نسنجیده
و اهوای غالبه و همم قاصره و سیرت فاسده و طبایع عادیه و عقول ضایعه که اینان نموده اند
باین امر شنیع که آسمان و زمین درین حادثه گریست که این نوع ظلم از برای چیست
که روزها تیره گشت و دیدها خیره که بعد از واقعه امام مظلوم معصوم حسین بن علی علیهما السلام
این نوع کاری هیچ کافری نکرده و هیچ ظالمی نپسندیده آیا ندانسته اند که خون کرا ریخته اند
و هتک حرمت که نموده اند و چه کاری کرده اند و نترسیدند که زمین شق شود و همه را
فرو برد و هلاکت بدیشان فرود آید و سنگ از آسمان ببارد و بسته گردد بر ایشان
ابواب خیر در دنیا و معذب شوند به بدترین عذاب در آن سرا و نه دانسته بودند که
بر ایشان لعنت ریزان گردد و عذاب بی پایان مترتب شود آیا معلوم نکرده بودند
ایمان و مذهب و اصل و نسب و حسب اهل البیت را علیهم السلام بلی بخدا معلوم
داشتند و لیکن حب دنیای فانی دیده دل ایشان را کور ساخته بود و دیدهای
ایشان را بسته و نفسهای پلید آن ظالمان را با آن حرکات عذاب پیوسته و بعد
از آن واقعه هایله آنحضرت را تغسیل و تکفین نموده بمقابر قریش دفن نمودند صلوات
الله و سلامه علیه و علی اهل بیته اجمعین **باب دهم** در ذکر امام
هشتم المظلوم المعصوم الشهید المسموم ابی الحسن علی بن الرضا بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین و این باب مشتمل است بر سه فصل **فصل** اول در ذکر ولادت و نسب
و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت او ثالث دو علی است که هر که امعان
نظر کار فرماید و در باره او فکر نماید باید در تحقیق که او وارث ایشان است و حکم
کند که او ثالث آن دو علی عالی شانست که در نشو و نمای ایمان او و فرخ
مکان او ظاهر است برهان او و ولادت شریفش در مدینه بود در روز پنجشنبه
در سال صد و چهل و هشتم از هجرت و اما نسب آنحضرت از جانب پدر و مادرش

پدر بزرگوارش ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام و مادر آنحضرت نجمی بود و بعضی گویند
اروی و بعضی گویند کلثم ام ولد بود و از شریفترین عجم خود بود و بعضی گویند که آن
حضرت را همین یک پسر بود امام محمد تقی علیه السلام و بروایت دیگر دو پسر
و دو دختر و روایت دیگر پنج پسر و یکدختر محمد قانع و حسن و جعفر و ابراهیم و حسین
و عایشه والله اعلم **فصل** دوم در ذکر معجزات آنحضرت و آن چهار ده
معجزه اول روایت کند ابو سعید بن محمد بن زیاد و او از علی بن محمد زیات
و او از امام حسن عسکری علیه السلام که چون مامون امام رضا را ولیعهد خود
گردانید در آن اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان و حسودان گفتند
بجهت آنکه مامون آنحضرت را ولیعهد خود کرد باران منقطع شد این بمامون
رسید و بر او سخت آمد و فرستاد بخدمت آنحضرت که باران کم شده اگر دعا
فرمایند تا خدای تعالی برکت آن باران فرستد دور نباشد این پیغام در روز
آدینه بود آنحضرت قبول فرموده روز دوشنبه بصحرا بیرون رفت با خلق بسیار
و دعا فرمود در آن حال ابر بر آسمان پیدا شد و رعد غریدن گرفت و برق جستن
آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آنکه تر شوند بخانها روند آنحضرت فرمود که ابر را
نگاه کنید که این ابر نه از شماست این بفلان موضع میرود و ده ابر آمده و گذشت
و هر بار فرمود که بجای میرود تا ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این زمان بخانها روید
که این ابر شماست چون بخانه رسیدند باران در گرفت و چندان بارید
که تلافی گذشته کرد و دشت و صحرا لاله زار گشت **معجزه** دوم علی بن اسباط
گوید که روز عرفه در خدمت امام رضا علیه السلام بقبیع رفتیم بزیارت چهار
امام که امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق اند صلوات
الله علیهم اجمعین مرا تعلیم زیارت فرمود زیارت کردم و باز گشتیم در راه
گفتم یا ابن رسول الله من مرد درویشم و چیزی ندارم که خرج کنم بتازیانه که در دست
داشت بر سنگی مالید پس دست کرد و سبیکه بر گرفت و بدست من داد و آن بوزن

صد دینار

صد دینار طلا بود فرمود که او را نفقه خود کن من او را در حصاری خود صرف کردم **معجزه**
سیم ابراهیم بن موسی گوید که از امام رضا علیه التحیة و الثنا التماس کرده بودم که مرا دستگیری
کند که ناتوانم و مرا بآن وعده فرموده بود تا روزی که باستقبال والی مدینه بیرون شد من نیز در
خدمت آنحضرت رفتم تا رسید بقصری که در آن راه بود و در سایه آن فرود آمد گفتم
یا ابن رسول الله بمن وعده فرموده بودی فی الحال بتازیانه زمین را بخراشید و دست
کرد و سبیکه از آنجا بر گرفت و بمن داد و فرمود که این را خرج کن و از دشمنان
پنهان دار **معجزه** چهارم حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابی عبد الله
بن مغیره که گفت من آنحضرت را نمی شناختم و بعد از رحلت امام موسی علیه السلام
بحج رفتم و چون بمکه رسیدم حج را بجای آوردم و بحلقه خانه کعبه در آویختم و گفتم بار خدایا
تو مقصد و غرض مرا میدانی مرا راهی نما به بهترین دینی و چون بازگردیدم از مکه بمدینه
رفتم مرا بامام رضا علیه السلام نشان دادند بدر خانه وی رفتم غلامی را دیدم که
بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگوی که یکی از عراقیان بر در است از اندرون
خانه آواز داد که ای ابو عبد الله مغیره خدای تعالی دعای ترا مستجاب کرد و راه نمود
ترا بدین حق آنگاه مرا بار داد درون طلبید رفتم و سلام کردم گفتم که تو امام و حجت
خدائی **معجزه** پنجم معمر بن خالد گوید که ریان بن صلت مروی بمن گفت
میخواهم که دستوری خواهی از در امام که بنام وی زده اند تا بمن بدهد او گفت
بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی بگویم آنحضرت فرمود ریان بن صلت
که میخواهی که بر من سلام کنی و از جامهای من و درمها چیزی بستانی او را در آر و جامه
داد و سی دینار طلا امام را دعا کرد و آنرا بر در نشسته شادان بیرون رفت
معجزه ششم علی بن ابراهیم گوید که ریان بن صلت گفت چون عزم عراق
جزم کردم با خود گفتم که بروم و وداع آنحضرت کنم و از وی جامه بخواهم از برای کفن
و درهمی چند از برای دختران انگشتری بسازم چون بخدمت وی رفتم و سلام
کردم و زمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمودم و از جهت مفارقت وی غم فراموش

کردم که آن التماس را بکویم چون بیرون آمدم آواز داد و مرا طلبید فرمود که آنچه اندیشه کرده بودی میخواهی آنگاه پیراهن مبارک خود را بمن داد و نا کفن خود کنم و درمهای چند نا انگشتری بسازم کفتم یا مولای در خاطر من بود اما از مفارقت شما از خاطر محو شد آنرا بر کرفتم و دیگر باره بر او وداع کردم و بیرون آمدم از آن حال یقینم زیاده تر شد معجزه هفتم روایت شده از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی که گفت من در شک بودم در امامت امام رضا صلوات الله علیه نامه نوشتم با آنحضرت و دستوری خواستم که بخدمت وی روم در آن وقت در دل خود گفتم که چون نزد وی روم سه مسئله از وی بپرسم و آنها را در دل خود نقش کرده بودم و نامه فرستاد بمن که حق تعالی ترا و ما را عافیت دهاد در دستوری خواستی که پیش ما بیائی درین وقت بر آن قوم که ملازم منست صعبست درین موقوف دار که بعد ازین انشاء الله تعالی که میسر خواهد شد و جواب آن سه مسئله که در دل خود نقش کرده بودم و با کس نگفته نوشت و از برای من فرستاد یقینم شد که او امام بر حقست و حجت حضرت آفریدکارست که از ضمیر من خبر دارست معجزه هشتم روایت شده حاکم ابو عبد الله نیشابوری باسناد خود از سعید بن سعد که حضرت رضا علیه السلام نظر کرد بشخصی و فرمود که یا عبد الله وصیت کن بدانچه خواهی و کار سازی بدانچه توانی بعد از سه روز که وصیت کرده بود و کار سازی تجهیز خود نموده وفات یافت معجزه نهم روایت شده از یحیی بن محمد بن جعفر که پدرم رنجور بود و امام رضا علیه السلام بپرسش وی آمد و چون بیماری صعب داشت عمم اسحق پیش وی نشسته بود و میگریست حضرت روی مبارک بوی کرد و گفت عمت برای چه میگرید گفتم برای پدرم آن حضرت تبسم فرمود که تنایای وی ظاهر گشت و فرمود که عم تو اسحق پیش از پدرت بمیرد و پدرم صحت یافت و عمم مرد و سخن امام راست شد معجزه دهم روایت شده از حسن بن یاسر که گفت در خدمت امام رضا علیه السلام نشسته بودم فرمود که عبد الله محمد را بکشد گفتم یا مولای عبد الله بن هرون محمد بن

هرون را

هرون را بکشد فرمود بلی چنین بکشد عبد الله که در خراسانست محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است همچنان بود که آنحضرت فرموده بود معجزه یازدهم روایت کند احمد بن علی بن حسن ثعلبی از ابو احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت و در میان راه ایشان کرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم بود به بسیاری مال او را کرفته بداشتند در میان برف و دهان او را پر برف کردند و نکاه داشتند تا کویای او بر طرف شد و قادر نبود بر کویای باز کشت بخراسان و شنیده بود خبر امام رضا علیه السلام را و آنحضرت در آن وقت در نیشابور بود مرد ملول در خواب دید که بخدمت آنحضرت رسیدم و خبر کردم آنحضرت را از علت خود فرمود که بکیر از زیره کرمانی و سعتر و نمک و بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که از ین علت خلاص شود آن مرد بیدار شد و آن خواب را ناديده انکاشت تا آمد بنیشابور کفتند که آنحضرت روان شده از نیشابور و در رباط سعد است از آنجا رفت بخدمت آنحضرت و گفت یا ابن رسول الله حال من این و اینست و فرمود که آیا تعلیم نکردم بر آن و عمل کن آنچه نموده بودم بتو در خواب کفت یا ابن رسول الله کرم بکن اعاده فرمای دو ر باره فرمود که بکیر زیره کرمانی و سعتر و نمک را و بکوب و در دهان کن دو بار سه بار مرد کفت چنان کردم صحت یافتم معجزه دوازدهم محمد بن موسی بن جعفر روایت کند که ما پیش امام رضا علیه السلام نشسته بودیم جوانی از بنی هاشم بر ما بکذشت جامه کهنه پوشیده بعضی ببعضی نکاه کردند و خندیدند از حال وی آنحضرت پرسید که بچه میخندید و دیده که او را میبینید مال بسیار و طبع بیشمار گفت یکماه بر نیامد که او را دیدیم که والی مدینه شد و بر ما کذشت با خدم و حشم بسیار معجزه سیزدهم روایت شده علی بن احمد بن وشاء کوفی که من از کوفه بطرف خراسان رفتم و دختر من بمن حله داد که در آنجا بفروشم و از بهای وی فیروزه بخرم من آنرا در میان بار بستم و متوجه شدم چون بمرو رسیدم بعضی از غلامان امام رضا

علیه السلام آمدند و گفتند حله میخواهیم که کفن بعضی از غلامان کنیم کفتم نزد من چیزی از جمله نیست رفتند و دیگر باز کشتند و کفتند مولای ما بتو سلام رسانیده و میفرماید که با تو حله هست و در میان فلان متاعست که دخترت داده بود که از بهای وی فیروزه بخری و این ثمن آن من آنرا بیرون آوردم و بایشان دادم و مسئله چند نوشتم و صباحی رفتم بدر خانه آنحضرت از جهت ازدحام مردم خود را بوی نتوانستم رسانیدن زمانی نشستم ناکاه خادمی از آنجا بیرون آمد بسوی من و گفت ای علی بن احمد این جواب مسایل تو بس کرفتم جواب مسایل من بود بعینها معجزه چهاردهم روایت شده ابو الصلت هروی که من روزی در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود بمن که ای اباصلت برو در آن قبه که هرون مدفونست و بردار پاره خاک از چهار جانب وی و برای من بیار من رفتم و آوردم و بآنحضرت دادم خاکی که از نزد قبر وی بر کرفتم بوییده و بینداخت فرمود که درین موضع قبر من باشد و سنگی ظاهر شود که جمله کلنگها که در خراسانست حاضر کنند آن سنگ را نتوانند کندن پس درین موضع از برای من قبر کنند و بکوی تا هفت پایه فرو برند و میان قبر بشکافند و لحد کنند بقدری که دو کز و یک وجب فراخ کنند که خدای تعالی آنرا بر من کشاده خواهد کردانید چون آنرا بعمل آورده باشی تری خواهی دید آنچه من بتو تعلیم کنم آنرا بخوان که لحد پر آب شود و ماهیان کوچک در آنجا پیدا شوند نانی چند بتو خواهم داد خورد کن و در آنجا بینداز چون اورا آنرا بخورند ماهی بزرکی بیرون آید و آن ماهی جمله را فرو برد و آن نیز ناپدید شود آنگاه دست بر آب نه و آن دعا که بتو آموزانم بخوان که همه آبها فرو رود و اثر آب نماند و این مکن مکر بحضور مامون پس فرمود یا اباصلت فردا که پیش این فاسق فاجر روم و چون بیرون آیم چیزی در سر نکرفته باشم با من سخن کوی و اگر سر را پوشیده باشم با من هیچ مکوی ابو صلت گفت روز دیگر چون بامداد کردیم آنحضرت جامها در پوشید و در محراب نشست و انتظار میبرد که

ناکاه

تمام

ناکاه غلام مامون در آمد و کفت مامون ترا میطلبد آنحضرت نعلین در پای کرد و ردا بر دوش افکند و مرا فرمود تا از عقب وی رفتم تا به پیش مامون رسید پیش آن ملعون طبقهای فواکه نهاده بودند و خوشه انکور در دست داشت چون آنحضرت را بدید برخاست و او را در کنار کرفت و بوسه بر پیشانی وی داد و با خود بر تخت نشاند پس خوشه انکور بر کرفت و بوی داد و کفت یا ابن رسول الله انکوری ازین بهتر دیده آنحضرت فرمود که نیکست اما انکور بهشت ازین بهترست کفت که ازین انکور بخور آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انکور معفو کن کفت ترا از خوردن این کزیر نیست مکر بمن کمان بد میبری از آنحضرت بستد و دانه از آن انکور بخورد و باقی را بکذاشت و برخواست مامون کفت بکجا میفرمائی فرمود که بآنجا میروم که تو مرا میفرستی یعنی بعدن پس بیرون فرمود و ردا بر سر افکند و اثر زهر بر پیشانی وی ظاهر شد هیچ توقف ننمود و بخانه رفت و بر آن وجهی که در کتب مبسوط نوشته اند شهادت یافت مامون کفت تا قبری بکنند ابو صلت کوید که من حاضر بودم همه آن چیزها که آنحضرت فرموده بود بجای آوردم چون مامون آب و ماهیان دید کفت پیوسته امام رضا علیه السلام عجایبات بما مینماید هم در زمان حیات و هم در وقت ممات وزیر مامون کفت میدانی که این چه علامت بود که این ساعت مشاهده نمود کفت نه کفت ترا خبر داد با حوال خود و شما یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کوچک و ماهی بزرک آمد و همه را فرو برد تا چون حال شما بآخر رسد و آخر شما منقطع کردد یعنی حق سبحانه و تعالی یکی را بر شما مسلط کرداند تا همه را مستاصل کرداند که ماهی بزرک اشارتست بآن مامون کفت راستست فصل سیم در ذکر احتجاج حضرت امام رضا علیه السلام با اهل کتاب و مجوس و وفات آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه روایت شده از حسن بن محمد نوفلی که چون امام رضا علیه السلام بنزد مامون آمد فضل بن سهل را کفت تا اصحاب مقالات را جمع کند تا با وی مناظره کنند مثل جاثلیق و رأس الجالوت و هیربد و رؤسای صابئین

چندم

واصحاب زردشت و نسطاس رومی فضل بن سهل ایشان را جمع کرد و مامون را خبر
داد بحضور ایشان و مقرر کردند که روز دیگر مجلس شود حسن نوفلی گوید که ما نزد آنحضرت
نشسته بودیم که یاسر خادم بیامد و گفت یا سیدی مامون سلام میرساند و میگوید که اصحاب
ادیان و ملل و مقالات جمع شده اند و متکلمان نیز آمده اند اگر خواهی تشریف آری بدعایت
لطف باشد و اگر فرمایند ما بیائیم فرمود که خوب باشد چون یاسر باز گردید آن
حضرت بحسن بن محمد نوفلی گفت که یا نوفلی تو از اهل عراقی و اهل عراق را زیرکی و تیزفهمی
می باشد چه میگوئی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را بر ما گفتم فدای تو گردم
میخواهد که ترا امتحان نماید در علم تو اما بنا بر اصل استواری نهاده است آنحضرت
فرمود که بنا بر چه نهاده گفتم اصحاب مقالات و بدع بر خلاف علما اند زیرا که عالم
انکار حق نکند و اینها انکار حق میکنند اگر گویند که خدای تعالی یکیست گو دلیل
درست ساز که چنین است اگر گویند محمد رسول خداست گویند که رسالت را اثبات
کن و مرد را متحیر گردانند و مغالطات انکار حق بیشتر کنند تا کار خود را پیش برند
و از ایشان بر حذر باید بود آنحضرت تبسمی فرمود و گفت ای نوفلی میترسی
که مرا قطع کنند و غالب آیند از آن میترسی گفتم هرگز نترسیدم بر تو امید
دارم که بر ایشان مظفر و منصور باشی فرمود که یا نوفلی میدانی که مامون پشیمان
و تأسف خورد هرگاه که مرا بینند که حجت گیرم بر اهل توریة بتوریة ایشان و بر اهل
انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیان بعبرانی و بر هرابذه
بپهلوی و بر رومیان برومی و بر اهل مقالات بر ایشان حجت لازم گردانم و اقوال
و ادله ایشان را باطل کنم و تا ایشان منقطع شوند و ترک مقالات خود کنند
و باقوال حق گروانند مامون را آنگاه معلوم شود که مستحق کیست و غیر مستحق کدام آن
وقت حسرت برد و خواهد خورد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نوفلی
گوید که روز دیگر سهل بن فضل آمد و گفت فدای تو گردم اهل مقالات جمع
شده اند و مامون انتظار مقدم شریف میکشد رای خدام چیست فرمود که

تواز

تو را پیش برو که ما در عقب می آئیم پس وضو ساخت و شربتی از سویق آشامید و بیرون
فرمود و ما در خدمتش روانه شدیم و چون بمنزل مامون رسیدیم خلق بسیار جمع شده بودند
و محمد بن جعفر با طالبیان و بنی هاشم نشسته بودند و غلامان و حشم و خدم مامون بر پای ایستاده
چون امام حضرت رضا علیه السلام باندرون رفت مامون و جمله اهل مجلس برخواستند
آنحضرت و مامون بنشستند و باقیان ایستاده تا مامون گفت که بنشینید نشستند
و مامون با امام رضا علیه السلام در سخن بود و چون تمام کرد متوجه جاثلیق شد و گفت
ای جاثلیق این عم منست علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام و از فرزندان فاطمه
زهراست دختر رسول الله و پسر علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین
و من میخواهم که با وی مناظره کنی با انصاف جاثلیق گفت من چگونه با وی مناظره
کنم که حجت او کتابیست که منکر آنم و رسولیست که من بوی ایمان ندارم آنحضرت فرمود که
یا نصرانی اگر من بر تو حجت گیرم بانجیل معترف میشوی جاثلیق گفت من دفع انجیل
نتوانم کرد بلی والله که معترف شوم آنحضرت فرمود بپرس از هر چه خواهی و جواب
آن بشنوی جاثلیق گفت چه گوئی در حق عیسی و نبوت و کتاب وی امام رضا
علیه السلام فرمود که من معترفم بنبوت عیسی و بکتاب وی و بآنچه بشارت داده
امت را و حواریون که خاصان بودند بآن اقرار کردند و منکرم هر که اقرار ندارد
بنبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بکتاب وی جاثلیق گفت نه مدعا بدو گواه
عادل ثابت میشود آنحضرت فرمود که بلی جاثلیق گفت که دو گواه عادل بیار که نه از
ملت تو باشند تا گواهی دهند بر نبوت محمد مصطفی و از قومی که نه منکر نصرانیت
باشند و از ما هم درخواه مثل آن از غیر ملت ما آنحضرت فرمود که ای نصرانی
انصاف دادی آیا از من قبول میکنی عدلی که مقدم بود نزد عیسی بن مریم گفت جاثلیق
آن کدام است بنام آنحضرت فرمود که چه گوئی در حق یوحنا ای دیلمی جاثلیق گفت
نام کسی بردی که دوست ترین خلق بود بعیسی علیه السلام قبول دارم آن
حضرت فرمود که سوگند میدهم ترا که کتاب انجیل ناطق هست باینکه یوحنا گفت

که مسیح مرا خبر داد بمحمد عربی صلی الله علیه و آله و بشارت داد بوی جاثلیق گفت بلی
یوحنا این روایت کرده از مسیح و بشارت داده بنبوت مردی و اهل بیت
و وصی وی اما نگفته که وقت او کی باشد و نام وی را نبرده تا ما او را بشناسیم
و اهل او را امام رضا علیه السلام فرمود که اگر کسی را بیارم که انجیل دان باشد
و در انجیل بخواند نام محمد و وصی و اهل بیت و امت وی را آنگاه تو بدیشان ایمان
می آری گفت لابد آنحضرت روی آورد بنسطاس و فرمود که سفر سیم از انجیل
یاد داری گفت نه برأس الجالوت گفت تو انجیل خوانده گفت بلی فرمود که سفر سیم
نگاه دار تا من بخوانم اگر ذکر محمد و وصی و اهل بیتش صلوات الله علیهم باشد با امامت
وی گواهی بده و اگر نباشد گواهی مده پس آنحضرت آغاز انجیل خواندن گرفت
تا بذکر محمد و اهل بیت صلوات الله علیهم و بذکر وی رسید توقف فرمود و گفت
ای نصرانی از تو چیزی میپرسم بحق مسیح و مادرش که دانستی که من اطلاع بر انجیل
دارم گفت بلی آنگاه تمام آنچه مشتمل بود بر ذکر حضرت رسول و اهل بیت برگزیده
وی صلوات الله علیهم و بذکر امت آنحضرت فرو خواند بعد از آن فرمود که
یا نصرانی چه میگوئی اگر تکذیب محمد رسول الله میکنی تکذیب انجیل کرده و چون
تکذیب انجیل کردی تکذیب عیسی علیه السلام کرده آنگاه لازم میگردد کشتن
تو زیرا که انکار خدای تعالی و رسول او و کتاب خود کرده جاثلیق گفت چگونه
انکار آن نمایم بعد از آنکه بر من ظاهر شد دیگر آنحضرت فرمود که بپرس از هر چه
میخواهی جاثلیق گفت مرا خبر ده که حواریان چند تن بودند و علمای انجیل
چند فرمود که حواریان دوازده تن بودند و فاضلترین ایشان الوقا بود
اما علمای انجیل سیزده تن بودند یوحنا اکبر باحی و یوحنا بقرقیسا و یوحنا
دیلمی بن حار و ذکر حضرت رسول و اهل بیت و امت نزد او بود و او بشارت
داد امت عیسی و بنی اسرائیل را از ایشان و دیگر فرمود که ای نصرانی والله
که من ایمان دارم بعیسی و بآنکه ایمان آورد بمحمد صلی الله علیه و آله و هیچ عیب

در عیسی نبود

در عیسی نبود الا آنکه ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت
اعتقاد ما را باطل ساختی در باره علم خود فرمود که چرا جاثلیق گفت از برای آنکه گفتی
عیسی نماز کم میکرد و روزه کم میداشت و حال آنکه عیسی هرگز بروز نان نخورد و بشب
خواب نکرد و در همه عمر خود صائم الدهر و قائم اللیل بود امام رضا صلوات الله علیه
فرمود که نماز برای که میکرد و روزه از برای چه میداشت یعنی بنده بود نه معبود
جاثلیق منقطع شد و هیچ نتوانست گفتن آنگاه آنحضرت فرمود که عیسی بنده
خدا بود و مرده زنده میکرد بفرمان خدای تعالی و تو چرا انکار این میکنی گفت از برای
آنکه هر که مرده زنده کند و کور را بینا سازد و صاحب برص را برد او مستحق پرستش باشد
آنحضرت فرمود که آنچه عیسی میکرد الیسع پیغمبر کرد از مرده زنده کردن و کور بینا ساختن
و برص را بردن پس چرا او را نپرستیدند و اعتقاد خدائی در باره او نکردند و حال
آنکه الیسع بیست و چهار کس را زنده کرد بعد از شصت سال از مرگ ایشان و حزقیل
نبی نیز مثل این کرد چه بخت النصر سی هزار جوانان بنی اسرائیل را از بیت المقدس
ببابل آورد و در آن وقت که بخرابه آنجا رفته بودند و ایشان را در بابل بقتل
آورد و بعد از آن حق سبحانه و تعالی حزقیل نبی را علیه السلام بفرستاد تا ایشان را
زنده گردانید و این در فلان موضع توریة مذکور است آنگاه نظر فرمود برأس
الجالوت و گفت اینها در توریة خوانده گفت بلی خوانده ام راست فرمودی و بعضی را
از آیات توریة قراءت کرد یهودی از تعجب آن بر خود بلرزید و دیگر متوجه نصرانی
شد و فرمود که اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از و گفت پیش از و چون این را
مقرر فرمود گفت قریش جمع شدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و در
خواست نمودند تا مردگان ایشان را زنده گرداند آنحضرت امیر المؤمنین را با ایشان
بفرستاد و فرمود که بگورستان رو و بآواز بلند ایشان را بنام بخوان هر کدام
که ایشان ازو زندگی او خواستند بگو که محمد رسول الله میگوید که فلان و فلان
برخیزید بفرمان خدای عز و جل چون آنحضرت فرمود برخواستند و خاک از خود می افشاندند

وزنش احوال از ایشان پرسید نمو ایشان را خبر داد که محمد را صلی الله علیه و آله
برسالت بخلق فرستاده اند گفتند کاشکی او را در می‌یافتیم و ایمان بوی می‌آوردیم و آن
حضرت برادر الاکمه و ابرص شفا میداد و زوال جنون از جانبین میسمود و بهایم و وحوش
و طیور و جن و شیاطین با وی سخن میگویند و هیچ کس ایشان را الهی پرستید پس اگر
شما عیسی را خدا میدانید نعوذ بالله پس باید که همه اینها را خدا دانید که در علت
شریک اند و دیگر بسیار قوم از بنی اسرائیل برای ترس طاعون از دیار خود بیرون
رفتند و در بیابان دو کوهی فرود آمدند حق تعالی ایشان را بمیرانید در یکساعت و تعالی از
آن اهل آن دیار دیواری بگرد ایشان در آوردند بعد از مدتی که تمام استخوانهای
ایشان از هم ریخته بود یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بر آن بگذشت و از بسیاری
آن استخوانها تعجب کرد حق تعالی وحی فرستاد که بگوی استخوانهای ریزیده
برخیزید بفرمان آفریدگار همه برخواستند و خاک بیفشاندند و حکایت حضرت
ابراهیم علیه السلام و زنده کردن مرغان معروف و مشهور است و دیگر
موسی علیه السلام هفتاد کس را از قوم خود اختیار کرده بود که بمناجات
میبرد و ایشان گفتند که ما میخواهیم که خدا را معاینه ببینیم آتشی از آسمان آمد
و ایشان را بسوخت و موسی علیه السلام تنها ماند گفت بار خدایا من این
هفتاد کس را از قوم خود برگزیدم و با خود آوردم بمناجات و من تنها ماندم پس
اگر چنین باز گردم مرا راست گوی ندانند و این قصه مشهور است و از زنده
شدن و غیر آن از توریه و انجیل و غیر اینها همه ناطق است پس چه میگویید دعوی باطل
میکنید جاثلیق گفت قول قول تست خدایی نیست بغیر یکی و با هفتاد ایمان
آورد و پس امام رضا علیه السلام متوجه راس الجالوت گشت و فرمود که سوگند
میدهم ترا بدان نه آیات بینات که حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام فرستاد
که در توریه خبر رسول و اهل بیت و امت وی مذکور است یا نه چه آیا امت کرامت
آفرین بیاید که تبع راکب شتر باشند و تسبیح خدای کنند در مسجد نماید که بنی اسرائیل

پناه

پناه بایشان برند تا در دلهای ایشان جای و قرار گیرند و در دستهای ایشان
شمشیرها باشد و از کفار انتقام کشند در اقطار زمین راس الجالوت گفت
این معنی در توریه نوشته جاثلیق گفت کتاب شعیا میدانی و میخوانی حرف
بحرف میدانم آنگاه فرمود بایشان هر دو که میدانید که شعیا گفت که صورت
راکب حمار دیدم حلههای نور پوشیده و راکب شتر دیدم که نورش مثل نور قمر
بود هر دو اقرار کردند و گفتند این قول شعیاست آنگاه فرمود که ای نصرانی در
انجیل است که عیسی علیه السلام گفت که من میروم بنزد رب الارباب و پروردگار
شما الفارقلیطا بیاید و گواهی دهد از برای من بحق چنانکه من از برای او گواهی دادم
و بشارت رسانیدم و او چیزها را بیان کند با شما و فضایح امم ظاهر کرداند و عمود
کفر بشکند جاثلیق گفت هیچ انجیل یاد نکردی که انکار او توانیم کرد دیگر فرمود
یا جاثلیق مرا خبر ده از انجیل اول وقتی که گم کرده بودند از پیش که یافتید و این
انجیل از برای شما که ترتیب داد گفت آنرا یکروزی نیافتیم و روز دیگر یوحنا
و متا انجیل نو و تازه نزد ما آوردند امام رضا علیه السلام فرمود که حال انجیل را
معلوم ندارید که اگر چنین امی بود و تو علما فسا آن نمیگفتی و خلاف بسیار در انجیلات
که امروز در دست شماست اگر انجیل اول بودی در آن خلاف نبودی اما من
ترا خبر کنم از آن احوال بدانکه چون انجیل را گم کردند نصاری نزد علما رفتند
و گفتند که عیسی را کشتند و انجیل را نمی یابیم و شما علما چه میفرمایید الوقا و مرقابوس
گفتند ما انجیل را یاد داریم و هر یکشنبه آنرا در رمه و یکشنبه بیرون آریم شما غم مخورید
و بیعه‌ها رو ید که ما املا کنیم تا مجموع آن نوشته شود الوقا و مرقابوس و یوحنا
و متا این انجیل را ترتیب دادند و ایشان شاگردان قوم اول بودند جاثلیق گفت
من این را ندانسته بودم این زمان مرا معلوم شد و ظاهر گشت که تو انجیل را
میدانی و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که مرا معلوم نبود آنحضرت فرمود که گواهی
اینها نزد شما معتبر است یا نه گفت اینها علمای انجیل اند گواهی ایشان مگر بحق آن

حضرت فرمود که ای اهل مجلس گواه باشید آنگاه فرمود که ای جاثلیق بحق پسر و مادر که
تو میدانی که متا نسب مسیح بن داود بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن خضرون
و مرقابوس گفت که عیسی کلمة الله است که در جسد آدمی حلول کرده و این شاخت
انسانست والوقا گفت که عیسی و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون
روح مقدس در ایشان فرود آمده و تو میگویی از قول عیسی که هیچ کس از شما
بر آسمان نرود الا راکب شتر که خاتم انبیاست صلی الله علیه و آله او را بر آسمان
عروج واقع شود جاثلیق گفت این قول عیسی است علیه السلام و ما انکار آن
نتوانیم کرد بعد از آن امام رضا علیه السلام فرمود که چه میگویی در شهادت الوقا
و مرقابوس و متا در آنچه عیسی را بآن نسبت دادند جاثلیق گفت دروغ گفتند
آنحضرت فرمود که ای اهل مجلس نه او تزکیه ایشان کرد و گفت اهل انجیل اند و قول
ایشان حق است جاثلیق گفت ای اعلم مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان
آنحضرت فرمود که عفو کردم دیگر بپرس ای نصرانی هر آنچه خواهی گفت والله که
دانستم که در میان اهل اسلام مثل تو کسی نیست در علم و فضل آنگاه آنحضرت فرمود
که راس الجالوت بپرس تا جواب بشنوی گفت من سوال و حجت قبول نکنم مگر
از توریه و انجیل یا زبور یا صحف ابراهیم آنحضرت فرمود قبول کن مگر از این
کتابها راس الجالوت گفت از کجا ثابت شده نبوت محمد آنحضرت فرمود
که داود از خلیفه حق سبحانه و تعالی بود و پیغمبر او بود و یک پیغمبر دیگر موسی و هر دو
شهادت کرده اند بر نبوت او گفت اثبات کن قول موسی را از برای
من فرمود که آیا میدانی که موسی وصیت نمود بنی اسرائیل گفت پیغمبری بشما
بیاید از برادران شما او را راست گوی دانید و از وی بشنوید آنچه گوید اگر شما
قرابت اسرائیل را با اسمعیل میدانید این را میدانید که پیغمبر از اسمعیل ایشان را
برادران است راس الجالوت گفت این قول موسی است دفع نتوانیم
کرد دیگر آنحضرت فرمود که شما میدانید که در توریه نوشته که نور از طور سینا

بدرخشید

بدرخشید و ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر و بر ما آشکارا گشت از کوه فاران راس
الجالوت گفت این کلمات در توریه هست اما من معنی آنرا نمیدانم آنحضرت
فرمود که من ترا از آن خبر دهم بدانکه نوری که از طور سینا پیدا شد از آن وحی
میخواهد که خدای تعالی بموسی علیه السلام کرامت فرمود در کوه طور و آنچه گفت ظاهر
شد خلق را از کوه ساعیر و ساعیر آن کوه است که از مکه تا آن کوه یک فرسنگ راه است
و شعیا گفت که چنانچه تو و اصحاب میگویند که در توریه مذکور است که دو راکب را
دیدیم که زمین از برای ایشان روشن شد یکی بر حمار و یکی بر شتر راس الجالوت
گفت نمیدانم امام رضا علیه السلام فرمود که عیسی است که بر خر سواری میکرد
و یکی محمد است که بر شتر سوار شد انکار این میکنی گفت نتوانم کرد دیگر فرمود که حیقوق
نبی را میشناسی گفت بلی آنحضرت فرمود که در کتاب او می آرد که خدای تعالی
بیانی آورد از کوه فاران و آسمانها و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او
اسپان او در بحر راه شده‌اند چنانکه در بر میرانند و کتابی از نو بیاورد و بعد از خراب
شدن بیت المقدس و از کتاب قرآن اراده فرموده دین ایمان داری
بآن راس الجالوت گفت قول حیقوق است انکار نتوانم کرد آنحضرت فرمود
که حضرت داود در زبور میگوید تو میخوانی که خدایا بفرست آنرا که اقامت
سنت کند بعد از فطرت و پیغمبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی دیگر
که اقامت سنت کرده باشد بعد از فطرت راس الجالوت گفت این قول
داود است انکار نتوانم کرد اما از آن عیسی را هم میخواهد آنحضرت فرمود
که این را از جهل گفتی عیسی هیچ سنتی وضع نمود و او موافقت سنت توریه
میکرد تا آنوقت که او را بآسمان بردند در انجیل مذکور است که پسر
بره خواهد رفت و ابار قلیطا خواهد آمد از پس او که تخفیف زحمات ایشان
کند و جمله چیزها بیان نماید و گواهی دهد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او دیگر
ایمان داری گفت اینها در انجیل مذکور است انکار نتوانم کرد آنگاه امام رضا

علیه السلام فرمود که تو حجت پیغمبر خود را که موسی است بچه اثبات میکنی گفت از معجزاتی
که آورد که انبیای دیگر نیاورده بودند آنحضرت فرمود مثل چه یهودی گفت مثل شکافتن
بحر و عصا و ید بیضا و شکافتن سنگ و بیرون آمدن آب از میان آن و آیاتی
که خلق بر آن قادر نبودند آنحضرت فرمود که راست گفتی که دلیل نبوت موسی
این بود که خلق بر مثل آن قادر نبودند لیکن هر که دعوی نبوت کرد و چیزی آورد
که خلق بر آن قادر نیستند تصدیق او واجبست یهودی گفت که موسی امکان نه
بود نزد حق جل و علا و نزد ما واجب نباشد تصدیق کردن کسی که معجزات او مثل
معجزات موسی علیه السلام باشد آنحضرت فرمود پس چگونه قبول میکنی نبوت
پیغمبرانی که پیش از موسی بودند و ایشان نه شکافتن دریا و بیرون آوردن
آب از سنگ و عصا و ید بیضا یهودی گفت من ترا خبر دادم که هرگاه چیزی آرند
که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق آن واجبست خواه آن معجزه مثل معجزه
موسی باشد یا غیر او آنحضرت فرمود پس چرا انکار عیسی میکنی با آنکه او
مرده را زنده میکرد و کور مادرزاد و ابرص را بینا میکرد و بسی را از مردم زنده و سالم
میکرد و از گل مرغ میساخت و میپرانید راس الجالوت گفت من او را ندیده‌ام
آنحضرت فرمود که معجزات موسی را دیده و آیا بوده گفت آن با خبار از ثقات
و اصحاب موسی بما رسیده آنحضرت فرمود از آن عیسی نیز متواتر و اخبار
بما رسیده پس چون تو بموسی علیه السلام ایمان داری و بعیسی منکری او در
جواب عاجز شد دیگر فرمود که نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله چنین
ثابت شده و یکی از معجزات آنحضرت آن بود که او یتیم بود و کتابت نیاموخته
بود و پیش هیچ معلمی نرفته بود و کتابی آورد که در و قصص انبیا و اخبار گذشته
و آینده بود و در آنجا اسرار ایشان خبر میداد با وجود فصاحت مردم آن زمان
از آوردن این نوع چیزی عاجز شدند و دیگر شکافتن ماه و غیر آن از معجزات
که پیش از آن گذشت که در خبر بیان آید دیگر راس الجالوت چیزی نگفت پس آنحضرت

هربذ اکبر را طلبید و فرمود که مرا خبر ده از زردشت که بچه حجت میگوئی که او نبی
بود گفت چیزی چند آورد که ما او را ندیدیم الا آنکه اخبار متواتر بما رسیده که
او چیزها را حلال کرده که غیر او نکرده و ما تابع او شدیم فرمود که خبر انبیا با متواتر
پیشین رسیده آنچه از جانب حق بدیشان آمده بود و آنچه موسی و عیسی و محمد
آورده بودند چرا ترک اخبار آنان کردی که چیزی آوردند که آنکه چیزی نیاورد
منقطع شد و هیچ نتوانست گفت آنگاه امام رضا علیه السلام پرسید که
هیچکس در میان شما هست که بر خلاف اسلام است و میخواهد که چیزی بپرسد
گو بپرس و شرم مکن عمران صابئی برخواست و او مرد فاضل بود گفت
ای اعلم خلائق اگر نه فرموده تو بودی من سوال نمیکردم از تو و من در کوفه
و بصره بوده‌ام و شام را دیده‌ام و متکلمان بسیار دیده اما این نوع کسی را
نیافته‌ام آنحضرت فرمود که سوال کن گفت بپرس و انصاف مرعی دار
عمران گفت مرا خبر ده از کاین اول و آنچه بیافرید فرمود که او یکی بود که همیشه
بود و با او هیچ نبود از حدود و اعراض و زوال را بر او راه نبود و نباشد پس
خلق را آفرید ابتدای مختلف با عراض و حدود نه در چیزی اقامت آن کرد و نه
در چیزی حد آن نهاد نه ماده و مده در میان بود و بعد از آن بیافرید که با آن
و غیر که نیکان موافق و مخالف و الوان و ذوق و طعم آن نه از برای آنکه محتاج
بود و نه از برای فضل و منزلتی که رسد بآن و نه از برای زیادتی و نقصان و نه
دید در آنچه آفرید از برای حاجت که اگر از برای حاجت آفریده بودی نیاوردی چیزی
مگر آنکه یاری وی دادی اضعاف آن بیافریدی و او را احتیاج نیاید و نیاید
نیست که هر چه محتاج است ممکنست و او از شائبه امکان مبراست
پس سوال و جواب بسیار شد عمران در اکثر آن مسائل الزام یافت بلکه در همه
تا تصدیق قول آنحضرت نمود عمران گفت مسئله دیگر میپرسم فرمود که بپرس
گفت حق جل و علا در چیست و هیچ چیز گرد وی آمده و از چیزی بچیزی نقل میکند تغیر

و محتاج بچیزی باشد فرمود که حضرت عزت چیزی نیافریده که محتاج بوده که اگر چنین بودی
روا بودی نقل و تحویل بآنچه آفریده زیرا که بوی محتاج بود اما خدای تعالی همیشه ثابت
بود و نه بچیزی که دلیل امکانست الا آنکه مخلوقات را نگاه میدارد و آفریده شده
بعضی در بعضی جای میکنند و بیرون می آید نقل و تحویل بر ایشان روا است و خدای عز و جل
بعلم احاطه همه کرده و نگاه میدارد بقدرت کامله خود و او در چیزی نرود و بیرون
نیاید و نگاه داشتن آن بر وی گران نیاید و عاجز نشود و هیچکس از خلق نداند که چگونه است
آن نگاه داشتن مگر خدای تعالی و بعضی را که اطلاع دهد بر آن از انبیا و اوصیا و خازنان
علم و حافظان دین علیهم السلام و فرمان او نافذ است و هر چه گفت بباش میباشد
بمشیت و اراده او و هیچ چیزی از مخلوقات بدو نزدیکتر از چیز دیگر نیست
و نه بعضی دورتر از بعضی فهم کردی یا عمران گفت بلی یا سیدی گواهی میدهم که معبود
بحق یکیست چنانچه تو وصف فرمودی و محمد بنده و رسول اوست بحق که بخلق
فرستاد پس روی بقبله آورد و سر بسجده نهاد و مسلمان شد اهل مجلس همه از کمال
علم و فصاحت وی حیران شدند و متحیر ماندند و گفتند که این فرزند رسول مهابت
و اعلم امت است و متفق ایشان و جمله نصاری و یهود که حاضر بودند گفتند که این
حضرت هر چه فرمود از علم مکنون و کتاب مخزون بود و علم او موروثی است
زیرا که از خاندان عصمت و طهارت است و همه مطلوم و معتقد او شدند و جمله
نصاری و یهود و صابئان مسلمان شدند بیمن علم آنحضرت و مامون از آن
مناظره پشیمان بود زیرا که در آن سبب شان و کمال و بزرگی وی شد نزد آنان
که معلوم نداشتند و شهادت آنحضرت در روز شنبه چهارم صفر بوده در سال
دویست و سیم از هجرت و قبر اطهرش در طوس است بقریه سناباد و عمر
شریفش پنجاه و پنج سال و کمتر از این نیز گفته‌اند والله اعلم و احکم باب یازدهم
در ذکر امام نهم ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است

بر دو فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد
اولاد آنحضرت ولادت با طهارتش در مدینه بود در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان
در سال صد و نود و پنجم از هجرت و نسب عالیش از روی اب و ام پدر بزرگوارش
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة و السلام و مادر ستوده اش سکینه با خیر
زنان که ام ولد بوده از اهل ماریه قبطیه و اسم پسندیده اش محمد و کنیتش ابو جعفر و لقبش
تقی و جواد و مرتضی و قانع و او اگرچه بسن صغیر بود لیکن در قدر رفیع القدر و کبیر بود و اولاد
آنحضرت چهار نفر دو پسر و دو دختر از پسران علی و موسی و از دختران فاطمه و امامه
فصل دوم در ذکر معجزات و وفات آنحضرت و معجزات وی بسیار است
معجزه اول روایت است از احمد حضرمی او گفت که چون ابو جعفر محمد بن علی
التقی پیغمبر را با پدر خود آمد ضعیفه دید که پیش گاو مرده نشسته و میگرید آنحضرت
فرمود که ای زن سبب گریه چیست گفت من ضعیفه ام بی نوا و بجز این گاو چیزی
دیگر نداشتم از متاع دنیا اکنون افتاده و مرده من عاجز گشته ام و فرو مانده فرمود
که من دعا کنم تا خدای تعالی این گاو را برای تو زنده کند گفت من نیز شکر حق جل
و علا بتقدیم رسانم و تا زنده باشم بر تو دعا کنم آنحضرت دو رکعت نماز بگذارد و دعا
و فرمود و پای مبارک بر گاو زد و فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی گاو برخواست زن
بانگ برداشت و گفت تو عیسی بن مریمی که مرده را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این
مگوی که ما بندگان شایسته حقیم و اولاد برگزیده رسولیم و این از عجایب ماست معجزه
دوم روایت است علی بن حمید از حلیمه که دختر امام موسی علیه السلام بود او گفت
که چون ولادت امام محمد تقی علیه السلام نزدیک شد امام رضا مرا و قابله را دعا کرد
و برادر خانه گرد و در آن را ببست و در میانه شب چراغ فرو نشست ما غمناک
شدیم از جهت فرو مردن چراغ در آن وقت که ابو جعفر از مادر متولد شد خانه از نور روی
او روشن شد بمادرش گفتم که حق سبحانه و تعالی ترا از چراغ بی نیاز کرد اینمدیرا
در طشت نهاد و نشست او دست بر صورت خود نهاد و بر تن وی چیزی میبود

مانند نور چون روز روشن شد امام رضا صلوات الله علیه فرزند خود آورد او را دیده
در گهواره بستند مرا گفت که ملازم مهد وی باش چون ان روز سیم شد چشم گشود
بر آسمان از پس و پیش و چپ و راست بنگرید آنگاه گفت که اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی رسوله
حلیمه گوید که من برخواستم ترسان و لرزان بخدمت امام رضا علیه التحیة و الثنا
رفتم و گفتم مر آنحضرت را که چیزی عجب مشاهده کردم فرمود که چه دیدی این قصه را
تا آخر گفتم آنحضرت تبسم فرمود و گفت ای حلیمه عجایب از و بسیار خواهی دید
معجزه سیم روایت کنند از زیاد بن شبیب او گفت که چون مامون خواست
که دختر خود ام الفضل را با ابو جعفر علیه السلام دهد عباسیان جمله نزد مامون رفتند
و او را از آن باز میداشتند او گفت من از برای آن اختیار وی میکنم که او با صغر سن
جامع فضایل است در حالت کودکی و این از جمله عجایبات است و من امیدوارم که بر
شما ظاهر شود آنچه من میگویم گفتند هر چند باشد که او کودک است او را معرفت
علم و فقاهت نیست اگر چه ترا با وی نظری هست ترا بشکفت آورده لیکن میباید
تا او معرفتی و فقاهتی حاصل کند بعد از آن هر چه رای و صلاح خودت باشد بدان
عمل فرما مامون گفت من او را از شما بهتر میشناسم اهل بیت را خصوصیتی
هست که از تعلم مستغنی میباشند ایشان کاملند و رعایا ناقص اگر شما میخواهید
امتحان کنید ایشان گفتند ما رضا این داریم و اگر علم و کمال وی را بدانیم سخن ترا قبول
میکنیم و الا نه پس مقرر بر آن شد که یحیی بن اکثم که قاضی و عالم آن زمان بود او را
بیارند و او چیزی چند از وی بپرسد مال بسیار بوی دادند و بمامون گفتند که از برای
این روزی اختیار کن که ما یحیی بن اکثم را حاضر کنیم پس روزی تعیین کردند چون
آن روز آمد مامون گفت تا از برای ابو جعفر مسندی ساختند مامون نشست
و امام محمد تقی علیه السلام را بیکجانب خود نشاندند و یحیی بن اکثم را برو نشاندند و حاضر
گردند آمد و بنشست مامون گفت دستوری از وی بخواه در پرسیدن مسایل

یحیی بن

یحیی بن اکثم گفت یا ابا جعفر فدایی تو گردم رخصت میفرمای که از تو مسئله بپرسم
فرمود که بپرس از هر چه میخواهی یحیی بن اکثم گفت چه میگویی در حق محرمی که صیدی را
بکشد آنحضرت فرمود که در حل کشت یا در حرم عالم بود یا جاهل بعمد کشت یا بخطا
محرم آزاد بود یا بنده کوچک بود صید یا بزرگ قاتل مصر بود بر آن یا پشیمان در
وقت رفتن بود یا آمدن صید از مرغان بود یا از وحوش صید بشب کشت
یا بروز احرام بعمره بسته بود یا بحج یحیی بن اکثم متعجب شد از علم وی و چنان است که چگونه
اهل مجلس را معلوم شد انقطاع و عجز وی مامون گفت ستایش مر خدا را برین نعمت
پس بعباسیان نگریست و گفت این ساعت تمام را معلوم شد آنچه من میگفتم درباره
وی چون قوم متفرق شدند بعضی از خواص ماندند مامون بابو جعفر علیه السلام گفت پس
نفس من فدای تو باد اگر تفصیل این فرمائی دور نباشد و ما را فایده باشد آنحضرت
فرمود که چون محرم صید برا کشت در حل و باشد آن صید از مرغان بزرگ بر وی گوسفند
لازم شود پس اگر کشتن او در حرم باشد جزای وی مضاعف گردد و اگر بچه مرغ بود در حل
بره لازم گردد که از شیر باز گرفته باشند و اگر در حرم کشت بره و قیمت بچه هر دو لازم
گردد و اگر شتر مرغ باشد شتر پنج ساله لازم شود و اگر آهو باشد گوسفندی لازم گردد
و اگر در حرم کشته باشد جزای وی مضاعف گردد و هدی کعبه باشد و هرگاه کشته
باشد محرم چیزی را که واجب کشته باشد بر وی هدی در دو احرام از برای حج بوده باشد
قربان کند او را بمنی و اگر احرام از برای عمره بوده باشد قربان کند او را بمکه و جزای
صید بر عالم و جاهل یکسان است و چون بعمد کشته باشد مر او را گناه حاصل گردد و در خطا
برداشته شود و چون قاتل آزاد بود کفارت بر نفس وی باشد و اگر بنده بود بر خواجه اش
لازم شود و بر کودک کفاره نباشد و بر بزرگ لازم بود و از نادم و پشیمان عقاب
آخرت ساقط گردد و از مصر ساقط نگردد مامون گفت نیکو فرمودی خدای تعالی
ترا مزد دهاد و اگر مصلحت بینی سوال کن یحیی را از مسئله چند همچنانکه او از تو سوال
کرد آنحضرت فرمود مر یحیی را که سوال کنم از تو گفت اختیار بدست تست که فدای تو

و اگر آن صید از وحوش باشد از خر وحشی گاوی لازم گردد ع

کردم پس اگر جواب مسئله دانم بگویم و الا مستفید شوم از تو آنحضرت فرمود که خبر ده مرا
از مردی که نظر کند بسوی زنی در اول روز و نظر او بر وی حرام باشد و چون روز بلند
گردد حلال شود مر او را و چون زوال شود حرام گردد بر وی و هرگاه وقت عصر شود حلال
گردد او را و هرگاه غروب کند حرام شود بر وی و چون وقت خفتن در آید حلال
شود بر وی و چون شب بنصف رسد حرام شود بر وی و چون صبح بر آید حلال
گردد بر وی یحیی بن اکثم گفت لا و الله من راه نمی برم بجواب این سوال پس اگر مصلحت
بینی افاده فرما از برای ما آنحضرت فرمود که کنیزکیست از شخصی که نظر کند بسوی او بیگانه
در اول روز پس نظر او بسوی او حرام است و چون روز بلند شد خرید او را از خواجه
اولش او حلال شد بر وی و چون پیشین شد آزاد کرد او را پس حرام شد بر وی و چون
وقت پسین در آمد او را خواست حلال شد بر وی و چون وقت شام شد ظهار کرد
او را پس حرام گشت بر وی و چون وقت خفتن شد کفارت داد او را پس حلال
شد و چون نیمه شب شد یک طلاق گفت او را پس حرام شد بر وی و چون صبح شد
رجوع کرد بر وی پس حلال شد بر وی آنگاه مامون آفرین گفت بر وی معجزه چهارم
روایت کنند محمد بن علا از یحیی بن اکثم او گفت بعد از آنکه قصه تمام کردم و چند بار با ابو جعفر
علیه السلام مناظره کردم و هدیه چند بوی فرستادم و دایم از علوم آل محمد صلوات
الله علیهم از وی میپرسیدم میفرمود که من جواب این مسایل بتو میگویم بشرط آنکه بپوشیده
داری تا من زنده باشم و بعد از فوت من خود دانی گوید روزی در مدینه در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله رفتم تا زیارت روضه کنم ابو جعفر را علیه السلام دیدم که
طواف قبر آنحضرت میکرد مسئله چند از وی پرسیدم و جواب شنیدم گفتم مسئله
میخواهم که از تو بپرسم شرم میدارم فرمود ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سوال کنی
میخواهی که بپرسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم فرمود که من امامم گفتم
بچه علامت عصای در دست داشت عصا باواز آمد و گفت مولای من این است
امام زمان است و حجت حضرت منان معجزه پنجم روایت کنند از علی بن خالد

او گفت

او گفت که من بسر من رای رفته بودم شنیدم که میگفتند در آنجا شخصی محبوس است
و او را از شام آورده اند جماعتی میگفتند که او دعوی نبوت میکند بدر زندان رفتم
و چیزی بزندانبانان دادم و به پیش وی رفتم و صحبت داشتم او را مردی عاقل و بزرگ
و زیرک یافتم گفتم چه حال است گفت من مردی ام از اهل شام عبادت میکردم در موضعی
که سر امام حسین را علیه السلام در آنجا نهاده بودند شبی در محراب نشسته بودم و بذکر
حق سبحانه و تعالی اشتغال داشتم شخصی را دیدم که پیش من ایستاده و مرا میگوید
که برخیز و با من بیا برخواستم و با وی رفتم ساعتی گذشت خود را در مسجدی دیدم
و آن مسجد کوفه بود گفت میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه ایستاد و نماز
گذارد و من نیز با وی نماز گذاردم پس بیرون آمدیم و گامی چند رفتیم خود را در مکه
دیدیم طواف خانه کردیم بعد از آن گامی چند برداشتیم من خود را در موضع خود
دیدم در شام و آن شخص از من غایب شد من متحیر ماندم سال دیگر همین شخص را
دیدم بهمان کیفیتی که در سال گذشته با من کرده بود تا آخر بعد از آن مرا بموضع خود را
در شام دیدم گفتم بحق الهی که ترا این قدر و منزلت داده بگوی که تو کیستی گفت
محمد بن علی بن موسی الکاظم این خبر بمحمد بن عبد الملک زیاد رسید مرا بگرفت
و غل بگردن نهاده بعراق فرستاد و مرا اینجا آوردند و او آوازه انداختند که
او دعوی نبوت کرده گفتم من قصه بنویسم از برای تو بمحمد بن عبد الملک فرستم
که بنویس من آن قصه را نوشتم بمحمد بن عبد الملک و از حال او اعلام کردم
او بر پشت کتابت من نوشت که او را بگوی که با آنکس بگوید که ترا از شام
بکوفه برد و از کوفه بمکه و از مکه بشام آورد در یک شب تا ترا ازین حبس بیرون
آورد من غمناک و دلتنگ شدم بنزد وی نرفتم و روز دیگر رفتم تا حال او معلوم
کنم چون بدر حبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا از سواران و موکلان که با صاحب
زندان گفت و شنید داشتند گفتم چه بوده است شما را گفتند آن شخص
که دعوی نبوت میکرد گریخته و بندها که داشته کسی ندانسته که بکجا رفته و چون

رفت علی بن خالد گوید که من زیدی بودم چون این حال را دیدم دانستم که این معجزهٔ
ابو جعفر است علیه السلام که او را از بند بیرون کرده و من بدین جهت امامی شدم معجزه
ششم روایتست از ریان بن شبیب که گفت که ابو جعفر علیه السلام در بغداد
بود و از بغداد میخواست که بمدینه رود با جمیع اهل خود که آن ام الفضل بود دختر مأمون
چون بشارع کوفه رسید و خلق بسیار با وی بودند که بمشایعت آنحضرت بیرون
رفته بودند نزدیک بسرای مسیب آفتاب فرو رفت و آنحضرت فرود آمد و بمسجد
در شد و در میان مسجد درخت کناری بود که بار آور نشده بود کوزهٔ آب طلبید و در بیخ
درخت ریخت و بنماز مشغول شد و مردم در عقب وی نماز گذاردند در رکعت
اول الحمد و اذا جاء نصر الله خواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و پیش
از رکوع قنوت خواند و نماز تمام کرد و سلام باز داد و زمانی توقف کرد پس برخاست
و چهار رکعت نماز نافله گذارد و دعا و تعقیب خواند و سجدهٔ شکر بجای آورد
آنگاه برخواست و پیش درخت کنار رفت دیدند که بار آور شده و کنار بسیار
آورده تعجب ماندند و از آن خوردند کنار بغایت شیرین و بی لذت که استخوان
نداشت آنگاه خلق را وداع فرمود و ایشان دست و پای آنحضرت را بوسه
دادند و روانه شدند معجزه هفتم روایتست از ابراهیم بن محمد همدانی
او گفت ابو جعفر صلوات الله علیه نامه نوشت بمن و در نامه فرمود که آنرا مکشا
مگر بعد از مردن یحیی بن عمران گفت نامه دو سال پیش من بود آنروز که یحیی بن
عمران وفات کرد سر نامه گشودم نوشته بود که قیام نما بدانچه یحیی
قیام مینمود محمد بن عیسی و یحیی و اسحق پسران سلیمان بن داود گفتند
که ابراهیم بن محمد این نامه را بر ما خواند آنروز بود که یحیی مرده بود و آنچنان
بود که آنحضرت فرموده بود بی زیاده و نقصان ابراهیم بن محمد گفت که من
از مرگ نمیترسم که ما دام که یحیی پسر عمران زنده است معجزه هشتم روایتست
از امیه بن علی گفت که من بمدینه بودم و هر روز بخدمت امام محمد تقی صلوات

الله علیه

الله علیه میرفتم و در آن وقت امام رضا علیه السلام در خراسان بود خویشان
و عمان امام رضا علیه التحیة و الثنا نزد وی می آمدند روزی که آمده بودند وقتی که
بیرون میرفتند کنیزک را طلبید و گفت که ایشانرا بگوی که کار سازی ماتم کنند
ایشان نیز پرسیدند که ماتم کیست روز دیگر که نزد وی رفتند دیدند که او نیز جامه
تعزیت پوشیده و پرسیدند که این ماتم کیست فرمود که ماتم بهترین آنهای که در
زمین اند بعد از چند روز خبر فوت امام رضا علیه السلام رسید آنحضرت در آن روز
وفات یافته بود که ابو جعفر علیه السلام جامهٔ تعزیت پوشیده بود معجزه نهم
روایت کند محمد بن ابی القاسم و او از کثیر اهل مدینه که امام رضا علیه السلام نامه نوشته
بود که چیزی چند برای وی بفرستند چون آنرا بردند بعد از چند روز ابو جعفر علیه
السلام کس فرستاد و ایشانرا باز گردانید و ندانستند که سبب چیست
چون خبر رحلت امام رضا علیه السلام رسید معلوم کردند که آنحضرت در آن روز
وفات یافته بود که ابو جعفر علیه السلام فرموده بود که باز گردانید ایشانرا
دهم روایت کند محمد بن ابی القاسم که من از پدر خود شنیدم که او گفت
که روزی در مدینه طعامی آوردند پیش آنحضرت فرمود که مخورید گفتم که غیب شما آمده
فرمود که خباز را بیارید آوردند فرمود که ترا گفت که مرا زهر ده گفت نفس من
فدای تو باد فلانکس پس بفرمود تا طعام را بر داشتند و طعام دیگر آوردند
یازدهم همچنین محمد بن ابی القاسم روایت کند که قومی از اهل مدینه مرا خبر
دادند که ایشان تردد میکردند نزد آنحضرت و او در کوشک احمد بن یوسف فرود
آمده بود گفتند یا ابا جعفر ترتیب راه ساخته ایم و همه روزه غم آن داریم آنحضرت
فرمود که شما بیرون روید تا آب بدستها بگیرید از زمین در راهگذر دیدند ایشان
متحیر ماندند و حال چنان شد که آنحضرت فرموده بود که از آنجا بیرون نیامدند تا بدستها
آب از آنجا برگرفتند معجزه دوازدهم روایت کند محمد از پدر خود ابی القاسم که قومی
از اهل مدینه بیرون رفتند در آن وقت که مأمون ابو جعفر را طلبیده بود و ایشان

که من از محمد بن الفرج شنیدم
که او گفت

همراه شدند گویند که وقتی که میرفتیم در کرمانی افتادیم که در آن نه آب بود و نه حوضی
و نه برکه و همه تشنه شدیم آنحضرت بغلام خود گفت که ذنب اسب مرا به بند مردم
تعجب میکردند و بعضی استهزا مینمودند که درین هوای بی آب مگر سراب نظر
وی در آمده بمقدار دو میل که رفتند آبی دیدند که از جوی بالا آمده و بیشتر آن
دشت را فرو گرفته تمام آن مردم حیران ماندند و دمهای اسبان بر بستند
تا از آن بگذشتند معجزه سیزدهم حسن بن ابی عثمان همدانی گوید که جماعتی
از اصحاب ما از اهل ری بخدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتند و زیدی با ایشان
بود و کس او را ندانست از آنحضرت مسئله چند پرسید غلام را گفت بیا و این
زیدی را از خانه بیرون بر زیدی گفت گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد بنده
و رسول اوست و تو امام و حجت خدائی معجزه چهاردهم روایت عباس بن
سندی بن بکر که بابا جعفر علیه السلام گفتم که عمم رنجور است و از باد زحمت میکشد
فرمود که او را پیش من بیار او را نزد آنحضرت بردم فرمود که از چه جا رنجی گفت
از درد زانو دست مبارک از بالای جامه بر زانوی او کشید دیگر آن زحمت
ندید بفرمان خدای عز و جل و ببرکت امام علیه السلام صحت کلی یافت معجزه
پانزدهم روایت یوسف بن زیاد از حسن بن علی که او گفت نزد امام محمد تقی علیه
السلام رفت و گفت یابن رسول الله پدرم وفات یافته و او را دو هزار دینار
طلا بود ندانم که کجا نهاده و فرزندان و عیال بسیار دارم و از نوای شما ام گفت
چون نماز خفتن گذاری صد بار صلوات بر رسول و آلش فرست که پدرت
ترا خبر دار کند که مال کجاست آنمرد بعد از نماز خفتن صد بار درود و صلوات بر مصطفی
و آلش فرستاد چون خواب کرد پدر را در واقعه دید که مال در فلان موضع نهاده
برو و بردار رفت و برداشت و دیگر در واقعه با پدر گفت که اگر چه آنحضرت گفت
که مال کجاست لیکن ترا این عمل فرمود تا تو کان تقرب او را بدانی و یقین تو زیاده
کرد داو بخدمت آنحضرت آمد و آن احوال را باز گفت و گفت ستایش مر خدای را

که ترا برگزیند

که ترا برگزید و پیشوای خلق کرد و دیدهای دین کور باد که ایمان بخاندان شما نداشته باشند
معجزه شانزدهم صالح بن عطیه گوید که چون بحج میرفتیم در راه بشرف خدمت آنحضرت
مشرف شدم و از تنهائی شکایت میکردم فرمود که از حرم بیرون مروی تا کنیزی بخری و خدای
تعالی ترا پسری دهد از وی من بعد از آن پیش نخاس رفتم و کنیزکی خریدم و پسرم محمد از وی بوجود
آمد الحمد لله آنچنانکه امام فرموده بود معجزه هفدهم عمران بن محمد اشعری گوید که بخدمت امام محمد
تقی علیه السلام رفتم بعد از آنکه از دیگر حاجات خود گفتم والدهٔ حسن سلام میرساند
والتماس جامهٔ مستعمل از حضرت تو از برای کفن خود نمود فرمود که ای عمران او از آن مستغنی گشت
بیرون آمدم و ندانستم که معنی کلام آنحضرت چیست تا خبر یافتم که در آن وقت که من طلب کفن
از آنحضرت میکردم او وفات یافته بود معجزه هجدهم ابن ارومه گوید که معتصم عباسی
جمعی از نزدیکان خود مقرر داشته بود که خطهای چند بنام امام علیه السلام بنویسند به دروغ
که او داعیه دارد که خروج کند پس ایشان آن نوشتهٔ آنحضرت را حاضر کردند و آن
خطها را بیرون آورده گفتند که ما این خطها را از غلامان تو فرا گرفته ایم آنحضرت
دستهای دعا بر داشت و گفت بار خدایا تو میدانی که حال چیست ایشانرا بدین دروغ
بگیر فی الحال غرفه بلرزه در آمد بمرتبه که بیم هلاک بود ایشان بفغان آمدند و گفتند
یا ابا جعفر دعا فرما تا این ساکن شود فرمود که از دروغ توبه کنید تا ساکن شود گفتند
الامان توبه کردیم دیگر دعا فرمود غرفه ساکن شد آنحضرت برخواست و از آنجا بیرون
آمد آنگاه معتصم گفت دیدید که جوان چه معجزه نمود اگر خطا دیگر دعا میکرد بیم هلاک بود
اندیشه می باید کرد در قتل او معجزه نوزدهم محمد بن میمون گفت که من در مکه
بخدمت امام رضا علیه السلام بودم پیش از آنکه بخراسان فرماید گفتم میخواهم که بمدینه
روم اگر چیزی مینویسی بابی جعفر علیه السلام من بوی میرسانم تبسمی فرمود و نامه نوشت
و بوی داد او گوید که من نامه بستدم و روانه شدم و در آن راه بجهت رمدی چشمهای
من پوشیده شد و چون بمدینه رسیدم رفتم به وثاق امام رضا علیه السلام با خادمی
که مملوک من بود اجازت خواستم و باندرون رفتم امام محمد تقی علیه السلام در گهواره

بود سلام کردم نوبی جواب داد خادم آنحضرت را از مهد بیرون آورد و نامه ازو
خود بستد و بلوفق خادم داد و فرمود سر نامه را بکشا چون کشود بر پیش وی بداشت
و سراپای آن نظر فرمود آنگاه فرمود ای محمد چشم ترا چه رسید گفتم یابن رسول الله
چشمم درد کرد و روشنایی وی زایل شد گفت نزدیک من آی پیش طلبید و انگشت مبارک را
بر چشم من کشید بینا گشتم آنگاه پای وی بوسیدم و بیرون آمدم با چشم بینا معجزه
آنحضرت که در کودکی بنمود در آن حال نامه چو بزرگوار را از سر تا پا مطالعه فرمود این
محل تعجب من شده در یقینم افزود **معجزه** سیم اسمعیل بن عیاش هاشمی گوید که
روز عیدی بخدمت ابو جعفر علیه السلام رفتم و از تنگی شکایت کردم دست
مبارک در زیر خاک کرد و از میان سبیکه بیرون آورد و بدست من داد بردم
و کشیدم شانزده مثقال زر سرخ بود آنرا در ضروریات خود خرج کردم و معجزات
آنحضرت بسیار است باین قدر اختصار رفت و وفات آنحضرت در روز سه
شنبه آخر ذی قعده بود در سال دویست و بیستم از هجرت و عمر گرامیش بیست و
پنج سال بود و آنحضرت را دفن کردند بمقابر قریش در بغداد در عقب جد بزرگوارش
امام موسی کاظم علیهما الصلوة والسلام **باب دوازدهم** در ذکر امام
دهم ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب الصلوات والسلام علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر دو فصل
فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد
آنحضرت ولادت با سعادتش در مدینه بوده در روز سه شنبه نیمه ماه ذی الحجه در سال
دویست و دوازدهم از هجرت بقول اصح و پدر عالیمقدارش ابو جعفر محمد بن علی الرضا است
علیهما و مادر ستوده اش سمانه که ام ولد بوده و نام بلندش علی و کنیتش ابو الحسن و لقبش
هادی و ناصح و متوکل و فتاح و نقی و مرتضی و اولاد آنحضرت چهار بوده اند سه پسر
و یک دختر اما پسران ابو محمد الحسن که امام بود و محمد و جعفر و دختر عایشه نام **فصل**
دوم در ذکر معجزات و وفات امام علی نقی علیه السلام و آن بیست و یک معجزه است

معجزه اول روایت محمد بن حسن از ابراهیم بن بطون و او از پدرش گفت در بار
بودم که من حاجب متوکل بودم و غلامان چندی که برای وی ایستاده بودند مرا فرمود که حفظ
ایشان و امور ضروریه ایشان را ایستادگی نمایم روزی نزد پیش وی ایستاده بودم
که امام علی نقی علیه السلام بنزد وی آمد چون آنحضرت بنشست متوکل فرمود که غلامان را
بیرون آر از مقام خودشان بیرون آوردم چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجده
تعظیم وی کردند و دست و پای وی را بوسیدند آنحضرت ایشان را بایستادن فرمود
متوکل را حرکت برخواستن نماند بعد از رفتن آنحضرت آنحضرت ز ما بخشت
و بعد از آن بیرون فرمود متوکل گفت یابن بطون این چه بود که این غلامان کردند
گفتم والله که نمیدانم از ایشان بپرس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان
گفتند که این مردیست که هر سال چند بار نزد ما می آید و ما را علم دین می آموزاند و او وصی
پیغمبر آخر الزمانست و ما از وی بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است
چون کلام غلامان بآخر رسید بمن امر کرد که ایشان را بکش من کشتم ایشان را و دفن
کردم چون شب در آمد گفتم که بخدمت امام علیه السلام بروم بر خواستم و بخدمت
وی شتافتم تا آنحال را بوی عرض کنم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یابن بطون
امام علیه السلام ترا طلبید با خادم باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود فرمود یابن
بطون حال غلامان چیست گفتم همه را کشتم فرمود که همه را کشتی گفتم بلی والله فرمود
میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی لیکن من ایشان را کشته ام و دفن کرده ام آنحضرت
اشارت فرمود مرا که باندرون پرده رو تا حال ایشان را دریابی باندرون رفتم دیدم
که همه نشسته اند و میوه میخورند **معجزه** دوم یحیی بن هرثمه گوید که من در خدمت
ابو الحسن امام علی نقی علیه السلام از مدینه بسامره میرفتیم در زمان متوکل در راه
تشنگی سخت بر ما غلبه کرد گفتیم یابن رسول الله تشنگی بر ما غلبه کرده فرمود که این زمان
باب شیرین میرسیم اندکی که رفتیم درختی دیدیم در زیر وی چشمه آب سرد خوشی
جاری بود آنجا فرود آمدیم و سیراب گشتیم و دواب را آب دادیم و مشکها پر کردیم و روان

شدیم و من شمشیری بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم یاد
من آمد شمشیر را در سر چشمه فراموش کرده ام بغلام گفتم باز گرد و شمشیر مرا که در فلان درخت
آویخته بودم بیار غلام با خسته بدانجا رفت و شمشیر بر گرفته آمد بی درختان و از آن گفتم
تراچه بوده گفت من آنجا رسیدم نه چشمه دیدم و نه درخت شمشیر را در هوا دیدم
ایستاده معلق من این حال را با آنحضرت باز گفتم فرمود سوگند میدهد که این را بدیگری نگویم
مگر بشیعه موالی **معجزه سیم** ابو هاشم جعفری گوید که قومی را دیدیم که از مدینه بسامره
می آمدند و امام علی نقی علیه السلام باستقبال ایشان بیرون فرموده بود چون آن
حضرت بایشان رسید از برای آنحضرت غاشیه زین بگسترانیدند آنحضرت
بر آنجا بنشست و از ایشان احوال میپرسید و من نیز فرود آمدم و در پیش آنحضرت
بنشستم با من سخن آغاز کرد و من از دست تنگی و محنت روزگار و ناسازگاری
زمانه شکایتی کردم فرمود مرا که غم مخور که من این رنجها از تو زایل کردانم دست
مبارک در میان ریگ و سنگ کرد و مشتی از آن بمن داد و فرمود که مرا
اینقدر کفایت باشد گفتم یا مولای من این سنگ ریزه بکجا برم و مرا چه کار آید
فرمود که یا ابا هاشم این را پنهان دار که آن ریز سنگ ریزه است من آنرا
نگاه میداشتم و باز کرد دیدم بعد از زمانی نظر بر آن کردم دیدم که زر سرخ است
و چون آتش میدرخشید زرگری بردم و آنرا بگداز آور و گفت من از این بهتر زری
یکدانه ندیده ام و آنقدر مدتی مرا کفایت بود **معجزه** چهارم ابو هاشم گوید
که سالی بحج میرفتیم چون بمدینه رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت باستقبال فرمودند
بر وی سلام کردم و جواب شنیدم فرمود اگر میخواهی یابن بیا رفتیم در خدمت آن
حضرت تا بصحرای رسیدیم نظر کرد بغلامی که همراه بود و فرمود که برو و احوال
کن که نزدیک است بغلام رفت پس فرمود مرا که فرود آی فرود آمدیم و زیست
من چنان بود که از آنحضرت چیزی بخواهم شرم میداشتم و در آن فکر بودم که آن
حضرت بمن نگاه کرد و تبسمی فرمود گفت یا با هاشم فکر آن مسکینی که از من چیزی بخواهی

وشرم میکنی گفتم بلی اگر چنین است که دست تنگی و شرم مانع من میشود تا زبانه که در دست
داشت بر زمین کشید و نقش انگشتر سلیمان بر آن زمین نقش کرد و در اول نوشته
بود که بستان و در آخر انکه پنهان دار پس تا زبانه از زمین برداشت و بمن داد
آن سبیکه بود که بقیمت چهار صد دینار نقره صافی بود گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته
معجزه پنجم ابو هاشم گوید که در خدمت آنحضرت نشسته بودم بامن سخن کرد بزبان
هندی نتوانستم که جواب وی دهم و نیز ندانستم که چه فرمود فرمود مرا که یا ابا هاشم
خواهی که ترا از زبانها بیاموزانم گفتم چگونه نیاموزم در کوزه پیش وی نهاده بود پر از سنگ
ریزه سنگی از آن بر گرفت و لحظه در دهان نهاد آنگاه بیرون آورد و بمن داد گفت
در دهان نه آنرا در دهان نهادم و از آنجا بیرون آمدم گویا گشتم بهفتاد و دو زبان
اول زبان هندی را نیز دانستم شیعیان از من می پرسیدند که این زبانها از کجا یاد
گرفته گفتم از معجزه امام علی نقی علیه السلام رفتم بمدینه فرمود که چه خبر داری از واثق
گفتم نفس من فدای تو باد من که بیرون آمدم او بسلامت بود ده روز است که از وی
جدا شده ام فرمود که مردم میگویند که او مرده و مرا معلوم شد که از خود میگویند پس فرمود
که حال جعفر چیست گفتم محبوس است برحالت بد فرمود که این است عثمان ازان و بیت
یعنی زمان حکومت وی دیگر رسید که این زیاد و چه میکنند گفتم بر سر مردم حاکم است
فرمود که آن شوم است بروی آنگاه خاموش شد پس فرمود که واثق مرد و جعفر
متوکل با مارست نشست ابن زیاد را کشتند گفتم چه وقت بود فرمود که بشش
روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی چون باز گردیدم حال آنچنان بود که آنحضرت فرموده
بود یقین من زیاده شد و آن احوال را با شیعیان باز گفتم **معجزه**
ششم محمد بن فرج رجحی روایت که امام علی نقی علیه السلام نامه نوشت
بمن که یا محمد مال خود را پنهان کن و بر حذر باش من ندانستم که این سخن را از برای
چه فرموده و ازین چه میخواهد که ناگاه رسولی آمد و مرا بند آهنین بر پای نهاد و از وطن
ببرد و جمله املاک مرا موقوف کردند مدت هشت سال در زندان ماندم پس از آن

امام نامه بمن نوشته و من محبوس بودم این امر عجیبست بعد از چند روز بند از من برداشتند و مرا از حبس بیرون آوردند من چیزی نوشتم بوی تا دعا کند که املاک مرا باز دهند جواب نوشت که اندوهناک مباش که املاک تو بتو باز دهند و اگر ندهند ترا زیان ندارد

که با وجود رعایت خبر این فروده باشد که معجزات اند آنحضرت این نامه بمن نوشته

محمد بن علی نوفلی گوید که چون محمد بن فرج را بسامره آوردند فرمان رسید که املاک وی را باو باز دهند فرمان بوی نرسیده بود که وفات یافت معجزه هفتم روایت ابو یعقوب که امام علی نقی علیه السلام را دیدم که با محمد بن خضیب میرفت سواره و آن حضرت آهسته میراند ابن خضیب گفت که نفس من فدای تو باد این را بر آن فرمود که تو محققی در بند و زنان بعد از چهار روز بند بر پای او نهادند و بعد از چند روز او را کشتند معجزه هشتم روایت کرده اند از حسن بن محمد جمهور گفت که مرا دوستی بود که او معلم پسر بغا بود روزی که از سرای او باز گردیده بود گفت که امام را علیه السلام حبس کردند و او را باکراه بدست من دادند فرمود که من نزد خدای تعالی گرامی تر باشم از ناقه صالح و این آیت را خواند که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب این سخن را آهسته گفت و آیت نیز آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد فرمود که خدای تعالی وعیدی فرموده بعد از سه روز بنگر که چه خواهد شد روز دیگر او را هلاک کردند و روز سیم جماعت او را بکشتند و بسر رفتن منتصر با مارت نشست معجزه نهم سعد بن سهل بصری معروف بملاح گوید که یکی را از حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را در آنجا طلبیده بودند آنحضرت آنجا حاضر شد و حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان که آنحضرت را تعظیم نمینمود و بازی میکرد و میخندید بعد از آنحضرت روی بوی کرد و فرمود که ای بدر زمانی میخندی و از ذکر خدای تعالی غافلی و حال آنکه تو بعد از سه روز دیگر از اهل گورستانی سعد گفت طعام خوردیم و از آنجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان رنجور شد و در بامداد روز سیم مرد و پیشینش دفن کردند معجزه دهم هم سعد روایت کند که امام را علیه السلام در سامره

یکروزی

یکروزی بطعامی طلبیدند من در خدمت وی بودم چون حاضر شدیم مردی جامه تعظیم آنحضرت نمیکرد و او را آنکبیر و وقاری نمی نهاد آنحضرت فرمود که او از این طعام نخورد و خبر بعضی از اهل وی بوی رسد که عیش بر مذاق او تلخ گردد چون طعام آوردند مرد گفت بعد از این خبر نخواهد بود و سخن وی راست نخواهد شد دست شست و خواست که بطعام در آید کند غلامش در آمد و میگریست گفت سبب گریه چیست ترا گفت بشتاب که مادرت از بام افتاده در حالت نزع است و او از طعام هیچ نخورد و سراسیمه برخواست و بیرون رفت جعفر گوید که من در امامت آنحضرت شک داشتم چون این را دیدم مرا یقین شد که او امام بر حق است معجزه یازدهم ابن یعقوب گوید که محمد بن فرج را بسامره بردند در نماز شام پیش از مرگ وی آنحضرت او را دیده در وی نظر میکرد ابن یعقوب گوید که بمن گفت که تو یک وفات ولیست روز دیگر محمد بن فرج رنجور شد من بعیادت وی رفتم گفت که ابو الحسن امام علی نقی علیه السلام جامه پیچیده بمن فرستاده و بمن نموده که وقت وفات تست و جامه را در زیر سر خود نهاده داشتاد و در آن چند روز وفات یافت آن جامه را کفن وی کردند معجزه دوازدهم روایت کرده اند از منتصر بن متوکل او گفت که پدرم در باغی که داشت پاره از مورد که کاشته بود چون آن بر آمد و بلند شد و شاخها بر آورد در آن موضع فرشی انداختند و پدرم نشست و من پیش وی ایستاده بودم بمن گفت که برو پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی علیه السلام و از وی بپرس که سبب چیست که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده چه اوی گوید که من غیب میدانم من گفتم او این دعوی نمیکند که من غیب میدانم لیکن اگر خواهی تو او را امتحان کن روز دیگر منتصر آمد بخدمت آنحضرت و حال را بوی عرض کرد فرمود که برو نزد آن بوته که زرد شده از مورد آنرا بر کن که کله آدمی پوسیده در زیر آن خواهی یافت و آن مورد از بهر آن کله زرد شده رفتم و آنرا کندم کله پوسیده یافتم چنانکه آنحضرت فرموده بود و بعد از آن پدرم گفت بمن که این سخن را بکسی مگوی معجزه

سیزدهم ابو هاشم جعفری گوید که در آن وقت که بغا آمده بود بمدینه برای طلب امام علیه السلام گفت بمن که بیا تا بیرون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بر ما بگذشت آنحضرت بزبان ترکی با وی سخن گفت آن ترک فرود آمد و بوسه بر سم اسب آنحضرت داد گوید که من باز پس ایستادم و از ترک پرسیدم که چه گفت بزبان ترکی بتو گفتا این مرد پیغمبر است گفتم وی پیغمبر نیست لیکن از فرزندان پیغمبر آخر الزمانست و از دوستان خالق منانست این جوان و وارث علوم پیغمبر ترک گفت من چیزی عجیب از وی شنیدم که از آن تعجب کردم و امر عجب آنست که مرا در کودکی نامی کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بر آن اطلاع نداشت مگر اندکی که در حال کودکی مرا بآن نام میخواندند و تا این زمان کسی نمیدانست و مرا بآن نام خواند پس معلوم شد که از خواص است معجزه چهاردهم روایتست از حسن بن جمهور گفت از سعید حاجب شنیدم که میگفت که من پیش علی بن صالح رفتم گفتم یا ابا عثمان من نیز از اصحاب تو شده ام یعنی امامی مذهب گفت بیهات گفتم والله گفت مثل چه بود گفتم متوکل مرا فرستاد که بروم و احوال علی بن محمد النقی را علیه الصلوة والسلام بدانم چون رفتم در نماز بود ایستادم تا از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارک بطرف اوردو فرمود که ای سعید متوکل دست از من نمیدارد تا او را پاره پاره کنند مرا گفت که برو و بدست مبارک اشارت کرد من ترسان و لرزان بیرون آمدم تا بنزد متوکل روم فغان و نوحه و گریه بگوش من رسید پرسیدم که چه حالست گفتند متوکل را کشتند آنزمان مرا یقین شد که او امام است از جهت امامی شدم و ترک مذهب باطل کردم معجزه پانزدهم عبد الله بن طاهر گوید که متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم عزم بغداد کردم و بامام علیه السلام نوشتم و دستوری خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز دیگر فتح توانند و چیز پیدا شود جواب نامه آنحضرت را فراموش کردم من بصید رفتم و براه مطره کردیدم اندکی که رفتم فرود آمدم و خاصان من با من فرود آمدند ناگاه نگاه کردم صد سوار دیدم

که آمدند

که آمدند و صد دیگر از عقب ایشان در رسیدند و گفتند منتصر ترا طلب کرده گفتم برای چه طلبیده گفتند متوکل را کشتند و بر منتصر بیعت کردند و احمد بن خضیب را وزارت دادند معجزه شانزدهم صالح بن سعید گوید که من بخدمت امام علی نقی علیه السلام رسیدم آنروز که آنحضرت را بر خان صعالیک فرود آورده بودند در سامره و آن خانی بود که فقیران و مفلوکان فرود می آمدند گفتم فدای تو گردم این طایفه در همه چیز نقص شان تو میخواهند تا غایتی که ترا در خان صعالیک فرود آورده اند فرمود که بدینجا بنگر ای ابن سعید و بدست مبارک اشارت کرد نگاه کردم مرغزارها دیدم با آبهای روان و گلشنهای دلکش و منزلهای بغایت خوش و ولدان که گوییا مروارید غلطانند چشم من خیره شد و حیران ماندم امام علیه السلام فرمود که ای صالح هر کجا که ما باشیم این منازل نزدیک برای ما مرتب میباشند و ما را بر آن جای برند و تو چنین می پنداری که ما را در خان صعالیک فرود آورده اند که دشمنان منزلت ما را نزد حضرت عزت دانشمندی بر ما پوشیده نگردانند و اگر چه نزد بعضی معلوم هست اما از عناد آنرا می پوشند و در هلاک ما میکوشند لیکن جزا و عقوبت آن خواهند کشید و زهره و بال و نکال آنرا خواهند چشید معجزه هفدهم حسن اشتر علوی گوید که من و پدرم بر در خانه متوکل بودیم جماعتی از اشراف طالبی و عباسی و جعفری حاضر بودند ناگاه امام علی نقی صلوات الله علیه پیدا شد حاضران پیش رفتند و وی را تعظیم کردند او سواره و ایشان پیاده در خدمت وی رفتند تا بدر دولت رسید آنگاه بعضی با بعضی گفتند چه لازم هست که این مقدار تعظیم وی باید کرد او از ما بزرگتر نیست نه بشرف و نه بمال و نه بفضل و کمال پس برای چه در پهلوی وی باید دوید گفتند بعد از آن با وی این احترام نکنیم ابو هاشم گفت والله که او را به بینید این احترام خواهید کرد بی اختیار از مهابت او و این او را هویدا و فرود است در این سخن بودند که آنحضرت بیرون فرمود با جلالت و کیاست جمله اشراف بپای خواستند در پیش و پس وی میدویدند و مرحبا میگفتند و خود راه را نظر او

همقداری یافتند ابو هاشم گفت نه شما دعوی کردید که احترام وی نکنید گفتند
چون او را می بینیم با آن مهابت و جلالت بی اختیار میشویم در تعظیم هر عزیز خدا را
ذلیل نتوان ساخت **معجزه** هجدهم حسن بن علی گوید که شخصی نزد امام علی نقی
علیه السلام آمد میلرزید و میگریست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن و گریه چیست
گفت یا ابن رسول الله بواسطه دوستی تو والی پسرم را گرفته و بدست فلان
حاجب داده که او را ببرد و از فلان کوه بزیر اندازد و هم آنجا در خاک کند من چه
چاره کنم آنحضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه پدر مهربان از فرزند بپسندد فرمود
که برو فردا نماز شام فرزندت پیش تو بیاید خندان و شادان و عجایبی که دیده
بتو باز گوید او تسلی شده رفت چون شام شد در روز دیگر دید که پسرش آمد
شادان و نازان گفت مرا خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا برد که
از فلان کوه بیندازد چون بآنجا رسیدیم خواست که آنجا خواب کند و روز دیگر
مرا بیندازد دو تری از برای من کنده بودند و من میگریستم دو کس موکل بودند که مرا
نگاه میداشتند ناگاه ده تن را دیدم که آمدند با صورتهای نیکو و جامهای پاکیزه و بویهای
خوش موکلان ایشان را نمی دیدند گفت ترا چیست و این چه گریه و بیقراریست
حال خود را گفتم از کوه انداختن و دفن کردن ایشان گفتند تو غم مخور که ما حاجب
بجای تو از کوه می پرانیم بشرط آنکه بروی و بخدمت روضه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجب را گرفته کشان کشان
ببالای کوه بردند او فریاد میکرد و موکلان نمی شنیدند تا ببالای کوه رسیدند ایشان
حاجب را از آن کوه انداختند پیش از آنکه بزمین برسد پاره پاره شد موکلان
چون آن زاویه دیدند فغان کنان از صدمه آن گریختند و آن ده تن مرا برداشته به پیش
تو آوردند و اکنون ایستاده اند و انتظار دارند که مرا با خود ببرند بمدینه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برسانند برای خدمت تربت آنحضرت و او با ایشان رفت
پدرش روز دیگر بخدمت امام علیه السلام آمد و احوال پسر عرض کرد در حال خبر افتاد

که حاجب را از کوه انداختند و پسر کرامت آنحضرت را آنجا تمام مشهود و در بیشتر
پسر کرم آنچه ایشان ظاهر شدند ما میدانیم چه که هر که تو را بدین خاندان کند هر گز او را مکروهی
رسد نه در دینی و نه در عقبی و السلام علی من اتبع الهدی **معجزه** نوزدهم ابو هاشم
عبد الله بن عبد الرحمن صالحی گوید که ابو هاشم جعفری بخدمت حضرت امام علی نقی صلوات
الله علیه میگفت که چون من از خدمت تو ببغداد میروم عیش بر من تلخ میکند و از شتاب
تو دعا کن که حق سبحانه و تعالی مرا اسبی راهوار دهد که اسب من ضعیفست و بدین سبب
نمیتوانم بخدمت تو آمدن چه در سر ره هم رفتن و باز گشتن در راه دور آنحضرت دعا
فرمود و گفت بار خدایا او را و اسب او را قوت کرامت فرما در زمان تیر اجابت
رسید بعد از آن چنان شد که ابو هاشم نماز بامداد در بغداد گذاردی و نماز
پیشین را با آنحضرت در سامره گذاردی و هم بر آن اسب نماز شام آنروز در بغداد
بودی و از بغداد تا سامره سه روزه راه است و ببرکت دعای امام علیه السلام
ابو هاشم این منزلت یافت **معجزه** بیستم ابو هاشم جعفری گوید که در ایام
جوانی بعلت برص گرفتار بود ابو علی مهری گفت بوی که برو بنزد امام علی نقی صلوات
الله علیه تا دعا فرماید برای زوال این علت روزی آنحضرت جایی نشسته بود برو
میل که در جانب آنحضرت آنحضرت فرمود که دور شو که عافیت فرماید حق تعالی اشارت
کرد بدست مبارک خود سه نوبت و این را فرمود او نتوانست از پیش رفتن
باز گشت و ملاقات کرد نهری را و گفت آنچه آنحضرت برای وی فرموده بود نهری
رفت و علاج کرد بیرون آمد علت برص تمامی از او زایل شده بود **معجزه**
بیست و یکم روایت کنند ثقات که بمتوکل رسانیده بودند که امام علی نقی صلوات
الله علیه میفرماید که فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه زهرا علیهما الصلوة و السلام
شیران درنده تعرض نرسانند علی بن جهم گفت بمتوکل که او را با زمانی در میان
شیران اندرون باشند گفت تا سه روز گوشت بشیران ندهند تا خوب گرسنه شوند
بعد از آنکه ایشان را سه روز گرسنه نگاه داشتند و آوردند و در میان قصر باز داشتند

و متوکل در غرفه نشست و در بروی خود ببست و کس فرستاد و امام را حاضر کرد آنحضرت
که بمیان قصر رسید از چهار جانب شیران گرسنه را دید و متوکل از غرفه مینگریست
تا آنان با آنحضرت چه کنند علی بن یحیی و ابن حمدون گویند که ما آنجا بودیم که آنحضرت
تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران الصفتی میغریدند که نزدیک بود که
گوشها از غریدن ایشان کر شود چون آنحضرت را دیدند سرها در پیش انداختند
و از غریدن خاموش شدند امام علیه الصلوة و السلام که نزدیک شد یک یک
می آمدند و سر در قدمش میمالیدند آنحضرت دست مبارک بر سر ایشان میکشید
و متوکل لعین از غرفه مینگریست و میدید که شیران چگونه مطیع وی شده اند متوکل
از آن حیران ماند چه پیش او این بود که اگر هزار آدمی را پیش ایشان اندازند
از تاب گرسنگی همه را از هم بدرند و بخورند بعد از آن بگفت تا در غرفه گشودند
و آنحضرت بالا رفت و متوکل از شرمساری برخواست و بخانه دیگر رفت آنحضرت
ساعتی بنشست بعد از آن برخواست و بزیر آمد شیران بر مثال اول فروتنی
کردند تا آن حضرت از ایشان گذشت و بخانه خود فرمود بعد از آن متوکل مالی
بسیار از عقب آنحضرت فرستاد آنگاه متوکل بعلی بن جهم گفت که این را بکسی
مگوی که هر که از این گفت و شنید کند من گردن وی خواهم زد علی بن
جهم گفت من با کسی نیارستم گفت تا آن وقت که متوکل را کشتند و او بسزای
آن بود رسید و فتنه او تسکین یافت بعد از آن با شیعیان و موالیان باز
گفتم و این خبر منتشر شد و وفات آنحضرت بقول اصح در روز دوشنبه سیم
رجب بوده در سال دویست و پنجاه و چهارم از هجرت و عمر شریفش چهل و دو سال
بوده و بعضی گویند چهل و یک و آنحضرت را در سامره در خانه خودش دفن
کردند صلوات الله و سلامه علیه **باب** سیزدهم در ذکر
امام یازدهم ابو الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل

بر دو نقل **فصل** اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد
آنحضرت ولادت آنحضرت در مدینه بوده روز آدینه هشتم ربیع الآخر و بعضی گویند
روز دوشنبه در سال دویست و سی و دوم از هجرت و نسب عالی آنحضرت پس
پدر بزرگوارش ابو الحسن علی بن محمد بن علی الرضاست علیهم السلام و نام مادرش
حدیث و ام ولد بوده و بعضی گویند نام وی ریحانه بوده و اسم شریف آنحضرت حسن است
و کنیتش ابو محمد و لقبش سراج و خالص و عسکری و ولد نامدارش علی بن مهدیست صلوات
الله علیهما و آنحضرت منقبت علیا دارد و مرتبت کبری که حق سبحانه و تعالی اختصاص داده
او را با این منقبت و لباس به قلاده در گردن دهر کرده که دایم بر زبانها زنده خواهد بود
و از خاطرها فراموش نخواهد گشت چه حضرت مهدی صلوات الله علیه از نسل
پاکیزه اوست که شرح مناقب و تفصیل احوالش پایان ندارد **فصل** دوم
در ذکر معجزات و وفات آنحضرت صلوات الله علیه و آن بیست و
یک معجزه است **معجزه** اول روایت کند ابو جعفر هاشمی که نزد امام حسن عسکری
صلوات الله علیه نشسته بودم یکی از خدام دستوری خواست از برای شخصی که
از یمن آمده بود رخصت یافته آن شخص با درون آمد مردی بود طولانی نیکو
روی بزرگ شد یکسال سلام کرد بلغت عجب آنحضرت جواب سلام او باز داد
بلغت بس غریب و بلغت وی گفت پس من با خود گفتم که این کیست
آنحضرت فرمود از فرزندان اعرابیه است صاحب حصاة که پدران من بانگشتری
مهر بر آن می نهادند با خود آورده میخواهد که من نیز مهر بر آن کنم فرمود که بیار آنرا
آن شخص سنگی بیرون آورد در یک جانب گوشه آنکه ابو محمد علیه السلام بستد و بانگشتری
خود مهر فرمود و از یمانی پرسیدم که او را پیش از این دیده گفت لا والله و دیرگاهست
میخواستم بخدمت وی برسم این زمان میسر شد پس پا برخواست و میگفت
رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ گفت
گواهی میدهم که حق تو واجبست مثل حق امیر المؤمنین و باقی ائمه صلوات الله

علیهم و حکمت و امامت بتو رسید، از ایشان و تو ولی خدای و عذری نباشد آنرا که ترا
نداند ابوهاشم گوید که من نام او را از آنحضرت پرسیدم فرمود که مهجع بن سلت بن
عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم است و این از اعرابیه یمانیه است صاحب
حصاة که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر آن مهر نهاده و این ام غانم غیر حبابه
والبیه است معجزه دوم ابوهاشم جعفری گوید که از ابومحمد صلوات الله علیه شنیدم
که بهشت را دری هست که نام او معروف است هر که از اهل خیر و معروف باشد
بدان در بهشت رود تا بوضع خود رسد حمد خدای کردم و خرم شدم بدانچه من یاد کردم
میکردم آنحضرت نظر فرمود بسوی من و فرمود که فرداست پیش باشد آنکه میکنند یا کی یکی
که اهل معروف در دنیا اهل معروف خواهند بود در آخرت خدای تعالی ترا از
آنهاگرداناد یا اباهاشم و بر تو رحمت کناد معجزه سیم ابوهاشم جعفری
گوید که محمد بن صالح گفت از قول خدای عزوجل که لله الامر من قبل و من بعد پرسیدم فرمود پیش از آنکه
فرماید و من بعد پس از آنکه فرماید چنانکه خواهد من در دل گفتم این تاویل قول خدای عزوجل است
که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین آنحضرت روی مبارک
بمن آورد و گفت که همچنانکه تو در دل خود اندیشه کردی که الا له الخلق و الامر تبارک
الله رب العالمین بعد از آن گفت گواهی میدهم که تو حجت خدای و پدران
تو حجج الهی اند بر خلق معجزه چهارم ابوهاشم گوید که بخدمت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه رفتم تا از وی اندک نقره بستانم که انگشتری بسازم از خاطرم محو شد
چون بیرون می آمدم در حال و را انگشتری بسوی من انداخت و فرمود که خواستی
که از من نقره طلب کنی برای انگشتری من آنرا بتو دادم تا از نگین و اجرت فارغ
باشی ابوهاشم گفت گواهی میدهم که تو امامی و طاعت تو فرض است بر تقلید
فرمود که خدای تعالی ترا بیامرزد یا اباهاشم با جمله موالیان معجزه پنجم روایت شده
حسین بن طریف که دو مسئله در خاطر داشتم که از ابومحمد العسکری علیه السلام بپرسم
نامه نوشتم بآنحضرت که چون قایم علیه السلام ظاهر شود بچه حکم کند و مجلس وی کجا باشد

کودر

که در ایام حکم کند و میخواستم که بنویسم از تب ربع و علاج آن فراموش کردم جواب
نامه آمد که سوال کرده بودی که قایم بچه حکم کند او بعلم خود حکم کند مثل داود نبی علیه السلام
که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع بنویسی فراموش کردی این آیت را
بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بنویس بر گردن صاحب
ربع بیاویز تا باو زایل شود من چنین کردم تب او مفارقت کرد معجزه
ششم ابوهاشم گوید که دست تنگ بودم خواستم که چیزی بنویسم و از آنحضرت
چیزی بخواهم شرم داشتم چون بخانه رفتم غلامی را از عقب من فرستاد با صد
دینار زر طلا و نوشته بود بمن که چون ترا حاجتی باشد شرم مکن و بخواه که هرچه
از ما خواهی بتو میرسد معجزه هفتم ابوهاشم گوید که بخدمت امام حسن عسکری
علیه السلام رفتم و سوال کردم از قول خدای عزوجل که ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات باذن الله ایشان کیانند فرمود که جمله از آل
محمد اند ظالم لنفسه آنکه انکار امام کند مقتصد آنکه امام را بشناسد و بد و معترف بود
سابق بالخیرات امام است گفت بگریستم و در اندرون خود اندیشه میکردم که
آنچه حق سبحانه و تعالی با آل محمد علیهم السلام کرامت کرده نظر فرمود بسوی من و گفت
که کار از آن بزرگتر است که تو اندیشه میکنی در بزرگواری آل محمد شکر حق تعالی کن
بتقدیم رسان که دست در دامن ایشان زده تا در روز قیامت ترا بدیشان
خوانند چنانکه هر قومی را با امام خود خوانند کقوله تعالی یوم ندعوا کل اناس
بامامهم بشارت باد ترا یا اباهاشم که تو براه راستی و بهشت عدن ترا
واجب گشته بواسطه محبت ما یا اباهاشم اگر جمله خلق بر دوستی ما متفق شدندی
حق تعالی دوزخ را خلق نکردی و بهشت از برای دوستان ما آفریده و دوزخ
جهت دشمنان ما دوستان ما در نعیم باشند با حور و قصور و دشمنان
ما در جحیم باشند با جحیم و زقوم با صد هزار زنجیر معجزه هشتم ابوهاشم گوید

که محمد بن صالح از ابی محمد حسن العسکری علیه السلام پرسید از قول الهی که یمحوا الله
ما یشاء و یثبت آنحضرت فرمود که محو کند الا آنکه موجود بود و اثبات کند
الا آنکه معدوم شود آنحضرت نظر فرمود بجانب من و گفت خدای تعالی عالم است
بچیزها پیش از وجود آنها که خالق بود و حال آنکه مخلوق هنوز نبود و رب بود و مربوب
نبود او قادرست پیش از وجود مقدور گفتم که گواهی میدهم که تو حجت خدای
و ولی او بر منهاج امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معجزه نهم محمد بن حجر
گوید که چیزی نوشتم با امام حسن عسکری صلوات الله علیه و شکایت کردم از عبد
العزیز بن خلف و یزید بن عبدالله جواب نوشت که شر عبدالعزیز از تو کفایت
کردم اما یزید تو پس او را متقای باشد و ترا متقای نزد حق سبحانه و تعالی را بهشت
بود و او را دوزخ عبدالعزیز بمرد و یزید بن عبدالله محمد بن حجر را بکشت
معجزه دهم روایت شده ابراهیم از ابوالعوات که او گفت که من غلام مشتاق
آن بودم که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت کند اتفاقا دیدم که امام حسن عسکری
صلوات الله علیه سواره می آمد سلام کردم و جواب شنیدم گفتم یا مولای ایا باشد
که حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی دهد بسر بشارت فرمود که بلی گفتم یا مولای پسر خواهد
داد بشارت کرد که نه آنگاه حق تعالی مرا دختری داد چنانچه امام علیه السلام
فرموده بود معجزه یازدهم حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن علی علیهم
السلام گوید که خدای تعالی پدر مرا فرزند میداد و بسی دلتنگ بود از تنگی ناخود
گفت که پیش این روم که دعوی میکند که من امامم یعنی امام حسن عسکری علیه السلام
پدر گفت که الا علی را بکرایه گرفتیم و بسامره رفتیم چون بآنجا رسیدم آن روز بود
که خلیفه بشکار میرفت چون سوار شد امام علیه السلام نیز با وی سوار شد چون
بعوا رشند و خلیفه بصید کردن مشغول گشت آنحضرت بگوشه رفت و غلام
وی غاشیه زین بگسترانید آنحضرت بنشست خرابه نزدیک وی بود من الاغ
بر آنجا بستم و برابر وی نشستم آواز برداشت و فرمود که یا محمد نزدیک من بیا که مرا

بود من با خود گفتم که این خلاف مذهب
هشام است او گوید آن وقت داند که
موجود م

نگاه

نگاه میدارند و تو نیز مبترسی در اندرون خود گفتم این هم از نشر کار امامت است
او چه میداند که بچه کار آمده ام در آن حال غلامش بیامد و کیسه بوی داد که سیصد دینار
در آنجا بود به پیش وی فرستاد و گفت بگوی که مولای من میگوید آمده تا شکایت کنی
از موت فرزندان من دعا کنم تا حاجت تو روا شود و ترا فرزندان بسیار گردد و
صلی باشند این سیصد دینار بستان و در وجه معاش صرف مکن که خدای تعالی
ترا در آن برکت دهد او گوید که آن سیصد دینار را چندانکه صرف میکردم چیزی کم نمی شد
و آنرا با خود داشتی چون وفات یافت دویست و هشتاد دینار مانده بود که ما
قسمت کردیم پس کنیزکی از ما گفت که من بیست دینار را از آن برگرفته بودم بعد
از موت خواجه مرا حلال کنید آن مظلمه را بر او حلال کردیم معجزه
دوازدهم ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بجزبی گوید که پدرم از مدینه
بیرون رفت نمیدانستم که بکدام راه رفته گفتم که امام علیه السلام داند که او بکجا رفته است
رفتم بسامره چون بدر خانه وی رسیدم در بسته بود آنجا نشستم تا کسی بیرون
آید یا باندرون رود آواز در شنیدم که کنیزکی از پس در گفت یا ابوالقاسم مولای
من سلام میرساند و میگوید که این دینار را النفقه راه کن و آن از آن تست تا به
پدر برسی او در کوهستان است آنرا بستدم و قصد کوهستان کردم به طبرستان
به پدرم رسیدم دیناری از آن بیست دینار مانده بود به پدر دادم و قصه با وی
گفتم پدر گفت ای پسر ایشان از خانواده عصمت و طهارتند حق سبحانه و تعالی
ایشان را بر علوم غیبیه اطلاع داده معجزه سیزدهم سیزدهم علی بن حسین بن شاپور
گوید بواسطه خشکسالی در سامره قحط پیدا شد در زمان حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه خلیفه حاجب اهل مملکت را گفت بیرون روید برای دعای باران
سه روز پی در پی رفتند و دعا کردند باران نیامد روز چهارم جاثلیق با رهبانان
و نصاری بصحرا رفتند و دعا کردند باران آمد و روز دوم پیشتر آمده خلق بشک
افتادند و میل بکیش نصاری کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت امام علیه السلام و گفت

بست ا

است جدت را در باب که هلاک خواهند شد آنحضرت در آن وقت محبوس بود
او را از حبس بیرون آوردند و فرمود که ان شاء الله تعالی من وا پروردن روم و شک را از ایشان
زایل گردانم روز دیگر امام علیه السلام با اصحاب خود بیرون فرمود تا جائیکه رهبانان
بیرون رفته بودند چون راهب ایشان دست به دعا بر داشت آنحضرت بیکی
از اصحاب خود گفت که برو و دست راست او را بگیر و آنچه در میان انگشتان
دارد از آن بیرون کن و بیار او بفرموده آنحضرت رفت و دست راست
وی بگرفت و استخوان سیاه شده از میان انگشتان او بیرون کرد و آورد
آنحضرت فرمود که این زمان دعا کن راهب دست بر داشت و دعا کرد ابر رفت
و هوا گشوده شد و آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان چیست
ابو محمد علیه السلام فرمود که این راهب مردیست از فرزندان یکی از انبیا و این
استخوان پیغمبریست هر گاه استخوان پیغمبری را ظاهر کرده اند در حال باران بیارد
راهب بعد از آن هر چند دعا کرد باران نیامد خوار و خجل گشته باز گشت آنگاه
التماس کردند از آنحضرت تا دعا فرماید برای آمدن باران دعا فرمود سه شبانه
روز باران بارید تا همه برکها پر آب شد و کشتها تازه گشت و صحرا سبز شد و خلیفه
حیران ماند از قرب وی نزد حق سبحانه و تعالی و شیعیان را یقین زیاده شد و خرم
شدند و شکر باری تعالی کردند معجزه چهاردهم ابو هاشم جعفری گوید که چیزی
نوشتم با امام حسن عسکری صلوات الله علیه و شکایت کردم از محنت زندان و بند
گران جواب نوشت که تو امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد و چون
وقت پیشین در آمد آمدند و مرا از زندان بیرون آوردند و نماز پیشین را در خانه
خود گذاردم و سخن امام علیه السلام راست شد معجزه پانزدهم ابو هاشم
گوید که در زندان دست تنگ شدم و فرجی میخواستم در حبس رقعه نویسم بآنحضرت
و طلب چیزی کنم مرا از آن شرم آمد و ننوشتم چون از حبس بخانه آمدم صد دینار
زر طلا بخادمی داد و برای من فرستاد و چیزی نوشت که هر گاه محتاج شوی شرم
مکن

مکن و بخواه هر چه میخواهی تا بتو برسد ان شاء الله تعالی معجزه شانزدهم روایت
اسمعیل بن محمد بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس که یکروزی بر سر راه ایشان نشسته
بودم ناگاه امام حسن عسکری صلوات الله علیه بر من بگذشت گفتم یا سیدی و الله که چیزی
ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ میخوری و حال آنکه دویست دینار در خانه دفن کرده
و این از برای آن میگویم که دیگر سوگند بدروغ نخوری غلام را امر فرمود تا صد دینار بمن
داد و فرمود که ای اسمعیل تو از آن دویست دینار که دفن کرده محروم خواهی ماند در
وقتی که بسیار بآن محتاج باشی او گوید که آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود زیرا که
چون آن صد دینار امام را نفقه کردم دیگر چیزی نماند که دینار در روزی بر من بسته
شد بواسطه سوگند دروغ و بسی احتیاج پیدا کردم خواستم که آن دویست دینار را
از زمین بیرون آرم و نفقه کنم ندانستم که بکجا نهاده ام و بسیاری جستم نیافتم و بیادم
نمی آمد تا معلوم شد که یکی از پسران من دیده دانسته آنرا برداشته بود و گریخته
جز از آن طلبی نرسید معجزه هفدهم ابو هاشم جعفری گوید که من در زندان
بودم که امام را علیه السلام با برادرش جعفر و دیگر عبد الله بن خرون و حسین بن
محمد عقیقی و حمزه و محمد بن ابراهیم عمری بآنجا آوردند و ما گرد آنحضرت در آمدیم و یکی از
بنی جمح با ما بود و میگفت که من علوی ام و زندانبان صالح بن وصیف بود امام
علیه السلام فرمود که اگر آن بودی که یکی در میان شما است و اشارت بجمحی کرد
می گفتم که شما را چه وقت از زندان بیرون برند چون جمحی بیرون رفت از برای
وضو آنحضرت فرمود که از این جمحی حذر کنید که نه از شما است و رقعه که بسلطان
نوشته با خود دارد که در آنجا ذکر کرده بوده که ایشان چه با سلطان میگویند
یکی برخواست و در رخت وی را جست و جوی کرد رقعه را از آنجا بیرون آورد
و چیزی چند بد در آنجا نوشته بود و گفتن ایشان سعی نام نموده و این معجزه در
زندان از آنحضرت بظهور رسید معجزه هجدهم احمد بن حرب قزوینی
گوید که من با پدرم در سامره در طویله امام حسن عسکری صلوات الله علیه بیطاری

میکردیم و مستعین را استری بود که مثل آن کسی ندیده بود از بلندی و تندی و نیکو
صورتی و کسی نتوانست که زین بر پشت وی نهد و لجام بر سر وی کند همه
مهتران را جمع کرد و کسی نتوانست که زین کند یا بروی نشیند و دیگر سپاهیان و بسته
سواران ایشان یکی از ندیمان مستعین گفت که بتقریبی امام را علیه السلام
طلب کن و بگو که بر وی بنشین تا او را بیندازد و تو از دغدغه او خلاص شوی این
بی سعادت کس فرستاد و آنحضرت را حاضر کرد احمد گوید که من و پدرم در خدمت
آنحضرت رفتیم بنزد وی چون امام علیه السلام آن استر را بدید عبد الله که کسی
بیش فرمود و دست مبارک بر کفل وی نهاد چیزی نگفت و غرق عرق شد
آنحضرت فرمود بنزد مستعین مستعین تعظیم کرد و در پهلوی خود نشاند گفت
یا ابا محمد میخواهم که تو این استر را زین کنی و بر نشینی و پاره برانی احمد گوید که اشارت
بپدرم کرد که این استر را زین کن مستعین گفت من التماس دارم که تو خود
مرکب این امر شوی آنحضرت بر خواست و نزد استر آمده و لجام در سرش کرد
و زین بر پشتش نهاد و سوار شد اصلا حرکت نکرد و چیزی نگفت آنگاه پاره براند
در آن خانه فرود آمد مستعین حیران ماند گفت یا ابا محمد چون دیدی این استر را
فرمود که بهترین ندیده ام گفت از آن تو باشد آنحضرت فرمود که این استر لایق
امیر است او در جبال فرود که بتو بخشیدم آنگاه آنحضرت استر را بپدرم
داد و بطویله خود فرستاد با وجود چون انجنین سرکش رام ایشان میشد
و این بدبختان رام نمیشوند و سرکشی میکنند معجزه نوزدهم یوسف بن ثابت
گوید که مرا پسری بود در مصر که بیماری داشت و پسری دیگر داشتم بزرگتر که وصی
و قیم اولاد کوچک و عقارات من بود چیزی نوشتم بآنحضرت امام علیه السلام
که دعای کند از برای پسر بیمار من در جواب نوشت که بیمار صحت یافت و آن
درست مرد آنکه پسر بزرگتر بود شکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسان و جزع مکن
نامرادی چون مرد باز آمد پسر بیمار صحت یافته بود و پسر بزرگتر مرده در همان
روز که

روز که نوشته آنحضرت رسید معجزه بیستم علی بن محمد روایت کند که چون ابو محمد را
صلوات الله علیه بدست نحریر خادم داد ندا آنحضرت را سخت گرفت و بیرحمی بسیار
بجای او را اهانت کرد و گفت تو نمیدانی که این کیست که در خانه تست این فرزند
زاده رسول خدا است و دلبند علی مرتضی است و میوه دل زهرا است او را مرنجان
و من میترسم که بلای و رنجی بتو رسد گفت و الله که من او را در میان شیران
اندازم تا او را هلاک کنند پس آن ملعون آنحضرت را در میان شیران انداخت
شیران برگرد وی بایستادند سر در پیش و بوی الی رسانیدند آنحضرت در آن میان
بنماز اشتغال نمود معجزه بیست و یکم احمد بن اسحق گوید در خدمت امام
حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم و گفتم من عاجزم از برای چیزی میخواستم اندیشه زوار
تو بپرسم اتفاق نیفتاد فرمود که چه میخواستی که بپرسی گفتم طمع رسیده از پدران
عالیشان تو که انبیا در نشست باز نمیخسبند و مؤمنان بر دست راست و منافقان
بر دست چپ و شیطان بر روی فرمود که همچنین است گفتم یا مولای من جهد
میکنم که بر دست راست بخسبم نمیتوانم و خوابم نمیبرد ساعتی آنحضرت خاموش
شد پس فرمود که نزدیک من بیا نزدیک وی رفتم فرمود که دست در زیر
جامه بر دست بردم آنحضرت دست مبارک در زیر جامه من برد و دست راست
بر جانب چپ بیسماید و دست چپ بر جانب راست من کشید تا سه نوبت
از آن وقت باز نمیتوانم که بر جانب چپ بخسبم بهیچ وجه و وفات آنحضرت در روز
یکشنبه بوده و بعضی گویند در روز جمعه و هشتم ماه ربیع الاول در سال دویست
و شصتم از هجرت و عمر شریفش بیست و هشت سال بود آنحضرت را در سامره بپهلوی جانب
پدر بزرگوارش دفن کردند صلوات الله و سلامه علیه باب چهاردهم
در ذکر امام دوازدهم ابی القاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین و این باب مشتمل است
بر پنج فصل فصل اول در ولادت و نسب و کنیت و القاب آنحضرت

او امام منتظر و صاحب این عصر است او خلف حجتی است که تایید فرموده او را
حق سبحانه و تعالی و هدایت کرده او را بحق و طینت پاک نورانی که در بلندی
و روشنی مثل کوکب آسمانی است و داده است او را فضل عظیم و ملک
جسیم و رسول الله صلی الله علیه و آله از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی
بظلم بوجود نورانی او بعدل منور گردد و او بضعهٔ زهرا است و در فضل و شرف
و مجد و بزرگی بی مثل و بی همتا است در مهاد شرف نبوت پرورده شده
و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سر آمده او از
ولد طهر بتول است که او از پارهٔ حضرت رسول است پس رسالت اصل
او را او آن اشرف عناصر و صول است فاما ولادت مبارکش در سر من
رای بوده در شب جمعه در پانزدهم شهر شعبان در سال دویست و پنجاه و
پنجم از هجرت و غیر این نیز گفته اند اما نسب عالی پدر بزرگوارش ابو محمد حسن بن
علی بن محمد بن علی الرضا است و مادرش ام ولد که او را صیقل میگفتند و گویند
نرجس و مریم نیز گفته اند و نام ستوده اش محمد است و کنیتش ابو القاسم
و غیر از آنحضرت را جایز نیست که کنیت ابو القاسم کند و نام محمد و لقبش
حجة و الخلف الصالح و منتظر **فصل دویم** در ذکر معجزات آنحضرت که در حالت
طفولیت بظهور رسید و آن بسیار است **معجزه** اول سیاری روایت
کند که از نسیم ماریه شنیدم که ایشان گفتند که چون حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه متولد شد عطسه کرد و بزبان فصیح گفت الحمد لله رب العالمین
صلوات الله علی نبیه محمد و آله الطاهرین زعم [illegible]
غیر مستنکف و لا مستکبر و لا مستحسر چون این را فرمود دیگر حال کودکی باز گشت
معجزه دویم ابو علی حسن ... گوید که من از کنیزکی شنیدم که او گفت که مرا هدیه
بخدمت امام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام بردند و من حاضر بودم که صاحب
الزمان صلوات الله علیه بظهور آمد نوری دیدم روشن که از زمین تا افق آسمان

بدولت

پیوست و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و پرها بر سر و روی و تمام
اعضای وی فرود آوردند و بعد از آن بالا عروج کردند من این احوال را با ابو
محمد علیه السلام گفتم تبسم فرمود و گفت که آنها فرشتگان بودند که از برای تهنیت
وی فرود آمده بودند و ایشان انصار وی باشند در آخر الزمان **معجزه** سیم سعد بن
عبد الله بن خلف قمی روایت کند که من بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت
ابو محمد الامام الحسن العسکری علیه الصلوة و السلام و مشکلی چند بود مرا خواستم که بپرسم چون
بدانجا رسیدیم به در خانهٔ آنحضرت رفتیم و رخصت طلبیدیم ما را بار دادند درون بردند و احمد
بن اسحق انبانی بر دوش داشت و صد و شصت کیسه از زر و نقره با وی بود که
بر هر کیسه اصحابان مهر کرده بود سعد گوید دیدم که نوری از روی ابی محمد علیه السلام
مانند ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری درخشان
و پیش آن کودک گوی زرینی مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره
برای آنحضرت فرستاده بودند و آرایش آنحضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان
مشغول میشود و ابو محمد علیه السلام چیزی می نوشت ما رفتیم و سلام کردیم و جواب
شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت از کتاب فارغ شد
احمد بن اسحق آن انبان را بیرون آورد و در پیش آنحضرت بنهاد و امام علیه السلام
روی بکودک آورد و فرمود که مهر این کیسها بردار که شیعهٔ تو برای تو فرستاده اند
فرمود که ای پدر بزرگوار روا نباشد که من دست پاک را با مالهای پلید ناپاک
دراز کنم ایشان حلال را با حرام آمیخته اند ابو محمد علیه السلام فرمود که ای پسر
اسحق بیرون آور هر چه در انبانست تا صاحب امر جدا کند حلال را از حرام اول
کیسه که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب امر فرمود که این زر از فلان بن
فلان است در فلان محله باشد و شصت و دو دینار از قیمت حجره ایست
که بروی میراث رسیده و چهارده دینار از بهای هشت جامه وار است
و سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری صلوات الله علیه

فرمود که ای پسر من آنچه گفتی بر ایشان ظاهر کن دست مبارک کرد و دیناری
بر داشت و بیرون آورد و بر سکهٔ وی منقوش بود و بعضی از آن محو شده
بود و قراضهٔ آملی دیگر بیرون آورد و بوزن یک دانگ و نیم و فرمود که علت تحریم
اینها آنست که صاحب این زر یکمن ریسمان بجولاه داد که از برای وی جامه
وار چند بیافد اتفاقا بی تقصیری آنرا دزد برد جولاه آنرا اعلام کرد بصاحب
ریسمان او قبول نکرده او را حواله کرد یکمن و نیم ریسمان باریک از وی ستد
و جامها از آن بیافت و جامه را از آن بفروخت بدین زر و بعد از آن
از آنجا خطی بیرون آمد باین مضمون که قایم علیه السلام فرموده بود پس از آن
کیسهٔ دیگر بیرون آورد قایم صلوات الله علیه فرمود که این از فلان بن فلان
که در فلان محله می باشد نشاید که ما دست بر آن نهیم ابو محمد علیه السلام
فرمود که از برای چه فرمود از برای آنکه این از قیمت فلان گندم است
که صاحبش برزگر حیف و جور کرده بود که گندم خود را بکیلهٔ بزرگ پیموده
بود و از آن او بکیلهٔ ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی ای پسر پس آنرا
با حد واو که بصاحبش برسانند فرمود که این زر لایق حال ما نیست احمد بن اسحق
جامه آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد تا آنرا بیاورد
او چون رفت سعد بن عبد الله گوید که امام حسن عسکری علیه السلام روی بمن
آورد و فرمود تو برای چه آمده گفتم احمد بن اسحق مرا اشتیاق مولی و خداوند
خود گرداینده بود بخدمت آمدم فرمود که ای سعد مسئله چند که میخواستی که بپرسی
بچه رسید گفت بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من بپرس پرسیدم
و جواب شنیدم بعد از آن آنحضرت با قایم برخواستند و بحرم رفتند و سعد
گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمد بن اسحق گریان می آید گفتم ای احمد سبب
گریه چیست گفت جامه که آورده بودم نمی یابم که امام علیه السلام از من طلب
فرموده بود گفتم باکی نیست برو و با آنحضرت عرض کن رفت و بعد از زمانی

باز

باز آمد خندان و شادان و صلوات بر رسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست
گفت جامهٔ خود را دیدم که در زیر پای مبارک حضرت امام حسن عسکری صلوات الله
علیه بود و بر آن نماز میگذارد و از آن حال خوشحال شدم سعد گوید که شکر باری تعالی
بتقدیم رسانیدیم و هر روزه نزد آنحضرت تردد میکردیم اما قایم را پیش وی ندیدیم
چون روز وداع شد من و احمد اسحق و دو مرد دیگر از بزرگان شهر بخدمت
امام علیه السلام رفتیم احمد گفت یا مولای رفتن ما نزدیک شده و لیکن مفارقت
از خدمت تو صعب است و ما شب و روز از حق سبحانه و تعالی میخواهیم و توسل
میجوییم بجدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و به پدرت علی مرتضی و بمادرت
فاطمهٔ زهرا و به بهترین جوانان بهشت و بفرزندان ایشان صلوات الله علیهم
اجمعین تا ترا از شر دشمنان نگاه دارد و همه آنها را کور و نگونسار گرداند
و این آخر عهد ما است مبادا که دیگر پدید آید آثار نور نسیم احمد که این گفت
آنحضرت آغاز گریستن کرد و قطره قطره اشک از چشم مبارکش میچکید فرمود که از دعا
و نیاز خالی مساز که در بازگشتن در راه بجوار رحمت حق خواهی پیوست احمد بیخود
بیفتاد چون با خود آمد گفت بعزت و عظمت حق جل و علا و بحرمت جدت رسول
خدا که مرا مشرف گردانی بجامه که کفن من باشد دست مبارک در زیر بطا کرد
و سیزده دینار بیرون آورد و بوی داد و فرمود که این را نفقهٔ خود کن و بغیر این
از چیز دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی از کفن بتو میرسد و خدای تعالی مزد نیکوکاران را
ضایع نخواهد گردانید سعد گفت که وداع کردیم و بیرون آمدیم چون به سه فرسخی
حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را بیماری سخت روی نمود و طمع خود ببرید و ما در پیش
وی بودیم در یکشبی گفت از پیش من بروید و مرا زمانی با خود گذارید ما هر یک
رفتیم بجای خود سعد گوید که چون نزدیک صبح شد یکی آمد و مرا بیدار کرد چون
بیدار شدم کافور خادم را دیدم که غلام آنحضرت گفت برخیزید که خدای تعالی ترا اجر دهاد
در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و تکفین او فارغ شدیم برخیزید تا وی را دفن کنیم

که محمل او پیش مولای ما از همه پیشتر بود برخواستیم و رفتیم و دیدیم که غسل و تکفین وی
کرده اند امام علیه السلام حاضر شده و نماز بر وی گذارده و او را دفن کردیم و تلقین
نموده رحمة الله علیه معجزه چهارم ابو عقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن
زیاد صیمری چیزی نوشت بحضرت قایم صلوات الله علیه و طلب کفن از وی
کرد جواب نوشت که در سال هشتادم بدان محتاج خواهی شد چون بدان
سال رسید آنحضرت برای وی کفن فرستاد و در آن وقت وفات نمود که
آنحضرت فرموده بود معجزه پنجم ابو عبد الله صفوانی روایت کند که قاسم بن
علا را صد و شانزده سال بوده بخدمت امام حسن عسکری صلوات الله علیه
آمدی و بعد از هشتاد سالگی چشمهای او پوشیده گشت و پیش از مرگ
وی بهفت روز چشمهای وی روشن شد و آنچنان بود که او در شهری از شهرهای
آذربایجان بود و پیوسته توقیعات قایم صلوات الله علیه بر دست ابو جعفر
عمری بوی می آمد و بعد از وی بدست ابو القاسم بن روح بوی می رسید و قریب
بدو ماه آن مکاتبات منقطع شد و او ازین حال بیقرار بود روزی پیش وی
بودم دربان آمد و گفت پیک عراق شد قاسم سجده کرد و بعد از آن مردی آمد
کوتاه قد که اثر سفر بروی ظاهر بود و جبه مصری پوشیده نعلین محاملی در پای وی
بر دوش قاسم برخواست و او را در کنار گرفت و کیسه بنهاد و طشت و آفتابه
طلبید و دستها شستند آنمرد برخواست و نامه بیرون آورد بزرگتر از نامه درج
بود بقاسم داد قاسم برخواست و آنرا بوسه داد و بابی عبد الله ابی سلمه
داد تا او برخواند و آغاز گریه کرد قاسم گفت یا ابا عبد الله مگر خبر ناخوشی بود
که گریه میکنی گفت نی گفت پس سبب گریه چیست گفت خبری رسیده بموت
شیخ از آنحضرت بعد از رسیدن نامه بچهل روز که بروز هفتم از وصول نامه بیمار
شود و خدای تعالی بعد از آن چشمهای وی را روشن گرداند و هفت جامه فرستاده
قاسم گفت دین من بسلامت باشد گفت بلی قاسم تبسمی کرد و گفت بعد ازین

عمر را چه بکنم آن شخص که جامه آورده بود سه ازار و حبره یمانی و دستاری و دو جامه
و میزری از کیسه بیرون آورد و پیش قاسم بر زمین نهاد قاسم آنرا بستد و بجای
ضبط کرد و نزد قاسم خلعتی بود که امام علی نقی علیه السلام بوی داده بود و پوشید
او را دوستی بود از برای مهمات دنیا و بغایت ناصبی بود و او را عبد الله بن
محمد سری خواندندی پیش قاسم آمد قاسم نامه داد که برای وی خوانند آنمرد گفت
یا قاسم که از خدا بترس تو دین جازمی و سبحانه و تعالی میفرماید که وَمَا تَدْرِي
نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ و همچنین میفرماید که عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا
يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ او نبی و واسطه و وصی
بواسطه ایشان ارتضی نه و تعالی میدانند بواسطه رسول الله قاسم گفت
دانستم که تو این سخن خواهی گفت اکنون آزمایش کن و تاریخی بنویس اگر
من پیش از آن روز یا بعد از آن روز وفات کنم چنانکه من نه براه راستم و اگر
بآن وعده وفات نمایم تو طلب سلامتی نفس خود کن از هلاک یعنی اثنا عشری شو
عبد الرحمن آن تاریخ را نوشت و قوم متفرق شدند روز هفتم از رسیدن نامه
قاسم را بیماری طاری شد و هر روز زیاده میشد تا نزدیک بوفات وی
و ما همه پیش وی نشسته بودیم و دستها را بچشم خود مالید مانند گوشت آب از آن
بیرون آمد آنگه چشم گشود و گفت یا حسن و یا فلان به پیش من بیایید نظر کردیم
و دیدیم حدقهای او درست شده و چشمهایش روشن گشته و این خبر در شهر
فاش شده عامه خلایق می آمدند و او را میدیدند و قاضی القضاة بغداد ابو
السایب عتبة بن عبد الله مسعودی بود آمد بدیدن وی و گفت یا ابا محمد
این راست است که میگویند انگشتری فرا پیش داشت که این چه چیز است
قاسم گفت انگشتری نقره است و نگینش فیروزه و سه سطر بر آن نوشته لکن
نمی توانم خواند گفت چون پسر را دیدی میان سرای ایستاده گفت
خدایا او را الهام طاعت ده و از معصیت تو او را نگاه دار و سه بار این

کلمه گفت آنگاه وصیت نامه نوشت و کتاب املاک صاحب الامر صلوات الله
علیه که در دست وی بود که پدرش بر وی وقف کرده بود و از جمله وصایا که بر پسر
کرده بود آن بود که اگر ترا اهلیت وکالت باشد معاش از نصف مزرعه ایست
از آن من که آنرا فرخنده خوانند و باقی املاک دیگر تمام از صاحب الامر است
صلوات الله علیه چون صبح روز چهلم شده قاسم وفات یافت رحمه الله
علیه عبد الرحمن پیاده سر و پای برهنه در بازارها میدوید و فریاد میکرد و میگفت
یا سیداه خلق از آن باز میگفتند و او را ملامت میکردند او میگفت خاموش
باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و امامی مذهب شد و ترک نصب
و تسنن کرد و بعد از آن چند توقیع صاحب الامر بحسن پسر قاسم رسید که خدای
عز و جل ترا الهام طاعت دهد و از معصیت نگاه دارد و این آن دعای است
که پدر از برای تو کرده و مستجاب شد معجزه ششم روایت کنند از احمد بن روح
او گفت زنی از اهل دینور کسی فرستاد و مرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ای ابن
روح امانت و ورع تو بیش از آن است که در نواحی ماست میخواهم که امانتی
بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا به محلش رسانی گفتم چنین کنم ان شاء الله تعالی
گفت این دراهم که درین کیسه است و مهر بر وی نهاده ام مهر بر نگیری و نگشائی
تا آن وقت که بدانکس برسانی که ترا خبر دهد که درین کیسه چیست و این
گوشوار منست که به ده دینار زر ارزد و سه دانه لؤلؤ در آنست که بهای
آن لؤلؤ ده دینار است و مرا حاجتی هست بولی امر میخواهم که مرا خبر دهد
پیش از آنکه سوال کنی گفتم حاجت تو چیست گفت مادر من در عروسی من ده
دینار قرض کرده بود و من نمیدانم که از که قرض کرده تا قرض او را ادا کنم اگر ترا خبر
دهد آن بآنکس ده که آنحضرت فرماید ابن روح گوید که من بدان بودم که جعفر بن
علی نقی امام است گفتم این امتحانیست میان من و جعفر آنرا برگرفتم و ببغداد
رفتم به پیش حاجز بن یزید و شا و سلام کردم و نشستم گفت حاجت داری گفتم

این مال بمن داده اند تا بتو رسانم بعد از آنکه بگوی که چند است گفت مرا امر نموده اند که
بستانم و این رقعه که بمن رسیده برای تو نوشته و رقعه را داد تا من خواندم نوشته
بود که مال از احمد بن روح بستان و او را به پیش ما فرست بسامره رفتم من گفتم لا اله
الا الله این بزرگتر چیزیست از آنکه من طلب میکنم بسامره رفتم و گفتم ابتدا به ایشان
کنم اگر میسر شود و اگر نه به پیش جعفر بن علی نقی روم چون بآنجا رفتم بدر خانه ابو محمد علیه السلام
خادمی بیرون آمد گفت توئی احمد بن روح گفتم بلی رقعه بمن داد و گفت بخوان در آنجا
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسه بتو داده
بزعم آنکه آن هزار درم است اما آن چنانست که او زعم کرده و تو امانت نگاه
داشتی و مهر آنرا نگشودی و در آن هزار و پنجاه دینار زر است و دو گوشواره
با نگینی که قیمت آن ده دینار است و سه دانه لؤلؤ که به ده دینار خریده و آن از آن
زیاده می ارزد این را بفلان کنیزک ده که بوی بخشیده ام و ببغداد رو و مال را
بحاجز بن یزید بسپار و آنچه بتو دهد از نفقه راه بستان و آنچه گفت که مادر من
ده دینار قرض کرده در عروسی و وی نمیداند که صاحب آن کیست او یقین داند
که از کلثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه او ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد میخواهد
که بخواهران خود دهد در مذهب رخصت داده که تفرقه کند بر ضعفا و گوید بعد
ازین که جعفر بن علی نقی امام است و او را دوست مدار و چون بخانه خود روی
دشمن تو بمیرد و از اهل و مال او بتو میراث رسد گفت ببغداد آمدم و کیسه
زر بحاجز دادم هزار درم و پنجاه دینار بود چنانچه آنحضرت فرموده بود سی دینار
بمن داد که نفقه خود کن که مولی اینقدر فرموده که بتو دهم برای نفقه گفت آنرا
بستدم و بمنزل خود باز گشتم که رخت من آنجا بود در حال پیکی رسید که پدر زن
تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون باز گشتم و بخانه رفتم سه هزار دینار
زر و صد هزار درهم بمن رسید از وی و این شمه بود از معجزات آنحضرت
در حال کودکی و اگر نه در وقت ظهور آنحضرت آنچه در صد و بیست و چهار هزار

به ظهور آمده از ظهور خواهد رسید و معجزه چند از او ظاهر شود که هیچ نبی را مثل
آن نبوده باشد و دعوت او بجمیع خلق برسد و خلق عالم دعوت او را قبول
کنند و همه یک دین و یک مذهب گیرند و رفع اختلاف از میان عالم برخیزد و همه
گروه یکی شوند و کار سادات و علمای شیعه باوج کمال رسد و نواصب خوار و مقهور
و بدحال گردند

فصل سیم

در حالات مادر ستوده صاحب الامر صلوات
الله علیه و صورتی چند که در حال ولادت آنحضرت به ظهور رسیده روایت شده
از بشر بن سلیمان و او از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از موالیان ابو
محمد و ابو الحسن علیهما السلام بود او گفت مولای من ابو الحسن علی بن محمد العسکری
علیهما السلام مرا فقه بنده خریدن و فروختن آموخته بود و من هیچ خرید و فروختی
مگر به وی عرض کردمی تا چنان شدم که آن علم را نیک دانستم و فرق میتوانستم کرد
میان حلال و حرام شبی از شبها در خانه خویش بودم در سامره یکی حلقه بر در زد
من بدر سرای رفتم کافور خادم بود و رسول مولای من ابو الحسن علیه السلام
امام ترا میخواند نزد وی آمدم تا بخانه آنحضرت مرا باندرون برد و خواهر وی حکیمه
در پس پرده نشسته بود چون بنشستم فرمود که یا بشر تو از فرزندان ابو ایوب
انصاری و شما را منزلت تمام بوده پیش پدران بزرگوار ما و شما معتمدان ما باشید
که اهل بیتیم من ترا تکلیفی میکنم و شغلی میفرمایم که بجهت آن بر شیعه مقدم شوی
بسری که من ترا بدان اطلاع خواهم داد آنگاه ملاطفه نوشت بخط و لغت
رومی و بر آن مهر نهاد بانگشتری خود و دستارچه بیرون آورد که دویست
و بیست دینار در آنجا بسته بود و فرمود مرا که این را بستان و به بغداد رو و بر
فرات بنشین در فلان روز که چون زورقها در رسد که در آنجا غلامان
و کنیزکان باشند و خریداران آن گرد آن در آیند و وکیلان و سرهنگان بنی عباس
و غیر ایشان حاضر آیند تو از دور بنشین و نظاره میکن تا آنگاه که کنیزکی بیرون
آید با این وصف و جامه حریر پوشیده باشد و روی را نگشاید و نگذارد که وی را کسی

عرض

عرض کنند و نگذارد که کسی دست فرا پیش وی برد و آنان در وی تأمل کنند
آنگاه نخاس بر او زند و وی بانگ بردارد برومی و معنی آن بانگ وی آن بود که
باز پوشیده تا وقت آن در آید بعضی از خریداران گویند که سیصد دینار میدهیم
که ما را بوی رغبت افتاده بجهت عفت و نهفتگی وی آن کنیزک گوید بتازی
اگر شما در لباس سلیمان باشید و تخت و مملکت وی شما را میسر باشد که من
مطلقا بشما رغبت ندارم مال خود را ضایع مسازید نخاس گوید چه چاره کنیم و چگونه
این را بفروشیم وی گوید شتاب مکن و صبری بایستی تا من خریداری از برای
خود اختیار کنم تا دل من قراری پیدا کند بر امانت و عفت وی آنگه تو برخیز
و فرا نزدیک وی شو و مرا بفروشنده‌ای عمر بن یزید نخاس را بگوی که من نامه دارم
بخط رومی و لغت ایشان از بعضی اشراف و در آن صفت کرم و وفا و سخای
خویش نوشته بدان کنیزک ده تا بر خواند اگر میل بدو کند من خریدار او را
از جهت وی که من وکیل وی ام بشر بن سلیمان نخاس گفت آنچه مولای من مرا
فرموده بود بجای آوردم چون آن نامه را بکنیزک دادم خواند و بگریست گریستنی
سخت و بعمر بن یزید نخاس گفت بفروش مرا بصاحب این نامه و سوگندهای
مغلظه خورد که اگر امتناع نمائی و مرا بدین مرد نفروشی من خود را هلاک
کنم آنگاه من خریداری وی کردم و او با من مضایقه بسیار کرد تا آخر قرار گرفت
بر آن مبلغ که مولای من داده بود آن زر را بوی دادم و او کنیزک را تسلیم من کرد
من شادان و خندان او را بحجره خود آوردم او در بغداد قرار نداشت
و چون نامه مولای مرا بخواندی بوسه دادی و بر سر و روی مالیدی و بدان
مباهات نمودی گفت عجب حالیست که نامه کسی را میبوسی که او را نه دیده
و نشناسی گفت ای عاجز ضعیف تو نمیدانی محل قدر انبیا را و اولاد ایشان
گوش فرا دار تا با تو بگویم احوال خود را تا تو واقف گردی بر سر من بدان ای
این که من ملیکه ام دختر یشوعا بن قیصر که ملک روم است و من از فرزندان

حواریانم و نسبت من بشمعون کشد که وصی عیسی علیه السلام بود بدانکه جد من قیصر
خواست که مرا ببرادر زاده خود دهد من سیزده ساله بودم بفرمود تا جمع
کردند فرزندان حواریان را از قسیسان و رهبانان قریب بسیصد مرد و هفتصد
از بزرگان ایشان بودند و کرسی زر بنهادند که اصناف جواهر در آنجا نشانده
بودند بمقدار چهل پایه برادر زاده خویش را بر آنجا نشانیدند و بتهای صلیب را گرد
او بنهادند و دانشمندان گرد بر گرد وی بایستادند و کتاب انجیل باز کردند
چون اینها را مهیا ساختند خواستند که عقد کنند یکبار صلیبها برو در افتاد
و عمودهای تخت بشکست و او از تخت بیفتاد و بیهوش شد و قسیس ایشان
بجد من گفت که ایها الملک ما را ازین کار عفو کن که درین نحوستی است
که دلیل است بر زوال دین مسیحی و مذهب ملکانی جد من ازین کار متغیر
شد و با ایشان گفت که صلیبها را باز نشانید و این عمودها را راست
کنید و برادر زاده دیگر مرا اعلان بیارید تا این کودک را بوی دهیم و نحوست
را باین سعادت باطل کنیم چون چنین کردند نوبت دوم نیز مثل نوبت اول
شد بعد از آن مردم از ترس متفرق شدند و جد من قیصر از آن غمناک شد
و من بکوشک رفتم و پرده فرو گذاشتم آنشب عیسی علیه السلام و شمعون
و جماعتی از حواریان را بخواب دیدم که در آنموضع که تخت نهاده بود و در جای
آن منبری نهادند که با آسمان برابر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با جماعتی از اهل بیت علیهم السلام در آمدند عیسی از جای خود برخواست
آمد و دست بگردن آنحضرت در آورد آنحضرت فرمود که یا روح الله
من آمده ام تا خواستگاری نمایم از شمعون فرزند زاده او را ملیکه از برای
پسر خودم اشارت فرمود بابی محمد علیه السلام صاحب این نامه مسیح علیه
السلام بشمعون نگریست و فرمود که شرف و سعادت بتو روی آورده
با فرزند زاده حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وصلت کن فی الحال قبول کرده

خطبه

خطبه خواندند و مرا به پسر خود ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام داد و فرزندان وی گواه شدند
و حواریان نیز گواه شدند چون بیدار شدم ترسیدم که این خواب را بپدر و جدم بگویم
که مبادا مرا بکشند پنهان میداشتم و ظاهر نساختم و دوستی امام علیه السلام
در دل من جای کرد که گویا آتش در کانون سینه من پیدا شد تا از طعام و شراب
باز ایستادم تنم ضعیف و لاغر شد و رنجور گشتم در شهرهای روم هیچ طبیبی نماند
که برای علاج من نیاوردند و علاجها کردند هیچ کدام سود مند نیفتاد ناامید و مایوس
شدند جدم گفت هرچه ترا آرزو میشود بگو تا من مهیا سازم برای تو گفتم ای جد درهای
فرج و شادی بر من بسته شده بخاطرم میرسد که اگر تو کسانی را که حبس کرده از مسلمانان
و اسیر خود ساختی غل از گردن ایشان برگیری و بگذاری و با ایشان احسان
کنی تا شاید ببرکت مسیح سبحانه و تعالی مرا شفا و عافیتی دهد وی چنان کرد و همه را
گذاشت و من اندکی بهتر شدم و بطعام میل کردم جدم بدان شاد شد بعد از آن
مسلمانان را رعایت کردی و احسان نمودی و چون چهارده شب برین
بگذشت در واقعه حضرت زهرا را علیها السلام دیدم که بعیادت من آمد
و مریم بنت عمران با وی بود و هزار وصیفه از وصیفهای بهشت که مراد حور عین اند
با ایشان بودند مریم گفت بمن که این زهرا سیده زنان عالمیان است
که مادر شوهر تو ابو محمد امام حسن عسکریست من دست بروی زدم و شکایت
کردم و بگریستم بجهت آنکه ابو محمد نزد من نمی آید سیده زنان فرمود که او چون
باید که تو بر مذهب ترسائی باشی و این خواهرم مریم بیزاری جسته از این
مذهب و اگر تو میخواهی که خدا و رسول از تو خشنود باشند و نیز ابو محمد بدیدن
تو بیاید بگو که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ من شهادت آوردم که خدای تعالی یکیست بی
شریک و بی مانند و محمد بنده و رسول اوست چون این گفتم فاطمه علیها السلام
مرا بسینه خود منضم گردانید و فرمود که اکنون چشم میدار که من پسر را بزیارت

نوروستم از خواب بیدار شدم و میگفتم واشوقاه از دیدار ابو محمد شبی دیگر در خواب
دیدم آنحضرت را پیش رفتم و گفتم ای حبیب من چرا دیدار نمینمای که من در اشتیاق
و انتظارت سوختم فرمود که مانع آن بود که مادرم سیده زنان رفع فرمود و از آن
اکنون هر شب بزیارت تو خواهم آمد تا خدای تعالی مرا و ترا بهم رساند و بعد
هرگز از زیارت من باز نه ایستاد بشیر بن سلیمان گوید که من گفتم بوی که تو چگونه
افتادی در میان اسیران گفت ابو محمد مرا یکشبی خبر داد که جدت لشکری تعاقب
مسلمانان خواهد فرستاد در فلان روز باید که از دنبال ایشان بروی بر هیات
خدمتکاران و چون مسلمانان جماعتی را باسیری بگیرند از مردان و زنان
تو نیز خود را در میان زنان انداز من چنین کردم و چون جماعتی مسلمانان
بما باز خوردند تمامی را گرفتند من در آن میانه بودم مرا نیز گرفتند و ندانستند
که من دختر قیصرم ناگاه باینجا رسیدم که تو می بینی و آن بر مردی که من در سهم او
واقع شدم از نام من پرسید گفتم نرجس وی گفت که این نام کنیزکان است
آنگاه گفت که تو از رومی عربی از کجا دانسته گفتم دوستی که جدم بامن داشتی
همه مؤدبات اهل لغت را از زنان پیش من فرستادی ایشان مرا تعلیم کردندی
و زبان آموختندی اتفاقاً ضعیفه از عرب فرستاد من از و عربی آموختم و زبانم
بآن راست شد بشر گوید که ما او را از بغداد بسامره بردیم بخدمت امام علی نقی
صلوات الله علیه رسانیدیم فرمود بوی که چگونه دیدی عز اسلام و ذل ترسای ابا
گفت چگونه وصفت کنم چیزی که تو از من بهتر میدانی آن حضرت فرمود که ده هزار
درهم دوست میداری یا بشارتی که بتو دهم گفت بشارت دوست تر
دارم ار و زراهم فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که مالک شرق و غرب
عالم گردد و داد و عدل بیارد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت یا مولای
این فرزند از که شود فرمود از آنکس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا از مسیح
و شمعون علیهما السلام از برای وی خواست در فلان ماه و فلان شب در سال

ملاقی و رسانی که ایشان ترا بکه دادند گفت بلی به پسر برگزیده تو الامام ابو محمد الحسن
العسکری علیه السلام فرمود که هیچ شب خالی از و نبوده ام از آن وقت باز تا
بدست مادر ستوده اش ایمان آورده ام آنگاه حضرت ابو الحسن کافور را که استاد
و خواهر خود را حکیمه طلب فرمود چون آمد فرمود که ای حکیمه اینک آنکه ما میخواستیم
حکیمه او را در کنار گرفت و نوازش بسیار نمود آنگاه ابو الحسن علیه السلام فرمود
که وی را بخانه خویش برد فرایض و سنن را بوی بیاموزان که او حلیله ابو محمد است
و مادر قایم علیه السلام در ذکر کیفیت و حالات ولادت حجت قایم صلوات الله و سلامه علیه
روایت کند حکیمه بنت محمد بن علی موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیهم که
ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام کس فرستاد نزد من که یا عمه امشب نزد من افطار
کن که شب نیمه شعبان است و حق سبحانه و تعالی درین شب حجت خود را ظاهر
گرداند گفتم والله که من هیچ اثر حمل در مادر او نیافتم فرمود که ای عمه کار او
دیگری باشد نه مانند زنان دیگر ای امشب او را پسری شود که سید دنیا و آخرت
گردد حکیمه گوید پس من و نرجس یکجا خواب کردیم بعد از نیمشب هر دو بنماز
برخواستیم من با خود گفتم که صبح نزدیک شد و ظاهر نشد آنچه ابو محمد علیه السلام
فرمود پس آنحضرت آواز کرد که تعجیل مکن من خجلت زده بخانه باز گشتم نرجس را
پیش باز آمد و همچو بید میلرزید من او را بسینه خود باز گرفتم و بد و سوره قل هو الله
احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم پس نیز در شکم او میخواند آنچه من میخواندم
ناگاه نوری در آن خانه درخشیدن گرفت چون نگاه کردم دیدم که خلف بسجده
در افتاده روی بقبله او را بر داشتم ابو محمد آواز کرد از حجره که بیار پسر مرا نزد یا عمه
بردم نزد وی او را بسینه خود باز گرفت زبان در دهانش کرد و دست بر گوش
و چشم و مفاصل و مالید آنگاه گفت ای پسرک من سخن گوی خلف
گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ
وَ رَسُولُهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِیّاً وَلِیُّهُ وَ الْاَئِمَّةَ مِنْ بَعْدِهِ بعد از آن گفت که

اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
وَ نُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً
وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ
وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ وَ صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ
الْمُصْطَفی وَ عَلِیٍّ الْمُرْتَضی وَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ
وَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ
وَ عَلِیِّ بْنِ مُوسی وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ اَبِی حکیمه
گوید که در آنجا مرغان سبز دیدیم پس نظر کرد ابو محمد علیه السلام بیکی از آن
مرغان پس طلبید او را و فرمود که بگیر و نگاه دار تا دستور الهی در رسد
زیرا که حق سبحانه و تعالی رساننده امر خود است حکیمه گوید که من گفتم مر ابی محمد را
که این چه مرغانند فرمود که این مرغان نیستند بلکه این جبرئیل است با ملائکه
رحمت بعد از آن فرمود که یا عمه باز گردان او را بمادرش تا بر او سلام کند
و چشم او بوی روشن گردد و اندوهگین مباش که وعده حق تعالی حق است
پس باز گردانیدم او را بمادرش بروی سلام کرد و تهنیت گفت پاک و مطهر
بود بی آلودگی و بر دست راست وی نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا بعد از آن ابو محمد علیه السلام گفت ای عمه که یا عمه
چون روز هفتم باشد بنزدیک من بیا حکیمه گوید که روز دیگر آمدم تا ابو محمد
را ببینم و بروی سلام کنم پرده بر گرفتم تا خلف را ببینم ندیدم گفتم یا ابا محمد
جعلت فداک کجاست گفت بزینهار دادم وی را بدانکس که
مادر موسی موسی را علیه السلام بزینهار بوی داد حکیمه گوید که چون
روز هفتم بیامدم و سلام کردم و بنشستم و گفتم بیارید پسر مرا او را آوردند
امام علیه السلام همچنان گو یا وی که در اول کرده بود دیگر فرمود که پیش مادرش
بر که بروی سلام کند پیش من بیار چنین کردم چون او را پیش ابا محمد علیه السلام

آوردم مرغی چند دیدم که بر گرد سر وی پرواز میکردند ابو محمد علیه السلام بیکی از
آن مرغان گفت برگیر وی را برگرفت و ببرد و دیگر مرغان در قفای وی پروان
کنان رفتند آنحضرت این را خواند که استودعک الذی استودعته
ام موسی یعنی من ترا بود یعه گذاشتم نزد یک آنکه مادر موسی وی را بودیعه
گذاشت و بجوار او آورد نرجس از آن حالت بگریست آنحضرت فرمود که
آرام گیر که همه شیرها بر و حرام است الا شیر تو و زود بود که او را بنزد یک
تو آرند چنانچه حق تعالی فرموده که فَرَدَدْناهُ اِلی اُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُها وَ لا
تَحْزَنَ حکیمه گوید که من گفتم او را بکه سپردی فرمود که بروح القدس موکلست
بر ائمه علیهم السلام که ایشانرا علم و آداب می آموزاند و بعد از چهل روز
حضرت قایم را علیه السلام باز آوردند چون وی را آوردند ابو محمد علیه السلام
کس بطلب من فرستاد رفتم دیدم کودکی را که براه میرود گفتم یا سیدی
این کودک مگر دو ساله است فرمود که فرزندان پیغمبران و اوصیا چون
امام باشند بخلاف فرزندان دیگران بود و کودک یکماهه ما چون
یکساله دیگران باشد و کودک ما در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدای
تعالی را عبادت کند در حال شیرخوارگی و فرشتگان عالم بالا هر بامداد و شبانگاه
بزیارت وی آیند حکیمه گوید که من چهل روز وی را میدیدم تا آنکه وی را مردی
یافتم پیش از وفات ابی محمد علیه السلام چون چند روز بگذشت وی را نشناختم
گفتم یا ابا محمد این کیست که تو میفرمای که برپیش وی بنشین فرمود که او را
نمیشناسی گفتم نه فرمود که او فرزند نرجس است و او خلیفه منست
بعد از من و تا اندک روزگاری مرا نبینی باید که هرچه او گوید بشنوی و وی را
اطاعت کنی که وی امام است حکیمه گوید پس از آن اندک زمانی ابی محمد
علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و مردمان متفرق شدند و محمد بن عبدالله
مهوری گوید که حکیمه این احوال را بتمامی بمن گفت دیگر گفت بخدای که من

بامداد و شبانگاه و برایشان دیدم و هر چیز که از من پرسیدندی او مرا از آن خبر دادی
تا من باز گفتم و گاه بودی که پیش از آنکه بپرسم ابتدا کردی و خبر دادی او را آنکه من
میخواستم که از وی بپرسم مرا خبر داده باشد آن تو بنزدیک من و فرمود مرا که
ترا از آن خبردار کنم یعنی محمد بن عبد الله و بعد از آنکه حکیمه مرا خبر داد بخبرهای که هیچ
کس بران اطلاع ندارد و مگر خداوند تبارک و تعالی من دانستم که آن حق بهت
و از جانب حق تعالی است که امام را بران مطلع کرده بنده ابو جعفر عمری گوید که چون
قایم علیه السلام متولد شد ابو محمد علیه السلام فرمود تا ده هزار رطل نان و ده
هزار رطل گوشت خریده میان مستحقان تصدق کردند و عقیقه فرمود تا از
برای وی کردند در روز هفتم **فصل چهارم** در ذکر آیات و احادیث
که در باب امامت حضرت قایم علیه السلام وارد شده قال الله تبارک
و تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان
و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و در این آیت عالی رایت مثلی است
که حق سبحانه و تعالی زده است و فی الحقیقه اشاره فرموده بفرعون و هامان
و لشکریان ایشان یعنی ما میخواستیم آنکه منت نهیم بر آنکه زبون گرفته بودند
و بیچاره گشته در زمین مصر و نواحی آن یعنی بنی اسرائیل بآنکه برهانیم ایشان را
از بلا و شدت فرعون و سازیم ایشان را پیشوایان در امور دین و خوانند
کان بخیر و صلاح و گردانیم ایشان را وارثان اموال و امتعه و املاک فرعونیان
و جای دهیم مر ایشان را در زمین مصر و شام و بنمایم فرعون و وزیر او هامان
و لشکرهای ایشان را از بنی اسرائیل آنچه بودند که حذر میکردند از آن چون
زوال ملک و هلاک ایشان بر دست دشمنان و دیدن این صورت
در وقتی که در دریا علامت غرق شدن مشاهده کردند و بنی اسرائیل را تفرج
کنان بر ساحل دریا در آوردند و دانستند که بسبب ظلم و تعدی معلوم و مقهور

شدند

شدند و مظلومان و بیچارگان بمراد رسیده غالب و سرافراز گشتند و سر یوم
المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم آشکارا شد و حالات ائمه
معصومین صلوات الله علیهم حکم حال موسی و هرون داشت و احوال مخالفان
اهل بیت مثل حال فرعون و لشکریان او چه فرعونیان طغیان چند درین عالم
کردند در مدت دور و دراز و ستم چند بظهور آوردند تا آنکه الله حق سبحانه و تعالی
موسی را نبوت داده فرستاد تا ایشان را مستاصل ساخت حال مخالفان
نیز چنین خواهد بود که در مدت مدید جفا با اهل بیت رسول صلوات الله علیهم
رسانیدند و مومنان که بعد از ایشان بودند تا بالآخره حق سبحانه و تعالی صاحب
امر را علیه السلام خواهد فرستاد تا مخالفان ایشان را از روی زمین براندازند
و جمیع ملل و مذاهب منتفی را یکی سازد و الحمد لله رب العالمین که اثر این خبر معتبر
در زمان این شاه دین پرور بظهور رسیده و عنقریب است که گوش عالمیان
این خبر مسرت اثر را بشنود چه بطریق اهل البیت علیهم السلام وارد شده
که این آیت در شان حضرت مهدی صاحب الزمان است صلوات الله علیه
زیرا که چون آنحضرت متولد شد اول نوبت زبان گشود باین آیت و اوی آیت
چنانکه مذکور شد و دیگر حق سبحانه و تعالی او را و اصحاب او را پس از آنکه ضعیف
شمرده باشند منت نهد و متمکن شود در تمام روی زمین و همراه بر زمین حسبله
روی زمینست و او را امام و وارث گردانید و این اولی است زیرا که مراد
با ارض جنس است که لام تعریف دالست بر آن و دیگر آنکه امام گفتن در حق
آنحضرت حقیقتست و در بنی اسرائیل مجاز و دیگر وراثت با او الیق است
چه او خاتم ائمه معصومینست صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه آیت کریمه
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ با شعار باین دارد چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و منقول است از امام زین العابدین صلوات الله علیه که آنحضرت
فرمود باآن خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد و ما که اهل بیتیم بمنزله موسی پیغمبریم

و شیعیان ما بمنزله شیعیان ایشان و دشمنان ما بمثابه فرعون اند و لیکن
دشمنان ما بمثابه اتباع فرعون پس احوال ما مشابه احوال ایشان است
چنانچه ایشان از ضعف و قوت ترقی کردند و دشمنان نگونسار شدند
بعد از مدت مدید از ما نیز همچنین خواهد بود که حضرت مهدی علیه السلام
ظاهر شود و دست ستم تمام بلاد بکشند و دشمنان آل محمد را ناچیز گردانند و دشمنه
ازین بزنند بقامد گور شده و دیگر آیت عالی روایت وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ
مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بدرستی
که نوشتیم ما در کتاب داود علیه السلام از پس توریة یعنی بعد از آنکه در
توریة نوشته بودیم در زبور ثبت کردیم و بعضی گویند مراد بزبور تمام کتب
منزله است و مراد بذکر لوح محفوظ است یعنی بنوشتیم در کتابها بعد از آنکه
در لوح نوشته بودیم آنکه زمین و تمامی آنرا میراث گیرند از بندگان ستوده
من یعنی صالحان است حضرت رسالت و این از امام ابی جعفر محمد بن
علی الباقر علیهما السلام منقول است و دلیل برین آنکه لام الارض لام
تعریف جنس است و استغراق را شاید و اطلاق حق سبحانه و تعالی
لفظ صالح در حق شخصی دلیل عصمت او بود چه اگر یکی از ما گواهی دهد بر صلاحیت
شخصی وی را در ظاهر صالح دانند و چون خدای تعالی داننده ظاهر و باطن است
پس صالح نخوانند مگر کسی را که در ظاهر و باطن صالح باشد و این جز معصوم
نباشد پس این صالح امام محمد مهدی صاحب الزمان است صلوات الله
علیه بحکم خدای تعالی ظهور نموده بنوی شرق و غرب عالم را فتح کند و اختلاف از میان
برخیزد و ایراد بلفظ جمع یا تعظیم و توقیع است یا مراد آنحضرت و خلفان
وی باشند که سیصد و سیزده تن اند و اما احادیث بسیار درین باب
امامت و ظهور وی وارد شده یافته از آنجمله چهل حدیث است **حدیث**
اول ابو سعید خدری روایت کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که مهدی علیه

السلام

السلام از منست اگر کوتاه است عمر او پس آن هفت است و الا هشت و الا نه
نعم کننده امت من در زمان او که نعم باشند مثل آنرا هرگز نه نیکوکار و نه بدکردار
بباراند آسمان بهاران نافی که دارد و زمین چیزی را از نبات خود ذخیره نکند **نکرده**
حدیث دوم هم از ابو سعید خدری روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که چون پر شود زمین از جور و ظلم پس قایم کرده مردی از عترت من پس پر کرده
آنرا از عدل و داد که مالک گردد آنرا هفت سال یا نه سال **حدیث** سیم هم
از او روایتست که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که قیامت قایم نشود تا مالک
گردد زمین را مردی از اهل بیت من که پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه
پر بوده باشد پیش از آن از جور و ظلم که مالک گردد آنرا هفت سال **حدیث**
چهارم زهری روایت کند از علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدران عالیشان
خود صلوات الله علیهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مر فاطمه را علیها
السلام که مهدی از اولاد تست **حدیث** پنجم روایت کند علی بن هلال از پدر
خود او گفت که داخل شدم بر رسول صلی الله علیه و آله در آن حالت که وقت
رحلت آنحضرت بود پس فاطمه نزد سر مبارک وی نشسته بود و میگریست
چنانچه آواز گریستن بلند شد پس آنحضرت سر مبارک برداشت و بجانب فاطمه نگریست
و فرمود که ای حبیبه من سبب گریه چیست گفت میترسم از فتنه که بعد از تو
بظهور آید فرمود که ای حبیبه من نه دانسته که حضرت رب العالمین چون گرد بر زمین
نظر کرد پس بی اختیار فرمود از آن پدر ترا بر رسالت بعد از آن نظر کرد نظر کردنی
پس اختیار فرمود از شوهر ترا بامامت و وحی فرستاد بسوی من که ترا بوی
دهم ای فاطمه ما از اهل بیتیم که عطا فرموده حق سبحانه و تعالی بما هفت خصلت را که
نداده و هیچ کس پیش از ما و نخواهد داد بکسی بعد از ما و منم خاتم پیغمبران و اکرم ایشان
بر خدای تعالی و احب مخلوقین بسوی حق تعالی و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیا
و احب ایشان بسوی حق تعالی و او شوهر تست و شهید ما بهترین شهدا است و دوست

زایشان بسوی حق تعالی و او حمزه بن عبدالمطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست و او از
ماست کسی که او را دو بال است که طیران میکند در بهشت با فرشتگان هر جا که
خواهد و او پسر عم پدر تست و برادر شوهر تو و از ماست دو سبط این امت که
ایشان دو پسر تواند که حسن و حسین اند که بهترین جوانان اهل بهشت اند و بحق آنکه
مرا مبعوث گردانید بحق که پدر ایشان از ایشان بهتر است ای فاطمه بحق آنکه مرا
بخلق فرستاد که از ایشانست مهدی این امت هرگاه که دنیا هرج و مرج شود
و فتنها پیدا گردد و بریده شود راهها و غارت کنند بعضی از ایشان بعضی را پس
بزرگ رحم نکند بر کوچک و کوچک تعظیم بزرگ ننماید پس بفرستد حق سبحانه و تعالی
نزد این احوال از ایشان کسی را که فتح کند قلعهای ضلالت را و بگشاید دلهائی
بسته پوشیده را و قیام نماید باین در آخر الزمان همچنانکه من قیام نمودم در اول دین
در آخر الزمان و پر کند زمین را از عدل و داد همچنانکه بوده باشد از جور و ظلم ای فاطمه
اندوه مبر و گریه مکن که خدای تعالی رحیم تر است بتو و مهربانتر بر تو از من و این
برای مکانت و منزلت تست از من و موقع تو از دل من حق سبحانه و تعالی تزویج
نمود ترا بزوج تو که اعظم ایشانست از روی حسب و نسب و اکرم ایشانست
از روی منصب و ارحم ایشانست برعیت و اعدل ایشانست بسویت
و ابصر ایشانست بقضیت و من درخواسته ام از خدای تعالی که اول کسی که
بمن ملحق شود تو باشی از اهل بیت من و امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرموده که باقی نماند فاطمه علیها السلام بعد از آنحضرت مگر هفتاد و پنج
روز تا ملحق گردانید حق سبحانه و تعالی او را بوی حدیث ششم باسناد
حذیفه روایت کند که خطبه فرمود ما را حضرت رسول صلی الله علیه و آله در
آن ذکر نمود آنچه خواست شدن بعد از آن فرمود که باقی نماند از دنیا مگر یک روز
هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از ولد من که نام او نام من
باشد پس برخواست سلمان گفت یا رسول الله از کدام ولد تست فرمود که

از ولد من که اینست و زد دست مبارک را بر حسین علیه السلام حدیث
هفتم ابن عباس روایت کند از پدرش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ای عم مالک شوند از اولاد من دوازده خلیفه پس چون امور کریهه و شدت عظیم
روی نماید بعد از آن مهدی ظاهر شود که اصلاح فرماید حق سبحانه و تعالی امر او در یک
شب پس پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر گشته باشد از جور و ظلم و درنگ
نماید در زمین آنچه خواهد حضرت رب العالمین پس بیرون آید دجال حدیث
هشتم حضرت صادق علیه السلام روایت کند از آبای خود صلوات الله علیهم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که دوازده تن اند از اهل بیت من که
حق سبحانه و تعالی عطا فرموده بدیشان فهم و علم و حکمت مرا و آفریده ایشانرا از طینت
من پس وای مر ایشانرا که بر ایشان تکبر کنند و قطع صله من نمایند در میان ایشان
حق سبحانه و تعالی شفاعت مرا در حق ایشان نپذیرد و قبول نکند حدیث
نهم هم آنحضرت صلوات الله علیه فرماید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علیست و آخر ایشان قایم ایشان
که فتح نماید حق سبحانه و تعالی بر دست او مشارق و مغارب زمین را و در روایت
دیگر وارد است که ایشان خلفا و اوصیای من و حجج الهی اند بر امت من بعد از
من اقرار کننده بایشان مؤمن است و انکار نماینده بایشان کافر حدیث
دهم ابن عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که خلفا و اوصیای من و حجتهای
خدا بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر منست و آخر ایشان فرزند
من گفتند یا رسول الله برادر تو کیست فرمود که علی بن ابی طالب گفتند فرزند
تو کیست فرمود مهدی که پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد
از جور و ظلم و بحق آنکه فرستاد مرا بحق بر خلق که بشارت و بیم کننده ام که اگر
نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق سبحانه و تعالی آن روز را تا بیرون
آید در او فرزند من که مهدیست پس فرود آید از آسمان روح الله که عیسی

پسر مریم است پس نماز بگذارد در عقب مهدی و منور گردد تمام زمین بنور حضرت
رب العالمین و برسد سلطنت او بشرق و غرب عالم حدیث یازدهم و هم
از ابن عباس روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امامان
بعد از من دوازده اند اول ایشان علی و چهارم ایشان علی و هشتم ایشان
علی و دهم ایشان علی و قایم ایشان مهدی حدیث دوازدهم حذیفه روایت علی م
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی مردی باشد از فرزندان
من و روی وی همچو کوکب درخشنده باشد و چون ستاره نور دهنده حدیث
سیزدهم هم حذیفه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی
مردی باشد از فرزندان من که لون او لون عربی باشد و جسم او جسم اسرائیلی
بر گونه راست او خالی باشد که گویا کوکب درخشنده است پر کند زمین را
از داد و عدل آنچنانکه پر بوده باشد از جور و راضی باشند از خلافت او اهل
زمین و اهل سما و مرغان در هوا حدیث چهاردهم ابو سعید خدری روایت
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از ماست و پیشانی او برآمده
بینی باشد حدیث پانزدهم هم ابو سعید خدری روایت کند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از ما اهل البیت مردی باشد از امت من که
اسم و بوینده تر باشد بینی او پر گرداند زمین را از عدل آنچنانکه پر بوده باشد
از جور حدیث شانزدهم ابو امامه باهلی روایت کند که حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرموده که میان شما و میان اهل روم چهار کرت صلح باشد در روز
چهارم بر دست مردی از آل هرقل که دوام آن هفت سال باشد پس گفت
مردی از عبد القیس که او را مستورد بن غیلان میگفتند که یا رسول الله که باشد
امام مردمان در آن روز فرمود که مهدی از ولد من که این چهل ساله باشد که گویا
روی او کوکب درخشنده است و بر گونه راست او خالی سیاهی باشد و بر او
دو نوع جامه باشد که گویا از مردان بنی اسرائیل است استخراج کنوز نماید و فتح

شهرهای شرک کند حدیث هفدهم عبد الرحمن بن عوف روایت کند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی برانگیزد مردی را از عترت من که گشاده باشد
دندانهای پیش وی او و پیشانی وی گشادگی باشد و پر کند زمین را از عدل و افاضه
مال کند افاضه کردنی و فیض مال خود را بهمه کس برساند حدیث هجدهم ابو امامه روایت
کند که خطبه فرمود ما را حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و ذکر کرد دجال را و فرمود که بر
طرف کند از مدینه خبث را همچنانکه بر طرف میکند کوره آتش خبث آهن را و گویند
این روز را روز خلاص ام شریک گفت پس کجا باشند عرب در آن روز یا رسول
الله فرمود که در آن روز اندک باشند و میل کنند ایشان به بیت المقدس
و امام ایشان مهدی بود که مرد صالح است حدیث نوزدهم ابو سعید خدری
گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آید مهدی از امت
من که برانگیزد حق سبحانه و تعالی او را آشکارا و عیان از برای مردمان که
تنعم نمایند امت و زیست نمایند ماشیه و بیرون دهد زمین نبات خود را و بدهد
مردمان را مال بسویت حدیث بیستم عبد الله عمر روایت کند که رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که بیرون آید مهدی [illegible] که بر سر او ابر سایه کرده
باشد پس در آن حالت منادی ندا کند که این مهدی خلیفه الله است پس پیروی
کنید او را حدیث بیست و یکم هم عبد الله روایت کند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آید مهدی و بر سر وی فرشته باشد که ندا
کند که اینست مهدی پس پیروی کنید او را حدیث بیست و دوم ابو سعید
خدری روایت کند که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که بشارت باد
شما را بمهدی که برانگیخته شود در میان امت من بر اختلافی که بر مردم بود
و زلزلها که در میان ایشان باشد پس پر گرداند زمین را از عدل و داد
همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و خوشنود و راضی باشند از او ساکنان
آسمان و زمین و قسمت نماید مال را قسمت صحاح مردی گفت که چه معنی دارد

صلاح فرمود یعنی در میان مردمان برابر قسمت کند حدیث بیست و سیم از ابن
عبد الله روایت کند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آید
مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و خلق او خلق من باشد
پر گرداند زمین را از داد و عدل حدیث بیست و چهارم ابو سعید خدری روایت
کند که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که پیدا شود نزد انقطاع زمان ظهور
رفتن مردی که او را مهدی گویند عطای او گوارنده باشد حدیث بیست و پنجم
هم ابو سعید خدری گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آید مردی
از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و فرو فرستد حق سبحانه و تعالی از برای او برکت را
از آسمان و بیرون آرد زمین برکت خود را و پر شود با و زمین از داد و عدل همچنانکه
پر و مملو بوده از ظلم و جور و عمل نماید برای امت هفت سال و فرود آید و نزول فرماید
به بیت المقدس حدیث بیست و ششم روایت کند ثوبان که رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که هرگاه ببینی رایت سیاه را که روی نموده از خراسان پس بیاید
بیائی و اگر چه بر برف باید رفت که در او خلیفة الله مهدیست علیه السلام حدیث
بیست و هفتم روایتست از عبد الله و گفت که ما نزد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بودیم که آمدند جوانی چند از بنی هاشم پس چون آنحضرت ایشان را دید چشمهای
مبارکش پر اشک شد و روی مبارکش متغیر گشت پس گفتیم یا رسول الله لا یزال
می بینیم در روی مبارک تو چیزی را که ما از آن ملول میشویم و نمیخواهیم آنرا پس آنحضرت
فرمود که ما از اهل بیتیم که آخرت اختیار نموده از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستی
که اهل بیت من زود باشد که ببینند بعد از من در بلا و رانده گردند در اطراف
تا بیایند قومی از قبل مشرق و با ایشان رایات سیاه باشد پس سؤال
از حق کنند پس نه دهند آنرا پس مقاتله کنند و یاری داده شوند پس اعطا کنند
آنچه طلب کنند پس قبول نکنند تا دفع کنند آنرا بمردی از اهل بیت من پس پر گرداند
زمین را از قسط و عدل همچنانکه پر بوده از جور و ظلم پس آنکه دریابد او را از شما

پس

پس باید که بیابد ایشان را اگر چه بر برف باید رفت حدیث بیست و هشتم حذیفه
روایت کند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که من شنیدم که آنحضرت میفرمود
که وای بر این امت از ملوک جبابره چگونه قتال نمایند و حیف کنند و فرمان بردار
نکسی که اظهار کند طاعت ایشان را پس مؤمن تقی بر ایشان کار مدارا کند ایشان را بزبان
خود و نفرت باشد از ایشان به دل خود پس هرگاه که حق سبحانه و تعالی خواهد که باز
گرداند اسلام را بعزت پس بشکند هر جبار گردنکش را و او قادر است بر آنکه
خواهد که صلاح کند حال امت را بعد از فساد ایشان پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه
اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا مالک شود مردی
از اهل بیت من که جاری گردد قتال بر دستهای او و اظهار کند اسلام را و خلاف
نیست وعده او را و او زود حسابست حدیث بیست و نهم ابو سعید خدری
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که متنعم است امت من در زمان مهدی
چنان تنعمی باشد که کسی متنعم نگردیده باشد هرگز و ببارد آسمان بر ایشان باران
نافع را و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود مگر که بیرون آورد آنرا حدیث
سی ام انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ما بنو عبد المطلبیم
سادات جنت منم و برادرم علی و عم من حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی
حدیث سی و یکم روایت کند ابو جعفر محمد بن علی الباقر صلوات الله علیهما که خدای
تعالی حضرت پیغمبر را با نشر و حجت فرستاده و بعد از آن دوازده وصی را پدید کرد
بعضی از ایشان گذشته اند و بعضی مانده هر وصی بسنتی بوده و اوصیا بعد از حضرت
رسول بر سنت اوصیاء عیسی اند و ایشان دوازده اند امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام بر سنت مسیح بوده و آخر ایشان قائم ایشان حدیث سی و دوم روایت
کند ثوبان که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کشته شوند نزد گنج شما سه کس که همه ایشان
پسر خلیفه باشند بعد از آن دیگر نرسند یکی از ایشان پس بیاید رایات سیاه پس بکشند
ایشان را آنچنان کشتنی که کشته نشده باشند آنچنان بعد از آن بیاید خلیفة الله

مهدی پس هرگاه بشنوید آمدن او را پس بیایید و بیعت کنید او را حدیث سی و سیم
هم از ثوبان روایتست که حضرت رسول صلی الله و آله فرمود که بیاید رایات از قبل مشرق
که گویا دلهای ایشان پارهای آهن است پس هر که بشنود ایشان را باید که بیاید و بیعت
کند اگر چه بر برف باید رفت حدیث سی و چهارم امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایت کند که گفتم یا رسول الله آیا از ماست مهدی آل محمد یا از غیر ما فرمود
که بما و بما خلاصی یابند از فتنها همچنانکه خلاصی یافتند که از ما است فتح فرماید خدای
تعالی با و دین را همچنانکه فتح فرمود بما و بما خلاصی یابند از فتنها همچنانکه خلاصی یافتند
از شرک و بما الفت دهد خدای تعالی در میان دلهای ایشان بعد از عداوت فتنه
از روی برادری همچنانکه الفت داد در میان ایشان بعد از عداوت شرک
از روی برادری در دین ایشان حدیث سی و پنجم عبد الله مسعود روایت
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر باقی نماند مگر یک شب هر آینه دراز
گرداند حق تعالی آن شب را تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد
اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من پر گرداند زمین را از داد و عدل
همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور و تقسیم نماید مال را بالسویت و غنی کند حق سبحانه
و تعالی دلهای این امت پس مالک شود هفت سال یا نه سال و خیلی نخواهد
بود در زیستن بعد از مهدی حدیث سی و ششم روایت کند ابو هریره که رسول
الله فرمود که قیامت قائم نگردد تا مالک نشود مردی از اهل بیت من که فتح قسطنطنیه
و جبل دیلم را اگر باقی نماند مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا فتح
کند زمین را حدیث سی و هفتم قیس بن جابر از آبا و اجداد خود روایت کند
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که بیاید بعد از من خلفا و بعد از خلفا امرا
و بعد از امرا ملوک جبابره بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من که پر گرداند
زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از جور حدیث سی و هشتم ابو سعید
خدری روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از ماست آنکه بگذارد

عیسی بن

عیسی بن مریم نماز در عقب او حدیث سی و نهم روایت کند جابر بن عبد الله که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرود آید عیسی بن مریم علیهما السلام پس گوید که امیر
خلایق مهدیست بیا و بگذار با ما نماز را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیرانند
از جهت کرامت از قبل خدای تعالی از برای این امت حدیث چهلم روایت کند
محمد بن ابراهیم و او از منصور و او از پدر خود همچنین تا عبد الله بن عباس که حضرت
رسالت پناه فرمود که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن
مریم در آخر ایشان بود و مهدی در اوسط ایشان روایت کند عبد الکریم خثعمی
که گفتم مر ابا عبد الله را علیه السلام که چند گاه خواهد بود ملک قائم علیه السلام
فرمود که هفت سال دراز شود از برای او روزها و شبها تا غایتی که یک سال
از آن سالها مقدار ده سال باشد از سالهای شما پس سالهای ملک او هفتاد
سال باشد از سالهای شما که اینست فصل چهارم در ذکر علاماتی
که دلالت کند بر ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه بعضی از
علامات و زمان قیام قائم علیه السلام خروج سفیانیست و قتل حسنی و اختلاف
بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر آن
بر خلاف عادت و فرو رفتن بعضی از زمین در بیدا و ایستادن آفتاب
از وقت زوال نزدیک عصر و قتل النفس الزکیه که ظاهر گردد بکوفه با هفتاد کس از
صالحان و کشته شدن مرد هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار
مسجد کوفه و پدید آمدن رایات سیاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور
مغربی بمصر و مالک گردیدن بر شامات و فرود آمدن ترکان بجزیره و فرود آمدن رومیان
به رمله و ظاهر گشتن ستاره بمشرق که روشنی دهد مانند روشنی ماه آنگاه
کج شود بمرتبه که نزدیک بود که هر دو سرش بهم آید و سرخی پدید آمدن در آسمان
و در آفاق پراکنده شدن آتشی پدید آید در مشرق که سه روز در هوا بماند و گویند
هفت روز و عرب بر ملک خویش بیرون آیند و بلاد خود را فرو گیرند و اهل مصر

ایران خود را بکشند و شام خراب گردد و سه رایت مختلف در آنجا پدید آید و رایات
قیس و عرب را بمصر زند و رایات کنده را بخراسان و خیلی از مغرب بیایند تا میان
جزیره عرب و رایتها سیاه از جانب مشرق ظاهر گردد و فرات گشاده شود تا آب
بکوچهای کوفه در آید و شصت کذاب ظاهر گردند و دعوی نبوت کنند و دوازده تن
از آل ابوطالب بیایند و امامت [دعوت] کنند و مردی بزرگ قدر را از شیعه بنی عباس
بسوزند در میان حلوان و خانقین و ببندند جسر را بر پل کرخ بمدینه بغداد و باد سیاه
در آید در اول روز و زلزله پیدا شود که بسیار کس در زمین فرو روند و خوف و فتنه پیدا
شود در میان اهل عراق و موت فاش گردد در میان ایشان و نقصانات
واقع شود در مالهای و میوه‌های ایشان و ملخ پدید آید در وقت و در غیر وقت
که زرعها و غلهای ایشان را بخورد و ریع و نفع اندک بود زمین را و دو گروه از عجم
با یکدیگر خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان
از طاعت صاحبان خود بیرون روند و صاحبان را بکشند و حق سبحانه و تعالی
قومی را از اهل بدعت مسخ گرداند بصورت خوک و بوزینه و بندگان بر شهرهای
بزرگان غلبه کنند و آوازی برآید که همه اهل زمین آن را بشنوند و سخن کنند هر اهل
لغتی بلغت ایشان و صورتی پدید آید در چشمه آفتاب چنانکه سینه و روی او ظاهر
شود بر مردمان و قومی را از مردگان زنده گردانند تا بدنیا آیند و یکدیگر را باز
شناسند و یکدیگر را زیارات کنند و بعد از آن ختم شود این جمله به بیست
و یک باران پی در پی که از آسمان ببارد و زمین مرده را زنده گرداند و برکات
آن ظاهر شود و همه آفتها و بلاها را زایل گرداند از معتقدان حق و شیعه مهدی
صلوات الله علیه و مردمان بدانند که وی ظاهر گردید بمکه روی بوی نهند از برای
نصرت وی و بعضی این علامات حتم اند که البته بشوند و بعضی آنست که مشروط شد
بشرط حضرت صادق علیه السلام فرماید که قایم علیه الصلوة والسلام نکند مگر در سال
طاق مثل سنه احدی یا ثلاث یا خمس یا سبع یا تسع و نیز فرموده که آواز دهند بنام صاحب

ام

امر صلوات الله علیه در بیست و سیم ماه رمضان که وی خروج کند و در روز عاشورا
گوی که من در رو میگذرم که روز شنبه بود دهم محرم و گویند روز آدینه و وی بایستد
در میان رکن و مقام جبرئیل بر راست وی باشد و آواز کند که به بیعت خدای تعالی
بشتابید و شیعه وی از اطراف زمین روی بدو آرند و زمین از برای ایشان
درنوردیده شود تا بآنحضرت رسند و بیعت کنند و خدای تعالی بجهت او زمین را پر
عدل گرداند چنانکه پر بوده از ظلم و جور ابوجعفر محمد الباقر صلوات الله علیه فرموده
که امام محمد مهدی صلوات الله علیه بکوفه در آید و سه رایت در کوفه برافراخته
شود و کوفه را صاف سازد از آلودگی خلاف و در آنجا بر منبر شرف در آید و خطبه
در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید چنانچه فغان از مردمان برآید چون روز
آدینه شود بفرماید تا بعضی خطی بکشند و آنجا نماز جمعه با مردمان بگذارد آنگاه بفرماید
تا جوی بکشند از مشهد امام حسین صلوات الله علیه تا بغزی برسانند و بر آن
جوی آسیاها بسازند و دیهها بنیاد کنند و من میبینم که گویا پیره زنی بیاید و زنبیلی
گندم بر سر و در آن آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر فرمود که گویا نظر میکنم بر نجف
کوفه که از مکه متوجه شده قایم ما علیه السلام با پنج هزار فرشته ملاء اعلی جبرئیل بر دست
راست وی بود و میکائیل بر دست چپ وی و مومنان نیکو صورت و سیرت
در پیش وی روند تکبیر گویان و لشکرها و رشته و امام جعفر صادق علیه السلام فرماید
که چون قایم ما علیه السلام بر سریر مملکت متمکن گردد حق سبحانه و تعالی روز و شب را
برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال
که آنحضرت در مملکت حکم راند مقدار هفتاد سال باشد از این سالها و چون وقت
ظهور وی شود در ماه جمادی الآخره ده روز از رجب باران ببارد که خلایق مثل
آن ندیده باشند و خدای تعالی بآن باران گوشتهای مومنان را برویاند و زنده
گرداند ایشان را و گویا من میبینم و نظر میکنم که می آیند از جانب جهینه و خاک
از مویهای خویش می افشانند و نیز آنحضرت فرمود که چون قایم علیه السلام ظاهر گردد

روی زمین بنور او روشن شود و مردمان مستغنی گردند از روشنی آفتاب عالمتاب
و تاریکی روی بانهزام نهد و کس باشد در روزگار آنحضرت که چندان عمر یابد که هزار
پسر از وی بوجود آید و هیچ دختر نزاید بجهت جمعیت و رفاهیت و زمین تمام گنجهای خود را
که در وی مدفونست ظاهر گرداند مردمان چنان غنی و توانگر شوند که هر چند
طلب کنند کسی را که زکوة و صدقه بوی دهند نیابند بجهت یمن و برکت آنحضرت
حق سبحانه و تعالی رزق وافی کافی بایشان کرامت فرماید و دیگر حضرت باقر علیه السلام
فرموده که چون قایم علیه السلام ظهور کند و بکوفه در آید چهار مسجد در آنجا خراب
کند و در روی زمین هیچ کنگره در مسجدها نگذارد و راهها گشاده گرداند و جمع
سنن را بر پای دارد و قسطنطنیه و رومات و چین و ماچین و دیلمات را مسخر
کند و هفت سال که بمنزله هفتاد سال باشد بر سر خلایق حکم فرماید پرسیدند
که یابن رسول الله این سالها چگونه دراز شود فرمود که حق سبحانه و تعالی امر فرماید
فلک آفتاب را تا حرکت دیرتر کند و آهسته تر گردد تا روزها و سالها دراز
شود راوی گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلک از حال خویش بگردد هلاک
و تباه شود آنحضرت فرمود که این قول زنادقه است و اما صدیقان و مسلمانان
چنین نگویند و خدای تعالی ماه را شکافت از برای رسول الله و آفتاب را باز
گردانید از برای یوشع بن نون و خبر داد که روز قیامت روزی بود مقابل پنجاه
هزار سال و حضرت صادق علیه السلام فرموده که قایم ما صلوات الله علیه
چون خروج کند مردمان را بتازگی باسلام خواند و دعوت کند و هدایت نماید
ایشان را چه بیشتر خلایق گمراه گشته باشند و وی را مهدی از آنجهت گویند که
مردمان را از ضلالت بهدایت خوانند و گمراهان را براه حق آرد و قایم او را
از آنجهت گویند که او قایم و اقدام کننده باشد بحق و نیز فرمود که چون حق سبحانه
و تعالی امر فرماید بقایم علیه السلام تا ظهور کند او بر منبر شرف برآید و مردمان را بخود
خواند و سوگند بر ایشان دهد بخدای تعالی و حق خود را بر ایشان عرضه کند و وعده

ده ایشانرا

دهد ایشان را که بسیرت حضرت رسول صلی الله علیه وآله السلام با ایشان در رود و بعمل
حضرت رسول با ایشان عمل نماید و حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستد تا در حطیم بنزد
وی در آید و گوید که بچه دعوت میکنی آنحضرت وی را خبر دهد جبرئیل علیه السلام گوید
اول کسی که لاف بیعت زند منم پس اول این بر دست مبارک تو بیعت
میکنم بوی بیعت کند و بعد از آن سیصد و سیزده تن که از بلاد متفرقه بخدمت
وی آمده باشند به اثر او بیعت وی در آیند و نیز فرمود که چون قایم علیه السلام
خروج کند پانصد کس را گردن بزند من گفتم عدد ایشان باین مبلغ رسیده باشد
فرمود نعم از ایشان و از موالیان و دیگر حضرت باقر علیه السلام فرمود که چون
قایم علیه السلام خروج کند جماعتی از کوفه بروی بیرون آیند زیاده از ده هزار
مرد که ایشان را بتریان گویند با سلاحها و بادی جنگ شده و گویند باز گرد بجا
رو که آمده که از فرزندان فاطمه علیها السلام ما را در کار نیست منتظر علیه السلام
گوید که من بفرمان باری تعالی آمده ام تا این حق را بر شما ظاهر گردانم و بدعت را
از میان بردارم ایشان قبول نکنند شمشیر در میان ایشان نهد و همه را از تیغ بگذراند
آنگاه بکوفه در آید و همه منافق و جاحد که در آنجا باشد بکشد و کوشکهای اهل ضلال را
خراب کند و مقاتلان ایشان را بهلاک آرد و در آن رضای خدای تعالی طلب کند
روایتست از علی بن عقبه از پدرش او گفت که چون حضرت قایم علیه السلام
ظهور کند حکم بعدل فرماید در میان مردمان و بجهت عدل راهها ایمن گردد و زمین
تمام برکت خود را بیرون دهد و تمامی حقوق با اهل آن رسانند و هیچکس نماند بر روی
زمین که دین اسلام را بوی رسانند مذهب و ملت یکی شود و همه بایمان در آیند
والا بقتل آیند چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوٰتِ
وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ و حکم فرماید در میان مردمان
مانند حکم داود نبی علیه السلام و دین محمدی آنگه زمین گنجهای خود را ظاهر گرداند
و برکت و جمعیت پدید آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نماند و دولت ما آخر همه

حطیم

دولتها بود و این قول حق جل و علاست که وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و حضرت باقر
علیه السلام فرموده که چون قایم آل محمد صلوات الله علیه و علیهم ظهور کند بفرماید
تا سراپرده برجای برشند و کسی را نصب فرماید تا مردمان قرآن تعلیم کند بر آن
وجه که از جانب حق نازل گشته و بر هیچکس دشوارتر نباشد مگر بر حافظان قرآن
چه این تالیف مخالف یاد گرفته اند و حضرت صادق علیه السلام فرموده آنانی که
بخدمت حضرت قایم علیه السلام مشرف شوند بر در کعبه کسانی باشند که حضرت
باری جلت عظمته ایشان را برانگیخته و ایشان بیست و هفت تن باشند
پانزده تن از قوم موسی علیه السلام باشند آنانکه حق سبحانه و تعالی خبر میدهد
از ایشان وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ و هفت
نفر اصحاب کهف باشند و دیگر یوشع بن نون و سلیمان علیه صلوات الرحمن
و ابو دجانه انصاری و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان
الله علیهم پیش وی باشند و از رسول خضر و الیاس و عیسی و ادریس صلوات
الله علیهم انصار و اعوان وی باشند و علما و سادات عالم و امنا و فضلا و حکام
و ولات شهرهای وی باشند و نیز حضرت باقر علیه السلام فرموده که قایم آل
محمد صلوات الله علیهم بحکم آل داود خبر دهد و بعلم خود عمل کند و هر کس آنچه در دل
دارد او را از آن اخبار کند و دوست را از دشمن تمیز فرماید و همه ایشان را بفراست
و توسم دریابد که إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ و روایت شمرده اند
ثقات عدول از ائمه انام علیهم السلام که حضرت مهدی صلوات الله علیه
از و پیش از قیامت بچهل روز بود و آنگاه شورش و فتنه و علامات قیامت
پدید آید و حضرت باقر علیه السلام فرموده که یکی از اصحاب امیر المؤمنین صلوات
الله علیه پرسید از نام مهدی علیه السلام آنحضرت فرمود که حبیب من بمن
گفته که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تا که ظاهر گردد و گفت خبر ده مرا از صفت
وی فرمود که جوانی باشد میانه نه دراز و نه کوتاه نیکوروی و نیکوموی بود و موی

وی بر دوشش فرود آمده باشد نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت پنج ساله
بود که پدر بزرگوارش رحلت فرمود اگرچه در صورت پنج ساله بود اما در معنی مثل
چهل و پنج ساله مینمود و در سال غیبت دویست و شصت بود از هجرت
و محل غیبت وی در خانه در سامره و در سرداب که آنجاست و از این بعضی در فضیلت
زیارت آنحضرت آورده اند که مَنْ زَارَ سَرْدَابَ آمِنَ مِنَ الْعَذَابِ
روایت کرد موسی بن محمد که چند کس از اهل البیت ایشان انجمن روایت
کرده اند از محمد بن عثمان عمری او گوید که از ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام
پرسیدم از خبری که از آبای عظام او روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد
از حجت خدای تعالی بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند جاهل
مرده باشد ابو محمد علیه السلام فرمود که آن حق است پرسیدند از آنحضرت که یا ابن
رسول الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعد از من محمد است امام و حجت
خدای تعالی هر که بمیرد و نشناسد او را مرده باشد بر جاهلیت اما او را غیبتی
باشد که متحیر شوند در آن غیبت جاهلان و هلاک گردند مبطلان و دروغ
دانند مخالفان و گویا من مینگرم او را که آفتاب بر سر او می‌تابد بنجف کوفه
چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم شده که حق سبحانه و تعالی که حکیم و داناست
زمانه را که دار تکلیف است خالی نمیگرداند از حجت خود و از وجود امام
معصوم ناگزیر است که او معصوم بود و اکمل و افضل و اعلم و الیق و اشجع و انسب
اهل زمان باشد و این قاعده مستمره است تا قیامت که زمان خالی نتواند
بود از وجود این نوع شخصی مستور بهر دوری و الی قیام است آنچنانش
تا قیامت دایم است چه با وجود او مردمان روزگار بصلاح اقرب
می باشند و از فساد ابعد و چون نص برین وارد است و حلیه و صفت او ثابت
شده پس هر کسی که این اوصاف در وی موجود باشد دعوی امامت کنند و بر طبق
آن معجزه نماید بعد از رحلت ابی محمد صلوات الله بغیر از آنحضرت نبود چه حضرت

رسول صلی الله علیه و آله نص فرموده بظهور او چنانچه در احادیث مذکوره ذکر یافت
و دیگر روایت کرد جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که حضرت رسول فرمود
که مهدی علیه السلام از اولاد من هم نام و هم کنیت منست و مانندترین مردمان
باشد بمن هم از روی خلق و خُلق و باشد غیبت او چنان غیبتی که حیرت
افزاید که گمراه گردند در آن بسیاری از مردمان بعد از آن طالع گردد از افق
عالم همچو کوکب درخشان نور دهنده و ستاره افروزنده پر گرداند زمین را
از عدل و داد همچنانکه پر بوده از ظلم و جور و همچنین روایتست از ائمه انام علیهم
السلام نص امامت او بعد از امام حسن عسکری علیه السلام مهدی صاحب
الزمان علیه السلام امام است و روایتست از علی بن همام او گفت که نامه نوشتم
بخدمت امام محمد مهدی علیه السلام و سوال کردم از ظهور و خروج وی توقیع بدر آمد
که کذب الوقاتون او در وقتی ظهور کند که نور روی او غلبه کند بر آفتاب
آسمان و سیاهی موی وی و محاسن او افروزنده نماید بر سیاهی شب
روایت کند میمون بن ابان از حضرت ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام
که آنحضرت فرمود که پیش از ظهور قایم علیه السلام پنج چیز ظاهر گردد خروج یمانی و سفیانی
و منادی که ندا کند از آسمان و جمعی که فرو روند در بیابان و کشته شدن نفس
زکیه در آن زمان و بعضی گویند در سبب غیبتش از قلت احبا و کثرت اعدا
و بعضی دیگر گویند که وقت ظهورش آن وقت خواهد بود که امتحان آن نداشته
باشند که از اصلاب مردمان مؤمنان بوجود آیند و دیگر چیزها گفته اند در غیبت
آنحضرت و گویند تا خوف باقیست زمان غیبت است چه انبیا علیهم السلام
از خوف اعدا غایب بوده زیرا که حفظ نفس واجبست عقلا و شرعا و چون در وقت
غیبت اظهار امامت نکرد و واجب بود بر حق سبحانه و تعالی حفظ وی کردن
و در وقت ظهور بر خلایق لازم میگردد معاونت آنحضرت نمودن و باید که در غیبت
او بی طرف نکنند چیزی را که مستبعد باشد بسبب طول حیاتش چه بواسطه مصلحتی حق سبحانه

و تعالی جلت عظمته او را محافظت نماید بدیع و بعید نیست همچنانکه باتفاق امت خضر و الیاس
علیهما السلام را سالهای بسیار حیات داده و نگاه داشته و نیز مشهور است که عمر
نوح از هزار سال زیاده است و در عالم بسیار بوده اند که ایشان را هزار و چهارصد
سال بوده و جمعی بواسطه عداوت آل محمد صلوات الله علیهم این را محال دانسته
و این استبعاد نمایند و در شمار ند چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده که وَيَوْمَ
نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ
و چون آنحضرت در حال غیبت وصیت فرمود بابو القاسم بن روح و او وصیت
کرد بابو الحسن علی بن محمد سمری و در حال وفات وی از وی پرسیدند که وصیت
بکه میکنی گفت ان الله بالغ امره و گفت قایم علیه السلام در انتظار دولت حق می
باشند و مولودش پنهان بود و کارش پوشیده شد از صعوبت روزگار
و دشمنان بسیار لیکن پیش امامیه معلوم بود که وی امام و مهدیست بحق
و صاحب الزمانست و مردمان در انتظار ظهور وی خواهند بود که اگر نزدیک مخالف
محقق نباشد نزد طایفه محق محقق است و بسیاری از اکابر دین بخدمت وی رسیده اند
و از وی فایده ها گرفته اند و معجزه دیده حکایت از آنجمله در بلاد حله شخصی بود که او را
اسمعیل بن حسن هرقلی میگفتند دیهی از دیههای حله که او را هرقل گویند چنانچه راویان
معتبر روایت کرده اند که در جوانی بر ران چپ او جراحتی پیدا شده بمقدار یک کف
دست آدمی که در هر بهار منفجر میشد و از آن خون و ریم بیرون می آمد و او بواسطه
این از چیزهای بسیار مانده بود و او در هرقل میبود پس یک روزی آمد بحله و رفت
بخدمت سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله و شکایت کرد از جراحت
خود و گفت میخواهم که علاج کنم پس اطبا حله را جمع کرد و ایشان جراحت
و را دیدند گفتند این در بیست در بالای رگ اکحل گفتند که علاج این مشکل است
چه خوف آن هست که در محل قطع این آن بریده گردد و او هلاک شود سید قدس
الله روحه فرمود که من متوجه بغدادم همراه من بیا شاید که اطبا آنجا علاج این تو توانند کرد

او با سید رفت و در آنجا حاضر کردانید اطبا را ایشان نیز گفتند آنچه اطبای حله گفته بودند
او ازین معنی پریشان شد سید فرمود که بعد ازین بکن که شرع اقدس معفو داشته
ترا در نماز با این جامها بر تست که بقدر امکان سعی نمای و بسیار خود را رنجه
میار که خدای تعالی و رسول او از آن نهی فرموده اند اسمعیل گفت چون چنین باشد لیکن ببغداد
آمده ام بروم و بزیارت امامان سر من رای مشرف شوم و بروم بر سر اهل و عیال
خود سید این را از او پسندید پس او آنچه داشت نزد سید گذاشت و رفت
بزیارت او گوید که چون بمشهد مقدس رسیدم و زیارت ائمه علیهم السلام
بجای آوردم و بعضی از شبها بسرداب رفتم و استغاثه بردم بخدای تعالی
و امام علیه السلام و بعد از آن رفتم بجانب دجله و غسل کردم و جامه پوشیدم
پاک و مطهر و پر کردم ابریقی را که با من بود و آمدم که بمشهد روم برای زیارت پس
دیدم که چهار سوار در خارج باب سواره ایستاده بودند من پنداشتم که ایشان
شرفا اند که صاحب گوسفندان اند من ملاقات کردم با ایشان دیدم دو جوان را
که یکی از ایشان خط در ریش دمیده بود و هر یکی از ایشان شمشیری حمایل کرده بودند
و یکی دیگر پیری بود نیزه دار و دیگری شمشیر حمایل که دو فرجی رنگین بر بالای شمشیر پوشیده
و تحت الحنک بسته پس که صاحب نیزه بود بر جانب راست وی ایستاده و نیزه
بر زمین زده و دو جوان دیگر بر جانب چپ وی ایستاده و صاحب فرجی در میان راه
ایستاده و در مقابل من ایشان بر من سلام کردند و جواب شنیدند صاحب فرجی
گفت که تو فردا میروی بجانب اهل خود گفتم بلی گفت که پیشتر بیا تا ببینم چه زحمت
ترا گفت مرا مکروه می آمد دست رسیدن ایشان بمن و با خود گفتم که اهل بادیه
چندان احترازی ندارند از نجاست و من از آب بیرون آمده ام و پیراهن من
هنوز تر است پس پیش رفتم دست مرا گرفت و بسوی خود کشید و دست مبارک
خود را از جانب شانه من تا آنجا که جراحت است فرود آورد و دست دیگر فشرد
از آنجا که مرا بوجع آورد و باز راست نشست در خانه زین همچنانکه بود پس گفت

مرا که فلاح یافتی یا اسمعیل من تعجب کردم از دانستن او نام مرا من گفتم ان شاء الله تعالی
فلاح یابیم ما و شما پیر گفت این امام است علیه السلام گفت من پیش رفتم
و ران مبارکش بوسیدم بعد از آن روان شدند و من در عقب ایشان میرفتم
فرمود که باز گرد گفتم من هرگز از تو جدائی نشوم فرمود که مصلحت در باز گشتن تست
پس اعاده کردم مثل قول اول را پیر گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام علیه السلام
دو بار فرمود که باز گرد و تو باز نمیگردی پس باز ایستادم پس آنحضرت گامی پیش نمود
و التفات نمود بجانب من و فرمود که چون برسی ببغداد ترا نزد مستنصر خلیفه
خواهند برد و چون پیش وی حاضر شوی چون بتو چیزی دهد مستان و بگو مر ولد ما رضی را
که بنویسد بعلی بن عوض که من گفته ام او را که آنچه تو خواهی بتو بدهد پس از من رفتند
و من ایستاده نگاه میکردم تا غائب شدند از من اندکی نشستم بر زمین بعد از آن رفتم
بمشهد مقدس و جمع شدند مردم بسیار بر حوالی من و گفتند مرا که ترا متغیر
می بینیم چه حالتست من گفتم آیا شناختید این سواران را که در نزد شما بودند
گفتند ایشان از شرفا بودند که صاحب گوسفندانند گفتم بلکه آن امام بود گفتند
آن پیر یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند مرض خود را بوی نمودی گفتم دست
مبارکش رسانید و بوجع آورد مرا بعد از آن گشودم پای خود را از فرقی و جراحت
اثری ندیدم پس بشک افتادم از دهشت پس آن پای دیگر را بیرون آوردم پس
هیچ چیز ندیدم از جراحت پس مردم در من افتادند و جامه مرا پاره پاره کردند
پس قوام خزانه دار آمد و مردم را از من دور کردند و یکی بود که ناظر بین النهرین
بود بمشهد مقدس شنید این غوغا را و ازین خبر رسید پس گفتند احوال را
و او نام مرا معلوم کرد و گفت که چند روزست که از بغداد بیرون آمده گفتم
از اول هفته بیرون آمدم پس او رفت و من در آن شب در مشهد مقدس
بودم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدم و بیرون آمدند مردم با من تا دور شدیم
از مشهد ایشان باز گشتند و من رفتم تا رسیدم باوانا و آنجا شب را گذرانیدم

و صباح روانه بغداد شدم پس دیدم که مردم بسیار ازدحام کرده اند بر قنطره عتیق و هر که
میگذرد از نام و نسب او میپرسند و اینکه از کجاست از نام من پرسیدند و گفتند
از کجا آمده پس من گفتم غوغا کردند بر سر من و جامه مرا پاره پاره کردند چنانچه مرا
اختیار نماند و درین اثنا ناظر بین النهرین نوشت ببغداد و ایشان را ازین احوال
واقف کردانید بعد از آن مرا برداشتند و ببغداد بردند و مردم آنجا بر من هجوم
کردند نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری ازدحام و وزیر قمی بود سید رضی الدین
رحمه الله طلب فرمود که او را و صحت این سخن را معلوم کرد پس از آن سید قدس
سره بیرون فرمود با جماعتی از مردم پس در باب نوبی بخدمت آنحضرت رسیدم
اصحاب وی مردم را از من دور میکردند چون مرا دید فرمود که توئی آنکس که میگویند
گفتم بلی پس از مرکب فرود آمد و کشود ران مرا هیچ اثر جراحت ندید پس ساعتی
برو غشی طاری شد و بعد از آن دست مرا گرفت و بر نزدیک وزیر و سید
میگریست و میفرمود یا مولای این برادر منست نزدیکترین مردمانست بسوی دل
من پس وزیر از آن قصه پرسید و من تمام حکایت کردم او را پس حاضر کرد اطبا
که او را دیده بودند و گفته که دوای جراحت این جراحت را مگر که بکارد ببرند
و هرگاه ببرند بیشتر آنست که بمیرد وزیر گفت بر تقدیری که ببرد چند گاه خوب
شود گفتند دو ماه و باقی ماند از وی گودالی که بر آن موی نروید پرسید که چند گاهست
که شما او را دیده اید گفتند ده روزست آنگاه وزیر ران او کشود که بر آن جراحت
بود مثل آن یکی دیگر بود که اصلا از آن اثر جراحت نبود پس آواز بلند ساخت
یکی از حکما گفت که این البته اعجاز مسیح است وزیر گفت چون عمل شما نیست
ما میدانیم که عمل کیست آنگاه او را نزد مستنصر بردند و از آن قصه پرسید و جواب
شنید چنانچه بود پس او فرستاد و هزار دینار زر طلا آورد و گفت بستان این را
و نفقه اهل و عیال خود کن گفت من نمیستانم بحبه ای مستنصر گفت چرا نمیستانی
و از که میترسی گفت از آنکس که این عمل با من کرده و او فرموده است که از وی چیزی

نستانی پس او گریست و مکدر شد اسمعیل از نزد او بیرون آمد و چیزی قبول نکرد
آورده اند که اسمعیل آمد ببغداد و یک زمستان در آنجا اقامت کرد و چهل نوبت
بزیارت سامره مشرف شد بطمع آنکه عود کند او را آن وقت که گذشته با میسر شود
او را آن حظ بجان سرگشته باشاید بار دیگر دیدار مبارکش را بیابد نرفته پس
آن بیچاره در آن حسرت مرد و از آن غصه رخت حیات را بسرای آخرت برد و اخذه الله
یتولاه و دیانا برحمته و بمنه و کرمه و حکایت دیگر آنست که عطوه علوی حسنی را
باد فتق بود و او مذهب زیدیه داشت و شکوان پسران خود بود که ایشان میل
داشتند بمذهب امامیه و میگفت که تصدیق نمیکنم شما را و قایل نیستم بمذهب شما
تا صاحب شما یعنی حضرت مهدی صلوات الله علیه بیاید و مرا ازین مرض خلاص کند
و مکرر دیگر این قول را پسر او گوید که ما همه مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن که پدر
ما آمد فریاد کنان و با استغاثه بجهت ما بسرعت نزد وی رفتیم گفت ملحق شوید
صاحب خود را که این زمان از نزد من رفت ما بیرون رفتیم پس باز گشتیم و پرسیدیم
از و احوال را گفت داخل شد بسوی من شخصی و فرمود که یا عطوه گفتم چه کسی
گفت منم صاحب پسران تو آمده ام تا ترا ازین مرض خلاص کنم بعد از آن دست
مبارک دراز کرد و فشرد موضع فتق مرا و رفت من دست مالیدم از آن
اثری ندیدم و این قصه نیز مثل قصه اول اشتهار تمام دارد

تتمه در ذکر اسامی ائمه علیهم الصلوة والسلام که در تورات مذکور است روایت کند
ابوبکر ثابت بن احمد موصلی از عود بن حسین بن محمد بن ابی معشر حراسانی
و او از موسی بن عیسی بن عبد الرحمن ازرقی و او از هشام بن عبد الله سکونی
و او از عمرو بن سمره و او از جابر بن عبد الله جعفی و او گفت که من شنیدم
از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم و او گفت من شنیدم
از سالم بن عبد الله و او روایت کرده از پدر خود و او گفت از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود که حق سبحانه و تعالی وحی کرد در شب معراج

و فرمود که یا محمد کرا برای امت گذاشتی در زمین که او عالم تر بود گفتم برادرم
علی بن ابی طالب را فرمود که یا محمد من نظر کردم بر زمین تا ترا بر گزیدم و مرا یاد نکنند
الا که ترا با من یاد کنند من محمودم و تو محمد پس دیگر نظر کردم بر زمین و علی را
اختیار کردم و وصی تو ساختم تو سید انبیائی و او سید اوصیا و نامی از نامهای
خود بر و نهادم من اعلی ام و او علی منکه آفریدگارم علی و فاطمه و حسن و حسین
و باقی ائمه انام علیهم السلام از یک نور آفریدم و ولایت ایشان بر ملایکه
هفت آسمان عرض کردم هر که قبول کرد از مقربان گشت و هر که قبول نکرد
از مردود انست عرض آنست که هر آدمی که ولایت ایشان را قبول
نمود از مؤمنانست و هر که ولایت ایشان قبول نکرد از کافرانست چه
ملائکه معصوم اند و عصیان حق نمیکنند و هر گز از طاعت خالی نیستند و با وجود
این طاعت بر تقدیر فرض چون ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله هر که
از ایشان قبول نکنند مردود درگاه آله گردد و دیگر فرمود حق سبحانه و تعالی
که یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا منقطع گردد و منکر ولایت ایشان باشد
روز قیامت او در دوزخ خواهد بود یا رسول الله میخواهی که ایشان را ببینی
گفتم بلی گفت فرا پیش رو و نظر کن فرا پیش رفتم و نظر کردم و دیدم که امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی
و مهدی محمد بن حسن صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مثل کواکب درخشنده
در صدر بهشت نشسته اند گفتم یارب اینان چه کسانند فرمود که ایشان
ائمه اند و آنکه قایم است محمد بن الحسن مهدی است صلوات الله علیه که حلال
مرا حلال کند و حرام مرا حرام و انتقام کشد از دشمنان من یا محمد او را دوست
دار که من او را دوست میدارم و هر که او را دوست دارد من او را دوست
دارم جابر گوید که چون سالم اینخبر گفت و باز گشت از پیش او رفتم و گفتم یا ابا محمد

نکند

و سوگند میدهم ترا بخدا که بغیر از پدرت دیگری ترا جز این نامها حدیث کرد گفت
روایت است اینحدیث از رسول الله اما من نزد کعب الاحبار بودم و شنیدم
از و که ائمه این امت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بعدد نقبای بنی اسرائیل
باشند پس نظر کردیم و دیدیم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می آمد کعب گفت
این اول ایشانست و یازده دیگر از فرزندان وی باشند پس کعب الاحبار
نامهای ایشان بر شمرد از توریة بدین الفاظ گفت ایلیا و در روایت دیگر تقوبیث
قیدار اذبیل مشماع مشماع ادوما مشا هدادیما یطور نافیش
وافیهما ابو عامر دستوائی گوید که جهودی دیدم در زمین کربلا بود و او از جبال
یلو زبود و نامش عثوای بن اوسا و او عالم بود بعلم توریة این نامها از وی پرسیدم
گفت این صفات از کجا دانستی گفتم این اسماست گفت این نه اسماست
بلکه این صفاتست که اگر اسما بودی مکرر شدی در اشخاص دیگر اما این صفات
و نعوتست بزبان عبری این قوم معینانند در توریة مسطور است و اگر از غیر من
پرسی ندانند و اگر دانند نگویند گفتم از برای چه گفت بسبب جهل یا اگر دانند نگویند
تا حجت شود که نکرده و بدی و من از برای آن خبر دادم از این نعوت که من از اولاد
هارونم و بمحمد ایمان دارم و از یهود پنهان دارم و بر کسی ظاهر نسازم بعد از تو
نا بمیرم گفتم از برای چه گفت از برای آنکه در کتب آبای پیشینم از فرزندان هارون
که ما ایمان بیاریم اما در باطن مؤمن باشیم تا آن وقت که قایم ظاهر شود
از فرزندان محمد صلی الله علیه و آله آنکه از ما او را در یابد ایمان خود را ظاهر سازد
و بدانچه وصف رفته و محمد را و فرزندان آخرین را بدان وصف پرسیدم
که بچه وصف کرده گفت بدانکه حق تعالی فرموده که لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ هر گاه محمد بن حسن صلوات الله علیهما ظاهر
شود عیسی علیه السلام از بالا بزیر آید و متابعت دین رسول الله کند گفتم
تفصیل این صفات بگو گفت بگویم اما با کسی مگو مگر آنکه اهل آن بود

تو موضع امانت باشی اما تقوبیث یعنی اول اوصیا و وصی آخر انبیا و قیدار یعنی دوم
اوصیا و اول عترت اصفیا و اذبیل یعنی دوم عترت و سید شهدا و مفخم
یعنی سید جمله عابدان و مشماع یعنی وارث علم اولین و آخرین و ادوما یعنی
مظهر و مفسر مشکلات و مشا یعنی بهترین محبوسان در حبس ظالمان بیداد و یعنی
دور مانده از وطن و ممنوع از رجوع با آن تیما یعنی کوتاه عمر و بسیار علم و یطور
هنام اول و نافیش هنام دوم و افیدها آنکه غایب گردد از عادر و پدر و اتباع
و قوم و قبیله بفرمان خدای عز و جل و قایم بود بحکم وی جلت عظمته و آنچه روایت
کرده اند اهل خلاف از شیخ حسن بصری روایت کند ابو الحسن عبد الصمد علی طیبی
از ابو محمد حسن بن علی بن علوی القطان و او از اسمعیل بن عیسی عطار
و او از داود بن سوقان و مبارک بن فضاله و او از حسن بصری او گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل آمد بمن و گفت یا محمد خدای تعالی
میفرماید که فاطمه را برادر خود علی بن ابی طالب بده آنحضرت کسی فرستاد
و امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و فرمود که دختر من فاطمه که
سیده زنان عالمیان است و دوستتر خلائق است بمن بعد از تو بزنی
بتو خواهم داد و از شما سیدان و جوانان اهل بهشت آیند و ایشان
شهیدان بوند و در زمین مقهور گردند بعد از من و برگزیدگان آنانی اند
که حق سبحانه و تعالی ظلم را بر ایشان دفع کند و حق با ایشان زنده گرداند و باطل
بمیراند و عدد ایشان عدد ماههای سال باشد و آخر ایشان عیسی علیه السلام
در عقب او نماز گذارد و روایت کند ابو سهل بن محمد از احمد بن زیاد بن قطان
و او از محمد بن غالب بن حرب طیبی معروف به تمام و او از جلال بن عقبه
برادر قبیصه بن عقبه و او از حیان بن ابی بشر غنوی و او از معروف بن خربوذ
مکی گفت شنیدم از ابو طفیل و او گفت شنیدم از عامر بن واثله کنانی و گفت
شنیدم از امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که در تب بدر روز آمد و باو صیا

آنچه در آن

آنچه در آن سال واقع خواهد شد گفتم یا امیر المؤمنین اوصیا که هستند فرمود که یازده فرزند
من که ایشان امامان محدث باشند یعنی خدای تعالی چیزهای پوشیده بر ایشان
ظاهر سازد و سخنها غیب بر زبان ایشان جاری گرداند معروف گفت ابو عبد الله
مولای ابن عباس را دیدم و این حدیث را با وی گفتم گفت من اینحدیث را
از ابن عباس شنیدم و این آیت را خواند که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ
مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ الآیة و گفت ایشان محدثانند و دیگر داود
بن عبد الله روایت کند از ابو الحسن عبد الصمد بن علی طیبی و او از احمد بن موسی
اسدی و او از داود بن کثیر رقی گفت که بخدمت امام جعفر بن محمد الصادق صلوات
الله علیهما رفتم گفت چرا پای از ما باز گرفته گفتم مهمی در کوفه داشتم از آنحضرت
از خدمت محروم ماندم نفس من فدای تو باد گفت چه دیدی در کوفه گفتم عمت زید را دیدم
زید بن علی بر اسبی نشسته و مصحفی در بر افکنده و فقهای کوفه گرد وی در آمده و او میگفت
ای اهل کوفه من اعلم میان شما و میان خدای تعالی آنچه در کتاب خدای تعالی است
از ناسخ و منسوخ حضرت صادق علیه السلام فرمود که ای سماعه بن مهران آن
صحیفه را بیار صحیفه را آورد در غایت سفیدی و بمن داد و گفت بخوان و این آنست
که خدای تعالی با داده که اهل بیتیم که میراث از بزرگی ببزرگی میرسد از زمان رسول
الله باز آنرا خواندم دو سطر بر آن نوشته بود سطر اول آنکه لا اله الا الله محمد رسول
الله سطر دوم آنکه إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ
اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَلِكَ الدِّينُ
الْقَيِّمُ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف
منهم حجة الله فرمود که ای داود میدانی که کی بود این صحیفه را نوشته اند گفتم یا ابن
رسول الله خدا و رسول و شما داناترید فرمود که پیش از آنکه آدم آفریده شود
بدو هزار سال کجا بود حسود تر خلق بر ما از آنکه نزدیکتر بود دعوی آنکه این صحیفه در آن

وقت نوشته شده روایت کند ابو الحسن عبد الصمد که در سال دویست و هشتاد و هفتم
سماعه بن عبید بن کثیر روایت کرد او از ابو سعید عامری و او از یحیی بن اعمش و او از پدرش
و او از زید بن وهب و او از ابو حنیفه سنواتی و او از سوات بن عامر و حارث بن
عبد الله حارث همدانی و حارث بن ثوب جملگی گفتند که در خدمت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بودیم که امام حسن بن علی علیهما السلام آمد امام فرمود که مرحبا ای پسر
بهترین زنان قوم گفتند یا امیر المؤمنین چه بوده است ترا که حسین میگوئی
این را و پسر بهتر زنان کدام است فرمود که دانسته رسیده که در آخر با بنده او را
که آن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب است صلوات الله علیهم و دست مبارک بر سر امام حسین نهاد
در خبار غریبه در اعداد اسما ائمه انام علیهم السلام از طریق مؤالف و مخالف بسیار است
روایت کند ابو ثوابت بن احمد موصلی از حسن بن احمد بن حازم صیفی از حاجب بن
سلمان بن احمد از ابو مورخ سدوستی او گفت عثمان بن حافات را دیدم در بیت
المقدس و او نزد ابو جعفر بن منصور رفته بود و بر دست وی مسلمان شده و او
عالم ایشان بود در رجعت و اسماء عظام رسول و ائمه انام علیهم السلام را بیان
میسمود بر وجهی که یهود آنکار آن نمی توانستند کرد از برای آنکه او اعلم بود بتورت
روزی مرا گفت یا مورخ سیزده نام است که اول او محمد است صلی الله علیه و آله
و بعد از و دوازده دیگر از اهل بیت وی که اوصیا و خلفای وی اند که حق سبحانه و تعالی
در توریة یاد فرموده ایشانرا و آنانکه امارت کردند از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه هیچ
یکرا در توریة ذکر نکرده ایشان بناحق بر مقام ایشان نشستند و حق ایشانرا بناحق غصب
کردند گمان می چنانست که آنچه شیعه میگویند حق است که جماعت بنی تیم و بنی عدی
و بنی امیه نه بر دین و ایمان اسلام بودند بلی ایشان از دین بیرون رفتند گفتم
اول مرا خبر ده از اسماء ایشان یعنی از ائمه اثنی عشر صلی الله علیه و آله گفت با من
عهدی بکن که با شیعه نگوئی تا بر من غلبه نکنند گفتم مرا خبر ده از آن برای پیغمبر

دیگر

و بیرتسی ملک از آن بنی عباس نیست و هیچ از ایشان در میان نامهای ایشان
نیست بلکه ائمه انام از اولاد حضرت محمد اند علیهم الصلوة و السلام و امامان در زمین
ایشان شدند مورخ گفت با وی عهدی کردم که با شیعه نگویم مگر بعد از مرگ وی اگر زنده مانم
و بعد از عهد و پیمان اسمای عظام ایشانرا بر شمرد اول شموعیل محمد شماعیجوا
علی و هتی پر حسن حتاشو حسین پامد شیثم علی بن حسین عوشور محمد باقر
یشمیر جعفر صادق بولید موسی کاظم و ثبیر الغوی علی رضا قوبوم محمد جواد کوردو
علی نقی لاهدون حسن عسکری وموی محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین گفت
در توریة گویند که از پشت مبارک شموعیل که صلوات من بر او باد فرزندی بیرون آید و از
ائمه از نسل ایشان باشند و ذکر ایشان باقی ماند تا قیام قیامت خوشا آن کسی که
ایشانرا بحقیقت بشناسد شموعیل نام اول است و آنچه از صلب او بیرون آید یعنی فاطمه
علیها السلام که مادر یازده امام طیب و طاهر است و دیگر روایت کند حسین بن علی
بن سفیان نیروزی از محمد بن علی بن حسین از ابو شجانی و او از پدرش و او از محمد بن
سلیمان دیلمی و او از پدرش و او از ابو شجانی بن نوزکان گفت جدم مرا خبر داد
که چون لشکر و فرس از قادسیه رفتند و خبر به یزدجرد بن شهریار رسید که رستم را
با جملگی بکشتند و پنجاه هزار مرد از لشکریان فرس کشته شده بود و یزدجرد با اهل
و عیال از جای خود بیرون آمد تا بگریزد و بر در ایوان بایستاد و گفت سلام خدا بر تو باد
اینک میروم تا از فرزندان من بتو آید و زمان او نزدیک نیست سلیمان دیلمی گوید نزد
حضرت صادق علیه السلام رفتم و اینحال را از او پرسیدم که آنچه میگوید که یکی از فرزندان
من بتو خواهد رسید و زمان او نزدیک نیست که ام خواهد بود فرمود صاحب شما
که قایم کرد بفرمان خدای تعالی او از نهم فرزندان یزدجرد است از قبل مادر چه
شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بود که مادر امام زین العابدین است
صلوات الله علیه و روایت از محمد بن جعفر آدمی و او از اسمعیل بن عبید بن ناصح و او
از حسین بن علوان کلبی و او از وهب بن منبه او گفت که در آن شب که موسی علیه السلام

خدا شنید از حق جل و علا نظر کرد جمله سنگها و درختان و نبات و کوه طور ناطق بودند
بذکر محمد و دوازده وصی او بعد از موسی علیه السلام گفت الهی و ستیدی هیچ شئی نمی
یابم از مخلوقات تو مگر که ناطق است بذکر محمد و اوصیاء دوازده گانه او و منزلت
وی نزد حضرت تو چیست باری تعالی جلت قدرته خطاب کرد که ای موسی بن عمران
نور ایشانرا آفریدم پیش از آفریدن نورها و در خزانه قدس رحمت خود ضبط کردم
و در ریاض مشیت من بود که تردد میکرد و نوشیم نسیم جبروت و مشاهده اقطار
ملکوت بلند میشمودند تا آنوقت که خواستم که انفاذ کنم و بظهور آرم آن پر را
ای پسر عمران من ایشانرا منزلتی و رفعتی داده ام که دیگری را نداده ام تا غایتی
که شب بهشت عنبر سرشت را از برای ایشان بیارایم ای پسر عمران
متمسک شوند کرایشان که ایشان خازنان علم و صندوق حکم منند و معدن
نور من حسین بن علوان گفت ابن یعنی را با حضرت صادق علیه السلام گفتم
فرمود که حقست این خبر و ایشان دوازده اند از آل محمد علی و حسن و حسین و علی
بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین
و بعد از و آنچه خدای تعالی خواهد گفتم جانم فدای تو باد از برای آنکه مرا شک است تا مرا
یقین حاصل شود گفت من و پسرم بشارت فرمود با امام موسی علیه السلام
فرمود پنجم فرزند از فرزندان وی شخص غایب کرده و نشاید که او را بنام خود خوانند
و اخبار درین باب بسیار است از کتب مؤالف و مخالف صلی الله علی سیدنا
و نبینا محمد و آله الطاهرین خاتمه در ذکر ایمان ابو طالب و قتل محمد بن ابی بکر
و فوت عایشه و بعضی دیگر از وقایع باید دانست که نام ابو طالب عبد مناف
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و بروایت دیگر نام وی عمران
بوده و مادرش فاطمه بنت عمرو بن عابد بن مخزوم بن یقظه بن مرة بن کعب است
و او مادر زبیر و ابو طالب و عبد الله بود و از فرزندان عبد المطلب و ابو طالب را

چهار

چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی علیهم السلام و یک دختر ام هانی که حرم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بود و ابو طالب بر دین اسلام رحلت نمود و اخبار بسیار
در باب ایمان او وارد است چه او متکفل امر رسول الله صلی الله علیه و آله بود و مردم
قریش را ترغیب میفرمود بروی و حقیقت دین اسلام بر وی ظاهر گشته و کاهی
پنهان داشتی بنابر آنکه اگر سخنی گوید بقریش انکار وی نکنند و از وی بر نگردند
تا مهم از پیش تواند برد و او اعانت و امداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار
کرده چنانکه کتب تواریخ و سیر پر است از آن ابو بشیر روایت کند از باعلاغه
و او از عباس بن بکار و او از ابو بکر هذلی و او از عکرمه و او از ابو صالح و او از
ابن عباس که ابو بکر پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و دست پدر نابینای
در دست گرفته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابو طالب میگفت ای عم
بگو لا اله الا الله که این کلمه ایست که نزد خدای تعالی من گواهی توانم داد ترا بدان
ابو جهل حاضر بود گفت ای ابو طالب از ملت عبد المطلب بر میگردی و آن
حضرت این کلمه بروی عرض میکرد و ابو جهل مانع بود و این سخن را اعاده میکرد
با ابو طالب ابو طالب گفت من بر ملت عبد المطلبم و بر دین برادر زاده ام
رسول و ابو بکر گواهی داد بر قول ابو طالب ابو بشیر گفت شک نیست که عبد
المطلب بر ملت ابراهیم علیه السلام بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت
بخدا که عبد المطلب بت نپرستیده و بازلام قرعه نزده و بر دین ابراهیم بود
علیه السلام با وجود این ابو طالب تصریح رسول کرد که بر آن دینم و یحیی بن اصبغ
بن نباته از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کند که آنحضرت فرمود که پدرم
ابو طالب و عبد المطلب و هاشم بر دین ابراهیم بودند و نماز بکعبه میگذاردند
و درین اخبار بسیار است و عبد العزیز بن عمران گوید که از عبد الله بن
عثمان شنیدم که او از پدر خود روایت کرده که چون عبد المطلب چاه زمزم را
بکند و حوضی بر کرد وی بساخت و او و پسرش زبیر آن حوض را از آب پر کردندی

برای خلایق و حسودان قریش شب پامه ندی و حوض را خراب کردندی و چون
روز شدی عبد المطلب آنرا اصلاح کردی تا چند نوبت چنین شد آنگاه عبد المطلب
تنگ آمد و نالید بخدای تعالی در خواب بدو نمودند که آن حوض و آب حلال نیست
کسی را که غسل کند لیکن حلال است کسی را که از آن بیاشامد روز دیگر عبد المطلب
فرمود تا در مسجد منادی کردند مجمع قریش هر آنچه او دادر خواب نموده بود نه بعد از آن
هیچکس در آن حوض غسل نکردی و افساد ننمودی الکس که مرتکب آن شدی بعضی
از آن بوی پدید آمدی از جذام و برص یا جنون بعد از آن ترک آن حوض کردند
و هیچ خرابی ننمودند که و این دلیل است بر ولایت عبد المطلب و جابر مولای
بنی نوفل روایت کند از ابو نافع که چون ابو طالب گفت در رحلت عبد المطلب و این هم
دلیل است بر صحت اسلام وی و جابر مولای بنی نوفل روایت کند از ابو نافع
و او از ابی طالب که گفت مرا خبر داد او از محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که او
فرستاده خداست و او را او فرستاده تا امر فرماید بصله ارحام و خدا پرستان را
جدا کند از انام که غیر او را می پرستند محمد صادق و امین است و در نصرت کردن
ابی طالب آنحضرت را بقول و فعل و هیچکس انکار آن نکرده و حق سبحانه و تعالی
میفرماید در قرآن مجید خود که فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا
النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یعنی پس آنانکه
گرویدند بمحمد صلی الله علیه و آله و تعظیم او کردند و نصرت وی نمودند و پیروی کردند
نوری که فرستاده حق سبحانه و تعالی با او که آن قرآنست آن گروه ایشانند رستگاران
ابو بشر گوید که این همه دلیل است بر ایمان ابو طالب که او گفت که محمد امین است
و صادق و دروغ نگفت هرگز و قصاید بسیار دارد که دلالت بر ایمان او میکند
لیکن با قریش تقیه میکرد از بهر نصرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر
یکبار اظهار اسلام کردی کار بروی و بر آنحضرت سخت گشتی و تلافی آن دشوار
بودی چه بنی قریش بسیار بودند و بنی هاشم اندک و کار حضرت رسول صلی الله

علیه

علیه و آله در تعویق افتادی و حضرت صادق علیه السلام فرموده که رحمت خدای
تعالی بر ابی طالب باد که ایمان پنهان میداشت و اظهار خلاف آن میکرد و مفضل
بن عمر روایت کند از ابی عبد الله که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مکان وسیعی
نشسته بود و مردم بسیار نزد آنحضرت مجتمع بودند مردی برخواست و گفت یا امیر
المؤمنین تو در مکانی که هست نشسته که خدای تعالی ترا کرامت فرموده با اعیان
و پدر تو معذب باتش سوزان آنحضرت فرمود که تم زن که خدای تعالی دهانت را
بریزاند و منفرق گرداند بآنخدای که محمد را براستی بخلق برانگیخت که اگر پدر من
شفاعت کند هر گناهکار را که بر روی زمینست حق جل و علا شفاعت او را
در باره ایشان بپذیرد آیا پدر من معذب باشد باتش و پسرش قسیم بهشت
و دوزخ بود باز فرمود بآنخدای که محمد را مبعوث کرد بدینکه نور ابو طالب
در روز قیامت همه انوار خلایق را فرو نشاند مگر پنج نور که نور محمد است و نور من
و نور فاطمه و نور حسن و نور حسین علیهم السلام و آنانکه از اولاد حسین باشند
از ائمه انام علیهم السلام زیرا که نور ایشان از نور ما است که حق تعالی خلق
کرده آنرا از نزد خود دو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند و این دو بیت
از جمله قصاید اوست که ترغیب فرموده برادر خود را حمزه بر پیروی پیغمبر
صلی الله علیه و آله و بشارت بایمان خود نموده و جهر بر آن شعر صَبْرًا أَبَا يَعْلَى
عَلَى دِينِ أَحْمَدَ وَكُنْ مُظْهِرًا لِلدِّينِ وُفِّقْتَ صَابِرًا فَقَدْ سَرَّنِي
إِذْ قُلْتَ إِنَّكَ مُؤْمِنٌ فَكُنْ لِرَسُولِ اللهِ فِي اللهِ نَاصِرًا یعنی فراگیر صبر را
ای ابا یعلی که کنیت حمزه است بر دین احمد و باش اظهار کننده مر دین احمد را
که توفیق داده شوی در حالتی که صابر باشی بر آن پس بتحقیق که مسرور گردانید
مرا وقتی که گفتی براستی که تو مؤمنی پس باش مر رسول الله را در راه خدای تعالی
نصرت دهنده و یاری کننده دیگر اجماع اهل البیت است علیهم السلام و جمیع
علمای امامیه بر ایمان ابو طالب و اجماع ایشان حجت است و ابو عبد الله محمد بن

ادریس رحمه الله روایت کرده باسناد خود از ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی رحمه الله
و او از رجال خود و ایشان از ابو حمزه ثمالی و او از عکرمه و او از ابن عباس که گفت
که خبر کرد مرا پدر من عباس بن عبد المطلب که ابو طالب رضوان الله علیه در
وقت مرگ شهادت عرض کرد و گفت لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و دیگر فرموده که بتواتر اخبار طبق این روایت رسیده که در مجلسی از امام
زین العابدین علیه السلام سؤال کردند از ایمان ابو طالب فرمود که بلی مؤمن بود گفتند
زعم قوم آنست که او مؤمن نبوده فرمود و اعجبا اعجب و چه عجب و چگونه مرا عجب
نیاید آیا این طایفه طعن بر ابو طالب میکنند یا بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حال
آنکه حق سبحانه و تعالی نهی فرموده از آنکه مؤمنه در حباله کافری باشد چنانچه منطوق آیت
قرآنی مشعر است باین و هیچکس را شک و شایبه نیست که فاطمه بنت اسد از مؤمنات
سابقات بوده و او در تحت حباله ابو طالب بود تا ابو طالب وفات یافت
ابن ادریس میفرماید که بسبب عداوت امیر المؤمنین است که قوم مخالف این را
میگویند که و دیگر شکی نیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابو طالب را دوست
میداشته که اگر مؤمن نبودی دوست نداشتی بفرموده حق جل و علا که
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ
و حضرت رسول فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله استوار
ترین رکن از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدا و دشمنی است
با دشمنان خدای تعالی و امام زین العابدین علیه السلام فرموده که سپاس
مر خدا را که مکرر اینده هیچ کافر را بر من بقدرت و منتی که تا او را در دل من دوستی
باشد چه دوستی کافران مردم را بدوزخ میکشد پس کدام مسلمانان غافل روا
دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله دوستدار کافران باشد و اخباری که وارد شده
در ایمان ابو طالب از طریق خاصه و عامه زیاده از آنست که احصا توان کرد
و ابن فخار موسوی علیه الرحمة رساله در باب ایمان وی تصنیف فرموده

وبسیاری

و بسیاری از اخبار صحیحه در آن درج نموده و دیگر روایتست از ابو جعفر محمد بن
علی الباقر علیهم السلام که او از آبای عظام خود روایت کرده که جبرئیل گفت مر رسول
را که حرام کرده خدای تعالی بر آتش پشتی را که ترا برداشته و شکمی که ترا کشیده بود
و پستانی که ترا شیر داده و کناری که ترا پرورده پشتی که آنحضرت را برداشت عبد الله
بن عبد المطلب است و شکمی که او را کشیده آمنه بنت وهب و پستانی که او را
شیر داده حلیمه و کناری که او را پرورده ابو طالب بن عبد المطلب است و فاطمه
بنت اسد رضوان الله علیهم اجمعین و علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیرش آورده که
ابو حمزه روایت کرده از امام محمد باقر که او فرمود که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله متوجه حجر ابو دراع بود بر در خانه نزول اجلال فرمود و رش گسترد و نشست
و دستهای مبارک بسوی آسمان بدعا برداشت و گریست گریستنی
سخت آنگاه فرمود که ای پروردگار من تو وعده فرمودی بمن که پدر و مادر و عم مرا
ابو طالب عذاب نکنی و وعده تو نخست حق سبحانه و تعالی بوی وحی فرستاد که من
بجلال خود سوگند خورده ام که هر که شهادت کند که معبود بسزا نیست جز من
و تو بنده و فرستاده منی من او را به بهشت برم و الا نه و لیکن تو در این کوه در آ
و ایشان را بخوان بآنچه می گفتم پس اگر اجابت کردند ترا پس بهشت واجب گردید
ایشان را پس آنحضرت برخواست و بشعب کوه آمده و فرمود که یا ابتاه و یا اماه
و یا عماه ایشان این ندا شنیده از قبرها بیرون آمدند و خاک از سر و روی ایشان
میریختند آنحضرت فرمود ایشان را آیا دانسته اید آن کاری که حق تعالی من ارزانی
فرموده یعنی نبوت و رسالت ایشان گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله حقا حقا و هر چه از جانب حق بتو آمده حقست فرمود که باز گردید بجوای
خود و امیر المؤمنین را علیه السلام چون بشارت داد و وقتی که آنحضرت
بمکه بود و امیر المؤمنین از یمن آمده بود و در وقتی که ابو طالب جمع کرد
پسران و خویشان خود را او وصیت فرمود بنصرت حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله اخبار درین باب چه و بی‌شمار است بدین قدر اختصار رفت
در ذکر کشته شدن محمد بن ابی بکر در مصر نقل است که چون مهاجر و انصار با امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند و امر خلافت بر وی مستحکم شد بر منبر بر آمد
و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود و خلق را بطاعت خدا و رسول دعوت نمود و طاعت
خود را بآن ضم فرمود و اظهار استحقاق خود نمود درین کار و عدم استحقاق
دیگران که بناحق متصرف شده بودند در اول بار و از منبر بزیر آمد و عمال که در بلاد
و ولایات بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد مگر ابو موسی اشعری را که مالک
اشتر حمایت کرده او را بحال خود گذاشت و امیر المؤمنین صلوات الله
علیه چون ایشان را عزل کرد از قبل خود والیان تعیین فرموده باطراف و جوانب
فرستاد چنانچه عباس را بمکه فرستاد و عبد الله عباس را بیمن و قیس بن سعد
عبادهٔ خزرجی را بمدینه و حارث بن قدامه را ببصره و عثمان بن حنیف
انصاری را تعیین فرمود از برای تحصیل خراج بصره و محمد بن ابی بکر را فرستاد بمصر و دیگران را
باینچنین تعیین نمود لیکن چون خبر بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و عزل معاویهٔ لعین از حکومت شام که از قبل عثمان والی بود بوی
رسید تهیهٔ اسباب حرب کرده بر آنحضرت لشکر کشید و در صحرای صفین و بعد
ماه این دو لشکر عظیم مقابل یکدیگر صف کشیدند و بیست و هشت مصاف
در میان ایشان واقع شد و در نقل آمده که لشکر امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در محاربهٔ صفین به نود هزار کس رسیده بودند و لشکر معاویهٔ بی دین بچهار
صد هزار نا کس رسیده از ملاعین و جنگهای عجیب روی نموده چنانچه پیش از
لیلة الهریر هفتاد هزار کس از طرفین کشته شدند و در لیلة الهریر سی و شش هزار
کس بقتل در آمدند و در تاریخ فتوح ابن مذکور گشته تا چنان شد که در میان ایشان
اسلحه نماند کار بسنگ و مشت رسید و از لشکریان معاویهٔ لعین ده مقابل یکی از لشکریان
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کشته شد لیکن بجهت انبوهی با آخر نرسید

با معاویه

تا معاویهٔ لعین و عمرو عاص بیدین در ماندند و بغیر از حیله گری چاره ندیدند و اگر آن
نبود که لیلة الهریر که مالک اشتر رحمه الله مشرف بر فتح شده بود و مصحفها بر نیزه داشتند
و کوفیان که لشکریان امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند دست از جنگ
باز داشتند و هر چند منع کردند که احتمال از مکرها و حیله‌های عمرو عاص بی اخلاص است
ممتنع نشدند تا کار بحکمین کشید بر آن وجه که در پیش سمت ذکر یافت و معاویهٔ لعین
بعد از آن باز گشت بشام و بهر جای فرستاد که مردم از بیعت امیر
المؤمنین بر گردانند معاویه بید بن خدیج کندی را روانهٔ مصر کردانید برای آن
کار او چون بمصر رسید دید که مردم مصر از محمد بن ابی بکر خشنود ند و او بداد و عدل
با ایشان سلوک نموده همه کس خواهان وی‌اند دخلی نتوانست کرد خدیج این
احوال را اعلام معاویهٔ غاویه کرد آن لعین عمرو عاص بیدین را وعده ایالت
مصر داده و در طمع انداخت و شش هزار سوار از طالبان خون عثمان با عمرو بجانب
مصر روانه کرد و کان آخر دم آن بود که محمد بن ابی بکر عثمان را کشته او با عیان
مصر نامه‌ها فرستاد به دوستان ترغیب و به دشمنان ترهیب محمد رحمه الله
چون اینخبر یافته صورت حال را بآنحضرت اعلام نموده طلب مدد و عده کرد و
آنحضرت جواب کتابت فرستاد و بآنچه خواسته بود وعده داد محمد تعجیل
کرده با چهار هزار سوار روی بلشکر عمرو آورد و دو هزار مرد را بکنانه بن بشر داد
و باستقبال ایشان فرستاد کنانه مردانگی بسیار نموده خلق بیشمار را از
لشکر عمرو بقتل آورد و تا آنکه شربت شهادت چشید و چون این خبر
بلشکر محمد رسید روی بتفرقه آوردند و محمد تنها ماند روی بمیدان نهاده در
یکی از خرابه‌های مصر پنهان شد و خدیج بلشکر عمرو پیوست آنگاه عمرو خدیج را
بطلب محمد فرستاد و خود روی بقسطنطنیه نهاد او آمد و تفحص وی نمود او را
در کمال ضعف از گرسنگی و تشنگی در خرابه یافت گرفت و بیرون آورد و در
جوف الاغ مردهٔ نهاد و بجفای هر چه تمامتر سوخت و بباد داد و اما او از برای خود

آتش دوزخ را بر افروخت و چنین ستمی بر محمد رفت رحمه الله علیه چون این خبر
بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید بسیار متألم شد و این را فرمود
چنانچه در نهج البلاغه مسطور است که وَقَدْ اَرَدْتُ تَوْلِيَةَ مِصْرَ هَاشِمَ بْنَ
عُتْبَةَ وَلَوْ وَلَّيْتُهَا اِيَّاهُ لَمَّا خَلَّى لَهُمُ الْعَرْصَةَ وَلَا اَنْهَزَهُمُ الْفُرْصَةَ
بِلَا ذَمٍّ لِمُحَمَّدٍ فَلَقَدْ كَانَ اِلَيَّ حَبِيبًا وَكَانَ لِي رَبِيبًا یعنی بدرستی
میخواستم تولیت و حکومت مصر را بهاشم بن عتبه تفویض نمایم که او مردیست
قوی و بسیار تجربه در امور محاربه و این عتبه پسر ابو وقاص بود که دندان مبارک
حضرت پیغمبر را در احد شهید کرد و لیکن هاشم از شیعیان امیر المؤمنین
بود صلوات الله علیه و اخلاص تمام ورزیده و در صفین حاضر گردید و در رکاب
آنحضرت شهادت یافت و بحظیرهٔ قدس شتافت و در روایتی دیگر آنست
که در کربلا در خدمت امام معصوم مظلوم شهید شد و اگر حاکم میکردانیدم
او را در مصر هر آینه حال میگذاشت دیدار برای دشمنان عرصه هیجا و طمع داد
بایشان و فرصت را چه اگر محمد با لشکریان در مصر ثبات می ورزید لشکر
ما بزبان ایشان میرسید نیستم در مدح هاشم مذمت کنندهٔ محمد بحقیقت
او بسوی من حبیب بود و بود مرا ربیب که پسر زن آنحضرت بود زیرا که
مادر او اسما بنت عمیس بود و او اول حلیلهٔ جعفر بن ابی طالب بود و بعد
از شهادت او ابی بکر او را خواست و محمد از و بوجود آمد و بعد از مردن
ابی بکر آنحضرت اسما را تزویج فرمود و آنحضرت محمد را بسیار دوست
داشتی و نظر مرحمت بر و گماشتی و فرمودی که محمد پسر منست از ظهر
ابی بکر **در ذکر وفات عایشهٔ بیدین** بجهت معاویهٔ لعین علیهما اللعنه گویند
که حق تعالی زنان حضرت رسول را مادر مؤمنان گفت و از نواطع جهانم
لیکن اهل خلاف غیر عایشه را ام المؤمنین نمیگویند با وجود آنکه زنان دیگر
با امیر المؤمنین صلوات الله علیه حرب نکردند و خدیجه اولی بود که

باسلام

باسلام در آمد و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه خدای تعالی صرف کرد و با
حضرت رسول صلی الله علیه وآله میفرمود که مرا از اموال هیچ چیز چنان نفع نداد
که مال خدیجه رحمة الله علیها و سبحانه و تعالی از وی مرا فرزندان روزی کرد و اهل
خلاف فایدهٔ مالی را برای ابی بکر بندند و تا آنچه در حیوة بود آن حضرت زن خوانت
و دا اهانت کرد خدا فرمودی و گریستی و در بارهٔ عایشه و حفصه در سورهٔ تحریم حق سبحانه
و تعالی حال ایشان را بیان میکند و حالات ناپسندیدهٔ ایشان که نسبت با رسول
الله میکردند و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله روزی فرمود بعایشه که
يَا عَائِشَةُ تُقَاتِلِينَ عَلِيًّا وَاَنْتِ ظَالِمَةٌ یعنی ای عایشه مقاتله خواهی
کرد با امیر المؤمنین و تو ظالمه باشی پس اهل خلاف بجهت عداوت
امیر المؤمنین او را ام المؤمنین گویند و دیگر زنان را نه و بعضی از احوال و افعال
سمت ذکر یافت و در باب فوت وی آورده اند که معاویه چون بمکه رفت
تا از برای یزید پلید پسرش بیعت بستاند و جملهٔ حجاز و عراق را برای آن پلید
بیعت بستد عایشه شنیده بوی تهدید فرستاد که برادرم محمد را کشتی
واکنون یاد را از کرده و از برای یزید پلید بیعت میستانی این سخن منتشر شد
و مردم بر سر این گفتگوی میکردند عمرو عاص بی اخلاص چون این حال را مشاهده
کرد گفت ای معاویه اگر عایشه درین مقام باشد زود بود که مردم بر تو خروج
کنند درین باب معاویهٔ غاویه مشورت کرد با عمرو عاص بی اخلاص و قرار
داد که یکمرتبه ابو هریره و شرحبیل کلا برا با هدایای بسیار بوی فرستند و عذرهای
نیکو بخواهند و با وی صلح کنند و برادر وی را عبد الرحمن بن ابی بکر جای بدهند تا والی
باشد اینچنین کردند و برای وی هدایا فرستادند او که تسکین یافت و تسلی
شد و پنهان معاویه گفت تا بر سر راه وی چاهی کندند و آهنگ برکردند و فرش
گرانمایه بر سر چاه بگسترانیدند و کرسی بر آن نهاده فرستاد پیش وی که یا ام
المؤمنین اگر لحظهٔ تشریف آری و ما را مشرف گردانی از غایت لطف بود

واکر در اوایل شب تشریف آری بهتر خواهد بود که چیزهای نفیس مهیا کرده ام
تا نثار تو کنیم او از خانه برون آمده با غلام هندی و بر خر مصری سوار شده بخانه معاویه
آمد چون باندرون رفت اعزاز و احترام بسیار بجای آورد و بران کرسی که
بر سر چاه تعبیه کرده بود اشارت کرد که بنشین چون نشست فرو رفت
و در چاه هلاک شد افتاد در حال معاویه گفت تا غلام و خر را از گوشش راکشتند
و در همانجا انداختند و چاه را پر کردند و اختلاف در میان مردم افتاد
بعضی گفتند که عایشه بمدینه رفت و دیگران گفتند که بیمن و هیچکس این احوال
نمیدانست مگر امام حسین صلوات الله علیه که برین امر اطلاع داشت
و بعضی از خواص وی تا آخر آنحضرت متروکات او را با وارثان وی قسمت کرد
و حال برین منوال گذشت که مادر مؤمنین بدولت خال مؤمنین بقتل در آمد
و مشهود حق تعالی است که وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا
بما کانوا یکسبون ذکر وافعه موسی بن نصر عبدی که عامل
عبدالملک بود و واقع شده در مغرب زمین و غرایب و عجایبی که در آنجا مشاهده
کرده روایت کرده ابو القسم عبدالله بن هاشم ۔۔۔ از ابو مسلم ۔۔۔ و او از
عبدالله بن مسلم و او از ابو اسحق عبدالله بن عمر ثقفی و او از هرمزین بن حوران
و او از فراش و او از شعبی او گفت که عبدالملک بن مروان مرا طلبید و گفت
که عامل مغرب موسی بن نصر عبدی نامه نوشت بمن از مغرب زمین
که در اینجا مرا خبر دادند که شهریست در وادی مغرب زمین که باروی
او از مس است و دیوان او را بنا کرده بودند از برای سلیمان پیغمبر علیه السلام
و سلیمان جنیان و عفاریت را در آن قطر زمین بداشته بود که از برای
وی اینچنین شهری بنا کنند و ایشان آنرا در بیابان اندلس که در آخر زمین
مغرب است بنا کردند و با تمام رسانیدند و تمام گنجهای سلیمانیه در آنجاست
موسی گوید که چون من این شنیدم عزم جزم کردم که بآنجا روم و حال آن

شهرستان را مشاهده کنم گفتند راه سختی دارد و مؤنت بسیار می باید تا بدانجا
توان رسیدن و مسافت دور و دراز است و هیچکس نتواند بآنجا رسیدن
مگر دارای بن دارا که آنجا رسیده و با وجود قوت و حشمت اسکندر ذو القرنین
که تمام روی زمین را تسخیر کرد و راههای جمله اقالیم را برید و بهمه جای زمین رسید
مگر زمین اندلس که رفتن آنجا را چاره ندید با وجود آنکه یکسال تمام یراق آن
راه کرد و جماعت کثیر را برای استفسار آنجا بآن راه فرستاد و باز آمدند و
اسکندر را خبر دادند که موانع بسیار دارد و بآنجا رسیدن متعذر مینماید
من این مضمون را نوشتم بعبدالملک که این حال دارد و من این داعیه
دارم عبدالملک جواب نامه من نوشت که باید که کارسازی کنی پیش از پیش
و یکی را قایم مقام خود بداری و بطلب آن شهرستان روی و تعلل روا
نداری موسی بن نصر عبدی آنچنانکه عبدالملک نوشته بود کارسازی کرده
شخصی بجای خود بداشت و متوجه شد با یراق و اسباب و بآنجا رسید با جد و جهد
بسیار و مشاهده احوال آنجا تمام نموده باز گردید و حال آنجا را بشرح و بسط
بوی نوشت از آنجمله نوشته بود که چون مشقت بسیار بآن شهر سنگستان
رسیدیم درختان بسیار در آنجا بود و باروی که از مس ساخته بودند
واقع بود و بر آن هیچ در نبود و من گرد آن باروی میگشتم و ملاحظه میکردم
ناگاه بجای رسیدم دیدم که کتابه بعربی بر آن بارو نوشته و آن بیتی چند
عربی بود که اسماء ائمه اثنی عشر علیهم السلام بر آن رقم کرده بودند
و حالات تمام ایشان را بیان کرده من تعجب ماندم و درین باب شخصی
از بلاد اندلس که نام وی محمد بن عبدالرحمن بن سلیمان ربیع قبی بود کتابی
ترتیب داده در سال پانصد و دهم از هجرت و در آن کتاب آورده که
مولد من در آخر زمین مغرب بود در جزیره که از اندلس خوانند و در آن
جزیره چهل پاره شهرست و من از شهری ام که آنرا غرناطه گویند و نزدیکی

آن شهری دیگر هست که نامش لوشه است و آنجا غاریست در زیر زمین
که در شبی بر بنات النعش است که آفتاب بر آن نمی تابد و هفت تن در آن
غار خفته اند شش از ایشان به پشت باز خفته اند و یکی در آخر غار بر دست
راست خفته و پشت بدیوار غار باز داده است و هیچ از اعضای ایشان
نیفتاده و تغییر نپذیرفته و پشت پای ایشان سگی دستهای خود را گسترده
و بر بالای غار مسجدیست که هر که در آنجا دعا میکند مستجاب میشود و جامهای
بسیار بر آن قوم پوشانیده اند و مدد و آن شهر بر خود لازم ساخته که هر سال
جامه بر ایشان پوشانند و اهل آن شهر گویند که چون شب شود نوری از
غار شعله زند و بر بالا میکشد و ایشان اصحاب کهف اند که در قرآن مذکور است
و نزدیک شهر غرناطه کوهیست که هرگز برف از آنجا منقطع نشود و از کثرت
برف هیچکس بران نتواند رفت و در زیر آن کوه کنیسه است و چشمه آبی
و درختی چند از زیتون و در زمان بهار یک روز معینی هست که هر سال اهل آن
شهر در آن روز بیرون روند نزد آن درخت و چشمه چون آفتاب بر آن روز
طالع شود از آن چشمه آب روان شود و شکوفه بر درخت زیتون پدید آید
و زیتون شود و بزرگ گردد و قوم از آن زیتون بچینند و از آن چشمه آب
بردارند از برای مداوای وبا کردند تا سال دیگر و بدان نسق عمل کنند و بعد
از آن گفت که در اندلس شهریست که دیوان بنا کرده اند از برای خود
سلیمان پیغمبر علیه السلام و در آن شهر چهل فرسخ است و ارتفاع
بارویش پانصد گز و آن معروف و مشهور است و آن شهر را هیچ در نیست
و اساس استوار دارد و موسی بن نصر با لشکر بسیار آنجا رفت و در جنب
آن شهر بنای عظیم بنیاد نهاد چنانکه از آن شهر و بارویش بلندتر بود و نردبانی
از چوب فرمود تا ساختند و بر آن استوار کردند و مالی چند بشخصی دادند
که او مرد توانا و تن آور بود تا از آن نردبان بالا رفت تا بر سر بنا رسید

تا نظر کند در آن شهرستان و خبر رساند که چه دیده و در آنجا و هرچه چند بازگوید چون
مرد بر آنجا بالا رفت و نظر کرد در آنجا خندید و خود را در آن شهرستان انداخت
و از اندرون شهر آوازهای ترسناک و سهمناک شنیدند و بعد از آن
شخصی دیگر را طلبید و مال چند بوی داد و از و عهد و پیمان استد که خود را خود
در اندرون آن شهر و ایشان را از آن خبر دهد و حال آن شهر را بر ایشان
ظاهر کرداند او بر بالای آن بنا بر آمد چون نظرش بران شهرستان افتاد
او نیز خندید و خود را در آنجا انداخت پس همان آواز مهیب از آن شهرستان
شنیدند و ساعتی صبر کردند تا آواز ها تسکین یافت بعد از آن مرد دیگر را
بخواند که او از مبارزان دلاور بود و از پهلوانان سر آمد و مال بسیار بوی
داد و گفت تا ریسمان قوی بر میان او بستند چون بر بالای آن بنا شد
نظر در آن شهر انداخت او نیز بخندید و خود را انداخت در آن شهر لیکن
خلق انبوه آن ریسمان را میکشیدند و او خود را میکشانیدند تا قوت بسیار
از جانبین شد دیدند که دو نیمه شد نصفی بر این جانب بار و افتاد و نیمه دیگر بر آن
جانب ماند از اینجا معلوم شد که آن مسکن جنیانست و آورده اند که بغیر از صاحب
الزمان علیه السلام هیچکس بر آن اطلاع نیابد و بر دیوار نظر نکرد و این شهر را سلیمان
پیغمبر بنا کرده در آن کتاب گوید که ده لوح بزرگ بر دیوار آن شهر نصب
کرده اند و بر آنجا مواعظ و وصایای ذکر انبیا و ملوک مرقوم است و بر یک لوح
ذکر پیغمبر آخر الزمان و ائمه اثنی عشر علیهم السلام و کرامت و منزلت ایشان نزد حق
سبحانه و تعالی آنچه ذخیره کرده برای ایشان در روز معاد همان بر آن لوح
نوشته و طلسمی در پیش باروی آن تعبیه کرده اند بشکل و هیئت عرب
و صورت عجیب از سنگ و لوح از مس در دست دارد و بر آنجا نوشته
که از پس من راهی نیست یعنی نشاید رفتن و از پیش او بیابان بغایت
عظیم و سهمگین و رقع است قومی از لشکر موسی بن نصر در آن بیابان

رفتند و شکل مور بسیار دیده شد هر یک مانند شتری و قصد ایشان کردند بعضی را
خوردند و بعضی دیگر گریخته خود را بلشکر رسانیدند و آنگاه قصد آن لشکر کردند و در
عقب ایشان آمدند و عدد ایشان خدای تعالی داند و چون نزدیک آن حضرت
رسیدند بایستادند و نتوانستند که فرا پیش روند لشکر باز معلوم شد که آن
طلسم مور است که سلیمان بن داود علیه السلام ساخته که اگر نه آن طلسم
بودی آن موران حیوان آن دیار را جمله هلاک کردندی و بخوردندی و یکی
که وادی نمل که حق سبحانه و تعالی جل قدره در قرآن یاد کرده که حتی اذا اتوا علی
واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون آن وادی
از پس این طلسم است و دیگر دو لوح دیگر است از سنگ و ذکر انبیا و مواعظ
و وصایا بسیار و ذکر سلاطین روی زمین و بر بالای آن خطی دیگر نوشته ذکر
سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر است آن حضرت
و درین نکته ایست سر این نکته آنکه سلیمان نبی علیه السلام بوحی دانسته بود
که ائمه اثنی عشر را صلوات الله علیهم دشمنان باشند و قصد ایشان
بکنند و در ابطال حق ایشان بکوشند بر دیوار شهر روبین نقش اسما
عظام ایشان کرده مکرر تا کسی حق ایشان نتواند کرد تا ثابت ماند تا روز
قیامت و بر الواح سنگ رقم کرد اگر آنجا نقش کردی یحتمل که برای عداوت
ایشان آن سنگ را بشکستندی و اسماء ایشان محو شدی پس نام ایشان را
بر بارو نقش کرد و دیگر را بر الواح سنگ تا هر دو محفوظ ماند و فراموش نشود و آنچه مذکور
شد از اخبار و آثار دلیل روشن و برهان واضح است بر آنکه دوازده اند و این
امامان از عترت پیغمبر آخر الزمان اند طاهر و مطهر و هر که دعوی امامت کند سوای
ایشان نه امام است بلکه نه این اثر و دیگران بغصب این منصب را
از ایشان برده اند و راه دین را گم کرده اند تا دست ولا بد امر اگر عبارت شند

اللهم

اللهم احشرنا فی زمرتهم مع لوائهم الی یوم الدین بحق
سید المرسلین والائمة المعصومین صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین و اختتام این کتاب مستطاب بکلام میمنت انجام حضرت
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی
طالب صلوات الله وسلامه علیه مینماید و فرموده آنحضرت است صلوات
الله علیه که من اعطی اربعا لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار
لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة و تصدیق
ذلک فی کتاب الله سبحانه قال الله تعالی فی الدعاء ادعونی
استجب لکم و فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون
السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله
علیهم وکان الله علیما حکیما و فی الاستغفار و من
یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
و قال فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و فرموده آنحضرت علیه السلام
که کسی را که داده اند چهار کار را محروم نکردند شان از چهار چیز کسی را که داده اند دعا
در لیل و نهار محروم نکردند شان از اجابت آنچه درخواست از که و کار
و کسی را که داده اند شان توبه با اخلاص محروم نکردند شان از قبول توبه و دخول
او در زمرهٔ خواص و کسی را که داده اند شان شکر نعمتهای فراوان استغفار
در گاه و بیگاه محروم نکردند شان از آمرزیدن گناه و کسی را که داده اند شان
شکر نعمتهای فراوان محروم نکردند شان از زیاده کردن بر آن و تصدیق
آنچه گفته شد واقع است در گفتار حضرت کردگار فرموده حق جل و علا در دعا
که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را و فرموده در شان توبه و بازگشت بدرگاه
حق سبحانه و تعالی جز این نیست که قبول توبه بر حق جل و علا مر کسانی راست که میکنند
بدی را بنادانی چنانچه نفس اماره خواسته پس از آن توبه میکنند از نزدیکی

لم یحرم [illegible]

لم یحرم الاجابة و

عصیان پس آنانند که توبه میکنند بر حق سبحانه و تعالی بر ایشان و هست خدای غفار
و دانای درست گفتار محکم کار و فرموده در استغفار که هر که بدی را یا باشد
بر نفس خود ستمکار پس آمرزش خواهد از خدای غفار می یابد خدا را آمرزگار
بر آن بنده گنه کار و فرموده در شکر و سپاس هر آینه اگر شکر کنید البته زیاده
گردانیم از برای شما نعمتی بی قیاس و چون افتتاح کتاب بنام نامی حضرت شاه
دین پناه موشح بود مناسب نمود که اختتام آن نیز باسم سامی آنحضرت مزین
باشد نظم
شهنامور شاه طهماسب شاه ∴ سرافراز دین شاه عالم پناه
شهی کز سر صدق پیشش فلک ∴ کند سجده چون پیش آدم ملک
ز جودش او کشته حاتم خجل ∴ ز عدلش انوشیروان منفعل
گرفته ازو مذهب حق رواج ∴ چو خورشید بنشسته بر تخت و تاج
مسلم برو خاتم سروری ∴ چو بر مصطفی ختم پیغمبری
اللهم خلد ظلال سلطنته و خلافته
و معدلته الی یوم الدین بحق سید المرسلین والائمة
المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین
در تاریخ اتمام کتاب لوامع الانوار فی معرفة ائمة الاطهار علیهم صلوات
الله الملک الغفار این قطعه مثبت افتاد که بر صراط مستقیم راست
و درست ایستاد قطعه
در زمان شاه غازی نایب مهدی دین ∴ رحمة للعالمین موصوف رحمن الرحیم
سایهٔ لطف خدا طهماسب شاه دین پناه ∴ بنده پرور خسرو عادل خداوند کریم
بر طریق مستقیم این نسخه چون اتمام یافت ∴ چون صراط المستقیم آمد صراط او قویم
بابهای آن هر یک بود چون باب جنت دلگشا ∴ مونس ارباب بینش همچو جنات النعیم
از خرد تاریخ اتمامش طلب کردیم گفت ∴ بر طریق صدق در یاب از صراط مستقیم

تاریخ تالیف ٩٥٥

تم

چون در اول افتتاح کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وقوع یافته
این مضمون که هر آنکه دعا داده اند شان از اجابت محروم نمیگردند پس اینجا بر ختم بدعای
دولت حضرت اعلی حضرت شاه دین پناه ملک سپاه مینماید امیدوار است
که باجابت مقرون گردد اللهم انصر سلطاننا الاعلاء اعلام الدین
المبین علی الاعداء الطاغین المتمردین واجعل دولته القاهرة الباهرة
بالعزة والتمکین مقارنا متصلا الی خاتم الائمة المعصومین صلوات
الله علیهم اجمعین بحرمة الطهر و تمت امین یا رب العالمین تمت الکتاب
بعون الله الملک الوهاب علی ید افقر الطالبین الراجی الی رحمة ربه الغنی
محمد رضا بن کتره آقا اشرف المکتب تبریزی غفر الله له و لهما
[illegible] در روز پنجشنبه بیست [illegible] شهر
ذی قعده [illegible]
ابتدا [illegible]
الاول
سنه

سوده اصح عباد الله الغنی

محمد رضا بن کتره آقا [illegible]

تاریخ کتابت